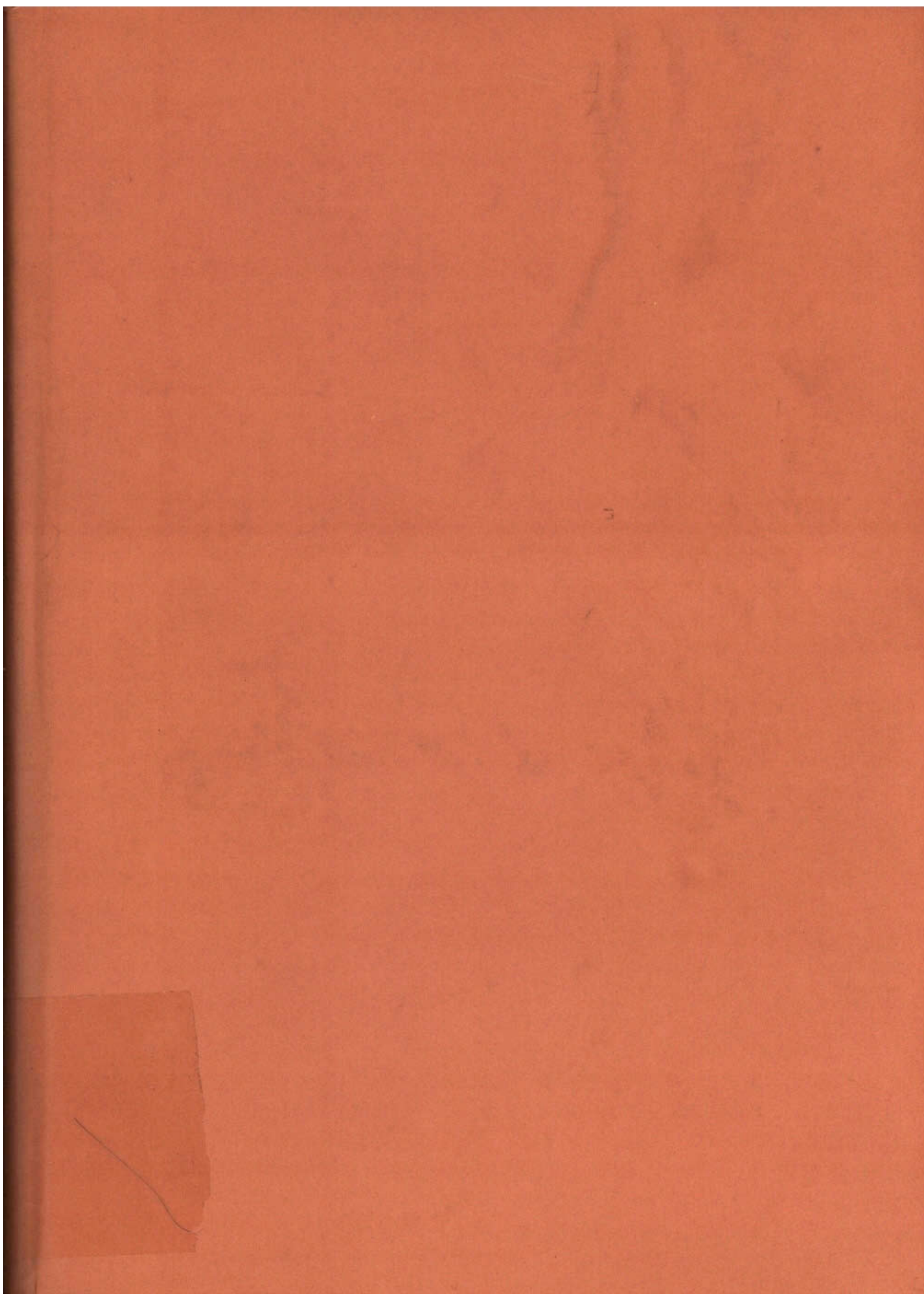
به مناسبـــــــــــت سیمینار بین المللی
محمود طرزی و محمد ولی خان دروازی
وزارت امـــــور خارجـــــــه
سنبـــــله ۱۳۸۷ هجری خورشـــــیدی

مقالات محمود طرزی

گردآورنده: داکتر عبدالغفورروان فرهادی

انتشارات انستیتوت دیپلوماسی وزارت امور خارجه ج. ا. افغانستان
دور جدید، شماره (۲)



به مناسبت سیمینار بین المللی

محمود طرزی و محمد ولی خان دروازی

وزارت امور خارجه

سنبله ۱۳۸۷ هجری خورشیدی

مقالات محمود طرزی

گردآورنده: داکتر عبدالغفور روان فرهادی

انتشارات انستیتوت دیپلوماسی وزارت امور خارجه ج.ا.افغانستان

دور جدید، شماره (۲)

بـــــه مناسبـــت کنفـــرانس بین المللی

محمود طرزی و محمد ولی خان دروازی

۲-۳ سنبله ۱۳۸۷ هجری خـــورشیدی

مقالات محمود طرزی

در

سراج الاخبار افغانیه ۱۲۹۰- ۱۲۹۷ هجری شمسی

گردآورنده: داکتر عبدالغفور روان فرهادی

نام کتاب : مقالات محمود طرزی

گرد آورنده : داکتر عبدالغفور روان فرهادی

مهتمم : غلام سخی غیرت

صفحه آرایی: ف. ا. یوسفزی و فاطمه تالقانی

ویراستار: فضل الرحمن فاضل

ناشر: انستیتوت دپلوماسی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی افغانستان

به کمک مالی بنیاد آسیایی (ایشیا فوندیشن)

چاپ دوم : عقرب سال ۱۳۸۷ هجری خورشیدی

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

محل چاپ: بنگاه انتشارات و مطبعهٔ میوند. مقابل لیسه عالی افغان ترک، کابل-
افغانستان تیلفون وفکس: ۲۱۰۳۵۶۹ (۲۰)۰۰۹۳، ۲۲۰۰۴۵۵-۰۲۰
تیلفون های همراه: ۰۷۰۲۹۵۲۱۴، ۰۷۰۲۸۴۹۵۴، ۰۷۹۹۳۲۰۳۶۶، ۰۷۹۹۸۶۰۲۲۱
پست الکترونیک: maiwand@asia.com

فهرست مطالب	شماره
تذکر	الف
پیشگفتار چاپ اول	ج
پیشگفتار چاپ دوم	ز
بخش اول : زندگی نامه و خاطرات	۱
پدر محمود طرزی	۲
ورقی چند بر سرگذشت محمود طرزی	۶
خاطرات زندگی	۲۷
بخش دوم : درباره سراج الاخبار	۴۳
افتتاح کلام	۴۴
بخش سوم : رسالات و مقالات عمده	۱۰۷
چه باید کرد؟	۱۰۸
علم و اسلامیت	۱۴۳
مسلمانان کدام علم را بیاموزند؟	۱۶۰
ترقی مسلمانان	۱۶۷
خواب درتاریکی	۱۷۱
مانع ترقی مسلمان ها چیست؟	۱۷۷
اتحاد اسلام	۱۸۵
مسلمانان... اتحاد کنید!	۱۸۹
اگر مسلمانان متحد شوند	۱۹۷
پاینده باد اتحاد...	۱۹۹
آزادی آسیا و افریقا	۲۰۰
آسیا باید از آسیاییان باشد	۲۰۲
ترقی شرق	۲۰۳
فلسفه‌ی صلح و جنگ	۲۱۱
نتیجهٔ جنگ جهانی	۲۲۰
آیا صلح عمومی ممکن است؟	۲۲۱
ضرورت اعتماد به نفس شرقیان	۲۳۳
حب وطن	۲۳۵
وطن	۲۳۷
دین، دولت، وطن، ملت	۲۸۱
افغانستان و نعمت آزادی	۲۹۳
افغانستان و اهمیت موقعیت سیاسیهٔ آن	۲۹۵
مساوات حقوق افغانستان با دیگردول	۳۰۵
حی علی الفلاح	۳۰۵
استقلال افغانستان	۳۱۰
شناخته شدن استقلال افغانستان	۳۲۴
استعداد ترقی افغانستان	۳۲۶

در مدح محمود بیگ، مدیر سراج الاخبار
اثر طبع عبدالله قاری

مدیر فاضل و دانای نکته رس محمـود
که طبع روشنش آمـد مـزا جدان سخن
نفیر صـور دمید از صریر خـــامـهٔ او
بلی! که خامهٔ او زنده کـــرد جان سخن
چراغ فضل و هنر شد ســراج اخبارش
چو آفتاب بود روشن این نشـــان سخن
به ملت از قلمــــش منتی نهـــد شـایـد
که ملت از قلمش گشته نکته دان سخن

***

زهی به اوج خرد، فکـرت آفتـاب کمال
به گل زمین هنر، طبعت آسمـان سخـــن
زخامهٔ تو ســـخن یافت استخـــوان بندی
کند دعای ترا مغز استخـــوان سخـــن
ز خواب جهل وطن گشـته یکقلم بیـــدار
صریر کلک تو برداشت تا فغان سخـــن
نشان نامهٔ فضــــلت بــه د هر بـــاقی باد!
همیشه تا که بود در جهان نشـان سخن

تذکر:
متن کامل این قصیده در دیوان مرحوم ملک الشعراء قاری عبد الله ملاحظه شود.

بسم الله الرحمن الرحیم

تذکر:

به سلسلهٔ نشرات به مناسبت بزرگداشت سید جمال الدین افغانی، اینک مجموعهٔ مقالات یکی از ارادتمندان سید، یعنی محمود طرزی به اهل وطن و دیگر علاقمندان تقدیم می شود.

معنی این اقدام به اهل دانش روشن است: محمود طرزی چنان که در این کتاب خوانده می شود، تأثیر عمده یی از سید جمال الدین افغانی بر داشته بود. پدر گرانقدر وی، استاد غلام محمد طرزی نخستین شاعری که سید را مدح کرد، فرزند خویش را به کسب فیض از مجلس سید جمال الدین افغانی توصیه کرده بود.

محمود طرزی نخستین فرد وطن است، که مقام برجستهٔ سید جمال الدین افغانی را برای جهان اسلام و شرق به هموطنان خود، توسط سراج الاخبار بیان کرده است. چون در حال حاضر، در جملهٔ نشرات به مناسبت مجلس بزرگداشت سید جمال الدین افغانی، ترجمهٔ عروة الوثقی و دیگر آثار سید جمال الدین افغانی به چاپ می رسد، خوانندگان به همنوا بودن آثار سید جمال الدین افغانی و محمود طرزی در زمینه های مختلف متوجه خواهند شد.

گرچه سید جمال الدین افغانی مقالات خود را در حدود چهل سال پیش از زمان سراج الاخبار نوشته، اما هر کدام در سال های دور افتادگی از وطن، مسائل اجتماعی و سیاسی و بین المللی زمان خود را از دیدگاه یک افغان وطن خواه و یک شرقی مسلمان می دیدند قرابت زمان و مکان و بررسی در اوضاع کشور های اسلامی آن زمان، به شمول دولت عثمانیه، هر دو فرزند افغانستان را متوجه مطالبی ساخته بود، که با هم ارتباط و نزدیکی قوی دارند.

مقالات محمود طرزی که در سراج الاخبار به چاپ رسیده، در مدت زیاده از نیم قرن در افغانستان از نظر ها مستور مانده بود و به جز عدهٔ انگشت شمار دانشمندان، که به کلکسیون سراج الاخبار دسترسی داشتند، دیگران از تفصیل آن آگاه نبودند. در بارهٔ این مقالات، کتبی در خارج توسط محققان کشور های دوست، به زبان های خارجی، از روی سراج الاخبار به چاپ رسیده و رساله های علمی در این باره نگاشته شده است، اما اهل وطن از مطالعهٔ مجدد این مقالات، که در سپیده دم روز استرداد استقلال کشور درخشید، محروم بودند.

خرسندیم که در عهد جمهوری، با پیروی از نیّت وطن خواهانهٔ بنیان گذار جمهوریت و رهبر انقلاب و نخستین رئیس جمهور افغانستان شاغلی محمد داؤد و منطبق به مندرجات پالیسی کلتوری، که به موجب هدایت زعیم یگانهٔ جمهوریت افغانستان تدوین و تجویز شده

است، اینک مجموعهٔ مقالات محمود طرزی که تعلیمات سید جمال الدین افغانی در آن مؤثر می باشد، به هموطنان تقدیم می شود.

خوانندگان البته ملتفت خواهند شد، یک عده از گفته های محمود طرزی، مطابق به ایجابات اوضاع اجتماعی و سیاسی آن زمان نگاشته شده است و معنی اکثر مقوله های وی، از روی زمان خودش دانسته می شود. کلمات محمود طرزی را باید، با در نظر گرفتن اوضاع آن وقت سیاسی و اجتماعی کشور، که از جنگ های استعماری و آشوب های داخلی و واپس ماندگی اقتصادی و فرهنگی تازه آسیب ها دیده بود و در چارچوب اوضاع آن وقت آسیا، که دستخوش سیاست هند برتانوی و دولت تزاری بود، در نظر بگیرند و از روی آن بر آن حکم نمایند.

خوانندگان گرامی مندرجات این کتاب را به حیث یک مطالعهٔ تاریخی تشخیص نمایند و به این گونه در بارهٔ تحول افغانستان در دومین دههٔ قرن بیستم اطلاعات ارزنده حاصل نمایند.

اول حوت ۱۳۵۵

پوهاند دکتور نوین

وزیر اطلاعات و کلتور

پیشگفتار چاپ اول

در همهٔ جهان، مقالات نویسندگان عمده را که در جراید و مجلات نشر شده است، بعد از مدتی، به صورت کتاب گرد می آورند. بیشتر چنان واقع می شود، که مؤلف خود فرصت این اقدام را در زندگانی خویش می یابد و یا کار آن را مراقبت می نماید. گاهی این کار به عهدهٔ اخلاف می ماند.

مقصد ما در گرد آوری مقالات محمود طرزی، معرفی یک مرحلهٔ افکار و عقاید، در تاریخ معاصر کشور، دو نسل پیش از زمان ما می باشد. یعنی که این مجموعه، به مقصد یک تحقیق تاریخی تدوین شده است.

در مراکز علمی کشور های خارجی، تاکنون، چندین رسالهٔ علمی به شمول رساله های درجهٔ دکتوری، در بارهٔ سراج الاخبار و محمود طرزی، تهیه و نشر شده است و می شود.

از این مطالعهٔ تاریخی می توان دریافت، که محمود طرزی، به مطالب مهم زندگی وطن خویش و جهان اسلام تماس گرفته است. خواننده باید احوال تاریخی آن زمان را در نظر بگیرد.

در افغانستان، مکاتب و مدارس به طرز امروزی تازه گی داشت وآن هم محض برای پسران بود. در بارهٔ جهان عصری، چند شخص انگشت شمار، تا اندازهٔ باخبر بودند. از این جاست که مقالات محمود طرزی، بیشتر مقصد تدریس و رهنمایی را در بر دارد.

در آن زمان اکثر جهان اسلام در زیر یوغ اسارت و یا نفوذ خارجی می زیستن. دولت های تزاری و دولت هند برتانوی، این ناحیهٔ آسیا را به مناطق «نفوذ» تقسیم کرده بودند. اخیرالذکر ادعا داشت که افغانستان، حق انعقاد روابط با کشورهای جهان را ندارد. محمود طرزی و دیگر رجال وطن خواه افغانستان به این ادعا گردن نمی نهادند و آن را به جدیت رد می کردند.

چون در جنگ عمومی اول جهان، دولت عثمانیه، یعنی عمده ترین کشور اسلامی آن زمان، با برتانیه و دولت تزاری مخالف واقع شد، از این جهت نیز، سراج الاخبار، آواز مخالف بلند کرد. ندای محمود طرزی، ندای وطن خواهی و آزادی خواهی یک کشور اسلامی است، که در دل آسیا به تازه گی به مظاهر تمدن غربی آشنا شده بود.

اکثر پیکار محمود طرزی، در همین زمینه ها بود. نباید مقالات او را از روی ایدیولوژی های سیاسی و اجتماعی، که بعداً شهرت یافت، ارزیابی کرد.

چون علاقمندی به تاریخ قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ کشور روز افزون است، گرد آوری این کتاب سودمند تشخیص گردید. ضمناً از سراج الاخبار، یک عده مواد خبری را استخراج کرده و آماده داشته ام، تا از روی آن کتاب دیگری در بارهٔ «احوال افغانستان در اخیر عهد سراجیه» تألیف شود. امید است این کار در آینده صورت بگیرد. فهرست اعلام مباحث، اشخاص (داخلی و خارجی) اما کن و لغات و مصطلحات خارجی (هندی، انگلیسی، ترکی عثمانی) دخیل در کلام طرزی، نیز شامل همان کتاب خواهد شد.

برای شناسائی کامل محمود طرزی، اقدامات مزید آتی به کار است:

نشر آثار چاپ نشدهٔ او، به شمول رسالهٔ «دیدنی ها و شنیدنی ها» راجع به سرگذشت او در عهد امیر شیرعلیخان و آغاز عهد ضیائیه.

خاطرات شامل «سیاحت سه قطعه» که اکنون متن چاپ شدهٔ آن دستیاب نمی شود.* باید خلاصه‌ی آن به «کتاب دیدنی ها و شنیدنی ها» ملحق شود. (هردو رساله، یعنی «دیدنی ها و شنیدنی ها،» و گزیدهٔ «سه قطعه» را مؤلف، برای چاپ آماده کرده است).

چاپ همه اشعار محمود طرزی، به صورت کتاب جداگانه، به شمول آن چه در مجموعهٔ «پراگنده» آمده و آن چه در سالیان اخیر زندگانی سروده است، مطالعات مزید برزندگانی محمود طرزی، که فرزند گرانمایهٔ ایشان عبدالوهاب محمود طرزی روی دست دارد.

وظیفهٔ خود می دانم که از یاری دوستان در تهیهٔ این کتاب یاد کنم.

مرجع عمدهٔ من کلکسیون های انجمن تاریخ است، که به هدایت دوست گرامی و دانشمند دکتور یعقوب واحدی آمر انجمن، توسط مرد کار آگاه، متصدی کتابخانهٔ انجمن تاریخ، محمد حسن حضرتی به دسترسم قرار داده شد.

محمد حسن حضرتی، یک قسمت را استنساخ کرد. قسمت دیگر این خدمت را، دوست ارجمند، محمد عظیم تکمیل کرد. وی در طول سالیان مدید، درآماده ساختن رساله ها و کتب

---

* -کتاب «سیاحت سه قطعه روی زمین» چاپ مطبعه عنایت کابل در سال ۱۳۳۳ هجری قمری

دیگر، مانند مقالهٔ جنبش قانون گذاری در عهد استقلال (شامل مجموعهٔ «افغانستان درپنجاه سال اخیر»)، گزیدهٔ، آثار امیر خسرو بلخی دهلوی، زندگی نامهٔ امیر خسرو بلخی دهلوی، رسالهٔ معنی عشق در زندگی مولانا جلال الدین محمد بلخی، رسالهٔ معنی عشق نزد امیر خسرو بلخی و کتاب سرگذشت پیر هرات، ترجمهٔ منازل السایرین خواجه عبدالله انصاری علیه الرحمه و ترجمهٔ منظوم و شرح گیت آنجلی تا گور و عدهٔ زیادی از رساله ها و مقالات دیگر، با من همکاری بی دریغ کرده است و اگر دستیاری او نه می بود، دشوار بود این همه آثار را، در این مدت محدود، به چاپ بسپارم.

سه رسالهٔ ضمیمهٔ سراج الاخبار را که درداخل سراج الاخبار چاپ نشده بود و به قطع کتابچهٔ جیبی بود، خوشبختانه دانشمند گرامی دکتور احمد جاوید، در کتابخانهٔ خود داشت که به دسترس من گذاشت.

یکی از مخلصان محمود طرزی جناب سفیر کبیر عبدالصمد، توجه مرا به قصیدهٔ مدحیهٔ ملك الشعراء مرحوم جلب کرد که در آغاز کتاب آوردیم.

دستیاری استاد یگانهٔ خط، عزیز الدین وکیلی با کتابت عنوان این مجموعهٔ و یک صفحه ازگفتار محمود طرزی در بارهٔ سید جمال الدین افغانی، گرانبها تر از آنست که ستایش آن به قلم من آید.

دوست هنر مند و گرامی شرار، در تهیهٔ عکس ها یاری کرد.

در بارهٔ آمر موسسهٔ بیهقی، سراج الدین به چه زبان سپاسگزاری کنم؟ مرحوم محمود طرزی خود از حسن اتفاق نام او را در مضامین خود تضمین کرده بود. در موسسهٔ بیهقی، مردنیکودل و پر از تلاش، سخی داد فایز، با کمال سخاوت همان کوششی را که در اهتمام چاپ «سرگذشت پیر هرات» و «منازل السایرین» یکسال بیش کرده بود، در بارهٔ این کتاب نیز بذل کرد. آمر شعبات حروفچینی مطبعه دولتی، شاغلی گلبدین و دیگر همکاران ایشان، برای پیشرفت کار روز و شب کوشیدند، دراین مختصر امکان ذکر همهٔ کسانی که در مطبعهٔ دولتی و بیرون مطبعه به من دست معاونت داده اند، میسر نیست و مسعود حبیب نوابی سیمای (پور تریت) محمود طرزی را برای پشتی ترسیم کرد.

مطالعه فهرست مندرجات کتاب که در آخر آمده است، نشان می دهد، که برای انتخاب و ترتیب تقدم و تأخر مضامین، چه شیوه را پیش گرفته ایم. حاجت نیست در این مختصر، در این بحث داخل شوم. تنها می خواهم به خوانندهٔ گرامی خبر بد هم که این کتاب« کلیات» نیست و از بسیار مقالات محمود طرزی، محض عنوان یا چند سطر را دادیم. علاقمندان

مطالعات مزید، از روی آن حواله، می توانند اصل را دریافته به آن مراجعه کنند. اما همه آن مقالات عمده را که در سراج الاخبار به چاپ رسیده در همین مجموعهٔ آورده ایم.

***

پدرم شاگرد دارالمعلمین سراجیه بود. افکار خود را از آثار طرزی گرفته، به من و نیز به حیث معلم مکتب، به شاگردان تلقین کرده بود. من به توصیهٔ او، در روز گار کودکی، همه کتاب های محمود طرزی را خوانده بودم، صفحات «سه قطعهٔ» طرزی پیوسته و در روز گار تحصیل در خارج به خاطر من بود. در رسالهٔ علمی زبان شناسی خود (۱۹۵۵) در پاریس، از توجه محمود طرزی به «زبان گفتاری» ذکر کرده بودم.

گرچه گرد آوردن مواد این کتاب و نگارش مقدمه ها و بخش خاتمهٔ آن مدت شش ماه شبانه روزی رادر بر گرفت، مگر حقیقت آنست، که برای تهیهٔ این مجموعه، از چهل سال به این سو به طرق گوناگون آماده شده بودم.

پس مناسب خواهد بود که این کتاب را، به سه تن از نسل آینده، یعنی فرزندانم حامد، طارق و مریم هدیه کنم، که در زمان تهیهٔ این کتاب وحتی اصلاح پروف های چاپ، با من قرین و مانند من چشم به راه چاپ شدن این کتاب بودند.

کابل ۱۵ حوت ۱۳۵۵

روان فرهادی

پیشگفتار چاپ دوم

روزهای شنبه و یکشنبه ۲ و ۳ سنبله ۱۳۸۷ هجری خورشیدی برابر با ۲۳ اگست ۲۰۰۸ میلادی (روز تولد محمود طرزی) به ابتکار داکتر رنگین دادفر سپنتا وزیر امور خارجه در تالار پذیراییهای وزارت امور خارجه کنفرانس بین المللی محمود طرزی و محمد ولی خان دروازی زیر عنوان« سیمینار بین المللی نقش محمود طرزی و محمد ولی خان دروازی در تأسیس دپلوماسی مدرن و وزارت امور خارجه افغانستان» برگزار گردید. برای برگزاری این کنفرانس برنامهٔ مفصلی طرح شده بود که به نیکویی مورد اجرا قرار گرفت. در کنفرانس دانشمندان و شخصیتهای برجسته افغانی و خارجی از کشورهای گوناگون و نیز علما و استادان نهادهای علمی کشور اشتراک کرده بودند. از جمله بزرگان دانش و فرهنگ و شخصیتهای برجسته اجتماعی می توان از شاهدخت اندیا دختر شاه امان الله و ملکه ثریا و عمر طرزی فرزند عبدالوهاب طرزی نواسه محمود طرزی، شاهدخت لیلا عروس شاه امان الله و دختر طرزی، لودویک آدمک افغانستان شناس مشهور که ده ها جلد کتاب در بارهٔ روابط سیاسی و تاریخ و زنده گی مردم افغانستان طی ۶۰ سال کار تحقیقی و علمی خود نوشته است و اینک در حدود ۸۵ سال عمر دارد، اهل اطریش است، اما در امریکا کار و زنده گی می کند، داکتر روان فرهادی دیپلومات و فرهنگی فرهیختهٔ کشور ما که حالا ۸۰ سال دارد و برنامه هایی گسترده برای خدمت در تاریخ و فرهنگ افغانستان، بانو نانسی دوپره با سابقه کار بیش از نیم قرن در ارتباط با افغانستان و شمار ی دیگر از بزرگان نام برد.

نخستین بار بود که چنین محفلی در افغانستان بر گزار شد. در ارتباط با تجلیل از محمود طرزی در اشکال مختلف و از سوی نهادهای مختلف تا ۲۳ نومبر برابر با ۳ قوس سال جاری که با ۷۵ مین سالگرد وفات آن فقید مطابقت دارد، مراسم و همایشهایی بر گزار می گردد. طی کنفرانس بین المللی محمود طرزی و محمد ولی خان دروازی سنگ تهداب مرکز فرهنگی محمود طرزی گذاشته شد.

در میان سایر تدابیر برنامه ی کنفرانس یکی هم چاپ کتاب مقالات محمود طرزی بود.

این مقالات را داکتر روان فرهادی در حدود سی و پنج سال پیش جمع آوری و تدوین کرده است. و در سال ۱۳۵۵ هجری خورشیدی به مناسبت هشتادمین سالگرد وفات سید جمال الدین افغانی، در مطبعهٔ دولتی چاپ شده بود. امروز این کتاب کلی کمیاب بود و علاقه مندان آثار محمود طرزی بسیار.

انستیتوت دپلوماسی وزارت امور خارجه که یکی از وظایف اساسی آن را چاپ و نشر آثار علمی و سیاسی و زنده گینامه و کار بزرگان دپلوماسی و دانشمندان عرصه های مربوط تشکیل می دهد، ابتکار چاپ مجدد " مقالات " را بر عهده گرفت. بنا بر آن بود که در کانون کنفرانس چاپ جدید کتاب در دسترس علاقه مندان قرار بگیرد. لاکن در جریان کار آشکار گردید که بایست با دقتی بیشتر بازخوانی صورت بگیرد و در ویرایش کتاب توجه مزید معطوف گردد. بدین گونه اندکی چاپ کتاب به تاخیر افتاد.

با اندوه باید یاد آوری نمود که با بی تفاوتی، بزرگان خود را فراموش کرده ایم و همین اکنون که این همه به حضور آنان در حل مشکلات بی شمار تاریخی خود احتیاج داریم، کمتر به این موضوع می پردازیم. هرچند اندک حرکتی در این زمینه ایجاد شده است که کافی نیست.

محمود طرزی یکی از آن بزرگان کشور ماست که مکتبی ایجاد کرد. اندیشه و تفکری جدید در افغانستان آورد. واقعیت هستی تاریخی و فرهنگی مارا با بیانی ساده و عام فهم مطرح ساخت. مهمترین مسایل معاصر کشور را با صراحت و شهامتی بی نظیر بیان نمود. اگر در نظر بگیریم که محمود طرزی زیر سانسور مستقیم یک امیر مطلق العنان کار می کرد، آن گاه عظمت و بزرگی این وطن پرست پرشور به مراتب برجسته تر می شود. محمود طرزی نه تنها مشکلات و آرزوهای ملی را در مقاله ها و رساله ها و کتابهای خود با مردم و در درجهٔ اول با

اصحاب سواد که در آن زمان اندک بودند، در میان می گذاشت، بل راههای بیرون رفت از چالشهارا نیز نشان می داد و در استقامت تحقق برنامه های پیشرفت وطن کار و مبارزه می کرد.

اندیشه مرکزی محمود طرزی استقلال افغانستان و احیای اعتماد به نفس افغانها و ترقی و پیشرفت وطن با رخ نمودن به پدیده های مدرن، معارف و صنایع و مطبوعات و تامین حقوق شهروندی و عدالت اجتماعی بود.

در افغانستان معاصر محمود طرزی یگانه اصلاح طلب پرکاری است که توانست در بین اقشار گوناگون جامعه، به شمول دربار نفوذ نماید و مجموعهٔ اندیشه هایی را بیاورد که امروز نیز می تواند الهام بخش دست اندرکاران مسایل اجتماعی و سیاسی کشور باشد.

محمود طرزی گروهی از همکاران ایجاد نمود که تا مدتها در محافل فکری کشور اثر گزار بودند.

بنیادی ترین ویژه گی محمود طرزی اینست که وطن و مردم خود را دوست داشت. در این بستر است که اندیشه های او با لطف و نرمش خاصی پذیرش دارد. برای ما بسیار مهم است که بفهمیم، ما مردمی احساساتی و عاطفی و فقیر و محتاج و کمسواد هستیم. تا راسیونالیزم، مدرنیزم و گلوبالیزم که با صنعتی شدن و توسعه اقتصادی و اجتماعی همراه است، هنوز راه درازی در پیش داریم. از همین رو از رخ دوست داشتن مردم می شود کارهایی انجام داد که با هیچ ابزار دیگری امکان پذیر نیست و نمی توان وطن خود را دوست داشت، مگر آن که با کلیت تاریخ و جغرافیا و روحیات و زنده گی مردم پیوسته و بدون توقف محشور بود. چنین بار سنگینی را با محبت و نشاط حیات می توان بر دوش کشید و محمود طرزی تا آخر بر این تعهد خود وفادار بود.

به ملاحظهٔ این که اندیشه های محمود طرزی که تقریباً یک قرن اینک با آن فاصله داریم، به شکل میخانیکی و چه بسا غیر واقعی در برخی اذهان نشسته است، مراجعه به اصل، ما را از بسیار وسواسهایی که از حقیقت روزگار ما دور است، کمک می کند. این هم یکی از دلایلی است که به چاپ کتاب " مقالات " پرداختیم.

یک اصل اساسی پیشرفت ملتهارا تواتر و یا تداوم اندیشه و عمل گذشته گان تشکیل می دهد، می گویند ملتی که گذشته ندارد، آینده ندارد.

دیگر باید بر ما روشن شده باشد که از درهم شکستن بنیاد ها، به هر عنوانی که باشد، فقط هرج و مرج و مصیبت نصیب ما می شود. راه اساسی همان اصلاحات است که از ساختمان و بسیج ذهنیت آغاز می گردد و تداوم می یابد. می شود ذهنیت منفی آفرید. چنین چیزی کار می دهد. تجربه های سه، چار دهه گذشته با صراحت این حقیقت را می رساند. همین طور می شود ذهنیت مثبت آفرید. همان کاری که مثلاً امریکا و دیگر کشورها به آزمون گرفتند و با آوردن اندیشه " رویا ی امریکایی " و یا آرمانگرایی رفاهیت ملی و تامین حقوق انسانی دستاورد های بزرگی نصیب شده اند. جامعه بر پایهٔ تأمین نیازهای واقعی آخرین فرد زحمتکش و محتاج می تواند پیشرفت نماید. گسست حافظهٔ تاریخی، درد کلان ملی ما را تشکیل می دهد و به همین دلیل کلیت هستی ملی خود را گویا احساس نمی کنیم. هنوز هم مصروف پنبه کوبی هستیم. دانسته و یا نادانسته تیشه به ریشه می زنیم. همانا احیای وحدت تاریخی کشور، تحقق یک اصل اساسی، همبستگی اجتماعی و ملی را سرعت می بخشد. از این لحاظ نیز چاپ دوبارهٔ مقالات محمود طرزی که حاوی برخی رساله های وی نیز می باشد، به موقع و ضروری می نمود.

محمود طرزی بسیج ذهنیت را با آرمانهای روشن و مطلوب در پیوند با عمل مطرح می ساخت. همین مکتب را امروز باید احیاء نمود و پیگیری کرد.

اندیشه های محمود طرزی بنیاد اصلاحات بزرگ و تاریخی شاه امان الله را می سازد. همو بود که آن شاهزاده جوان را با افکار آزادی و ترقی آشنا ساخت. واقعیتهای تاریخی آن دوران نشان می دهد، در صورتی که شاه امان الله توصیه های محمود طرزی را به کار می بست، افغانستان در گرداب اغتشاشها خرد و خمیر نمی شد. هرچند با دریغ که تاریخ به عقب بر نمی گردد و فقط یک بار نوشته می شود.

همان طوری که در مقدمهٔ مفصل خود داکتر روان فرهادی نوشته است، بایست کلیه آثار محمود طرزی چاپ شود و در تمامی کتابخانه های کشور به شمول کتابخانه های مکتبها و پوهنتونها و حتی ادارت دولتی (در بسیاری وزارتها و اداره های دولتی کتابخانه وجود دارد، راستی این تجربه را باید ولایات نیز پیروی نمایند) در دسترس علاقه مندان قرار بگیرد.

گذشته از آن، فشردهٔ آثار طرزی باید در نصاب تعلیمی معارف شامل گردد. بدین گونه شاگردان با ریشه های تاریخی اندیشهٔ اصلاحات میهنی آشنایی پیدا می کنند.

می پذیریم که چاپ کنونی کمبودیهایی دارد. امید واریم که هنگام چاپ مجموعهٔ آثار طرزی در رفع آن توجه شود. دانشمندان داخلی و خارجی در زمینه آثار محمود طرزی فراوان کار کرده اند. شاید بنیاد فرهنگی محمود طرزی که تأسیسات وسیعی را در کابل در نظر دارد اعمار نماید، مرکز انسجام این کوششها قرار بگیرد و در چاپ کلیات آثار کمر همت بر بندد.

در پایان وظیفه خود می دانم از بنیاد آسیا Asia Foundation در سیمای آقای Anthony J.Bateman، Lara Burger و آقای سیر شجاعی که تمویل چاپ کتاب را مساعدت نموده است، صمیمانه تشکر کنم و آرزو مند باشم که در نشرات بعدی نیز ما را یاری برساند.

از خواننده گان عزیز صمیمانه خواهشمندیم نظریات خود را در ارتباط این کتاب و چاپ آن، به نشانی انستیتوت دپلوماسی وزارت امور خارجه بفرستند و ما را ممنون گردانند.

غلام سخی غیرت

مدیر انستیتوت دپلوماسی

۱۸ سنبله ۱۳۸۷ هجری شمسی

بخش نخست

زندگینامه
و
خاطرات

پدر محمود طرزی

نگاهی بر: زندگانی سردار غلام محمد طرزی(۱۸۳۰ تا ۱۹۰۰)

محمود از نوجوانی یاور زندگی پدر گردید. سردار غلام محمد طرزی، پدر و مربی اولش بود و بر رشد شخصیت او تأثیر ژرفی گذاشت. باید در چند سطری با چهرهٔ او آشنا شویم. در این زمینه بهترین طریق، کوتاه کردن متن مقدمهٔ دیوان پدر، به قلم فرزندش محمود طرزی می باشد، که در جون ۱۸۹۱ (۲۸ سالگی محمود) در شام تحریر شده و همان سال در کراچی به چاپ رسیده است. نوشتن یک زندگی نامه مفصل سردار غلام محمد طرزی، با تحلیل دیوان و اشعار وی، بر عهدهٔ این مؤلف مجموعهٔ و یا ارادتمند دیگری باقیست. میناتور رنگین تمثال زمان ۳۳ سالگی غلام محمد طرزی، به خامهٔ یک هنرمند هراتی، در هرات ترسیم شده است و توسط مرحوم فکری سلجوقی هروی، به نوادهٔ آن مرحوم یعنی عبدالوهاب محمود طرزی، هدیه داده شده، نزد ایشان محفوظ است.

اینک متن کوتاه شدهٔ نوشتهٔ محمود طرزی

«ولادت سردار غلام محمد طرزی در سنه ۱۲۴۵ هجری قمری (مطابق ۱۸۳۰م) در قندهار واقع شده است. در جوانی، در «محاربات خانوادگی» اشتراک داشت، مگر بیشتر متوجه علوم بود. چون امیر دوست محمد خان، در سنه ۱۲۷۲ ق (۱۸۵۶ م) از کابل حرکت نموده، قندهار را استیلا نمود والد بزرگوارشان سردار رحمدل خان به ایران رفت و (در ۱۸۵۹ م) در آن جا وفات یافت. امیر دوست محمد خان، سردار غلام محمد طرزی را در صف شهزادگان و امراء ادخال و به لقب «ارجمند دانشمند» ملقب و سر فراز و به معاش ۱۲ هزار روپیه ممتاز نمود و اکثر وقت او را در پایتخت امارت، یعنی در کابل، به حضور خویش بنا بر لیاقت فضل و کمالش، نگهداشت.

هنگامی که امیر دوست محمد خان، در محاربهٔ برادر زادهٔ خویش سردار سلطان احمد خان، به سمت هرات رفت و ۱۴ ماه هرات محاصره شد، سردار غلام محمد

طرزی از قبول زر و سیم سردار سلطان احمد خان، استنکاف ورزید و از جادۀ صداقت و استقامت عم خویش، امیر دوست محمد خان انحراف ننمود. بعد از وفات امیر کبیر (۱۸۶۳م)، دور امارت امیر شیر علی خان رسید. وی نیز، بر روش والد خویش رفتار می کرد و سردار غلام محمد طرزی را گرامی می داشت. امیر محمد افضل خان و امیر محمد اعظم خان نیز، حرمت ورعایت سردار غلام محمد طرزی را می کردند.

چون امارت، دفعۀ ثانی به دست امیر شیر علی خان افتاد، اکثر اقربا و شهزادگان درانی را از پا در آورد. لاجرم، حضرت طرزی را نیز از پا در انداخت و مدتی محبوس و بعد تخلیص و معاش تقاعدی از برای شان تخصیص نمود. سردار غلام محمد طرزی، مدت ۱۱ سال در سلطنت دوم امیر شیر علی خان (۱۸۶۸ تا ۱۸۷۹) عزلت و گوشه نشینی اختیار نموده، در کسب فضایل و پرورش اهل کمال بسر آورد.

چون دولت انگلیس کابل و قندهار را ضبط و استیلا کرد، عموم افغانیان بلوای عمومی نمودند و انگلیسان را به ترک افغانستان وادار کردند. امیر عبدالرحمن خان، به سرعت فوق العاده از سمرقند آمده، امارت افغانستان را وارث گردید. هنگامی که امیر عبدالرحمن وارد چاریکار گردید، حضرت پدر بزرگوارم، محرر سطور را ، از کابل به چاریکار به حضور امیر فرستادند. حضرت امیر، در حق بنده مکرمت امیرانه اجراء و برای حضرت والد بزرگوارم خلعت ارسال داشتند.

چون به کابل رسیده و اعلان امارت نمودند، با پدرم، بنا بر اخلاص و صداقت و کمال و فضیلت شان، یوماً فیوم در عزت و اکرام و رتبه و جای شان افزودند. اما بعضی از حاسدین رشک و حسد برده در اکثر اوقات خالیه، افکار حضرت امیر را در حق ایشان به تشویش می انداختند، تا آن که بعد از محاربۀ امیر با سردار محمد ایوب خان در قندهار، حضرت سردار معارف کردار را، بی آن که سبب حقیقی آن اثبات آید، بی خبر و ناگهان محبوس نمود و بعد از مدت سه ماه حبس، با اهل و عیال و اولاد، محبوساً به سوی هندوستان بر آورد و تا به سرحد حدود انگلیس که عبارت از پشنگ است، به دولت انگلیس تسلیم نمود. دولت انگلیس ماه ۶۰۰ روپیه کلدار برای معاش ایشان تخصیص دادند. حضرت پدر مدت سه سال در کراچی بودند. بعد از آن به عزم سیاحت هندوستان از دولت استیذان و در مدت ششماه اکثر بلاد مشهورۀ هندوستان را

مانند بمبی، و حیدر آباد دکن، و بنگلور، و میسور، و مدراس، و احمد آباد، و گجرات، و اکبر آباد، و دهلی ، و سرهند و پندی و پشاور سیاحت کرده، پس به کراچی رجعت نمودند.

بعد ازین سیاحت شش ماهه، از زنگ ظلمت دولت کافرننگ و ابا نموده، در صدد آن شدند که از هند هجرت نموده، به دولت علیه عثمانی پناه آرند. در سنهٔ ۱۳۰۲هـ (۱۸۸۵م) با ۳۵ نفر از عایله و اتباع خویش، به بغداد آمدند. و مدت شش ماه در بغداد در جوار مرقد عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز، بسر آورده بعد از آن، بنابر توصیهٔ والی عراق، جناب تقی الدین پاشا و مشیر اردوی ششم همایون، هدایت پاشا، اهل و عیال را در بغداد گذاشتند و بندهٔ شان محرر سطور که به تحصیل لسان ترکی عثمانی تا یک درجه موفق شده بودم، به صفت ترجمانی به معیت خویش گرفته، به سمت دار السعادهٔ استانبول حرکت نمودند، قبل از حرکت کربلای معلی و نجف اشرف را نیز زیارت نمودند. در استانبول، به آستان سلطان عبدالحمید خان غازی تشرف نمودند. سلطان، حضرت مشار الیه را به انواع التفات ها نایل و در دولتخانه یاور اکرم خود، نامق پاشا، محترمانه مهمان فرمود.

بعد از آن، دو هزار قروش ماهانه با اعطای اراضی، از برایشان تخصص و محل اقامت شان را نیز در مرکز ولایت سوریه، که عبارت از شام جنت مشام است ، تأسیس فرمودند.

بعد از آن که مدت دو ماه مهمان دولت بودند و در دارالخلافه اقامت ورزیدند، به شام شریف که محل اقامت شان مقرر شده بود، تشریف بردند. بندهٔ خود شان محمود طرزی را ماموراً به سوی بغداد از برای آوردن عایله ارسال فرمودند.

به زودی امر فرمان را به جا آوردم. پس از دو سال در سنه ۱۳۰۳ (۱۸۸۶) دفعه ثانی عازم دارالسعاده گردیدند.

حضرت پدر، رسم جامع حمیدیه را که در آن هنگام در تعمیر و ترمیم بود به صنعت تامه و مهارت کامله ترسیم و مادهٔ تاریخ آن را نیز، به واسطهٔ حاجی علی بیگ افندی، به حضور تقدیم نمودند.

در آخر سنه ۱۳۰۴ (۱۸۸۷م) عزم سفر ادای فریضه حج بیت الله را مصمم فرمود و به استیذان دولت، به صوب حجاز روانه گردیدند. بعد از عودت این سفر، مدتی قدم در دامن استراحت کشیده، مشغول به طاعات رب معبود گردیدند.

درسنه ۱۳۰۶ (۱۸۸۸م) موفق به تألیف و ترتیب و تذهیب کتابی گردیدند که به عنوان «اخلاق حمیده» معنون است. بعد از اتمام و اکمال، که مدت ششماه صرف مساعی به حصول انجامید، بندهٔ شان محمود طرزی را، به بردن و تقدیم نمودن کتاب مذکور فرمودند. بنده عازم دار سعادت علیه گردیدم و به واسطهٔ قرین ثانی، حاجی علی بیگ افندی و معاونت ثریا پاشای کتابت جلیله، منظور نظر همایونی نمودم. از احسان رحیمانهٔ سلطان، در خصوص معیشت و انفاق اهل و عیال، راحت و رفاهیت کامل حاصل گشت. حضرت طرزی اوقات شبانه روزی را به راحت و رفاهیت در راه رضای معبود برحق، حصرو صرف داشتند. هیچ وقتی نشده باشد که پنج ساعت از شب گذشته، ایشان در جامع کبیر، به حضور مرقد مبارک سیدنا یحیی به اذکار رب غفور مشغول نباشند».

می دانیم که سردار غلام محمد طرزی، در سال ۱۸۹۱، بعد از مسافرت به استانبول، به معیّت فرزند خود محمود طرزی، سفر دیگری به دیار حجاز و خانه خدا کرد. در یکی از سفر های حج شش ماه در جوار کعبه مکرمه و مرقد منور سید المرسلین در اعتکاف بود و «نغمهٔ آهنگ حجاز» را در آن روزگار انشاد کرد.

در سال واپسین زندگانی باز به حج رفت،و چون برگشت، به تاریخ ۷ دسمبر ۱۹۰۰ در دمشق به رحمت حق پیوست، چنان که در شرح حال محمود طرزی آورده ایم. در قبرستان دحداح دفن شد. فهرست آثار قیمتدار او را در اخیر این رساله آورده ایم. بزرگترین خدمت او تربیت فرزند پاکدین و نیکودلی چون محمود طرزی است که در پی اصلاح احوال اهل وطن خود در سالیان هجران از وطن کمربست وچون به کشور عودت نمود، این فرصت گرانبها به وی میسر گردید.

ورقی چند بر سرگذشت محمود طرزی

متولد در غزنه	متوفی در استانبول
(در جوار مزار حکیم سنایی)	(مدفون در جوار ابو ایوب انصاری)
چهارشنبه	چهارشنبه
اول ربیع الثانی ۱۲۸۲ ق	۳ شعبان ۱۳۵۲ ق که برابراست با
اول سنبله ۱۲۴۴ ش	۳۰عقرب ۱۳۱۲ ش و مطابق با
۲۳ اگست ۱۸۶۵م	۲۲ نومبر ۱۹۳۳ م

مرجع: اسنادی که به دست داریم و در فهرست پایان کتاب آمده است.

- گواهی فرزندان محمود طرزی.

تا زمانی که کتابی بر زندگانی محمود طرزی نگاشته شود، کوشیدیم این چند ورق زندگینامه را چنان بنگاریم که روح یک کتاب را داشته باشد.

سالیان کودکی در کابل و عهد امیر شیر علی خان

گرچه زندگانی روز گاران کودکی محمود طرزی، از روی نسخهٔ خطی کتاب او «دیدنیها و شنیدنی ها» به نیکویی به ما معلوم است، مگر مطالب آن کتاب را در این جا کمتر می آوریم و امیدواریم که به زودی آن زندگی نامهٔ محمود طرزی، به قلم خودش و دیگر آثار چاپ نشدهٔ او، به چاپ برسد.

این قدر از خاطرات او می آوریم که پدرش سردار غلام محمد طرزی، در کابل، در کوچهٔ بارانه خانه داشت. این کوچه تا کنون قسماً موجود است. نخستین خاطرهٔ زمان کودکی او را هنگام مسافرت امیر شیر علی خان به امباله در هند، برای مذاکرات، در بخش واپسین این مجموع (در شرح بحث بر سال تولد او) آورده ایم و خوانندگان را به آن حواله می دهیم.

محمود بزرگ شد. لالا(للّه) او آغجان، از اهل ترین و دهراوود، مردی پاکدل بود. نخستین معلم محمود، پدرش بود. محمود مینگارد که پدر در زندگانی او، مقام بزرگ داشت و او در برابر پدر «چون پر کاه در پیش کهربا» بود.

امیر شیر علی خان، بعد از آن که از سفر امباله به کابل برگشت (۱۸۶۹) سردار غلام محمد طرزی را، از زندان رها ساخت و تنخواه تقاعدی هزار و پنجصد روپیه کابلی برای وی معین ساخت. البته، سردار غلام محمد طرزی، مرد شاعر طبیعت و از سیاست و کارهای دولت بکلی کناره جو بود. از این جاست که مقامات استخبارات بریتانوی او را «بدون نفوذ» تشخیص کرده بودند. محمود، بالهجهٔ مطایبه بیان می کند که تنخواه تقاعدی سالانه، به مصرف ضیافت شیر چای و قیماق چای، کباب بره می رسید. سردار، آشپز مخصوص و عطار مخصوص، برای ساختن شیرینی ها و ترشی ها داشت!

از این خاطرات زمان کودکی محمود، تصور نشود که زندگانی پدر و فرزندش و مابقی خانواده، در عطالت و بطالت می گذشت. سردارغلام محمد طرزی شاعری چیره دست، دارای مطالعات وسیع، خطاط، نقاش، ارادتمند اهل عرفان و از اخلاص کیشان ابوالمعانی عبدالقادر بیدل (۱۰۵۴ تا ۱۱۳۳ ق) بود.

محمود در طول زندگی، خاطرات آن یازده سال کناره گیری پدر را گرامی می داشت که در عالم صنایع نفیسه، ادبیات، شعر، نقاشی، تفرج میان گل ها و ریاحین و شگوفه های چاردهی کابل می گذشت. شاعران و اهل ادب با پدرش قرین بودند. آخند زاده ملا محمد اکرم هوتک، از مصاحبان او و معلم محمود بود، این تدریس، از الفبا خوانی محمود تا زمان جوانی درشام دوام داشت. اما اصل منبع تحصیل محمود، پدرش بود. محمود از مکتب پدر، دوری نمی جست. کتابخانهٔ توانگر پدر، مزین به کتاب های قلمی خوش خط و زرنگار قدیم و کتب چاپی آن زمان، که اکثر از هند می آمد، به دسترس او بود. محمود در مجلس «بیدل» خوانی پدر گاهی تا شش ساعت به دوزانو می نشست.

سردار غلام محمد طرزی کاغذ ابری می ساخت و به نوشتن اشعار، به خط زیبای شکسته می پرداخت. خمسهٔ نظامی، یوسف زلیخای جامی، شاهنامهٔ فردوسی،

انوارسهیلی، همه محمود را جلب کرده بود. حتی از موش و گربهٔ عبیدزاکانی درس سیاست آموخته بود.

زمانی که انقراض حکومت امیر شیر علی خان فرا رسید (۱۷۹) محمود تا به درجهٔ صرف و نحو عربی و مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی را با شرح خوانده بود. در سراج الاخبار (سال ۶ شماره ۵) می نگارد که «در آن زمان به آن درجه سواد و ادب آموخته بودم که کلیات پدر را می خواندم».

نوجوانی و آغاز عهد ضیائیه:

گوشه نشینی سردار غلام محمد طرزی، در عهد امیر شیر علی خان موجب گردید که در زمان غلبهٔ امیر عبدالرحمان خان به مقام اعتبار رسید. پدر پیش از پیش، محمود را به چاریکار به استقبال سردار عبدالرحمان خان، که به زودی بر کرسی امارت جلوس کردنی بود، فرستاد.

سردار غلام محمد طرزی، از اهل در بار و مقرب شد و محمود نیز باوی گاهی به در بار می رفت. امیر عبدالرحمان خان، بر محمود مهربان بود و به وی با آن که نوجوان و ۱۶ ساله بود، رهبری یک دستهٔ کوچک سپاه را داد. چندی بعد، زمانی که امیر با پسر عم خود سردار محمد ایوب خان در قندهارَ جنگید، چون محمود نوجون را، سوار بر اسپ درکار زار سر گرم پیکاردید، فریاد کرد:

«آفرین محمود جان!...»

در آن دوره، این آخرین مهربانی امیر عبدالرحمان خان، به خاندان سر دار غلام محمد طرزی بود! متعاقباً سردار غلام محمد طرزی را، به این اتهام که با مخالفان، مکاتبه داشته است در قندهار زندانی کرد. این اقامت زندان، در آغاز زمستان ۱۸۸۱ برای آمادگی تبعید از افغانستان بود.

امیر در نامه های محرم و صفر ۱۲۹۹ (نومبر، دسمبر ۱۸۸۱)، به عنوان دولت بریتانوی هند، این سرداران را موجب «آشوب و اغتشاش» خوانده بود.

بعد از موافقهٔ امیر با جانب انگلیسی، سر دار غلام محمد طرزی باعیال ها و اطفال و از آن جمله فرزند دلبندش محمود، از زندان قندهار به سوی جنوب، تا سرحد بریتانوی تبعید شد و از آنجا جانب کراچی رفت (جنوری ۱۸۸۲).

اقامت در هند:

به این گونه، تبعید در هند و سه و نیم سال اقامت در کراچی آغاز گردید، که از سال ۱۸۸۲ (۱۷ سالگی) تا ۱۸۸۵ (۲۰ سالگی) محمود را در بر می گیرد. قبل بر آن، شیر علی خان قندهاری (که در جنگ دوم افغان و انگلیس با بریتانویان متحد شده و به معیّت قوای بریتانوی از افغانستان رفته بود) نیز در کراچی ساکن بود. بین سردار غلام محمد طرزی و شیر علی خان قندهاری روابط، با وصف همه خویشاوندی ها، در کراچی گوار ا نبود(رجوع به صفحه ۷۰۷ دیوان مطبوع طرزی افغان). اما در آن جا، طرزی افغان، با اهل ادب مکاتبه و دوستی داشت. یک بار هم با محمود به مسافرتی به شهر های هند پرداخت و مرقد مجاهد بزرگ تیپو سلطان را در نزدیکی میسور زیارت کرد. محمود، در همان سال ها، با قدرت ادبی و رشادت و جرئت اخلاقی خود مورد تحسین دانشمندان سند آمده بود، که همه در زبان دری اهل ادب بودند.

صحبت محمد داغستانی و یک طبیب انگلیسی را در زمینهٔ سیاست نیز از این زمان به خاطر داشت .

فضای کراچی و گرفتن مبلغ معاش از حکومت انگلیسی که به دست نصارا بود، بر سردار غلام محمد طرزی که مردی صوفی مشرب بود، گران آمد و در تابستان ۱۸۸۵ با عایلهٔ خود و محمود، آن جا را با کشتی ترک گفت و آرزو داشت که در بلاد عثمانی زیسته، روزی به حج بیت الله مشرف شود.

سالیان آغاز جوانی در شام

سردار غلام محمد طرزی و محمود طرزی و خانواده اش، نخست در بغداد اقامت کردند، که جزء دولت عثمانیه بود. در آن جا مشیر اردوی ششم، هدایت پاشا در سال ۱۳۰۱ (مطابق بیست سالگی محمود) به محمد افندی کولونل توپچی (که زبان فارسی

می دانست) هدایت داد، تا به محمود زبان ترکی را تدریس کند. محمود به تحصیل زبان ترکی شوق و استعداد عجیبی نشان داد. چون درین سن تازه جوانی، زبان را آموخت، در سالیان ما بعد، اکثر ترکان، در بر خورد اول، ناشناخته، خیال می کردند باید وی یکی از مردمان ترک اناتولیه باشد!

به خاطر بیاوریم، که محمود در کودکی دری گفتاری کابل را آموخته بود. در بعضی آثار خود نکات نغز آن را به کار می برد. پدرش، با همشهریان قندهاری خود به لهجهٔ شیرین قندهاری پشتو می گفت: محمود در کار برد اصطلاحات و حکم و امثال پشتو، شاگرد پدر و نیز ملا محمد اکرم هوتک بود، که با کمال وفاداری، همراه با سردار، عازم دیار عربی دولت عثمانی شده بود . محمود، در شهر کراچی، زبان اردو را تاپیمانهٔ زیاد آموخته بود. چون بعد از چندی، در اثر موافقه با حکومت عثمانی پدر و خانواده اش عراق را ترک گفته در شام مقیم شدند، زبان عربی را نیز آموخت. (بعد ها اندکی تحصیل زبان فرانسوی را نیز آغاز کرد و در ربع واپسین زندگی آن را پیش برد).

شهر شام، که محمود آن را همیشه «شام جنت مشام» می نوشت، برای والدش طرزی افغان محل آشنایی بامردان عارف و عبادت بر مرقد یحیای پیغامبر علیه السلام بود. در ایام اقامت بغداد و آغاز اقامت دمشق تا ۱۳۰۴ (۱۸۸۶) یعنی ۲۱ سالگی، منتخبات دیوان پدر را به خط زیبای نستعلیق ریز نگاشت (رجوع به فهرست آثار طرزی افغان درین مجموعهٔ). محمود، یک زوجهٔ افغانی از اهل خوگیانی داشت که باوی در کراچی ازدواج کرده بود. آن زوجه، در جوانی از جهان رفت (۱۸۸۴ م). کودک وی نیز به حالی که برای سردار غلام محمد طرزی الم انگیز بود، از جهان رفت، چنان که در نامهٔ پدر «یأس بعد الامل» به عنوان فرزند می خوانیم (۱۸۹۰). آرزوی داشتن نواده در دل طرزی افغان و آرزوی پسر در دل محمود بجا ماند.

مطالعات محمود طرزی در دمشق ۱۸۸۶ (۲۱سالگی) تا ۱۹۰۰ (۳۵ سالگی) را در بر می گیرد. درین زمان پدر وملا محمد اکرم هوتک مرشدان علمی او بودند. باقی همه تحصیل او از راه مطالعهٔ شباروزی بود. باید دانست که در آن زمان ترجمهٔ آثار غربی، در زمینه های برگزیدهٔ علم و ادب در زبان ترکی میسر می شد.

چون میراث نویسندگی داشت، خود نیز مایل به نگارش و شاعری شد، اما، چنان که خواهیم دریافت، نگارش نثر را به حساب جهان امروز سود مند تر از شعر می یافت. پس از این، سر به خوش خطی و تذهیب اوراق هم فرو نیاورد.

فعالیت ادبی عهد جوانی در شام

در ۱۳۰۶ (مطابق ۱۸۸۸ م) «سیاحت نامهٔ در ستعادهٔ» را که شرح سفر او از دمشق به استانبول می باشد، نگاشت. این مسافرت را به قصد تقدیم کتاب خوش خط، منقش و زرنگار «اخلاق حمیده» نگارش پدرش به در بار سلطان عبد الحمید، به امر پدر بجا آورده بود. در ۱۳۰۷ (۱۸۹۰م) مقدمهٔ رسالهٔ موقوتهٔ «دبستان معارف» را در شام نگاشت. درین سالیان اقامت شام، آرزومندی او برای ترقی افغانستان شدت می پذیرفت، چنان که در ۱۳۰۷ (مطابق ۱۸۹۰ م) مقالهٔ «ژاپون چه بود و چه شد؟» را هم نوشت.

محمود در ۱۳۰۸ مطابق ۱۸۹۰م (۲۵ سالگی) تالیف اثر«دبستان معارف» را در شام ختم کرد. این کار سه سال را در بر گفته بود. (این اثر جوانی را بعداً در دوقسمت در کابل به چاپ رسانید: یکی «روضهٔ حکم» حاوی مقالات اخلاق و حکم و دیگر «از هر دهن سخنی...» (مقالات ادبی و اشعار).

محمود از اهل شام زن گرفت (۱۸۹۱ م). زوجهٔ او دختر شیخ محمد صالح بود. (بیان زندگانی او را محمود طرزی نگاشته است. (اخلاف خانوادهٔ آن مرحوم اکنون در شام به نام «الفتال» معروف اند. ازآن جمله ضیاء الله الفتال، سفیر سوریه.)

در همین سال ۱۳۰۸ (۲۶ سالگی)، محمود و پدر، سفر دیگری به استانبول کردند، که بیان مفصل آن، با شرح ملاقات با اشخاص مختلف، در کتاب «سه قطعه» محمود طرزی آمده است.

این سفر نامه ثابت می کند که در نگاه محمود طرزی، افغانستان کشور تماماً مستقل و ادعای برتانیه بر کنترول سیاست خارجی آن باطل بود.

در ختم سفر استانبول حکومت عثمانی به محمود طرزی مقام مامور رتبه سوم دولت عثمانی را داد.

از آن جا، محمود با پدر تا مصر یکجا آمد. پدر، از مصر به سفر مجدد خانهٔ خدا رفت. محمود به دمشق عودت کرد. درین سال نیز، بعضی پارچه ها را ترجمه کرد، چنان که از سفینهٔ «مولانا را غب» (که شامل مجموعهٔ «روضهٔ حکم» شده است). دیگر مضامین ما بعد نیز، بعداً شامل«روضهٔ حکم» و «از هُر دهن سخنی...» شده است.

در همین سال، یک رمان فرانسوی را زیر عنوان «فلورا» از روی ترجمهٔ ترکی، از رسالهٔ «انوار ذکاء» ترجمه کرد. می نگارد که: این اولین رمانی بود که او را به ترجمهٔ چنین آثاری تشویق کرد.

پیشرفت های فنی جهان غرب، محل علاقمندی محمود طرزی بود. در ۱۳۱۳ (۱۸۹۵م) آشنائی او را با فونوگراف (گراموفون) که از بازار دمشق خریده بود، نشان می دهد.

دیدار با سید جمال الدین افغانی

محمود طرزی در نوجوانی در دیوان پدر قصیدهٔ را در ستایش سید جمال الدین افغانی خوانده بود. پدر و ملا محمد اکرم هوتک، بار ها از آن مرد دانشمند و پرشور بوی سخن گفته بودند. در ۱۳۱۴ ق (۱۸۹۶)، در جراید خوانده شد، که سید جمال الدین افغانی، از اروپا به استانبول آمده است. سردار غلام محمد طرزی، فرزند خود محمود را، به استانبول فرستاد. به دستش نامهٔ به نام سید جمال الدین افغانی داد. بیان ملاقات محمود طرزی را، با سید جمال الدین افغانی، در آخرین ماه های زندگانی سید، درین مجموعهٔ تحت عنوان «سید جمال الدین افغانی» میخوانیم. هیچ کس مانند محمود طرزی، ایام بیماری و وفات سید را نتوانسته است بیان کند.

محمود خود، دز بارهٔ تاثیر ژرف این ملاقات می گوید:

«علامه یک معدن عرفان بود. این هفت ماهه مصاحبت، به قدر هفتاد ساله سیاحت در بر دارد!»

سالیان واپسین در شام

در ۱۸۹۷ شعر ترکی ضیا پاشارا که ترجیع بند آن، شامل مصرع عربی «سبحان من تحیر فی صنعه العقول» می باشد، با حفظ قافیه و وزن، به طور منظوم از ترکی ترجمه کرد و آن همانست که در آغاز کتاب «پراگنده» آمده است.

همه توجهٔ محمود، به سوی شعر ادب و کشفیات امروز منحصر نبود: به علوم سیاسی و حقوق نیز علاقمندی داشت: در ۱۳۱۵ مطابق ۱۸۹۷ (۳۲ سالگی) رسالهٔ «حقوق بین الدول» اثر حسن فهمی پاشارا، از زبان ترکی ترجمه کرده و توسط پسته، از شام به امیر عبدالرحمن خان به کابل فرستاد . ازین کتاب در سال ما قبل، یک خلاصهٔ نیز ترتیب داده بود .

در ۱۸۹۸ کتابی را خواندکه بروی تاثیر زیادکرده از روی آن موقف مسیحیت را در مقابل علوم امروزی دریافت. آن کتاب «نزاع دین و علم» اثر فیلسوف امریکایی «جان ویلیم دری پر» بود، که ترجمهٔ ترکی آن را سه سال قبل از آن، مدحت افندی با تبصراه های علمی عمده چاپ کرده بود .

محمود طرزی خود حکایت می کند، که در ۱۳۱۶ (۱۹۹۸) ناظم پاشا والی شام گردید و آن غیر از ناظم پاشایی بود که شعر او را در سفر دو سال قبل استانبول در «مرصاد» خوانده بود. محمود و پدرش در آغاز دچار این اشتباه شدند. (و این سبب اشتباهات سیاسی والی شام گردید).

در اول جنوری ۱۸۹۸، محمود طرزی را بار دیگر در استانبول می یابیم چنان که بیان تماشای «تشریح خانه» را شامل کتاب «از هر دهن سخنیٌ» کرده است.

در ۱۸۹۹ ویلهلم، امپراتور المان، سفری به دولت عثمانی کرد و در دمشق نیز اقامت نمود. محمود طرزی خاطرات آن را در همه زندگی به یاد داشت .

وفات پدر و آمادگی عودت به وطن

در سالیان اخیر عصر ضیأئیه ، در ۱۸۹۸ (یعنی سه سال پیش از وفات امیر عبدالرحمن خان) امیر مهربان شده اجازهٔ عودت وطن را به سردار غلام محمدطرزی داد و سالانه بیست هزار روپیه کابلی معاش و مواجب، برای خودش و خانواده اش مقرر کرد، چنان

که آن مبلغ به دمشق می رسید. آرزومندی عودت به وطن، نظر به این امکانات تقویت می یافت. اما چشم سردار غلام محمد طرزی به بازدید وطن روشن نشد.

محمود طرزی در سال ۱۳۱۸ (۱۹۰۰م) در سیاحت نامهٔ منظوم، پس از رحلت پدر، چنین سروده بود:

بعد از ثـنا و حمـد خـداونـد لایـزال
گویم تـرا ز قـصهٔ احـوال پر مـلال
چرخ فلـک بـه ما سـر نیرنگ کـرد باز
محروم سـاخت دیـده زدار دلنـواز
یعنی که بـد مرا پـدر مهـر پـروری
مشفق پـدر، رحیم بد و لـطف گسـتری
هم شاعـر و ادیب وحکیم و دبیـر بـود
اندر وطـن وزیر بـد و بـا امیـر بود
آخـر زبـازی فلـک چـرخ کجمـدار
آوارهٔ وطـن شـده از راه قنـدهـار
سه سال بعد از آن که به هندوستان نشست
بر خاست با عیال و به هجرت کمربـست
عبدالحمید خان، به تلطف قبـول کـرد
اورا و هر مرام و را هـم شـمول کـرد
فرمـود، تا به شـام نشـیند، از آن سبـب
آمد به شام و رفـت از و محـنت و تعـب
شد سال ها که بود مقیـم دمشق شـام
مشغول باعبادت و مقبـول خـاص و عـام
سال گذشـته رفـت بـرای ادای حـج
فرض خدا بجای نمـود از ادای حـج
آمد چو سوی خانه، سـه مه بعد از قـضا
افـتاد او به یـک مـرض صعب بـی دوا
در لیلهٔ برات و شـب جمـعهٔ از سـنین
بد یکهزارو سه صدو هجده که شـد قـرین

با رحمت اله رحیم کریم خویش
رفت از جهان به سوی جنان نعیم خویش
صدها هزار رحمت حق بر روان او!
بادا از فیض رحمت حق، تازه جان او!

وفات پدر در ۷ دسمبر ۱۹۰۰ محمود طرزی را غرق اندوه و در ۳۵ سالگی مسئول امور زندگانی همه خانوادهٔ پدری ساخت. خانوادهٔ خودش هم بزرگ می شد. در آن زمان او و زوجه اش سه دختر داشتند: خیریه (۸ ساله) حوری (۶ ساله) و ثریا (۲ ساله). آرزوی نوادهٔ پسری را که فرزند محمود باشد، سردار غلام محمد طرزی در خاک گورستان دحداح برده بود. گرچه دیگر پسرانش پسرانی داشتند. محمود دو ماه پس از رحلت پدر عازم استانبول شد. آرزومند بود که بعضی ترکان به افغانستان در امور رشد اقتصادی و اداری خدمت کنند.

در ۱۹۰۱ که ضمناً سال وفات ضیاء الملت در کابل بود، سفرنامهٔ منظوم را در استانبول سرود و از حکومت عثمانیه اجازه گرفت، تا خود به کابل سفر کند. همراه با حبیب الله برادر زادهٔ خویش از راه بمبئی، دهلی، لاهور، درفروری مارچ ۱۹۰۲ (اخیر زمستان ۱۲۸۰ش) به کابل آمد. درین زمان سلطنت امیر حبیب الله، که یک سال قبل به سن ۲۹ ساله بر تخت افغانستان جلوس کرده بود، ۹ ماه در وطن خود سکونت داشت. آشنایان او را «محمود بیگ» و «بیگ صاحب» نامیدند واین لقب او پیوسته باقی ماند. به حضور امیر مشرف شد. پیشنهاد داد، متخصصان ترک برای خدمت در افغانستان خواسته شوند. سراج الملة والدین، این را پذیرفت و درین باره فرمانی به او داد. با برادرزادهٔ خود حبیب الله از کابل به راه هند تا دمشق سفر کرد. در دمشق، ناظم پاشا، در اثر مراجعات جنرال قونسلگری انگلستان، بیشتر از زمان سابق وضع نامساعد در پیش گرفته بود. چون به استانبول بازگشت، فساد پیشگان و جاسوسان او را«ساخته کار» معرفی کرده بودند، که گویا فرمان داشتهٔ او جعلی باشد! حتی دربار عثمانی، در اثر مطالبه سفارت انگلستان، با محمود طرزی راه بی مهری را گرفت. محمود طرزی با برادر زادهٔ خویش، هفت ماه در استانبول بود و این تا بستان در پایتخت عثمانی، برو سخت گذشت (۱۹۰۴).

با دشواری زیاد، از وزارت داخله آن دولت اجازه حاصل کرد، تا به دمشق رفته خانوادهٔ پدری و خانوادهٔ خود را به وطن عودت دهد. همان بود که با عایله به سوی کابل سفر کرد. نخستین پسرش، عبدالوهاب در بغل مادر و داده بود. از راه بیروت به پورت سعید و از آن جا با کشتی، به سوی کراچی آمدند. در اثر یک اشتباه، اموال خانوادهٔ محمود طرزی در کشتی دیگری به بمبی فرستاده شد و بعد متاع آن با کتب گرانبها، در انبار خانه بندر بمبئی طعمهٔ حریق شد! خوشبختانه، محمود چند اثر قلمی خود را با خود گرفته بود.

نخستین سالیان پس از عودت مجدد به کابل

همان بود که در سال ۱۹۰۵ خانوادهٔ طرزی پس از ۲۳ سال هجران به وطن عودت کرد و به طور قافله، از جلال آباد، توسط جپان و تخت روان (محمل) به کابل رسید.

حکومت وقت، برای ایشان در هندکی (چهل ستون چهاردهی) در باغ نایب سالار پروانه خان جا داد. یکی از زوجه های با نفوذ امیر، یعنی علیا حضرت (مادر شهزاده امان الله خان) در آن وقت، با زوجهٔ محمود طرزی که زبان دری آموخته بود و دخترانش اظهار محبت می کرد. زمستان فرا رسید. زندگی در «هندکی» دشوار بود. حکومت به خانوادهٔ محمود طرزی در ده غوچک ده افغانان، یک خانه یی که بنام خانهٔ ملاعموی توخی مشهور و خانهٔ ضبط شده و ملکیت دولت بود، میسر کرد. این خانه هنوز در ده افغانان موجود است. ویک جناح آن با چوب کاری نفیس و قابل توجه، در کوچهٔ مقابل گوشهٔ عمارت بلدیه (شاروالی) بر پا می باشد.

محمود طرزی به آرزوی دیرینهٔ خود رسید، یعنی اقامت در وطن با خانواده و عزیزانش نخستین خدمت محمود طرزی به وطن، ترجمهٔ متن نظام نامه ها از ترکی بود. اولین نظام نامهٔ افغانستان در بارهٔ پست با یک تعلیمات نامه، به دولت سراجیه تقدیم شد. درین زمینه یک نفر هنر مند و دانشمند عثمانی، حلمی بیگ افندی که در اثر دعوت محمود طرزی به کابل آمده بود، مساعی به خرج داد. وی استاد خط بود و نقاشی و حکاکی بر فلز را می دانست. به جای تکت های پستهٔ سابق، تکت های آبرومند ساخت. قالب های نشان های دولتی را نیز او ساخت. خدمات محمود طرزی، مورد

توجه نایب السطنه نصرالله خان و حتی سراج المله واقع شد. دارالترجمهٔ ترکی رونق زیادگرفت. محمود طرزی آن آثار خود را که از شام با خود آورده و از فقدان و حریق انبار بمبئی بر کنار مانده بود، با خود محفوظ می داشت و شاید هنوز امید به چاپ رساندن آن را نداشت. چاپ در افغانستان منحصر به بعضی فرمان های دولت ویک چند رساله با وسایل لیتوگرافی(یعنی سنگی) بود.

محمود طرزی بنا بر امر نایب السلطنه (برادر امیر) با یک شخصیت عثمانی (قایم مقام سابق، حسن حسنی بیگ) و همراهانش مکاتبه کرد. این رجال، چون در اثر جریانات سیاسی در آن وقت، با حکومت عثمانیه روابط نیکو نداشتند و جلای وطن می زیستند، مجبوراً از راه روسیه و ایران به افغانستان آمدند. قونسل افغانی در مشهد و والی هرات از ایشان استقبال کردند. دکتور عزت منیر بیگ، ماکینیست (میکانیست یا میخانیک) علی رضا بیگ و رسام محمد فضلی بیگ و علی فهمی بیگ به کابل رسیدند. درین زمستان ۱۹۰۸، محمود طرزی (۴۳ ساله) از بیماری روماتیزم رنج می کشید و نتوانست به استقبال ایشان برود. (درهمین زمان، مجمل این اقدامات خود را در زمینهٔ جلب مساعدت فنی ترکیه، در چند ورقی به ترکی عثمانی نوشته است، که از ترجمهٔ آن در این جا استفاده کردیم).

چون عبدالوهاب هنوز خرد سال بود، محمود طرزی به تدریس دختر بزرگ خود خیریه پرداخت. در کتابخانهٔ استاد صالح پرونتا، یک رسالهٔ قصص انبیا به قلم خیریه بنت محمود طرزی موجود است. خیریه (۱۶ ساله) بر آن نوشته است، که در مکتب رشدیه شام شریف، به زبان ترکی این کتاب را درس خوانده بود و به معاونت پدر خود آن را در کابل ترجمه کرده (۹ محرم ۱۳۳۷، جنوری ۱۹۰۹).

خیریه و خواهران او، یکجا با مادر، جشن ها و عید ها به خانوادهٔ امیر در ارگ دعوت می شدند. نسخه های طبخ ترکی و شامی ایشان تقلید می شد. خط نویسی خیریه، جالب توجه همه واقع شده بود، تا چه رسد به زیبائی و لباس او. سراج الملة والدین، ناگهان محمود طرزی را (که از دربار به حسب عادت گوشه نشین بود) احضار کرد و به وی گفت: «ما و شما خویشاوند می باشیم، پس چرا...» محمود طرزی، بعد ها،

به خانوادهٔ خود گفته بود، که از این کلمات امیر، آنروز سخت نگران شده ترسیده بود که برایش دسیسه ای نساخته باشند!

اما امیر به وی گفته بود که: آرزو دارد، خیریه دختر محمود طرزی را با شهزاده عنایت الله معین السلطه پسر ارشد خود نامزد ازدواج کند. معین السطنه (۲۱ ساله) به اشارهٔ پدر، اما با کمال آرزومندی، با دختر محمود طرزی ازدواج کرد (۱۹۰۹) و به این گونه محمود طرزی با خانوادهٔ سلطنت خویشاوندی نزدیک یافت و زمستان با اهل دربار به شتائیه جلال آباد رفت. امیر هر زمستان را در آن جا سپری می کرد.

ترجمهٔ کتاب «جنگ روس و جاپان» از ترکی، روز ها و شب های محمود طرزی را می گرفت (۱۹۱۰) و سراج المله آرزومند خواندن آن بود.

در زمستان ۱۳۲۸ (۱۹۱۰) کابل، محمود طرزی در مشاعره یی با کاتب دار الترجمهٔ ترکی، در بارهٔ باریدن برف، خا طره یی پر از ظرافت گذاشته است.

در ۱۳۲۹، بار دیگر به معیت اهل در بار به جلال آباد رفت. اما حتی در آن شتائیه دل انگیز، محمود طرزی کناره جو بود و شعر می سرود. رسالهٔ «توحید به زبان موالید ثلاثه» را تالیف کرد. کتاب خوانی و عزلت گزینی او ازین شعر معلوم می شود:

«من مایل این و آن نباشم...»

اگر شکار اهل در بار سبب کشتار بی موجب جانوران می شد، دلتنگ می گردید و «مرثیهٔ مینا» (شامل «پراگنده») یک نشانهٔ چنین دلتنگی است.

محمود طرزی در شام و استانبول با علاقمندی، جریده و روز نامه خوانده بود.

حوصله و قدرت کار محمود طرزی، درین وقت فراتر از خدمت دریک دارالترجمه بود.

نشر سراج الاخبار

آرزومندی نشر کردن یک جریده نزد محمود طرزی پیوسته موجود بود. تجربه قطع شدهٔ حکومتی چاپ سراج الاخبار، در زمستان ۱۹۰۶ با موظف ساختن علمای دینی و تردد چندین سالهٔ امیر حبیب الله درین زمینه، این کار را به تأخیر انداخته بود. محمود طرزی، بعد از مساعی پیهم، در سال ۱۹۱۱ (۱۲۹۰ ش) در چوتره باغ ارگ، در یک شب تابستان، در ماه مبارک رمضان، این اجازه را، با وعده مساعدت لازم، از سراج

المله حاصل کرد. پس ازین لمحه، محمود طرزی، که به سن ۴۶ ساله بود، داخل یک مرحلهٔ سر شار از تلاش و فعالیت گردید. گرچه امیر خود حامی سراج الاخبار بود، اما چاپ سراج الاخبار، برای محمود طرزی دو دشواری داشت: یکی این که امکان نا پسند آمدن بعضی مقاله ها بر طبع سراج الملّه، از روی انتقادات بر امور داخلی و دیگر ناراضی بودن اولیای امور هند بریتانوی از تبصره های سراج الاخبار در بارهٔ استقلال افغانستان. چنان که حتماً واقع شدنی بود. با مرور سالیان هر دو مشکل ظاهر شد. اما سراج المله در مقابل فشار های سیاسی برتانیه مقاومت کرده و هر گز قطع نشر جریده را فرمان نداد. چندین بار از مضامین سراج الاخبار گله مند بود به حدی که محمود طرزی طی نامه ها با امیر، معّنی مقالات سراج الاخبار را شرح مزید داده چاپ شدن آن را حق افغانستان ثابت کرده است .(درین باره اسناد خطی نزد جناب عبدالوهاب پسر محمود طرزی موجود است).

انتقادات بر احوال داخلی در صفحات مختلف سراج الاخبار و در دیگر آثار محمود طرزی موجود بود. شعر وی به تاریخ ۲۰ ذیقعده ۱۳۳۱ (مطابق خزان ۱۹۱۳ از روی بحر و وزن، انتقاد مستقیم بر در بار بود:

«بس است صید بودنه، به طرف کشتزار ها!...»

صید بودنه (بلدرچین) تفریح همه سالهٔ امیر بود. اما امیر این شعر را که در «پراگنده» به چاپ رسیده بود، تحمل کرد. محمود طرزی سراج الاخبار را نشر می کرد و موازی به آن، به چاپ کتب خود می پرداخت، مگر خودش کمتر به دربار حاضر می شد. چنان که در بارهٔ اتهام «غیر حاضری» از خود دفاع می کرد.

گهگاهی بیماری هم به سراغ او باز می آمد و گاهی هم چاپ شماره های سراج الاخبار یک دو روزی تأخیر می یافت.

بعد از آن که عبدالهادی (یعنی عبدالهادی داوی) و عبدالرحمان (یعنی عبدالرحمان لودین) باوی در سراج الاخبار، به نام محرر همکار شدند و بر علاوهٔ انگلیسی و اردو (که در مکتب حبیبه آموخته بودند) ترکی عثمانی را نیز حاصل کردند، تا حدی، بار محمود طرزی در کار ترجمه از ترکی و مطالعات لازمه برای جریده سبک شده بود.

دشواری های کار و زندگی

اما از ناحیهٔ دیگر، نوشته های پر از ایما و آزادی خواهانه این جوانان، کار سراج الاخبار را به مشکلات رو برو می کرد. از آن جمله است شعری به قلم «پریشان»، نام مستعار داوی (سال ششم- شماره ۱۲- پنجم دلو ۱۲۹۵).

سحرگهی بشنیدم ز بلبلی به قفس
که مُردم از غم و درد و الم، نپرسد کس!

سراج الملهٔ در گوشهٔ آن شمارهٔ سراج الاخبار نوشته بود «معلوم شود پریشان کیست» و این یک زنگ خطر، برای محمود طرزی و باقی هیأت تحریر جریده بود!

از جانب دیگر، شدت جنگ جهانی، رسیدن هیأت آلمانی و عثمانی در افغانستان پس از ۱۹۱۵ و تانی و تردد امیر در اقدام مطالبهٔ جدی استقلال کامل افغانستان از حکومت برتانیا، سبب شد که محمود طرزی در شماره دهم ۱۶ ماه جدی سال ۱۲۹۴، سرمقالهٔ «حی علی الفلاح» را بنویسد. مقاله به چاپ رسید. اما در اثر دخالت فوری حکومت، محمود طرزی مجبور شد قبل از توزیع شدن جریده ورق اول شامل سراج الاخبار را بر کنده و به جای آن ورق، در ورق دیگر اشعار ادبی را چاپ کرده داخل سراج الاخبار بگذارند.

چنان که محمود طرزی اشاره می کند . از جانب حکومت برتانیا، در مقابل سراج الاخبار فشار شدید موجود بود. دوسیه های آرشیف هند که امروز قابل مراجعه شده است، تفصیلات این اوضاع را می دهد.

همان بود که انواع بی مهری ها در بارهٔ سراج الاخبار آغاز شد.

چهار سال بعد ازدواج خیریه با شهزاده معین سلطنه، در ۱۹۱۳ خواهرش ثریا (۱۴ ساله) با عین الدوله شهزاده امان الله خان (۲۱ ساله) ازدواج کرد. مگر سلوک دربار با محمود طرزی احترام کارانهٔ آمیخته با بی مهری بود.

سعایت حسودان و متملقان هم، کار خود را کرد.

دفتر سراج الاخبار، مجبوراً از ماشین خانهٔ دولتی به یک خانهٔ ده افغانان انتقال کرد و از چاپخانهٔ ماشین خانه دور شد. کار پروف خوانی و هدایات در بارهٔ چاپ دشوار شد. ضمناً به محمود طرزی هدایت داده شد که خانهٔ ملکیت دولت را که در ده افغانان بود،

با خانوادهٔ خود ترک کند. به وی گفته شد که آن خانهٔ دولتی برای مدت موقت به وی داده شده است نه دایمی! همان بود که به مساعدت شهزاده امان الله خان در خانهٔ کوچک، نزدیک عین العماره (حیاط سفارت ترکیهٔ امروزی) نقل مکان کرد.

امروز فرزندانش به خاطر می آرند، یگانه مسرت و خوشنودی محمود طرزی، بزرگ شدن کودکانش بود. در موسم سرما، محمود طرزی، مقاله و کتاب می نوشت و کودکان چون عبدالوهاب، عبدالتواب، عبدالفتاح همان جا بازی و غوغامی کردند. چون کسی به ایشان می گفت «خاموش باشید!» محمود طرزی جواب می داد: «بگذارید! شادمان باشند! مانع نوشتن من نمی شوند!». سخن به جایی کشید که غوغای کودکان، شرط مساعد مقاله نویسی او شده بود!

سوء قصد تاریخی در جشن ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ بر سراج الملة، در شور بازار کابل وزندانی شدن عبدالرحمن لودین در اثر آن و بعد ها زندانی شدن عبدالهادی داوی (همان «پریشان» نگارندهٔ «بلبل گرفتار») حالت زاری را بر محمود طرزی و سراج الاخبار آورد.

پس ازین تاریخ، محمود طرزی را سرگرم تلاش پی گیر و نوینی برای دوام کار و بلند داشتن سطح علمی سراج الاخبار می یابیم. چنان که خود باز قلم برداشته، به ترجمهٔ کتاب هایی عمده چون «منازعهٔ علم و دین» اثر «دری پر» پرداخت. اما چنان که خود بیان می کند که دشواری های سراج الاخبار گوناگون بود. موجودیت فشار سیاسی، عمده ترین این صعوبت ها واقع شد و چاپ شدن شمارهٔ اول سال هشتم از پانزده اسد تا پانزده میزان، دوماه به تاخیر افتاد.

همان بود که محمود طرزی، بدون آن که کدام امر تحریری حاصل کرده باشد، خودش مجبوراً چاپ سراج الاخبار را معطل قرار داد. آخرین شماره به تاریخ ۲۷ قوس ۱۲۹۷ به چاپ رسید. در آن شماره چندین جا در ختم مضامین «باقی دارد» آمده است و آن «باقی دارد» همچنان باقی ماند! در زمستان همان سال، دربار و حرم امیر، مطابق معمول همه ساله به جلال آباد رفته بودند. محمود طرزی که ۵۳ ساله بود، روز ها و شب های اندوه بار و اندیشه انگیز را می گذرانید. نا گهان در ماه حوت مقتول شدن سراج الملة در شکار گاه کله گوش ننگرهار به سن ۴۷ سالگی، همهٔ این اوضاع را تغییر

داد. به تخت نشستن پادشاه مرحوم امان الله خان، که در کابل نیابت سلطنت را داشت، سبب آن شد که محمود طرزی از کنج خانه (و حتی عبدالهادی و عبدالرحمن از زندان) به کار خواسته شوند!

محمود طرزی در عهد امانیه

آن چه پس از این در زندگانی محمود طرزی می آید، ما بعد از سراج الاخبار است. نشاط زندگی را باز یافت. در «گردان سرای» (واقع پارک زرنگار امروزی) اقامت گرفت.

محمود طرزی ۵۴ ساله برای تدبیر امور خارجهٔ افغانستان، نخستین همکار دامادش پادشاه ۲۷ ساله بود. به زودی برتبهٔ وزارت خارجه نایل شد. بعد از جنگ سوم افغان و انگلیس، مذاکراتی بین افغانستان و حکومت هند بریتانوی صورت گرفت. ادارهٔ مستقیم این مذاکرات در مرحلهٔ دوم، به محمود طرزی سپرده شد. بتاریخ ۱۲ اپریل ۱۹۲۰ در راس هیأتی به سوی شهر منصوری واقع هند سفر کرد. در تابستان، از منصوری مراجعت نمود. این مذاکرات هیأت افغانی، بر آزادی خواهان هند تاثیری تشویق بخش آورد. بعداً از جنوری ۱۹۲۱ تا ۲۲ نوامبر ۱۹۲۱ مرحلهٔ دیگر مذاکرات درکابل صورت گرفت. این مذاکرات را نیز محمود طرزی از جانب افغانستان ریاست می کرد.

تقویت روابط سیاسی افغانستان با کشور های اروپایی معنی استحکام مزید استقلال را داشت. در ۱۹۲۲ محمود طرزی، به حیث وزیر مختار افغانستان در پاریس مقرر شد.

سفارت را در آن جا تاسیس نمود. عمارت سفارت را خریداری کرد (۵۷ جادهٔ ها نری مارتن). از نخستین دستهٔ شاگردان افغانستان در فرانسه که رئیس جمهور امروز افغانستان یکی از ایشان بود، استقبال کرد.

تدویر امور خارجه، ایجاب می کرد که محمود طرزی به افغانستان بر گردد. همان بود که در ۱۹۲۴ به وطن عودت نمود و باز وزیر خارجه شد.

درین زمان به قتل رسیدن یک تبعهٔ ایتالوی درکابل به نام «پیرنو» سبب تقویت تبلیغات بریتانوی برضد افغانستان، نزد دولی چون امریکا، ژاپون و غیره شده بود به این معنی که افغانستان گویا شایستگی استقلال سیاسی را ندارد! در موضوع موقف گیری و

اقدامات سیاسی در مسئله پیرنو، بین محمود طرزی و پادشاه مرحوم امان الله خان اتفاق نظر نبود. این موضوع و چند موضوع دیگر، سبب شد که در جون ۱۹۲۵ (تابستان ۱۳۰۴ ش) محمود طرزی به سن ۶۰ ساله مستعفی و به طور نهایی کناره گیر شود. درین زمان عبدالوهاب محمود طرزی در انگلستان تحصیل می کرد.

این کناره گیری، متأسفانه با علالت مزاج و ملالت خاطر توأم بود. در جدی ۱۳۰۵ (جنوری ۱۹۲۷) محمود طرزی و همسرش از سرحد تورخم گذشته برای معالجه عازم اروپا شدند. پادشاه مرحوم امان الله خان از راه کندهار و چمن عازم سفر اروپا گردید. (۱۰ دسمبر ۱۹۲۷). محمود طرزی با هیأت معیتی ملحق شده، در محافل پذیرایی در مصر اشتراک کرد. اما در جنوری ۱۹۲۸ در ایتالیا، از پادشاه مرحوم معذرت خواست و در سفر انگلستان و دگر کشور ها معیت نداشت، بلکه در سویس استراحت و معالجه می کرد. پادشاه مرحوم در اول جولای ۱۹۲۸ از سفر اروپا و ترکیه و ایران به کابل رسید. محمود طرزی، از راه هند در جولای ۱۹۲۸ (۱۳۰۷) یعنی چند هفته قبل از جنگ داخلی، به افغانستان عودت کرد. اما وظیفهٔ رسمی نگرفت. (عودت پادشاه مرحوم امان الله خان ازین سفر به کابل در ۱۰ سرطان ۱۳۰۷ یعنی اول جولای ۱۹۲۸ واقع گردید).

جنگ داخلی افغانستان و هجران از وطن

همان بود که جنگ داخلی افغانستان آغاز شد. شورشیان ننگرهار، تقاضای هفت فقروی به حکومت دادند: مانند بسته شدن سفارت ها، مکاتب نسوان، عودت حجاب و غیره... فقره هفتم، تقاضای اخراج محمود طرزی با خاندانش از افغانستان بود.

محمود طرزی در اثر آشوب اوضاع، با همسر و فرزندانش، در معیت پادشاه مرحوم امان الله از کابل به کندهار رفت و با میسر شدن یک طیاره، از مدیریت خارجه قندهار، پاسپورت عادی گرفت. به تاریخ ۴ مارچ ۱۹۲۹، بر آن ویزهٔ قونسلگری ایران در هرات را حاصل کرد. فضای پر آشوب آن وقت هرات نیز، برای محمود طرزی پر از خطر بود. از حسن اتفاق، طیاره یی که سفیر افغانستان در تهران برای کاری کرایه کرده از

تهران فرستاده بود، در هرات میسر گردید. با کشور عزیز خود وداع کرد و عـازم ایـران شد. این وداع واپسین بود.

در جواب رجال ایرانی، این بیت حافظ شیرازی را خواند:

مانه این جا ز پی حشمت و جاه آمده ایم

ز بـد حـادثه این جـــا به پناه آمده ایم!

چون در آن سالیان، همه سفرهای غرب، به راه هند با کشتی می شد، این یگانـه سـفر او در ایران بود.

اقامت او در آن کشور ۸ مـاه دوام کـرد. در ۱۶ مهـر ۱۳۰۸مطـابق ۱۸ اکتـوبر ۱۹۲۹ نظمیـهٔ ایران به وی ویزهٔ خروج داده است. به تاریخ ۲۹ مهر ویزهٔ خروج گیلان و بتـاریخ ۲۶ اکتـوبر ۱۹۲۹ مهر دفتر پولیس باطوم در اتحاد شوروی بر پاسپورت وی دیده می شود. زوجـه اش و عبدالوهاب (که آمر تشریفات وزارت خارجه بود) و باقی خانواده از راه بمبئـی بـا کـشتی بـه معیت پادشاه مرحوم امان الله خان سفر کردند و بعداً ساکن استانبول شدند.

سالیان واپسین زندگی در استانبول

محمود طرزی باز در استانبول رسید شهری که در آن ایـام پـر از شـادمانی جـوانی را گذشتانده بود. درین زمان سن او به ۶۴ سال رسیده بود. فرزنـدش عبـدالوهاب محمـود طرزی، با عروسش خدیجه سراج و دیگر فرزندان باوی یکجا شـدند. حکومـت ترکیـه برای ایشان معادل حقوق معاش یک وکیل شورا یعنی مبلغ کافی، مـساعدت مـی کـرد. محمود طرزی، درین سالیان، آرزومند زنده گانی راحـت بـود . شـکایت عمـده صـحی نداشت . در شهر استانبول تفرج می کرد و به نوشتن خاطرات خود آغاز نمود. بـه روی کتابچه هایی که این خاطرات را نگاشته است، رسم ها به خـط کـودکی کـه نـواده اش بود یعنی آی تن (دختر عبدالوهاب محمـود طـرزی) دیـده مـی شـود. محمـود طـرزی، هنگام تفکر، این خط های کودکانه را به رسم های معنی دار تبدیل کرده است. قسمت

اول خاطرات خود را تا زمان خروج پدرش از افغانستان نگاشت. آمادهٔ نگارش باقی سرگذشت خود، از روی حافظه بود.

همان بود که ناگهان بیماری پایان زندگی به سراغش رسید. به تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۳۳ در ۶۸ سالگی، در اثر سرطان جگر، که بی درنگ بلکه سریعاً پیشرفت کرد، دور از افغانستان، اما در شهری که دوست می داشت، چشم از جهان پوشید. به موجب وصیت او، او را در مزاری نزدیک ابو ایوب انصاری به خاک سپردند. خدایش بیامرزد!

پس از وفات آن مرحوم

همان طورکه سی و دوسال پیش در شام، بزرگان دولت عثمانیه بر جنازهٔ والدش حاضر شده بودند، درین زمان، بزرگان جمهوریت ترکیه که در استانبول بودند، جنازهٔ او را تشییع نمودند. زوجه اش اسماء رسمیه ۱۳ سال بیوه ماند و در ۱۹۴۵ (۱۳۲۴ش) در اثر عارضهٔ فلج نیمهٔ بدن وفات یافت. عبدالوهاب محمود طرزی، در یونیورسیتهٔ استانبول، به تدریس زبان دری پرداخته رساله ها و مقالاتی، از آن جمله برای دایرة المعارف اسلامی ترکی می نوشت و بر سفر نامهٔ ناصر خسرو و «سلامان و ابسال» جامی هروی تحقیق کرد.

در ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) عبدالوهاب محمود طرزی با برادر خود عبدالقادر محمود طرزی، از استانبول به کابل آمده و امکانات عودت همهٔ خانواده را تهیه کرد. خواهر ارشد او خیریه (خانم افندی) با همهٔ فرزندان، بعد از وفات مرحوم عنایت الله معین السلطنه در تهران (۱۳۲۵)، قبلاً به کابل آمده مقیم خانهٔ سابق خود شده بودند (۱۳۲۶).

عودت عبدالوهاب محمود طرزی به وطن، با زوجه و دخترش به تاریخ ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) توسط اوتوبوس از راه انقره، بغداد، تهران، مشهد، هرات تا کابل صورت گرفت و از آن زمان تا کنون به خدمت های ادبی و فرهنگی اشتغال دارد. عبدالوهاب

محمود طرزی از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۲ ریاست امور سیاحت (**گرځندوی**) را به عهده داشت. برادرش عبدالعزیز طرزی نقاش شناختهٔ کشور و رسام مناظر طبیعی وطن است.

آن فرزندان محمود طرزی که در ترکیه ازدواج کرده بودند، همان جا ماندند. در کابل، عبدالوهاب طرزی در نوشتن این مطالب، مولف را یاری کرد و خود تازه درین ایام حوت ۱۳۵۵ از تحقیق در آرشیف دولتی هند به کابل برگشته، نگارش کتابی را در بارهٔ زندگانی پدر گرانمایه و زندگانی خود آغاز کرده است.

خدایش یاری کند!

ر.ف

مناجات محمود طرزی

الهی! چشم ها، دست ها، پاها، ارواح دشمنان خارجی و داخلی وطن عزیز مقدس مارا، کور، شل، لنگ کرده، بستان!

الهی! افراد ملت نجیبهٔ شجیعهٔ ما را، اتفاق، علم، عقل، صنعت عطا فرما!

الهی! استقامت، صداقت، جدیت، راست کاری مأمورین و کارداران ما را روز افزون عنایت کن!

الهی! قلم بدلگام عجز انجام «محمود طرزی» را، برین مجبور مکن که بلای جانش گردد!

به فضل و کرم نامتناهی خود اصلاح احوال فرما!

آمین، ثم آمین، بجاه سیدالمرسلین، یارب العالمین!!...

سراج الاخبار، سال ۳، شماره ۲۲، ۲ اسد ۱۲۹۳

خاطرات زندگی

سال ششم شماره (۵) ۲۱ میزان ۱۲۹۵

[در ضمن بحث "سلسلهٔ مشاهیر" و "علاوه معلومات بر ترجمهٔ احوال سید جمال الدین افغانی" می نگارد که]

این عاجز، نام این علامه را از هنگامی که خواندن و نوشتن فارسی را آموخته ام ورد زبان کرده ام ...

ذوات با برکاتی که این بندهٔ عاصی را به کنیه "محمود طرزی" می شناسند، البته نسبت محمود را به طرزی از جهت پدری و فرزندی استدراک فرموده باشند . محمود طرزی که گفته شود «محمود ابن طرزی» مراد است که در نظر ارباب عرفان ظاهر و آشکار است. اما این را هم عرض کنیم، که این جرأت و گستاخی عاجزانه بر اتخاذ نمودن این عنوان بلند مکان، که نسبت اسم بلامسمای خود را با تخلص ادبی آن بزرگوار عرفان شیم توام نماییم، الحق که جرئت لا ابالیانه احترام شکنانه شمرده می شود! دو برادر بزرگوار مظم و مکرم حقیر، که الحمد لله بر حیات هستند،« طول الله عمرهم»، هیچ گاه این عنوان را، یعنی تخلص خاص ادبی و شعری و الد ماجد مرحوم بزرگوارم، با نام خود شان، یک جانکرده اند، زیرا اسم اصلی آن بزرگوار مرحوم "غلام محمد خان" عنوان رسمی شان" سردار" بوده است. اما چون به سن جوانی در قندهار اول باریک طرز جدیدی در شعر گرفتند و در ادبیات یک توغل و اشتغال تا می ورزیدند، در شعر به "طرزی" تخلص فرمودند. پس چگونه جرئت و گستاخی است که تخلص خاص شعری حضرت "طرزی" را نه اسم اصلی آن را که نسبت ابوت و بنوت را در بر گیرد، با نام خود یکجا کرده،خود را "محمود طرزی" می نویسد؟!

بلی! در حقیقت امر، این یک چنان جرأتی شمرده می شود، که جنایت سرقت را هم در بر می گیرد. ولی در این مسئله این حقیر سراسر حق به دست است، زیرا این یک لقب وعنوانی است که از طرف خود آن قبله گاه معظم به این فرزند احقر شان عطا

فرموده شده است و در مهری که به امر خود آن را حک کرده اند و به این عبد احقر خود هدیه عطا کرده بودند، "محمود طرزی" تحریر فرموده اند و در اکثر تحریرات و مکاتبات عالی "محمود طرزی" خود شان این فرزند احقر خود را "محمود طرزی" خطاب نموده اند و گرنه بر چنین گستاخی، گاهی جرأت نمی ورزیدم. اگرچه دراثبات مدعا مهرو مکتوب های مذکو را ابراز کرده نمی توانم، چراکه مفقود است، اما یک چند فرد از اشعار آبدار مبارک شان، که در تاریخ اتمام یک مجموعهٔ اشعاری که از کلامهای استادان جمع کرده بودم، انشاد فرمودند، استشهاداً در قید تحریر می آورم، تا عذر این جرئت و گستاخی مرا بعضی از متعرضین بپذیرند و آن این است:

تاریخ مجموعهٔ "صنایع"

قلم چونکه برداشت، محمود طرزی

خن های مرغوب محمود بنوشت

چنین کار کان بود بسیار مشکل

زبس وق از زود م زود بنوشت

به باغ حسنجی و ملک کراچی

به وقت وش و ال مسعود بنوشت

به تاریخ اتمام او کلک "طرزی"

به تعمیه این رف مقصود بنوشت

"ورق های بد" را ازو دور افگن

چه مجموۀ خوب، محمود بنوشت

۱۳۰۰

(از کلیات حضرت طرزی، نطبعهٔ کراچی، قسم قصاید و قطعات، صحیفه ۱۷۵)

(سپس می نویسد:

چون درجهٔ خوانایی حقیر به درجهٔ کلیات خوانی رسیده که آن هم تقریباً سنه ۱۲۹۷ هجری (۱۸۸۰م) بوده باشد، اولین کلیاتی که می خواندم، کلیات طرزی بود، بلی یک شاعر زاده، اول شعری که از بر کند، به جز شعر پدر، کدام شعرتر نخواهد بود!...)

سال دوم ـ شمارهٔ (۱۹) ۳۰ جوزا ۱۲۹۲

بعد از ذکر خبر وفات مرحوم احمد مدحت افندی، نویسندهٔ ترکی و نگارندهٔ: رسالهٔ "شهبال" می نگارد...

... به سن پانزده شانزده بودم که به جز بعضی کتاب های نثر و نظم ادبی و اخلاقی مروجه فارسی ملک خودم را دگر هیچ چیزی نخوانده بودم. در بغداد زبان ترکی را به درجه یی که عبارت خوانی بتوانم، آموختم. ولی از علوم و فنون ادبیه و حکمیهٔ که آن زبان به آن مشحون است، بی خبر بودم. غیر از بعضی کتاب های قرائت و حکایات، دیگر آثار فنی ادبی حکمی آن زبان با من سخن نمی گفت. در استانبول، "خواجهٔاول" نام یک اثر به دستم آمد. هرچه که خواندم، هوسم افزونی گرفت، اول نام احمد مدحت را نیز از زبان خواجهٔ اول خود شنیدم. زیرا صاحب آن اثر او بود...

بیان مفصل زندگانی مرحوم احمد مدحت افندی و فهرست مجمل آثار او را با پور تریت او همگام مطالعه، به چاپ رسانیده است.)

سال هفتم ـ شمارهٔ (۱۹) ۲۲ ثور ۱۲۹۷

یک رحمت پر حسرت و عبرت (وفات پدو زوجهٔ محمود طرزی)

روز شنبه هشتم ماه رجب ۱۳۳۷ (۱۹۱۶م) شیخ محمد صالح افندی مسدیه، که از چندی در شهر عزیز ما به سر می آورد، ارتحال دار بقا نمود.

شیخ محمد صالح، دمشقی الاصل و از موذنین و مکبرین جامع شریف بنی امیه بود، که آن در شهر دمشق شام است و سر مبارک حضرت یحیی علیه السلام مدفون خاک قدسیت ناک آن مقام علویت احتشام است.

شیخ محمد صالح، در ۱۲۶۲ ولادت یافته و به عمر ۱۴ سالگی در سلک موذنین و خادمان حضرت سیدنا یحیی علیه السلام، داخل شده است. (سپس بیان وظیفهٔ موذنان را، در آن جا به تفصیل می نگارد) . خانه و مسکن شیخ محمد صالح، به دیوار ضلع سمت شرقی جامع شریف چسپیده و یک ارسی کلان از قاعهٔ خانه اش بر صحن جامعه باز است و از یک طرف جامعه مقدس واز دیگر طرف با مقبرهٔ حضرت سلطان صلاح الدین ایوبی علیه الرحمه، جواریت و همسایگی دارد.

خانه اش، چون در زیر منارۀ بیضا، یا مأذنه العروس واقع شده و از یک طرف هم به مقام حضرت امام زین العابدین(رض) که به مشهد الحُسین معروف است، قربیت ورزیده، از این سبب ها، شیخ محمد صالح، نسبت به دیگر موذنین جامع شریف در نزد زایرین و واردین و صادرین یک معروفیت و روشناسی عمومی دارد.

شیخ محمد صالح مرحوم، هیچ گاه خودش مدعی آن نبود که از مردان اصلیزادگان وخاندان های کلان، یا سوداگران و زمینداران ذی ثروت وسامان بود و هم نبود! جمیع موذنین جامع شریف را، چون بپرسید: "چه کاره هستید؟" به جواب می گویند: "انا خدام سیدنا یحیی" آنها دیگر شرف وشان را نمی شناسند! افتخار شان، به همین صفت خدمتگزاری آستان است و بس...

شیخ محمد صالح، پیش از شروع شدن این جنگ، در ۲۸ جمادی الاول ۱۳۳۲ برای دیدن بعضی از تعلقات خود که در دارالسلطنۀ کابل دارد، از شهر دمشق شام حرکت و در اوایل ماه جمادی الثانی سنه مذکوره به کابل مواصلت کرده بود. خط راه آمدنش را شام، بیروت، پورت سعید، بومبای، پشاور - کابل تشکیل می دهد.

چون این راه مسدود شد، طبعاً به عودت وطن خود کامیاب نیامد.

شیخ محمدصالح مسدیه مرحوم دمشقی، درجهت قول چکان نام دامنه کوهی که محلۀ نوآباد ده افغانان در ذیل آن واقع است، در جوار مقبره وباغچۀ آخندجی صاحب علیه الرحمه در میان مدفن و مقبرۀ برادران مسلمان افغان خود، مدفون گردید. چنان که سردار غلام محمد خان طرزی، که از ارکان خاندان جلیل الشان محمد زایی افغان بود، در شهر شام جنت مشام، در مقبرۀ "دحداح" دفین خاک قدسیت پیام گردیده است. شیخ محمد صالح مظهر عواطفات سراج المله والدین گردیده بود. شهزادۀ بلند اقبال عین الدوله که سومین فرزند شاهانه و در مقام سلطان و به وکالت حکومت قایم بودند، به ذات شریف خود بر جنازۀ اش حاضر آمد.. سراج الاخبار افغانیه، به اولاد آن پیر مرد محترم ، که در شام شریف هستند و به جناب صبیۀ محترم شان و فرزندان ارجمند شان، که در این جا هستند، به ایفای وظیفه عرض تعزیه مسارعت مینماید...

سال دوم ـ شمارهٔ (۲۰) ۱۵ سرطان ۱۲۹۲

به یاد دارم: که فونوگراف در سنه ۱۳۱۳ (۱۸۹۵م) در بازارهای شهر دمشق شام، نورونق افروز سامعه نوازی شده بود. آن وقت، ماشین های کوچک فونوگراف که لوله های را بری داشت وشنونده، آن رادر گوش می گرفت و صوت را میشنید، به بازار آمده بود. یکی از فونوگراف ها را با دو سوزنی که یکی برای گرفت صدا ویکی برای شنوانیدن صدا داشت، خریده به خانه بردم. در همان روز به وقت صبح والد مرحوم حضرت "طرزی صاحب" یک غزل جدیدی در شب گذشته انشاد نموده بودند. ودر وقت چای نوشی صبح، برین بندهٔ عاجز خواندند، که این دو فرد از آن غزل به خاطر مانده است:

تصویر یار صورت اندیشهٔ منست
صورت کشی نقشهٔ او پیشهٔ منست
زان یاد غیر میر مد از نقش صورتم
بر شیر سرخ داغ غمش بیشهٔ منست.

همان شب این محرر عاجز همین غزل را که عبارت از هشت نه بیت بود، به صورت بسیار فصیح و واضح، در فونوگراف خوانده ودر اسطوانهٔ آن ضبط نمودم وتابه نیم شب، به آن مشغول بودم. تا آن که حضرت طرزی به قرار عادتی دایمی که داشتند، در نیم شب از اتاق خود بر آمده وبر لب حوض جوی سرا وضو گرفته، مصمم رفتن جامع نور لامع حضرت یحیی علی نبینا و علیه السلام گردیدند. بنده از اتاق تابستانی خود که آن را "قاعهٔ" می گویند، برآمده عرض کردم که یک اختراع جدید بسیار عجیب عصر حاضر را امروز گرفته ام. هرگاه آرزوی ملاحظهٔ آن را داشته باشند، به قدر پنج دقیقه به اتاق بنده تشریف بیاورند.

تشریف آوردند. فونوگراف را کوک کرده و مسمع رابری آن را حضرت مرحوم مشار علیه، به گوش گرفته غزل انشاد فرمودگی صبح خود شان را، مفسر و موضح از زبان یک جسم بیجان، چون صوت انسان استماع فرمودند. بعد از لحظهٔ تفکر، بنده را خطاب نموده چنین فرمودند:

"فرزند! مخترعان این عصر و زمان،خدمتگاران اسم جلیل "صانع" می باشند. خالق و صانع چوب و آهن و جمله جمادات و نباتات و حیوانات آفریدگار یگانه است، چوب در جنگل بود، آهن در قعر زمین، را بر در نبات پنهان بود. شیشه در سنگ حجله نشین! مخترع پیشه ور، همه را جمع نموده، با یک آلهٔ به وجود آورد که آن آله به زبان فصیح تکلم میکند و می گوید: اگر شما مارا جامد می دیدید و صامت می پنداشتید، ببینید که حضرت صانع حی قدیم حکیم، در ما قوهٔ حیات و گویایی را مستتر داشته بود. پس این پرده را از روی کار که برداشت و این اسرار مصنوعات صانع حقیقی را اظهار که نمود؟ مخترع پیشه ور! لهذا مخترعان و پیشه وران این عصر و زمان را اگر خدمتگاران اسم جلیل صانع حقیقی بگوییم هیچ مبالغه نخواهد بود!...

سال هفتم ـ شماره (۱۰) ۹ جدی ۱۲۹۶
حکایت در حکمت ترجمهٔ این ترجیع بند پر حکمت

[بعد از چاپ ترجیع بند "چه بوده خلقت اشیا" از روی نظم ناظم پاشا، در شمارهٔ قبل در این شماره می نگارد:]

بود نبود! تقریباً سنه ۱۳۱۴ هجری (۱۸۹۶ م) بود. در شهر صفوت بهار "استانبول" بودم. رسالهٔ موقوتهٔ به نام "مرصاد" به دستم افتاد، که یک مجموعهٔ ادب و ادبیات بود. ترجیع بند ترجمه شدهٔ فوق را، به زبان ترکی عثمانی، درآن دیدم ولی در آن وقت، از نقطهٔ نظر ترجمه نی، بلکه تنها به یک نظر مطالعه خوانده بودم. به "شام" عودت کردم. دو سال بعد، یعنی در سنهٔ ۱۳۱۶ دولت مآب "ناظم" پاشا، نام وزیری، به والی گری ولایت شام از طرف سلطان تعیین فرموده شد. با دبدبه و مراسم لازمی، به شام آمد. حضرت والد بزرگوارم "طرزی" صاحب علیه الرحمه، این را برای خودشان، یک مراسم لازمی اتخاذ کرده بودند، که هر والی، چون اول بار مقرر شده می آمد، در روزهای هفتهٔ اولین آمدنش، یک بار ملاقات را ضروری دیده، علی حسب العاده، با جناب ناظم پاشا نیز ملاقات نمودند. این والی پاشا، حقیقتاً خیلی زرنگ وزیرک

وزیری بود. از شعر و شاعر بودن حضرت طرزی، به انبساط و انشراح هم صنفی و هم مسلکی هم اظهار نموده، اما چه چاره که:

مصرع

زبان یار من ترکی و من ترکی نمی دانم!

اگرچه ترجمانی این شکسته بیان، تا می توانست به افادهٔ مرام می کوشید ولی زبان دیگر و ترجمان دیگر بودن را، در عالم ادبیات اقوام مختلفه عیاناً مشاهده باید کرد. لهذا، هم برای این که یک استجلاب توجه بشود و هم یک اظهار کمالی به ظهور آید، ترجیع بندشان را که در "مرصاد" دیده بودم، به خاطر آورده، از حضرت والد مرحوم، ترجمه نمودن آن را به زبان فارسی استخراج نمودم. با کمال تحسین، امر و ترغیب فرمودند. ترجمه شد. بر کاغذ اعلی به خط خوش نستعلیق نوشته و با تذهیب و نقاشی آراسته شد. با لذات به حضورش بردم. در ظاهر موجب تحسین و آفرینش گردیدم. اما اگر بگویم که یک حس شبهه را این ترجمه و تقدیم در ناظم و مترجم تولید نمود، تعجب خواهید فرمود! در سنه ۱۳۱۸ وفات "طرزی" صاحب علیه الرحمه به وقوع آمد. تنخواهی که از طرف دولت، به شرف حیات مقرر بود، از روز وفات شان منقطع گردید. در حالتی که اصل وقت یاری و مددگاری بود. با بعضی انتریگه های خفیه کارانه و نیرنگ های بهانه گیرانه ستم و جفا کاری دیده شد. سبب آن را بعضی دوستان نکته دان، که حقیقیت مسئله در نظر شان عیان بود، چنین بیان نمودند: اصل ناظم ترجیع بند مذکور، مگر خود این ناظم پاشا، کدام ناظم پاشای دیگری بوده، که در منفاهای آن وقت ها به سر می آورده بوده و متهم سیاسی بوده است! ایجاب عصر و زمان وزرا وکلا ولات(والیها)، مامورین را نی بلکه در یک عایله نیز یکی را جاسوس یکدیگر و کمایی کردن هرچیز بر جاسوسی منحصر مانده بود. حالا تولید حس شبهه را در دل جناب والی، در وقت تقدیم نمودن ترجمه دریافت شده باشد که از چه رهگذر باشد. جاسوس می باید از هرچیز شبهه کند تا تجسس بتواند. شعر یک مرد متهم سیاسی منفی را دیده و دانسته ترجمه کردن، البته داعی شبهه است!.

اگرچه بیخبری مترجم، از ناواقفیش به سجل احوال مامورین دولت، که چند ناظم پاشایست که منفی وچند ناظم پاشایست که مثبت است، در نظرش ثابت بود، باز هم

ترجمهٔ ترجیع بند مذکور را، مشئوم پنداشته، از مترجمش یک اشمئزازی حاصل نمود و در نتیجهٔ آن بعضی شئامت های هم برخود مترجمش به ظهور آورد که از تفصیل آن، بسی که ادبیات نویسی ما به تاریخ نویسی تبدیل نیاید، صرف نظر کرده شد!

حصهٔ این قصه این که، کمال چنان چه گاه گاهی موجب مال و منال می گردد، اما اکثریت به جهت عمل عکس آنست که کمال مستوجب و بال و ملال می شود! ....

سال چهارم ـ شمارهٔ (۴) ۲۸ میزان ۱۲۹۳

این مدیر عاجز کتاب بسیار مکمل "حقوق بین الدول" را که از تالیفات یکی از وزرای دولت علیه عثمانیه، حسن فهمی پاشا بود، در سنه ۱۳۱۵ (۱۸۹۷م) در شام شریف از زبان ترکی به زبان فارسی ترجمه کرده به حضور خاقان مغفور ضیاء الملة والدین به داک عرض و تقدیم نموده بودم.

سال اول ـ شمارهٔ (۱۸) ۲۷ جوزا ۱۲۹۱
تحت عنوان "پیسهٔ اخبار"

یکی از اخبارهای بسیار عالی زبان شیرین اردو "پیسه" نام اخبار فوایا. آثاریست که در لاهور از طرف جناب ادیب کامل و لبیب فاضل "محبوب عالم صاحب" هم روزانه و هم هفته وار جلوه گر می گردد. این محرر عاجز با جناب فاضل مشار الیه در سنه ۱۳۱۸ هجری (۱۸۹۹م) هنگامی که به معیت پدرم حضرت طرزی مرحوم، به طریق مسافر و مهمان در شام شریف اقامت داشتیم، ملاقات کرده ام. در آن وقت جناب شان بعد از سیاحت اروپا و استانبول، به شام آمده بود. حقیقتاً ذات فاضلانهٔ شان خواه در حسن اخلاق و خواه در وسعت معلومات، یک مرد خردمندیست. اخبار هفته وار "پیسه" طلا وار به مبادلهٔ سراج الاخبار از روی انکسار می آید!...

سال اول ـ شماره (۱۹) ۱۰ سرطان ۱۲۹۱

این محرر عاجز، در سنه ۱۳۲۰ هجری (۱۹۰۲م) بنا بر عفو عمومی که از طرف ذیشرف اعلیحضرت سراج الملة والدین، بادشاه بزرگ عدالت آیین مقدس ما اعلان

گردید، بعد از غربت بیست ساله، از شام شریف به وطن عزیز مقدس خود عودت نمودم، که سال دوم جلوس میامن مانوس بادشاه محبوب القلوب ما بود..

سال اول شماره (۸) ۳۰ جدی ۱۲۹۰

... به یاد دارم که در اوایل سنه ۱۳۲۴ (۱۹۰۶م) به همرکابی موکب سعادت موهب اردوی همایونی، از جلال آباد به سمت (لقمان) از همین جایی که حالا پل پر مهابت درونته بنا یافته، عبور می نمودیم. اما چه عبور! یک اردوی معظم بادشاهی، که از عساکر نظامیه پیاده و سوار و توپخانه و پیاده و سوار همرکاب، که تقریباً پنج شش هزار آدم و هفت هزار دواب و حیوان مرکب بود. آلات نقلیه، به جز جاله دیگر چیزی موجود نبود!

جاله عبارت از مشک های باد پر کرده شده ایست، به قدر بیست و پنج مشک آن را با چوب های و تخته ها به یکدیگر بسته، انسان به واسطهٔ آن از آب عبور می کند...

سال دوم ـ شماره (۹) ۳ دلو ۱۲۹۱

واقعاً در زمان سعد اقتران اعلیحضرت خاقان مغفور جنت مکان، حضرت "ضیاء الملة و الدین امیر عبدالرحمن خان" طاب مثواه فی الرضوان ، بسی ترقی ها و تجددات عظیمهٔ در افغانستان به ظهور رسید. ولی در خصوص نشر معارف مانند تاسیس مکاتب عمومی اصول جدیده عصر حاضر، هنوز هیچ یک تشبث واقعی نشده بود. ذات عرفان صفات اعلیحضرت از ابتدای جلوس همایونی شاهانهٔ چنان چه بسی ابواب فیض و سعادت را به روی ملک و ملت باز نمودند، تاسیس مکاتب ملکی و عسکری را نیز اراده فرمودند تا آن که امروزه روز، افسران عسکری و کارداران ملکی، از ان مکاتب به بیرون برآمدن آغاز نهاده است.

در حالی که یگان یگان حافظ قرآن به صورت مشار بالبنان در افغانستان پیدا می شد، در وقت حاضر از مدرسه های حافظ کلام مجید، به صدها حافظ می براید.

غیر از مکاتب ابتداییه و عالیهٔ ملکیه و عسکریه، که در دار السلطنه بنیاد یافته در "بیت العلوم" مبارکه که یک "دارالتالیفی" نیز تشکیل یافته است، که اکثر کتب

تعلیمیه مکاتب دولت علیه افغانستان، در آن جا ترجمه و تالیف می شود. بعضی اثرهایی که از دارالتالیف مذکور در فنون حاضره به نظر حقیرانه در آمده، الحق که خیلی پسندیده وبرگزیده آثار است. خود این محرر احقر با خاک برابر نیز، بنا بر تشویقات معارفپروری اعلیحضرت، از زبان ترکی عثمانی، یک چند اثر ادبی وفنی ترجمه و بعضی تالیفات به وجود آورده است که از جمله یکی ترجمه پنج جلد کتاب "تاریخ محاربهٔ روس و ژاپان" است که به موجب فرمان واجب الاذعان اعلیحضرت ترجمه کرده ام...

سراج الاخبار سال دوم ـ شماره (۱۸) ۱۶ جوزا ۱۲۹۲

(تحت عنوان "سیاحت غزنین به تاریخ سه شنبه ۲۹ جمادی الاول سنه ۱۳۳۱ (۱۹۱۳م) به همرکابی سراج المله و الدین" دربارهٔ زیارت مزار حکیم سنایی می نگارد: والحاصل یک زیارت پرخضوع و خشوعی در مزار حضرت حکیم سنایی قدس سره بجای آورده عودت نمودیم. این را نیز عرض کنم که مسقط الرأس و محل ولادت این محرر به عجز مقر، غزنین و در غزنین به جوار مزار فیوض آثار همین زیارت حکیم قدسیت قرین می باشد در سنه ۱۲۸۴ ق که والد بزرگوارم حضرت طرزی مرحوم با اعلیحضرت امیر شیر علی خان مرحوم به محاربهٔ جناب سردار محمد امین خان مرحوم در قندهار رفته بودند و عایلهٔ خودشان را از کابل طلب نموده بودند. در اثنای سفر مذکور در همین مقام ولادت عاجزانه ام به وقوع آمده است و این هم از مراحم پر مکارم ذات اعلیحضرت است که هم به سیاحت و هم به زیارت و هم به دیدن محل ولادت خویش، به همرکابی شاهانه شان نایل و سزاوار گردیدم.

سال ششم ـ شماره ۲۴ ـ ۳۰ سرطان ۱۲۹۶

یاد آوری: سر از شمارهٔ اول سال هفتم و بعد، بنا بر بعضی سبب های مرمه و مجبوریه عنوان "مدیر و سرمحرر" را به عنوان "صاحب امتیاز و سرمحرر" که به اصل موضوع و حقیقت معنی نزدیکر می باشد، تبدیل دادم. چون تخلص شعری حضرت والای مرحوم (حضرت طرزی) صاحب را که با نام خود ممزوج نموده می نوشتم، در

اکثر جاها، خود حضرت "سردار غلام محمد خان طرزی" را از آن گمان و مراد می کردند، بنابرین مجبوریت بعد از این، «محمود افغانی» امضا گذاشته می شود، نه محمود طرزی. تفصیلات در شماره اول سال هفتم مندرجست.

سال هشتم ـ شماره (۴) ۲۸ عقرب ۱۲۹۷

{آخرین سطر صفحهٔ اخیر ـ محمود طرزی افغانی ـ امضا شده است. یعنی که کلمهٔ"طرزی را" دوباره احیا کرده است و در شماره های پنجم، ششم سال هفتم، که آخرین شماره‌های سراج الاخبار است، نیر «محمود طرزی افغانی» امضا کرده است، گرچه کلیشهٔ صفحهٔ اول، پهلوی عنوان جریده محمود افغانی می باشد.}

سال دوم ـ شماره (۶) ۱۲۹۱

{فوتوی مدیر و سر محرر سراج الاخبار افغانیه محمود طرزی عین عکس، در یک عده کتابهای او نیز به چاپ رسیده است}.

سراج الاخبار افغانستان

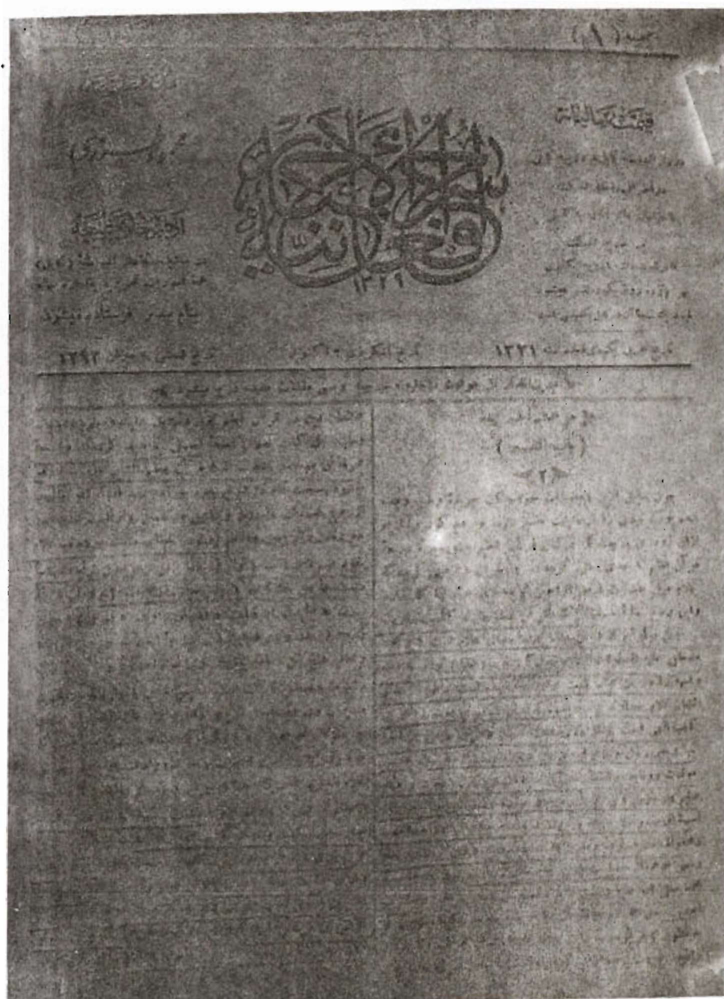
١٣٢٣

عدد اول

فهرست مضامین اخبار

بسم الله الرحمن الرحیم

نخستین شماره ی سراج الاخبار به مدیریت مولوی عبدالرؤف فقط یک شماره انتشار یافت.



صفحهٔ اول شمارهٔ دوم سال سوم، سراج الاخبار محمود طرزی باچاپ تیپوگرافی

آخرین صفحه ی سراج الاخبار مولوی عبدالروف



اعلان

سیاحت بدور دور کره زمین

به هشتاد روز

(سیاحت بدور دور کره زمین)

بهشتاد روز

اعلان

از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی

اعلان

(مطبعهٔ عنایت)

سیاحت در جو هوا

اعلان چاپ کتابهایی که محمود طرزی ترجمه کرده بود و در سراج الاخبار نشر شده است.



غلام محمد طرزی (۱۸۳۰-۱۹۰۰)، شاعر و پدر محمود طرزی

بخش دوم

دربارهٔ
سراج الاخبار

افتتاح کلام

سال اول ـ شمارهٔ (۱) ۱۶ میزان ۱۲۹۰

(نخستین مقالهٔ نخستین صفحه)

بعد از ادای سپاس حضرت عزیز الملک العلام و درود بر روان حضرت سید خیر الانام و مناقب آل و اصحاب کرام به عرض مرام بدین گونه فتح کلام می شود:

این یک ظاهر و آشکار است که "اخبارها" در این عصر حاضر به مثابهٔ زبان ملک ها و ملت ها قایم گردیده است. در وقت حاضر، به جز اقوام وحشیه و بدویه، هیچ یک دولت و قومی از هیأت های اجتماعیه موجود نیست که مالک اخبار نباشند: اخبار جمع "خبر" است که ضدآن "بیخبری" است. پس بنابر مفاد این قضیه حکیمه که "هر چیز به ضد آن شناخته می شود" به خوبی معلوم می گردد که از با خبری تا بیخبری چه قدر فرقست!)

سراج الملت، چنان چه بس نقصان های مملکت را به مراحم سنیهٔ شاهانه شان کامل فرموده اند، این نقصان بیخبری اهالی را نیز به اجازه فرمودن نشر شدن سراج الاخبار رفع و زایل فرموده. این است که به انوار هدایت نشار آن، اهالی ملت را، از حوادث داخلیه ملک و خبرهای خارجیه اطراف و پس معلومات فنی و ادبی و اخلاقی، با خبر و آگاه میفرمایند.

اگرچه طبع و نشر شدن اخبار را در پایتخت سلطنت سنیه از اوایل جلوس شاهانه آرزو بود ولی چون هر چیز به وقت و زمان آن موقوف و مرهون است، از آن رو تا به این وقت در تعویق افتاده بود.

فواید و منافعیکه اخبارها دارد، قابل انکار نیست که اگر در آن باب هر چیز بگوییم، عبارت از اعلام معلوم و تحصیل حاصل شمرده می شود. ولی باز هم بعضی فایده های ظاهر و آشکار آن یک شمه ای بیان میکنم.

"اخبار" چنان یک آینه جهان نماییست که در خانه نشسته و انسان را بر احوال جهان با خبر می گرداند، حتی احوال داخل خانه خود را که عبارت از "وطن" است، از زبان اخبار انسان بهتر و خوشتر می شنود.

"اخبار" چنان یک تیغ عریان برانی است که زبان بدخواهان غلط اندیش وطن را مقطوع می سازد. قدر تحمل سوز یک حالیست که انسان در حق خود بسی سخنان راست و دروغ و دور و نزدیک از خود و بیگانه را بشنود و زبان رد کردن و توان دفع کردن آن رانداشته باشد. اینست که اخبار، یک زبان سحر بیان مدافعه ایست که اقوال اراجیف بدگویان را، رد می کند. و چنان یک محک سالم عیاریست، که تفریق غش دغل کذب و صدق سخنانی که در بارهٔ وطن و ملت گفته شود، به میدان حقیقت بر می آرد.

"اخبار" چنان معلم ادبیست، که انسان را بدون قید وشرط بر تحصیل ویاد گرفتن بسی علوم و فنون عالیه شوق ورغبت می دهد. بلی! اگرچه انسان علم و فن را از کتاب های مدون آن آموخته می تواند ولی اخبار آن را مانند یک طبیب حاذقی که آهسته آهسته و پی هم به مریض خود دوا می دهد، مریضان بیخبری را باعلاج های نافع خبرهای معلومات خود معالجه می کند.

"اخبار" چنان گلزار پر ازهاریست که هرکس، موافق طبع خود، گلی از آن برچیده می تواند. باغچهٔ میوه دار لذایذ نثاریست که هر کس، مناسب ذوق خود، لذتی ازآن برمیگردد. الحاصل، از مطالعهٔ اخبار، همه صنف مردم مستفید می شوند وشده می توانند.

"سراج الاخبار" در این وقت، چون ابتدای تاسیس آن است، در هر پانزده روز یک بار با چاپ سنگی طبع و نشر می شود. ولی در آینده به عون و عنایت الهی در هفته یک بار به چاپ حروف سربی و تصاویر مکملهٔ زینگوگرافی به زیور طبع آراسته شده به معرض انتشار جلوه گر می شود.

پس به درگاه خلاق عظیم الشان کون ومکان، جبین نیاز عبودیت می ساییم وتوفیق الهی را دربارهٔ خود می خواهیم که از عهدهٔ این وظیفهٔ مقدسی که بنابر باخبری های ملت و خود در عهده گرفته ایم بدر آییم و من الله توفیق.

سال اول، شماره ۸ ۲۰ جدی ۱۲۹۰

مصاحبهٔ قلمیه سراج الاخبار، با اخبار "ایدوکیت"

اخبار "ایدوکیت"هندوستان، به زبان انگریزی، می نگارد: " امیداست، به اخبار جدید کابل مثل اخبارات هندوستان آزادی حاصل نخواهد شد، یعنی آزادی هایی که مخل خودمختاری امیر صاحب گردد..."

سراج الاخبار می نگارد: قلم هیچ یک مسلمان، دل و زبان هیچ یک صاحب ایمان بر خلل اندازی به اساس دین و مذهب خود قایل و راضی نمی شود، مگر که از اهل ایمان نباشد!

ایدوکیت می نویسد: " امکان دارد، که بعد از چند مدت، اخبار مذکور آزادی حاصل نماید، مثلی که در ایران، بعد از حکومت شورایی به وقوع آمده است ..."

سراج الاخبار در جواب می نگارد: انعقاد حکومت شورایی ایران، برای افغانستان یک نمونهٔ امتثال نی، بلکه یک درس عبرت شمرده می شود. تقریبا چار سال است به غیر از خرابی و تزلزل، هیچ ثمره یی از آن آزادی دیده نشده، هیچ یک اثر از ترقی در ملک شان پیدا نشد. آخر الامر، تعرض دولت های اجنبی را نتیجه بخشید. اگر این گونه افکار واهی و بی اساس در افغانستان سرایت کند، به غیر از محو و بی نشان شدن افغانستان از صفحهٔ کاینات دیگر هیچ نتیجهٔ نخواهد بخشید. قلمی که در این گونه فساد و فتنه صرف تحریر نماید، دشمن ملت و وطن خواهد بود. الحمد لله قلمی که «سراج الاخبار» از آن می براید، عاشق وطن، محب ملت است.

ایدوکیت می گوید: "سزاهای افغانستان، نسبت به سزاهای عهد کمپنی در هندوستان دربارهٔ مطابع (مطبوعات) سخت تر است..."

سراج الاخبار می نگارد: ــ به این فقره "ایدوکیت" در ظاهر حال گویا یک خیرخواهی و رهنمایی برای حکومت ما نموده ولی ضمناً حکومت را بر سراج الاخبار بدگمان کرده و محو کردن آن را ایما کرده اند.

ایدوکیت میگوید: برای ترقی خیالات افغانستان، که نیم وحشی میباشند، این اخبار جدید، خالی از دلچسپی نخواهد بود.

سراج الاخبار می نویسد: اگر افغانستان را نیم وحشی بگوییم، ایتالی ها را در جنگ طرابلس چه نام خواهیم داد؟ اهالی افغانستان در محاربات خارجی، انسان ها را زنده به آتش نسوخته اند، اطفال صغیر را نکشته اند!...

سال اول شماره ۱۱، ۱۵ حوت ۱۲۹۰

یاد آوری: سراج الاخبار افغانیه، با نشر نمودن نمبر دوازدهم خود که یک دورهٔ شش ماههٔ خود را اکمال می نماید، سر از نمبر ۱۲ سراج الاخبار افغانیه در عدد صفحه های خود افزونی می دهد و یک رسالهٔ فواید رسالهٔ به نام "علم واسلامیت" نیز به قاریین کرام خود هدیه می کند.

سال اول شماره ۱۲، ۲۱ حوت ۱۲۹۰

سراج الاخبار، چنان چه در عدد صفحه های خود فزونی می دهد، یک رساله فواید رساله یی، به نام "علم و اسلامیت" نیز به قاریین کرام خود، هدیه للناظرین، عرض و تقدیم کرده که فخر و شرف می ورزد.

سال اول ـ شماره ۱۴، ۳۰ حمل ۱۲۹۱

تحت عنوان "مطبعه عنایت" خبرداده شده است که: یک مطبعهٔ لیتوگرافی یعنی چاپ سنگی، که عبارت از هشت پایه ماشین متحرک به بخار می باشد و یک مطبعهٔ بزرگ تیپوگرافی، یعنی چاپ حروفات سربی که آن هم به بخار حرکت می کند و یک مدرسهٔ مکمل زینگوگرافی، که تصاویر و نقشه ها و نوشته ها را برا،جست، عکس و چاپ کرده و قالب های می سازد و یک مدرسهٔ خطاطی و حکاکی، که هر گونه خطوط و هر رقم حکاکی در آن تعلیم می شود، در ماشین خانهٔ دارالسلطنه کابل موجود است که به کمال فعالیت در کار می باشند. یک مدرسهٔ بسیار مکمل رسامی که هر نوع تصاویر روغنی و آبی در آن تعلیم می شود، نیز در خارج ماشین خانه موجود است.

سال اول ـ شماره ۲۲، ۵ سنبله ۱۲۹۱

سراج الاخبار به کمال مسرت و افتخار بر مشترکین گرامی خود اعلان می نماید که سال نخستین ما از نمبر یک تا به نمبر ۲۴، که در غره ماه شوال می برآید دوازده ماه یک سالهٔ خود را به انجام می رساند. لهذا هر کس که تجدید اشتراک خود را با اخبار به خوش رضا آرزو دارند، از حالا و جه قیمت سالیانه را تحویل خزانه عامره کرده، رسید خزانه را گرفته به اداره ارسال دارند تا نام های شان قید و ثبت دفتر اداره گردد. در خارج مملکت وجه قیمت سالیانه آن را به وکلای ما که در خارج هستند، تسلیم نمایند. وکیل ما در پشاور جناب میرزا غلام حیدر خان سررشته دار داکخانهٔ دولت خداداد افغانستان می باشد... ذوات گرامی که تمام نسخه های سال یکم سراج الاخبار افغانیه را با جلد اعلی نظیر کتاب، آرزو داشته مبلغ ۲۵ ـ روپیه کابلی تحویل خزانه نموده، سند آن را به اداره آورده کتاب سراج الاخبار افغانیه را با دو کتابچه هدیه آن می گیرند.

سال اول شماره ۲۴، ۲۱ سنبله ۱۲۹۱
مقالهٔ ختام سال اول سراج الاخبار افغانیه

سراج المله از هنگام جلوس اسباب ترقیات مدنیه را تدارک فرموده اند. جلوه گر شدن شاهد رعنای علم و عرفان را نیز به شدت آرزو فرموده بسیار موفقیت ها درآن، رویکار آمده است. این عبد احقر با خاک برابر، از این آرزوی عرفان پروری استفاده نموده در پانزدهم ماه مبارک رمضان پارسال، امتیاز نشر یک روزنامه وطنی را عرض و استدعا نموده به استحصال اجازه موفق شدم و تبرکاً باسمه، نسخهٔ نخستین نامه گرامی سراج الاخبار افغانیه در ۱۵ شوال المکرم ۱۳۲۹ در معرض انتشار جلوه گر گردید.

ختام سال اول سراج الاخبار افغانی

مطبوعات ترجمان حسیات وطن است. زبان ملت است. جان مدنیت است. اساس انسانیت است. تلگراف بی سیم و با سیم و تلفون، برای شناسایی اقوام و ملل به یکدگر و رسانیدن پیغام و خبر و مکالمه با نوع بشر، هیچ گاه با اخبار برابری کرده نمی تواند. با

آن وسایط به یک چند سطری بایک دو آدمی مکالمه ممکن و میسر می شود. ولی "اخبار" چنان یک گنجینهٔ اسرار است که به صحیفهٔ ها سخن می گوید. اگر اخبار نباشد، اخبارات، تلگرف ها و تلفون ها را که بر عالم اشاعه خواهد کرد؟ ملتی که اخبار ندارد، هر کس د رحق او هر چیز گفته می تواند ولی خود او، نه در حق خود و نه د رحق غیر هیچ چیزی گفته نمی تواند. غرض کسانی که اخبار دارند همه حسیات افکار خود را در باب وطن و ملتی که اخبار ندارند، مبنی بر غرض خود، به عالم نشر می نمایند. اخبار است که غرض کاری غرض کاران را به میدان بر آورده، دولت و ملت و وطن خود را مدافعه می کند. اخبار است که از احوال عمومی خارج ملک، ملت و وطن را آگاه می سازد و بر احوال داخل وطن مردمان خارج را خبر می دهد و دشمنان وطن را گریان و دوستانش را شادان می نماید. گاه از علم سخن می گوید، گاه از فن، گاه از صنعت میگوید گاه از احوال زمن!

"سراج الاخبار افغانیه" نخستین اخباری است که در دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما در سرابوستان عالم مطبوعات، نایل منشاء حیات گردیده است. اگرچه می شنویم که در زمان "امیر شیرعلی خان" مرحوم، نیز یک اخباری نشر شده بود؛ ولی به دیدن هیچ یک از نسخه های آن موفق نشدیم. مقصد ما از نخستین بودن اخبار آن است که در وقت تجدد تأسیسی استقلال دولت افغانستان اولین اخباری است که نشر می شود.

افغانستان از آغاز تشکل خود، سه دور تجدد و تأسیس را دیده است:

یکی:آغاز تأسیس آن است که از طرف احمد شاه درانی به وقوع آمده تا به انقراض یافتن دولت سدوزایی واستیلا کردن دولت انگلیس افغانستان را، دوام نموده است.

دوم: دور تجدیدی است که اعلیحضرت امیرکبیر جنت مکان " امیر دوست محمد خان" دولت محمد زایی را در افغانستان تأسیس وانگلیس آن را طرد واخراج نموده است که آن هم به دفعهٔ دوم استیلا نمودن انگلیسان افغانستان را، دوام ورزیده است.

سوم: تأسیس دادن دولت ضیا پاش اعلیحضرت خاقان جنت مکان "ضیاء الملة والدین" است که انگلیسان را اخراج و دفع کرده، دولت علیه خدا داد را تأسیس وبنیاد نهادند. این است که سراج الاخبار افغانیه نخستین اخباری است که بعد از تاسیس دولت قوی شوکت خداداد افغانستان، اکتساب ترقی و علو شان در عصر معارف حصر

یک پادشاه عمیم الاحسان، مانند اعلیحضرت "سراج المله و الدین امیر حبیب الله خان" ادام الله دولتهٔ الی آخر الدوران، نخستین بار بنابر مقصد مقدس خدمت دولت و ملت و وطن در پایتخت سلطنت سنیه، به معرض انتشارجلوه گر آمده است. و این یک سال کامل است که بر نشریات خود به کمال موفقیت دوام می ورزد.

(در اخیر مقاله می نگارد:)

این یک را نیز به طریق اعتذار، نه غرور و افتخار، عرض حضور اولو الابصار کرده می گوییم که مدت یک سال است که قلم عجز رقم "محمود طرزی"، همه امور تحریریهٔ این نامه گرامی را از تصویر سرمقاله ها و اجمال سیاسی ها و ترجمهٔ حوادث های عالم را، از اخبارها و مقالات تدافعیه وطنیه و مثال های مخصوصه مضامین غریبه و مقالات علمیه و فنیه و تالیفات بدیعه وترجمهٔ بعضی سیاحات وامور عسکریه و صحیه و ترجمهٔ ثروت ملل و "فاجعه های پاریس" و تالیف "ناموران زنان جهان"، بر سر آن همه یک غزل هفت بیت پر معانی عرفان را، جمله در عهده گرفته، بی یار و معاون، تنها به نوک چون پیکان آهن، خارقهٔ وظیفه سرمحرری را ابراز نموده است. در عین زمان وظیفهٔ مدیریت خودرا نیز عاجزانه اداره نموده است که امور تحریریه یک اخبار شانزده صفحه یی را تنها یک قلم به جا آوردن از کارهای آسانی شمرده نه می شود!

لهذا ـ اگر قصور و نقصانی در آن دیده شود، عفو و سمع آن را به نظر خطا پوش ارباب کرم حواله نموده و دعای دوام عمر و عافیت حامی مقدس مکرم و مربی محبوب القلوب معظم خود را "سراج الاخبار افغانیه" با همه موجودیت خود، از صمیم دل ار درگاه ذات خلاق عظیم الصفات کائنات نیاز می کند. "و من الله التوفیق"

سال دوم ـ شماره اول ۴ میزان ۱۲۹۱
آغاز سال دوم سراج الاخبار افغانیه

«کاسنی اگر تلخست از بوستان است،» گفته اند: "سراج الاخبار افغانیه" نیز اگر خوب است اگر بد، اخبار وطن افغان است و چنان چه هر چیز وطن شیرین و گوارا می باشد با وجود نواقصی که دارد، "سراج الاخبار افغانیه" نیز بحمد الله تعالی در نظر

ارباب نظر و هموطنان عزیز وطن پرور خود یک موقع عظیم رغبت و توجه را حاصل کرده است. روی سخن ما بعضی با کسانی که غیرت ملی و حب وطنی را بو نبرده اند، نیست. زیرا آن چنان اشخاص، چنان چه هیچ چیز وطن را نمی پسندند و تنها منافع شخصی خود را می اندیشند، البته که اخبار آن را نیز نخواهند پسندید و رد خواهند کرد، حتی اخبار را یک چیز مضر و نا بکاری نیز پنداشته محو آن را آرزو می کنند.

این گرامی نامهٔ وطنی در ظرف این یک سالی که به نشر یات آغاز کرده هرچه که گفته از بهبود و طن گفته و هر چیزی که نوشته در مدافعهٔ وطن نوشته . مانند نحل عسل هر گلشن و هرچمن. خلاصه مواد عطریهٔ علوم و آداب نافعهٔ مفیده راجمع کرده، شهد معلومات و با خبری ها را علی قدر الامکان بر اذهان مطالعین گرام خود عرض نموده و به قدر استطاعت عاجزانه و اقتدار مورانه خود، هر آن چه سعی و کوشش قلمیه که دروسعش بود|، به کار برده تا این که سال اول خود را به انجام رسانیده، به کمال شوق و تمام ذوق، به سال دوم خود به این صورت ترقی امروزه روز خود، قدم نهاده است.

"سراج الاخبار افغانیه" با تمام موجودیت هستی خود، یعنی با هر حرف و هرکلمه و هر عبارت و هر سطر وهر صحیفه و هر ورق و هر عدد خود از صمیم روح و اخلاص قلب و صداقت وجدان، اعتلای قوت و علو شان دولت متبوعهٔ مقدسهٔ خود را و محافظهٔ نگهبانی و سعادت های مادی و معنوی وطن وملت مقدسهٔ خود را که در وقت حاضر امید گاه و استناد جای بسیار قوی و متین عموم مسلمان قطعهٔ آسیا شمرده می شود، از بار گاه پر کبریای ذات اقدس الله عظیم الشان احدیت جل و علا شانه را تضرع و مناجات می کند، تابه آن توفیق و هدایت خدمات نافع به وطن مقدس خود به جا آرد.

و من الله توفیق

سال دوم ـ شمارهٔ اول ـ ۴ میزان ۱۲۹۱

مطبعهٔ تیپو گرافی دار السلطنهٔ کابل با حسن وجوه اکمال یافته است که نامه گرامی "سراج الاخبار افغانیه" نسخهٔ شمارهٔ دوم سال دوم خود را دران مطبعهٔ عالی به این رونق جمال زیور طبیعه در بازار عرفان نثار عالم مطبوعات جلوه پیرا ساخت...

***

{این نخستین شماره ایست که به چاپ حروفی طبع گردیده است.}

سال ۲، شماره ۵ ، ۳ قوس ۱۲۹۱

اعلان

سیاحت بر دورادور کرهٔ زمین به ۸۰ روز اثر ژول وارن ـ

محل خریداری: دکان ملا غلام محمد ،تاجر کتب، متصل مدرسه شاهی.

سال ۲، شماره ۵ ، ۳ قوس ۱۲۹۱

(تحت عنوان ادبیات گفته شده) فن شعر از صنایع نفیسه است. صنعت رسامی یعنی تصویر کشی نیز از صنایع نفیسه است" تحت عنوان "شاعر زینگو گراف را می ستاید" شعر مستغنی را داده است:

"حبذا زینگو گراف و مرحبا زینگو گراف..."

سپس در زیر تصویر مستغنی نوشته است: (زینگو گراف شاعر را می شناساند).

سال ۲ شماره ۱۵، ۲ ثور ۱۲۹۲

"اخبار ترجمان، چاپ باغچه سرای، از ممالک روس "در نمبر ۲۹، زیر عنوان "ژورنال های ملتی ما" مقالهٔ نوشته و از "سراج الاخبار افغانیه" ذکر کرده است که "با حروف استامبول بر کاغذ خوب چاپ شده است و از بسیار اخبارهای هندوستان که دیده ایم اعلی تر است. مندرجاتش خوب و هم مختلف است...

مکتوب ایشیک آقاسی علی احمد خان

عالیجاه دوست عزتمند محبت همراه محمود بیک خان مدیر و سرمحرر سراج الاخبار افغانیه، به حفظ الهی باشند!

چون سراج الاخبار افغانی، یک اخبار ملتی می باشد و سرکاری است، در اول نشر اخبار مذکور که شما برای سرنگرانی مرا تکلیف کردید، خیال من بود که قبول نکنم. چون شروع اخبار بود هرگاه قبول نمی کردم البته خلل در شیوع اخبار موصوف پیدا می شد. الحال که مدت یک سال و نه ما از نشر اخبار گذشته و به فضل الهی کار آن رونق پیدا نموده، من خود را از منصب سرنگرانی سراج الاخبار افغانی سبکدوش کردم و نمی خواهم که منصب سرنگرانی "سراج الاخبار افغانیه" را بعد از این قبول کنم. تا حال هم به غیر از قسم اعزازی که اسم من "سرنگران" بود، دیگر کاری به اخبار موصوف نداشتم والحال خود را از منصب سرنگرانی سبکدوش کردم.

مهربانی کرده عیناً نوشته مرا در سراج الاخبار نشر کنید.

تحریر یوم جمعه ۸ رجب سنه ۱۳۳۱ ـ علی احمد.

سال دوم شماره ۲۳، ۲۷ اسد ۱۲۹۲

چون کاغذی که سراج الاخبار افغانیه بر آن چاپ می شود تمام گردیده و برین کاغذ موجوده تصاویری که چاپ شود هیچ یک رونقی نمی گیرد، لهذا تاموجود شدن کاغذ، این شماره و شمارهٔ آینده ، بدون تصویر چاپ می شود.

سال دوم، شماره ۲۴، ۱۱ سنبله ۱۲۹۲

ختام سال دوم

سراج الاخبار افغانیه

وظیفه مقدس است. وظیفه را، در اصطلاح وطن عزیزما، فرض منصبی می گویند، که به اصل موضوع کلمهٔ وظیفه چندان مطابقتی ندارد. اگر برای کارهای دولت، تعبیر فرض منصبی صحیح است ولی وظیفه یک شرط و عهدی است که انسان و جداناً آن را برخود لازم گرفته باشد. وظیفه مقدسهٔ قلم عجز رقم "محمود طرزی" که دیناً و وجداناً خدمت آگاهی وبیداری ملت نجیبهٔ خود را در باب حب وطن وحال و احوال

زمن بر ذمه عاجزی علامه گرفته است اگرچه بسیار مورانه باشد، بازهم تا یک درجه یی انشاء الله بر ایفای وظیفه خود کامیاب آمده خواهد بود.

در ظرف این دو سال، هر آن چه نوشته ایم، از قدسیت دین خود و وطن خود نوشته ایم. هر آن چه گفته ایم، از ترغیب و تشویق ملت خود بر قایم داشتن دین، بر تحصیل علم وهنر، بر محبت وطن گفته ایم. اگرچه با این هم دانسته ایم که به جز بعضی خواص هیچ کس به خواندن این روزنامهٔ خادم وطن رغبت هم ننموده و اکثر همچنان پیچیده در گوشه های طاق های فرسوده شده مانده و بی آن که کسی بر آن یک نظری بیفگند، یا حنا بند ریش خود ساخته ویا آن که برای مسالهٔ(مصالح) دیگ خود از آن پوری ها(کاغذ تابیدهٔ یی که شکل مخروط به خود می گیرد و در آن مواد گرد شده را جا می دهند) یافته، بعضی که خوانده اند هم بر این نیت خوانده اند، که "باش ببینیم که چه نقصان و قصوری در آن پیدا کنیم، تا با سنگ های ایراد و انتقاد سنگسارش کنیم" .

بعضی "هر دل عزیز نیست" گفته ، به یک سویش افگنده اند. ولی آن چنان صاحبان عرفان را هم دیده ایم که از صحیفهٔ اول آن تا سطر صحیفهٔ آخرین آن، به بسیار شوق و رغبت و کمال خواهش و دقت مطالعه کرده اند و از هر مقالات آن یک جهان استفاده نموده اند و از یک نسخهٔ آن تا به میعاد نشر دیگر نسخه اش، به انتظار بسیار شدیدی مانده اند.

مع ذلک ما نه از عدم رغبت کنندگان آن مایوس شده ایم ونه از هوس راغبان آن خشنود، بلکه دایماً وظیفه را مقدس دانسته در آن میدان کمیت خامه را در جولان داشته ایم.

***

با نسخه های سال اول، خود دو کتابچه یکی به نام "علم و اسلامیت" و دیگری به نام " آیا چه باید کرد؟" هدیهٔ للقاریین گفته، تقدیم انظار زولی الابصار نموده و در باب تاثیرات آن منتظر بودیم که: آیا بر طبایع خوانندگان کرام ما چه گونه تاثیری

خواهد بخشید؟ آیا مقبول یا منفورش خواهند پنداشت؟ چون هیچ صدایی و ندایی در آن باب نشنیدیم، با خود گفتیم که چون طبایع هموطنان عزیز ما اکثر به شعر و آثار منظوم میل و هوس دارد، حتی تحصیل ابتدایی را نیز از کتاب های شعر و غزل آغاز می کند، لاجرم در این بار یک دیوانچهٔ غرلیاتی به نام:" ادب در فن" در عالم مطبوعات وطنیه در پیشگاه انظار شایقین عوالم ادبیه و فنیه، به معرض عرض رسانیدیم. "ادب درفن" ادبیات را با فنیات آمیزش داده، یک خلیطهٔ غیر ممتزجی از آن به وجود آورده، که اگرچه در فن ادب یک جرات گستاخانهٔ شمرده می شود ولی بنابر فحوای "الجود بالموجود" خزانهٔ طبع افلاس امور محمود، به جز همین خزفپاره ها، دگر موجودی نداشت. لاجرم هرچه بادا باد گفته و نواقص خطایای آن را به خطا پوشی نظر ارباب کمال حواله کرده عرض و تقدیم نمودیم.

و من الله التوفیق [1]

سال سوم: شماره اول، ۲۵ سنبله ۱۲۹۲

آغاز سال سوم سراج الاخبار افغانیه

میلیون میلیون شکر، میلیارد ثنا به ذات اقدس کبریا، جل وعلا شانه، که ما را در این دو سال بر ایفای وظیفه خدمت قلمی ما فوق و کامیاب آورد و بر دوام این گرامی نامهٔ وطنیه "سراج الاخبار افغانیه" توفیق کرامت فرموده که سال اول و دوم آن را بانجام رسانیده، شمارهٔ اول سال سوم آن را به نظر مطالعین کرام خود به معرض عرض می رسانیم.

سال اول سراج الاخبار افغانیه، که قدم نخستین زندگانی او در عالم حیات مطبوعات بود، بالیتوگرافی یعنی چاپ سنگی نشر شده بود. سال دوم آن و به توفیق خداوندی، این سال سوم آن، به دستیاری فن طبع تیپوگرافی و تصاویر صنعت زینگوگرافی انتشار یافته و خواهد یافت.

---

[1] ـ رسالهٔ "ادب در فن" را که جزء "پراگنده" محمود طرزی چاپ شده است، دو این مجموعهٔ نگرفته ایم و امیدواریم همه "پراگنده" با اشعار چاپ نشدهٔ محمود طرزی یکجا گردیده در آینده به چاپ برسد "ر.ف".

برارباب بصیرت و عرفان پوشیده و پنهان نخواهد بود که در ظرف این دوسال، در روز افزونی محاسن این روزنامهٔ گرامی وطنی، جهد و کوششی که در حوصلهٔ طاقت بود، به کار برده شده.

این یک پوشیده نیست که چون ادارهٔ سراج الاخبار افغانیه یک سرمایهٔ کاملهٔ هنوز تدارک کرده نتوانسته، که یک باب مطبعه، یعنی چاپخانهٔ مستقله برای خود مخصوصا تدارک بتواند لاجرم در مبطعه تیپوگرافی سرکاری که در ماشینخانه کاین است، نسخه های خود را به طبع می رساند. کاغذ آن نیز در آغاز کار، از طرف خود مطبعه و ادارهٔماشینخانه بر ذمه گرفته شده بود و آن کارخانهٔ کاغذسازی (که یکی از لوازمات ضروری وطن شمرده می شود) موجود نیست، طبعاً با بعضی تجاری که عهده برار کاغذ است، از خارج خواسته می شود. هزار افسوس که سوداگران ملک ما، به هر چیزی تا در صد نود ربح و فایده خود را نه بینند، آن را سوداگری ونفع نمی شمارند.

و گفتیم که "کارخانه کاغذسازی، یکی از لوازمات ضروری وطن شمرده می شود، بلی! کاغذ در وقت حاضر، به درجه خوردنی و نوشیدنی، یک چیزی محتاج الیه عالم شده است. چنان چه غذای جسمانی نوع بشر نان گندمی است، همچنان، غذای روحانی عالم انسانی نیز خواندن و نوشتن است. قوام حیات بشر بر خوردن و نوشیدن قایم است. قیام دولت ها و ملت ها از تحصیل علم و آموختن فن دایم است. علم و فن در عالم مطبوعات، یعنی چاپ کرده شدگی ها، موجود است، عالم مطبوعات از کتابها، اخبارها، رساله ها، مجموعهٔ ها، انسکلوپیدی ها وغیره و غیره تشکیل یافته است. وجود یافتن این چیزها به موجود بودن "کاغذ" منوط و وجود کاغذ بر کارخانه های کاغذ سازی مربوط است.

سال سوم ـ شماره ۲۳، ۱۶ اسد ۱۳۳۲

مکتوب به قلم م.ع در بارهٔ مطبعه ها ـ و تذکر از چاپ (جغرافیای منظوم افغانستان) و (ازهر دهن سخنی) و (سیاحت در جوهوا) و (روضهٔ حکم) و (۲۰۰۰۰ فرسخ سیاحت در زیر بحر) ـ(علم و اسلامیت) ـ (آیا چه باید کرد؟) و (ادب در فن)

سال سوم ـ شماره ۹، ۲۲ جدی ۱۲۳۲

چون تعمیرات لازمهٔ زینگو گرافخانه به انجام رسیده و سراج الاخبار افغانیه می خواهد که صفحات خود را به تصاویر اعیان و ارکان و کارداران دولت و صاحب منصبان نظامی و ملکی و دیگر ذوات معتبره مملکت زینت بدهد، لهذا از خدمت شان رجا می شود، که یک یک قطعه عکس های فوتو گرافی خود شان را برای ما روانه دارند.

سال سوم ـ شماره ۶، ۸ قوس ۱۲۹۲

(از اخبارهای اردو و انگریزی ـ عبدالهادی و عبدالرحمن ترجمه کرده اند.

بعد از این در شماره های متعدد نام این دو محرر که خبرها را ترجمه کرده اند ذکر شده است.

بعداً مقالات به قلم ایشان نیز به نشر می رسد. این حالت تا سرطان ۱۲۹۷ دوام می کند.)

سال چهارم شماره اول

سال چهارم این روزنامه با وقوعات جنگ میان دولت های اروپا آغاز نهاد. لهذا تا وقتی که این جنگ دوام ورزد، سراج الاخبار افغانیه اکثر صحایف خود را به خبرهای محاربه حصر می کند.

(تذکر: سر از آغاز سال چهارم سراج الاخبار چاپ مقالاتی که به صورت سلسله به نشر می رسید، یعنی (علم ثروت ملل)، (ناموران زنان جهان) ، (فاجعه های پاریس) قطع شده است. چنان که خواهیم دید، در سال هفتم و هشتم سراج الاخبار، محمود طرزی، به چاپ یک عده کتب دیگر، به صورت سلسله آغاز می کند؛ اما چون نشر جریده با شماره ششم سال هشتم منقطع میگردد، بنابر این باقی کتبی که در اخیر قسط آن "باقی دارد" چاپ شده است، به چاپ نرسیده است).

سال چهارم شماره ۱، ۱۴ سنبله ۱۲۹۳
یک دو کلمه عرض

"سراج الاخبار افغانیه" در خصوص ممنون نمودن وتوجه و رغبت مشترکین و قاریین کرام خود را افزودن، از هیچ گونه فداکاری روگردان نشده است، ملاحظهٔ خوبی کاغذ، خوبی تصاویر، تنوع مضامین، برهمهٔ آنها علاوهٔ یگان کتابچه های هدیه، برهمه همهٔ آن هم ارزانی قیمت را دایما مراعات نموده است، حتی به درجه یی که برای بریدن کنارهای ورق ها را از یکدیگر، به ضایع شدن وقت قاریین کرام خودروا دار نشده، به واسطهٔ ماشین برش، همواره کنارهای صحیفه ها رابریده به توزیع و تقسیم اخبار خود پرداخته است. اگر با وجود این همه فداکاری ها، به استجلاب حسن توجه و رغبت قاریین کرام خود موفق نشده است و تعداد مشترکین خوش خرید خودرا از عدد ده یازده افزونی داده نتوانسته است، حتی در نفری تنخواه دارانی که تشخیص شان در دفترهای سرکاری می باشد نیز بسی اختلاس ها و کتمان ها به وقوع آمده است، باز هم سراج الاخبار افغانیه، اسباب حقیقی این کمبودی مشتری و عدم رغبت پروری را، در قلت علم و عرفان عمومی یافته به وقوع هیچ فتوری و قصوری را به خود راه نمی دهد و هیچ لحظه یی در راه ایفای وظیفه مقدسهٔ خود، که عبارت از خدمت وطن عزیز است، تا جان در بدن باشد، کوتاهی نمی کند...

سال چهارم ـ شماره ۳۵ ـ ۱۳ میزان ۱۲۹۳

(روضهٔ حکم) از آثار مطبوعهٔ جدیدهٔ مطبعه عنایت. این کتاب اخلاقی، دینی، ادبی را ... در بازار ارگ از دکان باز محمد کتاب فروش و از دکان ملا غلام محمد کتاب فروش متصل مدرسه شاهی، به قیمت دو روپیه کابلی، هر کس خریده میتواند.

سال چهارم، شماره ۱۴، ۲۶ حوت ۱۲۹۳
حوادث خارجیه

قبل از این گفته بودیم، باز هم میگوییم که زندگی اخبار به خبر است، ذرایع خبر رسانی، تلگراف ها،تلفون ها، داگ های منتظم است، مملکت های مهجور و تنها که در میان کهسار ها محصور و محفوظ مانده و از ذرایع هم محروم باشند، چه خواهند

کرد؟ مقصد از مملکت های مهجور و تنها آنست که از بندردریایی محروم باشند. آن چنان مملکت به یک خانه یی میماند که از چار طرف دیوارهای صاف و یک لخت آن، سر راست بلند شده، هیچ یک روزنه و منظره و پنجرهٔ را مالک نباشد که از آن به بیرون خانهٔ خود، یک نظری انداخته بتواند، چه مدهش حال! علی الخصوص که راه رفت و آمد و اختلاط و ارتباط هم خیلی محدود و به سبب بی اسبابی و کم آلاتی مفقود مانده باشد! هرگاه از جهت بلوچستان یک منظره و پنجره یی رامالک می بودیم، البته دنیا را دیده می توانستیم! ...

مااین نظریهٔ خود را از جهت سیاسیات دولتی محاکمه کرده نمی توانیم، زیرا آن یک چیزیست که باوجودی که یگانه سرمایهٔ بسط مقال و فرزانه مشاجرهٔ قیل و قال اخبار نگاری باید شمرده شود؛ ولی چه فایده که خامهٔ عجز، علامه قوت و قدرت تحریر را در آن باب در خود نمی تواند ببیند!...

این اظهار افسوس و حسرت ما، محض منحصر به اخبار ما وفقدان خبرها برای آنست و بس. قبل از محاربهٔ منحوسهٔ حاضره، اخبار های گوناگون عربی، ترکی، امریکایی و غیره برای ما می رسید.

از آن سبب ، خبرهای مختلفه و متنوعه رنگا رنگی به نظر قاریین کرام خود عرض کرده می توانستیم.

حال آنکه، از آغاز حرب آن اخبار ها به ما نمی رسد و تنها به ترجمه های اخبار های اردو و بعضی انگلیسی که از هندوستان می آید به قناعت مجبوریم.

اینست که در این بار، به بعضی اخبارهای ایران دستیاب شده و "کل جدید لذیذ" گفته عینا به نقل خبرهای آن پرداختیم، اگرچه یک قدری کهنه تر است، اما چون طعام های مرچ و مساله دار سانسوری راخورده خورده دل زده گی حال کرده ایم، از آن رو به یک طعام جدیدی که اگرچه یک قدری باسی هم باشد، باز اخبار خود را محتاج یافتیم.

"تنقل، فلذات الهوا فی التنقل!"

سال چهارم ـ شماره ۲۴، ۲۱ اسد ۱۲۹۴
ختام سال چهارم

بعون عنایت ذات اقدس حضرت باریتعالی جل وعلی ـ جریدهٔ گرامی وطنیهٔ سراج الاخبار افغانیه، با این شمارهٔ بیست و چارم خویش، آخرین نسخهٔ سال چهارم خودرا به انجام رسانیده سر از شمارهٔ آینده، که مصادف با پانزدهم ماه شوال المکرم است، انشاء الله تعالی، نخستین نسخهٔ شمارهٔ سال پنجم خود را، به عرض انظار قاریین کرام خود می رساند.

انتشار یافتن اخبار در وطن عزیز ما، یکی از ایجادهای فواید انتمای بسیار مهمه ایست که مخصوص عصر فرخندگی حصر سراجیه می باشد، در خصوص فایده ها و منفعت های جراید، ازهنگام آغاز نشر سراج الاخبار افغانیه، باربار بیان ها رانده ایم واگر هر قدر گفته شود، باز هم نسبت باهمیت آن کم شمرده می شود. در وقت حاضر، جراید یومیه و هفته وار و ماهانه، به درجهٔ خوراک و پوشاک ما یحتاج مردمان گردیده است. به میلیون ها خروار کاغذ، در زیرچرخه های ماشین های محیر العقول طبع، در این راه به خرج می رود وباز هم، نسبت به احتیاجی که مردمان این عصر به جراید پیدا کرده اند، کافی دیده نمی شود. وطن عزیز ما، در این وقت، تنها همین یک دانه جریده وطنیه را مالک است و امید است که به سایهٔ عرفان پروری ... به نسبت تعمیم یافتن و توسع نمودن علم و عرفان ملک و ملت، جرایدنیز کثرت و افزونی گیرد. سراج الاخبار افغانیه، در این مدت چار سالی که به نشریات آغاز نهاده است، به قدر وسع طاقت تحریریه و به درجهٔ قوت و قدرت قلمیه عاجزانهٔ مورانهٔ خود، صرف قدرت نموده، هر آنچیزی که می دانست و هر آن قدری که می توانست، در به جا آوردن وظیفهٔ خود، یعنی در خصوص عرض نمودن معلومات نافعه و نصایح مفیده و احوال عالم، اطوار امم، بر اخوان دین وهموطنان عزیز خود کوتاهی ننمود. اگر خوب میگوید اگر بد، اگر راست میگوید اگر کج، نیت و مقصدش، بر خیرخواهی، راستی و درستی مبنی می باشد. گاهی از علوم و فنون، گاهی از صنایع و بدایع،گاهی از زراعت وتجارت، گاهی از اخلاقیات وادبیات، گاهی سیاسی، گاهی قیاسی، گاهی داخلی، گاهی خارجی

والحاصل هرچه که می گوید و می نویسد، خواه منقول و خواه معقول، جملگی بر نیت خالصانهٔ خدمت دین، دولت، ملت و وطن است!

سراج الاخبار افغانیه، یگانه جریده یی ست که جلوه گر بازار معارف شده است. لهذا مجبور است که خود را جامع الصفات ساخته، در راه استفادهٔ اخوان دین و هموطنان عزیز خود عرض خدمت نماید. از این است که هم به صفت یک مجلهٔ علمیه و هم به شکل یک رسالهٔ موقوتهٔ ادبیه و هم به طرز یک جریدهٔ سیاسیه و هم به رنگ یک اخبار خبرهای یومیه شده به میدان می آید. اگر همچنین نکند چه کند؟ زیرا برای یک مملکت، از هر رقم این چنین جرایدی که مذکور گردید، به صدها جراید لازم است، حال آن که، "من بیکدل، عاشق صد آتشین رخساره ام"...

سراج الاخبار افغانیه، حسب الوعده ای که با مشترکین کرام در آغاز انتشار خود نموده و تا به حال در هر سال به تقدیم یک یک رساله نثر یانظم به نام "هدیه سراج الاخبار افغانیه" موفق آمده. در این باره نیز به عرض وتقدیم نمودن یک کتاب مختصر "جغرافیای عمومی" عرض خدمت می ورزد. چون بعضی از مشترکین کرام ما، برای ما می نوشتند، که از بعضی اصطلاحات جغرافیایی، زمین ها و شهرها، موضوع هایی که در سراج الاخبار افغانیه نام های شان ذکر می گردد، تفصیلات ومعلومات کافی بنویسیم. لهذا خواستیم که اول به هر یک از مشترکین کرام خود، یک یک کتاب جغرافی، اگرچه مختصر هم باشد،عرض تقدیم کنم تا درعلم جغرافیه یک معلومات اجمالی حاصل کنند واز تقسیم قطعات خمسه، اصطلاحات جغرافیه یک سر رشته به کف آرند. در مشترکین کرام ماآن ذوات حتمی که از صنف منتهی شمرده میشوند، البته که به این کتاب ما احتیاج نداشته خواهند بود ولی چون نصف مبتدی اکثریت دارد، لهذا، این هدیه نا چیزانهٔ ما انشاء الله خیلی نافع مفید یک خدمتی شمرده خواهد شد. ذاتا سراج الاخبار افغانیه، به جز خدمت تنویر افکار هموطنان عزیز خود دیگر چه مدعا دارد!؟ امید است که این هدیه عاجزانه مقبول انظار اولی الابصار گردد...

سال پنجم ـ شماره ۱، ۴ سنبله ۱۲۹۴
در مقاله افتتاحیهٔ سال پنجم مینویسد:

مقصد از عرض مقصد اینست که می خواهم سامعه خراش جمله برادران دین و هموطنان عزیز خود گردیده، عرض کنم که در این زمان، بلکه در همه آوان ترقی و تمدن و راحت و سعادت نوع بنی انسان بر علم و عرفان منحصر است: اگر علم نباشد، انسان نه خدا را می شناسد، نه خود را، نه حق را می داند، نه باطل را ، نه راه را می بیند نه چاه را، کور، گنگ، شل و لنگ می ماند!

(تذکر، متن این مقاله در فصل مابعد تحت عنوان "مسلمانان کدام علم را بیاموزند؟" خوانده شود).

سال پنجم ـ شماره ۱۰، ۱۶ جدی ۱۲۹۴

در صفحهٔ پشتی عنوان اول چاپ شده است" حی علی الفلاح" سپس با قلم بالای آن خط کشیده شده و نگاشته شده است "ترجیع بند".

ترجیع بند از کلام طرزی افغان است:

از تو میخواهم مدد، یا رحمه العالمین ـ نور افزا کن سراج ملت دین مبین

(تذکر: یک ورقهٔ چاپ شده " حی علی الفلاح" که از توزیع باز داشته شده بود، از کتابخانه های خطی دولتی درکابل محفوظ است، آن را در فصل آینده نقل کرده ایم).

سال پنجم ـ شماره ۱۹، ۱۳ جوزا ۱۲۹۵

در فصل علوم و فنون، تحت عنوان صنعت زینگوگرافی، معلومات تاریخی در خصوص فن رسامی و هیکل تراشی داده شده است. در اخیر مقاله آمده است که پنج سال پیش از ین، در ماشین خانه، یک بنای خوشنما ساخته شد. این بنا در وقت حاضر بر سه قسم مهمی تقسیم یافته: قسم اول زینگوگراف خانه ، قسمت دوم آن را دستگاه فن مصوری، قسم سوم آن را اداره سراج الاخبار افغانیه و قسمت چارم آن را فن حکاکی و خطاطی در بر گرفته است... اول کسی که نمونهٔ فن زینگوگرافی را از خارج دارالسلطنهٔ کابل عرض و تقدیم نمود و عهده بردار عملیات کار آن شد، محمد

فضلی بیگ نام، جوان با هوش و فرهنگی بود که بـه حسن صـورت عهـدۀ خـودرا ایفـا نموده پنج نفر شاگرد اولاد وطن را به درجۀ خود در آن فن قابل ساخت ...

سال ششم شماره ۲۴ اسد ـ ۱۲۹۵
سرگذشت سراج الاخبار:

مختصر سرگذشت "سراج الاخبار افغانیه" از قرار ذیل است:

در ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۲۹ ق استدعا نامۀ طلب نشر نمـودن یـک جریـدۀ غیـر رسمی ملی وطنی، از طرف شرکت اداره، بعتبۀ عرفان مرتبۀ سراج الملە عرض و تقـدیم گردیده، امتیاز آن به این عبد احقر با خاک برابر "محمود طرزی" عطا فرموده شد.

در ۱۵ شوال سنۀمذکور، شـمارۀ اول آن در زیـر مـدیری ایـن عبـد عـاجز و نگرانـی جناب علی احمد خان ایشیک آقاسی حضور، در معرض انتشار بر آمد. سال اول به طبع "لیتـوگرافی" یعنـی چـاپ سـنگی ـ ترتیـب و تنظـیم یافـت. در سـال دوم، در مطبعـۀ "تیپوگرافی" یعنی چاپ حروفی ـ به طبع رسید و با تصاویر زینگـوگرافی تـزیین یافـت. ایـن یـک تبـدل ترقـی ظـاهری، علنـی اخبـار گردیـد. اول کـسی کـه تأسیس صـنعت زینگوگراف را در عصر ترقی حصر سراج الملۀ والدین بـه دار الـسلطنۀ کابـل از خـارج بیاورد، جناب "محمد فضلی" نام یک جوان با هـوش و عرفـان استانبولی بـود کـه در مکاتب عالیه آن جا کمال تحصیل و بـلاد اروپـا و آسیا را سیاحت و در فـن رسـامی و قلیشه سازی زینگوگرافی، کسب مهارت نموده بود. محمد فضلی، به سـببی کـه هـم بـه صنعت زینگوگرافی وهم به واسطه شدن استجلاب حروفات تیپی از استانبول، در تجدد و ترقی اخبار ما سعی و همت نموده، از آن سبب تذکر نام آن معاون ذی قـدر و قیمـت خودرا "سراج الاخبار افغانیه" از واجبات وظایف قدر شناسی می شمارد.

در شماره ۱۹ سال دوم نگران ما جناب علی احمـد خـان ایـشیک آقاسـی از شـرکت اداره، سبکدوشی خـود شـان را اعـلان نمودنـد کـه مفارقـت آن نگـران سـعادت نـشان موجب تأسف عظیمه گردید.

دراوایل سال سوم "سراج الاخبار افغانیه" محمد فـضلی افنـدی بـرای آمـوختن طبع تصاویر به رنگ های مختلف و تکمیل نواقص آلات و اسـباب لازمـه، بـه سـوی اروپـا

عزیمت نمود. هنوز بیچاره در پاریس بود که همین محاربهٔ عالم سوز جهان آشوب بر پا گردید. دوباره به آمدن کامیاب نیامد و تصوراتی که در خصوص وسعت نشریات و زینت صفحات آن پیرامون خیال این عاجز بود در معرض تعویق افتاد. یکی از آثار خدمات برگزیدهٔ "محمد فضلی" این بود که ا از اولاد وطن عزیز خود ما پنج نفر شاگرد زینگوگراف به سررسانیده و "محمد نوری" افندی نام یک معاونی که به انتخاب خود از استانبول آورده بود، به جای خود گذاشته، از این جا مفارقت نموده بود. از این جهت غیر از این که سراج الاخبار افغانیه بی تصویرهای زینگوگرافی بماند، این صنعت معتنابه، احیا کنندهٔ فن رسامی شمرده می شود، در اولاد وطن خود افغانستان نیز باقی ماند، به شرطی که در تربیت و پرورش آن پنج نفر ورزیده کوشش شود و آن پنج نفر دایماً پنج پنج نفر، ده ده نفر دیگر را به سر برساند!

در خصوص اهمیت فن رسامی و فواید عظیمهٔ که این فن نفیس عالی به علوم و فنون عصر حاضره رسانیده و خدمات شایستهٔ که در راه عام ساختن و نشر نمودن فن رسامی از طرف فن زینگوگرافی به روی کار آمده، پیش از این هم، در یکی از شماره های همین سال گذشتهٔ خود، چیزی نوشته بودیم، حال نیز، به همین قدر عرض در این باب مجبوریم که امید یگانهٔ ما این است که انشاء الله روز به روز، مکتب های علم و عرفان در ممالک محروسهٔ افغانستان افزونی می گیرد و هر آن قدر که مکتب های علم و عرفان افزونی گیرد، همان قدر به حاضر ساختن و به وجود آوردن کتاب های علمی و فنی، که خواه به واسطه تالیف بوده و یا به واسطهٔ ترجمه، ضرورت واحتیاج می افتد. حال آن که علوم و فنون حاضره که سلاح یگانه دشمنان ما شده است و به سبب فقدان آن در ما و کثرت موجود بودن آن درآنها، ما را کمزور، آنها را زورآور، ما را فقیر،آنها را توانگر، مارا محتاج، آنها را محتاج الیه، ما را گمنام، آنها رامشار الیه ساخته به فن رسامی و زینگوگرافی، به درجهٔ عرض احتیاج دارد که به ارباب قلم و اصحاب دانش، مسئله تصویر دار شدن سراج الاخبار افغانیه و طبع تیپوگرافی آن در ظرف یک سال چون از وقایع مهمهٔ انقلابات سرگذشت شمرده می شده، به همین قدر بیانات درباب فن رسامی لزوم دیده شد. حالا یک دو کلمهٔ در خصوص مقایسه

طبع "لیتو گرافی" یعنی چاپ سنگی و "تیپو گرافی" یعنی چاپ حروفات ریختگی، عرض میکنیم:

اولا این یک معلوم است که فن نوشتن، علی الخصوص خوش نویسی، یکی از کار های بسیار دشواریست که قدر آن را خطاط می داند، عمده ترین وسایط فن لیتوگرافی و نشریاتی، که به آن واسطه بشود، همانا تدارک نمودن خطاط های ماهریست که هم چابکنویس باشند وهم خوشخط. صعوبت و دشواریی که از این رهگذر، برای اصحاب مطابع در پیش است، هم چیزی انکار شدنی نیست. حال آن که فن حروف چینی، هیچ صعوبت و دشواری ندارد. یک خطاط لااقل به سه چهار سال مشق دایمی، قابل این خواهد شد که به خط متوسط در اداره کدام اخبار کار بتواند کرد. حال آن که یک آدم عادی که خواننده و نویسنده باشد، در ظرف یک ماه صنعت حروف چینی را می تواند بیاموزد. حالا آن که چون یک دستی و یک قلمی ریختگی و قالبی خط عربی حروفات تیپی که در مطبعه دارالسلطنه کابل موجود است و سراج الاخبار افغانیه را می نویسند در پیش نظر گرفته شود، معلوم می شود که همچنین یک خطاط عربی نویسی که ۱۶ صحیفه اخبار را به سه روز به همین طرز و نسق و صفایی بنویسد، تا چه درجه نایاب و دشوار است؟ غیر از چابکی و آسانی و خوشخطی وغیره که در چاپ حروفست، سبکی حمل و نقل چابخانه حروفی، نسبت به چاپخانه سنگی، نیز شایان دقت یک مسئله ایست. مثلا برای هر صحیفه اخبار ما یک تخته سنگ، به کار است که کاپی اخبار بر آن نقل شود. به این حساب برای شانزده صحیفه، شانزده تخته سنگ به کار است. کلفتی و دشواری برداشتن و گذاشتن و بردن و آوردن آن هم، یک چیزی دیگر است. حال آن که همین مقدار حروفاتی که شانزده صحیفه اخبار ازان ترتیب بیابد، در یک صندوقچهٔ خانه داری که یک متر در یک متر باشد، می گنجد و به هر جایی که ببری، برده می شود. شرط اعظم، دوام مطبوعات حروف تیپی و مدار کفایت نمودن آن به احتیاج ملک و ملت این است که در باب حاضر کردن "ماشین حروف ریزی" تشبثات واقدامات ضروری و لازمی به کار برده شود و گرنه، هیچ یک دوام و ثباتی نخواهد داشت.

حالا آمدیم بر اصل مسئله که: آیاسراج الاخبار افغانیه چیزی خدمت کرده توانسته است؟

در این خصوص سراج الاخبار افغانیه متردد است. نمی داند که چه بگوید؟! خدمتی که از سراج الاخبار افغانیه متوقع است، آیا چه خواهد بود؟ آیا به جز این که به واسطهٔ ترجمانی قلم، شهد معلومات نافغه را به کام دماغ های قاریین کرام خود بچکاند و از احوال عالم وشئون امم خبر بدهد و بر محبت دین و دولت، ملت و وطن، هموطنان و هم ملتیان خود را بیدار و هوشیار سازد، ملت را بر اتحاد و اتفاق و اطاعت اولی الامر و تحصیل علم و عرفان و سعی و کوشش وهمهٔ اخلاق و افعال و حرکاتی که موجب ترقی و تمدن و اصلاح و فلاح شود، تشویق و ترغیب نماید و دشمنان حقیقی دین و وطن واستقلال و حاکمیت وطن را به ملت بشناساند و چون در حق ملت و وطن ، دشمنانش ادنا قلمی بجنبانند، تیغ سیه فام خون آشام قلم را از نیام بر آورده زبان شان را درکام خشک نماید، در مدافعهٔ دین مبین اسلام تا به آخر نفس بکوشد، اتحاد عموم مسلمانان را با یک دیگر شان واتحاد و اتفاق همه اقوام افغان را با همدیگر شان، یگانه مسلک تحریر خود سازد، دیگر چه خواهد بود؟!

هرگاه از "سراج الاخبار افغانیه" همین خدمات منظور و توقع باشد، پنجساله نسخه های آن را استجواب نمایند، خود او البته جواب خواهد داد. حاجت به گفتن و اثبات مدعا کردن نیست؟

"سراج الاخبار افغانیه" را هر کس می شناسد که یک اخبار رسمی دولتی که زبان دولت گفته شود وترجمان افکار سیاسیه دولت شناخته شود، نیست! زیرا در این خصوص باربار علناً اعلان نموده شده است. هر صاحب جریده به تعبیر دیگر، هر اخبار والایی که از تبعه و رعایای آزاد یک دولت و ملت مستقل و آزادی باشد، چون می خواهد که یک جریده یا اخباری نشر کند، پیشتر از آغاز کار اول یک مسلک ومقصد و مدعایی را در پیش نظر گرفته مستعیناً بالله به تحریرات و نشریات آغاز می کند. مسلک و مقصد مدعای سراج الاخبار به جز همان چیزهایی که در فصل پیشتر خود بیان نمود، دیگر چیزی نیست .

تارو پود رشته های قماش حیات سراج الاخبار افغانیه را، اگر مو به مو تفتیش نمایند، به جز پیشرفت برهمان مسلک و رسیدن به همان مقصد، از دیگر چیزی مرکب نخواهند یافت. از مدافعهٔ قلمیه در راه دین مبین سید الانام ضبط عنان قلم را در قوهٔ

اقتدار خود نمی بیند و بی محابا به صورت بسیار فداکارانه خود را در میدان پرتاب میکند. اگر در حق دولت مقدس کدام اخبار هرزه درایی حرفی بر زبان راند، همان وقت، چون یک کوه آتشفشانی به فوران آمده شعله های جهنم آسایی بر گویندۀ آن می باراند. کسانی که آرزوی استیلا و یا تقسیم و یا در زیر سلطه و نفوذ آوردن خاک پاک وطن مقدس افغانستان رادر یک گوشۀ از گوشه های دل خود و یا در یک کنجی از کنج های دماغ خود دارد و سراج الاخبار افغانیه آن را حس کند، بغض و عداوت و کینه و غرض خود را ، با آن غدار نا بکار به همه رگ و ریشه به جملۀ تار و پود، به همۀ صحیفه وسطر و به همۀ حرف و نقط به کار میبرد و آن بداندیش بدسگال را، اشنع ترین وارذل ترین عالم دنیا دانسته، هر آن قدر ضربه های شدیده یی که از طاقت و قوت یک قلم ممکن باشد، بر مغزش حواله می کند!

از این سبب هاست که "سراج الاخبار افغانیه" در معرض کشمکش دو کوه مصادمات داخلی وخارجی گرفتار آمده است که به قرار ذیل بیان می شود:

حضرت آفریدگار لایزال را هزاران حمد وثناست که ادنا یک فرد ملت دیندار شجاعت آثار وطن دوست با غیرت افغانیه، چون در محافظۀ مقدسات و حسیات تعالی و ترقیات با سراج الاخبار افغانیه مشترک الحس و التصور می باشد، در داخل مملکت وهمۀ اطراف و اکناف وطن پر قدسیت، این نامۀ وطنیه شیوا بیان با عاجزی توامان، یک قدر و قیمت و عزت را حائز شده و نسخه های آن را یک یک درسگاه تعلیم و یک یک دبستان تهذیب مخصوصی دانسته،حفظ نموده اند و مجموعۀ های سالیانۀ آن از طرف بسیاری از ارباب محراق علم و عرفان جمع شده است و در آبادی افراد ملت، تا سال های بسیار یک درسگاه عبرت شده خواهد ماند.

بسیار چیزهایی که پیشتر در نظر ملت مجهول مانده بود، صفحات سراج الاخبار افغانیه، آن را معلوم وتوضیح نمود. معانی حقیقی وطن را به ملت و مفاد بقای ملت را به تشبث اسباب و حرکت نشان داد. خلاصه هر آن قدر که می دانست و می توانست برهمه خوبی ها ونیکویی ها ملت را بیدار و هوشیار ساختن گرفت. به این صورت ملت نجیبۀ معظمۀ ما نیز رفته رفته به این جریدۀ وطنیۀ خودشان یک حسن توجه بسیار و یک محبت قیمتداری حاصل کرد که سراج الاخبار افغانیه از اظهار شکران آن عاجز است.

این حسن توجه ملت در بارهٔ این جریدهٔ وطنیه واین حسن خدمت جریدهٔ وطنیه در داخل مملکت ، طبعاً همسایه های خارجی وطن مقدس مارا واعصاب وافکارشان را در پیچ وتاب نمود. در این خصوص سراسرحق به دست هم هستند زیرا مملکت های اسلام واسلام نشینی که آنها بران متغلب و مستولی شده اند و خاک آنها با خاک پاک وطن مقدس ما و دین اکثر ساکنان آن با دین ما و در عنصریت با عنصر ما ارتباط و اشتراک دارند ، چون این نامهٔ وطنیه افغانیه را که بر مسلک اتحاد اسلام قلم می جنباند و از بیداری و آگاهی اقوام اسلام دم می زند و سرایر مافی الضمیر دشمنان دین اسلام را علناً ظاهر میسازد وعلی الخصوص که در مدافعه دینیه، بی پروا هر چیزی می گوید و بالاخص که افغانستان را روح علو وبیداری می دمد، این چنین چیزها، از چنان "جنایت هایی" در نزد آنها نیست که در نزد حکومت های آنها، عفو شدنی باشد! مسلمانان ترکستان روسی، به این جریدهٔ وطنیه افغانیه آغاز انتشار آن، یک حسن توجه ابراز فرمودند، پنجاه شصت مشتری در بخارا و سمرقند و غیره به اشتراک سراج الاخبار افغانیه عرض تواضع فرمودند. با وجود صعوبت مراودات داک(پوسته) این عدد مشترکین کرام ما در آن صفحات روز افزونی هم داشت. همه اخبارهای اسلامی که در ماوراء النهر زمین نشر می شد به مبادلهٔ جریدهٔ وطنیه ما مسارعت ورزیدند. با این صورت یک مبادلهٔ افکار، یک شناسایی بدون دیدار، به حصول می آمد که این مسئله ها، هیچ گاه به سیاست روس که دربارهٔ اسلام در مد نظردارد، موافقت نمی نمود. از این بود که در اواخر سال دوم، دخول سراج الاخبار افغانیه را در ممالک خود منع ویا سانسور نمود.

کذا سر از اواسط سال سوم تا به حال، چند بار از طرف حکومت انگلیسیه هند نیز، تشبثات و اقدامات مجدانه در خصوص قلع و قمع این گرامی نامه از بیخ وبن کوشش شده و می شود حتی در این روزها، بعضی مسموعاتی دایر است که سراج الاخبار افغانیه در هندوستان به قرار سابق آزادنه سیرو سیاحت نمی تواند! بسیار خوبست، نتواند! این چیزها به جای این که موجب تاثیر وانفعال سراج الاخبار افغانیه شود، بالعکس و سبب اعتماد بر نفس و دستیابی حصول بر مقصد را مساعد می کند شوقش افزون، قلمش اژدرنمون می گردد! زیرا حصول مقصد و مدعای خود را در همین حس می کند، که

مسلمانان آن را محترم دارند وبه آن محبت ورزند و غیر از مسلمان آن را خلاف مقصد و مدعای خود بدانند. بلی! اگر سراج الاخبار افغانیه یک جریدۀ رسمیه دولتی می بود و ترجمان افکار سیاسی حکوممت متبوعۀ مقدسۀ خود شمرده می شد، در آن حال به جز پیشرفت همان مقصد و مدعا از دیگر چیزی بحث نمی راند. ولی چون درزیر اعتراف خود شانست، که این یک جریدۀ غیر رسمی است و محض یک جریدۀ اسلامیه وطنیه افغانیه ایست که صرف برای منافع اسلامیه وافغانیه خدمت میکند، بناءً سخن ها و گفتنی های سراج الاخبار افغانیه، هیچ گاه متعلق مناسبات ومعاملات سیاسیه دولت متبوعۀ مقدسه اش با همسایگان خارجیه اش نی بود و نه هست. با این هم، بنابر بعضی ملاحظات، از مدتیست که سراج الاخبار افغانیه، از نوشتن اجمال های سیاسی، که از افکار خود در بارۀ سیاسیات عالم می نوشت، نیز صرف نظر نموده و تنها به نقل افکار اخبارهای خارجه اکتفا ورزیده و در مقالات آتشین خود نیز تعدیل را پیشه گرفته است. چنان چه از این رهگذر مستوجب شکایت بعضی خوانندگان کرام خود هم شده است، دلیل سنگینی، وقار و متانت و عزم ثابت سراج الاخبار افغانیه شمرده می شود وهیچ ضرر مالی به آن عاید نمی گردد. ملت غیور معظم ما، البته جبیرۀ مافات، همین قدر مشترکین گرامی را که در ترکستان روسی و هندوستان انگلیزی ضایع کرده است، «بلغا ما بلغ» به جریدۀ وطنیه خودشان تضمین بتواند.

"سراج الاخبار افغانیه" هیچگاه حق این شکایت را هم ندارد، که سیاحت مرا چرا در ملت خود منع کرده اند. هر حکومت در این خصوص در ملک خود آزاد است. این حق آنها را سراج الاخبار تسلیم میکند، زیرا در حالتی که آنها فعلا در تفرقه اندازی و از همدیگر جدا سازی وقطع نمودن خطوط مواصلت و آوردن هزارها گونه فلاکت و مصیبت واسارت وقتل و غارت ومحو و اعدام و برکندن بیخ و بن اسلام، شب و روز، لحظۀ و دقیقه به مال و جان و ابدان جدوجهد تمام داشته باشند و "سراج الاخبار افغانیه" دائماً از اتحاد اسلام و یکوجودی اسلام و نشانددادن اسباب اتصال و دفع فلاکت و وبال و مقایسات آزادی و اسارت و تدارک نمودن اسباب دفاع، به نظام و تشیید وتایید دین مبین اسلام، دم به دم، دم زند، البته که سراسر منافی منویات ضمیر شان است!

اما در عین زمان ارباب انصاف و وجدان، این حق "سراج الاخبار افغانیه" را هم باید تسلیم بکنند، که ناشر این نامهٔ گرامی، نسلاً به نسل افغان است و در مملکت آزاد افغانستان و دولت مستقلهٔ آزاد افغانستان، صرف برای بیداری و آگاهی ملت افغانستان طبع و نشر می شود.

حالا انصاف فرمایید: افغان وافغانستان ، در تمام مردمان جهان، به تعصب دینداری وبه برپاداشتن شریعت غرای محمدی و افراط وطن دوستی و شدت غیرت ملی، معروف و مشهور آمده است! این چنین مملکت، برای همین چنین ملت، تنها یک دانه (بلی بلی! تنها یک دانه!) اخبار برای ده میلیون نفوس داشته باشد وآنهم بر موافق منویات ضمیر دولت هایی قلم بجنباند، که فعلاً با اسلام به جنگ وقتال مشغول باشند ودر اماکن مقدسهٔ اسلام، مانند حجاز مغفر نظر ، از فتنه انگیزی و تفرقه اندازی کنند. و بر اراضی مبارکهٔ بغداد و کربلا و نجف سوق عسکر نمایند!؟ علی الخصوص (بلی بلی علی الخصوص) که از بعضی تصورات حیات بر اندازانهٔ آنها، که درباب وطن مقدسش در مافی الضمیر خود پرورانیده اند، نیز بو برده باشد!!

باقی ازدرگاه اقدس فعال لما یرید جل وعلی شانه، ترقی و اعتلا و فوز و فلاح دین متین اسلام را نیاز می کنیم و بیرق دشمنان اسلام را سرنگون به دارالبوار می خواهیم!

سال ششم: شماره ۱، ۶ جدی ۱۲۹۵

(بعد از این شماره در صفحهٔ اول پشتی نیز، نام مولف و مترجم مقالات داخل جریده داده شده است.)

سال ششم شماره ۲۴، ۳۰ سرطان ۱۲۹۶

ختام سال ششم

سراج الاخبار افغانیه

بعون و عنایت ربانی و توفیقات بلا نهایات صمدانی، "سراج الاخبار افغانیه" در عصر ترقی حصر شهریار دولت مستقلهٔ آزاد افغانستان، سراج الملة والدین، ادام الله عمره ودولته الی مدیدالزمان، شش سال کامل را از مراحل زندگانی غیر معلوم الحدود

خویش، با این شماره بیست و چهارمین خود، به انجام رسانید. هدیهٔ موعودهٔ همه سالهٔ خود را امسال به نام «وطن» تقدیم پیشگاه انظار قارئین کرام وطن می نماید!

حضرت «بیدل» همه دل می فرماید:

دل به من داد، تا درونگرم!

منهم آیینه در کفش دادم!

«قلم» در اصل فطرت مقدس است. علی الخصوص که ازلوح محفوظ عالم قدس، مامور قلم چلانی مقدسات شده آمده باشد!!

«وطن» عزیز مقدس و فیض عرفان پروری آن، قلم سراج الاخبار را گویا ساخت و گرنه لال مطلق بود. آن قلم خود را به صیقل اخلاص و صداقت و نیت خدمت جلا داده ، آیینه ساخت و گرنه در زنگ ابدی مستغرق بود.

قلم، برای دیدن و شناختن او داده شده بود! آیینه به فیض روشنگر شد.

« سراج الاخبار افغانیه» یک نوریست که از یک سراج وهاج قدسیت منهاجی اقتباس نور افغانی نموده، توانسته است که آن سراج وهاج، از طرف ایزد دادار داور، برای پرتو افشانی یک وطن عزیز بهشتی منظر، از بهر رهنمایی یک ملت دیندار دلاور، تابان و درخشان گردید! در اطفای آن نور کوشیدن، به جز ریش سوختن چه نتیجه خواهد؟!

چراغی را که ایزد بر فروزد

هر آن کس پف کند، ریشش بسوزد

اخبار چیست؟ کلمهٔ اخبار لفظ عربیست، که جمع خبر است.

خبر به زبان فارسی به کلمهٔ « پیام یا پیغام» ترجمه می شود . به این صورت « اخبار» که گفته شود هماندم، معنی « پیام ها» را افهام می نماید. اما این راهم دقت باید کرد که اگر الف سر اخبار را به فتحه بخوانند، معنی جمع خبر را می گیرد و اگر الف سر اخبار به کسره خوانده شود، در آن وقت معنی خبر کردن- یاخبر دادن را در بر می گیرد. هر دو معنا صحیح است.

ولیکن، در اصطلاح زبان اردو، در هندوستان و در اصطلاح زبان فارسی وطن عزیز ما افغانستان، اخبار همین اوراق و صحایف محدودیست که یا در هرروزه یادر هر هفته،

یا در دوهفته، یک یک بار به طبع می رسد و خبر ها و پیام های عالم را به شما می رساند و از هر در و هر رهگذر سخن می راند!

مثلا «پیسه اخبار» نام اخباریست که در پنجاب نشر می شود و مقصد از آن همین استنباط می شود که یک عدد اخبار محدود الصحایفی است که روزانه نشر می شود و یک نسخه اش یک پیسه قیمت دارد. « الهلال» نام دیگر اخباریست که در مرکز دولت بنگال نشر می شود. کذالک، حبل المتین، صراط المستقیم، سبیل الرشاد، سبیل الشعب و غیره و غیره، که اگر تنها تعداد اسامی همهٔ اخبار های اسلامی تمام دنیا را در قید حساب و دفتر کتاب آوردن خواهیم، به هزار ها می رسد!!

هیأت مجموعی این همه تعداد کلی اخبار ها، یک شرکت عظیمهٔ در دنیا تشکیل می دهند، که در پیش هیبت و شکوه آن اکثر نفوس بنی بشر، گردن تسلیم احتیاج را از فرو آوردن عار نکرده اند! کجا استغناء و عار، بلکه به درجهٔ نان گندم به آن عرض فروتنی و افتقار هم کرده اند.

« اخبار» نام های دیگه(دیگر) هم دارد، «روز نامه» «جریده» غزته- یا- گازت» و غیره که موضوع آن همان چیز است که در معنی اخبار بیان گردید!

«با» ی اخبار گر با «پا» ی فارسی- یعنی« اخپار» خوانده شود، در لغت زبان مردمان ارمنستان، مخفف معنی« برادر» می گیرد که به این صورت، اکر بعضی آن را «اخپار» بگویند، مقصد آنها نیز همین است که عین معانی روحیه اخبار را کرده باشند.

بلی« سراج الاخبار افغانیه» یک دوست ناصح، یک برادر مشفق، یک رفیق موافقست، با ابنای وطن عزیز خویش وظیفهٔ گفتن و پیام ها رسانیدن و خبر کردن را هم در عهده گرفته. هموطنان عزیز اکثریت کلماتش را می خوانند، می شنوند و «خذ ما صفا دع ما کدر» گفته، اکثر نسخه هایش را جمع هم می کنند. اما گفته خواهد شد که« سراج الاخبار افغانیه» کم معلومات است، بی سرمایه است، کم بضاعت است. حتی بار ها خودش هم اعتراف کرده است که نه واسطه های پیام رسانی، مانند تلگراف بی سیم، با سیم، ریل، پوست و غیره را مالک است ونه کتابخانه ها، آنسکلوپیدی ها، آکادیمی ها، انجمن های علمی، مسامره های فنی وادبی را صاحب است. علی الخصوص از صنف جلیل علما و فضلای بنامی که عمرها در مدرسه ها علوم عالیهٔ

مقدمهٔ تفسیر حدیث فقه شریف را تحصیل کرده باشد، هم نیست عسکر، مهندس، کیمیا گر هم نیست، بانکر، سوداگر، فلاح، ملاح هم هیچ نی.

علی الخصوص، که از گروه رجال سیاسیون، هیچ در هیچ...

چیست؟ تنها فقط صرف «اخبار» نام یک چیزیست که از یک دو عصر به این طرف، نو به دنیا شایع و منتشر گردیده و در وطن عزیز مقدس ما، به نام «سراج الاخبار افغانیه» تنها همین یک قطعه اخبار است که از شش سال به این طرف، شایع و دارج شده آمده است. بسیار خوب! آیا ازین همه چیز هایی که اخبار شدن بران موقوف و او از آن همه محرومست، به کدام قوت و معرفت سخن می گوید و خبری که می دهد، پاسخی که می گوید، بر کدام ذریعه و کدام اسناد مستند نموده خواهد گفت؟

بناءً علیه، باز بر صدر کلام خود رجعت کرده می گوییم: که آیا پیش از شش سال، «اخبار» نام یک چیزی در دنیای ما یعنی وطن عزیز مقدس ما موجود بود؟ نی! نبود! خوب! آیا کیست که او را وجود بخشید؟

هیچ شبهه نباید کرد، که فیوضات تابش انوار سراج و هاج عرفان پروری عرفان طلبی عرفان دوستی سراج الملت والدین است.

عصر فرخنده حصرش، عصر جوانی، عصر برومندی، عصر ترقی، عصر تمدن، عصر تکامل افغانستان است. بسیار نورهاست، که درین عصر، به درخشیدن آمده. از آن جمله «سراج الاخبار افغانیه» است که از آن، انوار پر گرمی خوش اعتدال و تابش شمس برج ترقی و کمال استارهٔ نورحیات و زندگی نموده و استفاده سخن گویی و خبر رسانی را حاصل کرده توانسته است!

هر نغمه یی که می سراید، از دمدمهٔ دم های نای اوست! هر آهنگی که می نوازد، از جوشش، خروش، عشق همدوش نفس کرم اوست:

حضرت مولوی معنوی می فرماید:

دو دهان داریم، نالان همچونی
یک دهان پنهانست در لب های «وی»
یک دهان نالان شده سوی شما
های هویی در فگنده برسما

لیک داند هر که او را منظر است
کاین فغان این سری، از آن سراست
دمدمه این نای، از دم های اوست
های وهوی روح، از هیهای اوست
محرم این هوش، جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جز گوش نیست
گرنبودی نالهٔ نی را ثمر
نی، جهان را پرنکردی، از شکر

آری آری! اگرآن دم زندگی همدم و ثمر بخشی های گرم نمی بود، نه دمدمه یی بود و نه زمزمه یی، نه های هویی بود نه همهمه یی!

جوشش عشقست که« سراج الاخبار افغانیه» را فلاطون خم نشین میخانهٔ معرفت ساخته، اسرار حکمت را بیان می دهد! کوشش وصلست که او را بر همهٔ متاعب و مصایب غالب ساخته، در میدان حصول مقصد می دواند! این است که، به این کشش و کوشش و این آرزوی پر جوشش، سال ششمین عمر گرانمایه را، با این نسخه خود به انجام رسانید!

آیا وظیفهٔ مقدسه خود را ایفا نموده توانست؟ آیا ممکن بودن، حصول مقصد را دانست؟ هیهات هیهات!!

دفتر تمام گشت و به پایان رسید عمر،
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم!

یک دو کلمه گک عرض دیگر:

« سراج الاخبار افغانیه» از هنگامی که قلم مقدس را، برای قلم چلانی مقدمات به جولان حرکات در آورده، از همان یک خط حرکت و همان یک وضعیت مسلک، تغییر و تبدیل کلام ننموده. قاریین گرامی که به نظر غور قرائت فرموده باشند، البته تصدیق خواهند فرمود:

مسلک چیست؟ خط حرکتش چگونه بود؟ مسلک" راه" را گویند. اگر راهی نباشد، که انسان بر آن برود، رفتار بران چسان ممکن خواهد شد؟ اما راه نیز، اگر کدام

منزل مقصودی در نظر مالک یعنی رونده آن در پیش نگرفته شده باشد، آیا به جز سرگردانی، چه نتیجه خواهد بخشید؟

مسلک: حب دین، ... حب شرافت ملتی، حب حقیقی وطنی!

منزل مقصد: مدافعه و اتحاد آن را بیان کردن، مدح و ثنای آن را با جمیع محاسن پروری های آن شناسانیدن و شرافت آن را به آفاق پر کردن، دانهٔ محبت آن را در دل ها و دماغ ها کاشتن و دشمنان صمیمی این همه مقدسات را، به حقیقت نشان دادن.

در ین خصوص ها، پیشه واعظی، نصیحت گری، ملایی، از منقول و معقول بحث رانی، شاعری، ناثری را گرفته، هر آن چه گفته توانست گفت و هنوز تاجان دارد خواهد گفت.

اما به همین قدر یک سوالکی، خود را ذی حق می داند، که آیا یک چندی، چرا« هر دل عزیز» نبود و حال« هر دل عزیز» شد؟!

یا آن که یک چندی چرا «هردل عزیز» بود و حال« هر دل عزیز» گفته نمی شود؟!...

الجواب: آیا شما در کائنات یک چیز هر دل عزیزی نشان داده می توانید، که سراج الاخبار هم سبب این را نشان داده بتواند؟ اگر می گویند که تبدیل مسلک و مقصد کرده، نسخه هایش حاضر است. پس معلوم است که تبدیل مسلک و مقصد در خوانندگان آن پیش آمده، نه در خود اخبار.

مولوی معنوی:

هر کسی از ظن خود شد یارمن
و زدرون من نجست اسرار من
سرِ من از نالهٔ من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن
نورنیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد!

آمین!

سال هفتم شماره اول ۱۳ اسد ۱۲۹۶

لسان الحال

سراج الاخبار افغانیه

شرط حیات

شـش سـال گفتم ، لیکن نهـفتم

درد دلم را، هـر گز نـگفتم

از هرچه گفـتم، درها بسفتـم

از دین و دنیـا، از نقـل و ازعـقل

از خوب و ازبد، از علـم و ازجـهل

از جد و از هزل، از ظلـم و ازعـدل

هرکس به من دید، خود را بـه من دیـد

لیکن چوبشنید، گـویا که نـشنید

هرگـونه تهمـت، انواع تـهدید

هرلحظه، هردم، چون سـم قـاتل!

در کام جـانم، ریـزند باطل

آیا چه حاصل؟ تحصیل حاصـل!...

خواندگانـم، کرده گـمانی

زاندیشـه ووهم، تیرو کمـانی

بگرفته در کـف، هردم زمـانی

انداخت، آمـوخت از من چو آن یار

اول هدف ساخـت، مارا به اغـیار

آیا چه باید، جـز صبر بـسیار!

وظیفه و مسلک که صبر نکند، چه کند؟ اگر بگوید، چه بگوید؟ اگر نگوید وظیفه اش گفتن است!

در وظیفه تکاسل، از حق تجاهل است! در حق تجاهل، تابه کجا ها انسان را می برد؟
آیا می دانید کوته ترین را ه هایش را، متفقاً بالرای، تا به «جهنم» نشان داده اند!
وظیفه اش چیست؟ درهر پانزده روز، شانزده صحیفهٔ یی، یک رساله می گویند، رساله، قباله می گویند، قباله، کتابچه می گویند، کتابچه، مجموعه می گویند، مجموعه، اخبار، اخپار می گویند، اخبار، روزنامه می گویند، روزنامه، جریده می گویند، جریده، الحاصل هرچه که گفته شود، همین اوراق محدود الحجم مشخصی را که پیسه می دهند و می گیرند، باید به وجود آورده در نظر مطالعه شان تقدیم نماید.
مرا گویا که کرده؟ در گفتارم روح که دمیده؟ بلکه از نبودن به بودن که آورده؟ یعنی، خلعت هستی ام را در بر که کرده؟ از آن درخشنده چراغ محبت سراغ رهنمای یک مملکت محتشم و ملت معظم! پندار که تارو بود قماش هستیش از اوست! گویایی گفتارش، روحانیت اسرارش، از اوست. اول نبود: خواست که امتیاز بود را حاصل کند در خواست بیخواست، از غرض مبراست، استدعا نمود؟ دعایش، مظهر اجابت افتاد. امتیاز هستی را به نام« سراج الاخبار افغانیه» گرفته، به دنیای افغانستان، برای مردم افغان، سرزده طلوع گردید (در چوتره باغ ارگ، لیله ۲۰ رمضان المبارک سنه ۱۳۲۹ ق).
خط حرکت مسلک طریقتش چیست؟ بار بار گفته بار دگرهم می گوید: ولی، در این جا به تطویل کلام نمی پوید. همین قدر می گوید، اگر بردیدهٔ حقیقت بین، عینک ریزه بین خالصیت آئینی را گذاشته، صحایف سال اول مرا، بعد از آن که جلد کرده باشند، از صحیفهٔ اول آن تا به آخر آن مطالعه فرمایند، خط حرکت و مسلک طریقتش را در سیاست داخلی و خارجی، به خوبی درک کرده می توانند که چیست و به کجاست. آیا در اول نمبر سال اول خود، گویندهٔ این کلام اتحاد پیام حضرت حکیم شرقی « سعدی شیرازی» را بر کدام خط حرکت و کدام مسلک حقیقت گفته خواهد بود:

بنی آدم اعضای یک دیگر اند
که در آفرینش زیک جوهر اند
چو عضوی به درد آورد روز گار
دگر عضوها را نمـــــــاند قرار

و یا اینکه:-

نگه گر نشد قابل روی دوست

فغان را رسانم به جایی که اوست!

مطالعهٔ همین شماره های سال اول من، که گامهای نخستین مرا در ۲۴ منزل بر حرکت آورده، مسلک مرا به خوبترین وجهی تعیین می تواند. دیگر تطویل زایدی در آن باب لزوم دیده نمی شود. خروس کلنگی، که دایماً از آغاز ازل خود، برای چنه پرانی و دندان شکنی تربیه و تعلیم شده باشد و میدانها را زده و هیچ از آن که آذان خسکی را نشنیده که دندانهایش را در دهانش نشکسته باشد، آیا، بگیل شدن و چیو چیو گفتن را به کدام جاغور هضم کرده بتواند؟ ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود!

اتهامات

بعضی در افراطم کوشیده، مرا شیطان، فساد پیشه، فتنه انگیز، جنگ پسند، امن ناپسند، دشمن دوستان، دوست دشمنانم می پندارند! از همه بدتر این که، مرا در هر پانزده روز، یک بار، در هر محل، در هر مجلس می بینند و سخن مرا می شنوند و موجودیت هستی مراعیناً مشاهده می کنند، باز هم مرا به خانه نشینی و گوشه گیری و ناموجودی و غیر حاضری متهم می سازند! از آن هم بدتر که برای آنهم بسی نیرنگها و حیله ها و دسیسه ها، حتی (العباذاً بالله) تا به درجهٔ « خیانت» چیزها در تصور و اندیشهٔ خود ها قرار داده، به گونه گونه سنگهای اهانت و تهمت و نوع نوع تهدیدات و تخویفات پردهشت، هدفم می سازند! گاهی، بانگهای مرا به بانگ، «شتربه» تطبیق دادن خواسته، بعضی کلیله دمنه خوانان زمان، که از احوال جهان، تنها همان گونه سیاست ها را آموخته و پسندیده اند، از قوه به فعل آوردن آن را به چار چشم انتظار نگران می باشد. ([1])

---

[1]- در شماره ۸ سال اول سراج الاخبار افغانیه در صحیفهٔ ۶ به عنوان، مصاحبه یک مقاله ایست مطالعه فرمایید، که (ایدوکیت) مانندها، چسان این رول کلیله دمنه یی را هنوز از آغاز انتشار اخبار، در موقع تطبیق می خواستند بیاورند.

بعضی، در تفریط کوشیده، مرا به خوشامد گویی و تملق جویی، مداحی، ناحق گویی، حق پوشی، متهم نموده می گویند: اخبار آنست که آزاد باشد و هرچیزی زا آزادانه گوید. از مظالم ها، رشوت ها، ناحقی ها، غدرها، غبن ها، خرابی ها ویرانی ها، احتیاج ها، ضرورت ها و چه ها و چه ها بحث کند، عیبها و بدیها را آشکارا و بی پروا آفتابی سازد تا معنی اخبار را در بر گیرد و هر کس به عیب خود دانسته، به اصلاحات کوشش ورزند.

مدافعات

اول به اول، در میان کلمه هایی، که در افراط و تفریط تهمت هایی به من بیان نموده اند، کلمهٔ «خیانت» را بیرون کشیده، مانند یک بومبهٔ گلو له کرده به شدت تمام، بر روی گوینده و تصور کنندهٔ آن پرتاب می کنم و بعد از آن می گویم که شیطان نیستم، زیرا، چنان چه همه کسان می دانند، که شیطان از جنس بنی نوع بشر نیست، همچنان، این راهم علم الیقین می دانند، که من خاکی طینت و یک جسمی ام که برای خاکیان یعنی بنی نوع انسان، به وجود آمده ام!

علی الخصوص، فتنه انگیز فساد پیشه قطعاً نیستم. گفتارم را ، اگر بر فساد و فتنه حمل کنند، آن یک حمل وزن گرانباری است، که بردلها و جگر های جوارح درونی و خیالها و تصورها حواس دماغی خود آنها، یک بار طاقت فرسایی شده مانده است! زیرا من به نیت خیر و صلاح و نجاح و فلاح گفته ام. معنی فساد و فتنه را که آنها به نیت خود از آن استنباط کرده اند، سنگین باری گناهان خود شانست. اللهم اغفر ذنوبنا و ذنوبهم جمیعا!

جنگ پسند و امن ناپسندی یک تهمتی است که وقوعات دهر، به صورت طبیعی و ضروری او را به آن متهم و دچار آورده است. کائنات را یک جوش و خروش و گرمی های خون بو و زهرهای گیسی نموی فرا گرفته، کرهٔ نسیمی را با آتش تحویل داد! به درجه یی که ماهیان دریا نیز از این آتش متأثر گردیدند! حتی کرمهای افسردهٔ گل های زیرهای زمینها نیز، به حرکت آمدند! من عاجز بیچاره، که ذاتاً از آغاز وجود یافتن سال اول خود، کلنگی آسا، به دندان شکنی خسک آموخته شده بودم و هر سال

از دیگر سال بر همان تعلیم و تربیه کسب نشو و نما نموده یک انبساط فطری حاصل کرده بودم، به درجه یی که انبساطم نزدیک بود به انفجارم برساند و مانند کفیدن فرانقان "جزیرهٔ پنهان" در قعر بحر عدمم پویان نماید!.

راست عرض کنم یک عیبی دارم که خود را از آن وارهانیده نمیتوانم: آن بلا "حرص شان" است! آیینه یی که هر دم خود را در آن می بینم! [1] مرا، به نظرم معظم، محتشم، شریف النفس، جاهد، مجاهد، فاتح، منجی، محیی نشان می دهد! هم این از آن آیینه هایی نیست که به سبب لقوه بودنش خورد را کلان غیرطبیعی نشان بدهد! این آیینه "میکروسکوپ" است، که خود را به حال طبیعیش مجسم و معظم می سازد! این آیینه "تلسکوپ" است که طلوع اولین نجم ضیاء افشان افغان را از مسافهٔ دوصد عصر و راه دور، با همه وسعت و جسامت مساحهٔ آن، امروز در پیش چشم بینندگان تجسم داده، نشان میدهد! این است که این آیینهٔ زندگانی نما، حرص از فرصت استفاده را در صدی نود، محتمل الفایده نشان داد! چه عیب دارد! یک و نیم ملیارد نفوس بنی بشر، اولاد یک آدم،یک حواء (ع) می باشند . بازهم دو نفر شان نادر به یک رنگ و یک سیما دیده می شوند، همچنانست عقول و افکار شان. جنگ پسندی یک حسی است که در نفریهای عالم عسکری همهٔ جهان، باید بیشتر از مغزش جای بگیرد. اما قوماندان، رهبر، پیشوا به کار دارد، که آن حسیات را بر محور لایقش دور بدهد! انبساط از قوای طبیعی لاینفک بخار است. اما انجنیر، مهندس، ماشین تاب لازم دارد که آن قوت را به حرکات فایده مندی استعمال کرده از انفجار کفیدنش باز دارد.

سرعت رفتار از خاصیت لابدی ریل و واپور است؛ اما کاپیتان، سکاندار، بوصله [2] شناس لازم دارد، که آن را به منزل مقصد برساند. و از آتش گرفتن و از راه بر آمدن محفوظش دارد. در مصادمهٔ موجه های مدهشه کوه آسا، ما نوره کرده اش بگذارند.

---

[1] ـ مراد از کتاب مستطاب (سراج التواریخ) است.

[2] ـ قطب نماهای بزرگ را می گویند که همه جهات اصلی و فرعی را نشان می دهد.

وجود جنگ پسندان، به قدر وجود امن پسندان لازم است! گاهی به آن و گاهی به این احتیاج می افتد. چنان چه نیشتر ومرهم لازم و ملزوم همدیگر است وظیفهٔ هر یک نیز البته دیگر است، که طبیب حاذق، حکیم فایق، محل استفاده آنها را می داند.

تهمت غیرحاضری،نا موجودی، ظلم صریح است. در هر وقت حاضرو موجودم. اگر "سراج الاخبار افغانیه" نام شخص مشخص مجسم، عین مراد باشد، همینم که حاضر و موجودم و بلسان الحال عرض مافی البال می نمایم و اگر یک شخص دیگری مراد باشد، آن شخص دیگر، پیش از من در کجا بود؟ در کدام نقطهٔ دنیا (کی) ها اورا میشناخت؟ آن شخص، اگرچه یک وجود خارجی داشت؛ ولی سر از تاریخ وجود یافتن من از آن وجود به جز یک نام خالی دیگر هیچ نشانی باقی نماند! با یک گرمی شدیدهٔ الکتریکی، در یک خم تیزاب افلاطونی تحلیل گردیده و محو و نابود شده، به جز "سراج الاخبار افغانیه" نام دیگری چیزی باقی نمانده است! آنهایی که مرا دشمن دوستان و دوست دشمنان می پندارند، جرئت فرموده، دوستی آن دوستان را و دشمنی آن دشمنان را، ثابت سازند، تا من عاجز بی خبرهم خبردار شده به فرق دوست و دشمن ارشاد گردم! در حضور تفریط کنندگان خود،تنها به همین یک فرد حضرت سعدی:

گر هنری داری و هفتاد عیب
دوست نه بیند به جز آن یک هنر

به مدافعهٔ نفس خود پرداخته به دیگر جوابی لزوم نمی بینم! باقی عرض موجودیت خود را که اهم وظایف خدمت است ازدرگاه خداوند عظیم الشان، به سایهٔ عرفان پیرایهٔ سراج الملة نیاز و استدعا می نمایم و من الله التوفیق!

امضا "سراج الاخبار افغانیه"

سال هفتم ـ شماره اول ۱۳ اسد ۱۲۹۶

تبدیل عنوان

از "مدیر" به "صاحب امتیاز"

هفت سالگی در ادوار حیات انسان، دور عالم طفولیت را به انجام و دور عالم "صباوت" را آغاز می دهد! سخن گفتن طفل هم سر از سن هفت سالگی از شکستگی

و سکتگی طفلی خلاص شده،یک قوامی در تلفظ حروف تهجی پیدا میکند، چون اول اخبار است، "اختراع" گفته می شود! و چون مخترع او عصر معارف نشر "سراجیه" شده است، در حقیقت برات امتیاز اختراع آن حق همین عصر است و بس!

کلمه های "اداره" و مدیر نیز کلماتی بود که به همراه اخبار یکجا اختراع شده بود! و این از آن بود، که با دفاتر و محاکم حکومتی، یک تماس و التباسی حاصل نیابد! قبل از تاسیس "ادارهٔ سراج الاخبار افغانیه" چون به نام "اداره" هیچ یک دفتر و محکمهٔ حکومتی موجود نبود، صرف برای آن که اشتراک با دفاتر و محاکم عالی پیدانشود، دفتر خود را به نام "اداره" وخود را به عنوان صیغهٔ فاعل آن یعنی "مدیر" معروف کردن، مناسبت دیدیم و در این خصوص، حق به دست هم بودیم: زیرا، اولا چون اخبار ما هیچ گونه صفت رسمیت را حایز نبوده و نیست، اگر محکمهٔ سراج الاخبار یا دفتر سراج الاخبار می گفتیم، یا آن که خود را سر رشته دار، یا مهتمم می نامیدیم، در آن حال، آیا خودما، و ادارهٔ ما یک التباس نامی به دو ایر و مامورین و محاکم دولتی، بهم نمیرسانید؟ البته میرسانید! از این سبب بود، که عنوانهای "اداره" و "مدیر" که هیچ وجود نداشت و برای کار ما موزون و مطابق به موضوع بود، انتخاب گردید.

"سراج الاخبار افغانیه" یک مکتب سیار و یک معلم رهسپاریست، که قسمی از وظیفه تعلیم و با خبری اهل وطن عزیز را، عصر معارف نشر "سراجیه" به عهده عاجزانهٔ او محول فرموده است. بسیار شکر می کند، که در ظرف این چند سال قلم جنبانی خود، بسیار سخنان نو، کلمات نو، تعلیمات نو، علم های نو، فن های نو، انشای نو، املای نو، عرض انظارقاریین کرام خود نموده توانسته است. این را هم به کمال مسرت به دیده افتخار می بیند، که این شنیده گی ها، بر شنونده ها از تأثیر خالی هم نمانده و نمی ماند. اگرچه اکثر خود را به آن نمی فهمانند و به زعم خود چنان می پندارند که: "تعلیم آداب اورا چه حاجت؟ که او خود ز آغاز، آمد مودب" و به همین فکر خود را تا یک درجه تسلی یاب می کنند ؛ ولی چون به آیینهٔ وجدان و ضمیر خود نظر کنند، البته از این حکم خود شرم خواهند نمود!

این است که از جملهٔ کلمات نوی که سراج الاخبار افغانیه به هموطنان عزیز خود معرفی نموده، یکی همین کلمه های "مدیر" و "اداره" می باشد! اگرچه این کلمه

ها، در کتاب های لغت و دیگر بعضی دولت ها معروف و معلوم است و لیکن مقصد از معرفی نمودن این است که درافغانستان، این دو کلمه، هیچ گاه عنوان رسمی مامورین و دفاتر دولتی نشده بود و "مدیر" نام و "اداره" نام هیچ مامور و دایرهٔ دولتی موجود نبود!

حال آن که، از نصف سال ششم به اتمام رسیدهٔ خود، به نظر مفخرت و گوش مسرت دیدیم و شنیدیم، که بعضی مامورین دولت مقدسهٔ ما، عنوان "مدیریت" را یک فیشن نوی و یک کلمه خوش ترکیبی یافته و در حقیقت تطبیق اسم و مسمی تفریقی نداد. لقب "سررشته داری" خود را، به عنوان "مدیری" و عنوان محکمه یا دفتر رسمی دولتی خود را ، به نام "اداره" تبدیلی دادند، که سراج الاخبار افغانیه بازهم، به همین قدر یک خدمت عاجزانه، خود را بیش از پیش مفتخر و مباهی می شمارد!...

اما در عین زمان، بعضی اشکالات و غلط فهمی هایی برای مدیر عاجز و ادارهٔ عاجزانهٔ "سراج الاخبار افغانیه" پیش آمده، که تبدیل عنوان "مدیری" را به عنوان "صاحب امتیاز" یک امر ضروری و مجبوری دانست! به بینید که چسان.

"مدیر" یک اخبار مقدسهٔ اسلامیه مانند "سراج الاخبار افغانیه" محفظهٔ اسرار و خزینه اخبار یک امت عظمیه محمدیه (ص) شمرده می شود. در ظرف این چند سال از هر هر طرف دنیا، هر نوع مکاتبات، به نام "مدیرسراج الاخبار افغانیه" وارد شده و می شود. در میان این ها، بعضی که اخبار ما را و مدیر آن را به خیال خود شان یک واسطهٔ پیام رسانی دولتی دانسته و ما بار بار آن را تردید کرده ایم، گاه گاهی عرایض و معروضات به مقامات عالی نیز ظهور می کند. گاهی به مقابل قیمت جریده، پولیچه اوراق نقدی، رسیدهای خزانه وغیره در پاکت ها می باشد. وچون تا به حال "مدیر" نام هیچ شخصی در کابل وجود نداشت، بدون آن که اشتباهات و التباسات را میدان بدهد، به راه راست به مدیر سراج الاخبار افغانیه می رسید!

حال آن که در این وقت قضیه چنین نیست، بلکه بالعکس کلمهٔ "مدیر" چون در بعضی دوایر دولتی نیز مستعمل شده است، به آن سبب، برای گرفتن عنوان "صاحب امتیاز" که اصل حقیقت شرکت ادارهٔ "سراج الاخبار افغانیه" به همان برات امتیازی که از حکومت متبوعهٔ سنیهٔ خود بعضی شرایط معینه از اول استحصال نموده بود و همان

امتیازات وضع و تاسیس یافته توانسته بود، هیچ مانعی باقی نماند! حالا یک دو کلمه در خصوص معانی لغوی و اصطلاحی:

"**صاحب امتیاز**" عرض کنیم که این عباره چه معنی دارد:

کلمهٔ "صاحب" معلوم است، که معنی "مالک" را در بر می گیرد، مثلاً "صاحب خانه" "صاحب باغ" و غیره که معنی مالک خانه یا باغ را افاده می کند.

"امتیاز" در عربی اسم مذکر است از باب افتعال، جمعش امتیازات می آید که در فارسی، معنی از غیر خود جدا شدن، فرقدار و معلومدار شدن را در بر می گیرد. مثلا می گویند:

" آن شخص در مابین دیگران به فضل و کمال یا ثروت و توانگری وغیره امتیاز دارد ". و در اصطلاح وقت حاضر، از نقطه نظر حقوق، اجازه و رخصتنامه مخصوصی را می گویند، که برای به کار انداختن یک کار مهمی، که بسیار فایده آور باشد و به مخارج زیادی موقوف باشد به یک آدم ویا شرکت و یا یک هیئت، از طرف حکومت داده شود. مثلا می گویند، آن شخص یا آن شرکت "برات امتیازبه کار انداختن معدن، یا راه آهن، یا یک فابریکه یا یک جریده مخصوص یعنی اخبار مخصوص را، از حکومت استدعا و د رخواست کرد و برات امتیاز آن سعی و عمل به او عطا گردید " صاحب امتیاز" که گفته شود، هیچ شبهه نیست، که مراد از همان شخص است که امتیاز آن سعی و عمل را حاصل کرده باشد.

شرکت عاجزانهٔ ما، در سنهٔ ۱۳۲۹ ق، بنابر استفاده عمومی و در عین زمان برای حاصل کردن تمتع و فواید سرمایهٔ نشر نمودن یک مجلهٔ علمیه را که هم از علوم و فنون و اخلاق و تاریخ بحث راند وهم از مدافعات دینیه وطنیه و اجتماعیات و اتحادیات سخن گوید، در عین زمان از احوال و وقایع خارجیه نیز معلومات بیان نماید، امتیاز آن را استدعا و به شرایط مخصوصه، برات امتیاز آن به این عبد احقر خالق کون و مکان "محمود طرزی" و سراز حال، محمود افغانی عطا و احسان فرموده شد.

این را هم دقت باید فرمود، که استعمال عنوان "مدیر" در ماموریت های دولتی هم جایز است و در ادارات شرکت های نافعهٔ تجاریه نیز، مستعمل و حایز می باشد. اما عنوان "صاحب امتیاز" هیچ گاه بر مامورین و کارداران دولت گذاشته نمی شود،

زیرااین عنوان مخصوص آدم هایی است که به شرکت ها و هیأت های تجارتی منسوب باشند که به این صورت ما می بایست از اول عنوان "صاحب" به نام "مدیر" کدام مامور و به نام "مدیریت" کدام ادارهٔ پدیدار نبود، امتیاز را بر مدیر ترجیح میدادیم، زیرا به اصل حقیقت کارما خیلی نزدیک تر بود و لیکن چون در آن وقت از جایز بودن استعمال لفظ "مدیر" استفاده نموده، خود را مدیر گفتیم و چون در دوایر رسمی حکومتی این کلمه متدوال گردید، باز به اصل حقیقت خود رجعت کرده، عنوان موزون و به حقیقت موضوع مقرون خویش را در بر گرفت که آن هم عبارت از "صاحب امتیاز و سرمحرر" می باشد.

محمود طرزی: ۱۳۲۹

این تبدلات کلمهٔ مقدس حضرت "طرزی" به کلمهٔ مقدس "افغانی" اگرچه بر این سرمحرر عاجز خیلی جان خراشانه یک تاثیر دلگدازی حاصل میکند ولی حضرت حق تعالی جل و علی شانه شاهد حال است، که این همه از یک مجبوریت و ضرورت بسیار مبرمی پیش آمده است.

در شمارهٔ پنجم سال ۶ در بحث " علاوه معلومات در احوال سید جمال الدین"، بنابر یک مناسبتی وجه تسمیه "محمود طرزی" را مفصلاً بیان نموده ام. ارباب مراقبه آن جا مراجعت فرمایند، این است که آن خلعت فاخرهٔ مقدسه را نیز، یک مجبوریت غدار غضاب نا بکاری، به ضرورت از برم می بردارد! ببینید که آن مجبوریت منحوسه از چه رهگذر است: آن مجبوریت این است، که از بسی خویشاوندان قوم وقبیلهٔ خود، که در بعضی گوشه و کنارهای وطن عزیز ما سکنا پذیرند، مکتوب هایی گرفته ایم، که چون از اولاد این عصر و زمان اند و از وقایع دهر چندان باخبری ندارند، از دیدن نام حضرت طرزی صاحب علیه الرحمه را، با نام این عبد سیه نام، چنان گمان کرده اند، که عیناً خود حضرت مرحوم مشارالیه می باشم، نه فرزند شان مثلاً نوشته اند "ای عم بزرگوار والاشان! دیوان اشعار شما که در کراچی به طبع رسیده بود و دیده بودیم، الحمد لله که حال چشم ما به شما هم روشن گردید!"

از این هم صرف نظر کرده می گوییم که این نوجوانان نور چشمان عزیز ما چون از وفات حضرت مشار الیه خبر ندارند وبر سراخبار، نام مبارک حضرت طرزی را به یک قلم جلی می بینند، اگر این چنین یک گمانی کرده باشند، شاید! اما این را چه می گوییم که بعضی از بزرگان قوم، این الحاق نمودن نام مبارک حضرت طرزی را بانام عاجزانهٔ ما، یک جرئت گستاخانه و یک حرکت بی ادبانه تلقی کرده، این عاجر را به تحقیر و استهزای نام حضرت طرزی متهم نموده نوشته اند:

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار

کو زهر بهردشمن و کو مهره، بهر دوست؟!

به واقع که این سنگ اعتراض را رد کرده نتوانست! این سفلیت را به آن علویت به هیچ صورت قابل مقایسه نیافته و:

چه نسبت خاک را به عالم پاک!

گفته به کمال حسرت، محض برای محافظهٔ شرف وعزت آن نام پر علویت، از این شمارهٔاول سال هفتم، عنوان "مدیر"را به "صاحب امتیاز" و عنوان "محمود طرزی" را به "محمود افغانی" تبدیل و تعدیل نمودم.

آمدیم بر کلمهٔ "سرمحرر" که برحال خود باقی مانده است. ما آن را بعد از این در مقام تخفیف به عوض "مدیر" استعمال مینماییم. "محرر" د راصطلاح وطن عزیز ما بر نویسنده هایی که در نویسندگی دفتر، از "میرزا" کمتر باشند، اطلاق می شود، که به این شراکت مفخرت وتنها یک کلمهٔ "سر" یک قدری خودنمایی و رعونت به خرج داده شده، عفو فرمایند!

در این جا، از لسان حکومت بیان یک ذات مقدسی، حکایهٔ لطیفه آمیزی به خاطر فایز آمد، از تذکار آن ضبط دم وقلم نتوانستم.

لطیفه

شخصی بود، که در مهر خود نام خود را چنین حک نموده بود:

(الکبوتر والچاریک والبوق والپشم والپانزده)

بر و اعتراض کردند، که آن چه نام طویل و بی معنایی است که بر خود گذاشته اید، شخص مذکور به جواب گفت:

- من در این نام خود بسیار اختصار و شکسته نفسی کرده ام.

- آیاچسان اختصار و شکته نفسی؟

- زیرا پدر من " قاضی منصوربن موسی " نام داشت. این ناتوان، به جای " قاز " که یک مرغ کلانیست، "کبوتر" و به عوض "من" که نام و زن گرانی است" چاریک" و به مقام "صور" که یک طرم بسیار عظیمیست، "بوق" و به جای "مو"، "پشم" و به عوض "سی"، "پانزده" گفته ام، که به این صورت خیلی تواضع و اختصار را رعایت کرده ام!

هر گاه این تبدیل عنوان ما نیز، از قبیل این چنین یک اختصار و شکسته نفسی تلقی شود، هم اختیار دارند!!...

خلاصة الخلاصه

گهی نثر وگهی نظم و گهی خوب وگهی زشت

"محمود" همی گوید و قصدش شده خدمت

سال هفتم شمارهٔ ۱، ۱۳ اسد۱۲۹۶

اعلان: بنابر بعضی اسباب موجبه و ضرورت های مبرمهٔ مشروعهٔ ادارهٔ سراج الاخبار افغانیه، مجبور گردید که از ماشینخانهٔ مبارکه، به محلهٔ ده افغانان دارالسلطنهٔ کابل در دایرهٔ مخصوصه مختصر نقل مکان نماید.

سال هفتم: شماره ۳، ۱۱ سنله ۱۲۹۶

اعلان: از طرف میرزا عبدالقیوم نویسندهٔ مستوفی الممالک

یک مریضه درخانه داشتم که قریب شش سال از هر دو چشم نابینا بود. درکابل از داکترها هیچ فایده حاصل نشد. از ملک گردیز، یک حکیم که به کار چشم مشهور بود، طلب کردم فایده نکرد. تا این که جناب سیادت پناه میر عبدالله خان قندهاری، به

سر وقت مریضه رسید وعلاج نمود که الحمد لله قریب یک سال می شود که به کمال تندرستی می باشد.

حکیم مذکور حال در گذر عاشقان و عارفان علیه الرحمه، سکونت دارد. لهذا اشتهار شد هرکس به مرض چشم گرفتار باشد، به طرف حکیم مذکور رجوع نماید، که شافی مطلق شفا بخشد و حقیر نیز داخل ثواب شود...

ادارهٔ سراج الاخبار در سطور بالاتر از این اعلان، تحت عنوان "اخطار" می نگارد: در خصوص اعلان ها، از هر خوب و بد آن و هرگونه سوال و جواب آن، خود مشتهر همان اعلان مسوول و ذمه وار می باشد و اداره مسوول وذمه وار نمی باشد. اداره تنها ملاحظه اجرت را در این خصوص دارد، لاغیر!

سال هفتم ـ شمارهٔ ۱۷، ۲۳ حمل ۱۲۹۷

به سبب وقوع و فات جناب مرحوم شیخ محمد صالح افندی دمشقی، قایم پدر "یعنی خسر" جناب سرمحرر و صاحب امتیاز ما، هر دو شمارهٔ ۱۶ و ۱۷ را یکجا به تقسیم و توزیع مجبور شدیم..

سال هفتم: شماره ۱۹، ۲۲ ور ۱۲۹۷

مقدمهٔ ترجمهٔ مقاله شیلر فیلسوف مشهور المانی

تاریخ عمومی چیست و ما آن را برای چه میخوانیم؟

محمود طرزی پیش از آغاز ترجمه می نگارد:

این کتاب برای شاگردان صنف اعدادی بیت العلوم حبیبه مفید خواهد بود. محرر قلم شرر، فکر اخگر جریدهٔ سراج الاخبار افغانیه عبدالهادی، بعد از آن که به سعی و اجتهاد تمام، زبان قلیل التعب کثیر المکسب ترکی عثمانی را تحصیل نموده است، به کتاب دیگر یعنی ترجمه تاریخ عمومی مشهوری که به تاریخ عمومی مرادبیگ معروف است، آغاز و جلد اول آن را از شش جلد به انجام رسانیده است. مگر شایان افسوس است که مطابع به درجهٔ کفایت در وطن عزیز ما موجود نیست، تا طبع و نشر آن را بر عهده بگیرد. آن اولاد وطن که مانند چوب تر، خود بخود، به حب وطن تاب

و پیچ خورده اند و چون چوب خشک حاجت راست شدن با آتش نمی دهند، تا به درجهٔ که ممکن باشد روا دار نمی شوند که به لباس ها و زینت های دیگر مطبعه های خارجه ملبس و مزین گردند. همین که صاحب اثر فورمهٔ اول اثر مطبوعهٔ خود را ببیند، دماغش را، حواسش را، یک جهان شادمانی استیلا می کند. مانند یک پدری، که پانزده بیست سال به خون جگر وصرف کار زار یک فرزند خود را به مکتب های عالی فرستاده باشد و آن فرزند بعد از اکمال تحصیل خود، شهادتنامه گرفته، نخستین بار به دارو دیار، بایک جهان سرمایهٔ کمال و عرفان عودت کند. معذلک این تشبث دبیر ذکاوت تخمیر، عبدالهادی خان قندهاری شایان هزاران تقدیر و آفرین است. بله رفیق دیگرش عبدالرحمن خان که آن هم قندهاری الاصل است و هر دو یافته اند به عین یک ارشاد قدسیت نهاد از مکتب حبیبیه عرفان بنیاد خروج و در هیئت تحریریه جریده دخول یافته اند.

سپس شیلر دانشمند المانی را معرفی می کند.

سال هفتم ـ شماره ۲۴، ۱۱اسد ۱۲۹۷
انجام سال هفتم سراج الاخبار افغانیه

در این عصر فرخندگی حصر منور ضیاء اقتباس سراجیه، این گرامی نامه وطنیه هر دل عزیز، دور هفتمین سیاحت سالانهٔ خود را به آخر رسانید. به فضل وکرم نامتناهی خداوند جل و علی شانه اتکال و اتکاء نموده امیدها دارد، نسخهٔ آینده سال هشتم خودرا آغاز داده بتواند.

گر تواند، پس زهی عز و شرف!

در این سیاحت دوازده ماههٔ سال هفتم خویش، سراج الاخبار افغانیه، بسیار نشیب و فرازهای صعب المرور و خیلی منزل های دورا دوری را پیموده، متاعب ومصایب زیادی دیده تلخ و شور وافری چشیده، به درجه یی مانده، خسته، شکسته و ریخته شده که در قوا و حواسش مجال قوت وقدرت باقی نمانده، تنها قوای جسمانی نی، بلکه قوای روحانیش نیز به تحلیل رفته، به درجه یی که در اوایل راه پیمایی غزل سرایی خود:

مصرعی اگر می خواست سر کند، غزل دارد

حال آن که در این وقت، به جز این که بگوید:
همچو معنی "بیدل"کوهم و کتل دارم!
دیگر چیزی بر زبان آورده نمی تواند، ـ بخ بخ! هنوز دندان کودکی هفت سال را ناکشیده، هنوز بوی شیر از دهنت نارفته، داغ پیری کشیدی؟

ندا نما به کودکی، شگوفه از چه پیر شد؟
نخورده شیر عارضش، چرا به رنگ شیرشد
گمان برم که همچومن، به دام غم اسیر شد!
زپا فگنده دلبرش، چه خوب دستگیر شد!
بلی چنین برند دل، زعاشقان نگارها!

قاآنی

واه واه! هنوز از هفتادو دو مراحل پر خطر، هفت گام بیشتر بر نداشته، بی جگر شدی!

«جگر شیر نداری، سفر عشق ممکن!»

این ها همه حرفست: " اگر در خانه کس است ـ یک حرف بس است". و آن حرف این است که نه چنان است ونه چنین، بلکه خالی شدن تو بره است ازگپ. هر قدر گپ که بود، زده شد. حالا هیچ چیزی در تو بره نماند. اگر "کول وار داده جی" هم می بود! خلاص می شد. اگر کان هم می بود تمام می شد.

جان من! این حرف ها را به که می خواهید باور دهانی! من ازان چیزها نیستم که چنین لقمه های کلانتر از حلقوم را فرو برده بتوانم. اگر "برکولوارداده جی" اعتقاد داری که همچنین یک چیزی بوده است، پس به خوبی بدان، که تو هنوز ازان کولوار یک گوشواری هم نبرآورده ای و اگر آن را ترهات دانسته به کان ها مشابهت رساندن می خواهی، آگاه باش که کان را هر آن قدر بکاوی، همان قدر بر ثروتش می افزایی.

اوف! هرچه که بگویم لابد یک جرح و تنقیدی باید بکنی از ایراد و تنقید چشم پوشی کرده، انکشاف بده، که اگرکان در اصل توانگر نباشد، از کا ویدن آن، به جز ماندگی چه فایده خواهد رسید؟ معدن معلوماتش خلاص شد. چیزی اندوختگی هایی که داشت، همه را به خرج رسانید. در اصل کان چیزی که باقی نماند! پس چه کند؟

این را کند، که از دو چیز معلوم یک چیزی مجهول دیگر را استخراج کرده، الی ماشاءالله بگوید، یعنی اگر کان کنی تمام شود، کیمیاگری را پیشه گرفته، از چیزهای معلومهٔ موجوده یی که دارد، گوناگون اشیاو مواد دیگر به ظهور آورده، در بازار جواهر فروشان معانی، در معرض عرض دارد؟

بسیار خوب! بسیار اعلی! با این منطق پر فنون واین جزیرهٔ پر افسون، به جز این که بر کیفیت شئون عطف عنان سخنان بوقلمون نموده، عرض کند که سال هفتمین اش به انجام رسید، با شمارهٔ آینده به سال هشتم پا می نهد...

"ادارهٔ سراج الاخبار افغانیه" در راه خدمت عرفانیه به دولت مقدسه و ملت نجیبهٔ خود، فدارکاری های بزرگ مالی را برخود گوارا نموده و درپی منفعت هیچ نگشته، با وجود گرانی و قحطی که از سبب جنگ ها در همه چیزها پیش آمده باز هم، اداره پای ثبات استقامت را فشرده و بسی زیانها را برداشته، لیکن در خصوص افزونی قیمت، بر مشترکین گرام خود تکلیف و زحمت نه بخشیده است. و لیکن، این صبر و استقامت، نزدیک است که سکهٔ فلاکت را بار دهد و اداره را، ازدایره دورش وادارد و به دو ران سر افلاسش گرفتار آرد. بنابر این با پوزش خواهی در قیمت افزایی، به قرار شرایط ذیل خویشتن را مجبور می بیند:

۱ ـ سر از شماره ۱ سال ۸، بدل خریداری و اشتراک سالانه سراج الاخبار افغانیه، در دارالسلطنه وحوالی شش کروهی آن ۱۲ روپیه کابلی ـ شش ماه اش ۷ روپیه کابلی

۲ـ در ولایات واطراف داخل ملک ـ سالانه ۱۶، شش ماه ۹ روپیه پختهٔ کابلی

۳ـ درعموم ممالک خارجه سالانه اش ۳۰ روپیه کابلی

۴ـ ادای بدل اشتراک در هر جا پیشکی می باشد

۵ـ دفتر مبارکه تشخیص دار السلطنه وهمه دفاتر ملکی و نظامی ولایات و اطراف ممالک محروسهٔ دولت علیه افغانستان، سر از شمارهٔ اول سال هشتم سراج الاخبار افغانیه از تنخواه عموم نفری تنخواه خوار، که فی سال هزار روپیه پخته و یا از هزار روپیه بیشتر تنخواه دارند، از قرار شرح فوق، قیمت سالانهٔاخبار را از تنخواه شان باید بگردانند.

۶ ـ ذوات گرامی که خوش رضا به خواهش خود شان در دار السلطنه ویا ولایات آرزوی اشتراک به خریداری اخبار داشته باشند، به سببی که به جز خزانهٔ دولتی، به دیگر رنگ ارسال و مرسل پیسه نقدی برای اداره مشکلات پیدا می کند، از آن رو وجه یک ساله یا شش ماهه را، به خزانهٔ بیت المال دولت برده از بابت قیمت یک ساله یا شش ماههٔ اخبار گفته تسلیم می کنند و یک قطعه رسید خزانه را گرفته به همراه یک قطعه مکتوب از طرف خود به نام صاحب امتیاز و سر محرر" محمود افغانی" روانه می کند. وسر از همان وقت اخبار به نامش جاری می شود.

۷ ـ مشترکین کرام، نام و نشان و پته و عنوان واگر از مامورین وکارداران دولت باشند، منصب و ماموریت خودشان را واضح و خوانا بنویسند، تا در سر نامه نویسی اخبار شان غلطی پیش نشود.

۸- وکلا و ایجنسی های ما که در خارج ممالک دولت علیه مستقلهٔ افغانستان هستند:

اولا- دایماً قیمت ابونه (وجه اشتراک) را از مشترکین پیشکی باید بگیرند.

ثانیا در هر ششماه یک بار، در سال دو بار، حساب خود را با اداره قطع نموده، سر از نو حساب جاری و معاملات بی پاری خود را دایر کنند.

ثالثاً- چون ادارهٔ سراج الاخبار، با خزانهٔ دولت حساب روپیهٔ کابلی داد و معامله دارد، از آن رو در خارج ملک نرخ روز در ملاحظه کرده و سکه ها یا کاغذهای نقدی خارجی را به حساب روپیهٔ کابلی برابر آورده از همان قرار از مشتری طلب و به اداره، بحساب روپیهٔ کابلی ادای مبلغ نمایند.

در مقابل این شرایط قیمت افزایی اداره بسیاری از مشکلات و زحمات تحریریه و مخارجات و مصارفات طبعیه را اقتحام نموده یک اخبار جدید فواید نوید تازه یی را از حجله گاه خیال خانهٔ عرفان، با جواهر و زواهر معلومات دینیه و فنیه آراسته و پیراسته ساخته، در معرض بازار حسن شناسان معانی جلوه پیرا می سازد.

در آغاز هر سال «سراج الاخبار افغانیه» یک هدیه یی تقدیم می نمود. این هدیه ها، از قرار ذیل یک مجموعهٔ تشکیل می کند:

- علم و اسلامیت

- آیا چه باید کرد؟ (این هردو رساله برای سال اول)
- ادب در فن، برای سال دوم
- توحید، برای سال سوم
- مختصر جغرافیای عمومی، برای سال چهارم
- معلم حکمت، برای سال پنجم
- فلسفهٔ وطن، برای سال ششم.

هریک ازین رساله ها، محفظه های پر از جواهر ثمینه است که در نزد اربابش خیلی قیمت بهاست. ولی اسفا که چون در سال یک بار رونمایی دارد، اگرچه هم درخشنده باشد، کمتر روشنایی می آرد. و با وجودی که خود را به دو هزار پا به هر سو می کشاند ولی باز هم، کمتر شناسایی پیدا می کند. حال آن که اداره از مروت و همتی که در راه نشر معلومات، مکافحه سر مشق جهد و غیرت گرفت، مخارج آنها را نیز تحمل و به رایگانش نذر انظار صاحب توغل نموده است. مع ذلک غلطیده و طپیده است، اما به جایی نرسیده است. سوخته و خاکستر شده است ولی بیجا سوخته و سوزشش بر کسی ظاهر نشده است. یعنی آن اثر طبیعت زادهٔ منور، مانند یک شرر آخر سوخته جگر، به قدر یک لمحه بصر، در عالم هستی بال و پرزده توانسته است و با نسخه بیست و چهارمین جلوه گر و با شماره نخستین سال دیگر از خاطر ها بدر شده رفته است!

ازین وجه است که درین سال فرخنده فال هشتمین خود «سراج الاخبار افغانیه» آن هدیه های موقتی را می خواهد، بیک خیرجاری دایم تحویل بدهد و یک جریده طفلانه به نام:

«سراج اطفال»

به وجود آورده، تقدیم بازار عرفان شناسان این عصر منوره سراجیبه نماید.

چنان چه سراج الاخبار افغانیه، در راه ازدیاد معلومات عرفانیه پدران خدمت می ورزد، این سراج اطفال نیز، در ذهن گشایی اطفال این دوران خدمت می کند.

انشاء الله العلی العزیز.

«سراج اطفال» یک اخبار مستقل علیحده یی است که درچهار صحیفه، با هر شماره «سراج الاخبار افغانیه» به قارین کرام عرض اندام می نماید. وظیفه و مسلکش عرض نمودن معلومات دینی، اخلاقی و علی، الخصوص علوم و فنون متداوله ایست که در مکتب ها اطفال آن را سبق می گیرند و به پرتو سراج این عصر ضبا پاش آن سبق ها را، به یک زبان بسیار آسان و شیرین تری تکرار و ادمان می نمایند. در این جا بیشتر ازین در خصوص «سراج اطفال» چیزی نمی گوییم.

«مشک آن است که خود ببوید...». و. انشاء الله تعالی.

چون نسخهٔ اول سال اول آن، با شماره نخستین سال هشتم «سراج الاخبار افغانیه» با یک حسن صورت و قد و بست خوش هیأت و جواهر های معارف پرتو نثاری گیرد، در آن وقت، خود را خود معلوم می کند و حاجت به گفتن عطار ندارد.

«سراج اطفال» وظیفه روشن دماغ ساختن و تربیه کردن اولاد های پدران اولاد دار را در عهده می گیرد بنا بر این عموم مشترکین کرام سراج الاخبار افغانیه را به طریق ضروری، از حالا یاد آوری می شود که از شمارهٔ اول (سراج اطفال) که با شمارهٔ اول سال هشتم سراج الاخبار افغانیه می براید، در حفظ نمودن شماره های خود شان خوب دقت و هوشداری فرمایند که ضایع نشود و چون جمع کنند، تا به آخر سال بیست و چهار صحیفه یی کوچک تر از حجم سراج الاخبار افغانیه را مالک می شوند که بعد از جلد نمودن، یک کتاب بسیار نفیس جداگانه یی را در کتاب خانهٔ عرفان خود شان علاوه خواهند نمود.

خلاصهٔ الخلاصه این که: بنا بر گرانی و قطحی که در هر چیز پیش آمده «اداره سراج الاخبار افغانیه» برای بقای هستی خود، مجبور برقیمت افزایی گردیده ولیکن درمقابل آن یک اخبار جداگانه بخشید که چون به دیدهٔ انصاف نظر فرمایید: به جز این که اصل سرمایه را محافظه نماید و در پی ربح و نفع هیچ نگردد، دیگر کاری نکرده است، بلکه باز بر همان ثبات و استقامتی، که در راه خدمت علمیه وطن مقدس، برعهدهٔ عاجزانه اش تحمیل فرموده شده است، فدا کارانه و حواس و وجود را مضمحل ساخته، صرف سعی و مقدرت ورزد، دگر چه؟!

ساله هفتم- شماره ۲۴، اسد ۱۲۹۷

شعر محمود طرزی، زار نالی، به بارگاه ابوالمعالی شهریار عادل، سراج الملة

قهر و عتاب و جورت، دارد خواص مرهم

از بهر زخم ریشم، قهر توگشت درمان

قهرت چنین چو باشد، رحمت بگوچه باشد؟

احیا کنی چو عیسی ، این مرده را به یک آن

مرغ شکسته بالم، بی یار و بی مددگار

باسینه می خزم من، در راه فیض عرفان

از عفو و رحم و جودت، امیدوار آنم

با بال و پر شوم من، گیرم ز علم طیران

کابل، قریه «عین العماره» فی ۲۰ ذیقعده ۱۳۳۶...(عین العماره، خانهٔ شهزاده امان الله، سفارت کنونی ترکیه در کابل . مهتمم).

تذکر

اشاره مصایب و متاعب در شمارهٔ ما قبل و طلب عفو از سراج الملة اشاره به واقعهٔ ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ یعنی سوء قصد بر سراج الملة در «جشن ملتی» است. خبر اصل واقعه در سراج الاخبار داده نشده است. در اثر این سوء قصد، عبدالرحمان محرر جریده زندانی شد و بعداً عبدالهادی محرر دیگر جریده نیز زندانی گردید. این که آرزو می کند «بابال و پر شوم» مطلب از رهایی آن دو یارانش از زندان است. این رهایی بعد از جلوس پادشاه مرحوم امان الله خان در ماه حوت همان سال صورت خواهد گرفت و نه در زمان نشر سراج الاخبار.)

سال هشتم- شماره اول، ۱۵ میزان ۱۲۹۷
آغاز سال هشتم سراج الاخبار افغانیه

... درین عصر سراجیه، گرامی نامه وطنیه، که به آن نام علویت پیام، اتسام ورزیده و از آن انوار عرفان به استناره قیام نموده، نیز افتان خیزان خود را به قدمه هشتمین نردبان حیات خود عروجه داده توانسته است. الحمد لله علی ذلک!

سال هفتم گذشته، یک سال سنگین سهمگینی بود، که این جریده بیچاره در آن از آغاز تابه انجام، معروض بسی تهلکه ها و خطر ها مانده بوده. از گرانی کاغذ و همه لوازمات آن چند بار تهلکه اطفا پذیرفتن گذرانید. زیادی مخارج و کمبودی لوازم، نزدیک بود که از شاعری به ساحری و از بافندگی به گازری اش واکشاند. بسا اوقاتی آمد که جریدهٔ بیچاره، از یک هفته بیشتر بر دوام زندگانی و باقی هستی خود امیدوار نماند. دهشت ورشکست اداره، با کمال قهر و شدت، به اعدام و اهلاکش تهدید و تخویف نمود. باز چنان احوالی پیش آمد، که از مرکز قرار هم در حرمان ماند. مجبوریت انتقال اداره از موقعی به موقعی و قرار یافتن در آن تا یک وعده یی، نیز از چنان پریشانی هایی بود که خسارات مادی و معنوی را برای جریدهٔ بیچاره نتیجه بخشید. جریده، درین هنگامه ها این یک را به خوبی استدراک نمود که یک وجب زمین را در تمام این وطن مقدس یعنی تمام افغانستان مالک نیست. باز چون بیشتر نظر دوانید، تنها نه در افغانستان، بلکه در تمام کرهٔ زمین به قدر یک سانتی متر، جایی که حق ملکیت بر آن اطلاق شود، از بهر جریده یی، در محال خیال هم پدیدار نگردید، پس به جز این که به این مصرع مترنم شود، دیگر چه؟

والدین، آدم و حوا، وطنش جمله زمین!

این ها نیست، مگر فدا کاری و جان سپاری که اداره، در راه دوام و پایداری زندگانی شمع حیات «سراج الاخبار افغانیه» برخود تحمل نموده است. از اصل سرمایه نی، بلکه تمام بود و نبود خود را نیز «جودبالموجود» گفته، در راندن سفینه، وظیفهٔ خود را به سوی منزل مقصود، مانند «فلیاس فوگ» (قهرمان داستان خیالیی دورزمین در هشتاد روز) خیالی از سعی و کوشش خالی نمانده است.

اینست که به این سبب ها، مجبوراً برقیمت افزایی، به قرار شرایطی که در شماره گذشته ۲۴ سال هفتم بیان گردید و درین شماره نیز تکرار می شود، به پوزش خواهی اقدام ورزید.

از سه چهار سال است که جریدهٔ سراج الاخبار افغانیه، غیر از آن که ازتجارت خود فایده و سودی بر دارد، از اصل سرمایه نیز صرف کرده رفته است. زیاده برین، تحمل را ما لایطاق دانسته، همین قدر که سراسر از دیار هستی کوچ نکند، یعنی بدون آن که نفع تجارتی را ملاحظه کند، تنها برای حفظ سرمایه، به همین قدر افزونی که در قیمت روا داشته ارباب انصاف و اصحاب دانایی اتصاف معذورش خواهند شمرد.

بر ارباب مطالعه پوشیده نیست، که در اخبارهای تمام دنیا، از آغاز جنگ، به سبب تعطیل و درنگ که در همه چیزها پیش آمده گرانی قمیت افزایی طوعاً و کرهاً رخ داد.

حتی رفته رفته، بسیار اداره های اخبارهای معتبر ور شکست شده، به تعطیل اشتغال مجبور گردیدند.

ادارهٔ سراج الاخبار افغانیه به اندازهٔ تایمز لندن توانگر نیست. حال آن که او نیز با وجود بودنش در معدن کاغذ و همه لوازمات کاغذ که جان اخبار هاست، در قیمت افزایی یک بر دو و دونیم هم مجبور شد جای تعجب اینست، که لندن نیوز، با آن که در باب خوراک از خوردن قاره ها جگر خون بود ، با زهم، در خریداری آن روزنامه لحاف مانند وطنیهٔ خودشان، یک بر دیگر سبقت نمون گردیدند، حتی بیش از پیش مشترکینش نیز افزونی گرفت!

آیا سراج الاخبار افغانیه نیز، این چنین آرزوها را دردل پرورانیده خواهد توانست؟ دگر خدا می داند! اما چیزی که ما می دانیم، همین است که دوام زندگانی اخبار، تنها منحصر بر مرحمت عام معارف پروری سراج المللهٔ است که چنان چه تمام ملک وملت افغانیه را ازعاطفت سنیه همایونش حیات سعادت حاصل آمده، این جریدهٔ بیچاره نیز به همان لطف نمایان واحسان بی پایانی که دربارهٔ وضع فرموده شدن وجه قیمت سالانه اخبار را از تنخواه همه مردمانی که هزار و از هزار روپیه بیشتر از خزانهٔ دولت تنخواه کارداری یافخری می برند گشتانده شود، زندگی حقیقی بخشیده وتنها به همین روغن حیات مأمن است که چراغ زندگی اش روشن مانده است واگر به عدد مشترکین

گرامی، که به شوق وهوس علم پروری وآرزوی معارف نشوری خود بااخبار وطنیهٔ خود شان اشتراک ورزیده باشند ، خیلی معدود ومحدود است، که به قوت آن یک اخبار شانزده صحیفه یی مصور رانی، بلکه یک جریدهٔ یک صحیفه یی را نیز درسالی یک بار برآورده نمی تواند . این هم از دایرهٔ انصاف دور است که ازحسن سیرت و زیبایی صورت این گرامی نامه وطنیهٔ خود شان، چشم پوشی فرمایند . درممالک دور و پیش حضور، نه ماورای بحر های شور، با این محاسن وجامعیت اخباری اگر به نظر شان برخورده، کدام؟ سخن درمعنویات نی، درمادیات است. ازمحاسن وخوبی های معنوی آن صرف نظر، تنها به حسن کاغذ وخط وتصاویر نیز، بر بسیاری از امثال و اقران خود تفوق وبرتری دارد!

خلاصة الخلاصه این که:

جنگ ها شد تیره، چشم ها شد خیره، هر چیزی شد گران، محررها شد قربان، همت افزایی سراج الاخبار افغانیه شد یک امر ضروری . گرفتن وخواندانش هم حسب العاده، شد لازمی ومجبوری . همین شانزده صحیفهٔ اخبار ودو ورق پشتی آن راکه تابه حال گرفته اند، بعد ازین انشاءالله از قرار شرایط ذیل خواهند گرفت:

جدول شرایط اشتراک

روپیه کابلی	بدل قیمت یکساله	مواضع
۱۲	۲۴ شماره	دردارالسلطنه ونواحی شش کروهی آن
۲۰	۲۴ شماره	درولایات ومحلات داخل مملکت افغانستان
۳۰	۲۴ شماره	در تمام ممالک خارجی

پس به موجب جدول فوق، از تنخواه همه مشترکین سراج الاخبار افغانیه ، قیمت اخبار دردفاتر عمومی سرکاری گشتانده خواهد شد. خواه خوش باشند خواه خفه! درین خصوص، سراج الاخبار همین قدر کاری کرده توانست که یک اخبار چارصحیفهٔ نوی ایجاد کرده ضمیمهٔ خود بسازد و از زبان ودل حضرت «بیدل » همه دل، این فرد را که:

باصد حضور با زطلبکارت آمــدم
دست چمن گرفته به گلزارت آمدم!

سرائیده دست این نوباوه گلزار معرفت یعنی « سراج اطفال » راگرفته، در نظر ارباب نظرتقدیم کند، دیگر کاری نتوانست . سراج اطفال، به مشترکین سراج الاخبار افغانیه، با خودش یکجا همی رسد، مگربرای مشترکین خوش خریدی که تنها با خود سراج اطفال اشتراک سالانه بنمایند وبا سراج الاخبار ننمایند نیز تسهیلات کامله داده می شود. ازتفصیلات آن تسهیلات بالمجبوریه صرف نظر نموده، در آینده بیان خواهد شد.

سال هشتم - شماره ۴، ۲۸ عقرب ۱۲۹۷

(بعداز بیان بیماری عجیب « انفلوئزا » که سبب وفیات درجهان وافغانستان شده، می نگارد): از بلای عمومی « بیماری جنگ» چون هیچ خصوصیت برای هیچ عام وخاص نماند، لابد که اداره کم دائرۀ سراج الاخبار افغانیه را نیز، بعضی تعطیلات درخصوص انتظام وقت ومعاد تقدیم اخبار شده باشد....

این مرض منحوس، ما را از این رو، به هجوسرایی آورد که ادارۀ عاجزانه را به سبب وقوع وفات کاتب محاسباتش، میرزامحمد عزیز خان که از آغاز تاسیس اداره به دایرۀ محاسبات آن دردوربود، ازدوران سرگردانی دغدغۀ محاسبات عالم حیات تخلیص گریبان نموده، عازم دیار جاودانی گردید!

...به سبب بیمارشدن میرزایان ووفات آن یارهم عمرودیگر عوارضی که درامور تحریریه ومحررات واقع شده کذلک از تأثیر بلای عمومی، که درمامورین مطبعه نیز سرایت کرده، چرخ های همۀ کار ها را معطل ومرتب ها ومصحح ها وهمه کاریگران رابه بیماری کسل نموده، کسالت وعطالت شماره های اخبار را باعث شده است، که به این سبب بامعذرت آشکار عرض اعتقاد از قاریین کرام ذ وی الابصار نمودن را لازم دانستیم ....

سال هشتم شماره ۲، ۲۹ میزان ۱۲۹۸

خبرهای ملک ایران: « جریدهٔ چمن بسته شد»

از مشهد مقدس خاص به ادارهٔ ما نوشته شده: ادارهٔ چمن بسته شده . مدیر ادارهٔ چمن را به امردولت ایران محبوساً به طرف کلات نا دری برده آن جا در حبس نگهداشته اند. بعد این به مبادله روزنامهٔ به اسمی او روانه ندار ید.

این خبر کدورت اثراداره را محزون وازمعلوم نبودن گناهش جگر خون : «اناالله وانااليه راجعون! »

{تذکر: محمود طرزی «اناالله وانااليه راجعون » می نویسد زیرا حس می کند که «سراج الاخبار» نیز باید پس رو «چمن» شده ادارهٔ خود را ببندد. چنان که دوماه پس این خبر واقع شد.

(سراج الا خبار بدون آن که رسما ممنوع شود ؛ عملاً از نشر باز ماند. «ر.ف»)

سال هشتم- شماره ۶-۷ ۲ قوس ۱۲۹۷

«دو سطراخیر آخرین شماره سراج الاخبار که به چاپ رسیده چنین است):

(از احوال روسیه ۱۳ دسامبر ...) دولت روسی ۳۰۰ نفر افسران روسی را به جرم طرفداری دولت برتانیه، هدف گلوله تفنگ نموده، در تمام مملکت، بسیار به سختی مخالفت اتحاد یان را می نمایند. آینده اش در آینده.

در چاپخانهٔ حروفی دا رالسلطنهٔ کابل طبع گردید.

محمود طرزی افغانی



سردار غلام محمد طرزی (۱۸۳۰ تا ۱۹۰۰) پدر محمود طرزی دردمشق در حدود ۶۵ سالگی



محمود طرزی مدیر سراج الاخبار



محمود طرزی، وزیر امور خارجه دور دوم



محمود طرزی با همسرش اسمأ



محمود طرزی وزیر امور خارجه



محمود طرزی با همسرش و خانواده

بخش دوم

رساله ها
و
مقالات عمده

چه باید کرد؟

۲۱ سنبله ۱۲۹۶
رساله هدیه

ضمیمهٔ شماره ۲۴ سال اول

چون ذات اقد س الهی جل اسمه اراده می فرماید، که یک ملکی را آباد سازد و یک ملتی را به خیر ها و سعادت ها رهنمائی کند، قوه عظیمهٔ فعال لمابریدی و مسبب الاسبابی را به کار انداخته‌ء بس سبب ها برای آن فراهم می آورد. هر آن قدر مسلمانان منهج قویم و مسلک مستقیم را هنر خط حرکت خود اتحاذ نموده اند، همان قدر به سر منزل مقصد زود تر رسیده اند. هر آنقدر که از آن شهراه حقیقت تشعب نموده متفرق شده اند، همان قدر از راه یافتن به منزل حقیقت دور تر افتاده اند ...

دیگر از اسباب ترقی و تعالی ملت و وطن، که ذات اقدس واجب الوجود مهیا فرموده این است، که یک شوق و ذوق عمومی جوانان وطن ما به سوی خواندن و نوشتن و تحصیل هنروری پیدا شده، که این هم به یک امید استقبال بزرگی ملت را منظر می سازد. از نتیجهٔ این دو اسباب مهمه است، که (سراج الاخبار افغانیه) به فیض توجهات جهان درجات متبوع مقدس مکرم و حامی محبوب القلوب مشفق معظم خود و رغبت و ذوق مطالعهٔ قارئین کرام خود، یک دوره یک سالهٔ خود را به اتمام رسانیده نسخهٔ (۲۴) خود را به کمال موفقیت به معرض انتشار جلوه گرساخت.

چون در شمارهٔ دوازدهم سال یکم روز نامهٔ خود، یک رسالهٔ به نام «علم و اسلامیت» بر قارئین کرام عرض و تقدیم کرده وعده داده بودیم که در هرشش ماه انشاء الله همچنین یک کتابچه یی که یک عرض فایده بتواند، به نظر مطالعین خود عرض خواهیم نمود. این است که در این باره به طبع و نشر این اثر قلمیهٔ ناچیزانه به نام «چه باید کرد؟» عرض خدمت می ورزیم.

این اثر بنابریک مقصد مخصوص، یک غرض معینی نوشته نشده، بلکه به طور عمومی، از بعضی لوازمات مالابدمنه، که برای هیئت اجتماعیه، اسلامیه، دریـن عـصر حاضـر بـه کـار است، به فکر قاصر احقر خود، مستند بر اقوال ادبا و علمای عصر، در این اثر ناچیزانـه، بحـث و بیان رانده ایم:

«چه باید کرد؟» نام اثر حقیر« محمود طرزی» از جهت نـام و موضـوع خـود، عبـارت ازیک استفهام و استفساریست، که بنابر یک حس اندیشه و سواد و یـک خـوف و بـیم دهشت نما، از فکر فراتر و عقل قاصر خود می پرسـم و تفهـیم و تفـسیر ایـن اسـتفهام و استفسار را نیز، از زبان همان فکر و عقـل بـه ترجمـانی کوشـش مـی ورزم. ولـی چـون افکار به قدر الوان مختلف و متفاوت می باشد، از آن سـبب، هـرکس کـه یـک فکـر و تصوری کند، برعین حقیقت بودن آن فکر، حکـم کـرده نمـی شـود، لاجـرم، ایـن اثـر ناچیزانه، که ترجمان افکار قاصـرانه عبیدانـه اسـت هیچگانـه از خطـا و نقـصان خـالی و عریان نخواهد بود. پس از نظر خطا پوش ار باب عرفان عفو وسیع آن را رجا و استرحام می کنم و بنا بر فحوای «الکلام یجرّ الکلام»، این فکر و تصور عاجزانه، دیگر افکـارات و تصورات عاقلانه ارباب تفکر را باخود همراه ساخته، آخر الامر برای شـهراه حقیقـت، یک فکر حقیقی پیدا خواهد شد.

یک عمر می توان سخن از زلف یار گفت
در بند آن مباش که مضمون نمانده است!
و من الله التوفیق!

چه بودیم؟ چه شدیم؟

هرچه که بودیم، بودیم. پیش از طلوع آفتاب عالمتـاب دیـن مبـین محمـدی از افـق اراضی مقدسهٔ بطحی ویثرب، هرچه که بودیم، بودیم! این جا بیش تر از آن وقت خـود را موضوع بحث نمی کنیم.

اما بعد از آن که شعشعه پاشی دین مبین اسلام، از حجاز مغفرت طراز ظهـور نمـود، هنوز یک عصر نگذشته بود، که ما یک دولت پرقوت و ذیشوکت عظیمـهٔ دنیـا بـودیم،

که از حد بحر محیط اطلس، تا به قریب های سورچین، در حوزه تصرف احکام دین مبین ما در آمده بود!

در زمان خلافت خلفای راشدین، رضی الله تعالی عنهم اجمعین، در دنیا دو دولت بسیار جسیمهٔ قوی الشکلیه مشهوری موجود بود که یکی دولت «روم» و دیگری دولت«فارس» بود. دولت روم، غیر از قطعهٔ اروپا، برتمام سواحل آسیای صغرا، یعنی« اناطول» و «سوریه» یعنی شامات و ارض فلسطین و افریقا، ممالک حاکم بود. در توان گری و دبدبه و حشمت و شوکت و تجهیزات عسکری، نسبت به عصر خود به درجهٔ دولت های بزرگ به این عصر اروپا شمرده می شدند.

دولت « روم» بری و بحری یک دولتی بود. کشتی های مکمل جنگی را مالک بود. عسکر شان به اکمل ترین اسلحهٔ وقت مجهز و در جوشن های فولادی مستغرق بود. مال، جواهر، غلامان و کنیزان شان را حد و حساب نبود.

دولت فرس، از سواحل یمانیه تا به سواحل هندیه، همهٔ اراضی حضرموت و عمان و عراق عرب و تمام ایران و افغانستان را، تا به حدود هندوستان در زیر تصرف داشت. بلکه لشکر جنگی و فیل های زره پوش وحشمت و شوکت فریدونی و کسرائی را مالک بود.

دین مبین اسلام، ازین همه مزخرفات ظاهری و دبدبه ها و شوکت های جسمانی، هیچ چیزی نداشت. به عوض آن، همه چیزها قوانین منتظم لایتغیری داشتند، که در پیش حاکمیت و متانت آن، قانون مقدس الهی، آن همه دبدبه وقوت مانند لشکر ایلجاری بی تعلیم و قواعد، در مقابل عساکر منتظم تعلیم یافته با قانون و نظام به نظر می آمد. هیچ دینی از ادیان و هیچ پیغمبری از پیغمبران، به جز دین مبین اسلام و پیغمبر ذیشان اهل ایمان، بر نشر عدالت نامهٔ را برتمام جهان، مبنی و مامور شده نیامده است، دین مبین اسلام، بر تأسیس دادن سلطنت و تشکیل دادن دولت عظیمهٔ جهان گیرانهٔ موضوع شده است. قرآن عظیم الشان، برای رهنمائی عموم نوع بشر را به شهراه عدالت و سعادت نازل فرموده شده است و دین اسلام، بر نشر آن در تمام جهان مامور شده است.

ماعساکر ظفر مأثر اسلام را در مقابل لشکر های آهنین پوش روم و فارس، برعساکر منطقه نظامی تشبیه نمودیم. به خیال بعضی ظاهر پرستان خواهد رسید، که محرر در این باب، به همه حال مبالغه آمیز سخن می راند. آیا چسان آن چنان عساکر بی سلاح و بی پوشاک کم خوراک را، نسبت به آن عساکر های مسلح زره پوش توان گر برغلبه، منتظم و معلم بگوئیم؟ اولا این یک را باید دانست، که لباس زراندود دیگر و نظام معین حدود دیگر است، دین مبین مقدس ما، از آغاز نشر سعادت عصر خود، برجهاد و فتح و بلاد مامور شده آمده است، مقصد ازین مجاهدات و فتوحات، نشر عدالت و تعمیم علم و معرفت و لغو اسارت و شقاوت و بنیاد نهادن مساوات حقوق عباد و برکندن بنیاد ظلم و بیداد و عمران عالم و اصلاح بنی آدم، دیگر بر هیچ گونه چیزی که منافع دنیوی و جسمانی در آن باشد، نبود، چنان چه و قوعات تاریخچه این را ثابت می سازد. دین اسلام، عدالت و مساوات را به زور تیغ در عالم به نشردادن مامور بود و این تیغ، به چنان یک نظام قواعد حربیه و سیاسیه استعمال می شد، که هیچ قوتی، در مقابل آن مقاومت و پایه داری نمی توانست.

در این جا یک چند مثال تاریخچه از محاربهٔ عساکر اسلام، با اردوی دولت فارس بیان می کنیم، تا آنکه درجهٔ نظم و نسق عسکری و اصول مخابرات سیاسی و حقوق الدولی امراو افسر های اسلامی ظاهر گردد:

قوماندانی، یعنی سر افسر بزرگ اردوی اسلام، در محاربهٔ «قادسیه» که با دولت فارس به وقوع آمد، حضرت« سعدبن ابی وقاص» رضی الله عنه بود، که این قهرمان جلیل الشأن، یکی از اصحاب برگزیدهٔ حضرت فخر کائنات علیه افضل الصلوت بودند و از اکابر حقوق شناسان یعنی فقهای اصحاب شمرده می شدند. در بیست و هفت محاربهٔ غزوات حضرت پیغمبر، هم رکاب و حاضر بوده اند. از طرف دولت فارس، رستم نام یک قوماندان خیالات پرست متکبر مغروری، به مقابل آن صحابی جلیل الصفات افتاده بود. اولاً نطقی را که حضرت خلیفه اعظم حضرت«عمر الفاروق» رضی الله تعالی عنه، که در وقت تعیین فرمودن آن ها را برسر افسری اردوی اسلامی فرموده اند بشنویم.

صورت نطق:

ای سعد!

مناسبت و قرابتی که به حضرت رسول اکرم(ص) داری، ترامغرور نکند! حضرت حق تعالی، بدی را به بدی محو نمی کند، بلکه بدی را به نیکی محو می کند، هیچ کس به درگاه حق، به جز طاعت خود، به دیگر صورت نسبتی ندارد. دردین الهی، همه مردمان برمساوات هستند. الله تعالی، رب جمله مردمان و همه مردمان، بنده گان آن خالق عظیم الشأنست، به امرهائی که از حضرت پیغمبر دیده یی نظر کرده، برهمان امرها عمل کنی، در هرحالی صبوری و پایداری را اختیار باید کنی. معاهده را خراب مکن! اگر غالب بیائی، به صورت غدارانه برعقد معاهده اقدام مکن. برای کسانی که« امان» گفته عرض انقیاد کنند، شمشیر نیست»

حالایک محاوره و مکالمهٔ یکی از افسران **مقدمة** الجیش عساکر اردوی اسلام را که با سر افسر کل اردوی دولت فارس جریان یافته، بشنویم.

محاوره

رستم: شما همسایهٔ مائید. هر وقتی که به ما رو می آوردید از ما به خوبی معامله می دیدید. به محافظهٔ حقوق شما، هر وقت حاضریم.

بیائید که صلح را اختیار کنیم. درین باب از احسان کردن با شما خود داری نمی کنیم.

زهره رضي الله عنه: ما به سبب احسان گرفتن و یا به دنیا رغبت داشتن، با شما جنگ نمی کنیم، مقصد ما دنیا نیست، آخرت است. پیش ازین هم، به شمافهمانیده بودیم. باز می گوئیم که: حضرت باری تعالی برای ما یک پیغمبر و رهنما فرستاد. آن پیغمبر صادق ما، ما را به « دین حق» دعوت نمود. ما هم اجابت کردیم. ما به نصرت الهیه موعود می باشیم. کسانی که دین مارا قبول کنند، به حمایت و نگهبانی آنها و کسانی که قبول نکنند، به جهاد کردن با آنها مامور می باشیم.

رستم : «دین حق» چیست؟

زهره رضی الله عنه: دین حق بر وحدانیت حق تعالی و نبوت محمد مصطفی شهادت آوردن و مرد مان را از عبادت مخلوق بر آوردن به عبادت الله تعالی دعوت کردن است، شما برادران مائید. همهٔ ما اولاد آدم هستیم. برادر، خیر برادر خود را می خواهد، ما هم بر شمایک چیزی که خیر شما در آن ست، تکلیف می کنیم.

رستم : اگر ما دین شما را قبول کنیم، آیا بر می گردید؟

زهره رضی الله عنه: بلی! و الله همهٔ ماحالا بر می گردیم و به نیت خصومت و دشمنی، برخاک شما قدمی هم نمی گذاریم. رستم، ازین جواب های این یک افسرخورد پیش قراول عسکر اسلام، به گرداب تفکر افتاده، از کنار نهر فرات، که حدود خط حرب بود و با حضرت زهره در آن جا تصادف نموده بود، پس به خیمه گاه خود برگشت و از حضرت« سعد بن وقاص» برای مکالمه، فرستادن یک ایلچی را طلب نمود. حضرت سر لفسر ار دوی اسلام جناب «ربعی بن عامر» را فرستاد. ربعی وقتی که برسر جسر رسید، پیش قراول های عسکر فارس او را در آن جا نگهداشته، آمدن او را به رستم خبردادند.

رستم، برای این که شعشعه ها و دبدبه ها عجمانهٔ دولت خود را نشان بدهد، خیمه و سایبان خود را ، همه با پرده ها و فرش های زر اندود مفروش و آراسته گردائیده بود. یک تخت بزرگی از طلا و جواهر، در آن نهاده بر آن به کمال غرور و عظمت نشسته، ربعی را به حضور خود طلب نمود. ربعی، درحالی که براسپ خود سوار بود، به خیمه در آمد.

فرو آمدنش را از اسپ تکلیف نمودند. او نیز از اسپ خود فرو آمده، لجام آن را به یکی از متکاهای زرا اندود بسته و نیزهٔ خود را بر فرش خلانیده، فرش را جمع کرده برخاک نشست و این محاوره به واسطهٔ ترجمان درما بین شان جریان نمود:

رستم: در این جا ها برای چه آمده اید؟

ربعی رضی الله عنه - برای این آمده ایم، که بندگان خدا را از تنگی به فراخی برآریم. خلق را از تیرگی دین های باطل رهائی داده، دردایرهٔ نورانی عدالت اسلامیه

در آوریم. ما برای دعوت کردن، مردمان را به دین حق فرستاده شده ایم. کسانی که دعوت ما را قبول کنند، برادر ما می شوند.

جای ها و زمین های آنها را، به خود شان ترک کرده، همیشه به معاونت و حمایت آنها حاضر می باشیم. کسانی که از دعوت ما سرکشی و ابا نمایند، تا به وقتی که بر آنها غالب بیائیم، جنگ می کنیم.

رستم: ببین! ما به سایهٔ شجاعت و انسانیت خود، در چنین خیمه های مزین زراندود می نشستیم!

ربعی رضی الله عنه: این سخنان تو موافق حکمت نیست، زیرا، عدالت یکجا و موضع مخصوصی ندارد. در میان یک خیمهٔ سیاه کهنه نیز اجراء شده می تواند.

رستم: این خیال پلوهای شیرین خود تست، که خود را به آن تسلی و دلداری می دهی!

ربعی رضی الله عنه: این هم خیال خام تست که بیهوده نفس خود را بزرگ می نمائی!

رستم: آیا تو هیچ نمی ترسی؟

ربعی رضی الله عنه: چرا بترسم؟ ترس برای خاین ها است! ما به سایهٔ دین مبین خود عالی شدیم. ما برای منفعت شخصیهٔ خود خدمت نمی کنیم. باهیچ کس غرض شخصی نداریم. مقصد یگانهٔ ما، مسعود شدن انسان هاست.

رستم: این جسارت ودلاوری را به تو کی داده؟

ربعی رضی الله عنه: این جسارت و دلاوری را، حضرت باری تعالی به من داده است. زیرا در کتاب خود می فرماید." ای مسلمان ها، اگر سخن می گوئید، سخن راست بگوئید!»

رستم: درمیان شما، چنان مردمان بزرگی نیست، که لایق تاج و تخت باشد. به یک چند روزی که زمانه با شما ساز آمد، چرا این قدر غره می شوید؟

ربعی رضی الله عنه : بزرگی مخصوص به ذات حضرت باری تعالی است. انسان ها در حقوق با هم مساوی است، و چیزی که انسان ها را ازیک دیگر شان ممتاز می

سازد، صافی وجدان، حسن اخلاق علم و کمالات انسانیه است. حسب و نسب اگر چه در نزدما اعتبار و قدر بسیار دارد ولی، عفت و استقامت و راستکاری شرط اعظم آن است. مایان، مانند شما، به اخلاق بد و اسارت بندگان خدا متصف نیستیم.

رستم: اگر من ترا نمی خواسته بودم، همین دم به صورت بسیار وحشیانه و الم انگیزانه، به قتلت می رسانیدم، به هر صورت، حالا این را می پرسم، که آیا این کار خود را یک چندی تاخیر کرده می توانید، تا ما در آن باب اندیشه کنیم؟

ربعی رضی الله عنه : یک دو روز تاخیر شده می تواند.

رستم: به یک دو روز نمی شود! میدان باید داد، تا با روسای قوم و اصحاب خود مکاتبه و مشوره کنیم.

- ما پیش ازین سفیرهای خود را به پایتخت شما فرستادیم و دعوت دین حق را تبلیغ کردیم و ازشما جواب رد گرفتیم و به حرب قیام ورزیدیم. حالا که محارب شمرده می شویم، بنابر سنت رسول خود، شما را از سه روز زیاده تر مهلت داده نمی توانیم.

شما با قوم خود بیندیشید. تکلیف ما از این سه چیز است، که بار ها گفته ایم، باز می گوئیم. یا به شرف اسلام مشرف می شوید، که در آن حال در مابین ما و شما هیچ فرق و مباینتی نمی ماند یا جزیه را قبول می کنید، که در آن حال، ما از خصومت و دشمنی با شمادست می کشیم و هر وقتی که از ما معاونت بخواهید، برای مدد گاری خود ما را حاضر خواهید یافت و اگر ازین دو صورت یکی را قبول نکنید، سوم صورت آن به جنگ حاضر و آماده شدنست و من ضامنم که به این سخن من همه رفقای من رضا و موافقت نمایند.

رستم: آیا تو بزرگ و سید آنها هستی؟

ربعی رضی الله عنه : نی! سید آنها نیم. ولی چون همه اسلام یک وجود هستند و به قانون الهی همه ما مربوط هستیم، از آن رو هریکی از ما که به موافق آن قانون متین و شرع مبین چیزی بگوئیم، دیگران نیز آن را قبول می کنند.

رستم: مبادا از یک طرف به ما مهلت بدهی و از طرف دیگر در اثنای آن مهلت برما هجوم کنید...

ربعی رضی الله عنه :در نزدما، به عهد خود وفا کردن و برسخن خود پایداری نمودن، اساس نخستین دین است. کتاب ماهمچنین امر می کند. دروغ گفتن، علامت منافقان و طبیعت دون همتان است.

حالا یک مقداری به دیدهٔ غور و تحقیق، به سوی این یک دومثالی که تذکار نمودیم، دیده شود؛ به خوبی معلوم می گردد که ما در ابتدای ظهور خود به چه درجه متانت و صلابت به یک دست تیغ شجاعت و به یک دست میزان عدالت را گرفته برای بر آوردن از ظلمت به نور ظهور نمودیم. اگر به اینگونه مثال های تاریخیه اسلامیه بپردازیم، جلد ها نوشتن لازم است. اما اگر انصاف شود، همین یک دو مثال، برای حقانیت دین مبین محمدی و قوانین متینهٔ احکام عدالت و مساوات و آزادی آن صراط المستقیم، سعادت سرمدی دلیل و برهان بسیار روشن و مبرهنی می باشد.

حضرت خلیفهٔ اعظم اسلام، در نطق مبارک خود سر افسرار دوی اسلام را، از غرور منع و برنکوئی امر می فرمایند، برعدالت و مساوات ارشاد می نمایند و بر او امر حضرت پیغمبری، که برای محاربات به طور یک دستوری وضع شده، برابر کردن حرکات و اعمال شان را یاد می دهانند، صبوری، پایداری را در شدت حرب، می آموزانند. رعایت معاهده و حسن صورت عقد معاهدات را، از روی عدل نشان می دهند.

از سر افسر بزرگ تا یک نفر عسکری خورد، بحبل المتین احکام قانون شرع مبین، چنان مربوط و متشبث بودند، که به قدریک ذره یی از آن خلاف و رزیدن را، به خیال و خاطر خودهم نمی گذرانیدند. اول، مسلمان شدن و با هم اخوت پیدا کردن و یا جزیه یعنی تا بعیت کردن و مالیه دادن را تکلیف می کردند. در هرجائی که جزیه قبول شد، عرض، دین، جان، مال آنها و همه حقوق مادی و معنوی آنها محفوظ مانده است و هر کسی که، از دین حق و یا تابعیت استنکاف نموده اند، با آنها محاربه شده است. محاربات به اصول و قواعد حربیه موافق اجرایافته است. همه نقشهٔ حرکات عسکریه از طرف سر افسر بزرگ داده می شد.

جناحین، قلب، ساقه، قر اول به اصول و نظام ترتیب می یافت، قومانده یعنی بولی(فرمان/کلمهٔ اردو) قواعد، عبارت از کلمهٔ شریفهٔ دهشت انگیز هیجان آمیز« الله اکبر» بود که به یک تکبیر، همه، عسکر حاضری خود را می دیدند. به تکبیر دوم،

صف پیاده سوار، به هجوم حاضر می شدند. به تکبیر سوم به چنان دهشت و چنان صولت بر خط حرکتی که سر افسر شان به آنها داده بود، هجوم و یورش می بردند، که هیچ قوتی، در مقابل آن مقاومت نمی توانست، هر آن قدر که صداهای« الله اکبر» شدت می کرد، جنگ هم شدت می ورزید و چون آن جنگ ها به جز اعلای« کلمه الله » و محافظهٔ حقوق عباد الله، بر دیگر چیزی مبنی نبود، فتح و ظفر، بی گفت به همراه عسکر اسلام هم عنان می آمد.

وجدان پاک، اخلاق حسنه، حقانیت، عدالت، مساوات، اطاعت، صفوت، اخلاص، صبوری، توانائی زره های آهنین آنها بود. دروغ گفتن، خیانت کردن، مردم را خوار و حقیر دیدن ، یک قلم در آنها نبود.

بالعکس، در اردوی خصم مقابل، به رزم همه حشمت و شوکت و دبدبه ظاهری که داشتند، ازین فضایل و محاسن، هیچ چیزی نداشتند. پادشاهان و بزرگان و افسران دیگر، ما تحت و تبعهٔ خود شان را ، به نظر مخلوق خود نمی دیدند. همه رعایای، امیر شان بود، که مانند دواب و مواشی، آنها را به اعمال شاقه استخدام می کردند. حتی در همین محاربهٔ «قادسیه» که با دولت فارس به وقوع آمد، بسیاری از اسیران، که برای نگریختن، صف های شان را با یکدیگر به زنجیرها بسته بودند، در اثنای شکست همه آن صف ها، بازنجیر های خود در نهر فرات غرقاب ممات شدند!

در هر بلادی که می رسیدند، اهالی آنجا، چون عدل و حقانیت و مساوات و لغو اسارت را در دین مبین اسلام مشاهده می یافتند، خود به خود دایرهٔ نورانی اسلام جان می انداختند وبه اخوت، اتحاد، یگانگی، مساوات برادران اسلام خود شریک می شدند و ازین بود، که هنوز یک عصر نگذشته بود، اکثر آسیا و یک قسمتی از اروپا و افریقا، به نور نیرو درخشان اسلامی منور و تابان گردیده، مردم نصارا به جز در جزیره های خالی و کم آبادی قطعه اروپا، که بعضی حکومت های غیر متمدن و حشیانه بی عدالت و بی مساواتی تشکیل داده بودند، در دیگر هیچ جا، یک حکومتی و مدنیتی نداشتند.

این است که ما در اول ظهور خود، این چنین یک دولت قوی الشکیمهٔ متمدنه با عدالت و حقانیت عظیمه بودیم، که همه ما به یک احکام کتاب مبین قرآن کریم و اوامر رسول واجب التعظیم خود، حرفیاً مربوط بودیم. هیچ تفرقه و هیچ فرقهٔ در ما

موجود نبود. ولی هزار افسوس که این حال بسیار دوام ننمود: بلای تفرقه و اختلاف، درامت به کمال دهشت ظهور نمود. اول فرقه هایی که برضد هم دیگر در مابین خود اسلام تیغ بر کشیدند فرقه خوارج بود. رفته رفته بسی مذهب ها و گروه ها، تشعّب نمود، در هر فرقه و هرگروه بسی مسلک ها، طریقه ها پیداشد. مرکزیت خلافت برطرف شده و طوایف الملوکی عمومی قایم گردید.

آن طوایف الملوکی ها، به خونریزی ها و قلع و قمع همدیگر منجر گردید. اما، باوجود آن هم، مدنیت اسلامیه، در هر قطعه و هر بقعهٔ که تأسیس یافته بود، آن قطعه و بقعه را به عمارت ها و آبادی ها و مدرسه ها و جوامع شریفه و تکایا وزوایا و دارالفنون ها و کتابخانه ها و راه ها و پل ها و غیره آبادی های مدنیه رشک آور بلاد عالم ساخته اند.

در قرون وسطی مسلمان ها بودند که مدنیت را در عالم نشر کردند. دین اسلام بنا بر مقصد جهاد، به هر سمتی که رخ آورد معارف و صنایع را نیز باخود برده مملکت ها را گلزار معارف ساختند. شهر بغداد در جهت شرق و شهر« قرطبه» در جهت غرب ممالک اسلامیه منبع فیض و عرفان گردید. طوایف الملوک اسلامیه ازین دوسرچشمه آب علم و عرفان را به هر طرف ممالک اسلامیه جاری نمودند. آیات کریمهٔ قرآن مبین واحادیث منیفهٔ رسول رب العالمین، برتحصیل علم و عرفان اهل ایمان را رهنمائی نموده بود. از آن رو، حکمت و علم را یک مال گم شدهٔ خود دانسته، به هر جایی که یافتند، به دست آوردند. قرآن عظیم الشان، چون یک کتابی بود که جامع همهٔ علوم و فنون ارضیه و سماویه بود، لهذا مسلمانان به دانستن، همه خشک و تر کائنات به علم آوردن مجبور بودند. همه کتب حکمیه و فلسفیه و ریاضیه را، از زبان یونانی به عربی ترجمه کردند. بنابر وسعت و جامعیتی که زبان عربی مالک آن بود، زبان علمی عمومی اسلام گردید. مانند «امام طبری» «زمخشری»، «فخررازی»، «ابوحیان اندلسی» «قاضی بیضاوی» علمای اسلامیه، به نوشتن تفسیر ها، به دیانت اسلامیه خدمت های بزرگ کردند و هم چون حضرت «امام بخاری» و «امام مسلم» و «امام ترمذی» و «امام ابوداود» و «امام نسائی» و «ابن ماجه» و غیره به تالیف کتاب های احادیث نبوی در دین مبین اسلام یک شهراه خیری کشادند. حکمای اسلامیه، از علم و حکمت اثرهای «افلاطون» و «ارسطو» را ترجمه کرده مطالعات خود را بر آن افزودند. مشهور ترین حکمای

اسلامیه «یعقوب کندی»، «ابوعلی سینا» «ابن باجه» « ابن رشد» « امام غزالی» و غیره می باشند. به سایهٔ استعداد و فطرتی که عرب در شعر و انشاء و ادبیات داشتند، ادبیات اسلامیه خیلی ترقی کرده است. «حسان بن ثابت رضی الله عنه» ، « کعب بن زهیر» «فرزدق»، «جریر» ابونواس»، « ابوتمام طایی»، « متنبی» و « ابوالعلا»، « ابن الفارض» و غیره از مشاهیر شعرای عرب هستند، که بسی حکمیات و الهیات به نظم آورده اند. از ادباء و شعرای فارسی زبان، مانند فردوسی، سعدی، حافظ، نظامی و غیره ظهور آمده در راه ادب و اخلاق، خدمت ها کردند. در علم تاریخ و جغرافیا، مانند ابن جریر طبری، مسعودی، بغدادی، ابن جوزی، ابن اثیر، ابوالفداء، ابن خلدون، یا قوت حموی و غیره کوشش ها نمودند و فایده ها رسانیدند. علم جبر و مثلثات را علماء و حکمای اسلام وضع و ایجاد کردند؛ و به توسیع و تصحیح علم هیأت و هندسه خدمت کردند. علم جغرافیا را علمای اسلام بسیار ترقی داده اند، علی الخصوص، جغرافیای ریاضی را بسیار پیش برده اند. در علوم ریاضیه خدمت های علمای اسلام خیلی بزرگ است. "رقم" نام اشارت های رقوم و هندسه را علمای عرب وضع کرده، اساس علم حساب را بنیاد نهادند.

قوم هائی که در زیر حکم حکومت اسلامی در آمدند و ذمی شدند، حکومت اسلامیه آن را، از خود پنداشتند و به عرب ساختن آنها کوشیدند، که این مسئله، به مدنیت اسلامیه و ترقی علوم و فنون بسیار خدمت ورزیده است. در خشان ترین ایام مدنیت اسلامیه زمان حکومت« مأمون» عباسی است. مأمون، در بغداد، یک مجلس علمی تشکیل داد و رصد خانه« شماسیه» را تأسیس نمود. نخستین بار، مسألهٔ نصف النهار، در زمان خلیفهٔ مأمون به وقوع آمده است، که در آن وقت ها اروپائیان درمیان یک ظلمت جهالت و بی علمی محض پویان بودند. موسسین علوم طبیعیه نیز، حکما و علمای اسلامیه عرب است. اگر چه حکمای یونان، احوال کائنات را تحقیق کرده، بعضی قواعد در آن باب گذاشته اند ولی تحقیقات آنها سطحی یک چیزی بود. علمای عرب است، که قواعد نظریه و وافیهٔ علوم طبیعیه را وضع کرده اند. الحاصل، در علوم و فنون و عدل و حقوق، حتی در صنعت و تجارت، راهنمای یگانهٔ شهراه مدنیت دین مبین اسلام است.

در زمان هائی که مدنیت اسلامیه ترقی داشت، اروپائیان بسیار پس مانده بودند.

نه بزرگان نه خُردان، هیچ کس، به سوی تحصیل علوم و فنون شوق و هوس نشان نمی دادند. زبان کلیسا، یعنی زبان دینی اوروپا، زبان لاتین بود، حال آن که اهالی هر مللک اروپا، به زبان خودشان، سخن می گفتند. تنها گروه راهب ها و پادری ها(کشیش Father) ، بود که به تحصیل علم دین خود مجبور بودند، که آنها نیز به جز از همان درجه لوازمات دینی خودشان، به دیگر تحصیلی نمی پرداختند. احکام انجیل شریف، چون صرف به دین و کلیسا متعلق بود و از معاملات جهانداری و ملک گیری و اداره و سیاست حکومتی هیچ بحث نمی راند. طبعاً معلومات تحصیل کنندگان آن نیز، به همان امورات منحصر می ماند و از مسایل دینیه بیرون نمی برآمد، به عکس آن، قرآن مجید، همهٔ عبادات دینیه و معاملات سیاسیه و جمله علوم و فنون کونیه را جامع بود. اگر چه از طرف « شارلمان» نام پادشاه اروپا، که هم عصر« خلیفه هارون الرشید» بود، در بعضی جاها، یگان مکتب باز شده بود، ولی ، چون در مردمان هوس علم و کمال نبود و کتاب هائی که خوانده شود نیز مفقود بود، از آن مکتب ها فایده حاصل نشد. وقتی که معلم درس می داد، هرچند نفر شاگردی که در حلقهٔ تدریس او می بود، به همان قدر چیزی که از او می شنیدند، اکتفا ورزیده، به سبب بی کتابی، معلومات شان به همان قدر چیزی که از راهب شنیده و به یاد می کردند، محدود می ماند. حال آن که درین وقت ها، بغداد به درجهٔ به علم و هنر صنعت و تجارت وزراعت تمدن یافته بود که از طرف خلیفه هارون الرشید، یک ساعت بسیار عجیب الاختراعی برای شارلمان تحفه گویا فرستاده شده بود، که به آب حرکت می کرد و در هر وقت ساعت زنگ می نواخت. این ساعت از طرف صنعتگران عرب در بغداد اختراع شده بود. صنعت آهنگری، اسلحه سازی، حکاکی، مینا کاری، آیینه سازی، قماش های ابریشمین بافی، رنگریزی های رقم رقم، همگی از طرف عرب ها ایجاد و اختراع شده بود، که بیچاره فرنگیان، به سوی آن اختراعات حیران حیران می دیدند.

این حال بیخبری و جهالت و نادانی اروپا، تا به وقتی که در « اندلس» یعنی «اسپین»، مدرسه ها و دارالفنون های اسلامیه تأسیس و بنیاد نیافته بود، دوام ورزید. بعد از آن، از ایطالیا و فرانسه و جرمن، هوسکاران علم و فن، به اندلس آمده، به مدرسه ها و مکتب های اسلام داخل شدند و از علمای اسلام، زبان عربی و علوم و فنون را تحصیل کردند.

حتی در میان مردمان فرنگستانی، که از علمای اسلام تحصیل علم کرده اند، چنان مردمانی پیداشدند که تا به مقام، «پاپ بزرگ» و اصل شدند!

این است که ما در«قرون وسطی» به این درجه مدنیت پر شعشعه داری بودیم که مردمان اروپا، ازما تحصیل علم و تمدن می کردند. ولی هزار افسوس، که تفرقه ها و تشعب ها و اختلاف های مذهبی و مسلکی و طریقتی، روزمره افزونی گرفت.

در هر فرقه و هر شعبه، به صد ها فرقه و شعبه های دیگر پیداشد. آن خالصیت و بی غشی که بود، باقی نماند. هر آن قدر که اختلافات مذهب و طریقت بیشتر گردید همان قدر، اخلاق ها و روش ها و عادت ها و مسلک ها، که در ابتدای ظهور بر یگانگی و اتحاد و معاونت و عدالت و حقانیت مبنی بود، بردیگر گونه غرضها و مطلب ها بناء یافت، شیعه گری، سنی گری، دفعتاً اسلام را بر دو فرقهٔ مهمه، ضد هم دیگر برانگیخت، اسماعیلی ها، فاطمی ها، معتزلی ها، قدری ها، وهابی ها، بابی ها هنوز چه ها و چه ها، به ظهور آمده، اسلامیت را مانند موی زنگی بهم پیچانید. علوم و فنون نیز متروک شده، هرچه که نوشته شد، برهمین دعواها نوشته شد!

حال آن که، از طرف دیگر، غرب ترقی کردن گرفت. انوار شمس تابان تمدن، ازآن طرف پدیدار گردید. همان علوم و فنونی، که از شرق به غرب داخل شده بود، درآن جا یک نشو و نمای بسیار خارق العاده یی پیدا کرده، از تطبیقات عملی و فعلی آن، بسی صنایع و اختراعات عجیبه و غریبهٔ بظهور آمد، زیرا، در اسلام، علم و فن تنها به بسی صنایع و اختراعات عجیبه و غریبهٔ به ظهور آمد، زیرا، در اسلام، علم و فن تنها به تطبیقات نظری و آن نظریات به تطبیقات معنوی و روحانی، صرف و استعمال شده، برای تطبیقات مادی، که کار از آن گرفته شود، کمتر استعمال می شد. اما در فرنگستان چون امورات معنوی روحانی، تنها به عالم کلیسا منحصر بود، هیچ کس در پی آن نمی گشت وهمهٔ علوم و فنون را بعملیات انداخته، هزار ها گونه ترقی برای آن دادند و بسی فواید و منافع از آن بروی کار اند اختند.

رفته رفته، یک عکس عمل به وقوع آمد: آن جمعیت و یگانگی و اتحاد، به تفرقه ها و اختلاف ها و بیگانگی ها مبدل شد. آن فتوحات و جهان گیری ها، به مغلوبیت ها و اسارت ها تحول یافت. آن علم ها و صنعت ها و فن ها، به کاهلی ها و رخاوت ها و

تن پرستی ها محو گردید! در دنیا، از دولت های قوی الشکیمهٔ اسلامیه، اثری باقی نماند. شرق، غرب، جنوب، شمال دنیارا مدنیت اروپا استیلا نمود.

در وقت حاضر، دولت های معروف و مشهور مستقلی که از اسلام مانده، دولت های علیه عثمانی، ایران، افغانستان است، که مانند یک جزیره یی در میان بحر واقع شده است. هر طرف این جزیره را آب های سیلاب های پرجوش و خروشی، که از طرف غرب شمال جریان یافته، استیلانموده است و حالا کم مانده، که در میان این جزیره نیز، بعضی رخنه ها و شق ها انداخته، خطوط اتصالیهٔ این جزیره را، از هم منفصل گرداند، تا هر کدام جدا جدا مانده و آهسته آهسته، در زیر آب فرو روند. چنان چه، رخنه های جهت جنوب شرقی و شمالی ایران، مثال این است.

حقیقتاً که این حال شایان دقت و سزاوار دهشت یک حالیست. هر مسلمان را از دهشت این حال که خوف و رعب و هراس و تلاشی پیدا می شود. درعین زمان، یک یاس و نا امیدی بسیار حزینی بر دل ها مستولی می گردد. در هر طرف که نظر می کند، خود را تنها می یابد، برهیچ یک تشبثی فکرش ثابت نمی شود، آن قدر خود را پیاده و عقب مانده می بیند، که از رسیدن منزل قطع امید می کند، قلب، حواس و دماغ را یک خوف و دهشت عمیقی فرا می گیرد، بی اختیار برزبان هر کس، همین کلمه تکرار می یابد:

آیا چه باید کرد؟

ظهور حضرت سیدنا مهدی را انتظار باید کرد؟ اما خیلی خوب! چسان انتظار باید کرد؟ دست بسته، پابسته، دهن بسته، چشم بسته انتظار باید کرد؟

مانند تنبلان زیر درخت زردالو، به امید افتادن زردالو، دهن باز افتاده انتظار باید کرد؟!

(آیه مبارکه) «نیست برای انسان ها، مگر سعی و عمل شان» را فراموش کرده انتظار باید کرد؟!

فرصت ها ووقت های بسیار عزیز را از دست داد، انتظار باید کرد؟ ذلت حقارت اسارت را قبول کرده، انتظار باید کرد؟!...

هرگاه انتظار همچنین انتظار باشد، آیا در وقت ظهور سیدنا مهدی، منتظرین او به کدام چشم و چه روبه او نظر خواهند توانست، زیرا، در آن وقت، حضرت مهدی، برای همراهی خود، یک عسکر محو و معدوم شدهٔ خوارو ذلیل، بی قوت و بی قدرت زبونی خواهد یافت، به سبب غفلت و تن پروری و کاهلی شان، که هیچ حاضری و تدارکی ندیده اند، از آنها نفرت خواهد کرد.

ما، ممالک موجودهٔ حکومت های اسلامیه را به یک جزیره یی تشبیه دادیم، که هر طرف آن را آب سیلاب فرا گرفته است. بلی این تشبیه مارا، به یک نظر، که بر خریطه یعنی نقشه آسیا بیندازند، یک تشبیه تا می، می یابند. جهت غربی و سر این جزیره، ممالک دولت عثمانیه است. از استانبول تا به تهران و از تهران باز تا به کابل، بدون حایل و مانعی همهٔ این جزیره از خشکه به هم دیگر مربوط می باشد. جهت شمالی این جزیره را، از سرغرب شمالی، گرفته تا به منتهای شمال شرق، سیلاب بلاماَب دولت روس استیلا نموده است. جهت غرب، آب های نهنگ آهنین و اژدرهای نفس آتشین انگلیس فرا گرفته است. جهت غرب، یعنی سر این جزیره را، از فرق و شقیقه ها و پس گردن تا به حد گلو، هفت هشت دولت های بسیار پرقوت و هیبت بزرگی احاطه نموده است.

دولت عثمانیه، به سببی که دردهنه مجرای سیلاب واقع شده و اگر جزیره را به یک وجودی تشبیه بدهیم، سر آن وجود شمرده می شود، همه قوت سیلاب اول بر آن هجوم کرده آمده است، تا از زبان های جریان یافتن سیلاب های « محاربات اهل صلیب» هزار ها گونه صدمه های این سیلاب ها را متحمل شده آمده است و در هر هجوم، یک پاره آن را در زیر آب فروبرده تا آن که در وقت حاضر، به جزیک کله خشک دگر چیزی برای اوباقی نمانده.

قلم عجز رقم « محمود طرزی» هنوز این قدر جسارت گستاخانه را مالک نشده، که خود را مدیر امور جمهور قرار داده، در باب مسئله مهمهٔ بسیار دشوار « آیا چه باید کرد» یک حکم قطعی داده بتواند. اما مقصد عاجزانه ما، از تحریر این اثر عاجزانهٔ این است، که یک فکر اجمالی، بیان گردد و آن اجمال موجب تفصیل افکار ارباب افکار شود و از مصادمه های آن افکار، برق حقیقت به ظهور آید. لهذا، در اول امراز« آیا چه

کردند؟» های این جزیرهٔ اسلامی که آب سیلاب از هر طرف آن را فرا گرفته، بحث می رانیم و اول از سرجزیره گرفته نظر می کنیم که:

عثمانیان چه کردند؟

ولی تا می توانیم مختصر بیان می کنیم، تا رساله ما به قباله تبدیل قیافت نکند!

دولت عثمانیه، درسنه ۶۹۹ هجری، یعنی پیش از ششصد و هفتادوسه سال، در طرف های آسیای صغری که به اناطول معروف است، ازیک عشیرت مختصره، یک دولت مستقله قوی الشکیمه به وجود آورده، به قرار قاعده طبیعی، که در همه دولت ها جاری آمده است، از آغاز ظهور خود، در پی تجملات و هوسات نگشته، متصل به فتوحات عظیمه و مهاجمات شدیده مشغول شده، دولت خود را شوکت، عظمت، قوت و ثروت بخشیدند. بلادی را که فتح کردند، به بناهای عظیمه وجوامع شریفه و نشر علوم و معارف آباد کردند. ولی، رفته رفته، تجملات و تنعمات افزونی گرفت. یک مدتی بازارگل و لاله- وژاله و پیاله گرم گردید.

باز یک وقتی خودکشی های عایله برپاشد. ترقیات علم و معارف در زیر پردهٔ تعصبات و تقییدات انحصارانه پنهان گردید. علم و فن به درجه ی محدود گردید، که به جز مجادلات علمیه مخرج «ض» «ظ» دگر چیزی شنیده نمی شد! حال آن که، از طرف دیگر اروپا بیدار و هشیار شده می رفتند. اروپائیان، چون تنها علوم و فنون حکمیه را از شرق گرفته بودند، کار ها و اختراعات و ایجادات عجیبه و غریبه در عالم مدنیت و جهان گیری از آن علم ها و فن ها بروی کار آورده می رفتند. در حالتی که اول اساس اصول عسکر نظامیه را، که دایما در چونی ها زیر سلاح باشند و تعلیم و قواعد عسکری را بیاموزند

به نام «ینی چری » یعنی عسکر نو در تاریخ ۷۳۰ هجری سلطان اورخان غازی پسرسلطان عثمان خان غازی ، بنیاد نهاد . تایک مدت مدیدی به آن عسکر ، آسیا اروپا وافریقا را به لرزه درآوردند وبسی بلاد را فتح نمودند . ولی ، رفته رفته به سبب دبدبه وتجملاتی که برای سلاطین حاصل می شد ، کارهای دولت گاهی که به دست صدراعظم ها و رجال دولت کاراگاه وصادق و به عدالت موافق درآمده وبادشاه هم

هشیار و بیدار وکارآگاه بوده ، به حسن صورت انجام یافته است وگاهی که برعکس آن بوده ، ینی چری ها عصیان ها نموده وخرابی ها رسانیده و درچنان وقت ها ، دولت های غربی ، استفاده ها کرده اند.

(این را هم بگوئیم ، که دولت های نصارای اروپا ، از زمان های بسیار قدیمی درصدد محو کردن اسلام و رهائی دادن قدس شریف را از دست مسلمانان افتاده بودند. بارها حمله ها وهجوم های شدید اهل صلیب، بربلاد اسلامیه به وقوع آمد. اما ، هیچ صرفه یی نبردند. لهذاچون دیدند، که قوت شان کافی نمی آید، به افزونی قوت خود افتادند. علم فن صنعت را رهبرخود ساخته یگان یگان ملک های اسلام را از آسیا وافریقا به دست خود شان درآوردند. در وقت حاضر، به چنان درجه قوت وقدرت خود را رسا نیدند ، که امروز ، تنها به رهائی دادن قدس نی، بلکه برهائی دادن تمام کره زمین ازمسلمانان اتفاق کرده اند).

والحاصل ، دولت علیه عثمانیه، بابسی تهلکه های عظیمی، افتان وخیزان موقع خودرا محافظه کرده توانسته است ولی برای تشبثات عظیمهٔ که اروپائی ها در راه قوت وترقی وبر تری خود شان برآن اقدام نموده اند، هیچ گونه اقدامات فعالانه یی به کاربرده نتوانسته اند، که نظر به موقع عنوان خلافت اسلامیه ، خود شان ، بر حال واستقبال عموم اسلامیت نتیجه های آن شمولیت داشته باشد . مثلاً نه برای بیدار کردن وبه اتحاد آوردن مسلمان ها و نه برای رسانیدن خطوط اتصالیه ، خود را به آنها وغیره هیچ یک تشبثی نمودند. درحالی که کتاب ها ورساله های مطبوعهٔ مصورهٔ دینی نصارا، که بواسطه میشینری های شان(جریان ها تنصیری یا نصارا سازی که به نصارا سازی ملل دیگر ماموریت می گیرند) ، به ملک عثمانی به نشر شدن آغاز نهاده بود. در استانبول ، هنوز مطبعه ها ، یعنی چاپخانه ها را به نظر بدعت فرهنگی دیده، کتاب های مقدسه را نی بلکه کتب فقهیه را نیز به چاپ کردن اجازه نمی دادند. تعصبات به درجهٔ بود ، که برمتفنین فنون حکمیه وعقلیه یی که مدار ترقی به دان است، حکم زندیق و دهری و طبیعی را می کردند. اگر چه آغاز نظام جدید عسکری درسنهٔ ۱۲۲۰ ، یعنی تقریبا یک عصر پیش ازین اول بار درزمان حضرت سلطان سلیم خان ثانی وضع گردید، ولی هیچ قرار و ثباتی نیافته ، تا به زمان سلطان محمود خان ثانی (که جدامجد اعلیحضرت

سلطان محمد خان خامس موجوده می باشند) دراجرای خرابی ها به روی کار بودند، در زمان سلطان مشارالیه یک قلم مرفوع شده، نظام جدید عسکری قرار پیدا کرد. حال آن که درآن وقت، نظام عسکری دولت های اوروپا به درجهٔ سرمشق جمله عالم شده بود وبسیاری از ممالک اسلامیه ازدست بر آمده بود واروپا به درجه اعلی ترقیات صناعیه وعلمیه واصل شده بود!

ازآن عصر دولت علیه، به ترقیات عصریهٔ مدنیهٔ اروپیه آغاز نهاد، زیرا دید که بدون آن، چارهٔ گذران با همسایگان ممکن نیست. درحالی که شکل حکومت عبارت ازیک پادشاه ویک وزیر بود، دوایر حکومتی تشکیل یافت. در زمان سلطان مغفور عبدالعزیزخان، جناح عسکر بری عثمانی تکامل نمود، قوه بحریهٔ عثمانیه نیز خوب مکملی یافت. نظام ها، قوانین دوایر رجال سیاسی واداری عظیمی به وجود آمد. مکتب های متعدد باز شد. مکتب حربیه ترقی گرفت. بعد از آن انقلابات عظیمه داخلیه وخارجیه، ظهور نمود. اسرافات بی اندازه سلطان منجر به خلعش گردید. بعد از شش ماه سلطان مراد خان خامس، سلطان عبدالمجید خان ثانی به تخت سلطنت جلوس نمود. درروز اول جلوس، اول امر وارادهٔ او بروکلاء ووزرای دولت این بود:

«برای درست ساختن حال دولت وگرفتن استقبال آن را در زیر امنیت، به اتفاق محتاج می باشیم. درنظر من، اتفاق بر هرقوت فایق است. اتفاق می باید که ازهیأت وکلاء آغاز کرده، طبقه به طبقه درذهن هر کس باید جای گیر شود. اموردولت را نیز به همین نقطه متوجه باید نمود. چون ترتیب این انجمن، بر مقصد تاسیس دادن یک رابطهٔ زوال ناپذیری، درمابین خودشما، مبنی می باشد، از آن رو امید می کنم که شما نیز این نیت مرا، به خوبی تلقی می کنید. بنابرین، برشما امر و توصیه می کنم، که مسئله اتحاد را دایماً به آثار فعلیه خودتان اثبات کنید».

دراین وقت دولت علیه عثمانیه بتمامها یک شکل حکومت های منتظمه را گرفته بود. دوایر حکومتی وجود جسم دولت را عیناً مانند دیگر دولت های متمدنه تشکیل داده بود. مانند «مدحت» پاشای مشهور، یک دل سیاسی مهیبی، رئیس وکلا بود. نظارت داخلیه و نظارت خارجیه، دو بازوی آن جسم بود، مالیه، ماشین، معده و قوه عسکریه بریه و بحریه، قدم هائی که بر آن بر پا و پنجه های مدافعهٔ آن جسم هیبت نما

را تشکیل داده بود، زمام اداره این دایره ها به دست دپیلومات های با علم و ذکاء بود. افسر های بسیار قابل مکتب دیدهٔ با علم و فن و ارکان حرب های مکمل آن وقت و زمان را مالک بود

اما عصیان های صربستان و قراطاغ و دیگر جهت های بالکان ها، که به تحریک روس و دیگر دولت های اروپا، از بسیار وقت ها بر پاشده بود، دوام می ورزید.

محاربهٔ مشهوره فلاکت آور روس آغاز نمود. درین هنگام دولت عثمانیه به یک حال بسیار مشکلی درمانده بود.

همه اروپا علی الخصوص روس، به همه حال، مضمحل نمودن عثمانی را مصمم نموده بودند. تنها دولت انگلیس بود، که با عثمانی معاونت کردن می خواست. ولی او هم از اجرای این عاجز بود. در آن محاربهٔ دولت عثمانیه مضمحل شده فلاکت های عظیمهٔ مادی و معنوی، بر او وارد گردید، چنان چه بسی ممالک از دست شان به واسطهٔ اجانب بر آمد. از دست خود سلطان نیز، بسی آدمان کاری وطن پرور ضایع شده مجلس مبعوثان بند شد. امورات دولت به دست یک چند اشخاصی که سلطان را در زیر نفوذ خود در آورده بو دند، افتاده، ملت و دولت عثمانیه، به درجه نهایت گرفتار آمد، قوه بحریه عثمانیه، سراسر معدوم گردید.

معافیه، از دیگر جهت به هزار ها مطبعه ها و مکتب ها به روی کار آمده، بسی ارباب علوم و فنون و کتاب های علمی و فنی وجود گرفت مسئله معارف، در زمان .... مشار الیه به درجه یی ترقی یافت که هیچ یک از قریه ودهی از ممالک عثمانیه بی مکتب نماند و در ذکور و اناث ملت علم وفن مبذول و رایگان گردید. ولی ..... خوف و بیم مستبده جلادانه مرمان قصر « ییلدیز» (ستاره) چنان یک کابوس بلایی بر ملک و ملت انداخته بود که ازان علم و فن، مکتب و ارباب دانش و سخن، هیچ استفاده یی نمی شد. اروپا غیر از آن که استفاده های عجیب و غریبی از خوف و رعب پر اوهام ، سرای ییلدیز(ستاره) در ممالک عثمانیه می کردند، رفته، به این هم قناعت نه کرده و مسئله شرق را بهانه گرفته قسمت کردن ترکیه را در مابین خود شان قرار دادند و ابتدای قسمت را از « مقدونیه» آغاز نموده بودند، که دفعتاً از طرف جمعیت خفیهٔ که به نام

«اتحاد وترقی» از بسیا ر وقت ها تشکیل یافته بود « مشروطیت و قانون اساسی» اعلان گردیده، سلطان محمد خان «خامس» برتخت سلطنت جلوس نمود.

اگر چه این انقلاب عظیمه، یک سکتهٔ موقتی در تصورات اروپا آورد ولی بعد از آن اندکی دانستند، که اگر ادنا فرصتی فوت کردند، ترکیا از حال مقاسمه شدن بیرون خواهد شد. هماندم به کار آغاز نهادند. بوسنیا، هرسوگ، بلگراد دفعتاً تجزیه گردید. طرابلس غرب، ادرنه، بن غازی، رودوس و الحاصل یک شور رستاخیزی بر آن ممالک برپا گردید. مصیبت دیگر، بی اتفاقی ملت عثمانی شد، که همهٔ مسلمانان عالم را دریک گرداب یاس وحزن پراندیشه مستغرق نمود و هم، در عین زمان، همهٔ مسلمانان را برحرکات و مقاصد اروپائیان آگاه و بیدار ساخت که مجبوراً از یکدیگر خود سوال باید بکنند که « آیا چه باید کرد»؟.

حالا یک قدری به سوی « ایران» که وسط جزیره است، نظر کنیم، ببینیم که:

ایرانیان چه کردند؟

ایران، یک مملکتی است که تا از زمان های بسیار قدیم دولت های بسیار جسیم درآن تشکیل یافته و بسی مشاهیر عجیب و غریبی پروانیده است که در این جا از احوال قدیمه قبل الاسلام آن و از سلطنت های مختلفهٔ متشکلهٔ بعد از اسلام درآن، بحث نمی رانیم، زیرا مقصد ما، تاریخ نویسی نی، بلکه یک سوال استفهامیٍ است که آن را حل کردن می خواهیم.

پیش از همه چیزی که نقطهٔ بسیار مدهشی، که درمناسبات عمومی عالم اسلام، متعلق ایران جلب انظار دقت را می نماید و مسئلهٔ اتحاد و ترقی اسلام را تا بسیار زمان ها به تعویق در انداخته است، همانا تفرقهٔ مذهب است.

جناب شاه «اسمعیل صفوی» اگر به یک نظر دوربینی این حال امروزی عالم اسلام را می دید و می دانست، هیچ گاه با مذهب جداگانهٔ دیگری اعلان سلطنت نمی کرد و مذهب تشیع را رسماً مذهب رسمی ایران نمی نمود. در آن وقت، اونیز به این معامله مجبور بود. زیرا یک رقیبی مانند سلطان سلیم عثمانی، در مقابل خود داشت و به دیگر صورت که مقابل با قوت خلافت بیاید، ممکن نمی شد، مگر این که او نیز یک

خلافتی تشکیل کند و آن میسر نمی شد، مگر که یک مذهب جداگانه اعلان نماید، زیرا در یک مذهب دو خلیفه نمی شد! این است که این انشقاق مذهب، که صرف به یک اساس پولتکی (سیاسی) مبنی بود، یک نتیجه وخیمی در پولتیک استقبال اتحاد اسلام نشان داد. از اوایل عصر دهم هجری، تا به این وقت ها، هرآن قدر علومی که تداول و تدریس و تحصیل یافت، هرآن قدر ارباب علوم و دانش که به سر رسید و هر آن قدر تالیفات و تصنیفاتی که به وجود آمد و هر آن قدر اجراآت و تطبیقاتی که به عمل آمد و هر آن قدر پولتیک و سیاسی که به خرج رفت، همگی براساس ضد اتحاد و مبنی بر تفریق و تبعیض و تبعید از همدیگر بنا و بنیاد یافت. تا به درجهٔ رسید، که نصارا و یهود را، عوام ایران افضل تر از سنی دانستند و کذلک عوام سنی، شیعه را همچنان شناختند.

حقیقتاً این یک مصیبت عظیم عالم اسلامی شمرده می شود. ای کاش که آن اجتهادات نیز بر اساس جد وجهد و شجاعت و شیردلی، محبت و طنیه و ملیه موسس می بود..

هزار افسوس که آنهم نبود. افضل طاعات و عبادات، سب و شتم بعضی گذشته گان هزار ساله و نوحه کردن و زار زار گریستن عمری، برای واقعات بسیار الم انگیز فجیعهٔ گذشته شمرده می شد. آیا یک ملت و قومی که همهٔ عمر خود را به یک ماتم و نوحه و گریه به سر آرند، در دل های شان چسان یک اثر زندگی قهرمانانهٔ دلاورانه بی باقی خواهد ماند؟

خدا دانا و بیناست، که ما این سخنان را از تعصب، به طریق طنز و طعنه نمی گوئیم زیرا، به دین و مذهب کسی هیچ کاری نداریم و هم وقت تعصب و طعن باقی نمانده.

چون که آتش های طوپ ها و تفنگ ها و درخشندگی سرنیزه ها و تیغ های اروپا بر عموم عالم اسلام متوجه شده، نه برخصوص. مقصد ما، تنها یک تفحص و تجسس احوال ممالک اسلامی است، که برای سوال استفهامی « آیا چه باید کرد؟» یک زمینهٔ تطبیقی تدارک کرده بتوانیم.

اگر چه بعضی از اخلاف شاه اسمعیل موصوف، این نکتهٔ مهمهٔ را درک کرده، رسمیت مذهب شیعه را ترک نمود، ولی چنان رسوخ و تمکن پیدا نکرده بود که زایل

شود. انجام و ختام دولت صفوی، به یک درام فجیعی خاتمه پذیر گردید. افغان ها قیام کردند و بر ایران هجوم بردند. دولت صفوی را بر هم زده، ایران را سراسر در زیر ضبط آوردند. اگر چه دوبار دولت عثمانیه، در حمایت آن کوشش نموده، با افغان ها محاربه نمود و باز دولت روس نیز عیناً همین معامله را اجرا کرد، ولی سودمند نه افتاد. اگر در آنوقت، افغان ها و عثمانی ها، دیپلوماسی های دور اندیش دانشمندی را مالک می بودند، به بسیار سهولت و آسانی می توانستند، که یک دولت مستقله بسیار متینی از خود ایران در ایران تشکیل بدهند و اختلاف مذهبی را رفع نموده، در سیاست یک اتفاق مثلث تجاوزی و تدافعی بسیار متینی، عقد کرده می توانستند. در این اثناء از اقوام افشار ایران، نادر نام یک قهرمان جسور و دلاوری قیام نموده، افغانان را از ایران بیرون کشید و در ایران، سلطنت خود را اعلان نمود. غیر از ایران، افغانستان و ما وراءالنهر را نیز ضبط و تسخیر و فتوحات خود را تا به هندوستان توسیع و تمدید نموده است. ولی دولتی که او تشکیل داده بود، بعد از خودش، پایدار نشده، محوو منقرض گردید، چنان چه در افغانستان، دولت « درانیهٔ افغانیه» از طرف «احمد شاه ابدالی» تأسیس و بنیاد یافت. در ایران نیز از طرف- « عبدالکریم» نام یک مرد با حقانیت هوشمندی، دولت زند تشکیل گرفت، که آنهم در اندک مدتی انقراض یافته، «آقا محمد خان» نام یک شخصی که به « قاجار» نام یک قبیلهٔ ترکمان جهت شمالی ایران منسوب بود، ظهور نمود و دولت قاجاریه را که امروزه روز بر قرار و بردوام است، تآسیس و تشکیل داد.

بعد از آقا محمد خان «فتح علی شاه» و بعد از آن محمد شاه و بعد از آن جناب «ناصر الدین شاه و بعد از آن مظفر الدین شاه، طاب مثواهم، برتخت سلطنت ایران جلوس نموده اند.

زمان سلطنت مرحوم ناصر الدین شاه، به چنان یک راحت و آسایش داخلی و خارجی مرور نموده که ایران نظیر آن را کمتر به یاد می دهد. در عین زمان، به چنان عطالت و تن پروری و بیکاری گذشته، که انسان را حیرت دست می دهد. جلوس بادشاه مغفور ایران، یا جلوس امپراطور حالائی اوستریا مجارستان « فرانسوا ژوزف» تقریباً، تقرب دارد. پس چون این دو ظروف زمان را، در اوستریا و ایران مقایسه نمائیم، در پیش آن فعالیت و این عطالت، به جز حیرت دیگر هیچ چیزی نمی یابیم! در حالی

که به ظرف سی چهل سال، در اوستریا مجارستان، به هزار ها مکتب هـا، دارالفنـون هـا، صنایع خانه ها، کتب خانه ها، انجمن های علمی، به وجود آمد، در ایران هـیچ اثریکـی از آنها دیده نشد. در حالی که در اوستریا مجارستان، کشتی های بخاری متعددی بـرای تجارت و حرب ساخته شد، در ایران، یک فلوکه یی هم به وجود آورده نشد.

باوجودی که اوستریا، به قدر ایران بحر را نیز مالک نیست.

درحالی که ملت اوستریا، به هزارها فابریکه ها و دارالصناعه ها و مخترعات عجیـب و غریبی را مالک گردیدند، ملت ایران، به جز این که بعضی صنایع هـای قـدیمی خـود شآن را، مانند قالین باقی و غیر نیز از دست دادند، دگر هیچ چیزی نیافتند. در حالی کـه دولت استریا، قریب یک ملیون عساکر منتظم معلم پرتوب و تفنگ و به صد ها افسر ها وارکان حرب ها را مالک گردید، دولت ایران، در پـی تـدارک یکـی ازیـن هـا، ادنـی اندیشهٔ هم ندوانید. ما از آن یک غند دو غند عسکر منتظمه ایران بحث نمی رانیم، زیـرا آن را از و نمی دانیم... حال آن که در همان عـصر، افغانـستان، دو راز همگـان، نیـز، بـه قدر لک عسکر منتظم معلم طرز جدید را، با سلاح همان وقت، بـه طـرز بسیار مکملـی تدارک کرده توانسته بود.

مرحوم مظفر الدین شاه، باد شاه بیدار مغزی بود. اگر چه برای ملـک و ملـت خـود، بسی خیرها و امل های نیکـی مـدنظر داشـت، ولـی اجـل امـانش نـداده، باهمـهٔ آمـال و آرزوهای خیر خواهانه اش در زیر خاک پنهان ساخت.

« محمد علی شاه» یک ناخلفی بر آمد. هر آن چه که پدرش کرده بود، سراسر به ضـد آن حرکت کردن گرفت. اختلاف عظیمی، در مابین او و ملت به وقوع آمد. دولـت هـای رقیب شمالی و جنوبی ایران، فرصت را غنیمت دانسته، یکی آن را و دیگـری ایـن را، آلـه های منافع شخصیهٔ حرص پرستی خود شان ساختند، کردند و می کنند، هر آن چه کردند و می کنند که یومیه و قوعات آن در زیر نظرماست و آن حرکات و وقوعـات اسـت، کـه موجب این سوال استفهامیه « آیا چه باید کرد؟ » می شود.

حالا یک قدری، به سوی آخر جزیره، یعنی افغانستان نظر اندازیم به بینیم که:

افغانیان چه کردند؟

افغانستان یک قطعهٔ بزرگ آسیای وسطی است، که تاریخ از زمان های بسیار قدیمی موجودیت آن را نشان می دهد. قوم افغان نیز از قوم های قدیم دنیاست، که تا از زمان های پیش و ادیان، درهمین قطعهٔ افغانستان، که در آن وقت ها به کابلستان و زابلستان، معروف بود، سکونت دارند. قصهٔ شاه کابل وزال و رستم و کوهزاد وغیره، از حکایات اساطیر الاولین آنست.

حتی بعضی نام پهلوان مشهوری که در تواریخ قدیمه به « پشوتن» مذکور شده است، از کلمهٔ «پشتون» یا « پشتون» یا «پختون» که نام اصلی افغان ها به زبان خودشان است، ما خوذ پنداشته اند. یعنی «پشوتن» پشتون (یعنی افغان) بوده است!

قدیمترین مورخین دنیا، « هرودوت» یونانی است، که به ابوالمورخین معروف است. مورخ مذکور، در تاریخ خود که چارونیم عصر بیشتر از میلاد عیسی علیه السلام نوشته از زبان «اسکیلاقس» نام سیاح یونانی، که از طرف اسفندیار به آن طرف ها ماموراً فرستاده شده بود، نام افغان را به ادنا تحریفی، ذکر کرده « اغاوان» نوشته است؛ که آغاوان نیز از کلمهٔ « آسوغان» که به زبان سانسکریت به معنی «سوار» می آید، غلط و تحریف شده است و الحاصل، ما از تفصیلات تواریخ قدیمهٔ افغانی و غیر افغانی که قبل از سلطنت درانی در آن تشکیل یافته نیز بحث نرانده، تنها از ابتدای سنهٔ (۱۱۶۰) بحث می رانیم و می بینیم که درین قدر مدت چه کرده اند.

بعد از وفات « نادرشاه» مشهور « احمد خان» که از امراء قبایل افغانیه و از روسای طایفه سدوزائی ابدالی درانی بود، اعلان استقلال نموده شهر « قندهار» را آباد و پای تخت خود را در آن بنیاد نهاد. همهٔ قبایل و عشایر افغانیه او را به عنوان «احمد شاه بابا» به سلطنت قبول کرده، به فتوحات و توسیع بلاد آغاز نهاد. در زمان سلطنت احمد شاه، غیر از همین دایرهٔ حدود موجودهٔ امرزی افغانستان، یک قسمتی از ایران و همه سیستان و تمام بلوچستان و سند و یک قسمتی از هندوستان و ایالت کشمیر به دولت افغانستان، ملحق گردیده و افغانستان یک دولت بسیار جسیمی در آسیا تأسیس و بنیاد یافت. ولی هزار افسوس، که در زمان پسر جانشینش، (تیمورشاه) دولت کوچکتر گردید. پای تخت نیز به کابل انتقال نمود. بعد از تیمور شاه، در مابین پسرانش، به سبب بلای کثرت زوجات و

افزونی شهزادگان وعدم تربیهٔ کاملهٔ شان، بی اتفاقی ها و خانه جنگی ها و همدیگر خودشان را کور کردن ها، که از نادر ایرانی برای شان سر مشق مانده بود، میدان یافت. مملکت دچار هرج و مرج گردید. ملت افغانیه در ما بین این جنگ های مابین خود شان، با همدیگر در آویختند، خون ها ریختند. تخم های عداوت ها در مابین همدیگر شان کاشتند. درعین زمان وسعت مملکت نیز کمتر شده می رفت. درین اثنا، انگلیس ها نیز از طرف شرق به افغانستان تقرب می نمودند. یگان یگان مناسبات با هم پیدا می شد، تا آن که « شاه شجاع» که آخر ترین پاد شاهان سدوزائی از ذریت« احمد شاه» بود، به حیلهٔ سیاسی انگلیس ها گول خورده و قائد و پیش دار اردوی مکمل انگلیس را، در افغانستان ادخال نمود. مردمان افغانستان، ازین داخل شدن اجنبی غیر دین، درخاک مقدس وطن شان و اسارت خود را به دست انگلیزان رم و ابا نمودند.

این را هم بگوئیم، که از طائفه محمد زائی درانی، سردار پاینده محمد خان، ملقب به «سرفراز خان» یک راد مرد نیک نهاد خجسته سیری بود، که از امرای بسیار مهم وعمده و زمان شاهان سدوزائی، شمرده می شد.

این ذات، اولاد صاحب رشد و اقتدار بسیاری را مالک بود. در اواخر سلطنت صدوزائی(سدوزایی)، از اولاد سردار پاینده خان موصوف، که به تیغ جوروستم شاه زمان به قتل رسید بود و بعد از آن پسر بزرگش « وزیر فتح خان» نیز از دست « شاه محمود» کشته شده بود. همهٔ مردم افغانستان، از ظلم و استبداد طایفهٔ صدوزائی رو گردان شده، طایفهٔ محمد زائی یک استعداد و قابلیت عظیم سلطنت را مالک شده بودند. بناً علیه انگریزان « سردار دوست محمد خان» را که موخراً به لقب امیر کبیر پاد شاه مستقل کل افغانستان گردیدند و با نفوذ ترین و هوشمند ترین همهٔ برادران خود بودند، با همهٔ اولاد ها و عیال ها و بعضی از برادران شان توقیف نموده، به هندوستان محفوظاً فرستادند. مگر بزرگترین فرزندان شان، سردار محمد اکبر خان، که به لقب « وزیر» ملقب بود، بیک تقریبی به سوی ترکستان به فرار کامیاب آمد و از آنجا عودت نمود و بر روسا و عشایر اقوام مختلفه افغانیه، بیان نامه ها نشر و تبلیغ نموده، همهٔ ملت افغان عموماً اعلان جهاد کرده در زیر کمان افسری شهزادهٔ مذکور با انگلیسها به حرب آغاز نهادند.

انگلیزان، برمالک شدن شان بر افغانستان، چنان ایمن و خاطر جمع شده بودند، که عیال و اطفال خود را نیز آورده، عادتاً توطن و تمکن تام ورزیده بودند ولی، غافل از این که در افغانستان، به جز افغان دیگر کسی توطن کرده نمی تواند...

این محاربه، نتیجهٔ وخیم و فجیعی برای انگلیزان بخشید. غیر از مردان و زنان و اطفالی که اسیر شدند، باقی همهٔ عساکر نظامی انگلیز، از طوپخانه و رساله و پیاده، از کابل تاجلال آباد، عموماً به قتل رسیدند. تنها یک داکتر انگلیزی بود، که به حالت نیم جان، به جلال آباد، رسیده خبر فلاکت محو شدن اردو را به مفرزهٔ جلال آباد رسانیده توانست. شا شجاع مذکور، اگر چه در آخرها، بر دسیسه انگلیزان و گول خوردن خود کسب و قوف کرده توانسته بود، اما، پیش از آن که یک چاره یی بتواند، از طرف بعضی سرداران افغان به قتل رسید و حکومت صدوزائی بر وختم شد.

مقصد ماچون تاریخ نویسی نیست، از آن رو اجمال واقعات را می نویسیم.

اجمال این و قوعات، برین نتیجه داد، که حکومت انگلیز، به هنداسرای خود شان را، با اسرای افغان مبادله کرده، امارت مستقلهٔ امیر کبیر جنت مکان اعلیحضرت امیر دوست محمد خان را تصدیق نمودند و یک معاهده یی عقد نموده، امیر مشار الیه را به کمال اعزاز و اکرام به دار السطنهٔ کابل روانه کردند.

زمان سلطنت امیر کبیر، به بسیار راحت و رفاهیت تامی مرور نمود. اگر چه در اصلاحات داخلی، کوشش بلیغی مصروف گردید و تمام ممالک محروسه به اداره مرکزیهٔ دارالسطنهٔ کابل مربوط شده، افغانستان یک دولت با اقتدار مالک الرقابی گردید، ولی در سیاست خارجی هیچ غور و تدقیقی و برای تعلیم و تربیهٔ عمومی هیچ تشبث و اقدامی به عمل نیامد.

بعد از وفات امیر کبیر، باز بلای بی اتفاقی برادران و خانه جنگی های خانمان سوز ویران کن خاندان، در مابین پسران امیر کبیر در گرفت. مدتی، مملکت پا مال هرج و مرج، قتل و قتال همدیگر شان شد. در این فرصت ها بود، که بلوچستان و شالکوت و دیره ها و پشاور و غیره از دست به رفت.

این را هم بگوئیم، که یگانه موجب این خانه جنگی ها و بی اتفاقی برادران از دو چیز بود.

یکی تکثر زوجات بود. ماتعدد زوجات نمی گوییم، تکثر زوجات می گوئیم زیرا تعدد زوجات عبارت از همان چهار زوجه معدوده ایست، که شریعت آن را احتیاطاً در زیر بعضی شرایط مو کده، جوازداده است. ولی تکثر زوجات عبارت از بیست وسی و چهل زوجه است که از هر کدام آنها یک یک و لد صالحی یا طالحی هم به دنیا بیارد!

این بی اتفاقی اولادها، انباق ها، از ابتدای طفولیت آغاز می نهاد، رقابت ها و هم چشمی های داده ها و لاله ها و دایه ها، از آغاز کار، اساس نفاق را می نهاد.

دیگر این که، تربیت و تعلیم شهزاده گان، به صورت اکمل اجرانمی شد، به مجردی که به دنیا آمده بودند، سردار صاحب گفته شده، به انواع لهو و لعب ها مشغول می شدند!

تحصیل علمی شان، اکثر تا به حد خواندان کتاب فارسی و نوشتن یک امر و احکام منحصر می ماند، از احوال عالم خارج، هیچ وقوف و معلوماتی نمی داشتند. ذاتاً بیخبری و بی تعلیمی عمومی، چنان حکمفرما بود، که هیچ کسی از ان رهائی نداشت.

و الحاصل، اگر چه آخر الامر سلطنت افغانستان بر امیر شیر علی خان مرحوم قرار یافت و باز همهٔ افغانستان، به یک مرکز مستقل مربوط گردید، به قدر شصت ، هفتاد هزار عسکر نظامی تعلیم طرز جدید حاضر نمود ، تایک درجه یی اصلاحات مدنیه به روی کار آورد، ولی موخراً بنا بر خطای سیاسیی که پیش آمد و آنهم عبارت از گول خوردن به دسیسهٔ دولت تزاری و اعلان حرب نمودن با دولت انگلیز بود، مغلوب گردید و به ترکستان رفته در مزار شریف وفات یافت.

پسرش امیر محمد یعقوب خان، که بعد از حبس چند سالهٔ پدر خود از محبس بر آمده، در چنان وقت بسیار نازک، برتخت حکومت جلوس نمود، از سراسیمگی حبس خانه چند ساله و سوء استشاره بعضی مشاورین و اقربای نالایق، یک معاهدهٔ بسیا مضرو غیر نافعی با انگلیزان عقد نمود، که نتیجهٔ آن به قتل و محبوس شدن خود او به هندوستان فرستادنش منجر شده، دفعهٔ دوم، انگلیس ها افغانستان را استیلا نمودند.

جنرال روبرتس مشهور، در کابل انتقام کمناری (کیوناری) را بهانه گرفته یک داری بر پا کرد و در هر روز پنج ده بیست مظلومان وطن را بردار کشیدن گرفت. بعضی از خائنان وطن، دین وایمان ووجدان خود را، از سبب بی علمی و بی خبری

وطن و ملت و دیانت شناسی به یک جیفهٔ دنیهٔ دنیوی، سودا کرده انواع دنائت ها و بی شرفی ها اجرا کردند، که صحایف تاریخ افغانستان، تابه ابد نام های آنها را، به لعنت یاد و تذکار خواهد کرد.

اهالی عموماً بر انگلستان قیام کردند. ملاها در هر طرف، اعلان جهاد نمودند.

زن، مرد، پیر، برنا، هرکس که دستش سلاح گرفته می توانست، به میدان حرب خود را پر تاب کردند. در هرطرف، بر انگلیسان هنگامه رستاخیز برپا گردید. همه اردوی انگلیس در قلعهٔ مستحکم شیر پور، که امیر شرعلی خان مرحوم آن را در نزدیک شهر کابل، به یک وضعیت حربیه بسیار مکملی، برای یک اردوی عسکری افغانی انشاء نموده بود، محصور گردید. در قندهار نیز، اردوی شان محصور بود. تهلکه و فلاکت سابقی که بر انگلستان پیش آمده بود، در این بار نیزمدهشتر ازان آمدنی بود، زیرا در این اثناها، خبر دهشت اثر گذشتن خاقان مغفور اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان، طاب مثواه از نهر آمو نیز مانند یک صاعقه یی در رسید.

در حالی که ملت افغانیه، یک پاد شاه و سر افسر بزرگی را مالک نبود، این همه حال های فلاکت اشتمال را، بر انگلستان بر پا کردند و چون این چنین یک قوماندان جلادت و شجاعت نشان بسیار جسور و جوانمردی، مانند ضیاء الملهٔ والدین، امیر عبدالرحمن خان برین ملت وطن پرور با غیرتی که مانند شیران گرسنهٔ بخون دشمن وطن تشنه عموماً بر پا خاسته اند، پیدا شود، آیا چه شور رستاخیز نیست که برپا نگردد؟

دولت فخیمهٔ انگلیس، سیاست خوبی به کار برده، از آن که امیر مغفور به سوی کابل حرکت کند، بعضی از مامورین مخصوصی را، با نامهٔ مخصوصه یی که مبنی بر مصالحه و معاهده بود، به حضور شان فرستادند. هنگامی که ذات اعلیحضرت خاقان مغفور در چاریکار کوهستان تشریف آوردند، تقریباً سه لک مردم با سلاح، از اهالی و یک مقداری از عسکر نظامی، به معیت شاهانهٔ شان موجود بود.

بعد از معاهده نامه یی که در « زمه» (نام موقع) عقد گردید، اردوی انگلیس، از افغانستان به محافظت تمام اخراج گردیده، زمام ادارهٔ دولت افغانستان، یک کفایت با اقتدار بادشاه دانای سیاسی آگاه جسور غیور در آمد. حالا در این جا اگر بگوئیم که درین واقعه ذات اعلیحضرت خاقان مغفور، یک حق بسیار عظیمی بر دولت فخیمهٔ

انگلستان دارد هیچ کس آن را انکار کرده نمی تواند، زیرا اگر تضییق می نمودند، بسی فلاکت های بزرگی بر اردوی دولت انگلیس وارد می آمد. اگر دولت بهیهٔ انگلیس دعوا کند، که حقوق حکمرانی افغانستان را تصدیق کرده است، دولت علیهٔ افغانستان نیز، این حق خود را ثابت می تواند، که اردوی او را از هلاک محقق نجات داده است.

این یک دور تجددی برای افغانستان بود زیرا بعد از آن که یک دولت اجنبی مملکت را استیلا نمود، سر از نو باز، دولت مستقلهٔ افغانستان، تاسیس و بنیاد یافت. در مدت سلطنت سنیه خاقان مغفور، اجرآت و ترقیاتی که به روی کار آمده در ینجا موضوع بحث نه می نمائیم چون که هنوز از خاطرها فرا موش نشده.

به طریق اجمال، این قدر می گوئیم، که اعلیحضرت خاقان مغفور، افغانستان را یک دولت قوی الشکیمه بسیار باقوت و اقتداری، با همه استعداد ها و قابلیت هائی که یک دولت معظمه اسلامیه را در آسیا تأسیس و بنیاد دهد وضع نمود.

بعد از ارتحال آن موسس بنیان سلطنت، چون نوبت حکومت به ولد اکبر وارشد شان ذات معظمهٔ ما، اعلیحضرت سراج المله والدین، امیر حبیب الله خان رسید، آن استعداد قابلیت سال به سال روز به روز لحظه به لحظه، نشو و نمای ذاتی خود را به ظهور آورد تا آن که در وقت حاضر، مملکت افغانستان در قطعهٔ آسیا چنان یک اهمیت و موقعت عظیمی پیدا کرده، که اگر شاهین ترازوی قوام و اعتدال آسیا شمرده شود، جا دارد و ازین است که انسان بر سوال استفهامی:

آیا در چنین وقت نازک، چه باید کرد؟

مجبور می شود. بلی! مسلمان ها، مجبور اند که از همدیگر خود در این وقت این سوال را بکنند و یک فکری و تدبیری برای خود بیندیشند. وقت، بسیار نازک، بسیار تنگ، فرصت مفقود، حمله بی درنگ است. یک دقیقه غفلت یک روز خسارت است. یک روز خسارت یک ماه پس افتادن است. یک ماه پس افتادن، یک سال عقب ماندن است: یک سال عقب ماندن یک عمر افسوس خوردن است، که در آن حال، همهٔ اشجار، احجار، کوه، دشت، سما، فضا به یک زبان حال طعنه مآل این مصرع را خواهند خواند:

«الان قدندمت ،لاینفع الندام!»

ترجمه: « حالا کنی ندامت و سودی نمی دهد!»

اگر به نظر غور و تدقیق، به سوی« چه بودیم و چه شدیم» خود ماو « آیا چه کردنند های» خود ما نظر کنیم، مسئله« آیا چه باید کرد» ما خود به خود به میدان می بر آید. بعضی می گویند که، ما اگر به خواهیم این حال حاضر خود ما را به حال هزاروسه صد سال بیشتر خود رجعت بدهیم، امر محالی می نماید. آن صفوت، آن اخلاق حسنه را به دست آوردن به اصحاب و یا تابعین شدن موقوف است. آن عصر و آن زمان، چون به عصر وزمان سعادت نزدیک بود، پرتوتابش آن مهر منیر دل ها را روشن وجدان ها را صاف داشته بود، اما هر قدر که ازان شمس در خشان دور ترشده ایم، همان قدر ظلمت و تیر گی ما را فراگرفته است.

حال آن که، ما این سخن را یک عذر لنگ جانشینی می شماریم و حقیقت را به دیگر صورت جلوه گر می بینیم. ما ظلمت و تیر گی و عقب ماندن خود را، از دور شدن آن نور نمی بینیم، زیرا، آن نورچنان نوری نیست که تا به مادام القیامت از ما دور شود. اگر آن نور منحصر بر زمانه ها و عصر ها می بود، از عصر سعادت یک قدم به این سو شامل نمی شد.

ولی ما بر این ایمان آورده ایم، که نور برای روشن ساختن همه عالم را تا به ابد، شرف نزول فرموده وتا به ابد همهٔ عالم از آن استفاده می کند. سبب یگانهٔ این ظلمت و تیر گی و این ذلت و پستی ما اینست، که ما خود را خود از آن نور دور انداخته ایم و بس.

قرآن عظیم الشان، یک کتاب، مقدس قویم و یک منهاج مکرم مستقیمی است که برای هدایت و رهنمائی همهٔ بنی نوع بشر نازل شده است.

هزار افسوس، که بسیاری از ما مسلمانان، آن کتاب مقدس زند گی بخش را، برای مرد گان خود مخصوص نموده ایم و تنها برای خواندن به ارواح مرد گان خود به دست می گیریم. آن کتاب معظم را که برای شفا و رحمت عالمیان نازل فرموده شده کتاب مرد گان می دانیم! از هر جا بیشتر، قرائت قرآن کریم را، در سرقبرستان ها، به حضور مرد گان می شنویم!

مقصد این نیست، که به روح مردگان قرآن خوانده نشود، بلکه مقصد اینست که زندگان برای زندگانی خود نیز آن را بخوانند!

همهٔ فلاکت ها و مصبیت هائی که برما پیش آمده، از جاهل بودن ما به قرآن خود ما وظیفه انسانیت خود ما و خود ما و انسان و جهان می باشد. همهٔ بی ثروتی و ناداری و مفلسی ما، از بی علمی و بی خبریست. قرآن عظیم الشان است که علم را حیات و جهل را موت و علم را نور، جهل را ظلمت به ما نشان داده است. هزار افسوس که ما قرآن خود را زود می خوانیم وزود از بر می کنیم، ولی به معانی آن هیچ غور نمی کنیم. این سلاح جهانگیر خود را بر مقتضای زمان و عصر خود استعمال نمی کنیم. قرآن ماست که مسخر بودن همهٔ اشیای کائنات را به ما تبشیر و بیان می کند. پس ما اگر آن بیان مومن به خود را دستور العمل اتخاذ کرده، به واسطهٔ علم و فن، اصول تسخیر همهٔ اشیای کائنات را به ما تبشیر و بیان می کند. پس ما اگر آن بیان مومن به خود را دستور العمل اتخاذ کرده، به واسطهٔ علم و فن، اصول تسخیر همهٔ اشیا را برای استفاده احوال خود و بلاد خود بیاموزیم و حکم خود را بر کوه ها و معدن ها و دریاها و نهرها جاری نمائیم، جزاین که متابعت حکم قرآن خود را کرده باشیم، دگر چه خواهد بود؟

کرد نی های ضروری

ای اخواننا المسلمین! کردنی های بسیار ضروری داریم و وقت بسیار تنگ! هرچه که کردنی باشیم، زود بکنیم و زود دست و پابه زنیم و زود بیدار شویم و گرنه، زود باشد که در خواب شکار شویم، چنان چه بسیاری از ماشکار شدند.

۱- اولا قرآن عظیم الشان خود را، بسیار به خوانیم و احکام جلیل او را رهبر دنیا و آخرت سازیم و برای آن مجلس های علمیه بسیار بزرگی از علما و حکما و متفنین اسلام در هر جای ممالک اسلامیه تشکیل دهیم؛ در آن مجلس ها، در آن کتاب مقدس ربانی، غورو تدقیق شده و نکات سعادت آیات پرمحسنات آن را، به همه زبان هائی که مسلمانان به آنها متکلم اند نشر نموده، به صورت بسیار و افری، برعالم اسلام پراگنده سازیم، تا مسلمان ها بدانند، که قرآن کریم، تنها کتاب آخرت و مردگان

نیست، بلکه، کتاب جملهٔ کائنات موجود است که به عطا فرمودن آن کتاب، کائنات و موجودات آن را به ما عطا فرموده است.

از جهل به قرآن ماست که مانند رشوت یک فعل قبیح و نجسی را، ارتکاب می کنیم، دروغ می گوئیم، غیبت و نفاق و ریا را شعار خود می سازیم. افترا و بهتان را آلات کین و حسد ساخته، اخوت و همدردی و معاونت همدیگر را، به آن از بیخ بر می کنیم و بسی کار های دیگری، که در بیان نمی آید. همه را به کمال جرئت مرتکب می شویم. از همه عجب تر این که چون یک دور کعت نماز نفلی، با یک چیزی تلاوت قرآن کردیم، کفارهٔ همهٔ آن گناهان می شماریم. حال آن که نماز اگر خوانده شود، تنها نفع آن به نفس خود انسان می رسد و ارتکاب این چیز ها، به اساس اسلامیت لرزه می اندازه، چنان چه نماز به قرآن فرض شده، این چیز ها نیز به قرآن منع گشته. پس اگر عالم حقیقی قرآن عظیم الشان خود می بودیم، چنین نمی بودیم!

۲- ثانیا اتحاد را به قول قرآن عظیم الشان خود اساس مسلک اتخاذ کنیم و این اتحاد یعنی یگانگی و اتفاق را از افراد آغاز کرده و در همهٔ اقوام و قبایل و عشایر ملل مختلفه اسلامیه ساری و جاری نمائیم که این هم به فداکاری ها و سعی ها و کوشش های بلیغی متوقف است. جمعیتها، دارالندوه ها و مجلس ها، مکتب ها در هر هر طرف ممالک اسلامیه تشکیل یافتن لازم است. علی الخصوص در ایام حج در مدینهٔ منوره و مکهٔ مکرمه که طوایف مختلفهٔ اسلامیه در انجا جمع می آیند. این اتحاد مبنی بر محافظه موجودیت و ترقی و تعالی اسلامیه میباشد. فرنگستان را از این مسئله اتحاد اسلام یک هراس و اندیشهٔ غیر اختیاری حاصل می شود. حال آن که مقصد ما و بلکه همه اسلام از تعبیر اتحاد اسلام این نیست که اسلام برای قیام بر نصارا اتحاد کنند. نی! بلکه مقصد از اتحاد اسلام اتحاد برای ترقی و تکامل و تمدن و تعاون است. مثلاً اگر مقصد از اتحاد اسلام برانگیختن اسلام برنصارا باشد. از این گونه اتحاد، غیر از ضررو نقصان دگر اصلاح و بهبودی حاصل نیست. مسلمانان هندوستان یاچین یا ترکستان را بر دولت های متبوعه حاکمه شان به عصیان و قیام و حمله آوری تشویق و ترغیب دادن جنایت بسیار فجیعی شمرده می شود. مقصد از اتحاد آنها این است که بغض و نفاق خود را از همدیگر به رفقت و وداد و اتفاق و اتحاد تحویل داده متفقاً و متحداً در محافظه قرآن و ایمان و

محافظهٔ حقوق و شرف با عموم مسلمانان اتحاد کنند ودر معارف و فنون به درجهٔ قوه حاکمهٔ خود خود شان را رسانیده هم برادران محتاج و آزاد خود شان را به کمالات خود مستفید کنند و هم حقوق استفاده های مادیه خود شان را محافظه بتوانند. الحمد لله که یو مأفیوما این حسیات اتحادیه را در هر طرف میان مسلمانان به نظر مسرت افتخار مشاهده می کنیم.

قرآن عظیم الشان اتحاد را امر فرموده . به سبب دور افتادن از معانی احکام قران کریم در هر طرف چون نظر کنیم مسلمانان را از اتحاد و اتفاق دور ترمی بینیم. ممالک عثمانیه را دریک گرداب بی اتحادی و بی اتفاقی مستغرق می یابیم. ایران را ازان هم بدتر.

افغانستان ما معلوم که زائی ها وخیل ها و طایفه ها و قبیله ها در مابین خود شان چه عداوت ها، چه رقابت ها و چه هم چشمی ها، چه خونریزی ها دارند. لهذا مسلمانان را لازم است که تخم اتحاد را، به قوت ایمان کامل بر قرآن خود و در مزرعهٔ عالم اسلام بکارند. وثمره های سعادت آن را بر چینند.

(۳-) ثالثاً «علوم و صنایع» را مانند یک مال گم شدهٔ خود دانسته در عقب آن بدویم و به دست آریم. علی الخصوص دولت های آزاد و مستقل، مثلا، به کمال تأسف می بینیم که دولت های عثمانی و ایران و افغانستان از معادن یعنی کان های خود شان هیچ استفاده کرده نمی توانند.

دولت های اروپا، نه تنها از کان های ملک خود شان، بلکه از کان های روی زمین استفاده می کنند، بلکه غیر از معادن طبیعی، براختراع معدنیات صنعتی نیز مقتدر اند، زیرا آنها، علم آن را دارند و ما علم آن را نداریم! هزاران چیز است، که ما، به سبب عدم علم آن، از آن محروم مانده ایم و دیگران به سبب علم آن، به آن نایل شده اند که، در این جا ما تنها به یک معادن، مثال آوردیم.

یگانه چارهٔ زود به دست آوردن آن برای افغانستان و ایران، غیر از فرستادن و نشر نمودن اولاد خود شان را به مکتب ها و دارالفنون ها و صنایع خانه های روی زمین و اساس دادن مکاتب فنیه و علی الخصوص مکاتب ابتدائیه و رشدیه را، در وطن، دگر

چاره دیده نمی شود. ولی، اگر از امروز به کار آغاز کنیم، ده سال بعد ازین ثمرهٔ آن را خواهیم دید و هرچه پستر به مانیم، خسارت آن را بیشتر خواهیم دید.

۴- رابعاً «عسکر شدن» دولت علیه عثمانیه همه عسکر شده اند: ایران و افغانستان را نیز ضرور است که همه عسکر شوند. ملتی که برای محافظهٔ ملیت و وطنیت خود عسکر نشوند، حق وطن و شرف ملت خود را به جا نیاورده خواهند بود، که مجازات آن را در دنیا و آخرت خواهند دید. همه عسکر شدن، عبارت از این نیست که ده میلیون نفوس افغانستان دفعتاً زیر سلاح در آیند. نی! بلکه هر فردی از افراد اهالی، بدون استثنا، به مجردیکه به سن بیست و یک سالگی درآید، همان دم به قرعه عسکری داخل شده، مدت دوسال کامل، به مسلک عسکری داخل شوند و بعد از آن که دوسال خدمت عسکری خود را به جا آورند و تعلیم و قواعد عسکری خود را بیاموزند، رخصت می شوند، که به آن صورت، قضیهٔ همه عسکر شدن، در ظرف یک چند سال نتیجه پذیر می گردد.

اگرچه کردنی های ضروری بسیاری داریم ولی ما در این وقت، همین چهار عنصر اساسی، افکار نا بکار قاصرانهٔ خود را عرض کرده توانستم.

خاتمه و اعتذار

این عبد احقر حضرت خلاق بحرو بر، این رسالهٔ محقره را محض بنابریک مقصد خدمت حقیرانه، مورانه، ناچیزانهٔ به قلم گرفته، هدیهٔ للقارئین، با این نسخهٔ شماره بیست و چهارم روز نامهٔ مبارکه خود، که نسخه آخرین سال اول است، نشر نموده، عرض و تقدیم نموده ایم. اگر چه مطبوعات اسلامیه، ازین گونه ایقاظ نامه ها و فغان ها، بیشتر و بیشتر و بار بار بهتر از ما، نوشته و گفته و نشر کرده اند، که این اثر نا چیزانهٔ ما، نسبت به آنها هیچ نیست و چون از نگفتن و ننوشتن، گفتن و نوشتن بهتر می نمود، به بی بضاعگی و کم اقتداری خود ندیده، به تحریر و نشر این اثر جرأت نموده شد. هیچ شبهه نیست، که این اثر ما، به درجه کافی و مقیاس واسعی که «برای احتیاجات چه باید کرد» نیست ولی این اثر ناچیزانه ما، چون باز کردن یک راه تحریر این گونه آثار و وضع کردن یک فکر کمی از بسیار است، تایید می شود، که صاحبان افکار عالیه و

دانشمندان هوا خواه ترقیات اسلامیه، ازین راه و این رهگذر، بسی تصورات و تدبرات منافع مفید تری در وطن عزیزما، از قلم های گهر بار خودشان، به روی کار آورند. و نیز خطا و قصوری که درین اثر نا چیزانه به بینند، به نظر خطا پوش خود عفو به فرمایند. باقی از در گاه حضرت الهی جل عظمته، توفیقات و سعادات و ترقیات و آگاهی همهٔ برادران مسلمان خود را نیاز می کنیم.

و السلام

مدیر و سرمحرر سراج الاخبار افغانیه

محمود طرزی

ضمیمهٔ شماره ۲۴ سال اول ۲۱ سنبله ۱۲۹۱

علم و اسلامیت

هدیهٔ سراج الاخبار افغانیه

ضمیمهٔ شماره ۱۲ سال اول ۳۱ حوت ۱۲۹۰

بعد ا ز ادای ما وجب علینا

برقارئین کرام پوشیده نماند که مردم نصارا، در باب انتشار و وسعت دین خود شان، بسی جمعیت های رهبانیهٔ بزرگی دارند، که بزرگترین این جمعیت ها، جمعیت «ژوزویت» هاست ازین جمعیت و امثال آن؛ هر سال به صد ها هزار کتاب ها و رساله ها و مجموعهٔ ها به بسیار زینت و آراستگی و جلد های بسیار بازینت و رنگینی و تصویر های بسیا ظریف و قشنگی طبع و نشر شده « مسیونر» ها (که « میشینر» هم می گویندش) به هر هر طرف دنیا مفت و رایگان و یا به قیمت بسیار ارزان پراگنده و منتشر می سازند، تا به واسطهٔ آنها، نشر افکار دین مسیحی را، در عالم رواج داده، ادیان دیگر را به آن کتاب ها تضعیف و تحقیر نمایند.

دریکی ازین گونه رساله های باطلهٔ خود شان، دین مبین اسلام را، از علوم و فنون عاری و خالی مسلمان ها را دشمن علم و فن نشان داده اند، که اگر چه واهی و هذیان بودن این سخن، برهمهٔ کسانی که از حقایق دین مبین اسلام خبر دارند، ظاهر و آشکار و آزادهٔ دلیل و برهان است، ولی باز هم، برای رفع شبهه ها و مدافعهٔ دین حضرت

محمد مصطفی، علیه افضل الصلوات و التحیات، از تتبع و مطالعهٔ بعضی آثار فوائد نما، به ترتیب و تالیف این رساله، به نام «علم اسلامیت» پرداختم.

جریدهٔ سراج الاخبار، که درسایهٔ معاف پیرایه سراج الملہ والدین - ادام الله دولته یک دورهٔ ششماههٔ خود را تکمیل نموده، نمبر دوازدهم خود را در معرض انتشار بر آورده است، خواست که این رسالهٔ فوائد ساله را، هدیه للنا ظرین و تحفه للقارئین، با نسخه دوازدهم ، به مشترکین کرام خود، عرض و تقدیم نماید و هم به قارئین کرام خود و عده می دهد، که هر شش ماه، یک بار همچنین یک رساله گک کوچک درمسایل علم و فنون مختلفه مفیده، عرض تقدیم می کند. و من الله التوفیق.

مدیر و سر محرر سراج الاخبار

محمود طرزی

* * *

بزرگترین عبادات و شرف دار ترین طاعاتی که برمسلمانان فرض و واجب گردیده همانا سعی و کوشش کردن در راه تحصیل علم است، زیرا مقصد یگانهٔ نخستین طاعت و عبادت، شناختن یگانگی ووحدت ذات الهی است، که آن ممکن نمی شود مگر به تحصیل «علم».

چنان چه پنج وقت نماز بر مسلمان ها فرض گردیده، کوشش کردن در راه تحصیل علم نیز، هر روزه و هر وقت، همچنان فرض شده است، هم تا به وقت مرگ کوشیدن. حتی زنان و مردمان مسلمانان به تحصیل علم مامور است، زیرا حضرت فخر کائنات علیه افضل السلوات والتسلیمات، فرموده اند:

«طلب العلم فریضهٔ علی کل مسلم و مسلمة (الحدیث) یعنی« تحصیل علم، بر هرمرد وزن همهٔ مسلمانان، فرض است» و به دیگر حدیث شریف از زمان طفولیت تا به وقت مرگ، امت ناجیه خود را، بر طلب علم امر فرمودند.

«اطلبوالعلم من المهدالی.اللحد.» یعنی «طلب کنید علم را، از گهواره تا به قبر»

و به این حدیث شریف که:

« اطلبوالعلم و لوبالصین»

طلب کردن علم را، اگر چه باشد درچین، امر فرموده و به حدیث شریف. « رتبه العلم، اعلی الرتب» رتبهٔ علم را از همهٔ رتبه ها بلندتر نشان داده اند. پس چون این همه اوامر جلیله به میدان باشد، کدام نابینا و کدام بی خبران حسد پیرا، بر گفتن دشمنی دین اسلام با «علم» جرئت می ورزند؟

علم اشیاء

قرآن عظیم الشان، که حبل المتین اهل ایمان است، علوم ازلی وابدی دنیا و آخرت و همهٔ کائنات فوق و جمله مخلوقات را جامع است، ذات اقدس الهی، در قرآن کریم خود، اول از تعلیم و تعلم بیان فرموده، « و علم آدم الاسماء کلها، ثم عرضهم علی الملائکه فقال أنبئونی بأسماء هولاء ان کنتم صادقین» (الایه).

به این آیهٔ کریمه. آدم علیه السلام و ذریت اورا، به سبب استعداد و قابلیتی که در «علم» داشتند! از همهٔ مخلوقات شرفدار تر و بلند تر فرموده است.

به بینید! اول حضرت آدم علیه السلام را خلق فرمود. باز نام های همهٔ چیز های کائنات را به او آموخت. باز برای امتحان، آن چیز ها را به ملائکه کرام خود نشان داده فرمود که «اگر شما صادقانه باشید، خبر بدهید که: این ها چیست؟"

پس ازین جا، به خوبی معلوم می شود، که با آغاز خلقت آدم علیه السلام، تعلیم علم نیز به او آغاز نمود. آن هم چه علم! " علم اشیا" که همهٔ علوم حکمیه و طبیعیه و ریاضیه و کیمیویه و غیره داخل آنست، تا به حقیقت اشیاء علم آورده به وحدانیت بسیار با عظمت" خلاق اشیا" پی برده شود. لهذا، ازین یک ثابت شد، که آفرینش، برای آموختن شده است. و اهل اسلام است که بر قرآن کریم، ایمان آروده اند و به این ایمان و اعتقاد خود وارث حقیقی پدر خود شده اند.

علم چیست؟

حالا این را باید بدانیم که «علم» چیست، چرا که اگر ندانیم که «علم» چیست، بحث ما عبث خواهد بود! اما این راهم بگوئیم که مادرین رسالهٔ خود، علم را چنان تعریف و بیان می کنیم، که « مسلمان» آن را می شناسد.

در مسلمانی «علم» نور است. آن چنان یک نوری که، هر طرف ما را روشن می دارد. با آن نور، اشیائی را که با آن مناسبت و روابط داریم، از هم جدا می کنیم. پس و پیش وچپ و راست خود را، به آن می بینیم. آفتاب برای چشم، چشم برای مردمک، هرچه که هست، علم نیز، برای عقل هم چنان یک چیزی است، چنان چه انسان ها، برای هر کاری که می خواهند، آن را به درستی اجرا بکنند، به روشنی محتاج است. عقل ها نیز، به رای هر کار خود و همچنان به علم محتاج است. یک انسان در تاریکی هرآن قدر کاری که کرده بتواند، عقل نیز؛ بی علم، همان قدر کار کرده می تواند.

در مسلمانی «علم» رهبر «عمل» است. علم بی عمل را، درخت بی بار می گویند. هیچ شبهه نیست، که علم را برای عمل، انسان می خواهد زیرا سرمایهٔ تجارت انسان، سعی وعمل اوست. همهٔ احتیاجات خود مان را، با علم های خود مان رفع کرده می توانیم. از عمل ها نیز، مقصد یگانهٔ ما، خیرها و خوبی ها و منفعت هاست.

رسول برحق ما« خیرالعلم ما نفع» فرموده، یعنی:" بهترین علم، منفعت دهندهٔ آنست». پس معلوم شد، که خیر و منفعت خود مان را، به علم می دانیم و نسبت به علم خود به واسطهٔ عمل خود، یعنی کار خود، آن خیر و منفعت را به دست آورده می تواند. «علم» و «عملی» که به ما هیچ منفعتی ندهد به یک پیسه هم نمی ارزد.

حضرت خیر البشر فرموده: «اعوذ بالله من علم لا ینفع» یعنی« از علمی که منفعت نبخشد، به خدا می پناهم»! ازین معلوم می شود که در دین مبین اسلام، طلب و جستجوی علم، محض برای خیر و منفعت است و به دست آوردن خیر و منفعت لابد به علم محتاج است.

غیر از کار های عادی که، انسان آن را دیده و شنیده یاد می گیرد، مانند نوشیدن و خوردن و امثال آن، دیگر همهٔ کارهای منفعت آور خیر پروری که می خواهد آن را به عمل آرد، علی الخصوص که آن کار از کارهای بزرگ و مهم هم باشد، لابد به علم محتاج است. هر کار از خود یک علم مخصوص دارد. که بدون علم آن عمل از قوهٔ به فعل نمی آید. پس هرکاری که انسان بران اقدام می کند، اگر علم کار را نداشته باشد، به هیچ صورت آن کار را به سر رسانیده نمی تواند. مثلا یک کاتبی را که در مدت عمر خود، قولبه(قلبه) کشی نکرده باشد، در پیش یک کشت زاری بیارید و قولبه

را بدستش بدهید، که قولبه کشی کند، آیا قولبه کشیده می تواند؟ کذلک، اگر یک قولبه کشی را، که هیچ خط و کتابت را نمی شناسد در پیش یک میز نوشته به نشانید و قلم و دوات را به پیشش به نهید، آیا یک حرف نوشته می تواند؟

لهذا، معلوم شد، که علم ها یعنی کارهائی که آن را می خواهیم به کنیم، نسبت به جنس آن کار و نظر بنوع آن عمل، آموختن بعضی آموختنی ها، برای ما لازم است این است که این صنف، صنف آموختنی ها و نوع، نوع یاد گرفتنی ها، هر کدام جدا جدا یک فن و علم است.

نوشتن و خواندن

برای به دست آوردن هرفن و هر علمی که باشد، در اول امر، خواندن و بعد از آن نوشتن لازم است و از این است که ذات اقدس الهی، در آیات بینات نخستین سورهٔ قران عظیم الشان خود، به واسطه جبرئیل علیه السلام، اول از خواندن و نوشتن آغاز تعلیم حضرت رسول واجب التعظیم را فرموده:

" اقرأ ور بک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم! (الایه) یعنی «بخوان» رب تو بزرگترین جملهٔ کریم هاست، آن خدایی که نوشتن را به قلم بیاموزانید! انسان را چیز هائی دانستاند، که نمی دانست»

لهذا به این آیهٔ کریمه، به صورت بسیار آشکار بیان فرموده شد که: انسان چیزهائی را که نمی داند، محض به خواندن و نوشتن آن را می داند. پس چون چنین است، اول توصیف و تعریف ابتدائی که، درباب علم بیان شود و جواب" علم چیست" گفته شود.

همین خواهد بود، که اول علم، عبارت از خواندن و نوشتن است. حتی ، الله تعالی (ج) به حضرت خاتم الانبیاء به موجب آیهٔ شریفهٔ مذکوره، اول خواندن و نوشتن را تعلیم می کنند. اما آن خوانانـدن و نویساندن، دیگر یک کیفیتی دارد، که ماورای بشریت است و چنان یک تعلیم وتعلم روحانی ایست که ماآن را نمی دانیم. البته زیرا هر کس پیغمبر نیست که آن را بداند. اگر خواندن و نوشتن ما هم، مانند خواندن و نوشتن نبی باشد فرق کجا می ماند! اما چون الله تعالی، صریحا در قرآن کریم خود می فرماید، که به خواندن و نوشتنی که اثر قلم است، انسان را چیز هائی که نمی داند می

آموزاند، از آنرو، از وقتی که دنیا آفرینش یافته، همه انسان ها، محض به خواندن و نوشتن صاحب علم شده آمدند. لاجرم برما مسلمانان، آموختن، خواندن و نوشتن، آغاز ابتدای علم است و بلکه مادر همه علوم و فنون است، فرض شمرده می شود. خواندن است، که به سایه آن به دانش ها و معلومات پیشینیان خود وارث می شویم. نوشتن است که به واسطه آن، دانشها و معلومات خود مان را، به باز آیندگان خود میراث می گذاریم. خواندن، یک سرمایه ایست که نوشتن آن، سرمایه را در بازار رواج عرفان بکار انداخته لحظه به لحظه افزونی می دهد.

مقصد از نوشتن، خطاطی میر عمادی نیست، بلکه، قوهٔ تحریر است، که مقصد و مراد خود را و معلومات خود را، به واسطهٔ قلم به دیگری بخواناند و بداناند، خواندن و نوشتن، از همدیگر جدائی ندارند و لازم و ملزوم همدیگر می باشند. بسیار عالم هائی هست که خوب می دانند و خوب می خوانند ولی قوه تحریر ندارند، که چار سطریک چیزی بتوانند بنویسند. لهذا علم شان، برای خود شان منحصر مانده، باز آیندگان شان، از ان علم و عرفان شان هیچ استفاده نمی توانند!

لهذا نوشتن از علم خواندن، مائده اش عام تر است. زیرا، اگر نوشتن نمی بود، هیچ کتاب به وجود نمی آمد و چون کتاب نمی بود، علم هم مفقود می شد، چرا که ما همان علمی را می خوانیم که نوشته شده باشد، خواندن علم سینه های مردم را خوانده نمی توانیم. و ازین است که در وقت حاضر، خواندن را از نوشتن آغاز می کنند. حتی شکل «الف» و «ب» را به قلم نویسانیده طفل به خود « الف» و «ب» می گویند.

پس معلوم شد که تعریف ابتدائی علم، نوشتن و خواندن است، حال آن که در مسلمانی، خواندن و نوشتن از لوازمات ایمان است.

اقسام علوم و اعمال

علم و ها و عمل های بسیاری است، که ما را و ذریت ما را، در کارهای دنیا و آخرت ما، موفق و کامیاب می سازد. پس در آن حال، نظر به عمل و کاری که ما می خواهیم آن را سر مشق حرکت خود به گیریم، باید که در همان عمل صاحب علم به شویم. اعمال، کارهای انسان، از حد حساب افزون است، چون که اعمال، همه گی

برسعی و کوشش مجاهده موقوف است. سعی و کوشش مجاهدهٔ دایمی، کارها راغیر محدود و خیلی افزود می کند.

حضرت باری تعالی جل و علی« لیس للانسان الاماسعی» (الایه) فرمود، یعنی« نیست برای انسان مگر این که سعی و کوشش ورزد» سعی و کوشش، موجب کثرت و بسیاری عمل می گردد. بسیاری عمل ها، افزونی علم ها را موجب می شود، هم چنین، علم ها و عمل ها، یکدیگر خود شان را افزونی داده، چنان چه علم های بی عمل، سودمند نمی شود، عمل های بی علم نیز کاری از پیش برده نمی تواند.

برای انسان، د راول امر، دو کار است، که یکی کارهای آخرت است و یکی کار های دنیا. در هردو کار انسان، به علم محتاج است بدون علم، انسان خود را نمی شناسد و چون خود رانشناخت، خدا را نمی شناسد وچون خدا را نشناخت، حق رسول، حق والدین، حق استاد، حق وطن، حق اولاد، حق همسایه، حق همنوع و حق هم ملتی را نمی تواند و به جا نمی آرد، که در آن وقت، لاسمح الله، مسلمان هم گفته نمی شود!

بی انتها بودن علم

حضرت خالق بی همتا جل وعلی، به حضرت خواجهٔ هر دوسرا، محمد مصطفی ص، امر و تنبیه می فرماید که « قل: رب زدنی علما» (الایه) یعنی « بگو: رب من! علم مرا دائما افزون کن!»

این است که این آیهٔ کریمه، یک حقیقت بسیار بزرگ است، که بی حد و نهایت بودن علم را به ما نشان می دهد، زیرا با جودی که علم ازل و ابد را به حضرت رسول کریم خود تعلیم فرمود، باز هم، برای مناجات افزونی علم، به آن ذاتی که به غیر از ذات الهی دیگر همه چیز ها را از صفحهٔ قلب مبارک خود بیرون کشیده، امر و تنبیه می فرماید.

از این حدیث شریف نیز، نامحدود بودن علم، صریحا معلوم می شود که فرموده: «من قال انا عالم، فهو جاهل» (الحدیث) و حضرت باری تعالی در قرآن عظیم می فرماید:

« و ما او تیتم من العلم، إلاّ قلیلا» یعنی « شمارا از علم چیزی داده نشده است مگر بسیار کم» و این حدیث شریف که«من قال للعلم غایه، فقد بخسه حقه ووضعه فی غیر منزلته التی وضعه الله بها» یعنی « هرکس بگوید که علم یک نهایتی دارد، حق آن را ارزان کرده خواهد بود و دریک جائی که خدا آن را وضع نکرده، وضع می کند»، سراسر لایتناهی بودن علم را ثابت می سازد.

پس معلوم است، که در مسلمانی، برای علم هیچ حد نهایتی نیست و نسبت به علم الهی، علوم بشر هیچ نیست.

بشریت، باوجودی که به درجه یی که برهوا پرواز می کنند، در علم کرده اند بازهم، نسبت به علمی که کرهٔ زمین و کرهٔ هوا را بسازد، حکم قطره را به بحرهم نمی گیرد.

اختراعات و کشفیات تازه به تازهٔ مدنیت نیز، غیر محدود بودن علم را اثبات می کند.

یک قدری به حقیقت غور کنیم: امروزه روز، اگر یکی از ما به اروپا، یا امریکه برود، در پیش آثار مدنیتی که انسان ها آن را به میدان آورده خود را گم می کند. آن بنا ها و عمارت های معظم دهشتناکی که سی چهل طبقه بلند رفته و به هزار ها خانه و اتاق را مالک است، موافق آن گونهٔ بناها، جاده ها و بازار ها و سرک های باصفای با پهنا که پخته ریختگی مانند به نظر می آید، ترام ریل های الکتریک، ریل ها، موتر ها و اپورها، تلگراف ها، تلفون ها، تلگراف های بی سیم، ماشین های پرندهٔ روی هوا، در روی زمین، در زیر زمین، به روی بحر، در زیر بحر، در جوف هوا، یک فعالیت، یک سرعت، یک حرکت، یک روشنی، یک شطارت، که به عقل ما هم برابر نمی آید...

این است که همهٔ این در خشند گی های محیر العقول مدنیت حاضره را، علم های مختلفهٔ متنوعه، به ظهور آورده است، علم سعی و عمل را آموخته، سعی و عمل اثر ها به میدان آورده اثرهای دیگر عمل ها را نتیجه بخشیده و به همین صورت عمل ها علم ها و علم ها عمل ها را، الی ما شاء الله کشیده رفته است وهنوز تا کجا ها خواهد کشید، چون که در قرآن کریم «یخلق مالا تعلمون» فرموده شده.

آیا ما چرا علم را محدود کرده ایم؟

آیا چرا یک مرد فرنگستانی، یا امریکائی، یا جاپانی، دو صد هزار سیره یک چیزی سنگینی را به حرکت یک سرانگشت بالابرده، برزمین می گذارد و مایان از دوسیر زیاده تر چیزی را با دو دست هم بالا کرده نمی توانیم، حالان که در قوت وجود و توانائی بدن از اوهیچ کم نمی آریم، دو چشم، دو دست، دو پا که او دارد، ما هم داریم، یک کله، درمیان آن کله یک مغز، درآن مغز یک عقل، که او دارد ما هم داریم! پس چه شد که او دو صد هزار سیر ثقلت را به یک انگشت برمیدارد، ما نمی توانیم؟ باید دانست، که آن قوت و توانایی، از ان مرد فرنگی یا امریکایی یا جاپانی نیست، بلکه قوت علم است! علم!

بلی! اگر علوم طبیعیه میخانیکه، ریاضیه نمی بود، این قوت به علم نمی آمد. یعنی جراثقال های آهنین عجیب الخلقت پرهیبتی که در بندر گاه های بزرگ دنیا دیده می شود، به وجود نمی آمد. حالا یک قدری این مسئله را تفحص و جستجو کنیم، که با وجود این همه احکام و اوامر جلیلهٔ که دین مبین اسلام در خصوص تحصیل علم و غیر محدودیت آن بیان فرموده، ما چرا در آن باب کوتاهی کرده ایم و علم را تنها برعلوم اخروی حصر کرده، در کارهای دنیایی خود پیاده پا مانده ایم و باین سبب محکوم و محتاج اروپائیان، امریکائیان جاپانیان گشته ایم و گرنه در اخلاق حسنه، در کرم و سخا، در مرحمت و شفقت، درحیا و عفت ما، بار بار از آنها برتری داریم. این نیست مگر این که، ما علم را محدود و اعمال خود را محصور کرده ایم و چنان می پنداریم، که علم تنها عبارت از همان آموختنی هائی است، که کارهای آخرت را می آموزانند و علم با دنیا و کار های دنیا، هیچ داد و معامله ندارد. حتی اگر یک کسی یک کمی از علم آخرت بداند و یک دو کتابی در آن باب خوانده باشد، آن را عالم می گوئیم.

ولی کسی که علم های حیات دنیا را که واسطهٔ به دست آوردن ثواب های آخرت است بداند و هم به بسیار صورت مکمل آن را خوانده باشد، او را عالم نمی شماریم. حالان که حضرت پیغمبر برحق ما فرموده.

" من اراد الدنیا، فعلیه بالعلم و من اراد الاخره فعلیه بالعلم و من اراد همامعاً فعلیه بالعلم!»

یعنی: « اگر کسی دنیا را می خواهد، به علم باید توسل کند و اگر کسی آخرت را می خواهد، به علم باید توسل کند و اگر کسی که هم دنیا و هم آخرت را می خواهد، به علم باید توسل کند!"

به این قول مبارک، برای کارهای دنیا و آخرت، علم را محتاج الیه امت ناجیهٔ خود نشان داده اند. پس اگر اعمال دنیوی مجاز نمی بود، آموختن علم آن را امر نمی فرمود.

لاجرم، در مسلمانی دایماً در عمل هائی که خیر ها و منفعت های آخرت را ثمر بخشد و عمل هائی که خیرها و منفعت های دنیا را نتیجه دهد به علم امر و حکم شده است.

برای محافظت دین و دولت ما، برای سلامت و ترقی وطن و ملت ما، هر آن قدر آموختنی ها و دانش هائی که لازم باشد، همه را بیاموزیم، بلکه به دست آوردن آن علم ها، به شرطی که به ایمان و اعتقاد ما به قدر یک ذره خلل نیارد، برما فرض شمرده می شود. حتی اگر آن دانش ها و آموختنی ها، درچین هم باشد، برای آموختن آن، بنابر امر پیشوای بزرگ خود، باید برویم و بیابیم و بیاریم. البته که، در چین، برای علم های آخرت نخواهیم رفت، زیرا در آنجا آن چیز وجود ندارد. بلکه، برای آموختن حکمت و صنعت خواهیم رفت!

حضرت فخر عالم صلی الله علیه و اله وسلم فرموده «الحکمه ضالة المؤمن، اخذها، این وجدها» (لحدیث) یعنی « حکمت، یک مال گمشد ی مسلمان است، هرجا که آن را بیابد می گیرد».

به دیگر حدیث منیف خود، می فرماید.

« خذ الحکمه ولایضرک من ای وعاء خرجت» (الحدیث)، یعنی «حکمت را بگیر، از هر محفظه یی که برآید، تراضرر نمی بخشد».

حضرت باری تعالی، در کلام قدیم خود می فرماید « فاسئلوا اهل الذکر، ان کنتم لاتعلمون یعنی: « اگر نمی دانید، از دانایان آن بپرسید» پس دین مبین اسلام است، که این قدر اوامر جلیله را، در باب طلب علم و حکمت و صنعت و معرفت، برمسلمانان امر فرموده است، که دیگر ادیان گمان نمی بریم، که به این قدر وضاحت و روشنی، متدینین خود را به علم و حکمت، حریص و ترغیب نموده باشد.

چسان تحصیل باید کرد؟

اول بر هر مسلمان فرض عین است، بعد از آن که نوشتن و خواندن ابتدایی خود را بیاموزد، هماندم، به علم هائی که در روشنی آن علم ها اعتقاد دین و مذهب مسلمانی خود را متین و استوار سازد، مشغول وبه روشنی آن علم ها، خدا ورسول و احکام الهی ووظیفه اطاعت اولوالامری وصحت بدن و حقوق عائله و ملت و وطن ودولت خود را بشناسد، که آن هم علم عقاید، علم حساب، علم اخلاق، معلومات مدنیه، حفظ الصحه می باشد. همه مسلمانان، در تحصیل این علم ها، مشترک و مجبور می باشند.

اما اگر درپی شرح ها و حاشیه ها و شرح حاشیهٔ شرح ها، به ضیاع اوقات خود به پردازند، از یک علم آن به یک عمر برآمده نخواهد توانست، حالاتی که، به علوم حکمیه وطبیعیه و میخانیکیه و کیمیویه و عسکریه و ملکیه و غیره، که دولت و وطن و ملت ها، به آن احتیاج فوق العاده دارد، به همان درجه محتاج و لاعلاج می باشیم. چون که اگر آن علوم را مسلمانان نیاموزند، دایماً مغلوب و محکوم و محتاج خواهند بود و هیچ گاه، راحت، رفاهیت، ثروت وقوت را مالک نه خواهند شد، ملک های شان آباد نخواهد گردید، از شر دشمنان خود امین و خاطر جمع نه خواهند ماند.

دین اسلام، مسلمان ها را امر فرموده: « به هر سلاحی که دشمنان تان مسلح باشند، شما هم خود را مسلح سازید" حالان که، اسلحهٔ آنها توپ، تفنگ، گله های صد منی، قلعه های سیار آهن پوش بحری و کشتی های تحت البحری و ماشین های طیاره هوایی، ریل ها، تلگراف ها، ماشین ها، فابریکه ها است، بلکه علمها و فنونی است که آن چیز ها را به وجود آورده.

هزار افسوس، که به سوی این علم ها، به نظر بی قیدی و بی پروایی، دیده می شود، بلکه آنها را علم فرنگی و شیطانی شمرده، از آن نفرت هم می شود.

اما اگر به حقیقت غور کنیم، مسلمان ها، دیناً و نصاً به تحصیل علوم حکمیه و طبیعیه وغیره، مأمور دیده می شوند، زیرا، در قرآن کریم ما، که اصل دین ما، عبارت از آن است، بسی آیت های کریمه یی هست، که به یک صراحت تمام، ما را به علم های آثار واکوان و اشیا و طبایع دعوت می کند.

« انظروا ماذا فی السموات والارض» (الایه) یعنی. ببینید، که در آسمان ها و زمین، چه چیزهاست!» « وکاین من آیة فی السموات والارض، یمرون علیها و هم عنها معرضون» (الایه) یعنی، در آسمان ها و زمین، بسی آیت ها و عبرت هایی هست، که انسان ها از آن روی خود را تاب داده می گذرند».

« فسیروافی الارض، فانظر واکیف کان عاقبة المکذبین» (الایه)

یعنی:« در زمین بگردید، ببینید که عاقبت کسانی که آیت ها و فرموده های مرا دروغ دانستند، چسان شد!"

" ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار و الفلک التی تجری فی البحر، بماینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء، فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء والارض، لایات لقوم یعقلون» (الایه).

یعنی:« در آفرینش آسمان ها وزمین و در اختلاف و دگرگونکی شب و روز و در کشتی ئی که در بحر برای منفعت مردمان رفتار دارد و در باره ی این که زمین را بعد از مرگش به آن زنده ساخته و در هر حیوانی که بر روی زمین برانگیخته شده و در باد هایی که می وزد و در ابرهائی که در مابین آسمان و زمین مسخر است، بسیار آیت ها و عبرت ها، برای قوم دانایان آن موجود است».

« و تلک الامثال نضر بهاللناس وما یعقلها الا العالمون» (الایه)

یعنی: این ها، مثال هائی است که برای انسان ها آورده ایم، که آنها را به جز عالم ها، هیچکس نمی داند.»

این است که این آیات بینات پر معجزات حکمت آیات، خالق ارض و سموات جلت عظمته و مانند این بسی آیات دیگر، هر یک، منهاج مستقیمی است،که همهٔ علوم و فنون، هیأت، جغرافیا، تاریخ، حکمیات، طبیعیات، ریاضیات و غیره از آن استخراج می شود.

هرگاه، یک شخصی که از علم هیأت و فلکیات هیچ نخوانده باشد و از شکل و تقسیم بحرو بر وجهات وطبقات و موجودات زمین، به قدر امکان باخبر نباشد، از دیدن

محض آسمان و زمین چه استفاده خواهد کرد؟ قوهٔ نظر بشر، یک افقی را که از هر طرف یک چند فرسخ مسافه داشته باشد، می تواند دید. آیا به همین قدر دیدن، عظمت و علویت، ایقانی که حضرت صانع قدیم حکیم علیم در خلقت آنها اراده فرموده، چسان درک خواهد شد؟

هر گاه تاریخ و جغرافیا نباشد، از سرزمین و عاقبت مکذبین، تاچه درجه آگاهی حاصل خواهد شد؟

هرگاه ریاضیات خوانده نشود، از گردش شمس بر اطراف زمین و به وجود آمدن شب و روز چقدر چیز فهمیده خواهد شد؟

اگر علوم طبعیه و حکمیه دیده نشود، کیفیت ابر و باران و باد وحیوانات و نباتات وغیره، چسان تفسیر خواهد شد؟

" لارطب و لایابس، الافی کتاب مبین" (الایه) یعنی:" هیچ تر و خشکی نیست، که در قرآن عظیم کریم نباشد".

درین آیه کریمه، ما مسلمان ها، ایمان آورده ایم و عین الیقین می دانیم، که صدق و حقست. لهذا، هر آن قدر که علوم و فنون تروخشک را به دست آریم، همان قدر معجزات بینات قرآن کریم را، ظاهرو آشکار می بینیم.

تنها در همین آیه کریمه، یک قدری غورو تفکر نماییم که می فرماید.

" و انزلنا الحدیدفیه بأس شدید و منافع للناس" (الایه)

یعنی: " نازل کردیم آهن را که در آن قوت شدید و نفع های بسیاری است برای مردمان" پس اگر آن قوت شدیده و آن منافع کثیره این معدن بسیار کار آمد پرفائده، که ذات اقدس الهی، برای منافع بندگان خود خلق فرموده، عبارت از یک تیغ سنان و یا یک تابه و سندان باشد، برای بأس شدید و منافع کثیر آن، یک مثالی مکمل تشکیل نمی دهد. حال آن که غیر از تیغ و سنان، که دریک زمانی قوت شدیده و باس شده آن چار اقطار جهان را گرفته بود، در این وقت، آن بأس شدید، در قلعه های بسیار آهنین، کشتی های جنگی زره پوش و گلوله های صد منی، طوپ های جسیمه پرغلغله و خروش، ظهور و تجلی نموده است. یک بار، اگر یک صد هزار هژبران پرهیبت، عساکر منظمه اسلامیه را، که برای اعلای کلمهٔ الله و محافظه ی حدود وطنیه و

پاسداری ناموس ملیه، با تفنگ های سرنیزه دار جان شگاف در زیر نظر آریم، البته که" بأس شدید" حدید" را خوبتر و بهتر در آن مشاهده می کنیم. این همه اختراعات عجیبهٔ که برای حرب و قتال این عصر پرقیل و قال به ظهور آمده، جمله گی در زیر پرتو همان" بأس شدید" "حدید" داخل است، که از همه ی آنها، استفاده کردن مسلمانان الزام است، تامعنی حقیقی آن آیه کریمه کتاب مؤمن به خود را، به خوبی درک و عقل کرده بتوانند و سجده ی شکرالهی را بیشتر به جا آرند.

چنان چه "بأس شدید" "حدید" را، یک درجه بیان کردیم، حالا یک قدری در منافع آن برای مردمان غورو تفکر نمائیم:

امروزه روز، این معدن پر اسرار آهن، برای منافع بشریه به درجهٔ حیرت خدمت می کند. فائده ها و منفعت هائی که آهن برای عالم انسانیت می بخشد، دیگر هیچ یکی از مواد معدنیه، نمی تواند که به جا آرد. برای اثبات این مدعا، تنها به سوی راه های آهنی که در قطعات خمسه روی زمین، مانند رگهای حیات وجود انسان تمدید شده است، یک نظر کردن کفایت می کند. ریل هایی که در یک ساعت نود و پنج هزار گز مسافه را قطع و با باد به میدان مسابقه می براید و خط های تلگراف و تلفونی که تمام کره زمین را مانند شبکهٔ عنکبوت احاطه کرده و مانند" پل درونته" پل های آهنین جسیمه و هزارها چیز های دیگر از سوزن گرفته تا منارهٔ سه صد گزهٔ "ایفل" داخل آنست، جملگی، از منفعت های جدید است، که خداوند عالم در کتاب قدیم خود به خلق فرمودن آن، بربندگان خود منت نهاده است.

پس ما مسلمانان، می باید که همهٔ علم هایی را که این منفعت ها و فائده ها را می بخشد، بیا موزیم و از همه این واسطه های دفع احتیاج خود، فائده برداریم، تا حق شکران این نعمت بزرگ عظیم الشأن خود را، به جا آورده تفسیر حقیقی "ومنافع للناس" را دانسته باشیم.

انتها اثر خامه

محمود طرزی ۱۳۳۰ ق

ذیل

چون رسالۀ" علم و اسلامیت" محتاج نظر تحقیق و تنقید علمای ذوی الاحترام وطن عزیز ما دیده می شد، از آن رو، قبل از طبع شدن، به نظر عرفان اثر جناب فضیلت مآب مولوی عبدالرؤف خان صاحب، که یکی از علمای با فضل و کمال در بار معالی بار حضور اعلیحضرت شاهانه و مدرس مدرسه شاهی و از اعضای کرام محکمۀ مبارکه "میزان تحقیقات" می باشند عرض کرده، اصلاح و تصحیح آن را رجاء و بیان فرمودن فکر عالی فاضلانه شان را، در آن باب استرحام نمودیم. فاضل مشار الیه، چیزی که درین خصوص به قلم مبارک خودشان نوشته اند، عیناً در ذیل رساله ی خود علاوه نموده، کسب شرف و مباهات می نمائیم.

" اطلبوالعلم من المهدالی اللحد"

این مقوله، همین عبارت حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم گفته نمی شود و مضمون آن صحیح است و قریب المضمون بآن، آنحدیث شریف است که، در یکی از کتاب های صحاح سته و مشکوه شریف است، که از حضرت ابوسعید خدری صحابی روایت است: قال رسول الله (ص) " لن یشبع المؤمن من خیر یسمعه، حتی یکون منتهاه الجنه" یعنی: " هرگز سیر نمی شود مسلمان، از خیری که آن را بشنود (که مراد از خیر علم است)، زیرا که علم چیزی است شنیدنی تا آن که منتهای وی بهشت باشد ورسیدن به بهشت بعد از مرگ است.

"رتبه العلم اعلی الرتب"، این مقوله نیز به همین عبارت حدیث صحیح نیست و روشن تر در اثبات مدعای این حدیث صحیح است، که دریکی از کتب سته و در مشکوه شریف هست، به روایت حضرت ابوامامه باهلی رضی الله عنه، که بحضور آنحضرت(ص) دو نفری یاد شدند، که یکی عابد باشد و دیگری عالم.

"فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم، فضل العالم علی العابد، کفضلی علی ادناکم" یعنی" فضیلت عالم برعابد، مانند فضیلت منست، بر ادنا ترین شما" دلیل بر بزرگی علم در دین اسلام آنست، که در قرآن عظیم و حدیث شریف از کفر به اسم " جاهلیت" تعبیر فرموده اند. در سوره مائده، در جزو ۶ است: افحکم الجاهلیة یبغون و من

احسن من الله حکماً لقوم یوقنون" و در سورهٔ" انا فتحنا" است" اذجعل الذین کفروافی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهیلة" و مراد به آن کفر است.

دلیل دیگر برفضیلت و ضرور بودن علم در دین اسلام، این مسئله شرعیه است، که در علم فقه شریف و علم اصول فقه ثابت است،که" جهل درداراسلام عذرنیست" یعنی: هرگاه شخصی در دارالسلام زیست و تربیت یافته باشد و در مسئلهٔیی از عبادات یا معاملات کار خلاف شرع ازوی صادر شود، هرگاه در عذر خود بگوید که من نادان شریعت می باشم، قاضی و حاکم را امر است، که ازوی باز خواست کند، که چرا از امور و احکامی که تعلق به تو دارد، خود را واقف نساختی و آنها را نیاموختی و هرگاه زیست و تربیت شخصی، در دار حرب شده باشد و عذر آورد، که من نادان شریعت بودم و نمی دانستم، قاضی و حاکم، عذر او را قبول کنند.

دلیل برنا متناهی بودن علم

" قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی، لنفدالبحر، قبل أن تنفد کلمات ربی و لوجئنا بمثله مددا" (سورهٔ " کهف" جزء ۱۶) یعنی، بگوای محمد! اگر باشد آب دریای محیطی که شامل زمین است، سیاهی برای نوشتن سخنان پروردگار من (یعنی معانی قرآن یا معلومات الهیه) هر آئینه فانی گردد و نماند آب دریا (زیرا که جسم است و هر جسم متناهی می باشد) و این آب دریا ها به نهایت رسد پیش از آن که به پایان رسد و نماند علوم آفرید گار من(به جهت) آنکه غیر متناهی است) پس به مداد متناهی، کلمات نا متناهی، نوشته نشوند، اگر چه بیاریم، مثل دریای محیط را، برای مدد آن مداد. گویند که این آیه وقتی نازل شد، که یهود مرمسلمانان را گفتند، که: در کلام خود می خوانید که:" و من یؤتی الحکمه، فقداوتی خیرا کثیرا" و زعم محمد آن است که او را حکمت داده اند، پس علم شما بسیار باشد و دیگر باره می خوانید که" و ما او تیتم من العلم الاقلیلا" جمع درمیان این دو سخن، چگونه توانید کرد؟ حق تعالی، درین آیت فرمود، که علم حق تعالی نهایت ندارد، هر چند کسی را علم بسیار بود، درجنب علم الهی کم از کم می تواند بود:

علم ها، از بحر علمش قطره یی
آن چو خورشید است و ایـــن ها ذره یی
گر کسی در علم صدیقان بود
پیش علم کامـــــــــــلش نادان بود!

دیگر دلیل بر نامتنهایی بودن علم، این آیهٔ کریمـه اسـت:" ولـوان مـافی الارض مـن شجرهٔ اقلام و البحریمده من بعده سبعة أبحر، مانفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم!" (سوره لقمان. جزهٔ ۲۱)

برای تأکید جواب همان شبههٔ یهود، که در آیـهٔ سـوره کهـف بیـان شـد، ایـن آیـهٔ کریمه، نزول اجلال یافت، که : " هر گاه آن چه در زمین است، از درختان این همه قلم ها بودی و دریای محیط، با وسعت خود مداد شدی و آن را بعد از فنای آب آن، هفـت دریای دیگر مدد دادی و به آن قلم ها و به آن مداد هـا کتابـت کردنـدی، علـم الهـی و عجایب صنع الهی، به پایان نرسیدی! به درستی که، حق تعالی غالـب اسـت در حکـم و فرمان، بینهایت داناست، که هیچ چیز از علم و حکمت او خارج نیست"

فرق مابین علوم دنیا و علوم آخرت، به دیگر چیز نیست، به غیر از نیت(دل).

هر گاه، علوم صرفهٔ خالصهٔ اخروی را، به نیت انتفاع متاع دنیـا بخواناننـد، یـا بخوانـد همهٔ آن علوم دنیا است، که به آخرت منفعتی ندارد.

قال الله تعالی یعنی: مخرید و تبدیل مدهید، به آیات من، به بهـای انـدک دنیـا را! و هر گاه هر علم که در ادراک بنی بـشر آمـدنی باشـد، بـه سـبب منفعـت دینـی یادنیوی مسلمانان، خواندن آن علم اخروی است مثلاً علم حدادی و آهنگری.

در حدیث شریف ثابت است که حق تعالی، به سبب یک تیر سه نفـر را بـه بهـشت می برد اول:- کسی که آن تیر را ساخته است.

دوم کسی که همان تیر را در جنگ جهاد به سوی کفار می اندازد.

سوم- کسی که همان تیر را، برای روز تیر اندازی، به دست همان تیراند از می دهد.

پس هر گاه به واسطهٔ یک تیر، سه نفر به بهشت می روند، ایـن همـه کارهـای کـلان کارهای نازک، که در ماشین خانه ها می شود، علوم آنها، به شـرط تـصحیح نیـت، بـی شبهه، داخل علم اخروی است.

و ایضاً مثلاً علم حساب، که از علوم یونانیان است و تکمیل آن را اسپانویان و باقی اروپایان نمودند، هرگاه، حساب را اهل اسلام ندانند، تقسیم ترکه ها و خراج و زکات، مالیات و غیره، چگونه برسبیل عدالت میسرشود؟ پس بی شبهه علم حساب، به همین نیت، از علم آخرت است. لاجرم، جمیع علوم جدیده که در حقیقت جدیده نیستند، بلکه قدیمه اند، مانند "میکانیک" و علوم "کیمیویه" و علم "بحری" و آن چه هست، همگی، به شرط تصحیح نیت، از علوم اخروی و داخل میزان حسنات آخرت می گردند. انتها.

به سعی و اهتمام الحاج عبدالخالق، پسر طرزی، مهتمم چاپخانهٔ دارالسلطنهٔ کابل، حلیه طبع در برکرد.

سنه. ۱۳۳۰ ق

مسلمانان کدام علم را بیاموزند؟
سال پنجم شماره ۱، ۴ سنبله ۱۲۹۴ هـ ش.

تحت عنوان "مقالهٔ افتتاحیه" سال پنجم به چاپ رسیده است.

.. درین باره سخن را پوست کنده و صاف صاف می خواهم بگویم: خواه خوش کسی بیاید، خواه نیاید! خواه صحیح بدانند، خواه غلط! مقصد از علم، همان علمی است که دراین زمان تهلکه ناک، جوشن دین و دولت ما، برکتوان وطن و ملت ما گردد.

مقصد از علم، همان علم است که از تهلکهٔ بندگی پرشرمندگی غیر دین ما را خاطر جمع سازد و برمسند عزت و سرفرازی بنشاند. مقصد از علم، همان علم است که از محکومیت و احتیاج اجانب ما را مستغنی سازد و از دفینه های لاتحصای عالم طبیعت توانگر و غنی گرداند. مقصد از علم، همان علمی است که آهن را در کف ما موم کند و طبقات عالیهٔ هوا را به جولان ما، محکوم نماید. مقصد از علمی همان علم است که قلعه های آهنین سرحد های ملک ما، گلوله های صدمنی، دشمنان ما را از تاثیر اندازد و گله های هزارمنی طوپ های ما، فوج های دشمن را از هم شکافد.

مقصد از علم، همان علمی است که خط های راه آهن مادر یک برهه ی قلیله، به صد ها هزار عسکر ما را از یک جا به دیگر جا نقل بدهد و خط های تیلگراف ما، در آن واحد، از هر حرکت دشمن ما بما خبر برساند.

هزار افسوس که ما این علم ها از علم شیطانی می دانیم و عمر خود را صرف ما لایعنی می کنیم. در وقت حاضر، علم همین علم هاست که به محافظهٔ اساس اسلامیت خدمت می کند و بنیاد بنای قصر دین را از زلال حادثات این دهر پرآفات نگهبانی می نماید.

خروارها علمی که منحصر بردانستن ترکیب"ضرب زید عمراً" و فهمیدن قضایای "سالبهٔ جزئیه، موجبهٔ کلیه" وحل کردن" هذا جاز و هذا لایجوز" مانده باشد، درین عصر و زمان حاضر، به درجهٔ یک سرنیزه گگ یک فوتهٔ پولادی و یک کله گگ پنج مثقالهٔ نیکلی، به دین محمودی خدمت کرده نمی تواند! وقتی که در مدرسه های بسیار معروف و مشهور اسلام، در مصر و بخارا وهند و ایران و غیره، داخل شویم، به صد ها طلبه های می بینیم، که دوازده سال، پانزده سال به تحصیل مشغول مانده اند. اما چون نیک نظر کنیم، به جز تحصیل حاصل، به جز اعلام معلوم، دگر هیچ چیز به کف بیاورند، زیرا علمی که درین عصر حاضر، "دین" برای محافظه خود از شراعدای دین، به آن محتاج است، دولت برای قوت و قدرت خود به آن محتاج است، ملت برای راحت و ثروت و سعادت و آزادی خود به آن محتاج است وطن برای عمران و تمدن و ترقی و تعالی خود به آن محتاج است، نیاموخته اند و ندیده اند و نخوانده اند!

می گویند که: ما پیرو علمای سلف خود هستیم، آن ها برای ما، همچنین علم ها را گذاشته اند و ازاین چیزهایی که شما می گوئید، بحث نرانده اند.

به جواب عرض می کنیم که: علمای سلف ما، رحمهم الله تعالی اجمعین، در صدر اول اسلام "علم" را به صورت عام تفسیر کردند و آن را یک آلهٔ قویه یی، برای بقاء و قوت و قدرت اسلامیت شناخته، از یک طرف علوم دینیه را تدوین و از دیگر طرف فنون متنوعه را از هر زبانی که یافتند ترجمه کردند. و به یک بیداری و هوشیاری تمامی، در راه بقاء وقوام دین کوشش ورزیدند و به هر چیزی که در همان عصر و همان موقع پایداری شوکت و صلابت دین را به آن محتاج یافتند، در آن باب، سعی و

همت فرمودند و آیندهٔ کار را به سعی و همت آیندگان خود ترک نموده از جهان فانی در گذشتند. کثر الله خیرهم! نور الله قبور هم!

آیندگان که بعد از آن آمدند، اگر چه بر محافظهٔ همان مقصد از جد و جهد فارغ ننشستند ولی چون به یک زمان فساد و شرور تصادف کردند و آثار تفرقهٔ طریقه ها و گروه های مختلفه را در اسلام مشاهده نمودند، اهم را برمهم ترجیح داده، تنها بر محافظهٔ موجوده اکتفا ورزیدند. و برای جلوگیری تفرق و تشتت، دایرهٔ علوم را از توسع طبیعی آن مانع آمده، در یک حد معینی محدود نمودند. لهذا، رفته رفته، در وسعت علوم و فنون یک حال توقف رونما گردید و نیز چون رقیب های عالم اسلامیت، که عبارت از دولت های نصارا باشد، دریک حال نوم و غفلت بودند، این حال توقف و محدودیت علوم و فنون، چندان ضرری نمی رسانید، بلکه برای رفع بدعت ها و دفع تفرقه ها مفید هم شمرده می شد.

رفته رفته این حال توقف و محدودیت، به کسالت و رخوت و نوم و غفلت مبدل گردید و طریق تدریس و تدرس بر مسایل جزئیه، که قبل ازاین مذکور گردید، مانند"جاز یجوز" و "ضرب زید عمرا" منحصر ماند، که آن هم، مبنی بر همین قدر یک مقصدی بود، که تا نگویند بی کار نشسته اند و برای نان پیدا کردن یک راهی به دست داشته باشند.

وقتی که دشمنان دین اسلام، یعنی ملل غربیه اروپا، به بیداری و کار گذاری آمدند و به همان علوم و فنونی که در صدر اول اسلام، علمای اسلام اساس آنها را وضع کرده بودند چنگ تشبث زده عملیات آن را به استحضارات قوت و ثروت تطبیق دادند و به واسطهٔ آن قوت و ثروت، در اساس بنای اسلامیت به کامیابی تمام رخنه ها انداختند، علمای کرام اسلام، به چنان خواب سنگینی فرو رفته بودند، که طریقه های هول انگیز آن همه صدمه های پی درپی، هیچ سامعه خراش بیداری شان نگردید، بلکه آن زلزله های شدیده را عبارت از یک جنبش گهوارهٔ آسای استراحت خود پنداشتند!

روی سخن، ما به همه علمای کرام اسلام است، زیرا ورثهٔ انبیای عظام علیهم السلام و سکاندار کشتی امت ناجیهٔ حضرت خیر الانام، علیه الصلوة و السلام ایشانند! این عصر و این زمان، به اعصار سالفهٔ بی غمی و بی دشمنی، مشابهت ندارد. از بدیهیات

انکار نباید کرد. آیا مدافعهٔ این آلات ناریه و این صواعق مدهشهٔ سماویه و این همه اختراعات عجیبه و غریبهٔ که دیده و شنیده می شود، به جز حاضر کردن همان گونه اسباب متقابله ممکن می شود؟ آیا یک قوهٔ سمعی، که از یک گوشهٔ سرا تا دیگر گوشهٔ سرا شنوایی را مالک باشد، با یک گوشی که در ظرف یک ثانیه از امریکا به آسیا صدا را بشنود، برابری کرده می تواند؟ آیا رفتار شتر با رفتار عرابهٔ موتر و بار برداری و سرعت عرابهٔ کراچی با قطار های راه آهن، همسری کرده می تواند؟ آیا طوپ هایی که قطر دهن شان از سه چار انچ تجاوز نکند، باطوپ های که قطر دهن آن تا به شصت اینچ می رسد و یک گلولهٔ یک خرواری را تا به مسافهٔ ۲۰ میل پرتاب می کند، پیش قدمی کرده می تواند؟

علمای کرام خواهند گفت که "جهت تعلق این سخنان به ما چیست که این اخبار والای هرزه درا، حلق خود را می درد و مغزما را می خورد؟ عرض می کنیم، که: جهت تعلق این سخنان به "علم" است و علم به علما را جع است. ما نمی گوئیم که علما ریل به سازند، یا توپ ولیکن چیزی که برعهدهٔ عالی علمای کرام ترتب می کند، این است که عموم را تشویق کنند، تحریک نمایند، فتواها دهند، اجتهاد ها فرمایند، که این چیز ها را به وجود آورند و این چیز ها به وجود نمی آید، مگر به افزونی مکتب هایی که علمای آموختن و به وجود آوردن این چیزها در آن خوانده شود. معلوم است که ریل ها، تیلگراف ها، تیلفون ها، پروژکتورها، ایروپلان(طیاره ها) ها، زیپلین ها، تحت البحر ها، فوق البحرها، تحت الارض ها، فوق الهواها ، بومبه ها، گله ها، غازها، درد ها، بلاها و چها وچها، در زمان های سلف نبوده، که علمای سلف مارحمهم الله، از آنها بحث و بیان می راندند. این علم های جدید است، که مخصوص عصر جدید است. الجبر، هندسه، حساب، ریاضیات، طبیعیات، فزیک، شیمیک، میکانیک، جغرافی، ژئولوژی، دیپلوماسی و غیره و غیره علم هائی است که غربیون اساسات آن را از شرقیون گرفته و ترقی داده آله های غالبیت مظفریت، سیادت، حاکمیت، خود ساختند و کامیاب آمدند. با وجود این هم، که این ها را علم های جدید گفتیم، اما اعتقاد و اعتماد و ایمان کامل ما بر این است که قرآن عظیم الشان ما" کتاب قدیم" است و هیچ رطب و یابسی نیست که در آن نباشد. همهٔ این چیز هائی که مذکور

گردیده و به ملیارد ها چیز های دیگری که زبان انسان از بیان آن عاجز است، همگی در زیر کلمهٔ مقدسه "حکمت" مستور و مضمر است. حکمت، آن چنان یک کنز عظیم لایفنا و نعمت جسیم عظمائی است، که چون به کسی احساس و عطا فرموده شود،"خیر کثیر" او احساس می شود. کثیر را به قلیل، کلیات را به جزئیات، ترجمه نباید کرد. بزرگترین و وافرترین خبرها، حفظ و صیانت "دین" است، از پامال شدن محکوم ماندن به احکام دیگر دین. حال آن که، ایجابات این عصر و زمان وقت حاضر، محافظهٔ اساس و بنیاد دین، را بر تحصیل حکمت منحصر داشته. از همه خوشتر این که، حکمت یک مال گم شدهٔ مسلمان ها است، که در هر جا بیابند، باید بگیرند. افسوس که مادرکم کردن آن و ابراء نمودن از آن کوشش می ورزیم. دراین هم هیچ شبهه نداریم و ایمان کامل داریم، که دین، دین خداوند تعالی است. حافظ او هم ذات پاک او سبحانه جل و علاست.

ولیکن ما را نیز بر محافظهٔ آن مأمور فرموده و به بسیار آیات کریمه تأ کید فرموده.

ما اگر دست و پای بسته بنشینیم و هیچ تشبث و اقدامی در آن باب نه کنیم، به چنان توکلی می ماند، که بی بستن زانوی اشتر باشد. اگر چه حکمت را نوع نوع تفسیر کرده اند، ولی جمهور علما، دانش را عین حکمت گفته اند. دانش، علم، معرفت، حکمت همه به یک نقطه سر می زند و اگر حکمت تنها بر زهد و تقوا و عبادت منحصراً تفسیر شود، در آن حال، بسیار احادیث منیفه می بینیم، که فضیلت علم برفضیلت عبادت ترجیح داده شده است.

و الحاصل، این چهار سال کامل شد، که سراج اخبار افغانیه دراین خصوص ها، از تحیر و تقریر وانه ایستاد. تا این که سال چهارم خود را به انجام رسانیده، به سال پنجم قدم نهاد فریاد ها، فغان ها، ناله ها کرد اما، از دهنش بر آمده به یخنش در آمده این است، که درین بار مقالهٔ افتتاحیهٔ خود را، به این چنین یک نیازنامه یی تحویل داده، بر جرأت استرحام از علمای کرام مجبور گردید، زیرا جراید و جریده نگاران، به نام دیگر اخبار ها و اخبار والا ها، آن اهمیت و عزت و اعتباری را که امروزه روز در عالم مدنیت حائز می باشند، دراین سرزمین ها عشر عشیر آن را هنوز پیدا نکرده است، بلکه اگر بگوئیم که در نزد بعضی موجب نفرت و احتقار هم باشد، جا دارد!

ای علمای کرام! ای ورثهٔ انبیای عظام! وقت می گذرد! تهلکه روز به روز می افزاید! به ارشاد و به اجتهاد همت فرمائید. به تحصیل علومی که به حافظهٔ اساس اسلامیت خدمت کند و به ایجابات و لوازمات عصر وزمان موافق و مطابق باشد، عموم ملت را شوق بدهید، رغبت افزائید، رهبری فرمائید، این علوم شریفهٔ موجوده، که به تعلیم و تعلم آن مشغولیم، به محافظه و نگهبانی بنیاد و اساس قصر می شد.

اسلامیت، در چنین عصر پرآشوب وفتن، از شر دشمنان دین بر افگن، خدمت نمی تواند. علومی که به حافظ بنیاد قصر دین خدمت می کند، علوم حاضر ساختن آلات مدافعه است، که مذکور گردید و علوم متداولهٔ ما متعلق نقش و زینت آن بناست: لذا، بنا بر قاعدهٔ حکمیه ثبت العرض ثم النقش می باید، که اول اساس و بنیاد قصر اسلامیت را از خلل محافظه و وقایه نمائیم و بعد از آن به تزئینات و نقوشات و ترتیبات داخلی آن به پردازیم، لاسمح الله، العیاذ بالله، اگر ملل غربیهٔ نصارا را از بیم گیرودا رقیامت آثاری که در این وقت به آن گرفتار آمده اند، یک بار رهائی یافته، به جبیرهٔ مافات از دست دادگی های خود شان در صدد به دست آوردن ممالک شرقیهٔاسلامیه آغاز کنند، آیا در آن وقت ترکیب "ضرب زید عمراً" را به که خواهیم فهمانید؟ " جازیجوز" را به که خواهیم شنوانید؟

در این وقت، علمی لازم است که برای محافظهٔ دین، دولت، ملت وطن ما قلعه های آهنین و استحکام های آتشینی بکشد. علمی لازم است که همه ی ما را عسکر تعلیم یافته مسلح به سازد، علمی لازم است که از هر چیزی برای ما زر بکشد:

کیمیا از جمله اشیاء زرکشد-
وقت اکسیر آوری بگذشت و رفت.

علمی لازم است که پای های مارا سرعت قوت برقی به بخشد.

عصر، عصر موتر و ریل است و برق-
گام های اشتری بگذشت و رفت

علمی لازم است که ما را هوا پرواز ساخته بر دشمنان مابه آتش باری وا دارد:

شد هوا جولانگهٔ نوع بشر
وقت بی بال و پری بگذشت و رفت.

علمی لازم است که گوش های مارا آن چنان تیز کند که در آن واحد صدای غرب وشرق را به ما به شنواند.

سیم آهن در سخن آمد زبرق —

تیلفون بشنو، کری بگذشت و رفت.

تا توجه عمومی به تحصیل این علوم نشود، ممکن پیشرفت آن نیست. توجه عمومی به وعظ ها، اجتهاد ها، تشویق ها، ترغیب های علمای کرام وابسته است. صحیفه های" سراج الاخبار افغانیه" برای مقاله های تشویقیه و ترغیبیه اهل فضل و دانش باز است. عقل، تدبیر، مآل اندیشی عصر و زمان هم چنین اقتضا می کند که عرض کردیم.

اگر غلط و خلاف حقیقت عرض کردیم، ما را ارشاد و هدایت فرمایند، که بعد از این سکوت کنیم و حلق خود را و مغز دیگران را ندریم و نخوریم که این هم یک ثواب و حسنهٔ عظیمهٔ شمرده می شود. زیرا انسان از خطا خالی نیست. ممکن است که این معروضات ما بر خلاف حق و صواب باشد. پس اگر مارا ارشاد فرمایند، به رهنمائی یک برادر مسلمان خود سعی و همت فرموده خواهند بود. و اگر این معروضات ما را قرین حق و صواب می دانند، کمر همت را بر ارشادات ملت و رهنمایی امت برای تحصیل علم و معرفت و به دست آوردن خیر کثیر حکمت، تنگ بر میان بندند، تا هیچ نباشد از بار مسؤلیت وارهند. باقی در هر حال و قاطبهٔ احوال. فوز و فلاح و نجاح و صلاح امت ناجیهٔ محمدیه (ص) را، از بارگاه خالق عالم جل سبحانه نیازمی داریم. و من الله التوفیق

یک قطعه ی دلچسپ

به مناسبت سر مقالهٔ ما فوق خود در اخبار گهربار "زمیندار" یافتیم عیناًنقل کردیم:

این چنین درسگهٔ علم به این حال تباه
خود ببینید و مپرسید، که چون می باید
فرصت از دست بشد، هرچه کنی زود بکن
نیست کاری که در اوصبر و سکون می باید
این چنین کار به تمکین و سکون برناید
اندکی نیز دراین شیوه جنون می باید
کارملت نه به افسانه و افسون باشد
سینه ی سوخته و درد درون می باید!

***

ترقی مسلمانان
سال دوم- شماره ۱۶، ۱۸ ثور ۱۲۹۲
مسلمانی درچیست؟
مقاله مخصوصه

هزار افسوس که مربوط ماندن مسلمانی به یک چند تار مو و یک پارچه قماش گمان شده است!

این افسوس عنوان ما را چون قارئین کرام ملاحظه فرمایند، بسیار افسوس خواهند فرمود که محررنا انصاف این چنین دین مبین متین جلیل الاوصاف را به چه جرأت و کدام جسارت، به یک چند تار مو و یک چند پارچه ی قماش مربوط و متعلق می پندارد؟!

ما افسوس خود را بعد از این اظهار کرده و در اول امر، قارئین کرام خود را در اظهار افسوس شان ذی حق دانسته می گوئیم که، بلی، این دین مقدسی که ما مسلمانان به شرف آن نایل فوز و نجاح و سزاوار سعادت وفلاح شده ایم و به اقرار بالسان و تصدیق با لقلب کلمهٔ طیبه مقدسهٔ" لااله الا الله محمد رسول لله" را بر زبان و دل می رانیم و می دانیم، به آن بر همه ادیان فخر و مباهات می نمائیم، آن چنان دین متین قدسیت قرین است، که عقلای دانشمند همه دین های غیر اسلامی نیز، حکمت و معقولیت و مقبولیت آن را تسلیم کرده اند.

چه سان تسلیم نکنند، دینی را که طهارت، عبادت، عدالت، علم و معرفت، اتحاد واخوت، صنعت و تجارت، ایثارو شفقت، کرم و شجاعت و الحاصل همهٔ فضایل اخلاقیه و مدنیه را امر می کند و از ظلم و جهل و غفلت و همه رذایل وحشیه به شدت منع می فرماید!

سعی و عمل را برای انسان ها، رهبر و برای استفادهٔ بشر بحر و بر و خشک و تر مسخر نشان می دهد. مساوات حقوق را به چنان شدت اجراء می کند، که خلیفه ی ذیشأن اسلام، بایک آدم بسیار عادی درپیش روی قاضی زانو به زمین مرافعه می شود. رشوت، بغاوت، نفاق، دروغ را مذموم، محافظه حقوق، امان، اتفاق، راستی را مقبول می داند. اعمال شنیعه فسق و فجور رامنع و اخلاق حسنه صلاح و طاعت را تعلیم می دهد.

چون به دل و جان و تمام ایقان وجدان برین ایمان آورده ایم، که دین مبین مقدسی که ماپیرو و تابع آنیم، معدن همه ی فضایل و مانع همه رذایل است، آیا چسان می شود که آن را به یک چند تار مو ویک چند پارچه قماشی مربوط بدانیم؟ حاشا! ثم حاشاً! قدسیت، متانت، حقیقت دین مبین ما از تنزل ارتباط این گونه اشیای خفیفهٔ رخیصه آن قدر دور افتاده که نسبت دوری شمس به زمین، نسبت ذره را به آفتاب هم به آن نمی گیرد.!

حالا چون حق بودن اظهار افسوس قارئین کرام را تسلیم نمودیم، به تفصیل اظهار افسوس خود می پردازیم: ازوقتی که اخبار ما مصور شده، بعضی، اعتراض نامه هایی درباب تصویر های کلاه پیک داری که در اخبار ما نشر می شود، از بعضی طرف ها گرفته ایم، که کلاه مذکوره را کلاه فرنگستانی گفته تنقید نموده اند.

درعین، برای عین مسئله، بعضی تقدیر و تحسین نامه ها نیز واصل دست عاجزانهٔ ما شده، که تصویر های کلاه پیک دار ما را بسیار پسندیده اند و بر ترقی و بیداری مملکت ما، یک برهان قطعی انتباهش شمرده اند. حالاتی که هم اعتراض کنندگان و هم آفرین خوانان، هردو از دانشمندان اهل اسلام اند، نه از دیگر ملل.!

ازاین است که ما را مجبور بر نوشتن این مقالهٔ مخصوصه عاجزانه گردانید و بر اظهار افسوس معلق ماندن مسلمانی بر یک پارچه قماشی که کلاه از آن ساخته شود، عجب تر این که بعضی تصاویری که از آنها در اخبار ها دیده شده است، به سبب قطع ناکردن موهای بروت های شان، بسیاری از هم وطنان عزیز ما اعتراض های شدیدی براین عمل نموده اند. حتی بعضی خیلی افراط نموده، حاشا! مسئله را تا به درجهٔ تکفیر رسانیده اند! لا جرم، اگر ما را این چنین دو بدگمانی، بر اظهار تاسف مجبور کند، قارئین کرام انصاف پسند ما، تایک درجه ما را حق خواهند داد.

چه سان حق ندهند! در چنین عصری که مسلمانان روی زمین از مدتی به سبب توجه شان به سوی فروعات و دور ماندن از اصول بدرجهٔ متفرق و متشتت شده اند، که باوجود کلمه گویی و قرآن خوانی و به سوی کعبه سجده بری، با همدیگر شان آشنایی نمی کنند، بلکه به کفر همدیگر جرئت ورزیده بغض یکدیگر را به دل می پرورانند و ملل اروپا، با وجودی که به بیشتر فروعات گرفتار هستند ولی از مدتی است که فروعات را گذاشته و تنها در زیر یک صلیب در آمدند، مقصد یگانهٔ شان که محو

کردن و اسیر ساختن اهل اسلام است، کوشش می ورزند و روز به روز کامیاب هم می شوند! پس چون این چیزها را در زیر نظر آریم، آیا چه سان افسوس نکنیم، بلکه خون نگرییم، که چند تار موی ریش و بروت، با یک پارچه ی قماش کلاه، قوم ها و ملت های عظیمه اسلامیه را از هم دیگر شان متنفر و بیزار می سازد.؟!

اساس و بنیاد همه ی معتقدات وطاعات و عبادات و حسنات و سیئات، در دین مبین ما بر"نیت" موقوف است. حضرت رسول برحق و پیغمبر صادق خالق مطلق،"نیت" امت را خیر از عمل فرموده. پوشیدن کلاه پیک دار زا، اگر ما برمقصد تشبیه به نصارا برسرکنیم، که البته مأخوذ و معاتب خواهیم بود. ولی اگر به تجربه بر ما ثابت شده باشد، که در وقت جهاد، پیک کلاه خدمت سپر را به جا آورده، برای خوب تر نشان گرفتن خدمت می کند و اگر دشمن به سوی شرقی باشد، تابش آفتاب چشمان ما را از گرفتن نشان مانع آمده مغلوبیت را احتمال می دهد و ما به این نیت آن کلاه را در سر کنیم، گمان می بریم، که مستوجب مواخذه و عتاب نی، بلکه مستحق تقدیر و ثواب شدن ما لازم آید. دیگر این که آیا ما کدام کلاه را کلاه مسلمانی دانسته بر سر کنیم، آیا آن کلاه را بر کدام دلیل و اسناد کلاه مسلمانی گفته بتوانیم؟ قلپاق، قره قلی یا ماهوت سیاهی که ما یا برادران ایرانی به سر می کنند، آیا قزاق های روسی، صربی ها و کوهی ها را از پوشیدن آن که منع کرده می تواند؟

آمدیم برمسئله ی عمامه: واقعاً عمامه به سر بستن، یک عمل مسنونی است که ما در آن باب چیزی گفته نمی توانیم. اما آن عمامه مسنون، چسان عمامهٔ بوده است و از عصر ها به این طرف کدام مسلمان به سنت موافق و مطابق عمامه به سر کرده است؟ عمامه زر کار و زرتار دو گزه یی که علمای برادران عثمانی ما بر کلاه سرخ پوپک دار خود شان می پیچند و یا عمامه های پانزده بیست گزهٔ قماش سیاه و یا سبز وسفیدی که در ایران و مملکت ما بسر می پیچند، کدام یک به سنت موافق است؟ علی الخصوص آن لنگوته های تاب و پیچ یافتهٔ کاکه ها و یالنگوته های ابریشمین و بازری و یا شال های برج مانند و یا خراطی کردهٔ ملک های خود مان را چسان به سنت تطبیق داده می توانیم؟ سبحان الله، اگر یک بار در اثنای اسپ تازی آن لنگوته باز شده در پاهای اسپ ما به پیچد! در آن وقت،آن را چسان جمع آوری خواهیم توانست؟ فرض کنیم که

عمامه را به سنت سنیه پیروی کرده به سر کردیم: آیا دیگر لباس های خود را چه سان تطبیق داده خواهیم توانست؟

صندوق های ما از دریشی های رقم رقم می ترکند. از جای یک بوت و یک موزه، به صد ها زوج آنها را می اندوزیم. بر فرش های ابریشمین و پر قو می خوابیم. بیست، بیست و پنج رنگ طعامهای چرب و شیرین می خوریم، رشوت می گیریم یا در عمارت هایی نشیمین می کنیم. برای یک لحظه هوا و هوس خود. تنها سنت را نی، بلکه بسی فرض ها را نیز پا مال می نمائیم و هنوز چه چیزها که از بیان آنها انسان را حجاب می آید!

و الحاصل، مسلمانی را اگر در سرپوش و تن پوش و پاپوش جستجو کنیم، به ذره بین هم یک مسلمانی نخواهیم یافت. مسلمان ها چون به فتوحات و نشر دین قدسیت آیات آغاز نهادند، در هر بلا دی که رسیدند، از آنها ایمان طلب کردند، نه کلاه!

دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع؟
درویش صفت باش، کلاه تتری[1] دار!

هر گاه مسلمانی را در سرپوشی و تن پوشی و پاپوشی، ریش و بروت جستجو کردن لازم آید، می باید که از سه صد ملیون نفوس اسلامی، که بر اقوام و ملل مختلفه در عالم پراگنده شده اند، مبعوث های برگزیده یی دریکجا جمع آمده و به سال های دراز قیل و قال ها به عمل آورده، آخر الامر به اتفاق آراء بریک چیزی قرار بدهند، که قیافت و پوشاک اسلامی، عبارت از این است و از همان قرار به عمل آورده شود. ولی هزار افسوس، که وقت این گونه چیزها برای مسلمانان باقی نمانده و همین فروعات طلبی، اسلام را از بسی چیز های اصلی محروم گذاشته است.

[1]- تتری، به فتحتین ملخص کلمه تا تاری. کلاه تا تاری یعنی کلاه سر هنگان تا تار(ر.ف)

خواب درتاریکی
سال دوم- شماره ۲۰، ۱۵ سرطان ۱۲۹۲
(مقاله ی مخصوصه)

انسان را در تاریکی خوب خواب می برد. حتی بعضی چنان عادت گرفته اند، که اگر ادنا روشنی به چشم شان برابر آید، خواب شان نمی برد، بعضی، تا چشم های خود شان را باشف مندیل شان یا یک دستمالی نه بندند، از خواب لذت نمی گیرند.

خواب از مانده شدن و سستی رگ ها و پی ها حاصل می شود. رگ ها و پی ها، چون چند ساعت پی هم کار گذاری و فعالیت خود را اجرا نمود، یک رخاوت و سستی برای شان پیش می شود. بخار طعام و تاریکی شب نیز به آن علاوه شده، خواب به ظهور می انجامد، که این خواب، طبیعی و از لوازمات ضروری زندگانی انسان است و در هربیست و چار ساعت، نسبت به سن و سال هر شخصی، از شش تا به هشت ساعت لازم و لابد است.

غیر ازاین خواب طبیعی، یک خواب غیر طبیعی نیز هست، که آن از مرض و بیماری دماغ و اعصاب حاصل می شود. و آن را به اصطلاح اطباء "نوم سباتی" می خوانند و آن یک خوابی است که بیداری ندارد و اگر به معالجه و مداوای آن نکوشند، شخص به خواب رفته را، صور اسرافیل در روز محشر بیدار می کند:

چون به حال امروزی مسلمانان روی زمین به نظر غور و تحقیق دیده شود، اکثر شان را مبتلای همین درد صعب الدوا می بینیم، که بعد ازیک بیداری و فعالیت و کار گذاری خارق العادهٔ که از آغاز ظهور خود شان تا به یک چند عصری نمودند، رگ ها و پی های قوای دماغیه شان را یک سستی و رخاوت عظیمی حاصل آمده و تاریکی شب دیجور، غفلت و نادانی و تیرگی ظلمت نشور عدم بصیرت و بی خبری روز به روز افزونی گرفته، تأثیرات آن ظلمت جهالت بر رگ ها و پی های شان مرض اختناق دماغی را به چنان دهشت مستولی ساخت، که با وجودی که هزار ها سیر خون ها از آنها گرفته شد و از طرفی به طرفی لولِ داده شدند و بار بار چار دست و پا گرفته از بالابه پایان و از پایان به بالا انداخته شدند، باز هم ادنا حرکتی در آن ها دیده نشد!

بلی! تاریکی خواب را می افزاید! تاریکی از بی علمی، بی خبری، نادانی، بی صنعتی، بی زراعتی و بی تجارتی، می باشد. در هرطرف دنیا که نظر کنیم، این چیزها را در مسلمانان بیشتر می یابیم.

سبب یگانه محرومیت خود مان را ازاین چیزها، از خواب رفته گی قوهٔ مفکرهٔ خود باید بدانیم، زیرا، بیداری حقیقی بیداری فکر است و خواب حقیقی، خواب رفته گی فکر است. فکر ها هر آن قدر که بیدار شود، سعادت ها نیز همان قدر ملت ها را استقبال می کند.

چنان چه تاریکی بر تیرگی خواب را می افزاید، همچنان، روشنی بسیار تیز نیز خواب را می رباید.

روشنی، عبارت از علم و معرفت است. چون یک بار روشنی علم و عرفان در ملت ها پدیدار گردد، فکر ها بیدار می شود. فکر ها چون بیدار گردد، صنعت، تجارت، زراعت به حصول می آید. انسان هر قدر تندرست و توانا و قوی باشد چون فکرش بیدار و تربیه دار نباشد نا توان است.

هیچ فایده ای نه بخود و نه به دیگری رسانیده می تواند. همهٔ اختراعات محیرالعقولی که در دنیا دیده میشود، همه ثمره و نتیجهٔ بیداری فکر هاست. فکر چنان یک بخار قوت آثاریست، که چون یک بار در دیگ ماشین دماغ در زیر تضییق و فشار درآید، همهٔ قوت های طبیعت در پیش قوت آن سرتسلیم فرو می آرد.

هر ملتی، از قوه فکریهٔ خود استفاده کرده می تواند. اگر به قوهٔ فکریه دیگر ملت های بیدار فکر، عرض احتیاج ورزد، هیچ فایده برنمی دارد. صایب اصفهانی می گوید:

به دوش توکل منه بار خـــود را
ولینعمت خویش کن، کار خود را

حضرت طرزی افغانی می گوید:

چوتبخاله بردار خود بار خـــود را
میفگن به دوش کسی کار خود را

یک افغانی، به زبان می سراید:

خپل همت درته ولاړ زین کړی آس دی
ته په فکر د بـل آس او د زیـن مه شه!

ژاپانی ها هیچ چیزی نداشتند. در ظرف یک چندسال، هرچیزی را مالک شدند. ریل ساز، تلگراف ساز، کشتی ساز، کـان شـناس، پولیتیکـل شـناس، حـرب شـناس شدند.

آیا چه کردند؟ به صد ها صدها اولاد وطن خود را، به هر طرف دنیا، برای آمـوختن این چیزها فرستادند. آنها مانند زنبور هـای شـهد، در گـلزار هـا و چمـن زار هـای دنیا پراگنده شده، مواد شهد صنایع را حاصل کردند و از ظلمت به نور برآمدند. یعنی، فکـر شان بیدار گردیده، علم و هنر آموختند و از قـوای فکریـه خـود وطـن خـود را مستفید ساختند. تابه وقتی که از بیگانه گان مهندس و ماشینکار و کـان شـناس و دیگـر اربـاب صنایع را آوردند، به جز آن که بیگانه گان پیسه های شان را خوردنـد و اشـیای شـان را تلف ساختند و برعقل های شان ریشخند کرده پس بر آمدند، دگـر هـیچ فایـدۀ از آنهـا ندیدند و چون خود شان از جنس خـود اسـباب آن را بـه دسـت آوردنـد هرچیـزی را مالک شدند.

استانبول، به سببی که عنوان مقام خلافت عظما را حایز بود و مقام مشیخت اسـلام هـم در آن بود و به صد ها جوامع شـریفه و مـدارس و تکایـا را حـاوی و بـه هـزار هـا علمـا و سادات و مشایخ طریقه ها و صوفیون را محتوی بود، صفت یـک مقـام معنـوی اسـلامی را داشت و به آن سبب، اکثر مردمان آنجا، تا بسیار وقـت هـا، بـه صـنایع و معـارف اروپـا و امریکا کم تر رغبت می ورزیدند. حتی صنعت و تجارت را چندان چیز مقبولی نه شـمرده هر آن قدر سعی و کوشش که داشتند، دراین بـاب صـرف مـی کردنـد و کـه اولاد هـای شان کاتب یعنی میرزای دفتر های سـر کاری بـشوند و بـه منصب هـا و رتبـه هـای دولتـی برسند و قلمدان ها منصبی شان دام جر مغنم گردیده از آن رهگذر، توان گر شوند.

این حال، در همه حکومت های اسلامی دیـده مـی شـود. اهـالی هرچیـز را بـردوش حکومت می اندازند و هرچیزی را از حکومت امید می کنند به اروپـا و امریکـا رفـتن و صنعت و معرفت آموختن را کفر و بدعت می شمارند ایـن سـخن در دمـاغ هـای شـان

جای گیرشده، که هرکس چون به آن طرف ها برود، کافر و بی دین شده پس می آید. کافری و بی دینی را نیز به کلاه و لباس حمل می نمایند و یا به تعبیر دیگر، مدنیت و ترقی را تنها از پوشیدن آن ها می شمارند.

در زمانهایی که مصر و اندلس و بغداد منبع های علم و عرفان بود، فرنگ ها به عمامه و طیلسان، دران دارالفنون های اسلامی داخل شده و تحصیل هنر کرده پس به ممالک خود می رفتند. حال آنکه او را هیچ کس مسلمان نمی گفت و نه خود او به آن عمامه و جبه مسلمان می گردید. می شنویم که یک انگلیسی با یک روس، بعد از آن که زبان عربی یا فارسی را به خوبی تحصیل کرده، در مکهٔ مکرمه، یا کابل یا تهران، سال های سال به قیافت خود آن مردم در آمده، اقامت نموده است و درباب احوال آن مملکت ها، به جلد ها کتاب تألیف کرده با خود برده اند. حتی روایت می کنند که در زمان اعلیحضرت امیر شیرعلی خان مرحوم، یک مرد روسی، به صفت ایلچی فوق العاده به کابل آمده بود. آن شخص در کابل به درجه یی واقعیت و بلدیت داشت که گویا از مردم خود آن شهر شمرده می شد. ایلچی مذکور می گفت، که مدت ده سال من در مسجد سرچوک، به لباس و عمامهٔ طلبهٔ علوم افغانی بود و باش کرده ام.

مقصد عاجزانهٔ ما، از نوشتن، این مقالهٔ مخصوصهٔ "خواب در تاریکی" این است، که نادانی و بی خبری، تاریکی و تیرگی است، که برمبتلا شد گان آن درد بیدوای خواب ابدی را مستولی می گرداند. هنر معرفت، روشنی و درخشندگی است، که تابش آن خواب را ربوده بیداری افکار را نتیجه می بخشد. دراین عصر حاضر، آن نورو درخشندگی را مادر اروپا و امریکا و جاپان می بینیم. مراد از نور، صنایع و اختراعات و هنرهای آن جاست، نه دین و مذهب شان، زیرا انوار دین و مذهب درممالک اسلامیه در درخشیدن است که شاهراه آخرت ما را روشن داشته است و اگر به خواهیم که دنیای خود را آباد و روشن سازیم، مجبوریم که در پی انوار دنیایی، به اروپا و امریکا و جاپان بتازیم.

اولاد های وطنی را در آنجا ها فرستاده، کان شناس، ماشین ساز، مهندس، ریل ساز، مخترع موجود ساخته به دست آریم.

این نیست که در ملک های مسلمانان، آهنگر، نجار، کشت کار و غیره موجود نیست بلی هست! ولی اگر هزار سال آهنگری بکنند، چنان آهنی که راه ریل و یا این چین آن را بسازد، تا نه بینند ونیاموزند، ساخته نمی توانند. از آهنگر، کان شناس، مهندس وغیره صنعت کاران و یا معلمان علوم و فنون متنوعه بیگانه گان غیر دین و غیر جنس خود، به جز ضرر هیچ فایدهٔ دیده نخواهد شد.

و الحاصل، نور علم که ضد آن ظلمت جهل است، انسان ها، مملکت ها، زمین ها، کوه ها، دریاها، صحراها را غرق انوار می سازد و ضد آن فکرها، جهان ها را می میراند.

بشنوید که جریدهٔ "سبیل الرشاد" که در استانبول طبع می شود، از مقدمهٔ کتاب" از ظلمت به نور" چه می نویسد:

" بلی! منبع یگانهٔ جمیع امراض اجتماعیهٔ ما، جهل، سبب حقیقی همه سفالت و بیچارگی ما، جهل، مؤثر ترین همه فلاکت های ماجهل است! تا به وقتی که ذهن ملت روشن نه شود، امید فلاح و نجاح سراسر عبث است.

" آیا به سبب جهل نیست که مانند اناطولی یک ملکی که منبت ترین و محصول خیز ترین دنیا است و فیاض ترین نهرهای جهان در آن جاری است، امروزه روز به یک حال خرابه زار سفالت می باشد؟

"آیا به سبب جهل نیست، که در بندر های بحری ما، که استعداد مرکز تجارت بحریهٔ تمام دنیا را دارد، به جای این که بیرق های عثمانی موج ها بزنند، سفینه ها و بیرق های دولتی بیگانه گان ودشمنان گشت و گذار می کنند؟!

" آیا باز هم، از روی کابوس بلای همین دشمن، یعنی جهل نیست، که در سینهٔ متروک اناطول، با وجودی که بسی کانهای قیمت دار و افری و بسی خزینه های بی پایان و توان گری مدفون است، گروه گروه مردمانی که بر روی آن زمین ها زیست دارند، از گرسنگی تلف می شوند؟!"

بلی، بلی! ما هم با همهٔ هستی خود، این سخنان"سبیل الرشاد" رفیق معزز خود را تصدیق و تأیید می کنیم ولی به این هم مجبوریم، که از خود سوال بکنیم که: آیا آن چیزی که ما آن را جهل می گوئیم و ضد علم اش می شماریم، کدام چیز است؟ آیا

این همه مدرسه ها و تکیه ها وزاویه ها و مسجدها و خانقا ها یی که در هر هر طرف ممالک اسلامیه موجود است و با هزاران هزار ملاها و طالب ها و آخندها و شیخ ها و درویش ها و صوفی ها وذاکرها وغیره پر و مالامال اند و مبالغ خطیری از وقف ها و خیرات ها و میراث ها برآن ها به خرج می رسد، ما چه سان جرأت کرده می توانیم که این همه فلاکت ها و خرابی ها و زبونی های ممالک اسلامیه را برجهل وبی علمی حمل نمائیم؟...

این مسئله شرح و بسط بسیاری دارد، که در یک مقاله و دومقاله نمی گنجد و هم از صدد بحث این مقالهٔ ما خارج می شود. لهذا، سخن را برهمین مدعا مختصر کرده می گوئیم که: ما را یک تاریکی و تیره گی فرا گرفته. آن تاریکی بر اعصاب دماغیهٔ ما تأثیر اختناقی به عمل آورده و به خواب بسیار سنگین و عمیقی فرو برده، فکر ما را در یک گرداب نایاب ظلمت مآبی، غرقه ساخته. برای محافظهٔ هستی وجود ما، نور لازم است. برای بیداری فکر ما روشنی به کار است. آن نورو روشنی را، در کان ها و معدن های عمیق زیر زمین می بینیم. آن نور و روشنی را، درمهندسی و صنعت گری کشیدن آنها و ساختن آلات و ادوات مدافعه و سرعت و غیره می یابیم.

آن نور و روشنی را، در پرواز کردن روی هوا، در شناوری بحرها، درشنیدن آوازها را از هزار ها کیلو متر ها وهنوز چه ها و چه ها می یابیم!

ما هم راه سازی، آهنگری، نجاری، زراعت، تجارت می کنیم ولی در تاریکی می کنیم. این چیزها همه در آن طرف بحر های محیط است. اگر از آنجاها، در باب به دست آوردن ارباب آنها تشبث ورزیم، یا می باید که هستی و موجودیت خود مان را برای آنها واگذار شویم و یا آن که یک چندی خود را بازی داده و مال خود را نیز تلف کرده هیچ استفاده نکنیم. بنابراین" کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من!" گفته و هر قسم فدا کاری که لازم باشد اجرا کرده، یک آن اولتر درپی آن نور بتازیم و خود را منور کرده بیائیم و وطن خود را مستغرق انوار بسازیم. والسلام.

مانع ترقی مسلمان ها چیست؟
سال ششم شماره ۱ ۴، ۵ حوت ۱۲۹۵
(مقدمه)

بعضی پادری های میشینری نصارا، گروه عوام مسلمانان اطراف دنیا، برای اثبات مدعا وعظ و تلقین می کنند که:" اگردین شما خوب می بود، مانع ترقی شما نمی بود واگر اسلامیت برمسیحیت برتری می داشت، اسلامها با علم، با حکمت، بافن، باقوت، باشوکت برما برتری می داشت و شما حاکم و ما محکوم می بودیم، حال آنکه در هر طرف دنیا چون نظر کرده شود، به چشم خود قضیه را بالعکس می بینید!"

این سخنانی است که یگانه سلاح دشمنان دین است، که در افریقا، مانند مصر، مراکو والجیریا وسودان، غنا وغیره و در آسیا مانند چین، قفقاز، تاتارستان، ترکمان، هندوستان و جزایر شرق الهند وایران و ممالک عثمانی وغیره، درهرجا و مأوایی که فرصت و موقع به دست آرند، صرف می نمایند. و در کتاب ها و کتابچه های مطبوعهٔ خودشان، با تصاویر رنگارنگ زرنگ نشر و پراگنده می کنند.

مسلمانان، بیچار، که در قطعات مختلفه ساکن اند، چون این سخنانرا میشنوند، و بحال تدنی و عدم ترقی خود می بینند، به اندیشه می افتند که آیا: براستی همین دین مقدس ما خواهد بود که مانع ترقی ما میباشد؟ به این اندیشه و سودا، تا یک درجه حق هم دارند. زیرا امروزه چون بهر طرف دنیا نظر انداخته شو، یعنی ایران، هندستان، ترکستان، مصر، مراکو، سودان و غیره و غیره، مسلمانها در یک گرد اب نایاب محکومیت و اسارت مغروق و به انواع ذلت و حقارت نصارا معروض دیده میشوند، و این چنان یک قضیه ایست، که هیچ انکار شدنی نیست. دولت علیه عثمانیه، که مستقل ترین و با شوکت و قوت ترین دول موجودهٔ اسلامیه میباشد، باز هم، چون به حال پیشتر ازین جنگ موجودهٔ شان نظر کرده شود، آنرا نیز در زیر چنان شکنجه ها و یوغهای امتیازات اجنبیهٔ نصرانیه اش پابند و زبون میدیدیم که مجال حرکت برایش نمانده بود. آیا همین دلیل ظاهر و باهری، که در پیش چشم هر بیننده پدیدار و آشکار افتاده است یک سلاح مدهشی، برای الزام و اسکات عوام مسلمانان نیست، که بدست نصارا افتاده،

هر ترقی و هر برتری که دیده میشود، در نصارا دیده میشود؟ هر گونه تدنی وعقب ماندنی که بنظر بر میخورد، از مسلمانانِ بظهور میپیوندد!

«سراج الاخبار افغانیه» که یک جریدهٔ اسلامیه و به درجه عجزو کم بضاعه گی خود، وظیفه مقدسهٔ دینیه را در عهده دارد، مجبور است بر اینکه برادران دینی و وطنی خود را، از حقیقت امر تا به درجه یی که مکن باشد، آگاه بخشد، و بمقابل احتمالیکه مبادا در ذهن و افکار هاای عوام مسلمانان این چنین دلایل و براهین لایعنی، میشنیر های نصارا جایگیر شده باشد به کشف پردهٔ غفلت از روی مارارحقیقت بکوشد.

از همه پیشتر این را می پرسیم، که آیا این ترقیات مدنیهٔ امروزه روز دول اروپا را، دین نصرانیت باعث شده است، یا "حکمت و معرفت"؟ اگر بگویند که دین نصرانیت است، کتاب ها واحکام آن دین، یک چیز مجهول و پوشیده ی نیست. ببینید که در کدام جا و کدام مأوا، ازاین ترقی ها و تکامل ها و ازاین صنعت ها و تقدم ها سخنی به میان آمده؟ دراناجیل محرفه ی موجوده، به جز دعا ها ومناجات ها و بعضی روایت ها دیگر چیزی دیده نمی شود، که به جز معنویات به مادیات، هیچ یک جهت تعلقی بگیرد. چون چنین است، این ترقیات مادیهٔ دول نصارا را، هیچگاه ز برکات معنویهٔ دینیهٔ شان نباید پنداشت و کذلک، این تدنیات روز افزون مسلمانان را، نیز(حاشا ثم حاشا!) از نقصان خوبی های دینیهٔ شان نباید انگاشت، بلکه اسباب حقیقی آن را، در صحیفه های تاریخ اسلامیه و آثار موثوقهٔ دینیه، باید تحری و جستجو نمود، تا از ظلمت خرافات به نور حقیقت پی برده شود.

دین مبین اسلام دین عقلی است

«هرگاه دریک مسئله، احکام اسلامیه است، حتی دریکی از احادیث شریف نبوی وارد است که: «دین انسان عقل اوست، آن را که عقل نیست، دین هم نیست.»!

شرط اعظم جمیع تکالیف احکام دینیه، برعقل استوار آمده است، زیرا عقل است، که مستوجب تکلیف حکم شرعی می شود. مجنون لایعقل، از تکالیف احکام دینیه خارج افتاده است.

پس انصاف فرمایند! یک دینی که عقل را به این درجه یک منزله حاکمیت داده باشد، یک دینی که عقل را رهبر حرکت خود گرفته باشد، آیا چه سان جرأت و کدام جسارت باشد، تا گفته بتواند که آن دین مانع ترقی خواهد بود؟!

مادر ترقی آیا اگر عقل نیست، چیست؟ ترقی چیست؟ آیا به جز همین دبدبه ها و طنطنه های پرشوکت وقوتی که مدعی آن را سلاح دلایل خود ساخته و بر اسلام با آن حمله می نماید، دیگرچه خواهد بود؟ پس بگویند، که این ترقی ها را عقل ها به وجود آورده است یا بی عقلی؟ حال آنکه دین اسلام، از هر حیث دین عقلی بودنش چنان ظاهر و پدیدار است، که برهان قاطع و دلیل ساطع آن احکام خود آن دین مبین است،

خرافات چیست؟

ضد عقل است! یعنی چیزی که، چون در میزان عقل سنجده شود، به هیچ صورت درنگنجد.

یک بار یک سیاحت ممالک اسلام نشین را کرده ببینید. در قریه ها و قصبه های ملک اناطول، فلسطین، شامات، عراق، مصر، مراکو، هندوستان، ترکستان روسی، ایران و غیره، چه گونه گونه عادت های نامناسب، چه خرافه های اساطیری بی معنا، چه افسانه های بنی اسرائیل پا درهوا، چه بدعت ها، چه رواج ها، چه اوضاع ها دیده و شنیده می شود، که یکی از آن ها، چنان چه با دین مبین اسلام هیچ یک مناسبتی به هم ندارد، هم چنان، با عقل نیز هیچ یکی از آن ها موافقت نمی کند.

خرافه هایی که در ذهنها و فکر های عوام مسلمانان دنیا جای گیر گردیده است، تفصیلات زیادی دارد، که به سبب کثرت عوام و قلت خواص آزادانه و دلاورانه، بر بیانات آن قلم جرأت نمی تواند. اما، اگر سراسر گفته هم نشود، هیچ یک فایده و منفعتی حاصل نمی شود، که در آنحال، باز مدعی آن احوال فلاکت آسود ، خرافات آلود را به ما نشان داده، در اسکات مامی کوشد! حال آنکه، مدعا و مقصد این است، که حقیقت دین مقدس اسلام را، باید نشان بدهیم، تا معلوم گردد که مانع ترقی مسلمانان، اسلامیت حقیقی نی، بلکه بعضی علف های بیگانهٔ است، که آن چمنستان را

فرا گرفته میباشد و بعضی عواید و اعمالی است، که از دین فطری اسلام خیلی دور افتاده می نماید!

یک بار از العریش مصر برخاسته تا به کنار بحر محیط اطلس، تمام قسم شمالی افریقا را از سواحل بحر سفید تا یک قسمتی از صحرای کبیر سیاحت بکنید. این ممالک وسیعه، تقریباً باسی وپنج ملیون نفسوس مسلمان مسکون می باشد، که دولت های انگلیس، ایتالی، فرانس و یک کمکی اسپین، برقسم اعظم آنها حکمرانی می کنند. و طوق اسارت و محکومیت خود را، به گردن آنها انداخته، به انواع ذلت ها و سفالت ها روز مره در برکندن بیخ و بنجک آن ها کوشش می ورزند.

حالایک بار به صفحات تاریخ های بسیار معتبر اسلام، که قریب به زمانه های ظهور دین مبین اسلام، به زبان اسلام، یعنی عربی نوشته شده مانده است، یک نظر افگنیم: ببینیم که آیا از مرکز اسلامیت، که مدینهٔ منوره بود، تا به این سرزمین های بعیده، چسان عساکر قوت و شوکت مؤثری بود که رسیدند و گرفتند و به نور دین حق و صنعت و مدنیت آن اهالی را پرنور و آن سر زمین ها را معمور نمودند؟!

آیا به راستی اسلامیت دشمن علم و حکمت و مانع ترقی و مدنیت است؟

به سلسله شمارهٔ سابق تحت عنوان «آیا مانع ترقی مسلمان هاچیست؟»

بعد از تمجید از ۱۸ ساله جهاد امیر عبدالقادر الجزایری و ذکر غلبه های رسم و رواج مردمان مسلمان بردین حقیقی اسلام مثلا در عزاداری ها، می نگارد.

صاحب کتاب مستطاب« از ظلمت به نور» که یک کتاب مدافعهٔ دینیهٔ اسلامیه و از قلم یک مسلمان جدی و غیوری بر آمده است، چنین بیان می کند:

فی الحقیقت، اگر اسلامیت، مانع ترقی و مدنیت می بود، در بغداد، در شام، در سمرقند، در اندلس، در فلسطین، در قیروان، در مصر، در استانبول، در شیراز، در اصفهان وغیره، این همه آثار بدیعهٔ مدنیه و اینهمه باقیات الصالحات ترقیات اسلامیه دیده نمی شد. به این درجه، مبانی و مؤسسات مدنیه و آثار صنایعهٔ بدیعه که در این وقت هر بیننده را در پیش مناظر بدیعه خویش حیران می سازد، پدیدار نمی آمد. از میان مسلمانان، مانند فارابی، الکندی، ابن سینا، ابن کمال، ابن موسی، غزالی، رازی، ابن

رشد، این بیطـان، اولـوغ بیـک و غیـره، کـه هریـک از آن هـا استادهای علـوم و فنـون حاضره می باشند، به سر نمی رسید. آن کتابخانـه هـای معظمـی کـه در همـه شـهرهای بزرگ اسلامیه تأسیس و بنیاد یافته بود.

و با هزار ها هزار مجلدات گران بهای علوم و فنون متنوعه از ریاضیات، طبیعیات، از فقه و فلسفه از ادبیات و اجماعیات و غیره که آن کتابخانه ها را پر کرده بود و بعـضی از آن ها تا به حال موجود است، آیا اگر از آثار قلمیه و فکریهٔ علمای اسـلام نبـود، از کـه بود؟ آیا در زیر اعتراف تمام ارباب بصیرت، دنیا بـرات شـرف بخـشای بـسی کـشفیات فنیه و مخترعات صناعیه را علما و حکمای اسلام احراز نکرده اند؟

آیا اگر دین مانع ترقی می بود، «فن تاریخ» را که به هر زبان نوشته شده است، چـه چیز مجبور نموده بود که به هزار ها صحیفه، درباب مدنیت هـای بغـداد، حـشمت هـای قرطبه، دبدبه های قاهره،صناعت های دمشقیه، شوکت های استانبول، بدایع هـای ایـران و هندوستان، بنویسند و با تصاویر و حسن طبع، در آبادی عالم منتشر گرداننـد! پـس در مقابل این همه آبـدات و مؤسـسات مخلـدهٔ اسـلامیه، «تـاریخ علـوم» و «تـاریخ مـدنیت» دوشاهد عادل ذیحیات آن است و تیشهٔ انقلابات دهر نیزآن را تا به حـال خـراب کـرده نتوانسته است، هرگاه شخصی، برادعای این که «اسلامیت مانع ترقی است» اصرار کنـد، حرف بی معنای پا در هوا بودن، آن را هرکس اقرار خواهد کرد!

بلی! هیچ شبهه نیست، که مدعیان این گونه هذیان ها، که اسلامیت را مانع ترقی می دانند به جز یک حسد و رقابت متعصبانه، دیگر بر هیچ اصل و اساس معقـولی موضـوع دیده نمی شود، زیرا شاهد ها و برهان های آن فناء ثابت شده آمده اسـت، کـه انکـار از آن منکر شدن از فن را نتیجه می دهد، که آن هم عین حماقـت شـمرده مـی شـود. بنـاء علیه، اصل اسباب تدنی و پریشانی مسلمانان حاضر را، در خود «اسلامیت» جستجو نباید کرد، بلکه بعضی عواید و امراض مدهشهٔ است، که برذهن‌ها و دماغ‌ها و فکر های خود مسلمانان وقت حاضر مستولی گردیده یا گردانیده شده!

مع مافیه، چون در بسیاری از ذهن‌ها و فکر های عوام مسلمانان دنیا همین فکر جـای گیر شده است که اسباب فلاکت و تدنی امروزه مسلمانان (حاشا!) اسـلامیت بـه وجـود آورده است و این فکر و تصور اکثر در چنان دماغ های ریشه دوانی کرده است کـه بـه

اروپا آشنا شده اند. و حال معموریت نصارا و احوال خرابیت خود ها را ملاحظه کرده اند، بناء علیه می خواهیم، که از آثار مؤلف های اروپایی که معارض اسلامیت هستند بعضی چیزها در باب خدمات اسلامیت که در راه ترقی و مدنیت کرده اند نقل و بیان نماییم تا خوب تر قناعت حاصل کنند:

(سپس از کتاب« ظلمت به نور» گفته های دانشمندان غرب را درباره‌ی خدمات دانشمندان مسلمان در پیشرفت علوم و فنون می‌آرد.)

سال ششم- شمارهٔ ۲۱، ۱۶ جوزا- ۱۲۹۶

در خاتمهٔ سلسله مقالات «مانع ترقی مسلمان ها چیست؟» می نگارد:

بسیار پر گفتیم! سخن را خاتمه باید داد. اگر بخواهیم که دراین خصوص که ما «چه بودیم و چه شدیم، نصارا چه بودند و چه شدند؟» سخن را تفصیل و تطویل دهیم، کتاب های مطول به کار دارد! « در خانه اگر کس است، یک‌حرف بس است!». حال آن که ما، دراین چند شماره‌ی خود، در این باب حرفها گفتیم ولی تا به حال، به اصل نتیجه نرسیدیم که آن هم حل نمودن مسئله سر لوحه‌ی مقاله‌ی ماست که: «آیا مانع ترقی مسلمانان چیست؟ » بلی! جان مسئله در همین است که باید تحریر و جستجو کنیم که این پس ماندن و عقب افتادن از شه راه ترقی که امروزه روز مسلمانان به آن گرفتار آمده، از کدام سبب‌های مبرم پیش آمده است؟ اگر چه کسانی که مالک عقل و اذعان و صاحب بصیرت و عرفان اند، از تفصیلات مذکورهٔ مبسوطه به خوبی استنباط کرده می توانند، که حرف چیست و سخن در کجاست!

این چند چیز است که ظاهر و آشکارا و به صورت بسیار بدیهی پدیدار است:

۱- در سیاست، حکمرانی و جهانگیری با احکام دینی فرق و مباینت موجود نبود، رفته رفته آن چیزی دیگر و این چیزی دیگر شد.

۲- قرآن عظیم الشأن در اول ظهور دین، دستورالعمل همه معاملات دنیا و آخرت بود.، «حضرت عثمان» رضی الله تعالی عنه، قرآن جلیل الشأن را جمع و تدوین فرمودند. حضرت علی رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه که باب فیوضات مآب مدینه علوم بودند، در خصوص استخراج معانی و احکام قرآن عظیم الشأن، قواعد

اساسیه علوم ادبی را وضع فرمودند، حتی مؤخراً قرآن کریم اعراب گزاری هم شد، تا در قرائت آن سهولت حاصل آید. و این از بهر آن بود که فتوحات اسلامیه بر بلاد کثیره و ملل و امم متعدده، که غیر عرب بودند وسعت و شمولیت گرفت. از آنرو، متداول نمودن علوم و فنون متنوعه را با قران کریم، در هر طرف دنیا، یک امر ضروری می نمود. چون که علوم سماوی و ارضی و سیاست و شریعت و سعادت دنیا و آخرت در همین کتاب کریم موجود است، حال آن که، رفته رفته قرآن عظیم الشأن تنها در این وقت‌ها، برای مردگان منحصر مانده، استفاده زندگانی از آن ممنوع گردید.

۳- علوم و فنون عقلیه و حکمیه نیز، رفته رفته، در زیر انحصار در آمده، توغل و تعمق در آن آزادانه جریان نگرفت. و از این سبب آنهمه فنون حکمیه که موجب ترقی و شوکت مدنیه اسلامیه شده بود، از مسلمانان وداع کرده، به اروپا رحل اقامت کشید و رفته رفته همان علوم و فنون که از دارالفنون‌های اسلامیه آموخته و از کتابخانه های اسلامیه استفاده کرده بودند، هر آن قدر که ما را از او دور تر و مجتنب تر می دیدند، همان قدر، در تجارب و توغل آن ها کوشش می ورزیدند، تا آن که آن علم‌ها و فن‌ها، اسلحه و دام های اسارت مسلمانان، به دست نصارا گردید.

۴- اخوت و اتحاد، تعاون و انفاق، شفقت و وداد، مرحمت و ایثار که از فضایل جهان گیری و از اساس های مدنیت اسلامیه بود، درین وقت، سراسر به اضداد آنها تبدیل حال و احوال نمودا!

۵- نصارا، برای قوت و شوکت یافتن خود شان، از اخذ و تحصیل علوم و فنون را از مسلمانان، از سعی و کوشش عار نکردند. حال آن که، مسلمانان آن مال موروث گمشدهٔ خود را درین وقت نمی جویند و در عقب آن نمی پویند و از همه بدتر این که این همه حکمت‌ها و فنون‌هایی را، که خود مسلمانان در اوایل ظهور خود ترجمه و تألیف و تدوین نموده بودند و حال، ظاهر و آشکار می بینند، که همان علم‌ها و فن هاست، که ترقی کرده، موجب حاکمیت نصارا و محکومیت مسلمان گردید، باز هم از گرفتن و به دست آوردن آن عار می‌کنند، بلکه سراسر آنها را نمی شناسند و بالکل مال موروثی خود نصارا دانسته از تعصب و عار به آن سو هم نمی بینند!

۶- در اسلامیت «عُلو الهمهٔ مِنَ الایمان»، یعنی بلند همتی از ایمان است، یک قاعده خط حرکت گرفته شده بود. و از این بود که از اسارت و محکومیت و حمایت و ذلت بیشتر از مرگ می ترسیدند و مجتنب می بودند. از این بود که دایماً در عقب حاکمیت و شرف و عزت می دویدند، حال آن که مسلمانان این وقت و این زمان نفس خود شان را بسیار حقیر و کم قوت می بینند و از کاهلی و آرام طلبی، به حمایت و تربیت نصارا استراحت خود را بیشتر می دانند!

۷- سعی و عمل، دوشهبالی بود که اسلامیت را بر اوج اعلای عزت و شوکت بالا بر آورده بود، حال آن که در این وقت، به جای آن کسل و عطل قایم گردید، همین که یک جامه تن پوشی و با یک اسباب مایحتاج هوسات و تزیینات شان، از نصارا به آن ها برسد، قناعت می ورزند. بدتر این که، این احتیاج خود ها را و محتاج الیه بودن آنها را هم، یک چیزی طبیعی و خلقتی شمرده، به یک قناعت و یک تسلیمیت گوسفندانه دست و پا بسته، پشم و روغن و شیرش را می کشند و به مقابل آن علف و آب و جای، می خورند و می پوشند! بدتر این که، چون پرسیده شود، که چرا سعی و عمل نمی کنند، می گویند که: سعی و عمل برای کارهای آخرت است و « دنیا نه متاعی است که ارزد به نزاعی»، زیرا، دنیا از ما نیست. از سگ هاست! و چون گویند: «چرا از دست سگ لقمهٔ زراند و ده می گیرند؟» به جز این که یک کله جنبانی کرده می گویند: «آه مپرس، پدر زر است و برادر زر است و مادر زر!». دیگر جوابی نمی یابند!

۸- تفرقهٔ، بیگانه گی، منافرت، در آغاز ظهور دین مبین اسلامیت مرفوع گردید، کلمهٔ مقدسهٔ طیبهٔ« لااله الا الله محمد رسول الله!» همه قائلین شرق و غرب آن را، به یک زنجیر اخوت و یگانه گی ربط نموده بود. حال آن که در این وقت، اگر دولک مسلمان را، در یک جای نصارا دست بسته حلال کنند، چهار لک دیگر، تنها از تماشای دست و پا زدن بسمل آسای آن ها، لذت یاب ذوق و تماشا می شوند!

۹- علما و مشایخ حقیقی، که رهنمای شه راه حقیقت بودند و از حق گویی و محبت به دین از هیچ چیزی چشم شان خم نمی خورد، از میان محو و نابود شده، به جای آن ها از بسیار وقت هاست، که علماء سوء و شیخان گمراه قایم گردیدند و به زَیّ و لباس آن علما و مشایخ عظام در آمده، برای منافع ذاتی و نفس پرستی خودشان، زمامداران

امور جمهور عالم اسلام را، از عصر هاست که به عظمت وجبروت و از درجهٔ بشریت به ملکوت ارتقاء داده، حق و حق گویی را مرفوع و در مقام «لایسئل عما یفعل» شان موضوع نمودند. آن مشایخ عظامی که بر طریق های مستقیم مردمان را به شهراه نورحق سوق می فرمودند، در این وقت در اطراف و اکناف عالم اسلام، که الحمد لله در مملکت عزیز ما نسبتاً کمتر است، یک دور عالم فرموده ببینید، که در آن طریق های باصفا، چه گونه چاه ها و جرها و چقوری‌ها پیدا آمده است!...

۱۰- دهمینش این که: اگر این چیزها و امثال این چیز ها که به صدهاست، از عالم اسلامیت بر طرف شود و همه عموم عالم اسلامیت، یگانه گی و همدردی قدیمی خود را پس به دست آورده در اصلاح احوال عمومی، مصادمهٔ افکار و مداولهٔ آراء نموده، در رفع این گونه اسباب صرف سعی و همت کرده شود، هیچ مانعی برای ترقی مسلمانان نمی ماند!

باقی: و الله اعلم بالصواب.

***

اتحاد اسلام

سال اول- شماره ی ۱۳، ۱۵ حمل ۱۲۹۱

در فصل مقاله ی مخصوصه تحت عنوان «اتحاد اسلام» می نویسد:

در دنیا، یک کلمه یی که معنی «تحصیل حاصل» را بتمامها در بر گیرد، همین کلمهٔ «اتحاد اسلام» است، زیرا اتحاد یعنی یگانگی اسلام اصلاً و اساساً بر سه چیز مربوط است که آنهم عبارت از کلمهٔ طیبهٔ جامع «لااله الا الله، محمد رسول الله» و حبل المتین «قرآن مبین» و جامعیت «کعبهٔ مقدسهٔ معظمه» می باشد. هر فردی از افراد اسلام، خواه در شرق باشد و خواه در غرب، به این «سلسلهٔ الذهب» دین و مذهب چنان مربوط و متحد هستند که مفارقت و انفکاک شان، به هیچ قوتی از قوت‌ها ممکن نمی‌شود مگر که به این سه واسطه مربوط نباشد و چون به این سه واسطه مربوط نباشد اسلام گفته نمی‌شود، که در آن حال، دعوت اتحاد اسلام، نیز برای او شمولیت ندارد، حال آن که غیر ازین سه اصل اساسی، که بیان گردیده بسی اصل ها و باز آن اصل‌ها، بسی فرع‌ها

دارد، که عام اسلام را یک به دیگر متحد غیر مفارق ساخته و این رشته های ارتباط شان را، هیچ قوتی از هم نمی گسلد.

پس هر گاه مقصد از مباحث اتحاد اسلام همین چیزهای معنوی باشد که بیان گردید، چیزیست که از سیزده عصر و کشور برای مسلمانان حاصل و معلوم می باشد و به اعلام و تحصیل حاجت ندارد. اما اگر مقصد از اتحاد اسلام، جهت مادیات و فعالیات آن باشد، آن هم، دو صورت دارد که یکی قولیست و دیگری فعلی. قولی همین است که صحایف اوراق حوادث، به اقسام اقاسم و رنگ رنگ دلایل معقوله و منقوله، از آن بحث و بیان رانده و می رانند و مطبوعات عالم اسلامیه، بسی کتاب ها و رساله ها به زبان های مختلف در این باب نشر و پراگنده نموده و می نمایند. اگرچه فواید و منافع این بحث ها و نظریه ها قابل انکار نیست ولی به کمال تاسف دیده می شود که ما می گوییم، دیگران آن را فعلاً به عمل می آرند تا بخواهیم که ما بایک دیگر سخن بگوییم و رقیبان ما با هم اتفاق و ثلاث و رباع را فعلا بهم می‌رسانند. تا با ما، باهمدیگر سخن از همدردی و دستگیری بزنیم، در حریفان ما عین رقابت و نفاق شان فعلاً به اتحاد و اتفاق مبدل شده، انواع عملیات مدهشه فلاکت آوری بر ما می انگیزند.

لاجرم معلوم می شود که چنان چه در بسیار چیزها پس مانده ایم، در باب اتحاد فعلی و علمی نیز، به فرسنگ ها عقب افتاده ایم و چنان چه ما هنوز مالک راه های شوسه(جادهٔ سنگ فرش شده) نشده ایم، آنها بر هوا پرواز کردند، در دانستن معنای حقیقی «اتحاد» نیز همچنان بر زمین مانده ایم!

آیا این چه نوم سباتی[1] بود که از عصرها به این طرف بر ما غلبه آورده، هیچ چشم ما را به خود ما بازکردن نگذاشته است؟ آیا این چه غفلت و کوتاه بینی بود که از آسیا تا به اروپا نظر کرده نمی دیدیم که در آنجا ها در پی محو و فنای ما چه نیرنگ ها و چه فسون‌ها به کار می رود؟ آیا این چه غرور و استغنایی بود که بعد از آن که آن همه شعشه پاشیها خیره ساز عقول اروپا را دیدیم یا شنیدیم در پی به دست آوردن آن در

---

[1]. خواب مقاوم و دوامدار

خود ادنا یک تنزل و تواضعی ندیدیم و هنوز هم نمی بینیم؟ یک زمانی بود که به صدها طالب های فن و حکمت از اروپا در مدرسه ها و دارالفنون های اندلس و مصر و استانبول و بغداد می آمدند و از مدرسه ها و دارالفنون های اسلامیه آن چه ها تحصیل علوم حکمیه و فنیه را کرده و باز به مملکت های خود شان برگشته در عملیات آن می کوشیدند. بلی! هیچ شبهه نیست که همهٔ علوم حکمیه و فنیه و ادبیه و غیره از همین دارالفنون های اسلامیه در اروپا ادخال گردیده است. ولی هزار افسوس که آنها آن علوم و فنونی را که از ما آموختند، روز بروز، لحظه به لحظه، در ترقی نظری و عملی آن کوشیده، سلاح های مدهشی برای بنیاد کنی ما بدست آوردند و به عکس آن، ما نیز روز به روز، لحظه به لحظه، بی آنکه در پی عملیات آن بکوشیم، نظریات آن را نیز فراموش کرده رفتیم. تنها علوم و فنون حکمیه و فلسفیه نی؛ بلکه علوم اخلاقیه و حیاتیه و اجتماعیه خود را نیز، از سبب غفلت ها و نفس پرستی‌ها از دست دادیم و حال آنها را در دست اعدای خود اسلحه قتل خودمی بینیم که از آن جمله یکی همین مسألهٔ اخوت و اتحاد است.

سبحان الله! در حالتی که ما به معاونت و مدد رسانی همدیگر به همدردی یکدیگر، به معیت و اتحاد همدیگر، به حسن معاشرت و سلوک یکدیگر، به قول خدا و رسول و پیشوایان خود، دیناً مأمور و مکلف هستیم، دیگران را می بینیم که این مکلفیت ما را عملاً و فعلاً اجرا می کنند. همه‌ی ملت‌های فرنگستان را مانند یک انجمن بزم انسی می یابیم که در یک مجلس بال مشعشع و مطنطنی بر سفرهٔ فرو بردن مائدهٔ لذیذهٔ ممالک شرقیه نشسته، هر یکی که یک پاره آن را فرو می برد، دیگران «به عافیت باد» گفته آن یک یک قدح مسرتی به سر می کشند و با وجود اختلافات قومیت، مباینت عنصریت و تفرقه مذاهب، به مجردی که مسأله به شرق تعلق گیرد، همانندم همه‌ی آن اختلافات سیاسی و عنصری و مذهبی خود را به یک گوشه گذاشته، همگی، در این باب یک وجود و متحد الفکر شده، آن مسأله را به موافق مصلحت منفعت خویش، در ما بین خود شان فیصله می نمایند.

حال آن که، در این وقت کارد را بر استخوان و کار را بر خرابی معبدگاه های مقدسه‌ی دین و ایمان مسلمانان گذاشتند، حالا در این جا، یک سوالی وارد می‌شود که

اگر ایتالیایی‌های وحشی غدار نابکار، این تهدید بمب اند اختن خود را بر «مکهٔ معظمه» و «مدینه‌ی منوره» از قوه به فعل بیاورند.

آیا مسلمان چه خواهد کرد؟

هر کس فکری می پروراند و یک تخمین و قیاسی بیان می کند. اگرچه آن فکر و قیاس درست باشد یا نباشد، بازهم از بیان کردن آن خود داری نمی تواند. لهذا، این محرر عاجز نیز، به بیان کردن فکر ناقصانهٔ خود مانعی نمی بیند.

اولاً این را بگوییم که این تهدید و تخویف ایتالیایی ها، یک سخن لغو و واهی است که از قوه به فعل آمدن آن در صد نود عدیم الاحتمال می نماید. زیرا طیاره ها و با لون هایشان هنوز به این درجه تکمیل نرسیده که از روما یا طرابلس یا مصر پرواز کرده تا به آن اما کن مقدسه برسد و بمب های خودشان را بیندازد و فرض کنیم که این کمالات بلند پروازی شیطنت همرازی را حایز هم باشند، گمان به یقین نزدیک تر همین است که دولت های دیگر اروپا، به هیچ صورت این لایعقل را به این حرکت وخیم النتیجه اش واگذار نخواهند شد زیرا فکر سیاسی دور اندیشی آنها آهسته آهسته فرو بردن لقمه های چرب و نرم ممالک شرقیه است، نه یکبارکی، چون که به خوبی می دانید که هضم کرده نمی توانند و شکم درد شده، می میرند. علی الخصوص که بعضی لقمه های آن چنان خارهای خنجر آسایی دارد که فرو بردن آن حلق و جگر انسان را پاره پاره می کند!

گیرم که دولت ها نیز، چنان چه در بسی حرکات حقوق شکنانهٔ وحشیانهٔ آن غدار نابکار چشم پوشی کرده اند، در این هم همچنان اغماض نمایند، در آن حال، بر همهٔ مسلمانان روی زمین، مانند روز روشن هویدا می گردد که اعلان حرب عمومی را غرب با شرق آغاز نموده، زیرا سکوت را عین رضا گفته اند. بناءً علیه چنان گمان می شود که مسلمان ها، دفعتاً مسلک خود شان را تبدیل داده یک مسلک «انارشیستی» مفرطه، مهلکه یی را پیش نهاد خود نمایند و چنان چه تا به حال در پیروی و تقلید کمالات و صنایع مدنیهٔ آنها کوشیده اند، بعد از این در پی تقلید و تعلم عهد شکنی‌ها و حقوق پایمال کردن‌ها و خون‌ریزی‌ها و آتش زنی‌ها و قتل عامها، علی الخصوص معبد خراب

کردن‌ها (که در هیچ یک دینی از دین‌ها و هیچ حقوقی از حقوق‌ها جایز و روانیست) بیفتند و صفت انارشیستی گری را با همه معانی محتویات آن اجرا نمایند و هم‌چنان تخمین و قیاس می شود که خدا ناخواسته، اگر این جرأت و جسارت لاابالیانه و حشیانه‌ی ایتالیایی‌ها از قوه به فعل بیاید که انشاءالله هیچ‌گاه نخواهد آمد، در آن حال بمب جنگی معبد ها در بین خود شان آغاز خواهد کرد. مسلمان های ممالک عثمانی، چنان گمان می شود، که هیچ کلیسایی و هیچ معبد و مناستری[1] در سوریه و اناطول و روم ایمن نخواهند گذاشت و همه را بر هوا خواهند کرد.

یا در این محاربهٔ معبد جنگی، غالب که خواهد آمد؟ هیچ شبهه نیست که عثمانیان! زیرا این قدر کلیساها و مناسترها و معبدهای معمور و آباد مکلفی که در ممالک عثمانیه از آنها می باشد، جوامع مساجد مسلمان ها در ممالک آنها نمی باشد. این استقیاسات و تخمینات عاجزانه که عرض شد، باقی از درگاه الهی، ظهور دادن معجز آیه کریمه «الم ترکیف ... الایه» را نیاز می کنیم!

مسلمانان... اتحاد کنید!

سال پنجم- شماره- ۷، ۳۰ عقرب ۱۲۹۴

تحت عنوان «مسلمانان با همدیگر اتحاد کنید و از هم جدا مشوید» در سرمقالهٔ خود می نویسد:

یک دو سخن به مناسبت یوم مبارک عاشورا

این شمارهٔ ما چون با یوم مبارک عاشورا مصادف آمده است، خواستیم که یکقدری معلومات تاریخیه، در این خصوص عرض انظار قاریان گرامی داریم و از نقطهٔ نظر اتحاد اسلام، بعضی ملاحظات عاجزانهٔ خود را در این خصوص بیان نمایم:

«عاشورا» در نزد مسلمین به روز دهم ماه محرم الحرام اطلاق می شود که در روز مذکور واقعهٔ پر فاجعه‌ی کربلا به وقوع آمده است. این واقعهٔ جانسوز الم انگیز، از چنان واقعه هایی است که هر فردی از افرادمسلمین را، از یوم وقوع آن تا به الآن،

---

[1] ـ مناستر ـ صومعه، مجموعه‌ی عمارتهای دینی عیسوی که در آن جا تارکان دنیا و خادمان کلیسا درس می خوانند و به عبادت اشتغال می ورزند.

داغدار الم داشته و در صحیفه های تاریخ اسلام یک لکهٔ فجیعه‌ی بد نمایی به یاد گار گذاشته است.

هیچ قوم، هیچ ملت، هیچ هیأت اجتماعیه، از امت ناجیه‌ی محمدیه صلی الله علیه و اله و سلم، نخواهد بود که به اهل بیت لله لامجاد حس محبت و احترام نه پرور اند. محبت اهل بیت، یکی از ارکان عمده‌ی اسلامی شمرده می شود. محبت اهل بیت را در دل نداشتن به درجه بغض اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را در دل کاشتن، گناه عظیم و وبال جسیم را در بر دارد. بنا بر این، چون در روز عاشورا، یعنی دهم محرم الحرام، مصادف با سال ۶۱ هجری، حضرت سید الشهداء حسین ابن علی المرتضی رضی الله تعالی عنهما که سبط رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می باشد، با بسیاری از خاندان رسالت، به یک صورت فجیع و الم انگیزی حرباً شهید گردیده اند، از این سبب این روز عاشورا، یک روز ماتم و مصیبت عمومی اهل اسلام شمرده می شود.

کیفیت وقوع این واقعهٔ فجیعه، چون در کتب تاریخیه به تفصیل بیان شده است و هر کس از آن خبردارد، به تذکار آن در این جا لزوم دیده نمی شود. مگر همین قدر گفته می شود که این واقعهٔ جانسوز در عالم اسلام، از بد ترین واقعه های جانخراش، الم انگیز و فاجعترین مصیبت های درد آمیزی می باشد که دیگر مثل و مانندی ندارد.

اما چیزی که در نظر ما اعظم مصیبت‌ها و اکبر فلاکت‌ها شمرده می‌شود، همانا انشقاق و افتراق و مباغضت و منافرت است که از نتیجهٔ این واقعهٔ اسفناک، در هیأت اجتماعیهٔ اسلامیه پیش آمده است. این مصیبت افتراق، از چنان مصیبت هایی است که ارواح قدسیان را به لرزه می آورد- بر ریشه شجره مقدسهٔ اسلامیه، تیشه می زند، بنیاد قصر مشیدهٔ دین را، به انهدام تقریب می‌دهد.

مدارج علویه و معارج قدسیهٔ که برای آن بزرگان دین تهیه و آماده شده بود، اسباب یگانهٔ آن، بر همین جنایت‌های فجیعهٔ که در کربلا پیش آمده بود موقوف بود. ارادهٔ ازلیه سبحانی، سید الشهداء شدن آن ذات قدسی صفات را، بر طی نمودن همین مراحل پر خار زار آلام واکدار این دار دنیای نا پایدار، منوط داشته بود. هزاران حسرت و افسوس است که از آن واقعهٔ جانگداز (۱۲۷۳) سال تمام گذر نموده و عداوت و بغض

ایرانی و افغانی، یا ایرانی و عثمانی، چنان معلوم می شود که گویا حالا سر از نو تولد یافته باشد. الان که، جهت قاتل و مقتول، نه ایرانی، نه افغانی، نه عثمانی بودند بلکه از قوم و عنصر و جنس واحدی بودند که به این ها هیچ جهت تعلقی نداشت. این است که در نظر ما، اعظم ترین مصیبت‌ها و دهشترین فلاکت‌ها نتیجه یافتن همین بغض و عداوت است که در مابین هیأت اجتماعیه و کتله‌ی دین مقدسه محمدیه علیه افضل الصلوه و اکمل التحیه به ظهور آمده است.

این افتراق و انشقاق، رخنه های دهشت نمایی است که در قلعهٔ متینهٔ هیأت اجتماعیه اسلامیه پیدا شده و از همین رخنه هاست که دشمنان حقیقی دین، به کمال موفقیت و کامیابی در میان آن قلعهٔ رصینه، فرجه یاب دخول گردیده است. نخستین ضربه‌ی افتراق که در وحدت اسلامیه زده شده و یگانه حربهٔ انشقاق که وجود دین را از میان دو پاره کرده، همانا همین مسأله شیعه گری و سنیّ گری می باشد. حال آن که در این عصری که اسلام به فلاکتهای بسیار فجیعی گرفتار آمده است، از چنین افتراق ها و انشقاق ها، به جز ضرر و خسارت هیچ فایده و منفعتی حاصل نمی‌شود، لابد و ضروری است، که همه امت ناجیه، که به سلسله الذهب کلمه‌ی طیبه «لااله الاالله محمد رسول الله» مربوط می‌باشند، اگر در شرق باشند و گر در غرب، از هر قوم و هر عنصری که باشند، به اختلافات فرعیهٔ مذهبیه اهمیت نداده، ماده‌ی مهمهٔ اتحاد اسلام را تشیید و تایید نمایند.

اگر هزار بار بگویند که من مسلمان ایرانیم، آن دیگر مسلمان عثمانی، اگر صد بار بگویند که من مسلمان افغانیم، آن دیگر مسلمان هندی، اگر پنجاه بار بگویند که من مسلمان جاوه یی ام، آن دیگر مسلمان چینی، اگر فریاد ها بکنند که من مسلمان مصری ام آن دیگر مسلمان مراکویی؛ اگر افغانها {فریاد} برآرند که من مسلمان ماوراءالنهری ام آن دیگر مسلمان حجازی، هیچگاه دشمنان حقیقی اسلام و مسلمانی حواله‌ی سمع قبول نخواهد کرد و تا به وقتی که به وحدانیت اله واحد جلّ و علّی و پیغمبری خاتم الانبیاء محمد مصطفی علیه السلام و التحیات و حقانیت قرآن مبین و قبله بودن بلدهٔ الامین، ایمان کامل و اعتقاد متواصل مسلمانان بر کمال باشد، اگر از هر گروه و از هر عنصری که باشند و در هر گوشه‌ی از گوشه های دنیا که ساکن باشند، در نظر آن ملتی

که بر کرسی خطابت بر آمده و قرآن را بالاکرده گفتند که: «تا این کتاب و احکام آن در دنیا موجود باشد، آرامی برای ما مفقود است» به اعدام و انهدام محکوم خواهد بود.

بنابر این، برای محافظه‌ی بقا و سلامت اسلامیت، تهداب‌ها و اساس‌های بنای معظم «اتحاد اسلام» را که نصاً، شرعاً جمله‌ی مسلمان ها بر آن مأمور اند، ضرور به صد ضرور، باید وضع نمود و در این خصوص، هیچ یکی از ملل و اقوام مسلمانان روی زمین غفلت و بی پروایی نباید بکنند و به قدری که وسع شان برسد در ترویج همین مدعا کوشش ورزند. مدعا این نیست که همه مسلمانان دفعتاً بدون یک سبب مجبره دست به شمشیر شده بر ملل غیر دین خود به حرب و وغا قیام کنند. نی، بلکه مدعا این است که همهٔ مسلمانان روی زمین همدیگر خود را بشناسند، یکدیگر خود را دوست داشته باشند، با خیر و شر و نفع و ضرر همدیگر خود را شریک شمارند. تا می توانند، به درجه‌ی قدرت و طاعت، به دم، به قدم، به قلم، به درم، به هم خیالی، به همفکری، به همدردی، به همروی، به هم آیی، به هم گویی، به هم شنوی، به یکدیگر خود مدد و معاونت خیر و برکت برسانند.

رابطهٔ مشترکه یی که مسلمانان را به یکدیگر شان مربوط داشته، دین است. دین، در قرآن مبین و پیروی سید المرسلین است. تا به وقتی که خرافات و تشتتات و اختلافات و افتراقات دردین داخل نشده بود، اسلام وجود واحدی بوده جهان گیر شده بود. فرمودهٔ قرآن کریم است که «انما المومنون اخوه» یعنی به تحقیق که همه‌ی مسلمانان برادر همدیگر هستند- فرموده‌ی فرقان حکیم است که «و اعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا» یعنی خوب به چنگ محکم گیرید، ریسمان خداوندی را، یعنی دین را، همه‌ی شما و هیچ گاه از همدیگر جدا مشوید» را بلند امر نموده، حضرت فخر کاینات و پیغمبرو پیشوای برگزیده صفات ما، علیه و علی آله افضل الصلوه و التسلیمات، در «حجه الوداع» از شاهقهٔ بلند جبل عرفات، بر زیاده از صد هزار مسلمانانی که در آن جا جمع آمده بودند، آخر ترین خطبهٔ بلیغهٔ رسالت پناهی خود شان را چون بیان فرمودند، یک قسم مهمی از امید اجتماعیه و اتحادیه امت ناجیه شان را نشان داده اند که تنها معنی فارسی بعضی فقرات آن خطبهٔ مقدسه را این جا می‌نگاریم:

«ای امت من! سخنهایی را که به شما می‌گویم، به گوش جان بشنوید، زیرا امید ندارم که به سال آینده، در این جا، درمیان شما موجود باشم مانند قدسیت و حرمت این روز، این ماه، این بلده، مال و جان هر یکی از شما بر دیگر شما مقدس و حرام است. این را از خاطر خود برون نکشید که چون به حضور رب العالمین بر آیید، از همهٔ افعال و حرکات خود تان، به حساب دادن مجبور خواهید بود.

«ای امت من! چنان چه شما بر زوجه های خود تان حق دارید، زوجه های شما نیز بر شما حق دارند. با آنها، به رفق و ملایمت معامله بکنید. آنها به شما یک ودیعهٔ الهی است. تدارک امر نفقه و معیشت شان، بر شما فرض است.

«ای امت من! سخنان مرا بیاموزید. بدانید که همهٔ مسلمان ها، با یکدیگر برادر می باشند. مال یکی از شما، بر دیگری حرام است. مگر که خود آن شخص به رضا و رغبت خود بخشش بکند، در آن وقت، حلال می شود. از اجرای ناحقی و بی عدالتی پرهیز کنید. کسانی که در این جا حاضر اند، این سخنان مرا بر کسانی که حاضر نیستند نقل بکنند».

این است که قرآن مجید خالق اکبر و احادیث منیف حضرت خیر البشر، برای اتحاد، اتفاق، اجتماع، عدل، احسان، امداد، معاونت، خوبی، رفق و بسی خوبی‌های دیگر. امت ناجیهٔ محمدیه (ص) را به یکدیگر شان امر و ارشاد فرموده و از تفرقه وجدایی و بغض و کین و حقد و حسد و بسی بدی های دیگر، مسلمانان را به شدت منع و تحذیر نموده. پس از چیست که با وجودی که همه‌ی مسلمانان روی زمین، به یک قرآن به یک پیغمبر، به یک قبله، ایمان و توجه دارند و همهٔ شان کلمه‌ی مقدسه‌ی توحید خالق وحید را بر زبان می‌رانند و به دل تصدیق می کنند، چرا بغض و دشمنی همدیگر را در دل بپرورانند. علی الخصوص، در چنین وقت و زمانی که از چوب و سنگ آدم ساختن و به هیأت اجتماعیه خود افزودن لازم است!

آه! هزار افسوس که این اختلاف ها و جدایی ها و بغض ها و کینه ها را در میان امت ناجیه محمدیه (ص)، خرافات احترامات، اغراض شخصی، امراض روحی به ظهور آورده است و گرنه، دین مبین مقدس اسلام، از آغاز ظهور خود، بر چنان اساس‌های بسیار عالی و بسیار ساده و بسیار صاف و بسیار راست که به حوصلهٔ ادراک هر دماغ و

هر عقل به بسیار سهولت و آسانی بگنجد، تأسیس و بنیاد یافته بود و از خرافات و عنعناتی که در اعتقادات مصریها، ایرانی ها، یونانی ها، هندی های قدیم، موجود بود اثری در آن پدیدار نبود. هیهات که رفته رفته، آن خرافات زهر آلود، به یک رنگ و صورت فلاکت نمود، در پرده های دیانت اسلامیه خود را پیچانیده و ستر و اخفا نموده، به مرور ایام به ظهور پیوست. هرگاه، به وثایق تاریخیه‌ی دینیه مراجعت کرده، با یک اندیشه وتفکر بصیرت گرانه به محاکمات و تدقیقات این کوایف پرداخته شود، بسی حقایق و بسی دقایق این تفرقه ها و جدایی‌های اهل اسلام، از یکدیگر شان، به میدان علانیت خواهد بر آمد، که در این جا گنجایش آن همه تفصیلات را در صحایف جریده‌ی خود نمی بینیم و هم از اصل مقصود خود که در دعوت اتحاد است، دور افتاده، به بعضی مباحثات و مشاجرات مذهبیه سخن منجر می شود، حال آن که، این وقت و این زمان، گنجایش این چنین چیزها را ندارد. وقت آنست که ما همه کلمه گویان محمدی (ص)، از نشهٔ باده‌ی غفلت، چشمان خمار آلود خود مان را باز کنیم. از خواب سنگین رخاوت و عطالت بیدار شویم. مناقشات فرعیه را به طاق بالا گذاشته، بر رحله‌ی تدریسات حال و احوال حاضر به مطالعه‌ی علاج های اصلیه مشغول شویم. از این که بر بعضی واقعات گذشته هزار و دو صد سالهٔ پیش از این همه‌ی عمر خود را به گریه غم و ماتم به سر آریم، بهتر آنست که بر حال موجود فلاکت آلودهٔ مصیبت آلودهٔ اندیشه‌ی حال و استقبال خود گریه کنیم. و الحاصل، چون وجود شخص مقدس عالم اسلامی، از امراض مزمنهٔ تفرقه و تشتت بی قوت و بی قدرت گردیده است، چاره‌ی یگانه و مداوات عاجلانهٔ آن، رفع نمودن تفرقه و قایم ساختن اتحاد است.

آیا از یک تار«سن» (نام علف بیابانی) چه امید خواهیم کرد که چه قدر قوت تا چه درجه متانت را مالک خواهد بود؟ آیا هیچ عقل احتمال خواهد داد که آن تار در حال انفراد خود یک توپ بزرگی که به خروارها ثقلت را مالک باشد کشیده بتواند؟ هیچ احتمال ندارد نی! حالا یکبار همان تار «سن» را، از حال انفراد بر آورده، با بسیاری از تارهای دیگر همان علف تاب اتحاد بدهید و یک ریسمان محکم کلفتی از آن به وجود بیارید، ببینید که چقدر توپ ها، چقدر ثقلت ها را کشیده می تواند! همچنین

است حال انفراد و اتحاد امت و ملت که اگر منفرد باشند، هیچ کاری کرده نمی توانند. اما همین که متحد الفکر و المنفعه شوند، قوت و متانت فوق العاده‌ی را مالک شده، با استحصال و استکمال هر گونه اسباب رفاهیت و معیشت مدنیه و وسایل ترقی و سعادت بشریه، موفق و کامیاب آمده از تجاوز اغیار محفوظ و مصون می مانند.

مسأله‌ی اتحاد امت، اولاً از افراد هر ملت جدا جدا، آغاز باید کرد. یعنی هر ملت اسلامی، در هر بقعه و هر خطه یی که سکونت دارند اولاً در مابین خود شان رشته های اتحاد و یگانگی را تاب بدهند. این را هم بگوییم که مقصد از اتحاد این نیست که وجود های خود را انسان مانند خمیر یا تارهای «سن» بهم یک وجود بسازد. چرا که این چنین یک کار خلاف طبیعت، در تصور نمی گنجد. مقصد از اتحاد، متحد شدن فکر ها و خیال‌های ملت است، در یک نقطه که اهم ترین آن نقطه ها در وقت حاضر همانا نقطهٔ آزادی هر ملتی است، از اسارت اجنبی، غیر دین و غیر ملت! اگر این اتحاد، به تمام قوت و کمال متانت مستحکم گردد و ملل اجنبی غیر دین ملت، از این یک ایمن و خاطر جمع شوند، که در فلان مملکت، همچنین یک اتحاد فکریه، بر استقلال و آزادی شان موجود است، در این حال، هیچ گاه به خیال و خاطر خود در خواب هم تجاوز و استیلای آن ملت متحد الفکر را گذشتانده نمی توانند؛ آیا اگر این اتحاد فکریهٔ ملیه، در ایران موجود می بود و دشمنان از این یک به خوبی خاطر جمع نمی بودند که در آن ملت بعضی چنان اشخاصی که تنخواه خوار و گرویدهٔ دام اسرار شان است موجود می باشد، آیا برین یک جرأت ورزیده می توانستند، که در حجره های قصر های پترزبورگ و لندن، در پیش میز های سیاسی خود نشسته، نقشه تقسیم آن ملک را بنام «منطقهٔ نفوذ» در خریطه‌ی عالم بتوانند بکشند؟ اگر چه، در باب وطن مقدس ما نیز به همان سبب ها، به همین خیال‌ها افتاده بودند، اما ملت افغان، به خداوند عظیم الشأن خود، میلیونها میلیون شکران بی پایان ادا می کنند، که سراج الملهٔ والدین یک پادشاه غیوری به آن احسان شده است که... ملت و وطن را از آن تهلکهٔ عظیمه وارهانید.

عنان سخن را باز از دست دادیم. لهذا باز بر صدر بحث خود رجعت کرده، می گوییم که این یک عقلاً و حکمتاً ثابت شده است که اتحاد و اتفاق افکار و مآل ملت،

شیرازۀ کتاب آزادی و استقلال و ترقی و اجلال ملت است و تفرقه و نفاقی که از تشتت و اختلاف مقاصد و منافع ملت به ظهور آید، یعنی هر کس به دیگر مقصد، دیگر منفعت خدمت کند، باعث اضمحلال حقوق و اندراس شرف ملی آن ملت خواهد گردید. میلیون ها میلیون نفوس ماوراء النهر و هندوستان که در پنجۀ آهنین امارت مضمحل شده اند، سبب یگانۀ آن را چون در تاریخ تدقیق کنید، به جز همین تشتت مقاصد و اختلاف منافع، در دیگر چیزی نخواهید یافت.

حضرت حق علیم، در قرآن حکیم، امت مرحومه‌ی محمدیه (ص) را خطاباً می فرماید:

«ولاتکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائتهم البینات و اولئک لهم عذاب مبین» «شما نباشید مانند آنهایی که از هم جدا شدند و با هم اختلاف کردند، بعد از آنکه برای شان آمده بود براهین قاطعه و بینات ساطعه و آنهاست که برای شان عذاب های معلومدار مقرر است» این آیۀ کریمه، یک امر و تنبیه مؤکدی است که برای همه‌ی مسلمانان روی زمین، شهراه مستقیم، هدایت و سعادت شمرده می شود. لهذا، به بانگ بلند می گوییم که در چنین عصر و زمان که دشمنان دین اسلام در هر طرف، یعنی در ترکستان و ماوراء النهر و قفقاز و هند وسند و بلوچستان و مصر و مراکو(مراکش) و دیگر بلاد افریقا میلیون‌ها نفوس اسلامی را در زیر شکنجه های اسارت آورده و در بارۀ ایران و وطن عزیز مقدس ما افغانستان و مقام خلافت عظمای اسلامیان، بسی نقشه های استقلال بر اندازانه و افکار اسارت پرورانه کشیده بودند و به محو و اضمحلال حکومت های اسلامی کمر بسته بودند و رمقی نمانده بود، که این افکار فاسده و نوایای غدارانۀ خود را از قوه به فعل هم بیاورند، اما از آن جا که ذات اقدس ارحم الراحمین جل و علا وعده فرموده که «انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون» یعنی ذات اقدس باری تعالی جل و علا است، که کتاب قدیم و فرقان حکیم و احکام دین قویم را نازل فرموده و ذات اقدس او سبحانه است که حافظ و نگهبان آن است، بنا بر این وعده صادق ذات اقدس خلاق مطلق بود که بر کمربسته گان محو ساختن آن کتاب مستطاب، در این وقت هزاران ابواب عذاب را باز نمود و ملک های انتقام را از مرکز اروپا بر آنها مسلط ساخته نزدیک است که انشاء

الله بنیاد شان را از عالم هستی بردارند. مع مافیه، در این وقت و فرصت، برهمهٔ مسلمانان روی زمین ضرور است که اختلافات و تفرقه را از میان برداشته، بنیادها و تهداب های بنیان اتحاد و اتفاق را در مابین خود شان، قایم و دایم دارند و بر خود رحم آرند، تا خدا هم بر آنها رحم فرماید! والسلام علی من اتبع الهدی.

اگر مسلمانان متحد شوند...

سال پنجم- شماره‌ی ۱۳، ۱۶ حوت ۱۲۹۴

در صفحه‌ی اول تحت عنوان «اگر مسلمانان با هم متحد و متفق شوند» می نویسد:

«اگر» ادات شرط است: به شرطی که مسلمانان متفق شوند، کامیاب می شوند! «مگر» هم از ادات شرطیه است: به شرطی که مسلمانان متفق نشوند، ناکامیاب می مانند. یک چیز دیگری هم هست که آن را «کاشکی» می گویند و عربی آن «لیت» است «یالیت»! ای کاش آن چنان شود و این چنین نشود.

پاکا! پروردگارا! چه عظیم الشأن خالق فعال توانا و دانایی که آب را با آتش، خاک را با باد، در محیط محفظه عجیب الخلقه «انسان» نام بدیعه‌ی خلقتت، یک جا به هم جمع آورید: «فتبارک الله احسن الخالقین!»

بشریت عجیب یک مجموعهٔ اضداد است! آب با صفای حیات بخشای اخلاق حسنه، با آتش سوزان خانه ویران صفات ردیه، در کار بد تیره و تراش یکجا گرد آمده، باد تند تیز نخوت و غرور حرص و طمعش، خاکهای صبر و حلم و قناعتش را می روبد. مواد مذاب شده غضب و کین و بغض، کوه آتش فشان نفس و هوایش به سیلان و جریان آمدهٔ آب های صفای صدق و اخلاص و حقوق شناسیش را به بخارهای غلیظ و کثیف حیله و خدعه و غدر و خیانتش تحویل و تبدیل می دهد.

«بشریت» عموماً باید با هم متحد و متفق باشند. تا حق اشرفیت و اکملیت و مدنی بالطبعی نوعی خود را به جا آورده باشند، علی الخصوص اسلامیت، باید ضرور بالضرور، یک وجود و یک بنیان مرصوص گردند تا امر جلیل قدسیت دلیل «واعتصموا بحبل الله جمعیاً ولا تفرقوا» را ایفا کرده باشند. ملت نجیبهٔ شجیعهٔ افغانیه، لابد، لاچار، ضرور، مجبوراً، با هم اتحاد و وداد کنند و از نفاق و شقاق رو گردان شوند، تا در چنین

وقت نازک دین خود شان را، ملیت وطنیت خود شان را، تا به درجه بی که در وسع طاقت شان باشد، یعنی تا به آخرین نفس، محافظه و نگهبانی بتوانند.

چسان اتحاد باید کرد؟

اول- اتحاد دینی باید کرد.

دین اقدس و اعظم ارزشها است. اتحاد دینی همین است که عموم ملت، بدون تفریق طایفه و قبیله و زایی و غیره، بر این یک متحد الفکر و متفق الکلام شوند، که ما دین خود را نمی گذاریم، پامال تحقیر و ستم غیر دین ما بشود. و این وابسته است به این که حکومت ملیهٔ اسلامیهٔ ما بر قرار باشد...

و این پوره نمی شود، مگر به این که ملت به صدق ایمان و صفوت جدان، از دل و جان هم فکر هم خیال باشند.

هیچ شبههٔ نباید کرد که هر صاحب مال، بر حفاظت و صیانت مال خود از دیگران، به دلسوزی حریصتر و به دوستداری افزونتر است.

آیا هیچ صاحب مالی تصور خواهد شد که به کویه خوردن و موش زدن و برهم شدن و پاره گشتن مال خود راضی گردد؟

نی نی، نمی گردد! خوب می اندیشد، خوب نگهبانی می کند، خوب اجراات به کار می برد.

دوم- اتحاد ملتی و وطنی باید کرد،- و آن چنین می شود که به ایمان کامل و وجدان پاک فاضل عزم جزم قطعی باید داد، که ما آزادی و استقلال پر شرف و شان ملتی خود را و حقوق حاکمیت و موجودیت وطنی خود را به سر و جان ومال و تمام هستی خود، در زیر بیرق اسلامی خود مدافعه و محافظه می کنیم و این میسر نمی شود، مگر به این که ملت اغراض شخصی و مقاصد نفسی و سیالداری های قومی و رقابت های عشیرتی و تفرقه های جنسی و فروعات مذهبی را از ما بین خود برداشته، به صفات حسنهٔ اتحاد و اتفاق حقیقی متّصف شوند. نفرت، عداوت و رقابت را به یکسر افگنند. همه «یا» های نسبتی قومی و جنسی وزایی و عشیرتی و قبیله گری را با هم حل و مل نموده، یک وجود سازند و یک «یا» ی نسبت «افغانی» را از آن تشکیل بدهند. وظیفهٔ بزرگ پیشرفت این مقصد خیر، مرصد بر رقبه‌ی سادات کرام و علمای عظام و

مشایخ علویت مقام ترتیب می کند. نصایح و وصایا و تلقینات و ارشادات این گروه معظمه در راه حق و صواب تأثیرات عظیمه دارد.

از درگاه حضرت واجب الوجود بی چون و چرا، نیازمندی پر زاری ونالهٔ همهٔ افراد ملت، در این وقت و فرصت همین باشد که در چنین هنگامهٔ رستاخیز که دنیا را یک دریای خون و جهان را یک آتش جهنم نمود ساخته و عالم را مستعد انقلابات بوقلمون و تبدلات عبرت مشحون نموده، همین دولت مقدسهٔ اسلامیهٔ ما، ملت عاجز را که در وسط نقطهٔ آسیا، از سالهای سال، در پیش مهاجمات و مصادمات مدهشهٔ دو رقیب دیو سیرت طماع، بر محافظهٔ استقلال و موجودیت آزادانهٔ خود، قایم و دایم مانده، پامال زوال نسازد و از فضل و کرم نامتناهی خویش، هر آن چه خیر و سعادت و ترقی شرافت که باشد، نصیب گرداند! آمین! بجاه سید المرسلین!

پاینده باد اتحاد...

سال ششم - شمارهٔ ۲۴، ۳۰ سرطان ۱۳۲۶

(از جریدهٔ "آگاهی" منطبعهٔ مشهد مقدس، تحت عنوان «سنی» «شیعه» این خبر را می دهد که در ماه اپریل ۱۹۱۷ مطابق ۱۷ شهر رجب، نمایندگان شیعه و سنی قفقاز، در بادکویه (شهر باکو) اجتماع کرده، جناب شیخ الاسلام و حضرت مفتی همدیگر را بوسیدند و قسم یاد نمودند که منبعد به رفع اختلافات جاناً و مالاً بکوشند از مشاهدهٔ این اوضاع، عموم حضار را گریه شادی دست داد).

پاینده باد دو برادر یعنی شیعه و سنی! نیست و نابود باد اختلاف!

(محمود طرزی برین خبر تبصره کرده می نویسد:)

دو فرقهٔ عمومیه، همه به یک طرف سجده می کنند، همه بر یک قرآن، بریک پیغمبر ایمان آورده اند، همه یک کلمهٔ توحید می گویند، همگی به یک خدای واحد عبادت می کنند، اگرچه بعضی با دست بازو بعضی با دست بسته، اما عبادت، یک عبادت، به یک ذات فرد واحد مطلق. پس فرق چه؟ فرق این که یکی «سنی» یکی

«شیعه» چون کنج و کاوکنی و پیچ تاب خوری، می بینی که هردو محمدی و هر دو مست بادهٔ جام سرمدی!

تثلیث و صلیب نمی پرستند، محراب معابد شان به سوی مختلف متوجه نیست، زنار نمی بندند. قشقه نمی کشند، هر دو همان یک چیز ها را حلال و همان یک چیز ها را حرام می دانند که قرآن امر فرموده. پس این چیست که این هر دو با همدیگر گوشت و کارد، همه دور از اتحاد؟ نی نی، به درجه یی که می خواهد آن یکی، آن دیگر را از بیخ و بنیاد براندازد و از صفحه‌ی هستیش معدوم سازد. بدتر این که، آن یکی می خواهد که آن دیگر نباشد، اما اگر به جای آن تثلیث یا قشقه باشد، باشد!! بدتر بدتر این که، برای محو یک دیگر، به غیر دین محمدی مدد هم می کنند!...

(اشاره به نصارا کرده می نویسد:)بسیار افسوس که مسلمانان وجود نازنین خود را به دوشقه از هم پاره کنند و حریفان مردم نمک تازه بر آن افشانده، در فراخنای زخم شق شده سعی ورزند، یا هر دو از هم دیگر جدا جدا مانده، بشارند و پوسیده شوند!... در حالی که از چوب آدم می سازند، مسلمانان عاجز و غافل، سه صد ملیون خود را تنزیل داده از قوت خود می کاهند!...[1]

آزادی آسیا و افریقا
سال اول شمارهٔ ۲۳، ۵ سنبله ۱۲۹۱

فصل حوادث خارجه- اجمال سیاسی بعد از مقدمه می نگارد:

...قطعهٔ آسیا و افریقا را اوروپا کردن می خواهند! چقدر جرأت، چه قدر تجاوز!...
آیا اروپا به چه اروپا و آسیا، به چه آسیا شده است؟ هیچ شبه نیست که طبیعت، بنابر بعضی قوانینی که وضع نموده، آن را اروپا و دیگری را آسیا ساخته! مثلاً چنان چه در آسیا و افریقا خرما و هیل و دارچینی و غیره خوشبویی ها و میوه ها و فیل و کرگدن و شتر مرغ پیدا می شود، در اروپا، مگر یگان دانه، در بعضی باغچه های نمونه‌ی خانهٔ

---

[1] تاکنون شمار مسلمانان از هزار میلیون تجاوز می کند.

حیوانات،یا نباتات دیده شود، دیگر هیچ اثری پیدا نیست! کذالک چیزهایی که در اوروپا دیده می شود، آسیای بی‌چاره، آن را به خواب هم ندیده است: مثلا در حالی که اروپاییان به سبب عادت تعداد زوجات بر آسیاییان خورده ها می گیرند، در ملک خود شان یک مردی که قوت و ثروت داشته باشد، با یک میلیون زن معاشرت کرده می تواند. در حالی که در آسیا، شوهر یک زنی، مرد نامحرم را به نزدیک شدن گوشهٔ چادر عیال خود روی رضا نشان نمی دهد، اروپاییان در مجلس های بال، عیالهای خود شان را سینه و بازو و پشت و سر برهنه، به یک دیگر خود شان برای «کادریل» نام رقص سینه به سینه و آغوش به آغوش عرض و تقدیم می کنند. در حالی که در بعضی شهرهای آسیا «الکول» یعنی شراب نام مایع زهر آلود منحوسی برای دوا پیدا نمی شود، در کوچه های اروپا مانند نهری جاری می باشد! در حالی که اگر در خیمهٔدر بیابان های آسیا، یک مرد گرسنه یا تشنه ای وارد شود، صاحب خیمه همهٔ هستی خود را ازو دریغ نمی کند، اگر در کوچه های اوروپا یک شخصی از تشنگی یا گرسنگی به یک حالت نزع بیفتد، اروپاییان به مراق و اندیشهٔ این که: «باش به بینیم انسان از تشنگی چسان جان می دهد» افتاده، بی آن که یک لب نانی یا یک کاسهٔ آبی به او دستگیری کنند، به کمال مراق و هوس تماشای جان دادن اورا می کنند.

این است که اروپا از تمرد و عصیانی که به مقابل طبایع برداشته اند، به این گونه مدنیت های آسیا را اروپا کردن می خواهند! از این هم بدتر که اروپا ساختن آسیا را نیز، از قندهار و هرات و کوشک یا مشهد و تهران و بغداد انتخاب می کنند!.

زهی تصور باطل، زهی خیال محال

این بدان می ماند، که یک همسایه به همسایهٔ خود بگوید: «من می خواهم دالانها و پس خانه ها و دهلیزهای خانه‌ی شما را شکافته، برای رفتن خود به خانه های دیگر همسایگان، یک راه آهنینی بکشم». هیچ شبه نیست که آن همسایه، به این خانه خرابی خود راضی نخواهد شد. ولی اگر خود صاحب خانه آن چنان یک راهی را برای منفعت خانهٔ خود مفید و لازم بیند، خود صاحب خانه‌ی آن راه را به قواعد و اصولی

که برای خود نافع بداند و موجب آبادی خانه اش شود نه خرابی، خودش خواهد ساخت.

اما تاجان داشته باشد، راه دیگری را در خانه خود باز نخواهد کرد!

آسیا باید از آسیاییان باشد

سال۲، شماره‌ی ۱۷، اول جوزا ۱۲۹۲

ما چون از مردمان آسیایی می باشیم، طبعاً آسیا را دوست می داریم و آسیا را مقدس می شماریم و آسیا را از آسیاییان می دانیم و متغلبین آن را غاصب و دزدان می شناسیم. اروپاییان تنها به اروپا قناعت نکرده افریقا، امریکا و استرالیا را نیز در زیر تغلب حرص و طمع خود شان در آوردند. به آن هم قناعت نکرده، از آسیا آسیاییان نیز بسی اراضی واسعه و ممالک جسیمه را به خرج شکم پروری خود رسانیدند، حال آن که مرض جوع البقر شان، یوماً فیوم در تزاید است و می خواهند که همهٔ این قطعه‌ی جسیمه را به یک بارگی فرو برند و هیچ چیزی از آن باقی نگذارند!

در حق ایران و عثمانی، هر آن چه که کردند، معلوم است. ولی آنها را نیز هنوز بر روجه دلخواه خودشان سراسر از کرهٔ زمین بر داشته نتوانستند. به تعبیر دیگر، بنابر بعضی ملاحظات تا یک چندگه دیگر کار را به تدریج گرفتند. اما رقیب های بسیار مدهش و مخوف اروپاییان، در آسیا همانا دولت جسیمه پر نفوس «چین» و دولت قوی الشکیمه‌ی «ژاپان» است. علی الخصوص دولت «ژاپان» که یکی از معظمه های شان را چنان کوچک و حقیر و زبون ساخت، که نه در بحر و نه در بر، هیچ آبرو یی برای او باقی نگذاشت. این است که اصل بلای مبرمی که اروپا را در فرو بردن آسیا به اندیشه دارد، دولت ژاپان است.

سبحان الله! اگر به درجه‌ی چین هم مانند ژاپان بیدار گشته و یک قوتی بهم برساند و دست اتفاق را این دو دولت عظیمه با هم یک کرده در دم سیلاب اهل صلیب اروپا به مدافعه‌ی آسیا بایستند، عثمانی و ایران و افغانستان نیز آسیا را از آسیاییان شمرده و

هندوستان و عربستان با ایشان نیز به دست و پا زدن آغاز نهند، هیچ شبه نیست که شیشه‌ی آمال حرص و طمع اروپا را چنان به سنگ نا امیدی بشکنند که اروپا را نیز به لرزه در آرند!

ترقی شرق
تحت عنوان فلسفه‌ی مدنیت
سال هفتم – شماره، ۹، ۲۴ قوس ۱۲۹۶

وطن عزیز ما افغانستان، به سببی که از اروپا، یعنی آن ملکی که هر کس آن را مرکزترقی گفته اند، وضعیت طبیعهٔ کرهٔ زمینش دور انداخته و از آغاز تشکیل یافتن دولت الی الان، به راه راسته نه معاملات و مناسباتی و نه مراودات و مناقلاتی، فیمابین به ظهور آمده و نه بر ترقی های مادی آن مرکز ترقی، کدام عین الیقینی حاصل شده است.

خاک پاک آزاد ما، از اکثر اطراف، با مستعمرات و مستملکات اروپا قرابت و همجواری پیدا کرده است. قوانین ترقی و تمدنی که اروپا برای مستعمرات و مستملکات خود شان وضع کرده اند هم یک چیزیست معلوم. دریچه و دروازه یعنی بندرگاه بحری که یگانه مدخل انوار مدنیت است، هم مفقود. بنابر این، افغانستان، هر آن قدر ترقیات مدنیه که به روی کار آورده توانسته است، محض به سایهٔ استعداد وقابلیت فطری خود و به قوت بازو و عرق جبین نفس خود حاصل کرده است، نه به سایهٔ معاونیت و دلسوزی اجانب جوانب. مددگاری و دلسوزی کجا، بلکه مقتضیات مصلحت وقت و زمان عدم ترقی و تمدن افغانستان را باعث آبادی و ترقی و توسع تمدن آن مستعمرات و مستملکات جوانب گردانیده است. در حالتی که جوانب ما سلامت و سعادت خود را، ترقی های وسعت مدنیت خود را ، در عدم سعادت و ترقی ما دیده و داشته باشند، نام امید دلسوزی و مدد رسانی را از آنها بر زبان هم نباید آورد.

ترقی‌های مدنیت را ما نسبت احوال سابق تاریخ ملی خود ترقی می گوییم. اول باید مدنیت را بشناسیم، که چیست؟ بعد از آن، در ترقی‌های آن بیندیشیم، که به چیست؟ حال آن که این یک معمایی است، که تا به حال برای حل کردن آن بشریت مدنی

بالطبیعت، هر آن قدر سعی و کوششی که ورزیده، نتیجهٔ آن به جز جنگ و جدال و ضرب و قتال، بر دیگر چیزی منجر نشده است. آیا همین جنگ رستخیز آهنگ موجوده را شما به جز حل نمودن همان دعوا، بردیگر چیز حمل کرده می توانید؟

ببینید! چه دعواهای پرمعما!

یکی می گوید: «مدنیت» عبارت از تجارت و ثمرهٔ آن، یعنی ثروت است، چون این دو چیز حاصل آمد، معنی معمای مدنیت را حل شده باید انگاشت، زیرا، ثروت کاسهٔ شهد است، هر وقتی که آن را به میدان نهادی، لشکر توپ و تفنگ پر شرر و دیگر همه گونه استحصال ما حضر، هماندم، مانند مگسان و زنبوران میسر و مستحضر می شود. هر گاه باور ندارید این است کاسهٔ شهد، این است مگسان!

روز چون با گوینده اش فیروز است، کاسهٔ شهد صفا و هجوم مگسها از هر طرف ها، حل معما را ثابت الدعوا می سازد. مدنیت، بروختم می شود. همه عالم، همان مدنیت را تسلیم می کند. دروازه های بحرها و برها، برای قبول کردن همین پرنسیپ مدنیت، پله های خودرا باز می کند. هرگاه، دیگر گونه کدام پرنسیپی برای حل معمای مدنیت، در آن دروازه ها بیاید، همان ساعت دروازه ها به روی آن مسدود است.

دیگری می گوید: مدنیت عبارت از علم و نتیجهٔ آن قوت است، که چون قوت علمی حاصل آمد، قوت جسمی، قوت عنصری، قوت روحی، قوت دماغی، قوت آتشی، بادی، آبی، خاکی همگی را حاصل آمده و هماندم، معنی معمای مدنیت را فهمیده شده باید پنداشت، زیرا قوت پیدا کننده شهد است، نه شهد حاصل آورندهٔ قوت. هر گاه شما ثروت را کاسهٔ شهد می پندارید، این است شب ظلمت نما! این است کاسه شهد مصفا! کجاست مگسان و زنبوران کاسه لیس‌ها؟...

تاریخ مدنیت را مطالعه کنید: مدنیت طبیعی بشر را در دور سنگ آن ببینید، که از دور معدن آن چه فرق و تمیز حاصل کرده است؟ آیا مدنیت مصر قدیم را با مدنیت آشوریان و کلدانیان و مدنیت فنیقی یان را با مدنیت یونانیان و مدنیت رومانیان را با مدنیت ایرانیان و مدنیت عربان را با یکی از اینان و باز همهٔ آن مدنیت های منقرضه را با مدنیت های درخشان این عصر و زمان، هیچ مقایسه و معادل خواهیم یافت؟

کوچک کوچک مثال ها عرض کنیم: مثلاً مدنیت های بابلی‌ها و مصری‌های قدیم چون به زمانه های طوفان ها نزدیک بود و خوف و دهشت آن حال ها هنوز از دماغ های بشر زایل نشده بود، از آن رو، قله های و برج های مشید عظیمه مانند برج نمرود، بابل و اهرام مصر چیزها به ظهور آوردند، تا شاید، اگر چنان حالات باز ظهور کند، یا به واسطهٔ بالا برآمدن بر آنها، یا محفوظ داشتن کتب و اشیای قیمت بها در آنها یک چاره حاصل آید. اما می دانید که این چنین آثار بدیعه عظمیه‌الخلقه را آن مدنیت ها، به چه صورت به وجود آوردند؟ آن خرسنگ های جسیمه را، از مسافات بعیده، کدام وسایط ثقلیه کشیدند؟ و به کدام قوت جرثقیل، تا به صد ها متر بلند کردند؟ عرض کنیم که به چه کیفیت. مثلا، معدنهای سنگهای کار آمد را پیدا کرده به قوت دست هزار ها آدم آن معدن ها را به کار انداختند. عمودهای خام ازرق و احمر، پانزده متری طول یک و نیم متره قطر را بریدند. بر غلتک‌ها سوار کردند؛ به هر ستون که تخمیناً صد خروار وزن را مالک بود، پنجاه هزار اسرای حرب را، مانند گاوها بسته کردند. با قمچین‌ها و شلاق‌های سیم آهنین، آن ها را زده زده از مسافه های بعیده جر کردند و به همان قوت یعنی بسیار دست ها و جور و ستم شلاق‌ها، بالا، بر پا، آباد بنیاد نمودند. اما درین راه، هزار ها تن در زیر شلاق‌ها جان دادند. چه می‌شود؟ آیا آن ها را آثار مدنیه مصر و بابل نمی گویند؟ بلی می گویند! همین قدر کافی است.

مدنیت عصر و زمان حاضر نیز، هم چنین آثار های مدنیه عظیمه را آرزو نموده بسی بسی چیز های محیر العقول عجیب و غریبی به وجود آورد. «قلهٔ» ایفل که در پاریس است در بلندی بر برج بابل و اهرام مصر، یک سر وشانه سر افرازی نمود. سه صد متره یی یک قلهٔ آهنین! به شرطی که به جز آهن دیگر هیچ مواد اساسیهٔ در آن مصرف نشده باشد. کذالک و مدنیت عصر حاضر، خواست بر ها را به یکدیگر بیامیزد و قطعه ها را به بریدن به همدیگر بچسپاند ، کانال سویز و پناما(پانامه) وغیره.

اما، هیچ گاه این را به خیال و خاطر نباید آورد که در این مدنیت، استعمال بنی آدم، مانند دواب، با عظم و دم به زیر شلاق پر ستم شده باشد. نی نی! این جا قضیه بالعکس بوده است. عمله و فعله به درجهٔ محتاج الیه و عاملان و فاعلان به مرتبهٔ

محتاجان منت کش آن ها تنزل نموده اند. این ها و امثال این ها هم آثار مدنیت عصر حاضر شمرده می شوند، چنان چه آن ها آثار مدنیت بابل و مصر شمرده می شدند.

دیگر مثال: مدنیت رومانیان، چنان اقتضاء می نمود، که در مهمانی های کلان، از وقت عصر یک روز تا به وقت صبح دیگر روز، متصل به خوردن و نوشیدن و باز دواهای قی آور خورده آن خوردنی ها و نوشیدنی ها را پس به بیرون کشیدن و باز خوردن و نوشیدن و زنان پری‌چهره و اسیره های مستفرشه را لخت و برهنه از مادر آمده ساخته، به رقص و غنا آوردن و به واسطهٔ آن ساقیگان سیم ساقان عریان، تا به صباح عیش و نوش نمودن، بسر می آوردند. کذلک، از جمله مقتضیات مدنیت شان، تماشاهای بازی های تیاتر بود. عمارت‌ها و بناهای این تماشا گاه تیاترها نیز از چنان مبانی بود، که نظیره های بابلی‌ها و مصری‌ها را در بناهای شان نشان می‌داد. البته اپرا تیاتر عصر حاضر پاریس را بعضی دیده و بعضی شنیده باشند، که چیست. اما هوش کنید، که اپرا تیاتر مدنیت عصر حاضر پاریس را، با آن تیاترهای مدنیت اعصار قدیمهٔ رومایی‌ها، هیچ مقایسه نکنید. در صفحه‌ی اپرا تیاتر عصر حاضر مدنیت، مغنیه ها و رقاصه های خوش جمال با کمالی را به غزل خوانی و حرکات دل ربایی مشغول می یابید، که یک بار دیدن آن یک هفته هر شب تنها به تصور خیال آن انسان متلذذ می گردد. هر یک از آنهاه از کمپانی تیاتر، در هر ماه، از ده هزار تا بیست و پنج هزار فرانک ماهیانه می ستاند!

حال آن که، در تیاترهای مدنیت رومایان قضیه سراسر بالعکس بود، زیرا یک بار دیدن نی بلکه شنیدن آن تا یک هفته از دهشت و هیبت آن موها را بر اندام انسان راست بر می خیزاند. به عوض دلبران با ناز و ادا، یک شیر گرسنه مهیبی را می بینید که از قهر و غضب سه روزه گرسنگی، به حال دیوانگی رسیده و در مقابل آن یک انسان بی چارهٔ را که به اعدام محکوم شده می‌یابید. انسان به قتل محکوم، چون نجات به جز مقابله و مدافعه نفس معدوم می بیند، با یک خنجری که به او داده اند، با پنجه و دندان شیر می ستیزد. صحنهٔ میدان تیاتر بعد از ساعتی خبون های لخته شده و گوشت پاره های ریش ریش شده و استخوان های جویده شده وقاذورات و مزخرفات از روده ها بر آمده، مملو دیده می شد...

این است که این را هم مدنیت و لوازمات مدنیت می گفتند و می دانستند!

دولت رومای عظما، از متمدن ترین دولت های دنیا بود؟ آخر دیده شده که چه مدنیت بود. اگر بخواهیم، که معمای مدنیت را به مثال های تاریخی حل کنیم، با وجودی که هر قدر اختصار دهیم، باز هم یک جلدک مختصر کی می‌خواهد، که آن هم در میدان وسعت این سر مقاله جریده گنجایش دخول را ندارد. جلدک مختصرک گفتیم. آیا اگر جلد ها جلد ها تحریر شود، چنان چه شده است، به حل آن معما کامیابی حاصل خواهد آمد؟ هیهات! توپ و تفنگ هم از حل آن عاجز است!

مدنیت ایران، این بود که باری بزم های شرابخوری شان قالینچه های یک نیم صد گزی از سیم های طلا ببافند و جواهرات رنگارنگ را در پود آن به عوض گل های قالین به خرج رسانند و چون به مقابل دشمن بیایند، لشکر خود را از بیم آن که مبادا بگریزند، مانند اسیران با زنجیر ها ببندند و در اثنای گریز، به همراه زنجیر ها، در نهر فرات غرقاب گردانند!

مدنیت اسلامیه فرس و روم، تباه کن، چنین اقتضا نمود، که آن قالینچه های زراندود جواهر آلود را، اغتنام نموده و با کارد ها و خنجرها، به کمال بی‌رحمی و بدون آن که بر شکستن و ریختن جواهر هایش کسی ببخشد، پاره پاره کرده، به صورت مساواتی که با میزان ذره نما مساوی و معادل آید، بر عموم افراد اردو، فرداً فرداً تقسیم شود!

آیا این مدنیت مقدسهٔ فاضله، چنان چه بسیار ساده و رنگ افتاده آغاز تاسیس بنیاد یافت، تا به آخر بر همان وضع و همان رنگ دوام ورزید؟ نی نی! آن ساد گی، که تنها به یک خرقه پینه دار، از مدینه تا به قدس، گاه پای پیاده و گاه شتر سوار، برای تاسیس یک مدنیتی، که اگر بر همان بنیاد تا به آخر بنا می یافت، تا به ابد، لایتزلزل و همه کره به آن مشتمل شدنی بود ، رحل مسافرت می نمود، رفته رفته، به چنان مدنیت های شعشعه داری در دمشق، بغداد، اندلس، مصر، سمرقند، غزنین، دهلی و غیره تبدیل قالب و قیافت کرد، که اگر واضعان اساسی آن می دیدندش، نمی شناختندش، که آیا این همان مدنیتی خواهد بود که ما آن را برای صلاح و فلاح ابدی کره اش وضع نموده بودیم؟...

حال می بینیم، که این شاهد رعنای دلارای مدنیت، با چه لباس‌های رنگارنگ عجیبی و چه جلوه های پر ناز و ادای غریبی، در پرده های مخالف اعصار، متعاقب این صحنه‌ی تیاتر و گاه در میدان تماشا جای عبرت نمای این دهر تیز رو تمکین ادا، ظهور نموده است!

از این بیانات ما، چنان گمان نشود، که در خصوص رنگ حقیقی «مدنیت» کدام عینک حقیقت بینی را مالک شده ایم و می خواهیم، که آن رنگ حقیقت را به نظر قاریین کرام خود نیز نشان بدهیم. نی نی! آن عینک را هیچ کس تا به حال مالک نشده است، تا ما عاجز مالک آن شده باشیم. به حقیقت چون نظر شود «مدنیت» را کدام رنگ حقیقی نیست، تا دیده و شناخته شود.

در هر پرده یی که ظهور نمود، تماشابینان تماشا گاه، همان جلوه های موقتی لمح البصری آن را دیده و شناخته اند و هر قدر کف های تحسینی که بهم زده اند، بر همان جلوه ها زده و هر تقلید و پیروی که کرده اند، همان جلوه ها را کرده اند. حال آن که، از جلوه هایی که در پرده‌های گذشته به ظهور خواهد آورد، هیچ معلومات نظری وُ عملی، هیچ کسی را میسر نشده است.

ما از تماشا بینان همین پردهٔ عصر حاضر تیاتر و خانهٔ و دهر بی ثبات هستیم.

کف زدن‌های تقدیر تحسین ما هم برای همین جلوه ها و نمایش های حاضره، پیش دیده های ماست. اروپا، امریکا، ژاپان، صحنه های عظیمهٔ این تیاتر گاه را تشکیل داده اند. به تعبیر دیگر، اروپا، امریکا، ژاپان، سه سرچشمهٔ بزرگی است که آب زلال مدنیت را بر تمام کرهٔ زمین جاری وساری داشته اند، به تعبیر دیگر، اوروپا، امریکا، ژاپان، سه معلم و پروفیسر بزرگی است، که تعلیم علوم وفنون مدنیت را برای تمام عالم در عهده گرفته اند. در وقت حاضر، تمام عالم، همین مدنیت حاضره را می بینند، می شناسند، تقلید می کنند، تعلیم می گیرند. این مدنیت حاضره هم، دو روی دارد: یکی روی بیرونی آن، دیگرش روی درونی آن. روی بیرونی آن، همین ظواهرات و نمایشات بسیار شعشعه دار، رخشان آن ست، که چشم ها را می درخشاند. روی درونی آن همان چیزهایی است که حق حاکمیت، حق برتری، حق پیشروی، حق محتاج الهی را به آن

ها کمایی کرده است، که دل ها را می لرزاند. هر روی این محبوبهٔ دو پشتهٔ دو رویه، روی ها روی‌ها نوشته ها می‌خواهد، تا یک قدری جمالش رونما گردد!

در آغاز کلام عرض کردیم، که وطن عزیزما، باوجود بعد مسافه و عدم مالک بودن بر دریچه و دروازه و بر انگیختن هزار گونه موانع اجانب جوالب مستعمره و مستملکه و محرومیت از وسایل مخابره و وسایط نقلیه، هر آن قدر ترقیهای که در شهرها مدنیت به روی کار آورده است، محض به قوت استعداد فطرتی و قابلیت خلقتی خود، به روی کار آورده توانسته است. اما این را هم فراموش نباید کرد که استعداد و قابلیت، بدون عملیات و فعالیت، خود به خود صورت پذیر منفعت نمی شود. معدن قابلیت، هرگونه حاضر نمودن جواهر را دارد، ولی اگر مهندس پر صنعت آن معدن پر ثروت موجود نباشد که به نوک پر کار پر کار ذی معرفت خود، آن جوهر آبدار را، از قعر زمین بر کنار نیارد، از استعداد معدن، چه ثمرهٔ حاصل خواهد آمد؟

این است که ذات اقدس خلاق حسنات صفات کاینات، افغانستان را به وجود مسعود سراج الملة نایل و سزاوار گردانید، تا دولت خداداد افغانستان را رونق ترقی‌های مدنیت عطا فرماید. این مهندس مدرس مقدس، از آغاز جلوس میامن مأنوس شاهانهٔ شان، به تنظیمات و استحضارات اسباب مدنیهٔ ملک شان، کمر سعی و همت راچست بر میان بسته، بر تدارک ومهیا ساختن بسی اسباب و آلات مدنیهٔ حاضره، کامیاب آمدند. قبول فرموده شدن دعوت و تا به هندستان عزیمت فرمودن و بر سیر و سیاحت مبنی بر همین مقصد کثیر المنفعت بود، تا بعضی اساس‌ها و اسرارها را به رأی العین مشاهده فرموده، نظریات را به عملیات تطبیق دهند. اگرچه بعضی ظاهر بینان، به گمان آن که تنها روی بیرونی شاهد رعنای مدنیت را نشان داده و بر ستر و اخفای روی داخلی آن کامیاب آمده توانسته اند، اما این یک تسلی و آهی بود که خود را تا یک درجهٔ به آن تسلی نموده اند حال آن که به این پی نبرده بودند: که عشق به ظاهر پرست کار ندارد. سنگ چو یاقوت شد شرار نداراد، مهندس مقدس ذی شکوت، با دور بین حقیقت بین که کشاف خفایای مدنیت است، از همهٔ ظواهرات عناوین باطنیات را کشف فرمودند و گرفتند همان صفاهایی را که به کار بود و گذاشتند آن کدرهایی را که به ظاهر باصفات بود.

مدنیت حاضرهٔ در این روزها، این جلوه را به کار آورده است که هرچه هست در قوت است قوت از علم حاصل می شود، علمی که قوت راحاصل نکند، آن هم ثمره یی نمی بخشد. ثروت، تجارت نیز که قوت از ان به وجود نیاید هیچ است. ولیکن این جلوه هم، موقت امروز است. آیا بر همین جلوه تا به آخر دوام خواهد ورزید؟ نی نی! چندی پیش از این، به جلوه‌های "ثروت و تجارت" جلوه گیری می نمود و هرچه که بود در همان بود.

چون چنان نماند، البته که چنین نیز هم نخواهد ماند: بنا بر این دست گلچین باغبان حقیقت، با هر نمونهٔ گلهای مدنیت این عصر حاضر خوش زینت، چمنستان ممالک شان را معطر و منور فرمودند. گفته بودیم، باز می گوییم، که ما ترقیها مدنیه‌ی خود را، نسبت به احوال سابق خود، ترقی گفته می‌توانیم... عساکر منتظم تعلیم یافته جرار، توپ و تفنگ بسیار، آلات ناریه آتشبار، راه های منتظمه، پل‌های جسیمهٔ مکمله، فابریکه های صنایع گوناگون مختلفه، همه‌گی در عصر سعادت حصر شان در افغانستان رونمایی ظهور گردیده است.

تأسیس یافتن مکاتب ابتداییه، ملکیه، عسکریه، انجمن معارف، که این چیزها را به اصطلاح کیمیاوی مدنیت حاضره "مولد الترقی" می‌نامند، اگرچه به طرز نمونه هم باشد، در همین عصرمدنیت حصر سراجیه است، که مانند نجم‌های درخشان انوار افشانی به درخشیدن آمده است. در سوابق احوال خود به این چنین چیزهایی بر نخورده ایم.

شنیده می‌شد، که مردمان عالم های مدنیت، آتش برقک آسمانی را به هرصورتی که باشد به دست آورده در میان چراغ ها روشن می کنند، که روشنیش از روز روشنتر است! آیا این یک گپ باورشدنی است؟ اگر باور ندارید، بیایید عصر منور سراجیه را تماشا کنید، تا باورتان بیاید که این عصر مدنیت برق آسمانی رانی، بلکه برق خاصیت های طبیعی زمینی را خیره ساز عیون عوالم شرقی و غربی می سازد. آن زمین دلنشین که جوهر قابلیت و استعداد انوار برقی را داشت، در خاصیت فطرت و طبیعت، همین خاک پاک افغانستان بود. عصرهای بی شماری که تعداد آن مخصوص ذات اقدس دور دهندهٔ لیل و نهار است، جل و علی! نهر سریع الجریان درهٔ پر پیچ وتاب تنگ "سالنگ" را همه، مردمان سالنگی پروانی، به همین تیز روانی دیده اید، ایا به خیال و

خاطر هیچ یکی از اکابر و اصاغر وارد خواطر می گردید، که در جریان تیز روانی، این آب سالنگی خاصیت انوار برقی مضمر و مستتر باشد؟ حاشا که بخیال هیچ کسی برسد! پس از این استعداد و قابلیت فطرتی چه سود؟ این است که پر کار عقل سلیم پابرجا و ذکاء و دهای خارقه نمای مهندس مقدس ما، ذات سراج المله والدین آن اسرار خبایای عالم طبیعت را، به روی کار آورده، به عون و عنایت خلاق عظیم الشان و ترقی و مدنیت پروری‌های عصر انوار نهر سراجیه بلند مکان، دراقرب ایام، انوار ضیاییه وقوت فوق العاده محرکهٔ آن چشم ها را روشن و دلها را گلشن سازد. انشاءالله العزیز الرحیم.

آیا به شکران این نعمای بی پایان ملت افغان، اگر خود را مدیون احسان ندانند، کفران نعمت شمرده نخواهد شد. کشمیره ها و قماش های فابریکه‌های اروپا را چون دیدیم، آب های دهن ما از حسرت جاری شده، با خود می گفتیم که: این چه قماش است و چه فابریکی که این قماش را بر آورده است! حق شاهد است که در نزد این سر محرر عاجز، دریشی کشمیرهٔ سیاه راهدار فابریکه پشمینه بافی،که علی رغم موانع اجانب جوانب -به روی کار آمده است، بر همه دریشی های که در مدت عمر خود از محصولات فابریکه های خارجه پوشیده ام، مرجح تر و دلچسپ ترش می شمارم...

فلسفه‌ی صلح و جنگ
سال هفتم، شماره‌ی ۱۲ ، ۹ دلو ۱۲۹۶

چه لیلهٔ سعادت حبله ایست! آن چنان یک شب فیض مکسبی، که صباح الخیر، همه گونه سعادت ها، هر نوع خوبی ها، همه اقسام خیرها را برای ملک و ملت کلانی مانند افغانستان و افغانیان، از آن پدیدار وطلوع انوار ترقی و مدنیت را برایش ظاهر وآشکار سازد!

گردش‌هایی لیل و نهار، این چنین لیل هایی سعادت بار را، برای هر ملت در مرور ایام واعصار چابک رفتار خود اگرچه بار بار به روی کار آورده است؛ اما هر که را رتبهٔ شبانه روزی خودش سیر می‌کند، نه از دیگران! در صحایف تاریخ عمر افغانی خود، چون نظر بیندازیم، از این خوشتر و شرف اندوزتر شبی را پیدا نمی‌توانیم! دیدیم، خواندیم، شنیدیم، غیر از این که با خود درآویختیم، خود را محو و تلف نمودیم، خود راحت دیدیم، نه کسی را به راحت گذاشتیم، در عین زمان، ملک ها هم بای داده

رفتیم، دگوچه ما که لیلهٔ سعادت حبلهٔ ولادت ذیسعادت (سراج الملت والدین) را، صباح الخیر فخر و شرافت خود را می شناسیم و بیان می‌کنیم، تنها یک خوشآمد گویی بیجا ومبالغه هایی پا در هوا، نباید پنداشت وهم به جاهای بسیار دور احالهٔ نظر نباید کرد. تنها همین دقیقهٔ حاضره را که در آن هستیم، تصور باید نمود. کاینات همه در آتش جحیم آسای حرب و قتال، جزجز می شود، قحط و گرسنگی، روده های کبار و صغار رابه پیچ می آورد! پدرهایی بی پسر، زنهای بی شوهر، می ماند! پسرهایی یتیم، شوهر ها سقیم، می افتد. کشتزارها، باخون های بشر آبیاری می شود! به جای باران، از هوا! نیران می بارد! تناسخ‌ها وتمسخ‌های غریبی جلوه می‌کند! دو جانور پرندهٔ درندهٔ دوسرهٔ عجب الخلقه، به هوا پروازی می آید! یکی از آن ها آن قدر جسیم یک جانوری است، که کره‌ی زمین را هم به چنگ گرفته می تواند! آن دو سرهٔ دیگر که از آن کوچکتر ولی تیز پنجه تر است، آن دوسرهٔ اولین رامی خورد، هضم می کند، کره را از دستش می رهاند! یک اختاپوس عظیم الجثهٔ، در جهت های نزدیک شمال کره، درمابین قطعه های امریکا اروپا پیدا شده، جسم صغیر الحجم، چشم بزرگش در عین همان نقطعه مستحکم و پایدار و لواحق لامسه اش در تمام بحرها و در هر هر نقاط دنیا، چنان ملحق و ملصق شده است، که غیر قابل انفکاک شمرده می شود ! عقاب تیر پنجه‌ی دوسره، از هوا و زیر بحر، برآن حمله می کند، پنجه می زند، اولی آن لواحق لامسه، به درجه‌ی کثرت ندارد وبه مرتبهٔ قوهٔ مص و بلع ندارد، که پنجه های عقاب هوایی غوطه خوار بر آن به زودی کارگر تاثیر آید! همه عالم در این هرج و مرج، تناسخ عجایبات و غرایبات دهر، گرفتار آلام ومصایب گوناگون و جمله جهان و جهانیان را، فلاکت‌ها و غم‌های بوقلمونی پیرامون گردیده.

تجارت برهم، زراعت درهم، صنعت همه برباد، به جز کار آتش و حداد! بوهای خون، با بوهای داروها وغازها یک جا شده، قوای شامه عموم را معطل و بیکار ساخته! درخشیدن برقهای تیغ و سرنیزه با روشنی های خیرهٔ شعله های توپ و تفنگ، با برقهای چشم کور ساز پروژکتورها و دودهای الوان رنگارنگ یک جا شده، قوای باصرهٔ عمومی را، از دیدار انداخته! صداهای مهیب بمب ها و آوازهای کثیب اوبوس ها، قوای سامعه عمومی را که سر کرده! بی حسی از گرسنگی، قوای لامسه را از دست ها

سلب نموده! به عضو اغذیه و اطعمه از بس که اجزای کیمیویه استعمال گردیده، قوای ذایقه را محو نموده!

از هر طرفی که بخواهید، چون از این دایره محدود بقعهٔ شریفهٔ "افغانستان" به خارج قدم نهید، همه عالم را، در یک شور و فغان جهان را در میان یک گرداب هرج و مرج طوفان مشاهده می کنید! یک قدری چون پیشتر برویم، "مدنیت" نام یک چیزی را که هنوز معلوم نبود و هر کس آن را مدنیت می گفت و مدنیت می شناخت، سراسر از بیخ و بن به "وحشت" مبدلش می یابیم" "بشریت" را که یک چیزست معلوم از اصل اساس، به "سباعیت" محول می بینیم، که این تناسخ، نه پرده دارد، نه استتار، بلکه درندگی و خونریزی شان، چیزیست بدیهی و آشکارا!

هرکس که بگوید جنگ وخونریزی بهتر است از امن و آرامی، گرسنگی را هم باید ترجیح بدهد بر سیری. پیاده روی را بهتر بداند از سواری، عریانی را خوشتر شناسد از پوشیدگی! الحاصل، مرگ را اولتر شمارد از زندگی!

آری! گاهی این ترجیح هم ایجاب می کند: اما نه در هر وقت و آوان، بلکه در آن زمان که رسد کارد به استخوان! همچنان احوال شاذ است و نادر. خوبی ها و رجحانیت های آسایش، آشتی، احوالی است منظور نظر هر غایب و حاضر!

خواندن قصه های جنگ بر صحایف کاغذها وبانوک قلم ها، بسیار شیرین و پر شرنگ خوانده و نوشته می شود. و لیکن هنگامیکه عملاً به فعلیاتش خواننده و نویسنده میان آتش کار زار درآید، آن وقت ببینیم که چسان می خواند، چگونه می نویسد! اگر در زیر کدام ناوه باران بسیار شدید الجریان، خواندن نوشتن ممکن باشد، آن هم ممکن خواهد بود! آه از آن باران عذاب، آتش های سوزان عجایب و غرایبی که اگر ما فوق آتش یک چیزی دیگرش بگویند هم می شاید، می باراند، در زمین، می ترقاند بر هوا می کفاند از آسمان، می ریزاند در زمین می قرتاند بحر را به آتش و آتش را به سیال مایع تبدیل داده، می شوراند، می پاشاند، می سوزاند!!

گفتم: نی به یک قدم بیرون بگذار و ببین!

ما اگر در شکاران این نعمت عظمای بیکران، اهمال ورزیم، عین نا انصافی شمرده نخواهد شد که در هر طرف دنیا، طوفان خون و آتش جوش می زند، عالم‌ها در

گرسنگی و خواری زاری در خاک و خون می غلطد و ما بیچارگان افغان، به کمال راحت می خوابیم، به تمام بیغمی می گردیم، خوب سیر معمور بی تکالیف شاقه می باشیم، حتی اگر بگویم که در افغانستان ما به همین وقتی که به تحریر این سطور می پردازیم، به هزارها مخلوقی خواهند بود، که هنوز از این جنگ های رستاخیز آهنگ، هیچ بوهم نبرده اند که در کجا و در مابین که ها، از برای چه است، باز هم یک مبالغه نگفته خواهیم بود!

نعمت امن وامان را، در چنین زمان مرگ طوفان هلاکت نشان، به افغان و افغانان محضاً حسن نیت و خوبی تدبیر وسیاست متبوع مقدس با شوکت وشانی احسان نموده آنهایی که تقدیر نعمت امن و آسایش را نکنند، لابد به بلای جنگ گرفتار خواهند آمد! جنگ اما چه جنگ! جنگ این عصر بیستم خصومت آهنگ! ...

جنگ را که بد گفته توانسته تا ماهم بتوانیم؟! چنان چه فضیلت امن و امان،در هر وقت و هر زمان و همه حال و آوان، به هیچ صورت از طرف هیچ کس انکار شدنی نیست. همچنان محاسن ومحامد لاتعد ولاتحصای جنگ، در وقت ضرورت و لزوم نیز از چیزهای نیست که قابل رد و اعتراض باشد! ساز امن و آشتی راکوک نمودن، حاضری های جنگ به آهنگ می آورد. گاهی چنان حال ها می شود، که جنگ موجب حیات جاودان می گردد. در چنانوقت، امن طلبی را موت فجایی باید شمرد! مردگان آن چنان جنگ ها را مرده نمی گویند، بلکه احیای ابدی می گویند، در چنان زمان و آوانی که "مقدسات" یعنی ناموس وشرف دین دولت، ملت وطن، در معرض خطر و هلاکت افتد، اقدسترین کارها جنگ را باید شناخت. همه سعادت های دنیا و آخرت را، در آن راه جستجو بایدکرد. با وجودیکه از عصرها به این طرف، مسلمان ها از قوت، از قدرت از شوکت در افتادند وهمه قوت ها قدرت ها، شوکت ها منحصر به اروپا و دولت های نصارا ماند، این هم معلوم است که از سه چار عصر به این سو، جمله دولت های اروپا، بر تنگی خاک ونفوس بی شمار بیباک آن خاک و کثرت صنایع آن خاک خود شان و فراخی میدان مشرق و مشرقیان نظر انداز حیرت گردیده، مجبور شدند، که از بهر کارخانه های صنایع خودشان اشیاء و مواد خام تدارک کنند و آن اشیای خام را، به قوت اختراعات صناعیه خودشان، به دیگر رنگ ها و قالب ها در

آورده، باز یک برده گرانتر به فروش برسانند. و برای نفوس بی شمار و صنعتگران بیکار خودشان، بدر رفتها پیدا کنند. مانند سیلاب ها، جریان ها به سوی شرق حاصل شد. شرق که اکثر آن را ممالک اسلام نشین تشکیل داده بود، از همه بیشتر معروض آن جریان ها ماند. محررها و سیاسیون و رهبانیون غرب ـ یعنی اروپا ـ بعضی تعبیرات و عباراتی استعمال کردند. که به واسطهٔ آن عبارات و تعبیرات عوام اهالی را چشم بندی نموده، مقاصد خودرا پیش بردند.

مثلا تعبیر عبارت "مدنیت اروپا" به مقابل عبارت "وحشت شرق" بر این مسئله موضوع و بنا شده، که در چنین دور، حاکمیت و نفوذ اروپا، هر اقوام و مللی که به یکی ازهیأت‌های اجتماعیهٔ نصرانیت، یعنی به یکی از دولت های اروپا منسوب و محسوب نباشند، آنها را ضرور می باید که "وحشی" "باربار" (یعنی اقوام بربر) و "غیرمتمدن" بگویند وبشناسانند زیرا اگر آنها را وحشی، باربار، غیر متمدن نگویند ونشناسانند آیا "وظیفه تمدن" نام تعبیری راکه ایجاد وخود شان را موظف نشر آن در عالم میدانند، چسان اجرا خواند توانست؟ "وظیفه تمدن" شان را این جنگ خونریزانه جهانگیرانه شان معلوم ساخت که بجز اقوام شرقیهٔ ناتوان را که از قوهٔ مدافعه عاجزانند، استقلال ملی شان را محو سازند، سلطنت های موروثی شان را منقرض گردانند، آثارها، بناها، معبدها، مقدسات شان را یا سراسر محو یا تغییر و تبدیل دهند، دگرچه؟ زهی مدنیت! وزهی وظیفهٔ آن!.

حالا یکقدری به غور تدقیق بین مسأله تعمیق فکر باید نمود: پیش از این جنگ که رازها افشا نشده بود و سنگ تفرقه و بی اتفاقی بیک قوهٔ خارق العادهٔ معنویه در مابین موظفین "وظیفهٔ تمدن" نیفتاده بود، هیچ شبهه نباید کرد، که اجرای آن "وظیفه تمدن" الی ماشاء الله دوام میورزید. پس در حالتی که پیش از این جنگ، همهٔ شان دربجا آوردن "وظیفهٔ تمدن" از عصر با هم متفق بودند و در جهت مقابل شدن یعنی شرق قوت مدافعه هم مفقود بود، آیا چسان شده درینقدر مدت های مدیدی وظیفهٔ تمدن(!) را بر باربارها و وحشیهای شرق ـ یعنی آن اقوام و مللی که بیکی از هیئت های اجتماعیهٔ اروپا منسوب نباشند ـ بتمامها اجراء و به جا آورده نتوانتسند و هنوز از آن غیر متمدن ها، باربارها وحشیها (!) دولت ها حکومتها موجود مانده است؟ حتی درینوقت ها، سر

از نو از آن "باربارها" (بربرها) حکومتها تشکیل میابد! عجیبتر این که، در همین سه چهار جنگ رستاخیر آهنگ، که همه موظفین تمدن برای اجرای وظیفه خود شان ـ یعنی تقسیم ممالک عثمانی و ایران وافغانستان ـ هم آهنگ گردیدند و شرایط معاهدات آن ائتلاف نامه را هم تصدیق و تنظیم نمودند، بازهم، در میان آن شرایط، در پیش مسأله سراسر از دنیا بر داشتن حکومات اسلامیه، دنگ ماندند. بعداز اندیشه ها و قراردادهایی که به غور ملاحظه کردند، برهمین نتیجه قرار دادند، که امکان سراسر برداشتن وحشی ها و غیر متمدن ها را از دنیا یکبارگی ندیدند وظیفهٔ تمدن خود را بر تشکیل دادن یک حکومت "عربی" در زیر سیادت دول متحده موظفه، برای باز بودن راه حج بر مسلمانان روی زمین، تا به یکپارگی تورنخورند، در زیر قرارداد آوردند!

(تفصیل این اجمال در ذیل "حوادث خارجیه" گذشته است)

حالا می بینیم که در حالت حکم اعدام، باز هم جرئت بر یک بارگی اعدامش نمی توانند و می خواهند برای آن که مسلمانان به یک بارگی تور نخورند ـ رم نکنند، یک راه دینی شان باز باشد. این نکته ایست بسیار پنهان، که بعضی ارباب امعان آن را عیان وبیان توانسته اند.

آیا چیست آن قوهٔ معظمه یی که اسلامیت را به این قدر عصرها تاب آور مقاومت صدمه های معظمه متمدن های موظف ها نموده توانسته است؟

صاف و پوست کنده بگوییم، که آن قوت مدهشه فضیلت "جنگ" است! بلی! دول نصارا همه چیز دارند، اما همهٔ آن چیزها صرف مختص مادیات و جسمانیات است، قوای معنویه آنها ازیشان سراسر مفقود گردیده است. هرچه قوتی که دارند، در مادیات است. دین نام، کتاب نام، چیزها درپیش آنها، به جز آلهٔ چشم بندی گروه جاهل اروپا، دیگر چیزی نیست! تا آنها را بر انگیزانند، بر اجرای "وظیفه تمدن" ـ یعنی وحشی ها وباربارها را، از دنیا رفع نمودن! تحریف متعددهٔ که در تواریخ مختلفه در "انجیل شریف" از طرف پاپا ها و اسقف ها به وقوع آمده است، چیزی نیست که خود شان هم انکار بتوانند. حتی در این روزها در لندن یک آیهٔ انجیل از طرف کلیسا، بنا بر مقتضای وقت تبدل شد، که اکثر جراید هند آن را نقل کردند. ذاتاً در انجیل شریف، احکامی که در باب "جنگ" باشد وخون ریزی و قتال از آن استنباط شود، کجاست؟! اخلاق

ها، اطوارها، عادتهای مدنیت اروپا، به کدام احکام معنویات شان تطبیق می باید!؟ تعداد فاحشه های رسمی و علنی و آشکار اروپا، ازمیلیون تجاوز دارد! مقدار شرابخوی شان، فی آدمی اضافه از خروار در سالی می رسد! آیا این ها، با روحانیات ومعنویات شان، که عماد عمدهٔ آن کتاب شانست - با وجود تحریف کجا سربر می خورد؟ حس جنگویی شان در مقابل شرق، همان ایفای "وظیفه تمدن"است، که مذکور گردید. اما در مابین خود شان، محض بر حرص و طمع شکم خالی بودن این کلماتست که در باب تجارت و صنعت ومتسعمرات ومستملکات، که تو بیش خوردی ومن کم واقع می شود، لاغیر!

(شماره ۱۵ صحیفه ۱۰ سال اول ما مقالهٔ بدیعه یی دارد).

حال آن که در جهت مقابل، قضیه بر عکس آنست! قوهٔ معنویه و روحانیه مردمان "غیرمتمدن" (!) اصلا تغییر و تبدیل نیافته است. قرآن عظیم الشان در سینه ها و ذهن ها، چنان حرف به حرف، کلمه به کلمه، حرکت به حرکت، نقش پذیر گردیده است که از آغاز شرف نزولش تا به الآن یک حرکه و یک نقطهٔ آن تبدیل و تحریف را به خاطر هم نیاورده است! کتاب و سنت، همه احکام و اوامر است. آن احکام و اوامر، در نزد همه مسلمانان، دایمی الاجر است. اگر در یک جا کمترکی درکدام حکمی نقصان آید، همهٔ طرف دیگر، به کمال شدت یک احکام دیگر آن اجرای حکم می ورزد!

این است که قوای مادیهٔ دول متمدنهٔ (!) غربیه، همیشه در مقابل قوای معنویه و روحیه غیر متمدنین(!) شرقیه، سپر عجز و ناتوانی انداخته است وآن قوهٔ مادیه، در پیش این قوهٔ معنویه، مانند برگ بید، بر خود لرزیده است! و از این بود، که به آوازهای بلند، از سرمنبرهای خطابت فریاد ها بر متمدن ها می کردند و اساس قوهٔ معنویه مارا، به دست ها گرفته نشان می دادند که "تا این را محو نکنید، هیچ گاه بر ایفای "وظیفهٔ تمدن، (!) کامیاب نخواهید آمد". کذلک، از این بود که یک مقام مقدس معنوی، غیر متمدنین ضعیف بیچاره یی که از مگس راندن روی خود عاجز بودند، به توپ خراب کردند، تا باشد که آن قوهٔ معنویه را تزلزلی رسد! عکس العمل به میدان آمد! گفتند: زاغ ها بیرق شان را پاره پاره کرد. بعضی باور کردند، بعضی نکردند! وقتاً که تزلزل در بیخ و بنیاد خودش افتاد، نه تنها دنیا بلکه خودش هم باور کردن می خواهد. اما چشم

پوشی وظیفه چشمش را می گیرد! یک مسجدی در "کانپور" نام یک شهری از شهرهای هندوستان، شهید می شود، گفتند در دیوارهای مسجد مذکور، خون های افشان شده زیادی دیده شد. کسانی تصدیق کسانی تکذیب کردند!

هنگامی که به صدها کلیساهای شان را، بمب های آتشفشان، از آسمان خراب کرد، اگرچه گاهی خود را ندانانند ونفهما:انند، بازهم دل های شان از یگان هراس خود داری نمی تواند! آه، از انتقام افساد و اخلال مکه و مدینه! و آه از اخذ آثار قدم نهادن در "بیت المقدس" و اماکن متبرکهٔ عراقیه!!

خیلی مدهش انتقام است، صفاً صفاً! خیلی پرلرزش اخذ ثار است! دکاً دکا!!

صف ها، لین ها، کندک ها، آلای ها غبرگ ،غندها، لوی غندها، غندهایی که مانند بنیان های سرب ریخته گی آهنین باشند، انصاف فرمایید، که به جز معنویات اسلام، دیگر کدام معنویتی را بر آن آمر خواهید یافت؟ هر فردی از افرادی، سه صد میلیون یا بیشتر یا کمتر را، بر مسلح شدن و شمشیر برافراشتن، سلاح انداختن و اسپ نگهداشتن وآدم جنگ شدن، به اوامر شدیدهٔ اکید- به قدر استطاعت مأمور فرمودند، آیا کدام کدام روحانیات و کدام معنویات بر کدام ذوی المعانی والروح، امر فرموده. حتی کدام مادیات و کدام جسمانیات، بر کدام ذوی الاجسام والاجساد تأکید نموده است؟

سه صد میلیون یک اردوی معظم! که اگر نظامنامهٔ داخلی فرد فرد آن اردوی محتشم؟! را به غور ملاحظه کنید، درحسن انتظام، تنسیقات و تشکیلات آن حیران می مانید چنان چیزی نیست که به نظر استحقار و استخفاف دیده شود! به یک فقرهٔ قانونیهٔ داخلیه، یک نفری عسکری اردورا، که در قطب شمال باشد، بادیگر فرد نفری عسکری اردو، که در قطب جنوب باشد، چنان یک جریان رابطهٔ اخوت و اتحاد الکتریکی داده است، که نفی آن منفی و اثبات آن مثبت است!...

قاریان کرام ما، تصویر این چنین یک اردو را، از تصورات مالیخولیانه سرمحرر هرزه سرا خواهند پنداشت؟! کجاست این چنین چیزها؟ در کجاست این احوال ها؟! اگر بود هم یک وقتی بود ورفت، گاو خوردا...

عرض می کنیم! که بلی ماهم مادتاً آن را نشان نمی دهیم، به صورت معنوی وروحانی تعبیر می کنیم. اما باید دانست، که آن غربیونی که خود شان را « مؤظفین

وظیفهٔ تمدن» (!) قرار داده اند، تا به سنه های اخیر محو و منقرض ساختن وحشیان و بار باران (بربریان) و غیر متمدنان(!) بلاد شرقیه را عهد و پیمان می نمودند، مانند شرقیون، کوته بین نیستند. آنها به خوبی دانسته اند، که تا آن روح، در اجسام شان باشد و به آن روح معنویات شان قایم و دایم باشد، آن اردوی محتشم، که در بالامذکور گردید، دایماً والی الابد، در «قوه» موجود است، اگر چه ما یعنی غربیون آن را میدان ندهیم، که از قوهٔ«به فعل» بیاید!...

این است قوت معنویه، که معنویون خود شان از آن خبر ندارند و هیبت و دهشت آن، مؤظفین وظیفه شناس را دایماً در لرزهٔ مرگ هراس می اندازد! بنا علیه آن قوهٔ معنویه قوهٔ «جنگ» است! پس جنگ را که بدگفته توانسته است، که ما بد گفته بتوانیم؟ دین حق، که برداد و برابری و آزادی عباد از اسارت های بندگی، بر آبادی زمین و زمین نشینان بر روشن ساختن جهان و جهانیان، بنایافته است، به وقوع آید! نه مانند جنگ متمدنان که برای حرص و طمع ملک گیری عاجز ماندگان و محو و انقراض ملل غیر منسوب به گروه رهبان، اجرا گردد! جنگ تجارت سوداگران و پیشه وران کجا، جنگ عدل بر تقوا و احسان کجا!...

این بود، نغمه های خوش آهنگ پرشرنگ این سرمقاله ی قدسیت عنوان «سراج الاخبار افغانیه» در خصوص« فلسفه صلح و جنگ» که به مناسبت لیلهٔ پر شرافت و لادت با سعادت سراج الملت، به آن نغمه سرا گردیده توانسته است!

ای ملت نجیبهٔ افغان! نعمت امن همین است، که مادتاً به آن متحسس و مشاهد هستیم! نعمت جنگ یعنی قوهٔ افغان! نعمت جنگ یعنی قوهٔ معنویه روحیهٔ ما! به قوای مادی توپ و تفنگ هم، نسبت به احوال سابق خود، چون ببینیم، از همهٔ تواریخ حیات خود بهتر تر و منظم تر می یابیم. بسیاری از حد سرکش نه کمی از اندازه فروکش. دوصد منتظم جنگی بهتر از صد هزار نمایشی بودن را پیشینان هم فرموده اند! ای کاش که در جهت غرب خود هم، به مثل غرب غرب خود یا به تعبیر دیگر در نقطهٔ «وسط بین الطرفین» خود نیز به همین درجه قوت مادیهٔ امروزه روز حاضرهٔ خود ما، یک قوت مادیه را قوهٔ معنویهٔ عمومیه مالک می بود!!

این است که غیر ازاین قوهٔ مادیهٔ که آن را هم به چشم می بنیم، اصل اساس قوهٔ معنویهٔ مارا که جهان را به لرزه می آورد، نیز فیوضات خود پیداکرده است!

«سراج الاخبار افغانیه» که در هر سال، بنابر اطاعتی که از دایرهٔ بهیهٔ اطلاعات می گیرد و به نشر و اعلان می دهد، صرف برهمین نیت و مقصد، مبنی می باشد، که ما بدانیم، سراج الملت تا چه درجه در پاس و محافظهٔ روح قوهٔ معنویهٔ ما (که داریم و نداریم همانست و بس!) اقدمات و تشبثات خیراندیشانهٔ دیندارا نه به کار برده اند.! چون مقاله به رساله کشید، از آن رو، همین دوقوهٔ عظیمه را، که به سایهٔ شرف همین شب شرافت مکتسب، حاصل آمده است، برای سرمقاله اکتسابات علویت معانی خود کافی دیده، دست بر داشته دعای باصدق و صفای حفاظت دین مبین و نجاح و فلاح امت ناجیه ی محمد الامین(ص) وزندگی افراد خوب خوب و حقیقی این امت حقیقت آئین، از آن جمله افراد خوب و ملت و وطن نجیب عزیز چون بهشت برین خویش، ختم مقال عجز اشتمال می ورزیم. زنده باد، پاینده باد، دین مبین سرمدی!

قوی و در ترقی باد قوای مادیه و معنویهٔ امت ناجبهٔ محمدی (ص)!

مغلوب و مقهور باد دشمنان دین و امت و ملت ووطن چون درثمین!

آمین آمین آمین!

بجاه حضرت سیدالمرسلین

یاالهنا، یارب العلمین!

نتیجهٔ جنگ جهانی

سال هشتم- شماره ۴، ۲۸ عقرب ۱۲۹۷

تحت عنوان«نتیجهٔ» مقصد جنگ عمومی معلوم گردید، که از آغاز برای مسئله حاصل شدن «صلح عمومی» و «ترک سلاح عمومی» بود!! .. هیچ پی نبردیم، که باوجود این همه پیش قدمی و فتوحات عظیم الشان اردوهای متحده «باز چگونه یک کرامتی به ظهور آمد، که بدون یک سبب معلوم و یک کمکی مفهوم، غالب مغلوب و مغلوب غالب گردید؟...

... اینست که قرار داد آخرین همین است که عرض شد. اما حرص و طمع، یک درد بی دواییست و چون انسان ها به آن گرفتار آیند، همه چیز ها را مادون منفعت شخصی می دانند. لهذا، از همهٔ این انسانیت ها وصلح و صلاح، انسان ها چشم پوشی کرده به میلیون ها روپیه خرج، خبرهای راست را، از چهار طرف بریدن، انواع خبرهای دروغ را نشردادن، از چنان کارهایی است که به جز بسیار جسورها، دیگر بران جرئت نتوانند!!.

بعد ازاین، آیا چه خواهند شد؟

اسیرها، بحرها، برها، آزاد، دلشاد، آباد خواهند شد؟ همهٔ ملل و اقوام دنیا، با یکدیگر مزج و جمع خواهند شد؟

زمین بی ریل و تلگراف، در تمام کره زمین باقی نخواهد ماند. به بحر و بر، به خیر و شر، به نفع و ضرر، همه بنی بشر شریک خواهند شد. تفنگ ها و توپ های ماوزر و مارتین، به دوپیسه تنزیل و قیمت قلم های خود رنگ خیلی افزونی خواهد گرفت!!

کرهٔ زمین، مسکن عمومی و آبادی آن هم وظیفهٔ عمومی خواهد گردید. خصوصیات و شخصیات هیچ باقی نمانده، تمام دنیا به منافع عموم کمر خدمت خواهند بست. آبادی ها، ترقی ها به درجه یی خواهد رسید، که یک وجب زمین را، در هیچ طرف دنیا، نشیمنگاه بوم و غراب نخواهید دید. نه تنها خشکه ها، بلکه سطح بحرها هم با آن تل ها و باغچه های معلق و چراغ ها و تلفون ها و تلگراف ها آباد خواهد شد. سیاحت و نقلیات، اکثر از روی هوا به عمل خواهد آمد. سیاحت روی زمین، به درجه یی آسانی پیدا خواهد کرد که برای یک قدری زحمت سفر را دیدن، خیال سیاحت دیگر کره وارد خواهد شد، چنان چه، کرهٔ زمین، عرضاً بار بار گردش شده، همچنان طولاً نیز بار بارسیرو سیاحت خواهد شد!...

آیا صلح عمومی ممکن است؟
سال هشتم- شماره- ۵، ۱۳ قوس ۱۲۹۷
(تحت فصل حوادث خارجیهٔ مقالهٔ مخصوصه)

از صلح عمومی چــــه کنی هر زه سرایی؟
ای نوع بشـــــر، صلح نبــاشد به نهــادت!

از جنگ عمومی، سخنی گوی چو محمود
تا آب حیاتی بشمارند، مدادت!
(«پراگنده» فی ۱۳۳۰)

هر آن قدر که خبر های صلح عمومی، بیشتر تواتر می گیرد، این سوال ها هم یکی یکی دیگر وارد خاطر می شود:

- آیا صلح عمومی ممکن است؟

- اگر ممکن باشد، آیا به چه صورت و به چه کیفیت، ممکن خواهد بود؟

علی الخصوص «سراج الاخبار افغانیه» که به سبب نام خود، می باید که مجمع خبرها باشد و در خبرها کنج و کاوها کند و پی.هم خبرها به او برسد، هم آن خبرها نباید بر یک طرف منحصر بوده، از هر طرف برسد و نیز آن اخبارها، باید اخبار های طرفین محاربین باشد، تاخبرها و فکرهای هر دوطرف جنگ کنند گان معلوم گردد، برای ملت عاجز گوشه نشین، بی ذرایع و بضایع خود، که تشنه جگر خبرها هستند و به جز همین جریدهٔ وطنیه عاجزانه، اکثر مردمان ولایات و اطراف و نواحی وطن عزیز ما را، دیگر وسیله یی برای استخبار خبرها هم پیدا نیست، که به این سبب ها و ظیفهٔ اخبار تنها بر عهده ی همین اخبار پر انکسار منحصر مانده است، که تا معلومات را اعلام بتواند. چون ذرایع را مفقود و مسدود نمودند، اخبار بیچاره، به جز این که به طق طق منطق، به استخراج مجهولات از معلومات و استنتاج کدام معلوم مجهول مانده، از چند چیز معلوم شده، کوشش ورزد و چیزی چیزی بگوید، دیگر چه خواهد توانست؟؟!

حالا، اقتدار و نفوذ آژانس «رویتر» را ملاحظهٔ فرمائید، که تنها نه در ملک های زیر نفوذ خودش، بلکه در ملک های بی طرف ها، هم چنان اجرای تاثیر نفوذ توانسته، که در هر جا و هر موضع که کدام مأمور از خدا دور وجدان و ایمان و امانت فروشی را در کدام مرکز داک خانهٔ ملک های بی طرف، به دست آورده توانسته است، هماندم، بهر وسیله و نیرنگی که بود، به دامش آورده و به واسطهٔ آن چنان آدمک ها مکتوب های سربسته لاک شده را که محفظه های اسرار و لهذا نوامیس عالم است، پاره و خوانده و برمدعا ها و مقصد ها علم آورده و باز آن را به دیگر صورت برعالم شرح و حاشیه داده است.

این ها همه واقعاتی است، که این جنگ عمومی نابکار، به روی کار آورده در این وقت، این صلح عمومی فیض اثر آن را آشکار نموده؛ حتی در اسپین(هسپانیا)، پرشین(پروشیا —پروس) که ملت های بی طرف است وقوع این گونه حالات را، بعضی جراید نگاشته اند؛ که الحق انسان را براین قدر اقتدار و جرئت حیران می سازد و در عین زمان، یک سرمشق انتباه و بیداری، برای ناظر های تمام پوسته خانه های دولت ها باید بشود، که دایماً مأمور هایی که مقرر می کنند، ارباب وجدان و ناموس را انتخاب بکنند.

اول فقره یی که مطرح مذاکره صلحیه شده است، باز خواست همین قدر دروغ ها و پنهان نمودن حقیقت هاست؛ که در ممالک دوست و دشمن و طرفدار و بی طرف، نشر داده، بسیاری مردمان را بازی داده اند و به واسطهٔ این دروغ ها و پنهان کردن ها و بازی دادن ها بسی مطالب خود را که خلاف حقوق انسانیت است، پیش برده حال آن که جنگ برای «حقوق انسانیت» چسپید وصلح عمومی بر «حقوق انسانیت» آغاز می کند. لهذا، چنان چه جواب دیگر حق ناشناسی ها را بدهند، این حق شناسی را که به درجهٔ بی عاری کشیده است، نیز خواهند داد!

حالا، باوجود بی خبری از خبرها، برین مدعا، کمیت خامه چون باد صبا را به جولان آریم، که: آیا صلح عمومی ممکن است و اگر ممکن باشد، به چه صورت وچه کیفیت ممکن خواهد بود؟

دراین خصوص یک حکمی دادن و ممکن یاغیر ممکن بودن آن را گفتن، چندان کار آسانی نمی باشد. چرا که سخن در عمومی بودن آنست .«عموم» ضد «خصوص» است مثلاً:

«افغانستان» خاص است، نسبت به تمام دنیا، چنان چه المان، فرانس، امریکا، انگلیز، هر کدام جدا جدا خصوصیتی دارند، نسبت به تمام کرهٔ ارض صلح عمومی که گفته شود، معنی«صلح کرهٔ ارض» را در بر می گیرد، یعنی صلح همهٔ ملل و اقوام روی زمین.

به خیالِ عاجزانهٔ قاصرانهٔ ماهم، چنین یک صلح عامی، در تمام اقوام و ملل روی زمین، با وجود اختلاف رنگ، جنس، زبان، دین، مذهب خیلی دور از قانون حکمت و خلاف قواعد طبیعت می نماید، تضاد و تخالف طبیعت، دلیل یگانهٔ متغیر و مبدل بودن

آن و این عوارض تغییر و تبدل او دلیل حدوث اوست، که قدم، یعنی صفت جلیلهٔ قدیم بودن ذات حق سجانه و تعالی جل وعلی را، ثابت و واجب می سازد.

در تمام موجودات عالم طبیعت، اگر نظر انداز عبرت شویم، به جزیک گیرودار و جنگ و پیکار عمومی، دگر هیچ چیزی دیده نمی شود و به جز تضاد و تخالف طبایع عمومیت، دگر هیچ خصوصیتی بدیدار نمی گردد.

حضرت مولانا جلال الدین رومی، صاحب مثنوی معنوی، قدس سره العزیز، که یکی از اجلهٔ صوفیهٔ کرام امت سید خیر الانام علیه افضل الصلوات والتسلیمات می باشند، درکتاب خود که لب لباب ام الکتاب را، از رطب و یابس کائنات شرح و تفسیر می دهد، دراین مدعا، چنین نغمه سرا گردیده فرموده اند:

این جهان جنگست، چون کل بنگری
ذره ذره همچو دن با کافری
آن یکی ذره همی برد به چپ
وان دگر سوی یمین اندر طلب
ذره یی بالاو آن دیر نگون
جنگ فعلی شان ببین اندر رکون
جنگ فعلی هست از جنگ نهان
زین تخالف آن تخالف را بدان
جنگ فعلی،جنگ طبعی، جنگ قول
درمیان جزوها حربی است هول
این جهان، زین جنگ ها قایم بود
در عناصر می نگر، تاحل شود
چار عنصر، چاراستون قوی است
که برایشان سقف دنیا مستوی است

هر ستـــــــونی اشکننـــدهٔ آن دگـــر
استون آب است اشکنده ی شـــــرر
پس بنای خلق، بر اضـــداد بـــــود
لاجرم جنگی شد اندر ضر و ســـود

این کلام حضرت مولانا علیه رحمة‌المولا، به زبان شکر نشان روحانی بیان، خـود از اجزای فرد به ذرات کاینات، از نقطه نظر حکمیت و کیمیـا، ضـدیت و مخالفـت را در تمام اشیای دنیـا، چنـان عمومیـت داده، کـه قـایم بـودن جهـان را برجنـگ هـای ضـرر وسودی که ازاین تضاد و تخالف به عمل می آید، حکم فرموده است:

باز دریک جای دیگر، این سخن چون گوهر را، به این صورت بیان می فرماید:

زآن که توهم لقمه یی هم لقمه خوار
آکل و مأ کولی ای جان هوشـــــدار
مرغکی اندرشکار گرم بـــــــود
گربه فرصت یافت او را در ربـــــود
آکل و ماکول بود آن بی خبـــــر
در شکار خود زصیاد دگـــــــــــر
گرحشیش آب زلالی می خـــورد
معده حیوانش در پی می چـــــرد
آکل و ما کول آمد آن گیـــــاه
همچنین هر هستی یی غیـــــــراله

این فرموده های حضرت مولانا، قدس سره العزیز را در چنین موضعی کـه بحـث از ممکن بودن و نبودن «صلح عمومی» باشد و حل آن هم صرف مبنی برقیاس و خیـالات باشد و خیال هم از جمله آکل ها و ما کول ها باشد، که یک خیال، خورنـدهٔ آن دیگـر خیال باشد، تبرکاً در قید تحریر آوردن، اگر چه از جهت این که قـارئین کـرام، همگـی از مقدمه و عنوان مقاله منتظر به نتیجه آن می باشند. و سر محرر بنـای مثنوی خـوانی را

گذاشته، تا یک درجه دور از موضوع می نماید. اما «مقاله های مخصوصه » چون در حد ذات خود، یک خصوصیتی دارد، که در دایرهٔ همان حد خود، تابع یک اجمال سیاسی، یا یک مقالهٔ ادبی یافنی نبوده، در هر موضوعی که عنوان اتخاد کند، از هر هر چیزی مثالی و از هر تخیل یک خیالی، به نوک قلم آورده بیان فکر می نماید، ممکن است که آن فکر صحیح بر آید! زهی مراد! نه براید، زهی قوت آکلی و ماکولی خیالات دهر بی بنیاد!

طا یر خیال تیز بال بسی ارباب کمال، باز بر همین نقطه منحصر است، که صلح عمومی ملل روی زمین ممکن نیست. و اگر ممکن باشد، به صورتی ممکن خواهد بود که تضاد ها و تخالف های رنگی، جنسی، زبانی، دینی، اخلاقی، عاداتی همه برطرف گردد، که این هم یک چیز بعید الاحتمالی شمرده می شود.

اختلاف طبایع، در عالم نوع انسانی، چنان عام گردیده، که آن اختلاف را به اتحاد دعوت که از آثار قلمیهٔ عاجزانه است، درین خصوص، یک مقالهٔ بسیار شاعرانه و فلسفیانهٔ خوبی درج است؛ مطالعه آن را بالخاصه توصیه و سفارش می کنیم.

حتی بسیاری از فیلسوفان، به نام رفع و ازاله این محال را، هم اگر چه تایک درجه قریب الاحتمال تصور کرده باشند، اما(الکساندر اسکر)، نام فیلسوف بسیار مشهور المان، که با کلید جنگ گویا قفل در صلح را باز کرده است، برین مسئله حکم قطعی داده که « محافظه موجودیت در عالم وجود، خواه در حیوان ها خواه در انسان ها، به جز این که یکی آن دیگر را تلف و به اتلاف آن حیات خود را محافظه کند، دگر صورت ندارد» و درایـن خصوص یک نطق بسیار بلیغ و مشهوری دارد، که در دارالمعارف شهر« فریبورگ» در سنه ی ۱۸۷۱ عیسوی، ایراد و بیان کرده است، که از همه جهت لایق ترجمه و مدار استفاده می باشد. ولیکن، پیش از آن که به ترجمهٔ آن آغاز کنیم، هرگاه انتظار قاریین کرام را خاتمه داده، از ممکن و غیر ممکن بودن همین صلحی که همین جنگ موجوده را ختم داده است، بحثی برانیم به مراق اهل مذاق، بهتر خدمت کرده خواهیم بود.

اگر چه طرفدار صلح عمومی نباشیم ولیکن این صلح موجوده را، که از نتیجهٔ متارکه به وقوع آمده و تواتر پیدا کرده است، در گرما گرمی ممکن الحصولی می

یابیم، زیرا، جنگ یک چیزیست که آخر نتیجهٔ آن برصلح کردن و یا سراسر عدم شدن و از دیار هستی کوچ کردن، منجر می شود. یکبار تصور شود که از آغاز جنگ تا به حال، چقدر ها نفوس و چقدر ها مال تلف شده است؟ حساب این ها دراین وقت، از قرار صحت کامل، به دست نمی آید، مگر بعد از صلح، که مجلدات تاریخ این جنگ هشت اورنگ رستخیز آهنگ، درایادی عالم متداول گردد.

دراین چهار سال کامل، همه دولت هایی که به جنگ در آمده اند، آن قدر صرف قوت نموده اند، که حال و مجال بر ایشان باقی نمانده است. بعضی خسته و شکسته، بعضی زده و زخمی، کسانی ذلیل و حقیر ویگانی سراسر عدم، یا نزدیک به عدم شدن رسیدند، که نقطهٔ آخرین جنگ هم همین است.

حالا چون بیندیشیم، که آیا این جنگ را چون جنگ عمومی نام نهاده اند، لابد که صلح آن را هم عمومی باید بگویند. البته! زیرا، اکثر ملل و دول روی زمین یا راساً یا به واسطه، به ضرر و زیان جنگ شراکت و علاقه پیدا کرده اند. پس چون صلح شود، هیچ شبهه نیست، که تاثیر آن برعموم ملل کم و بیش شمولیت می گیرد.

لهذا، چنان چه جنگ، جنگ عمومی گفته می شود، صلح را هم صلح عمومی گفتن لازم می آید.

هر گاه مذاکرات این صلح عمومی همان مذاکره ها و همان ماده ها و فقراتی باشد، که سی سال پیش از این مطرح مناظره شده بود، الحق که این صلح عمومی، به منافع عموم بنی بشر مصلح خواهد بود، زیرا چیزی که ما به یاد داریم، آن مذاکراتی که از طوف خیر خواهان عالم انسانیت، نه از طرف حریصان خوراک حقوق انسانیت، موضوع بحث شده بود، چنان تصور ها و خیال ها یی بود، که دنیا را آباد، دلها را شاد، هر کس را به حقش قانع و بر حقوق غیرش از تجاوز مانع می ساخت.

هزار افسوس، که دشمنان داخلی و تضاد های اخلاقی، آن چنان تصورات و خیالات را چنان در محو کردن بود، که امید های شیرین و رنگین خیر خواهان دنیا را، محو و هبا می نمود. «ط-م-ع» نام شکم کاواک های خاک ها و نفوس ها، برچنین صلح قناعت کارانه، آیا چسان راضی می شدندی؟ اگر راضی می شدند، آیا از خزانه های لایفنای هندوستان، از جنگل ها و معدن ها و نفوس های افریقا، کانادا،

جزایر الهند، استرالیا، غرب ها و شرق ها، چسان صرف نظر کرده آن ملک ها را برای خود ملک دار های آن جا ها، بامدد ها و معاونت ها واگذار می شدندی؟

تنها« دولت های مرکزی اروپا» بودند، که آن چیزها را به درجهٔ دیگر مالک نبودند و به آن سبب، به صورت جدی و صمیمی، به آرزوی خیر خواهان نوع بنی بشر، تبعیت می نمودند و می دیدند که دیگران در میدان وسعت دادن ملک و محو واتلاف نمودن نفوس، چهار نعله می تازند وصلح و صلاح و غیر مسلح نمودن دیگرن را از سلاح، محض برای منافع شخصی و نفسی خود می خواهند. علی الخصوص که، چون تقسیم ممالک اسلامی، از طرف رئیس ائتلافیون، درمیان آورده شده، رفقا و دیگر بعضی ها رایگان لقمه های شیرین و چرب نشان می دادند.

دولت آلمان را، به جز این که « از صحن خانه تا لب بام از آن من - از بام خانه تا به ثریا ازان تو» گفته، حصه دار بسازند، دگر چیزی نبود! این دولت، چون تمام در وسط اروپا واقع و از هر طرف بدرفتی برای توسیع خود نداشت، بلکه روز به روز در تضییق و فشار هم می درامد، به کار خود حیران مانده به نظر دهشت به همان مرتبهٔ علم و حکمت، در آنها انبساط و کشاده گی گرفته، ترقی های صناعیه و فنیه و علی الخصوص فنون عسکریه ی شان به درجه محیر العقولی پیش می رفت. حال آن که، برای این همه صنایع بدر رفت ها لازم بود، تا آن همه محصولات صناعیه خود را به خرج رسانده دراین خصوص هم، در پیش روی مقاصد انبساطیهٔ خویش در هر طرف دنیا، بسی مانعه ها و تضیق ها مشاهده می گرد. مثلاً دولت انگلیز، همان رنگ اشیاء و مصنوعاتی را که بسیار ربح وسود در آن برای آلمان نباشد وادنا ضرری که به صنایع خودش یعنی به کار خانه جات لندن نرساند، آزاد و دیگر هزار ها چیز را، در زیر هزاران گونه قید و انسداد می آورد، مثلا در حالی که برای لقمه ربایی ها، روس، فرانس، چهاردسته کوشش می ورزیدند، یگانه لقمه های کمتر چرب و شیرین به آلمان و اوستریا، مجارستان نشان می دادند. و آن را هم نه به صورت فعلی و عملی، چون خود شان، بلکه به بعضی وعده ها ووعید های بعیده احاله می نمودند، با این همه حال، از «صلح عمومی» دم زدن را، آلمان بلکه تمام عقلای زمان، یک قتاب پر حجاب دورنگی پرنیزنگی می دانستند.

دران اثنا بود که، یک مسئلۀ مهمۀ دیگری را، هم دپیلومیات های پارلمنت های اروپا، به پیروی بعضی رجز خوان هایی که براین امر اصرار می نمودند «تاقرآن و پیروی قرآن به دنیا باشد، دنیا آباد نمی شود» (حاشا!!) تعقیب و تطبیق کردن می خواستند! یعنی برای لقمه ربایی، خوشتر و شیرین تر از ممالک اسلامیه، خوانی والوانی نمی دیدند.

این لقمه ربایی را، در بین خود یعنی اهالی نصرانیه، یک تشبث و اقدام بسیار مقدسی به رقم داده در ذهن های گروه عوام الناس اروپا از ظلم ها وجور های دولت علیه عثمانیه و عادت ها ورواج های بد مسلمانان روی زمین، به لک ها رقم رساله ها و جریده ها و کتاب ها نشر داده و پرو پاگندها کرده، همه افکار عالم نصرانیت را علیه عالم اسلامی، یعنی برضد مسلمان ها، بر می انگیختند، که یگانه جرثومه های فساد، نشر این گونه هذیان ها، همانا میسیونرها میشنرها بودند و هستند، که به گروه رهبانیه یک یا گروه رهبانهای هر دولت منسوب بوده و می باشند. اما میسیونر های گروه رهبانیه انگلستان، دراین خصوص، از همه گان گوی سبقت را از میدان در ربوده اند!

قاریین کرام ما، این را به خوبی بدانند، که این مسئله برانگیزاندن نصرانیت را بر اسلامیت و دیگر دین ها، یک کار بسیار عمده و مهمۀ پولتیک دولت های اروپا است، که به واسطۀ همین وسیله، بر ممالک اسلام و هند نشین دنیا، نام استعمار و یا تأسیسات نافعه بسی مردمان بی سروپا را که در قطعه خورد ترک اروپا جای نمی شوند، سوق و گسیل داده می تواند. این مسئلۀ برانگیختن را، به واسطه جمعیت های بسیار توانگر گروه رهبان، به درجۀ پیش بردماند، که نه تنها نصرانیت، را علیه عالم اسلامیت بلکه خود اسلامی ها را هم که نفوذ و حلول در آنها کرده توانسته اند، علیه خود شان یعنی برضد مسلمانی به بر انگیختن کامیاب آمده اند. مثال می خواهید؟ به صد ها! در تقسیم ممالک اسلامی که به سر میزهای سنگین روی ماهوت ماشی نقشه کشیده می شد، همان پارچه های چرب تر و شیرین تر، مال همان هایی که پیشتر از همه در بحر و بر، ممالک خشک و تر می بودند، شمرده شده، برای دیگران، چیزی که می ماند، آنهم بر آن شرط منوط می شد، که لابد، دریک چیزی خود آن دریا نوشان هم شریک باشند.

علی الخصوص شرط اعظم این که، در ملل آزاد و مستقله ایشیائی مرکزی به غیر از دو جهان خوار، دیگر کسی را به قدر ذره، مقداری هم حق نباشد.

این را هم باید دانست، که این برانگیزانیدن و بر انگیختن عوام نصارا را، بر عموم عالم اسلامیت، اولاً تنها بر دولت علیه عثمانیه آغاز می نمود، چون که رعایای دولت مشارالیها، اکثر از ملل مختلفه نصارا.و مسلمان آن، آنهم از ترک و عرب و کرد و غیره اقوام مختلف الجنس تشکیل یافته بود، که برای پیش بردن مقاصد، یک زمین مناسب و موافقی به وجود می آورد. بهانهٔ یگانهٔ بر انگیزانیدن هم همین بود، که ارض مقدس و ملت مقدس، یعنی اهالی نصارا را از ظلم ها و شناعت های عثمانی بر آورند.

و دنیا را، به زعم خودشان، از شر این چنین مردم وحتی که گویا دشمن مدنیت و بشریت هستند وارهانند. و چون یک بار، کار دولت عثمانی را تمام کنند، البته که دیگر ها خود به خود تمام است.

بلی! تمام کردن دولت علیه عثمانیه، برای آن مردمانی که دریک وقتی اگر کدام کشتی مزین با بیرق هلال و مشتری، در کدام ساحل ملک شان وارد می شد، مسلمانان آن سرزمین، زینه های آن کشتی را بوسیده برای زیارت آن کشتی بالا می شدند، از الزم لوازمان قانون، حفاظت آن ملک شمرده می شد. ازین بود، که چنان چه ازیک طرف عالم نصرانیت را بر اسلام، به نام دین به جوش می آوردند، از طرف دیگر، در تضییقات امتیازات اجنبیه و قونترول ها(کنترل) ودیون ها و اجرای نفوذها و بسی چال ها و نیرنگ ها، در پیچ و تاب و اضطراب داخلی اش افزودن و به آن وسیله روز به روز از اعتبار خارجیش در کاستن و تنزل دادن، به درجه یی که ممکن باشد، سعی و کوشش همی ورزیدند.

مسئله «روم ایلی شرقی» مانند یک داغ ناسوری، هرگاه و بی گاه، موضوع بحث گردیده، آخر به درجهٔ رسانیدند که تنها یک نامی از عثمانی در آن بوده، دیگر همه چیز ها را خود گرفتند. این ها، همه تدارکاتی بود که برای بیرون کشیدن عثمانی از اروپا دیده می شد. چه باید کرد؟ باید بر آمد! به کجا؟ به آسیای صغیر باید رفت.

حالا آن که آسیای عثمانی را نیز، از قرار شرایط ووسایط، به مقدرات حواله کرده، همه امتیازات سود آور آن را روس می خواست بگیرد.

دراین تقسیمات و مقدرات نیز، برای المان، حصه های بسیار خشک و غیر مغذی افراز می گردید. « موازنهٔ دولتیه» نیز، روز به روز به چنان حساسیت و باریک بینی می رسید، که اگر یک نخود چیزی در کدام کفهٔ ترازو بیفتد، آن قدر یک فرق معلوم داری پیدا می شد، که جهت مقابل، همان دم به تندارک برابری آن، به چهار دست اهتمام باید همی کوشید.

دولت ایتالیا و دولت ترکیه، دوسنگی بودند، که مقدرات موازنه از آن به حقیقت مبدل می شد. کفهٔ روس، فرانس، انگلیز، به میل نمودن ایتالیا، به طر ف شان یکی یکبار آن قدر بالایی گرفت، که فنر اصلی ساعت موازنه، یعنی عاملین سیاست مقدرات دنیا وقت وهنگام رسیدن فرصت را بر متفقین خود، اعلان نموده، بر غیر مسلح نمودن ملت مسلحهٔ المان و پاک ساختن جهان از دولت های مسلمان بی محابا اقدام ورزیدنند و به واسطهٔ یک قطی کبریتی که به قیمت ربع خرج یک ثانیهٔ جنگ به دست آورده بودند به قتل ناحق و ناروای یک ولیعهد رشید یک دولت معظمهٔ با شرف و ناموسی نایرهٔ جنگ را در دادند.

دولتین متحدین آلمان، اوستریا، مجارستان، تنها به تنها، در مقابل دولت های معظمه سنگین و سهمگینی مانند روس پر نفوس، انگلیز از دنیا لبریز، فرانسیس عسکر و سلاح تاسیس، بلجیک به آتش نزدیک، مقاومت و توانائی ورزید، چنان کارستان هایی نمودند، که تا به ابد، در صحایف تاریخ یاد گار خواهد ماند.

یکی آن که آلمان ها از یک عصر، یک و نیم عصری که رو به علوم و فنون نهاده اند اول چیزی که نظر ارباب نظر و فیلسوف های باخبر شان را جلب کرد،حکمت و فلسفهٔ اسلامیه بوده است؛ دراین خصوص دیگر هیچ ملتی به آن درجه پیشی نگرفته است. چون نیک نظر شود، در امور عسکری و حکمت و غیره نیز، در بسیاری از چیزها، حکمت سیاسیه و فلسفه اسلامیه را، پیشنهاد اقدامات نموده اند. دولت اوستریا مجارستان، به سبب محاربه های متوالیه، که از سال ها در مابین دولت علیه عثمانیه و دولت مشارالیها در جریان آمده بود و مناسبات و معاملاتی، که به سبب هم جواری از سال ها باهم داشته اند، خوب به احوال همدیگر خود با خبر بودند، لهذا بردو امید بسیار قوی و متینی بر اتحاد و دوستی دولت عثمانیه همان دولت عثمانیه، که از طرف حریفان

تقسیم و به این دو دولت کمتر حصه از ان نصیب شده بود، قرار دادند: یکی امید قوی آلمان به حقیقت کلمهٔ توحید مسلمانی و دیگر این که شجاعت فطری و موقع بسیار با اهمیت ممالک ترکیه، که عقب آلمان و اوستریا را نگهبانی می کرد، نیز از چنان مدد ها و قوة الظهر هایی نبود، که ارزان و رایگان دیده شود. دولت علیه عثمانیه اگر چه مانند گوسفندی از هول جان به طرف گرگ بدود، به طرف دوستی انگلیز، سبب بسیار چیزها بیشتر تمایل داشت، اما انگلیز، چون در مقابل او ایتالیا را با خود یار ساخته بود و ملت عرب را هم از وقت های وقت، خوب به خود آشنا کرده و بر احوال روحیهٔ دیگر مسلمان ها هم خوب آگاهی حاصل کرده بود، از آن رو ایتالیا را چرب تر می دید.

اینست که جنگ شد و در وقت حاضر، برای صلح کردن متارکه هم اعلان گردید.

واقعات اخیرهٔ جنگ را که چگونه متارکه و چگونه مذاکره صلحیه شده و می شود، سانسور انگلیز، برای این طرف ها، به غیر از خبر های لازم الایراد خود شان، چنان سد و بند نموده که به غیر از خبرهای منتشر کردهٔ خود شان، هیچ گونه خبری، که برحقیقت مبنی باشد و در ذهن های ارباب مطالعه معقول و دل نشین گردد، فهمیده نمی شود، که انشاء الله، بعضی خبرهای تلگرافی رویتر را، در ذیل، برای نمونه در ضبط قلم می آریم، تا قاریین گرامی، تضاد و تخالف را دران خبرها، ملاحظه فرمایند.

حالاسخن را براین خاتمه بدهیم، که آیا این صلح، همان صلح عمومی ایست که عقلا و فضلای عالم انسانیت، آن را برای رفاه و سعادت عمومی بنی بشر و شادی و آزادی بحر و برتأسیس و بنیاد دادن می خواستند؟ آیا همچنین یک صلحی خواهد بود، که سانسور «قانون تحفظ» هند آن را در فکر ها و خیال های ما به صورت «فتح شاندار اتحادیان، نشر میدهند؟

هرگاه شق اول، یعنی «صلح عمومی» عالم انسانیت باشد، فهوالمراد و النعمه! هر کس که انسانست، آن را خواهان و برای حصول آن دعا خوانست، اگر چه آنهم مانند محال است.

هرگاه به صورت شق ثانی باشد، در آن حال، آن را « صلح عمومی نباید گفت، بلکه «صلح خصوصی» باید گفت، که تنها در مابین یک چند نفر لقمه ربایان و جهان

خواران برسر دستر خوان تقسیم نمودن عاجزان پیش آمده است. اینست فلاکت عظمایی که جنگ را الی الابد، در بین بنی نوع بشر دوام خواهد داد.

شش سال پیش ازاین، سراج الاخبار افغانیه دریکی از علاوه های خود، چنین یک بانگی برآورده بود:

بشنوید ای دوستان، این ماجرای غرب و شرق
عبرتی گیرید از اسرار های غرب و شــــرق
شد طلوع آفتاب از غرب و شد نزدیک حشر
فاش گویم من ترا، از راز های غرب و شرق
آفتاب غرب و شرق وحشر می باشد رموز
فهم معنی کن، چوهستی آشنای غرب و شرق
وقت استغفار و توحید است، ای اخــوان دین
متحد گردید، در وقت غوغای غرب و شـرق
تا قلم داری به کف « محمود طرزی» در سخن
آگهی ده قوم را، از نکته های غُرب و شـرق

« و ماعلینا الا البلاغ المبین» (ادب درفن؛ صحیفه ۳۴ ص فی. ۱۳۳)

این است که در شمارهٔ ی پنجم سال ۸ خود، باز آن تذکار لٍ اخطار نموده، به در گاه محدث و موجد عظیم قدیم لایزال کاینات، برای صلح وصلاح عمومی عالم انسانیت، مناجات می کنیم.

ضرورت اعتماد به نفس شرقیان
خود نه بینی، بیگانه بینی!
سال هشتم- شماره ۴، ۲۸ عقرب ۱۲۹۷

در فصل ادبیات بعد از اشاره به لطیفهٔ کمال خجندی «آن بیچاره خود، بینی ندارد» که دربارهٔ یک درویش ببریده بینی گفته بود و در کتاب « از هر دهن سخنی» آمده، در معنی برعکس، یعنی « خود کش بیگانه پرور» می نگارد:

... شرقیون ما از عصر ها به این سو، هر چیزی را از غربیون دیده و یافته اند و از خود را سراسر فراموش کرده اند، به حال بسیار بیچارگی و در ماندگی افتاده اند.

یک آدم شرقی، هر قدر با فضل و کمال باشد، باز هم در پیش خود شرق هیچ اعتباری پیدا نمی کند. همین که غربی شد، با اعتبار و ذی اقتدار شمرده می شود. اگر یک شرقی، دعوی دپیلوماسی، داکتری، مهندسی و غیره بکند، به دهنش می زنند! چرا؟ دیگر هیچ چون و چرا نمی خواهد، همین قدر کافی است که غربی نیست!

هر گاه یک غربی بی ادبی کند، عین ادب و اگر شرقی با ادب باشد، عین بی ادبی شمرده می شود. غربی وقتی که دریک مجلس کلان بیاید، پای برپای گذاشته، به چنان طورلا ابالیانه می نشیند، که یک شرقی، در پیش آن چنان وضعیتی حیران میماند. اما پسندیده است! چرا؟ زیرا از غرب است و هرچیز غربی را «الافرنگه» باید دانست و تقلید باید کرد.

هرگاه یک شرقی، مهندس شود و به شر قیان خود بگوید که: «من مهندسم» اولاً باور نمی کنند. شرقی و مهندس شدن این چه سخن! مثلاً برمهندس شرقی این عدم باور کردن گران آمده، در خصوص استفاده از قوای طبیعیه، به قوت و قدرت فن ریاضیهٔ هندسیه، برای فواید عامه، یک نقشه و پلانی حاضر می کند، از همه جهت مفید، معقول و خوب دیده می شود. تحسین ها، آفرین ها به خروارها، همین که به جای دستخط رسند و نام کدام شرقی - که مانند محمد، احمد، ابوبکر، علی، جمال، حسن و امثال آنها باشند - خوانده شود، آن نقشه و پلان، در نظر شرقیان، هماندم از قیمت ساقط می شود، زیرا نظر شرقی، در آخر کار، منتظر آن می باشد، که نام چلیپا وار معکوس الکتابتی ببیند، که به نام های غربیون منسوب باشد.

هر گاه کدام شرقی، برای شرقیان خود، آرزوی سیاسی یا علمی، یا مصالح عامه، کدام تجویزی پیش کند، می خوانند، می اندیشند: از همه جهت معقول مقبول! باز می پرسند که: آیا این تجویز از طرف کدام شخص پیش شده؟ در صف نعال یک شرقی نشان داده می شود.

باز می گویند: سبحان الله! فلانی گک و این چنین چیزها! چه سخنان بیجا! چه معانی مبهم پادر هوا! نی نی بابا! سراسر بی قیمت و هم بی بهاست!..

شرقی، اگر به یک مرض سخت دشوار درمانی گرفتار آید، اما به حذاقت و مهارت کدام داکتر شرقی صحت یاید، باز هم آن را باغور کردن نمی خواهد و به همین قدر تسلی یاب می شود، که بگوید. خانه ی فرنکستان آباد اگر این شرقی را «آدم» نمی ساخت، کجا به ما فایده می رسانید!..

حب وطن
سال اول- شماره ۷، ۱۵ جدی ۱۲۹۰

(در زیر فصل « ادبیات» تحت عنوان « حب وطن» مقاله یی داده شده و ضمن آن آمده است)

«... ای هموطنان دانش قرین وای هم ملیّتان همدین و آیین! ایا ما می دانیم که وطن خود مان را چرا دوست می داشته باشیم؟ اگر از همه سبب های بی شمار آن، یگان یگان بیان کنیم می باید از همه کاینات سخن بگوییم، زیرا کاینات وطن ما است.

داشتن خاک و چوب و سنگ و میوه وباغ و غیره نیست، بلکه وطن خود را دوست داشتن است. شرف و عزت ملیت ناموس خود را دوست داشتن است. آزادی خود را دوست داشتن است.

وطن
هدیهٔ سال ششم شماره ۲۳، ۲۰ سوطان ۱۲۹۶

نام رساله ایست که به قرار وعدهٔ همه ساله، هدیه للناظرین، تقدیم پیشگاه مطالعه قارئین می شود.

ما این رساله را به سببی که اسم مقدس وطن برآنست، از روی شکسته نفسی تواضع «رسالهٔ ناچیز یا هدیه ی حقیرانه» گفته نمی توانیم! مقصد از تحریر این رساله، همین است که بار ها بار «سراج الاخبار افغانیه» دراین شش سال، از حب وطن و قدسیت وطن و جان فدا ساختن دراه محافظهٔ وطن، نظماً و نثراً بسی چیزها درج نموده است. برین هم امید کامل دارد، که نسبت بسال اول، درین سال ششم، معانی دانان کلمه وطن و دماغ های متحسس به حب وطن، به قدر شش درجه افزونی گرفته باشد!..

اما، این یک هیچگاه به خیال و خاطر هیچ کس باید نرسد، که (لاسمح الله، العیاذا بالله) ملت معظم، نجیبه ی ما، قبل از سراج الاخبار افغانیه، هیچگاه بحب وطن متحسس نبوده اند و حال متحسس شده اند!! صحایف تاریخ افغانستان را مطالعه فرمائید! ببینید، که چه صحیفه های درخشان حب وطنی به شما نشان می دهد، که هریک را با آب زر، در سینه و جگر و در مغزهای سر باید نگاشت! آیا دوبار، یک دولت اجنبی غیر دین و غیر جنس خود را، ملت بهادر دیندار وطن دوست معظم ما، به جز سلاح حب وطن، که اشد ترین اسلحهٔ حفظ وطن است، به دیگر کدام اسلحهٔ مقابل بالمثل دشمن خود کشیده توانسته است؟ بر کوه های سرتیز، با یک شمشیر تیز، در زیر توپ ها و تفنگ های آتش ریز، آیا به جز حب دین و وطن، کدام چیز آنها را دوانیده و دشمن را سرازیر نموده؟

این « حب وطن» خلقتاً و فطر تاً در خمیر مایهٔ سرشت ملت افغانیه، مودوع دست قدرت شده مانده است و یک چیز صنعتی علمی نظری نیست. فعلی، عملی، معنوی یک چیزیست. مقصد از درجه افزونی یافتن این است، که در زبان های ملی ما تا به حال چون« حب وطن» نام، نه یکم فقره یی در قید تحریر آمده و نه به صورت جدی از ان بحثی درمیان رفته و جریدهٔ وطنیه ی افغانیهٔ،«وطن» و قدسیت آن را از روی علم وحکمت جهت نظریات آن را نشان داده است، که مدعا از افزونی یافتن، دماغ های متحسس به حب وطن، افزونی یافتن خوانند گان سراج الاخبار افغانیه است!

در دنیا، هیچ چیز نیست که از جهت نظری- یعنی که علماً به قرائت خوانده شود- و از جهت عملی یعنی که فعلاً آن را به کار ببرد- خالی و عاری باشد. جهت عملی حب وطن، همانست، که ملت نجیبه ی ما آن را فعلا بار بار اثبات کرده اند. جریده ی وطنیه شان، به جز این که جهت نظری حب وطن را، به دلایل عقلی، براهین حکمی، محاکمات فلسفی، جلوه پیرای انظار قارئین کرام هموطنمان عزیز خود دارد، دگر چه تواند!؟

گرپسند افتد، زهی عزو شرف!

وطن

معانی متنوعه و محاکمات حکمیهٔ آن

یک دو کلمه عرض در تمهید

بعد ادای ماوجب علینا:

عصر عصر ترقی، زمان زمان تجدد و نوی است، این عصر نو، از تاریخ به کار آوردن قوت بخار و ایجاد قوهٔ الکتریک آغاز کرده است. این دوقوه و تفرعات آن، اولاد این عصر و زمان را، به سرعت و تیز رفتاری حیرت بخش عقل ها، به شهراه ترقی، به پیش رانده است.

دراین عصر، چه کار هایی وچه صنایع، چه اختراعات نو، چه آدم ها، چه اخلاق ها، چه اطوار هایی و چه سخنان، چه کلمات نو به ظهور آمده و در آمده نیست؟!

از جمله ی الفاظ و کلمات نو، یکی کلمهٔ مقدسهٔ«وطن» است، که قدسیت آن و زبان زد شدن آن، درمیان قوم ها و ملت ها نیز از محصولات همین عصر نومی باشد!

اگر چه این حکم غلط محض است، که ما بگوئیم لغت لفظ «وطن» نو وضع شده است و در اعصار سابق، هیچ نبوده و هیچ شنیده نشده است، خیر! بلکه، قدیمترین کتاب های لغت را که ببینید، این کلمه را به همین معنای موضوع آن، در آن می یابید. اما مقصد ما، از نو بودن آن، جهت استفاده برداشتن از آن است، که این مسئله فایده برداشتن از آن را، نومی گوئیم. خلاصه الخلاصه ترین فایده برداشتن این است که:« حب وطن و نام آوری آن را در سینه های افراد همان وطن کاشتن و به این صورت فایدهٔ نگهبانی و محافظهٔ آن را از تجاوز، تطاول اعدا حاصل کردن و شوف و شان آن را اعلاو بالا نمودنست».

این است که این جهت مسئله فایده برداشتن را، نومی گوئیم. کتاب های دینی، اخلاقی و غیره، که از هفتصد هشتصد، سال به این طرف نوشته شده و برای استفادهٔ ما به یاد گار گذاشته شده است، در آنها، به این چنین طمطراق ها و قدسیت ها و فایده ها و جوش و خروش ها، که درین عصر حاضر در هرستون جراید و روزنامه ها در خصوص این لفظ مبارک دیده و خوانده می شود، هیچگاه دیده و مطالعه نشده است.

فایده و ثمرهٔ این دیدن ها و خواندن ها، همین می شود، که حس و طن پروری را در خون های اولاد وطن به جریان می آرد و نتیجهٔ آن، این می براید که در راه حفظ خاک آن و اعلای شرف و شان آن، خون ریختن بسیار آسان شمرده می شود.

در وطن عزیز مقدس ما افغانستان، چنان چه همه چیز های اسباب ترقی و تمدن عصرنو، در آوان سعد اقتران(سراج الملة والدین) سر از نو سرزده ظهور گردیده است همچنان، فن جریده نگاری نیز که یکی از لوازمات ضروری ترقی وتمدن عصر نو و از جمله ی مایحتاج لابدی مردمان نوبین و نوشنو می باشد، در همین زمان سعد اقتران، در وطن عزیز ما افغانستان پیدا و عیان شده است.

«سراج الاخبار افغانیه» نخستین جریدهٔ خادم دین، دولت، ملت ووطن است که از شعشعه پاشی بسیار درخشان انوار ترقی نثار عرفان بار این عصر فرخندگی حصر، شهر یار شوکتدار استناره نموده و در آفاق وطن عزیز ما، طلوع سها آسایی یافته، در ماه دوبار، یک عرض دیداری می تواند، بنماید. چون در قاموس فن جریده نویسی این زمان نو، این کلمهٔ مبارکه «وطن» یک مقام بسیار مهمی دارد، که طنین ترانهٔ آن، دماغ های جریده خوانان وطن را، بی اختیار به یک جوش محبت و به یک خروش مجلوبیت در حرکت و اهتزار می آورد، ازاینست که دراین شش سال، از بسی ترانه های وطنیه یا بسی آهنگ های مختلفه و نواهای متنوعهٔ موسیقار آسا، فغان ها کشیده و اگر زنده باشد، هنوز هم خواهد کشید!

این کلمهٔ تشخص یافتهٔ عصر نو، در وطن عزیز ما، چون سراسرنو تر و پوشیده ترمانده بود و به جز در بعضی نغمه سرایی ها که:

باز هوای چمنم آرزوست
کابل جنت وطنم آرزوست

یا این که:

در غربت اگر مرگ بگیرد بدن من،
آیا که کند قبر و که دوزد کفن من؟!
تابوت مرا برسر کوهی بگذارید،
تاباد برد بوی مرا در وطن من!

یا این که:

مرغ دلم به یاد وطن گریه می کند
چون بلبلی که بهر چمن گریه می کند

یا این که:

مرغ دلم زکوی تو دور است و روزو شب،
فریاد می کند که: خدایا وطن وطن!

امثال این ها، دیگر ترانه و چغانهٔ شنیده نشده بود و این ها و امثال این ها هم از چنان نغمه های پر درد غریبی و مسافریست که سوزان درد وطن را به یاد نغمه سرا داده است و گرنه ازاین چیزهائی که جریده نگاران زمان نو در خصوص این کلمهٔ فایده بخشای نو، سروده و می سراید، چنان گمان می شود، که کمتر چیزی شنیده و مطالعه شده باشد!

لهذا «سراج الاخبار افغانیه» دراین بار خواست، که با این هدیهٔ مختصرهٔ عاجزانه ی امسالهٔ خود، معانی این کلمهٔ قدیم الوضع جدید الفایده را با محاکمات و محاکمهٔ هر حکم آن، به خوبی علم آورده نتیجه ی حب وطن را خود به خود استخراج کند.

ومن الله التوفیق

فلسفهٔ وطن

تعریف معنای لغوی وطن - وطن موروث - مسقط الرأس - منشاء - وطن حقیقی - وطن مشترک - وطن سیاسی - نتیجه - منظومه ی عشق وطن

تعریف معنای لغوی وطن

در کتاب «شمس اللغت» که متداولترین کتاب های لغت در وطن عزیز ماست، کلمهٔ «وطن» به همین یک عبارت «جای اقامت کردن مردم» تعریف و تفسیر شده و در «غیاث اللغات» که کتاب علمی لغات متداول وطن عزیز ماست، هیچ نامی هم از آن ذکر نشده است! به کتب لغت عربی که مراجعت شود، باز هم در خصوص این کلمهٔ مبارکه، خلاصه الخلاصه، همان تعبیر و تفسیر مختصر شمس اللغت، نتیجه پذیر حقیقت

می گردد. دیگر کتاب مراجعت، یعنی کتاب هایی که مانند کلید باشد و چون به آن مراجعت شود، قفل مشکل را به آسانی بکشاید و آن«آنسکلوپیدی» ها، یعنی قاموس العلوم ها می باشند، آن هم به زبان قومی و ملتی ما، به وطن عزیز ما، نام و نشانی ندارد. چیزی که دراین خصوص در کتب فقهیهٔ شریفه و تفاسیر و احادیث منیفه مذکور و مسطور باشد، آنهم در خزینه ها و دفینه های سینه ها و دماغ های ارباب آن محفوظ و مستور مانده است، که استفاده ی عمومی از آن کمتر شده است.

پس آیا، این کلمهٔ که جراید دنیا و از آن جمله جریدهٔ وطنیهٔ ما، ستون ها ستون ها مدایح و ثنایا از آن بیان و در میان می آورند، قارئین کرام ما، پیش ازاین، در آن باب از کدام ذریعه و کدام و ثیقه معلوماتی به دست آورده توانسته باشند؟ واگر توانسته باشند، هم آیا این کلمه یی که تنها معنی « جای اقامت کردن مردمان» را در بر بگیرد، چه جای این قدر شرح کشاف و مدح و اوصاف را داشته باشد، که محرر در آن باب خامه فرسایی نماید؟

واگر این را هم در پیش نظر ملاحظه آریم، که چون«ارباب مطالعه» یا «قارئین کرام» گفته شود، هماندم در پیش نظر انسان، هیأت معظمهٔ همه ملت افغانیه جلوه گر ظهور می گردد، که در میان آنچنان یک هیأت معظمه وجود نابود یک محرر، نسبت پشه را به فیل، بانسبت ذره را به آفتاب، هم نمی گیرد! پس چسان جرات گستاخانه یی خواهد بود، که بر شرح و بسط یک کلمه، که فن لغت، تنها «جای بود و باش مردمان» را برای آن وضع کرده باشد، به تحریر و ترتیب یک رسالهٔ علیحده اقدام ورزد؟!

لکن مقصد یگانه عاجزانهٔ مادرین رساله، تنها همین قدر است، که آن چیزی را که«وطن» می گویند، انواع احکام آن را و موازنه و محاکمهٔ حکمیه آن را، از روی فلسفهٔ حکمای نو و کتاب های نو و فکر های نو، عرض انظار قارئین کرام داریم تا یک فایدهٔ اجمالی درآن باب حاصل آید و گرنه کلمهٔ «وطن» همین قدر معنی لغوی فارسی دارد که بگوئیم«جای اقامت کردن مردم» و السلام!!

«مختار الصحاح»، نام لغت بسیار معتبر و علمی عربی، که در تاریخ ۷۶۰ هجری، از طرف«محمد بن ابی بکر الرازی» تدوین و تألیف شده، کلمهٔ مبارکهٔ «وطن» را، چنین شرح می دهد:

«الوطن، محل الانسان و اوطان الغنم مرا بضها...» یعنی وطن جای انسان وچون وطنهای گوسفندان گفته شود، مدعا از «مرابض» شانست. مرابض جمع «ربض» است که حوالی را می گویند. مثلاً می گویند« ربض المدینه»- یعنی شهر و حوالی آن که برای حیوانات معنی« آغل» را در برمی گیرد.

پس اگر مدعا از «وطن»، محل انسان باشد، آن وقت نوع بنی انسان، در هر جایی که موجود است، همانجا را «وطن» باید گفت، که به این صورت، تمام کرهٔ زمین وطن انسانست، چنان چه شاعر گفته:

«ملتم ملت انسان، وطنم روی زمین!»

بلی! اول باید معنی «وطن» را از همین نقطه نظر تلقی کرد، زیرا، معنی حقیقت انسانی هم در همین است، که انسان با همه بنی نوع خود، مانند یک ملت و یک عشیرت، حتی همچون یک عائله زیست نموده، به اتفاق ووفاق عمومی، به اعمار و ترقی وطن عزیز خود شان، یعنی کرهٔ زمین، سعی و کوشش ورزند. ولی هزار افسوس، که از قوه به فعل آمدن این گونه ملیت و وطنیت، به این متوقف است، که جنبهٔ ملکیت انسان، بغض، حسد، کین و غیره، سراسر معدوم شود و یک مساوات و آزادی تمامی، برای تمام نوع بشر حاصل آمده، اختلاف ادیان، مذهب و کشمکش «تو بیش گرفتی و من کم» و «تو مگیر، که من می گیرم» از عالم سراسر بر طرف گردد و از توپ، تفنگ، شمشیر، خنجر، دینامت، بومبه، گاز زهردار و غیره هیچ نام و نشانی نماند و یک عدل و عدالت تامه و یک حق و حقانیت کامله، عالم را فراگرفته و هر کس به حق خود، قانع گردد، حتی دعوا های اختلاف ملیت و قومیت، جنسیت، رنگ، شکل، عادات، اخلاق، اطوار و زبان هم در میان بشریت هیچ باقی نماند! این است، که در آن وقت، کرهٔ زمین برای انسان ها وطن و همهٔ انسان ها مانند یک عایله، در آن مسکن می توانند نمود! واگر این چنین شود در آن وقت، در تمام روی زمین، یک وجب خراب و بی عمارت و هیچ انسان فقیر و بی معیشت، باقی نمی ماند! صنایع و ایجاد ها به درجهٔ ترقی می کنند که کرهٔ ارض، با کرات همجوار خود مخابره و از همدیگر استفاده می کند. سطح بحرها، با چراغ های الکتریک منور گشته، موجه های کوه آسای آن بادها رام و آرام می گردد! حتی، بر روی بحرها، اگر خطوط راه آهن تمدید یابد و برای سیرو سیاحت سفاین تنها زیر بحر ها تخصیص شود، هم احتمال دارد! بر آبناها و نهر

های بزرگ و مشهور دنیا، پل های آهنین عظیمه ربط گردیده، راه های آهن برقی، خطوط ارتباط بشریت را در تمام کرهٔ زمین یعنی «وطن» شان، با هم وصل می کنند! افزونی گرفتن نوع بنی بشر، خانه را بر خانه نشینانش تنگ کرده برای وسعت دادنش کوشش ورزیده می شود! یخ ها وجمودیه های قطب شمالی و جنوبی را، بر هوا کرده، مهاجرین در آن اسکان شده می رود! حتی آنهم کفایت نکرده و نسبت بحر را به بر خیلی از خیلی بیشتر دیده و آله های و اجزاهایی می سازند که آب بحر را بخشکاند و گل هایش را رویده در آنجا زراعتگاه ها و شهر ها اعمار می نمایند! البته آخر کدام «دابهٔ الارض» دیگری ظهور خواهد نمود که همه را بلعیده و روبیده، نه از وطن و نه از وطن نشینانش اثری می گذارد!!...

هیهات! هیهات! بشریت کجا و نایل شدن به چنین وطن کجا؟ همه روزه به رأی العین می بینیم که بشریت هر آن چه تمدن و ترقی کرده می رود، همان قدر آلات و ادوات خود کشی شان نیز بیشتر می گردد و هر آن چه در علم و کمالش می افزاید، به همان نسبت در محو و افنای یک دیگر کوشش شان نیز افزون می شود! لهذا از وجود یافتن چنین و طنیت و ملیت دندان طمع را به کلی برکنده دیگر احکام معمای «وطن» را ملاحظه باید کرد:

«مختار الصحاح» در شرح لفظ «وطن» چنان چه در فوق گذشت « اوطان الغنم مرابضها» نیز فرموده. پس به این حیثیت، گویا وطن انسان همان شهر و حوالی آن باشد که در آنجا پیدا شده باشد و از عدم به وجود آمده، بود و باش در آن داشته باشیم، مانند محل و ماوأی پیدایش بره ها در آغل و گوسفند شدن شان در آن.

اما این را هم باید اندیشید که اولاد انسان در جائی که پیدا و موجود می شود، مانند بره همیشه بود باش کرده نمی تواند. چون که از وقت پیدایش خود، تا به وقتی که رجل کامل شود، ممکن است که موجب بسي عوارضات و تحولات و تقلبات گردد. مثلا یک بار بیندیشیم: یک آدم در رخم مادر در قفقاسیه افتاده باشد، در ششماهه حامله بودن با والده اش در بغداد آمده د رآن جا تولد یافته باشد و هنوز در قونداق باشد که به استانبول آمده عالم طفولیت خود را در آن جا گذشتانده باشد و باز از آن جا به مصر رفته عالم صباوت و جوانی خود را در آن جا بسر آورده باشد و از آن جابه

هند آمده، امرار عالم پیری و مدفن خود را در آن جا کرده باشد، آیا برای آن چنان یک آدم کدام جارا شما وطن قرار خواهید داد؟

البته که در باب حل نمودن این معمای وطن، بسیار زودی کردن، ایجاب نمی کند و یک قدری موازنه و محاکمه کردن لازم می آید.

اولا «نطفه» نام جوهر مایعی را، که از ثمر فیض و برکت مزروعات اراضی و اثمار اشجار و لحم و شحم حیوانات قفقاسیه نام دیار حاصل شده است، آن چنان یک چیزبی اهمیتی نباید پنداشت که گویا اهمیت وطنیت را از او زایل نماید، زیرا او از همان نطفهٔ پیدا شده که آن نطفه از جوهر خونی که از مزروعات خاک و آب قفقاسیه به وجود آمده و حاصل شده است:

تشکیل جسم و جان بشر ز آب نطفه شد
آن آب هم زجوهر خون آب بسته شد
خون از غذا و آب و هوا حاصل آمده
از امتزاج این همه آن کامل آمده

خاک «وطن» بود که پدید آورد غذا
خاک «وطن» بود که شدش آب و هم هوا
خاک «وطن» بدایت تشکیل هر وجود
کرد است با هزار جد و جهد و تارو بود
خاک «وطن» به حکمت حی قدیم فرد
از بدأ و جسم و جان بشر، ابتداء کرد

(«پراگنده»: صحیفهٔ ۲۵)

پس یک آدمی که یک خاک بر او این همه حقوق را داشته باشد، آن را چسان قدسیت «وطنیت» نه بخشد؟ حال آن که کار به این درجه هم نمی ماند: ششماهه بود که به بغداد آمد، اصل خدمت تصفیهٔ خون را هوای بغداد برای او به عمل آورد، خونی که از آب و هوا و غذای بغداد، برای والده اش حاصل شده بود، به آن پرورش یافت و اول بار هوای نسیمی بغداد را در نخستین سقوط رأس خود یعنی ولادت خود، در بغداد

تنفس کرده است و اول بار چشمش چون باز شده، به خاک بغداد برزده، اول صدایی که شنیده، صدای مردم بغداد بوده:

اول نفس که باعث مد حیات بود
از ان هواست کان وطنت را محاط بود
حس بصر که نعمت عظمای خالق است
اول به خاک پاک وطن در تعلق است
سمعست قوتی که سمیع علیم وحی
احسان نموده است به انسان نیک پی
اول صدا به گوش زحب وطن رسید
صوتی که بشنود همه زاهل وطن شنید
اول مشام هم ز وطن بوی عشق یافت
ذوق از وطن بدایت لذات رزق یافت

«پراگنده»

حالا، چون این فیوضات و برکات بغداد را آن آدم در زیر نظر ملاحظه در آرد، لابد در حق بغداد، یک حس حب وطنی و حق مسقط رأسی را تسلیم می کند، حال آن که، حب وطن و رابطه ی قلب باوطن، یک حسی است که آن حس، برای انسان آن وقت پیدا می شود، که عقل و اذعان انسان، تا یک درجه نشو ونما حاصل کند و چون این قوت ابتدایی در عالم طفولیت استانبول حاصل شده، لابد ارتباط آن آدم را با استانبول نیز، به درجهٔ قفقاس و بغداد، اهمیت می بخشد.

این هم از ضرب المثل های مشهور است که: «انسان درجایی زیست می تواند، که سیرشود، نه در جایی که زائیده شده باشد». لهذا، آن آدم که عالم صباوت و جوانی خود را در مصر گذشتانده و بعد از آن نصف ایام عمر خود را در هند بسر آورده، تا به مادام حیات خود در آن جا ها زیست کرده باشد و آخر الامر خاکش هم در هندوستان

شده باشد، هیچ شبهۀ نیست، که مصر و هندوستان، نیز برای او به درجۀ قفقاس و بغداد و استانبول، حیثیت واهمیت وطنی را داشته خواهد بود!

محاکمات حکیمه که تا به اینجا شنیدید، آن را در نظر اهمیت خود تان خوب حفظ کرده، حالا به جهت دیگر این مسئله، یک عطف نظر بکنیم:

آیا چیزی که ما آن را «وطن» می گوئیم، خانۀ معیشتگاه یک ملت شمرده نمی شود؟ حالآن که «ملیت» چون به حقیقت ترجمه شود، معنی یک عایله و یک خانواده و یک دود مان را در بر می گیرد. شایان حیرت این است که بعضی وطن هایی می بینیم، که یک چند ملیت را یک جا در خود جمع آورده است، مانند ممالک عثمانیه و ممالک روسیه و امریکه و امثال آن. آیا یک وطنی که خانه یک ملت می باشد، برای هر کدام از ان ملت ها، جدا جدا وطن شمرده خواهد شد؟

اینهم یک معما! اما مشکل تر از آنهم این که: وطن شما افغانستان، ملیت شما افغان، حال آن که اگر برملک ایران یا ممالک عثمانی یک تجاوز و یا یک فلاکتی وارد آید، اگر چه چیزی کرده نتوانید ولیکن به درجه یی متأثر می شوید که گویا بر وطن خود شما وارد آمده باشد! علی الخصوص، اگر آن تجاوز و فلاکت به مقامات مقدسه، مانند مکه، مدینه، بغداد و امثال آن وارد آید به درجه یی به جوش و خروش می آیید، که حسیات فدا کردن جان هم، دماغ شما را فرا می گیرد و چون به حقیقت بنگرید، نه آنجاها وطن شما و نه آن ملت، ملت شما می باشد!

آیا این از چیست؟ این را هم گذاشته، ازین بشنوید: مثلا یک آدم افغان در استانبول تولد می یابد و در آن جا گذران و معیشت خود را مهیا کرده، در آن جا امرار اوقات حیات می کند ولیکن بازهم آن را «افغان» می گویند، ترک نمی گوبند، حال آن که مایۀ خلقت آن را، ثمرۀ برگزیدۀ فیض و برکت زمین استانبول تشکیل داده و اول بار مسقط الرأسش استانبول شده و اول بار چشم خود را به خاک استانبول باز کرده و اول تنفس به هوای استانبول نموده، زندگی و موت خود را در همان جا حصر کرده ولی باز هم، چرا آن مملکت را وطن او نمی گویند و افغانستان را که ندیده و نه شناخته وطن او می گویند و به افغانیت نسبتش می دهند؟

حالا چون این همه احکام این لفظ سه حرفی «وطن» در زیر نظر ملاحظه آورده شود، معلوم می گردد که معنی این کلمهٔ مقدسهٔ مبارکه، تنها به همین یک تعبیر «جای اقامت کردن مردم» و یا «مرابض غنم» تمام نمی شود، بلکه انواع واقسام آن را در زیر نظر مطالعه گرفته، بعد از آن در انخصوص یک نتیجه باید داد.

وطن موروث

وطن موروث، آن جایی است که از پدرها و نیکه ها، به انسان میراث مانده باشد، مثلا برای آن شخصی که در قفقاسیه در شکم مادر افتاده باشد، ملک قفقاس وطن موروثی او شمرده می شود، زیرا، پدر و مادرش قفقاسیایی بود، اصل مایهٔ خلقتش، یعنی نطفه اش از محصولات اراضی قفقاس به حصول آمده است. کذلک، برای آدم افغانی، که دراستانبول تولد یافته و در آنجا معیشت و زندگانی خود را بسر آورده، افغانستان وطن موروث او شمرده می شود، زیرا پدر و مادر و نیکه اش افغانی بوده است.

اما موازنه یی که دراین باب، یعنی در خصوص "وطن موروث" می شود، اول برین موقوف است، که این یک به خوبی دانسته شود که وطن موروث، آن وقت گفته می شود که ولادت انسان درآن نشده باشد و علی الخصوص، درآن وطن موروثی یا اصلی خود کلان نشده باشد؛ اما اگر این چنین نباشد، درآن وقت، مسئله به دیگر نوع های وطنی، تعلق گرفته این موازنه و این حکم صحیح نمی شود.

پس اگر به نظر تدقیق حکیمانه غور کرده شود، قدسیت وطن اصلی و یا وطن موروث را، خیلی نازک و دقیق می یابیم و چسان چنین نباشد؟ یک آدم وقتی که تصور کند که این خونی که در میان رگ های من در جولانست، آیا از کدام خون خواهد بود و چون یکبار بداند، که این خو ن از خون آن اباء واجداد است که از قفقاس یا افغان به عمل آمده است، درآن وقت قیمت وقدسیت "وطن موروث" ظاهر و پدیدار می گردد.

عنوان خاندان، نام وطنی ترا، "وطن موروث" تو در هر جایی که تولد یابی، برایت باقی می گذارد. آن نام و عنوان را همان یک مشت خاکی که آباء و اجداد تو بسر رسانیده، به تو به صورت میراث بخشش و احسان نموده است، آیا کدام آدمی تصور

خواهد شد، که مانند سماروق خود به خود روییده وهیچ اصل و تخمش پدیدار نبوده باشد؟ این است که آن تخم و آن اصل را، خاک وطن موروث تو پرورش داده و بسر رسانیده است،حتی انسان، تنها به شناختن پدر خود هم اکتفا نمی کند، بلکه می خواهد که نیکه ی خود را و نیکه کلان خود را حتی چند پشت خود را تا به زایی و نسل خود را هم بشناسد. این است که این آرزوی شدیده انسان ها، آدم را کشان کشان تا به "وطن موروث" کشیده می برد.

ولی این را هم باید دانست، که به موجب معنای حقیقی "وطن موروث" که پیش ازاین مذکور گردید، یعنی که ولادت انسان دران نشده و در آن کلان و بسر نرسیده باشد به این حیثیت قدسیت "وطن موروث" محدود مانده، به آن درجه یک قوت و رابطهٔ پیدانمی تواند که انسان را به بالای "عشق وطن" نام سودای غیر قابل انفکاک مبتلا گرداند. اگر بسیار بشود، همین قدر است که برای انسان، در خصوص وطن موروث دایما یک حس تعظیم واحترام تقدیس واکرام حاصل شده می باشد وهمیشه انسان را در حق آن خاک، یک اندیشهٔ تجسسانه و مراق و حسیات محبت پرورانه و اشتیاق، پیدا می شود؛ ولی به این درجه عشقی که خون ریختن خود را در راه آن آسان بداند، پیدا نمی شود، مگر که دیگر احکام لفظ "وطن" نیز در آن داخل شده باشد. آن وقت حکم دیگر گونه می شود.

مسقط الراس

چیزی که معنای لفظ "وطن" را به اصل موضوع "اوطان الغنمی" آن شرح و ادا میکند، همانا همین مسقط الراس است.

واه! چه مقدس است آن اتاقی که به مجردی که از کتم عدم به عرصهٔ وجود در آن خانه سر به زمین فرو آمده ام، به یک بکای پرواویلایی، که گویا از حسرت و افسوس براین فرو آمدن خود بر آورده ام، درو دیوار آن اتاق را به سرور داشته ام و چون من، برین زینت ها و سرورها و شادمانی های دنیا که به جز یک بازیچه ی اطفال دیگر چیزی نیست، اول باریک تبسم حیرتی کرده باشم، همه در و دیوار آن خانه و اتاق نشینانش به خنده ها و رقص ها در آمده اند.

لهذا تقدیس کردن ومحبت این چنین افق مبارکی را که اول بار فیض حیات را به من رسانیده است، از واجبات ذمت حمیت می شمارم.

اما قوت این قدسیت "مسقط الرأس" نیز به درجه ی قوت قدسیت "وطن موروث" یک چیزی است یعنی اگر دیگر احکام معانی وطن در آن داخل نباشد، تنها خود مسقط الرأس، به جز یک احترام محبتانه و یک تقدیس تکریم پرورانهٔ دیگر چیزی مزیتی را در بر ندارد، زیرا در آن وقت یعنی از آمدنم به دنیا تا به ایام سن ادراک طفولیتم، من گویا هیچ موجود نبوده ام. در اول چشمانم برای دیدن یک چیزی توجه نمی کرد. بلکه بدون اختیار من، خود به خود به آن چیز متوجه می گردید. گوش های من نیز هر چیزی را بدون اختیار من می شنید، به درجهٔ بی قوت و ضعیف بودم که اگر از گرسنگی می مردم، چارهٔ سلامت جان خود را نمی یافتم، مگر یک گریهٔ که خود به خود ازحالت گرسنگی از من بر می خاست و این حال گرسنگی مرا به والده ام می فهمانید. دماغم آن قدر ضعیف بود، اگر یک چیزی را حس می کردم، بعد از پنج دقیقه آن را فراموش می نمودم والحاصل تا به وقتی که چهار پنج ساله شدم، به من گفتند که: ـ "تو از چهار پنج سال است که در دنیا می باشی". حالان که، من هر آن قدر که فکر کردم و اندیشیدم، به غیراز حوادث یک یا یک و نیم سال پیشتر ذکر چیزی را به یاد آورده نتوانستم!

پس معلوم شد که من به مقسط الراس خود، بدون مالک بودن برخود آمده ام. در میان، تنها یک نامی از من بوده وخود من نبوده ام. پس چون به این حال خود نظر کنم، در مابین قدسیت مسقط الرأس خود و قدسیت وطن موروث خود، چندان فرقی نمی بینم، مگر این قدر که در وطن موروث خود، هیچ موجود نبوده ام و در وطن مسقط الرأس خود، یک قدری موجود هم بوده ام.

منشاء

یعنی در وطنی که انسان درآن جا تولد نیافته باشد و به میراث هم نام آن را مالک نشده باشد و درعالم طفولیت درآن جا آمده کلان شده باشد وهر چیزی را در آن جا

دیده و شنیده و آموخته باشد و زندگانی و معیشت خود را تا یک قوتی در آنجا تدارک کرده باشد، که آن را منشاء ـ یعنی جای ظهور ونشات ـ می گویند.

وطنی که انسان آرزو و سودای آن را در دل می پروراند، همین وطن منشاء اوست. منشاء آنجایی است که انسان، در دیگر مسقط الراس زاییده شده و در آن جا بعد از آن آمده باشد و چون هر قدر فکر کند و بیندیشد، موجود بودن خود را به غیر از همان جا در دیگر جا به خاطر آورده نتواند. چشمش اول در آن جا باز شده، تمام دنیا را عبارت از همان جا پنداشته، در چمن زارها وگلزارهای همان جا چمیده ولمیده، از چشمه سارهای آن جا آب نوشیده، از بره های شیرمست آن سرزمین ها گوشت برداشته وپرورش یافته، از میوه های شیرین و بستان های رنگین همان سر زمین شیرین کام ومستفید المرام گشته، با همزول های ذکور واناث همان مملکت، در گلگشت ها ومکتب ها گردش وتحصیل کرده، به زبان و عادت و اخلاق آن جا تکلم وتعهد و تخلیق نموده، به زی و قیافت همان جا داخل شده، خود را و پدر و مادر خود را در همان جا دیده و شناخته اگر خانه، اگر کوچه، اگر بازار، اگر مکتب، اگر باغ ودگر هر چیزی که متعلق به شهر بودن است، دیده باشد، در همان جا و از همان جا را دیده و در همان ها بود و باش و رفت و آمد کرده است.

زمان صباوت، لذیذترین عالم حیات است! زیرا، زمان طفولیت، که یک قدم بیشتر از آنست، چنان یک حیات بی خبری و بی هوشی که خود انسان را از آن هیچ خبری نیست. اما زمان صباوت، همان زمانی است که خون انسان نو در جولان حرارتناکی در رگ ها می آید و از امور دنیا، به جز شوق و ذوق بازیگاه ها و بازیچه ها، دیگر هیچ چیزی نمی اندیشد. از غم و کدورت دنیا، به جز غم و اندوه آخند مکتب، دیگر هیچ چیزی ندارد! حتی تدارک امور معیشت و زندگانی دنیا داری او نیز، بروی وظیفه نه شده و از همه تکالیف آزاد بوده است.

آه! چه مقدس مقامی است، آن مقام که انسان آن چنان یک زمان بی غمی و تازگی خود را دران دیده باشد و با مرد وزن و کوی و بر زن آن شناسایی، آشنایی پیدا کرده

باشد. هر دختر و پسر آن جا را مانند خود، خود را مانند آن دیده و باهم دویده و نشسته و برخاسته باشد! آیا ممکن است، که خود را با آنها و آنها را با خود، اولاد مادر یک وطن نداند و نیندیشد؟ حالان که اگر آن خاک به زبان آید و قوهٔ تکلم را داشته باشد، او نیز به آن آدم می فهماند که "ترا به نظر اولاد خود می بینم" زیرا آن خاک مبارک است، که ترا مانند یک والده، در آغوش تربیهٔ خود پرورانیده وتربیه کرده و چون شما نیز این جهت ها را ملاحظه و موازنه نمایید، هیچ شبهه نیست، که به آن خاک مبارک، به نظر والده نظر خواهید کرد. چون که شما نیز به خوبی می دانید که در آغوش شفقت همان خاک مبارک، دنیا را دیده اید و خود راشناخته اید. لهذا از تصویر و تحریری که تا به این جا در باب "منشاء" بیان گردید، درجهٔ قدسیت و سبب محبت آن، البته تایک درجه، فهمیده شده باشد.

حالا باید که یک موازنه حکمیه در این باب به عمل آورده ، حکم باید کرد که اصل جایی که انسان را مجنون و مفتون خود می سازد، همان جایی است که انسان در آن جا توطن، یعنی آشیان بندی، خانه داری خود را درآن کرده باشد و مدار معیشت و زندگی خو د را در آن کرده باشد. حال آن که، منشأ نام وطن ، این صفات روحانی و استفادهٔ معنوی را در برندارد، از آن سبب اگر منشأ خود را ازدست بدهد، ازمنشأ خود جدا شود ، گویا یک چیزی بزرگ ضایع و غایب کرده نمی باشد.

بلی! این جهت موازنه حکمیه را هیچگاه از پیش نظر دور نباید داشت که انسان تا به وقت داخل شدن به قبر خود، به محبت و سودای "منشأ" خود می ماند و در هر جاو هر حالی که باشد، از تفکر و سودای آن خالی نمی گردد، حتی در خواب هم گاهی که "منشأ" خود را ببیند، یک لذت عجیبی حس می کند، اما به درجه یی که فدای جان را در راه آن آسان بداند نیست. آیا مقتضای خلقت می گویند، طبیعت می گویند، جبلت می فرمایند، هرچه که هست، این یک هیچ انکار شدنی نیست، که در دنیا، هیچ حیوانی برای آن زاییده نشده، که زندگانی خود را تا به آخر عمر، در آشیان پدر و مادر خود، یعنی منشاء خود به سر بیارد، ذات اقدس خلاق کاینات، جل و علا شأنه، نظام و انتظامی که برای هر کار و بار دنیا وضع فرموده عقل هارا حیرت می بخشد! قانون توالد

و تناسل، که برای ابقا و دوام نوع حیوانی اساس مسئله را تشکیل می دهد، از چنان قانون عامی است که حکمت آن بر جمیع عالم عضوی یعنی جاندار و نبات ـ شامل است . بدون امر توالد و تناسل، بقا و دوام نوع جانداران و روییدنی ها ممکن نمی شود.

این حکمت را ببینید که این محبت و عشق پدری و مادری و فرزندی، از چیزهایی است که عایله را وعایله ها خشت هایی است که عمارت های قوم ها و قبیله ها را و قوم ها و قبیله ها عمارت ها و بنا هایی است که شهرها و قصبه های ملت ها را به وجود آورده، نظام و انتظام عامل را روز افزون نموده است!

حضرت ذات اقدس باری تعالی جل شأنه، این مسئله تشکیل یافتن عایله و خانواده ها را نیز به این صورت نظام داده است که عشق و محبت نام سودای بلا انتها را، اول در مابین زوج و زوجه تشیید وتقویت داده، ثمره های حیات، یعنی اولاد ها را به وجودمی آورد. حس عشق و محبت سابق، دو بالا گردیده، یک کیفیت دیگری پیدا می کند: "فرزند" نام، خلاصهٔ جوهر حیات، که به دنیا می آید، در دل پدر و مادر عشق و سودای عجیبی در بارهٔ آن می اندازد که همان عشق ومحبت، موجب زندگی و بسر رسیدن او می شود وگرنه، یک مخلوقی که از مگس پراندن خود عاجز، حتی از بود و نبود خود هم بی خبر باشد، چسان می تواند که بدون مدد محبت پدر و مادر، به زندگی خود کامیاب آید؟ حیات محیت مادر آن را به اولاد، قلم های شاعران بسیار ماهر نیز، از تصویر کردن عاجز است! آیا این چسان حس غرام پروری است، که پدر آن اطفال دار، برای تدارک نان و نفقهٔ آنها، سود شان را در هر گونه مهالک بی محابا پرتاب می نمایند: شیر، مار، نهنگ، فیل شکار می کند درجنگل ها با خرس های درنده و پلنگ ها پنجه داده، درخت های بیست گزی را به زمین می غلطاند، در درون زیرهای زمین، در کان های زغال سنگ، می دراید و از صبح تا به شام کلنگ می زند و از خفه شدن به غاز کاربون یعنی گیس فحمی، هیچ پروا نمی کند. در کندن کاری های تونل های بسیار درازی که در زیر کوه های بلند، برای گذرانیدن خط های راه آهن کنده می شود، بی آن که از غلطیدن خروارها خاک ها و سنگ ها، اندیشهٔ به خاطر راه دهد، بیل به کف میدراید. حبس نفس کرده، در زیر بحر غوطه می زند،

سنگ ها را، برای سنگ بست های کلان بندرگاه ها، پایه ها ، پل ها یا برآوردن صدف مروارید ومرجان وغیره، صرف سعی و قدرت می کند و از خفه شدن به فشار تنگ و لقمه شدن به دهان نهنگ، باکی نمی آرد. در پیش گلوله های آتشین پیکانی و سرنیزه های جان ستانی و بومبه های توپ های صدمنی، سینه سپر کرده، بی باک از هند و کانادا به اروپا میدود!

این ها و هزارها چون این ها که گاهی به بداخلاقیها هم انسان را مرتکب می سازد، جمله برای آنست که نفقهٔ عیال و تأمین استقلال ثمره های حیات خود را به دست آرند، این راچه به وجود می آورد؟ آیا مگر نه محبت زوج یا زوجه و اولادی که ثمرهٔ آن محبت است، انسان بیچاره را بر این ها مجبور گردانیده است؟

آری آری! جناب حق، که قادر مطلق است جل وعلا، این محبت را در تمام عالم ذی جان، نه تنها انسان، به یک نظام بسیار غریبی تخلیق فرموده که اگر به نظر پر حکیمانه دقت شود، در پیش آن نزاکت پر لذت ضبط و ربط آن نظام و انتظام به جز این که سر به سجود حیرت برود، دیگر چه توانند؟!اگر هیچ نباشد، آیا در خانه ی نشیمنگاه خود به کدام آشیانه گنجشکی، یاغچی کدام وقتی علی الخصوص در اول بهار، حصر نظر دقت کرده باشید. اگر کرده باشید، هیچ شبهه نیست که ملاحظه فرموده باشید،که چون آفتاب جهانتاب به شعاعات حیات افزای خود در اوایل عالم نوروزی بهار طراوت بار به پرتو نثاری آغاز می کند، چنان چه در عالم نامیهٔ نباتات، حرکات هیجان آمیز شوق و نشو عجیبی بر می خیزد، در حیوانات، که از آن جمله گنجشکان وغچیان باشد، نیز یک مستی سرشار عشق و سودا انگیز غریبی در می گیرد!

یک عشق عجیب عشق و لذت
از بهر حیات، کرد خلق
مجلوب شده است نوع حیوان
از بهر همان لذایذ جان
تفریق نموده بر دو فرقه
یک فرقه به «نر» و دگرچه؟ «ماده»!

وه ماده! مواد روح باتو
عشق از تو ولذت تو هر سو
در طایر و وحش و ماهی و مور
عشقی بنهاد و لذت ونور
نوری وچه نورا! نور اسرار!
تخلیق نموده، بهر آن کار
کاری که حیات را ثمر داد
کاری که هزار نوع ایجاد
زان کاری به روی کار آمد
جان آمد و عشق یار آمد
عشقست مدار زندگانی
بی عشق کجاست کامرانی؟
از عشق بپاست کایناتش
از عشق قوام و هر ثباتش
در "جاذبه عمومی" بنگر
کو عشق بود، نه چیز دیگر
زان جاذبهٔ عالم است بر پا
زان عشق، حیات شد هویدا
در طایر و چار پا و انسان
شد جوهر نور عشق سوزان
زان سوزش و شوق و لذت و نور
گردیدعیان، چه شورش وشور

یک قطرهٔ آب گرم مایع
باقیست به مایهٔ طبایع
از منبع صلب و الترایب
اجرا بمجاری العذایب
آن آب عذوب شد گوارا
بر طبع لطیف نطفه پیدا
بلعش بنمود ودر رحم برد
بدآب و ویش "جنین" بر آورد
شد طفل و قدم نهاد بر خاک
مادرپدرش،خوش وصفا ناک

فصل "توحید" در رساله ی "پراگنده"

چه ازدواج ها، چه محبت ها، چه عشق ها در مابین گنجشک نرو ماده بظهور می رسد. چه بوسه های شیرین، چه هم آغوشی ها سودآگین حاصل می شود. کمی نمی گذرد، که آن عشق و سودا و هوس وهوا، به یک حال تلاش کوشش انتما تبدل می ورزد، هردو عاشق سودا مطلب، آشیان طلب می شوند. خس های نازک ونرم را،از هزاران نوع متاعی که دکاکین طبیعت، در هر طرف دنیا، بار وانبار داشته، انتخاب نموده، فراش آرامگاهی آماده می کنند. چندی نمی گذرد، که ماده درشاخسارها و چجه ها (برآمدگی عمارات جهت دفع نور وباران)پدیدار نمی شود. در آشیان یک نور و سرور دیگری آشکار می گردد.

این چه؟!از آشیان، غیر ان دو صدای طمطراق دار مادر و پدر، یک آواز "چیوچیو" لطیف دیگر ظهور نمود ـ یعنی "چوچه" نام مخلوق ضعیف از "بیضه" نام جماد بی جان بدیع، به دنیا پدیدار آمد:

غوری توبکن به نوع حیوان
اسرار خدا ببین نمایان

در بیضهٔ سخت کلـس مانـند
کزجان اثری نداشت، ای رنـد
بنگر که چسان حکیم مـطلق
ز آثار حیات داد رونــــق
آن زردی مـایـع درونـــش
چوچه شد وشد سفید خونش
از زردی تخم و هم سفـیدی
مرغی شد و رفت در بلـــندی

فصل توحید در پراگنده

این پروازهای با اهتزاز مادر پدر چوچه گگک ها را ببینید: به چه حرص، به چه شـوق، به چه آرزو، در پی تدارک نفقه و رزق آن لخمک های گوشت عـاجز و ضـعیف، بـال افشانی، سعی وغیرت دارند، گلوی خود را نذر حلقهٔ دام صیاد، سینهٔ خود را هدف تیـر ساچمه ی بیداد، وجود خود را وقف چنگل شهباز جفـا بنیـاد کـرده و از یکـی از آنهـا، باک نیاورده، رزق قابل معده ی آنها را به منقار محبت تذکار خودشـان بـر مـی دارنـد. همین که به آشیان نزدیک می شوند یک قیامت سرور و نشاطی است، که در آشیان بـر پا می شود، آن کله گگک های کوچـک کوچـک زردمـو و آن منقـارک هـای لطیـف حرص نمو وآن چشمکان مهر آسای متوجه به هرسو وآن بالک های ریزگکـی کـه بـه جز یک حرکت دادن قوت دیگری ندارد، به چه شوق، به چه هوس، به چه حـرص، بـه چه رقابت، به حرکت و اهتزاز می آید. برای ربودن لقمه راپیشتر بـه درجـه "چیوچیـو" ها وبال افشان ها و گردن بلند کردن ها می بینیم، افتادن شان از آشیان برحسیاتم یـک لرزه وارد می آورد.

این چه انهماک است؟ این چه محبت سوزناک است؟ و لـیکن، عجیـب تـر از آن و اغرب تر از ان هم یک قانون دیگر حکمت نظام دهندهٔ عالم جل جلاله را تماشا کنیـد، که خواه در حیوان، خواه در انسان، این حسیات، تا یک وقتی دوام ورزیده، بعـد از آن، تنها با یک حس معنوی فرزندی و پدری اکتفاء مـی شـود و مفارقـت جگـر پـاره هـای خودرا از خود جواز می دهد! واین از نظام محبت پدری وفرزندی است، که اگـر اولاد

نودساله شود، پدر مادراورا به همان حالی می پندارند، که گویا هنوز در آغوش بازی می کند: اولاد هم از همان ناز ها و دلال های بچگی خود وبی قیدی که دارند، به همان روی دادن ها و نازکدانگی های عادت گرفتگی خود، پدرها راتکلیف می دهند. حال آنه که "هر سخن جایی وهر نکته مکانی دارد" وقت و زمانی می رسد، که چنان چه در سابق خودش، به عشق والدۀ چوچه ها، آشیان پدر را ترک کرده، سراز آشیان نوبند محبت گردیدند، دورانی می رسد، که به جگر پاره های خود بگویند، که "شما هم رفته برای خود آشیانی تدارک کنید!".

حالا بر موازنۀ حکمیه خود در باب "منشاء" رجعت نموده می گوییم که، انتهای حدود وطنی که آن را "نشاء" می گویند، تا به همان وقتی است، که این حکم عام بر تمام نوع حیوان جاریست، در موقع اجراء آید و آن حیوانی که بر سر چوچه های خود، مانند یک بید میلرزید وقتی که دید حال به خود امر معیشت خود را تدارک می تواند، لگد، پیخ، پنجه زده آن را از خود دور کند!

پس ازاین موازنه، این نتیجه را استخراج می توانیم، که انسان بامحبت "منشاء" خود وفات می کند و آن محبت را باخود به خاک می برد ولی برای محافظه یک وطنی تنها صفت منشأیت رادر برداشته باشد، جان نمی دهد، مگر که ان منشاء برای او "وطن متخذ" هم شده باشد:

وطن متخذ

یعنی جایی که انسان آن را وطن اتخاذ کرده باشد و برای خود آن جا را وطن گرفته باشد. آیا چنان گمان می کنید که درجۀ محبت انسان به وطن متخذ از درجه ی محبتش به منشاء کمتر خواهد بود؟ موازنه کنیم به بینیم که چسان است:

اولاد انسان را، از حال طفولیتش، بالتدریج کلان کرد، تا به حال یک نوجوان رعنای توانایی بیاریم، به ببینیم که در حالاو چه چیز ها در نظر ما جلوه گر می شود:

آن طفلی که پدر و مادر در نظرش به جز یک یک ملایکۀ مقدسۀ که اورا نگهبانی کنند و هر خواهش او را به جا بیارند، دیگر هیچ گونه حسی در باب آنها قبول کرده نمی توانست و در دنیا به هیچ چیزی، به جز بازیچه ها و اسباب ساعت تیری خودشان

علاقه و محبتی نمی بست، همین که به سن چهارده، پانزده رخ می نهد، یک دیگر گونه حسیاتی در خود ملاحظه میکند، خود به خود یک دلتنگی گرفتار می یابد، بعد از آن، آن بازیچه ها و ساعت تیری هایی که داشت، او را مسرور نمی سازد و ساعتش را تیر نمی کند. پدر و مادر، در نظرش ازحال ملک الصیانه گی بر آمده، به خوبی می دانند که سبب حیات و باعث وجود و مربی جسم وروح او آنهاست. لهذا، یک حس تعظیم واحترام و یک وظیفهٔ اطاعت و خدمت در خود به مقابل آنها حس می کند.

باز یک حالی می آید، که پسر خود را چنان می پندارد که سر از نو به دنیا تولد یافته است...

تابه آن وقت، بچه چنان می پنداشت که در دنیا تنها برای بازی کردن و چون از بازی فراغت یابد، بر دوش و آغوش پدر و مادر بر چهیده و رخساره ها و موی ها و جبین های خودرا به آنها بوساندن، آفرینش یافته است! حال آن که چون به آن سن و سال برسد حکم می کند، که بسیار وظیفه های دیگری هم هست، که او برای آن خلق گردیده و تنها به همین قدرها کار تمام نمی شود!

یک وقتی بود، که با دختران همزول خود، چون در عالم معصومیت بازی و نشست و برخاست می کرد، آنها را هم مانند خود یک چیزی خیال کرده، هیچ گاه دیگر گونه محاکمه وفلسفه در آن خصوص صرف نمی کرد، رفته رفته، به تشریح وتفسیر معانی لفظ "دختر" صرف فکر نمودن می گیرد! هر شب به تفکر و حل نمودن این معمای لاینحل به خواب میرود، تا آن که جلوه طبیعت، یک شبی از شب ها اورا در عالم منام، بر حل آن معما کامیاب آورده می داند، که دراین کلمهٔ مختصر، چه جهانی مضمر و مستتر است! این است، که سر ازاین ساعت، احوال پسر، سراسر دیگر گون می شود!...

حالا یک انسان را تا به این سن و سال و فضل وکمال، در منشاء اش بسر رسیده فرض کنید و در همین حال او را برداشته، به یک جای دیگر ببرند! معلوم است، که بعد از حل معمایی که خوابش آن را حل کرده، احوال آن انسان عاقبت نیندیشده به دیگر گونه شده است! بعضا بی خوابی ها، بی اشتهایی ها، برایش پیش می آید! بعضاً به اندیشه های دور و دراز و تصورات لذایذ همراز بسر می آرد! چنان می پندارد، که یک چیزی می پالد و نمی یابد! چشمانش به جز همان پالیدگی خود، دیگر چیزی نمی بیند،

طایر خیالش، دایماً در پی همان پالیدگی خود، در هر طرف پرواز می کند! آیا آن پالیدگی او چیست، چه خواهد بود؟ به جز این که یک وجودی می خواهد، که وجود خود را با وجود او امتزاج داده، سبب تشکل و وجود یافتن بسی وجودهای دیگر شود...

هر یک وجود، مصدر صدها هزار وجود

هر یک جهان، هزار جهان را دهد نشان

رفته رفته به مقتضای:

مصرع

عاقبت جوینده یابنده بود!

پالیدنی خود را می یابد! یعنی اول یک عشق سوزناکی به ظهور می آید، چندی به بلاهای آرزوی دیدار وانتظار و صال یار گرفتار می آید! این هم، یک جلوهٔ عجیب حکمت باری است که مقصد از آن، این است که اگر در نظر انسان، دنیا مینا، جهان مهان(هردو کلمه برسبیل توابع کلمه بر روال گفتاری است چون نان و مان) چیزی باشد، بجز او نباشد و آن محبت را چنان محبت پر قدرتی می کند که همه محبت ها را در هم شکسته، به جای آن تنها همان یک هوس، یک آرزو، یک محبت، یک سودا، یک عشق، یک والگی را قایم میسازد!...

اما خواهد گفت: که آیا طبیعت، این مقصد راحاصل کرده میتواند؟ بلی بلی! به آن سو هم می گذرد، چون که حکیم علیم ذی قدرت و خالق کارگاه طبیعت و اشیای کارگاه آن جل و علی، چنان چه برای نظام و انتظام حکمت عالم و افزونی بنی نوع ازدواج یک زن را با مرد مصنوعه طبیعت امر ضروری نموده، تشیید وتایید آن را، با سلسلة الذهب احکام شرایع نیز، بیشتر محکم تر و قوی تر ساخته، که آنهم، معنی به آن سو گذشتن رامیگیردً درآن حال، چنان یک حالی بر او می آید، که برای یک شکر خندهٔ آن رفیقهٔ جدیدهٔ حیات خود، به فدا کردن بسیاری از محبت های دنیا حاضر می شود! حتی لذت و حلاوتی که از این عشق ومحبت سوزناک پر لذت جدید خود میگیرد، به آن محبت پر قدسیت وسراسر تعظیم و حرمت مادر و پدر سراسر شفقت، هیچ مناسبت و مشابهت داده نمیتواند!

اما خواهید گفت، این محاکمه هم، مضر و هم خارج دایرهٔ اخلاق، یک محاکمه ایست که انسان، به محبت و سودای پدر و مادر خود سستی و ضعیف روا دارد! مضر و خارج دایرهٔ اخلاق بودن آن داخل بحث ما نیست، چون که، بحث ما، فلسفهٔ وطن است، فلسفه یک چیزیست، که لب لباب هر مسئله را بربدیهیات و مرییات تطبیق داده، شرح و تفسیر می دهد، لهذا، چون در عالم طبیعت، این را موجود می بینیم، از آن سبب، داخل موازنه نمودیم!

آیا شما جلوه یی که در این حکمت ربایی، در عالم طبیعت جسمانی، ظهور یافته، یک چیزی بی حکمت و بی اهمیتی می شمارید؟ نی! یکبار شما در سر حکمتی که در آن مضمر و مستتر است، یک قدری غور و ملاحظه نموده، محاکمه فرمایید! انسان پدر خود را که از صلبش و مادر خود را که از رحمش به دنیا آمده و دیگرخویش و اقربای خود را به خود خویش و قریب دانسته، باهمان محبت صلهٔ ارحامی، تا به آخر دوام کرده می رود. اما یک آدم ناشناس بیگانهٔ محض را که اکثر به قوم و قبیله هم نزدیک نباشد، آیا کدام رشتهٔ پر قوتی خواهد بود که اورا با تو چنان خویش و اقربا سازد که وجود همدیگر شان به یکدیگر مزج وخمیر شده، از آن خمیرمایهٔ ممتزج شده، دیگر وجود ها به وجود آید ودر بزم محل انس، قرب و نزدیکی آن وجود بین ابوین که اقربترین وجودین است، بیگانه بماند و محبت به درجه یی افراط گیرد، که ترک پدر و مادر و خویش و تعلقات، حتی وطن نیز برای آن وجود ضعیفهٔ بیگانه، آسان وترک جان نیز در راه زوجش ارزان نماید!!

هیچ شبهه نیست، که این رشته، همان رشته ی عشق ومحبت پر لذتی است که از طرف زوج بر زوجه، تاثیر مقناطیسی انداخته است! و مبنی بر همین حکمت است، که عایله ها تشکیل یافته، نظام و انتظام بقای نوعی حصول پذیر گردیده! حالا دیدید حکمت را!!

پس اگر در حکم بالغهٔ حضرت حکیم مطلق، جل وعلی، که لحظه به لحظه در عالم طبیعت جلوه پیرای تجدد و ظهور است، کدام حکمی به بینیم و اسرار حکمت آن به حوصلهٔ عقل ما نگنجد، هماندم به اعتراض برخیزیم، بلکه در اسرار حکمت آن، کنج و کاو کرده کوشش ورزیم، که خود را به آن بفهمایم، بازهم، آن را بر عجز و نقصان

فهم محصول نموده، ابداً برانکار و اعتراض جرأت نورزیم. حال آن که وطن متخذ، تنها به همین احکام آشیان بندی جدید منحصر نمی ماند.

احکام قدر لایتغیر است. جریان آب دایما از بالا به پایان است.از پایان به بالا طبیعتاً ممکن نیست، مگر به صورت صنعی وغیر طبیعی، آنهم به شق انفس جریان محبت از والدین به اولاد، یعنی از بالا به پایان است. سودای محبت مادر و پدر، دل انسان را مالامال کرده می آماساند، اما یک سوزش دلخراشی که بسیار شیرین و لذیذ یک سوزش باشد، حاصل نمی تواند! بعضی متعصبان، که در این خصوص اعتراض کنند و این سخن را قبول نکنند، اختیار دارند، اما باز محقق بدانند، که احکام طبیعت لایتغیر است. از آغاز خلقت، همچنین نظام وضع شده است، کثرت یافتن نوعی انتظامات مدنی، برهمین قانون مبنی شده آمده است.

این است معنی "وطن متخذ" که عرض شد؛ اما، این را هم باید دانست، که اگر "وطن متخذ" تنها به همین صفات خود باشد و از دیگر احکام وطن چیزی در آن داخل نباشد، باز هم، آن محبت وقدسیت را، سزاوار نمی شود، که فدای جان را انسان برای آن آسان و شادان اجراء کند، مگراز احکام دیگر معانی وطن هم، به درجه ی کفایت چیزها در آن موجود باشد.

وطن حقیقی

حالا سوال خواهید کرد، که کدام وطن است آن وطنی که انسان در راه سودای محبت آن، فدا کردن جان را، به کمال رضا ورغبت و تمام شوق و مفخرت ارزان و آسان داند؟

آن وطن، همان وطن است، که نام آن به میراث به انسان رسیده باشد ـ یعنی آباء واجداد او، از آن خاک بسر رسیده باشد و هر کس اورا در هر جا، به نام همان خاک یاد کرده باشد، و بعد از آن اول بار سرش به دنیا در آن جا سقوط نموده باشد وبعد از آن اول بار خود را و دنیا را در آن شناخته، و در آن نشو و نما یافته باشد و آخر الامر همان جا را برای خود آشیان حیات وممات اتخاذ کرده باشد؟ پس هر وطنی، که برای

انسان این چهار صفت را بتمامها جامع باشد، آن "وطن حقیقی" انسان می باشد و معنی اصلی لفظ وطن را همان وطن بتمامها افاده می تواند.

مقصد ما نیز، از این همه شرح و تفصیل همین است که همین وطن را به خوبی بشناسانیم، که هم به میراث به انسان رسیده باشد، وهم مسقط الراس انسان وهم منشاء وهم وطن متخذ باشد.

هرگاه تنها وطن موروث باشد ودیگر صفات را حایز نباشد، انسان چسان می تواند که آن را وطن گفته بتواند؟ و اگر تنها مسقط الرأس ویا منشاء ویا وطن متخذ باشد ودیگر صفات راحایز نباشد، بازهم انسان آن را وطن گفته نمی تواند. وطن همین است، که همین هرچار صفت راحایز باشد واگر هیچ نباشد، لااقل، سه صفت آن را به همه حال باید داشته باشد. مثلا اگر صفات و طن موروثی وطن منشایی ووطن متخذ را داشته باشد و تنها سبب کدام سفر، مسقط الرأس درکدام جای دیگر شده باشد، باز هم وطن او همین وطن حقیقی اوشمرده می شود. واگر وطن موروث و مسقط الراس و وطن متخذش بود و باز به سبب وقایع دهر منشأش در دیگر جا باشد، باز هم وطن حقیقی او همان وطن است که صفات سه گانه دیگر را حایز است و الحاصل وطن حقیقی همان وطنی است، همین صفات چارگانه ویا سه صفات آن را به همه حال مالک باشد.

پس آن چنان یک جای که این چار خاصیت واحکام وطن را جامع باشد، اگر آن جا و آن مأوا را دوست نداشته باشد، کجا را دوست داشته خواهد بود؟! حقیقت وجود وطن، عبارت از همین "وطن حقیقی" می باشد، که از همین چار عنصر تشکیل یافته باشد. ماکه، این تقسیمات و محاکمات را تابه این جا به نظر قاریین کرام بیان نمودیم، ازاین بود که این لفظ وطن را خوب تشریح نموده و هر یک عنصر آن را جدا جدا تحلیل وتعریف کرده، "وطن حقیقی" را به میدان برآریم، آیا برای ما چیزی که آن را عالم می گویند، غیر از همین چار دیوار وطن ما، دیگر چه چیز خواهد بود؟ شرف و افتخاری را که از آبا و اجداد ما به ما میراث گذاشته همین خاک پاکست، اول نشأ حیاتی که به ما رسیده، از آب و هوا و مزروعات خاک پاک است! اول لقمهٔ رزقی که در دهن ماآمده، از محصولات همین خاک پاک است! گوشت، پوست، استخوان،

عقل، ذکا، حواس ما را، جمله همین خاک پاک پرورانده! در آشیان پدر، در همین خاک پرورش یافته ایم! خود ما،در همانجا، آشیان بسته، وعشق باخته مانند پدران خود، اولاد بسر رسانیده ایم! باغ، باغچه، خانه، مزرعه، دکان، سرا، دواب، مواشی، راحت، امنیت، سعادت والحاصل هر بود و نبودی که داری همین خاک پاک است که به توبخشش و عطا فرموده است! ناموس، شرف، افتخار، همه راخاک پاک وطن است که به تو بخشیده! در غربت، اگر هر قدر بسر آری، هیچگاه ترا کسی به جز نام وطنت، به دیگر وطن منسوب نمی کند، اگر چه مسقط الرأس تو هم باشد، مثلاً اگر افغان بچه یی، در بطن والده ی خود به مکهٔ معظمه رفته، درآن جا تولد یابد وایام طفولیت وصباوت خود را هم درآنجا بسر آرد، باز هم اورا افغانی می گویند، نه مکاوی و اوهم، به نسبت افغانی مفتخر می باشد.

هیچ ذی عقل و شعوری، در دنیا تصور نخواهد شد که بگوید دوبار دو پنج می شود، نه چارا کذلک، این هم به هیچ صورت قبول نمی شود که غربت را از وطن بهتر وخوشتر بگویند، فرق غربت و وطن را آن وقت کسی می داند که به آن درد گرفتار آمده باشد، انسان را آرزوی سیر و سیاحت، ضرور پیرامون خیال می گردد.

سیاحت هم می کند، بلکه سال ها در غربت مانده هم می تواند، حتی منشأ و وطن متخذ هم کرده می تواند. لکن هیهات! چون آنجاها صفات وطن حقیقی را جامع نیست، دل انسان دایماً مانند سوزن قبله نما، به همان جهت وطنش متوجه و مایل می باشد و همین که یک فرصتی به دست آرد، مانند، مرغ رشته از پا گسسته، به آن طرف، یا تنها، یا اگر بتواند با همهٔ آشیان و خانمان پرواز کرده می آید؟

آیا نمی بینید که در زمان های جنگ ها و جدال ها، در مابین دولت ها وملت ها، یک آلمانی که درهندوستان وطن متخذ کرده باشد، یا یک فرانسیس یا یک یونانی که در چین یا امریکا مقیم باشد، هماندم، می بینیم که اگر تجارت داشته باشد، تجارت خود را، اگر مزرعه داشته باشد، مزرعه خود را ترک کرده به سوی وطن خود می دود، این ازچه پیش می شود؟ از این پیش می شود، که وجدان ایمان، عقل اذعان همه براین حکم می کند که آن وطنی که حق وراثت، حق ولادت، حق پرورش، حق نوش و خورش، حق شفقت مادری، حق تربیت پدری، حق ازدواج، حق بسر رسانیدن اولاد،

حق تابعیت، حق متبوعیت وبسی حقوق دیگر دارد، در تهلکهٔ حملهٔ دشمن افتاده است! به تعبیر دیگر وطن که مادر است وطن که پدر و اجداد است، وطن که زن و اولاد است، وطن که ناموس و افتخار است، مبادا که در چنگ دشمن جانستان آن در افتد! این است که این حیات، انسان را دوان دوان، کشان کشان، می دواند ومی کشاند و توشدان به دوش وتفنگ به دست، بر سرحد پرتابش می کند!

این را هم بگوییم که این حسیات محبت و فداکاری خود به خود و بیهوده یک حسی نیست که دماغ را فرامی گیرد، بلکه غیر از آن سبب های چارگانه، که تا به این جا بیان گردید، بعضی سبب های دیگری هم است، که هر انسان با وجدان را براین محبت و فداکاری مجبور می کند.

اولاً این را باید اندیشید، که نسبت وطن انسان، به کرهٔ زمین نسبت خانهٔ انسان است، به تمام یک شهری که در آن ساکن می باشد، هیچ شهه نیست، که انسان خانه ی خود را، اگرچه نسبت به دیگر خانه های شهر کهتر و حقیرانه تر هم باشد، باز هم طبعاً انسان آن را از خانه های دیگران زیاده تر دوست میداشته باشد و در وقت تهلکهٔ حریق یا سیلاب یر غیر از همه پیشتر، طبعاً اول به رهایی دادن و محافظه کردن خانهٔ خود می کوشد، لهذا انسان وطن خود را، از تمام دنیا بیشتر دوست داشته می باشد و در راه محافظه و نگهبانی آن بی محابا، با نوک سرنیزهٔ تفنگ مدافعه می نماید.

ثانیاً چون این هم از محققات امور است، که انسان با اهل خانه و تعلقات بیتیه خویش، به درجهٔ انس والفت ومحبت بهم رسانیده می باشد، که به احوال ظاهره و باطنهٔ همدیگر، به لهجه و زبان و اصطلاحات و معاملات و عادات وهرگونه حالات دیگر مانند وجود واحد با خبر و به نفع و ضرر و خیر وشر با همدیگر شریک و همسر می باشند، حال آن که با تمام اهالی آن شهر، این کیفیت موجود نیست. لهذا اهالی وطن خود را انسان نسبت به اهالی دیگر تمام دنیا، مانند اهل خانه خود دانسته زیاده تردوست می داشته باشد وخیر و منفعت آنها را طبعاً بر تمام دنیا ترجیح می دهد.

ثالثاً چون ما بین انسان وابنای وطن، به سبب اشتراک لسان واتحاد منفعت وکثرت موانست یک قرابت قلب و یک اخوت افکار حاصل شده است و کشش رگ و خون جنسیت وهم وطنیت، پدیدار آمده است. طبیعت، جبراً بر او رحم می کند که اهل

وطن خود را در داخل حاکمیتی که در وطنش یافته لااقل بر یک جزء آن که عبارت از چاردیوار یک خانه، یا یک دکان یا یک جریب زمین باشد، باتصرف حقیقی شرعی حاکم و متصرف می باشد، لهذا انسان وطن خود را به سبب مالک بودن خود، بر یک جزء از اجزای آن زیاده تر از جاهای که هیچ علاقه و تصرفیتی در آن ندارد، دوست می داشته باشد. بلی ممکن است که این حق مالکیت وتصرف را، در دیگر وطن های غیر نیز، جایز شود اما هیهات!

هر دو دلسوزند، اما این کجا و آن کجا!

در وطن غیر، انسان مالکانه و متصرفه خودرا دایماً به نظر عاریتی یک چیزی تصور می کند، به اطراف خود چون نظر کند، از قوم خود، از قبیله ی خود، از ملت خودهمسایه خود نمی یابد، حتی اگر آن خاک به زبان آید، هم خواهد گفت، که: آبا واجداد تو در من مدفون نیست! اول به هوای حیات پرور و محصولات جان آور من پرورش نشده بی تابع حاکمیتی هم نیستی، که بر من حاکم است، بناءً علیه، تو از من نیستی!

آه چقدر ایمان ضعیف وچگونه سست عنصری کثیف که بعضی ها را اگر چنین گمان باشد، که "وطن" چیست؟ وطن عبارت از همان باغ و باغچه و دکان وخانهٔ منست، که من مالک آنم، خواه در شرق باشد خواه در غرب، خواه حاکم آن خاک انگلیس باشد، خواه روس وبعضی چنان گمان کرده اند که "وطن" چیست وطن عبارتست از همان خطهٔ موهومی که بر روی کاغذ به نام افغانستان یا هندوستان، یا غیره به نوک قلم بعضی نقشه نویس ها، نشان داده شده است پس برای این چنین یک چیزی که عبارت از واهمه و موضوعات بشر می باشد و به جز این که برای برادری و الفت عموم انسان ها یک سد ممانعتی می کشد، دیگر چه تأثیر و حکمی داشته خواهد بود، که انسان برای آن فدا کردن جان را آسان بداند؟

ازاین هم بدتر، این که بعضی چنان گمان می کنند، که معنی "وطن" بر همان یک شهر ویا یک ده و یا یک قریه که خود او متوطنست، شامل بوده، بردیگر جاهایی که عنوان تمام وطن بران حاویست، هیچ حکمی ندارد!

اما باید دانست که این گمان ها، سراسر غلط و قابل قبول یک چیزی نیست، زیرا زندگانی قوم ها و ملت ها وپایداری حکومت ها و دولت ها، در همه اوقات و علی الخصوص دراین وقت و زمان حاضر، اول بر همین موقوف است، که انسان های هر ملت هر دولت وطن شناس وطن دوست، وطن عزیز باشد و تا چنین نشوند، ملیت، وطنیت، حاکمیت خود را محافظت کرده نمی توانند و طعمه همان ملت ها و دولت هایی می شوند که وطن شناس و وطن دوست باشند.

چو گشت حب وطن، جای دردل ملت

عدو به لرزه در افتد، شود هلاک وطن

وطن به حب وطن قایم است وهم محفوظ

که هست حب وطن، تیر سهمناک وطن

اگر محبت وطنی در دل های انسان های یک وطن نباشد، هباءً منثوراً رفتن آن را، هیچ پروا نمی کند و تنها همان خانه و باغ مزرعهٔ خود را اندیشیده، در آبادی و از دست نرفتن آن، می کوشد. فرض کنیم که آن خانه ومزرعه اش محفوظ ماند ودیگر همه خاکی را که عنوان وطنی بر آن شامل است (مثلا یا وطن ایران، برای ایرانی یا وطن افغانستان برای افغانستانی ویا غیره) دشمن استیلا کند، اگر ذرهٔ وجدان، اگر به قدر یک نخود یک دل، اگر به قدر یک ماش ایمان باشد، آیا چسان حسیات در خود حس خواهد کرد؟ هیچ شبهه نیست که مزرعه و خانهٔ خود را، چون کشتی خواهد دید، که بر آب استاده مانند سفینهٔ نوح (ع)! همه عالم غرقاب لجهٔ فنا شده و آن مزرعه و خانه باقی مانده! آیا آن خاک، هردم و هر لحظه، بازبان هر سبزه و خار خود، به آن خانه و مزرعه استهزاء کنان نخواهد گفت که: "او خانه! او مزرعه! تو بر من عاریت نشسته یی! اصل خاک که تو بران بنا یافته یی، از آن شخصیست که (لاسمح الله) حاکمیت ملتی ترا مغلوب و منقرض ساخته، ابنای ملتت را اسیر نموده وطنت را که حق شفقت و پرورش مادری بر توداشت، از خود کرده است!..."

آه! چه بدبختانه فکریست، که دست قدرت، به قدر وسعت یک "افغانستان" اراضی واسعه یی را، که برای او وطن مقرر کرده باشد و او خود را تنها کابلی، قندهاری ،

ننگرهاری، هراتی، ترکستانی و غیره بگوید! یـا تنهـا خـود را، بـه یـک ده و یـک قریـه منسوب ساخته، چاردهی وال، شیوکی وال وغیره وغیره یاد کند!

آیا شما گمان می کنید، که اگر به خارج بروید و هزار بـار بگوییـد: "مـن چـاردهی وال، یا ارغستانی، یا کوهستانی، یا غیره هستم" کسی شما را بشناسد؟ خیرا هیچ گمـان نکنید!حال آن که اگر در چین و امریکا باشید و همین که بگویید "مـن افغـانم!" همـان دم شما را هر کسی می شناسد!

بی وطنی آن وقت برای انسان ها میسر می گردد، که تمام کرهٔ زمین، برای جملهٔ بنی آدم، مسکن واحد شود و ملیت ها و قومیت ها از میان برخاسته، همهٔ افراد بنی آدم، تنها به عنوان "انسان" یاد شود! چنان چه در فصل "معنای لغوی وطن" گذشت.

حالا باز، بر اصل بحث خود که "وطن حقیقی" است، انتقال نموده، می گوییم، که وطن حقیقی، عبارت از همین است، که تا بدین جا، در حق آن بیـان، مطالعـه و شـرح و تفصیل لازمه و موازنه و محاکمه عرض انظار خوانندگان کرام گردیده.

ای ابنای با تمیز وطن عزیـز! بـرای مـا، تمـام دنیـا عبـارت از وطـن عزیـز مقـدس مـا "افغانستان"است. ما چه کنیم دنیایی را که از ما نباشد! از ماست: یعنی از اجداد ما، به ما موروثاً انتقال نموده از خود ما، از دین مـا، از ملیـت مـا، از جنیسـت مـا، از افغانیـت مـا، حاکمیت واستقلال ما دران بر پا و مهابت نما مانده اسـت و انشاء الله تـا عـصرهای بـی شمار خواهد ماند! ولادت ما، نـشو ونمـای مـا، در آن شـده اسـت. سـعادت خانـهٔ مـادر پدرما، آشیانهٔ استقبال اولاد مـا، همـین خـاک پـاک گردیـده اسـت، از بـاغ ارم بـه مـا قیمتدارتر، از همه چیز به ما عزیز تر، همین خاک پاک است. دین ما، عرض ما، ناموس ما، عشق ما، سودای ما، لذت ما، محبـت مـا و الحاصـل در دنیـا انسانیت مـا، عبـارت از همین وطن مقدس ما، از همـین خـاک پـاک معـزز مـا "افغانـستان" اسـت! اگـر کـسی بخواهـد کـه آن را از دسـت مـابگیرد، گویـا همـهٔ ایـن چیزهـا را از مـا سـلب کـردن می خواهد و ما را از عالم هستی بیـرون بـر آوردن و در عـالم سیاه عـدم انـداختن مـی خواهد! بنابرین بر مالازم است، کـه دایمـاً وطـن خـود را دوسـت داشـته باشـیم و بـرای محافظهٔ استقلال، حاکمیت دولتی و نگهبانی شرف و آزادی ملتی خود، ما به دو دسـت حرص و انهماک و دندان هایی غضب و تپاک، برای از دست نـدادن آن، بـه مدافعـه و

جان سپاری، به سر و مال، به جان وعیال، در مقابل دشمن دین و وطن خود، که در هر وقت، چون فرصت یافته، خنجر جان شکاف غدر و ستم خود را بر جگرگاه این وطن مقدس ماحواله نموده، حاضر وآماده باشیم!

دشمن دین و وطن و استقلال و آزادی ما، بسیار غدار نابکار است. اول وطن ها را به حیله وچاپلوسی می گیرد. چون مستولی شد، تنها به سلب نمودن همه چیزهایی که مذکور گردید اکتفا نورزیده، به دعوای خدایی، هم برمی خیزد! با وجودی که ورد زبان ما همین باشد که:

"دشمن اگر قویست، نگهبان قویتر است"

ولی باز هم، هیچگاه از ین اندیشه ها فارغ نبوده، به قدر یک لحظه، در حب وطن و جانسپاری در راه وطن، غفلت وبی پروایی و بیباکی را از خود دور باید داشت:

به حفظ وحب وطن، لحظهٔ مشو بیباک:

بنوش بادهٔ حب وطن زتاک وطن!

ز حق نیاز کند عاشق وطن "محمود"

که دشمنان وطن، باد زیر خاک وطن!

آه! چه شایان حسرت، چه سزاوار اسف حالیست، حال آن ملتی که از غفلت و بی باکی وبی پروایی، به خواب نادانی و بی خبری بسر آوردند و چون بعضی از آنها بیدار شده وملت رابیدار ساختند و چون هشیار شدند، دیدند که یک دشمن غدار نابکار بیگانهٔ که نه به دین، نه به جنس، نه به قوم، نه به ملت، نه به خاک، نه به رنگ، نه به شکل، با آنها هیچ شراکت و مناسبت و مشابهتی داشت، بر وطن موروث، بر وطن مسقط الرأس، بر وطن منشاء، بر وطن متخذ، بر وطن حقیقی، یعنی بر همهٔ موجودیت مادی و معنوی آنها، چنان مسلط آمده و پنجه های سباعانهٔ آهنین خود را چنان در وجود شان فرو برده، که نه از حاکمیت و آزادی، نه از وطنیت، نه از ملیت، هیچ چیزی برای شان باقی نگذاشته و اگر ادنا حرکتی در باب طلب یکی از آن همه حقوق از آنها سرزده باشد، قانون، "مارشال لای" ظالم بی امان، سر مال شان را برباد داده!...

اللهم احفظنا من هذه الحال و بدل حالنا وحالهم، الی احسن الاحوال.

آمین

وطن مشترک

پیش از این، در مقدمهٔ رسالهٔ ناچیزانهٔ خود گفته بودیم، که اگرچه لفظ وطن یک کلمهٔ نو نیست، ولی جهت فایده برداشتن آن نوست، جهت فایده برداشتن آن، دراین عصر و زمان حاضر، همین است که محبت وطنی را در دل های ابنای وطن، چون نقش فی الحجر، حک و نقش کنند تا به واسطهٔ آن، در وقت دفاع وطن، اهالی وطن شادان شادان، دوان دوان، به رضا و رغبت تمام، در راه محافظه و مدافعهٔ آن، جان بازی و ترکتازی نمایند و اگر یک وقتی در راه اعلا نمودن شرف و ترقی آن، حمله کردن ایجاب کند، بازهم، اهالی وطن را، همان باده ی سرشار عشق و محبت وطن، به جوش و خروش آورده، هرگونه مهالک را در آن راه بر خود گوارا دانند! وظیفهٔ این حکاکی و نقاشی را، در این عصرها، قلم های ادبای شیوابیان، شاعران شیرین زبان، فیلسوفان حکمت بیان عصر نو بر عهده گرفته است. در مکتب های فنون، در مدرسه های علوم، علی الخصوص د رعالم عسکری وجرایید وطنی، در خصوص وطن و محبت وطن، بسیار چیزها خوانده و شنیده می شود: بنابراین، دراین خصوص وظیفه یی بر قلم مدیر عاجز بسیار کم بضاعهٔ جریدهٔ وطنیهٔ "سراج الاخبار افغانیه" ترتیب می کرد، همین بود، که به قدر عجز و عدم استطاعت خود، دراین شش سال ایفا نموده و دراین باره با این رساله ی عاجزانه، در تشریح آن، تا به این جا قلم چلانید وطن حقیقی را نیز تا به یک درجه شناسانید.

حال دو نوع وطن دیگر می ماند، که آن را هم از نظر بگذرانیم، یکی همین "وطن مشترک" می باشد، که در اسلامیت به جز همین وطن، دیگر وطنی شناخته نشده است.

بر مطالعه کنندگان "تاریخ" آشکار و پدیدار است، که پیش از ظهور یافتن دین مبین بر حق اسلام، هر دولت، از هر ملتی که ظهور یافته و به درجهٔ جهان گیری ترقی کرده، اول کارشان، همین شده است که ملت های دور و پیش خود را محو و منقرض ساخته، خود را بجای آنها قایم ساخته اند. مثلا، ملت های باکتریا (باختریا)، میدیا (ماد ها)، بابل، آثور، کلده را که در این وقت ها تنها نامی از آنها، در تاریخ دیده و شنیده می شود، ملت های قدیم ایران محو کرده اند. و آن ایرانی های قدیم نیز، در دست ملت های ماکدونیا وانطاکیه و یونان، محو شدند. یونانی ها را رومائی ها پامال کرده و

آنها را نیز دیگران نابود ساختند. و این ازاین بود که «وطن مشترک» نام چیزی نه ایجاد شده بود و نه کسی نام آن را شنیده بود.

دیانت جلیلهٔ مقدسهٔ اسلامیه، که اساس عدیم الاندراس آن بر بنیان حکمت نشان مدنیت بنا یافته بود، قاعده ی «وطن مشترک» را وضع نمود. در نظر قانون اسلامی، یک مسلمان معتبر، با حسب و نسب مسلمان، با یک یهودی یا نصرانی عادتی، در نزد شریعت غرای محمدی «ص»، در معاملات حقوق سیاسیه، یعنی شرعیه، مساوی و برابر گرفته شد. هر آن ملت ها و قوم هایی که در زیر تصرف احکام شریعت غرای اسلامی در آمدند، عرض شان، ناموس شان، سرشان، مال شان، دین شان، آئین شان، جملتاً در امان ماند. هیچ مسلم فاتحی را حق آن نبود، که بر یک ذره حقوق ذمی تابع، تجاوز و تطاول نماید! وقتی که این گونه یک قانون عدالت و مساوات، از طرف حکومت اسلامیه، اعلان گردید، همهٔ عالم را یک حیرت و محویت عجیبی استیلا نمود! و به حقیقت که شایان حیرت یک حالی هم بود! زیرا تمام جهان را، از خیلی زمان ها، چنان یک ظلم و استبداد پر جفا و بیدادی استیلا نموده بود که این چنین حکومت و حاکمیت را، کسی به خواب خود هم ندیده بود. رومی ها، همهٔ عالم را، به زور بیداد و جور استبداد، عبید خود ساخته بودند. فرس ها (فارس) از آنهم بالا رفته بودند، در محاربهٔ «قادسیه» به هزار ها نفر عسکر فرس، که اسیر بودند و به زور و جبر به زنجیر ها آنها را به یکدیگر بسته، در پیش می راندند. در وقت مغلوبیت، همگی با زنجیر های ثقلت فرسا، غریق نهر فرات گردیدند!

حال آن که دین مبین اسلام، در هر سرزمین هایی که داخل می شدند وطنیت، ملیت، دیانت آنها را بر قرار گذاشته، به عدل و انصاف و آزادی و برابری وطنیت خود را و آنها را، با هم مشترک می نمودند. آنهایی که اسلام را قبول می کردند، در ما بین بومی های آن وطن و فاتحان آن، هیچ فرقی در ملتی و وطنی باقی نمی ماند. آنهایی که جزیه را که معنای حمایت و تابعیت را در برمی گیرد، قبول می کردند، باز هم، به جز همان تکالیف سر کاری که عبارت از گرفتن یک مقدار جزوی جزیه که به صورت صفت تابع و متبوع از آنها گرفته می شد، دیگر هیچ تجاوز و تطاول، بر هیچ یکی از حقوق مادی و معنوی آنها نمی شد و آن ممالک نی از وطن اسلامی معدود

شده، در وقت حاجت مدافعه و محافظه هم می شد. پس به این صورت، به هیچ وطن، جداگانه یی برای عالم اسلامیت، حاجت باقی نمی ماند و همهٔ مواطن، بلکه تمام جهان، معناً وطن اسلام شمرده می شد!

این را هم باید به نظر مطالعه و محاکمه در آورد که چون دین مبین اسلام، برای روشن ساختن تمام دنیا را به نور هدایت، دین حق و نشرانوار عدالت مطلق ظهور یافته بود، از آن سبب، به مجردی که آن قانون مساوات بلااستثناء را، در میان تبعه ورعایای بلاد مفتوحه ی خویش اعلان نمود، هر کس را به آن چنان عدالت و مساوات حیران ساخت!

حال، این حکم را، با مدنیت، از نقطه نظر سیاسی جهانگیری مطابقت داده، یک موازنهٔ حکمیه اجرا نماییم.

اولا این را بیندیشیم، که دراین قدر مملکت های فراخی که دین اسلام بر آن پرتو افشانی نمود یعنی از حدود بحر محیط اطلس، به نام دیگر بحر اوقیانوس اتلانتیک، تا به سورچین واز سور قسطنطنیه، تا به جزایر بحر محیط الهند، غرباً، شرقاً، شمالاً، جنوباً در این قدر اراضی واسعه، آیا چه قدر ملیت ها، چه قدر وطن های بوده باشد، که آن ملت ها، آن وطن ها و آن اولاد پرورش یافتهٔ خود ها را، به همین حسیات عشق و سودا دوست داشتند که تا به اینجا، در حق آن تفصیلات و محاکمات بیان شد!

پس هرگاه، دین مبین اسلام نیز، مانند حکومت های سالفهٔ دنیا، محو کردن و برباد دادن آن وطنیت ها و ملیت ها اقدام می ورزید، آیا که او را مانع می توانست بشود؟ هیچ کس نبود که مانع بشود! و لیکن، احکام خود آن دین مقدس، مانع این چنین کار ها بود. دین مقدس اسلام، انوار سعادت و فیوضات رحمت را، به نشر نمودن و همهٔ نفوس بنی بشر را بر راه حق و هدایت دعوت فرمودن و کلمهٔ مقدسهٔ «لااله الاالله محمد رسول الله» را برای تمام مسلمانان دنیا وطن اصلی مقرر کردن و عالم را به برادری، برابری به زنجیر جامعه ی اخوت و اتحاد دینیه ربط دادن، به اقدامات صاحبقرانی و تشبثات جهانگیری بر خاسته بود که برای حصول این مقصد، قرآن عظیم الشان حضرت خالق کون و مکان و دستورالعمل های حضرت نبی ذیشأن «ص» اوامر و قواعد بسیار واضح و متعددی تعیین و وضع فرموده است.

این است که برای محو نمودن و برباد کردن وطنیت و ملیت مواطن و اقوام دنیا، خود دین مبین اسلام مانع بود.

وقتی که یک ملت، یک مملکتی را فتح و استیلاء می کند، هر گاه به مردم آنجا از حریت و سعادت و راحت و امنیتی که پیشتر از آن داشتند، پیشتر وافرتر حریت و سعادت و راحت و امنیت نبخشد و تنها برای یغماگری و قتل نفوس، آنجا را فتح کرده، در بگذرد، چنان چه چنگیزها، هلاکوها، آتیلاها و امثال آنها کرده اند، آن چنان ملت فاتح را، یک ملت مدنی عادل نی، بلکه یک جمیعت سفاک قاتل باید گفت. حال آن که وجود مسعود حضرت رحمه اللعالمین و دین مقدس حق و عدالت کمین آن یک رحمتی بود که بر عالم پرتو افشان گردید. تاریخ اسلام را، کسانی که به دیدهٔ غور و امعان مطالعه کرده باشند، عین الیقین می دانند که خواه در زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم و خواه در زمان خلفای ذیشان اسلام رضی الله عنهم، بلاد واوطانی را که فاتحان ذیشأن اسلامیان فتح کردند، به جز این که گردن های جبابره و مستکبرین را شکسته، عالم را از قید اسارت وجور و استبداد رهایی داده عدل و انصاف، راحت، امنیت حریت را تأمین نموده اند، دیگر چه کرده اند؟! اگر یگان یگان مثال های تاریخیه را دراین خصوص بیان نماییم سخن به درازی می کشد.

و هم چه حاجت! یکبار ملاحظه فرمایید: وقتی که اول بار، دین مقدس اسلام، به نشرانوار هدایت آغاز نمود، در دنیایی که اسلام ها بر آن غلبه و ظفر یافتند، آیا چقدر ملیت ها برآن قایم و موجود بود؟ آن که در وقت حاضر، چون نظر کنید، همهٔ آن ملل را موجود می بینید. نه تنها مانند دیانت های کلان نصرانی و موسوی، بلکه به امتیازات دینیه و قومیهٔ هیچ یک قوم و ملت تابعهٔ خود، غرضدار نشدند!

بنابراین، در نظر اسلامیت، چیزی که آن را «وطن» می گویند، به این صورت دیده می شود، که وطن، مانند یک والدی است، که بر هفت هشت اولاد ذکور و اناث خود، اگر چه هر کدام به اخلاق و عادات مختلف باشند والده گری خود را اجراء می کند. هر مملکتی که در زیر بیرق حمایت و تابعیت اسلام در آمد، آن ملک و وطن، یکی از اولاد ما در وطن اسلام گفته شد. مثلاً همین که مبلغین و فاتحین اسلام، در زمان خلیفهٔ ثالث، در حدود افغانستان آمده دین حق را تبلیغ نمودند و افغان ها هم دین

مبین را قبول کردند، از هماندم، افغان ها و افغانستان یکی از اولاد والد وطن اسلام معدود گردید به موجب امر «انما المؤمنون اخوة» از برادران اولاد وطن اسلام به حساب آمد!

و ازاین است که در اسلامیت، یک وطن جداگانهٔ مشخصی ذکر نشده است. هرگاه اسلامیت، یک وطن معین و مشخصی می داشت، می بایست که مکهٔ مکرمه، با مدینهٔ منوره را بنام «وطن حقیقی» مسلمانان تعیین و مقرر می فرمودند و تنها ملت عرب را اولاد آن وطن گفته، دیگر ملل اسلامیه، ازین شرف محروم میماندند. حال آنکه، اینچنین یک چیزی هم نشده است. زمین را، میراث عباد صالحین مقرر فرموده، نه مخصوص عرب و عجم و ترک و افغان و هندی وغیره! و عباد صالحین، همان بزرگواران دین بودند، که قدم بر قدم، به قوانین عدل و انصاف و اخوت و اتحاد شریعت غرای محمدیه «ص»، پیروی حرکت نموده، زمین را مالک شدند!

هزار افسوس، که چنان چه همهٔ فضایل و محاسن مدنیه را اسلامیت وضع نموده و رفته رفته خودشان فراموش کرده، فرنگان آن را به دیگر لباس و نشان و دیگر نام و عنوان، به خود منسوب کردند. این مسئله ی «وطن مشترک» را نیز بعد از بسیار وقت ها ادراک کردند، اما به صورت بسیار قوی و شدید، به اجراآت وفایده برداشتن از آن آغاز نهادند. آن ا روپایی، که تا یک چند عصر بیشتر، غیر دین خود شان را بهم وطن و همشهری گری هم قبول نمی کردند، بلکه به آن اشخاصی که در مذهب هم چیزی مخالفتی با هم داشتند، به نظر ملعون نظر می کردند، رفته رفته، این نکته مهمهٔ وطن مشترک اسلامی را، که اساس الاساس فتوحات جهانگیری شمرده می شود، به چنان یک اسلوبی از خود کرده پیش بردند، که اکثر کرهٔ زمین را تسخیر و استیلاء نمودند!

و الحاصل، معنی وطنی را در اسلامیت، همین وطن مشترک در بر می گیرد، که اساس آن بر اتحاد و اخوت همهٔ مؤمنین و عدل و مساوات و آزادی همهٔ اقوام روی زمین مبنی بوده است. اروپا اگر چه تقلید کردند ولی، چون ساختگی و غرضی بود و اصلی و معدنی نبود، مدنیت غیر فاضله را نتیجه بخشید و اگر چه لباس ظاهری آن را همان لباس وطن مشترک اسلامی نشان می دادند و ملت ها را در اول به همان اصول و

قواعد رام و آرام به خود می ساختند، اما در حقیقت حال، با قسماً قسم نیرنگ ها و حیله ها ضمناً در سلب نمودن همهٔ حقوق آنها کوشش ورزیدند.

در ین وقت، همه ملت های روی زمین بر حیله و دسیسهٔ شان واقف گردیدند و بر هر چیزی دانا شدند ولی افسوس که کار از کار گذشته است!

وطن سیاسی

از وقتی که دولت های اروپایی، این ترقیات خارقه نما و این جهانگیری های حیرت بخشا را اجرا کرده اند و اسلام ها به عکس آن در ملک باختن و زبون شدن رو نهادند، بنام «علم حقوق دول» یک علم جدیدی در میان بر آمده آن علم بنام «وطن سیاسی» یک وطن دیگری نیز به وجود آورده است.

وطن سیاسی، سراسر جدید یک چیزی است، که مدعا از ممالک مفتوحه و یا کشف کردگی شانست. اروپا وقتی که به سیاحات و کشفیات آغاز کردند، بسی قطعات مجهوله و ارضی واسعه یی کشف و پیدا کردند، که بیشتر هیچ خبری از آن نداشتند. مثلاً قطعهٔ جدیدهٔ امریکای شمالی و جنوبی و قطعهٔ استرالیا و جزایر اوقیانوس الهندی و اراضی واسعهٔ هندوستان «که در بعضی افسانه های حکایات اساطیری آن را شنیده و به خیالخانه های بوهای خوش دارچینی ها و میخک ها و زنجبیل های آن سرزمین خزانه آسا، آب های دهن شان می ریخت» وغیره را به دست آوردند و از اهالی بسیار و افر و زمین تنگ پرفشار خود به آنجا ها مردم فرستاده، اسکان نمودند و آنها را بر آنها مسلط نمودند. به اهالی خود، همانجا را، برای منافع شخصی و مالی خود، به کار انداختند.

این است که آن جا ها را «علم حقوق دول» از اجزای متممهٔ لاینفک هر دولتی که بر آن متصرف و مستولی شده است، می شمارد که چون به حقیقت، نظر کرده شود، اینهم یک چیزیست که معنی «وطن مشترک» را به یک قالب دیگر واصل موضوع آن را، تحریف کرده به یک فقرهٔ قانونیه آن را جلوه گر ساخته اند!

زیرا، آن ملت های که مستملکات و مستعمرات خود را «وطن سیاسی» گفته، بر آن حکمرانی می کنند، مانند اصول دین مقدس اسلام، در «وطن مشترک» نیست، که آن

وطن های مفتوحه یا مکشوفه خود را عیناً وطن خود دانسته دوست داشته باشند و خود را در همهٔ حقوق انسانیت، با همه ی انسان های آنجا، بلا استثنا، مساوی و برابر شمرده، معامله کرده باشند، نی! بلکه اروپا ارتباط حسی و معنوی شان با مستعمرات، یعنی وطن سیاسی شان تنها از جهت منافع و فوایدی است، که از آنجا ها برای شان برسد. درجهٔ محبت شان و درجهٔ فداکاری شان نیز نسبت به فواید و منافعیست که از آن وطن ها برای شان حاصل آید. اگر منافع بسیاری از آن برداشتنی باشند، در خصوص محافظه آن نیز همان قدر فدارکاری می کنند. و اگر کم باشد، فداکاری شان نیز کمتر است مثلاً دولت انگلیس، که هندوستان را از انگشتان زیاده تر اهمیت می دهند و در آن راه فداکاری می کنند، به سبب فواید و منافعی است که خزینه های لایعد و لایحصای خود را، از آن پر کرده اند.

نتیجه

رسالهٔ عاجزانهٔ «وطن» با هر گونه تاب و شکل، هر آن قدر معلوماتی که در خصوص این کلمه سهل اللفظ صعب المعنی، از تتبع و مطالعهٔ آثار بسی ارباب ذکاء و نیز از قریحهٔ ناقصانهٔ عجز انتما، که لازم می دانست، تا به این جا به غرض معلومات پرداخت. دراین هم، هیچ شبهه نباید کرد که در خصوص وطن و محاکمات فلسفیهٔ آن، ازاین بیشتر سخن گفتن، انسان را به دیگر وادی ها سوق داده، از دایرهٔ بحث خارج می سازد و دیگر مباحث عوالم اجتماعیه و حقوقیهٔ و اخلاقیه، جهت تعلق پیدا کرده، رساله را به قباله می کشاند. مقصد از نوشتن و مغز سر خوردن از آن، همین یک چیز است که «حب وطنی» را در دل های ابنای وطن کاشتن است.

هر عصر زمان، از خود بسی مقتضیات و لوازماتی دارد، که انسان های آن عصر و زمان، مجبور می شوند، که بر همان مقتضا و همان لزوم، خط حرکت خود شان را تعیین و بر همان خط حرکت، روش و رفتار خود را پیروی و تعقیب کنند. هیچ قرنی نیست که نسبت به نقصان های قرون سابقه مکمل تر دیده نشود. هر قرن، هر زمان، همان مقصد و مسلک مقتضی خود را، قابل اجرا و مقرون حق و صواب می شمارد. هر عصر، یک روش نو، یک اخلاق نو، اطوار نو، یک احکام و معاملات نو دارد، که

انسان های آن عصر و آوان، نام آن را «استعداد زمان» نهاده بر مقتضای آن، در این عصر ها و زمان ها، یک اهمیت و موقعیت عظیمی حاصل کرده و از اهمیت و موقعی که در اعصار سابق داشت، یک جهت فایده برداشتن نیز بر آن علاوه گردیده، که همین فداکاری ها و جانسپاری ها و سخت جانی هایی که درین جنگ های رستاخیز آسای عمومی می شنویم و شنیدنش خیلی شیرین و آسان می نماید و عملیاتش از ترک جان نمودن، باربار دشوارتر گران می آید، همگی را سبب یگانه، همین جهت فایده برداشتن حب وطنی شده است.

در شدیدترین هنگامه های رستاخیز جنگ، موزیک های عسکری لاره های «حب وطنی» ترانه های «غیرت ملتی» را می نوازند! همین که، این ترانه ها و نغمه ها را، صفوف آهنین عسکری می شنوند، به چنان جوش و خروشی می درآیند، که غاز زهردار را، رایحه طبلهٔ عطار، بومبه های طیاره ها را، لکه های ابر رحمت بار، گلله های صدمنی را، خوار و بی مقدار دانسته، بر استحکام فولادی و خارزار های آهنی، بی محابا می دوند و بر قدمه ها و بیشه ها و جسد های همدیگر خود بالا بر آمده، بر کنگره های آن قلعه های فولادی، بیرق شرافت فتح ملتی خود را می خلانند!

در آغاز فتوحات اسلامیهٔ، در راه حصول وطن مشترک اسلامی، در وقت مقابلهٔ اعداد، صدا ها و هلهله های «الله اکبر» «بولی» هجوم داده می شد، روگردانیدن بعداز آن، بر مسلمان حرام می شد!

***

خلاصه و نتیجه این که، برای ما ملت افغان، خاک پاک مقدس «افغانستان» از جهت معانی مختلفه و محاکمات حکمیهٔ که تا به اینجا در آن خصوص صرف شد، صفت «وطن حقیقی» را در بر دارد و از جهت نقطهٔ نظر دین مبین سیدالمرسلین «ص» صفت «وطن مشترک» را که عبارت از کلمهٔ طیبه و نقطهٔ اتحاد جامعهٔ اسلامیه را باشد، حایز میباشد. لهذا، بر ما از هر جهت، فرض و واجب است؛ که حب آن را در دل بکاریم؛ و به سودای آن عشق بازیم و حسن رقابت و حرص و غضب که از بدترین صفاتست، دربابت از دست ندادن آن معشوق حقیقی خود، شعار خود سازیم، به تعصب تمام، در راه محافظه و مدافعه آن بکوشیم، چون که؛ دین ما، پدر مادر، زن و فرزند ما، شرف و

افتخار ملتی ما، همین وطن مقدس ماست. اگر این چیزها، بر ما عزیز و گران نباشد، چه خواهد بود؟ بی دینی «یعنی که حاکمیت دین و ملت خود انسان نباشد» بی پدری، بی مادری وغیره را که دوست دارد که ما دوست داشته باشیم؟

این است که تا بدین جا، هر آن چه در ین خصوص لازم بود، عرض انتظار قارئین کرام نموده، حال بردعای واجب الادای ترقی روز افزون دولت مبتوعه مقدسهٔ خود، نگهبانی وطن مقدس خود، از شر دشمنان دین، ختم مقال نموده، یک نشیدهٔ عاشقانه وطنیه را که، قبل از چند سال از طبع حقیرانهٔ سرزده و در «پراگنده» نام مجموعهٔ اشعار عاجزانه، در مطبعهٔ مبارکهٔ «عنایت» به طبع رسیده، برای تنشیط طبع قارئین کرام، از آن جا بالمناسبه نقل نموده، جلوه پیرای عیون اولی الابصار می داریم:

عشق وطن

هر کس که دل به عشق وطن کرد مبتلا
ایمان و عقل و دین نشود هیچ از وجدا
قول رسول بر حق ما این چنین بود:
حب وطن اساس به ایمان و دین بود
حب وطن، به خاک و گل و چوب سنگ نیست
زیرا به خاک و سنگ قرار و درنگ نیست
حب وطن، به میوه و گلزار و باغ نیست
حب وطن، به کوه و به صحرا و راغ نیست
حب وطن، به شهر و به انها رو مزرعه
نبود، چرا که پر شده دنیا به این همه
این ها عوارضست و محبت نه عارضیست
آن جوهریست خاص که از فیض معنویست
حب وطن معانی دیگر بود روا
کز حب خاک و سنگ و درخت آمده جدا

این چند چیز باعث حب وطن بود
گویم ترا که، تجربهٔ اهل فن بود
تشکیل جسم و جان بشر زآب نطفه شد
آن آب هم زجوهر خون آب بسته شد
خون از غذا و آب و هوا حاصل آمده
از امتزاج این همه، آن کامل آمده
خاک وطن بود که پدید آورد غذا
خاک وطن بود، که شدش آب و هم هوا
خاک وطن، بدایت تشکیل هر وجود
کرده است با هزار جد و جهد و تار وپود
خاک وطن به حکمت حی قدیم فرد
از بدء جسم و جان بشر ابتدا کرد
حس بصر، که نعمت عظمای خالق است
اول به خاک پاک وطن در تعلق است
سمعست قوتی که سمیع علیم حی
احسان نموده است، به انسان نیک پی
اول صدا به گوش زحب وطن رسید
صوتی که بشنود همه ز اهل وطن شنید
نطقست خاصه یی که خدا وند لایزال
فرق بشر نمود، زحیوان به این کمال
اول کلام، چون ز دهان می شود برون
نطق زمان اهل وطن گشته رهنمون

اول مشام هم ز وطن بوی عشق یافت
ذوق از وطن، بدایت لذات رزق یافت
اول قدم، به عشق چو آغاز می کند
از لمس خاک پاک وطن ناز می کند
اول نفس که باعث مد حیات بود
از آن هو است کان وطنت را محاط بود
پس گر مراجعت سوی وجدان کنی به جد
و آن گاه فکر این همه اسباب بی عدد
یا بی زبهر عشق وطن خویش را مطیع
مجبور حب اوست، شریفست گر وضیع
ای خاک پاک، عاشق افتادهٔ توام
با جسم و جان، فدائی دلدادهٔ توام
مجبور حب تست، حواس و قوای من
عشقت زبهر هر مرض من دوای من
بشنو که عشق از چه به انسان شود بلا
تا گویمت زقول حکیمان پر دها
هر نقطهٔ که جمع درو شد، حواس خمس
سمع و بصر، مشام و دگر حس ذوق و لمس
معشوق نام مجمع این پنجگانه است
عاشق همان گه جمع حواسش بهانه است
معشوق من وطن بود از این سبب که او
مجمع ز بهر جمله حواسم شده ست او

عاشـــق از آن مـــنم کـــه جمیـــع حـــواس را
کـردم بـه خـاک پـاک وطـن، جمـع و پـا بـه جـا
عـــشق وطـــن حـــواس و دل و جـــسم و جـــان مـــن
مربـــوط کـــرده اســـت بـــه خـــود بـــا هـــزار فـــن
چـــون اصـــل فطـــرت و نـــسب و قـــوم و ملـــتم
چـون جـسم و جـان و رنـگ و زبـان، شـکل و هیبـتم.
چـــون اب و جـــد و جـــده و مـــا در زهفـــت پـــشت
از تـــست و در تـــو بـــوده و در خـــاک تـــو بخفـــت
چـــون جملـــهٔ حـــواس مـــن از جملـــهٔ وجـــود
کـــرده ا ســـت بـــا تـــو رابطـــه از جملـــه تـــار و پـــود
پـــس عـــشق توچـــسان زســـر مـــن بـــدر شـــود؟
بـــا شـــیر انـــد رون شـــد و بـــا جـــان بـــدر شـــود
شـــد ســـال هـــا کـــه داغ جـــدائی و فرقتـــت
مـــی ســـوخت، همچـــو شـــمع، دل و جـــان عاشـــقت
شـــب هـــا، بـــه یـــاد وصـــل تـــو بـــی خـــواب مانـــده ام
در روزهـــا، بـــه فکـــر تـــو در تـــاب مانـــده ام
هـــر علـــم و فـــن کـــه خوانـــده و تحـــصیل کـــرده ام
نیـــت بـــرای خـــدمت و نفـــع تـــو بـــوده ام
نیـــت بـــه از عمـــل، چـــو نبـــی کـــریم گفـــت
امیـــدم آن بـــود کـــه همـــان نیـــتم برفـــت
جملـــه گنـــاه و روســـیه نـــی و بـــدی مـــن
پـــو شـــد خطـــا و جملـــه صـــفات ردی مـــن

الله ذوالجلال، که علام عیب هاست
داند که فکر و نیت من خالص و صفاست
ای خان پاک وای وطن خوش زمین من
معشوق من، حبیب من و دلنشین من
مسعود باش و شاد بزی تا ابد بمان
در حفظ و در ترقی و معموری و امان
از شر دشمنان شریر قوی بد
محفوظ باد خاک تو، در حضرت احد
در مسلک تمدن عمران و برتری
در علم و در صنایع و در هر هنروری
رشک آور بلاد تمدن نشان شوی
در شرق، همچو شمس درخشان عیان شوی
ابنا و اهل تو ز فیوضات اتفاق
گردند بهره یاب و برایند از نفاق
گردند یک وجود و نمایند دست یک
بندند جملگی کمر همت و کمک
از بهر دفع دشمن و جذب علوم وفن
از بهر اخذ صنعت و هم عسکری شدن
خلاق ذوالجلال، عنایت کند ترا
انواع عزت و شرف و نعمت و بنا
امنیت عمومی و حق و حقوق و عدل
آسایش و رفاه و مساوات و علم و عقل

خیریـــت و ســـعادت و ثـــروت نظـــام و نظـــم
قـــانون حـــرب و نظـــم سیاســـی و جنـــد رزم
آزادی و تجـــارت و صـــنعت زراعتـــــت
ســـال کثیـــر و راه وســـیع و عمارتـــت
از ایـــن همـــه تـــوانگرو هـــم بهـــره ور شـــوی
در کـــرۀ زمـــین بـــه ترقـــی ســـمر شـــوی
«محمـــود» بینـــوا، بـــه شـــب و روز ایـــن دعـــا
مـــی کـــرده اســـت و بـــاد اجابـــت زکبریـــا

تمت

چاپ مطبعه حروفی کابل، ۱۳۳۵ ق

دین، دولت، وطن، ملت

سال چهارم- شماره ۲۰، ۲۴ جوزا ۱۲۹۴

تحت عنوان «دین، دولت وطن، ملت». در فصل «اخلاقیات» می نویسد:

این چار کلمۀ مقدس را می بینید؟ این ها چار عنصریست که قوام انسانیت انسان به آنست، کسی که وطن خود را دوست ندارد، شرافت ملتی خود را محافظه نمی تواند، کسی که شرافت ملتی خود را محافظه نتواند، حقوق خدمت و صداقت دولت خود را نمی شناسد. کسی که این چیزها را نداشت و نتوانست و نشناخت، دینش را ناقص، اخلاقش را فاسد، تربیه اش را مفقود و از هیأت اجتماعیه اش مطرود باید شمرد!

«وطن» چیست؟

وطن یک ظرفیست که ملت مظروف آنست. چنان چه ظرف بدون مظروف خالی و بی کار است، کذالک، مظروف بی ظرف نیز از جمعیت به پریشانی سر دچار است.

«وطن» پدر مهربان، وطن مادر شفقت نشان است که ملت اطفال پرورش یافته و اولاد حمایت دیدۀ اوست.

چنان چه مادر و پدر بی اولاد عقیم و عنین است، کذالک اولاد بی پدر و مادر را نیز یتیم، اسیر و حزین باید دانست.

وطن، شجر است، ملت ثمر! وطن چشم است، ملت نظر! وطن مزرعه است، ملت محصول آن! وطن خزینه است، ملت نقود آن! پس چنان چه شجر بی ثمر، دیدهٔ بی نظر، کشت زار بی حاصل، خزینهٔ بی معامل، از فایده و نفع مبرا است، کذلک وطن بی ملت و ملت بی وطن نیز از همه چیز مبری است.

***

حالا، ازین تعبیر های شاعرانه در گذشته، یک قدر معناهای حقیقی این کلمات مبارک و مقدس را به عبارات ساده بیان کنیم، تا اولاد وطن بدانند و بفهمند که این ها چیستند و چه تاثیرات و تا چه درجه اهمیت دارند.

پیش از سه چار سال که اول بار به نشر این اخبار عاجزانهٔ خود آغاز نمودیم، کلمهٔ مقدسهٔ وطن را که می نوشیتم، بعضی از ابنای وطن عزیز ما، در خصوص قدمیت آن و درجهٔ اهمیت آن تردد می کردند و به حقیقت معنای آن پی نمی بردند که بحث قدمیت و محبت و فدا کاری آن، یک چیز عجیب و غریب بیگانه به گوش شان بر می خورد، حتی کلمه های انگلیزی می شمردند!

زیرا بعضی کاکه ها و او باش ها را خطاب «بچهٔ وطن» داده، تعبیر اولاد وطن را از همان قبیل یک کلمهٔ محقرانه و به درجهٔ مستهزیانه گمان می کردند! رفته رفته، به این کلمهٔ «وطن»، گوشها عادت گرفت و درجهٔ اهمیت وقدمیت آن، تا یک درجه بعضی ذهن ها و فکر ها را به شور و حرکت آورد. اما باز هم، بعضی چنین گمان خواهند کرد، که مراد از وطن، همان قریه یا قصبه یا شهری خواهد بود که در آن توطن و بود و باش شان باشد و مقصد او دوستی و صداقت و فداکاری وطن، منحصر به همان ده و قریه و قصبه و شهر خواهد بود، حال آن که معنی حقیقی وطن این نیست!

مختصر ترین و به حقیقت نزدیکترین معنی وطن اینست که وطن همان خاکی را باید شناخت، که باخط های سرحدی غربی وشرقی وجنوبی و شمالی، از خاک دیگر دولت های همسایهٔ خود جدا شده باشد. به تعبیر دیگر وطن همان قدر ملک ها، زمین ها وشهرها و قصبه ها و ده هایی است که حکم یک دولت و یک حکومت بران نافذ و

جاری باشد. وطن کابلی، جلال آبادی، مزاری، لغمانی، کنری، نورستانی، شنواری، سفید کوهی، خوستی، منگلی، جدرانی، کوهستانی، کوه دامنی، نجروی، تگاوی، پنجشیری، غزنیچی، هزاره ئی وزیرستانی، بدخشانی، قطغنی، بلخی، مزاری، میمنه یی، هراتی، قندهاری و غیره و غیره، همگی همان خاک پاکیست، که آن را «افغانستان» می گویند و می خوانند و می نویسند!

حالا بیاییم بر معنی لفظ ملت:

«ملت» نیز مانند «وطن»، یک شمولیت عامی دارد. اگر چه همهٔ اهل اسلام را ملت اسلامیه می گوئیم و میدانیم، اما مراد ما از کلمهٔ ملت، همان مردم و نه قومی است که در خاک پاک وطن مقدس افغانستان، معیشت و سکونت و بود و باش دارند و رعیت و تابع یک دولت و یک حکومت هستند، که بر جملهٔ آنها، عنوان، ملت افغان اطلاق می شود. تعبیر قوم، معنی ملت را در بر نمی گیرد. زیرا ملت از اقوام مختلفه ترکیب و تشکیل یافته است و چنان چه کلمهٔ وطن تنها بریک شهر و یک قصبه و یک ده منحصر نماند، همچنان کلمهٔ ملت نیز عبارت از یک قوم و یک قبیله و یک زایی نیست. درانی، غلجایی، تاجیک، ترک، اوزبک، هزاره، کوهستانی، پنجشیری و غیره غیره جملگی ملت افغان گفته می شود. چراکه، در یک وطن وزیر حکم یک دولت، سکونت و معیشت دارند و آن وطن، وطن مقدس افغانستان و آن دولت، دولت مستقله افغانستان است و بس.

آمدیم بر کلمهٔ «دولت»:

هزار افسوس که در عوام الناس ما، کلمهٔ دولت، تنها بر پیسه و روپیه و طلا و مال یعنی توانگری اطلاق می شود! مثلاً می گویند فلان آدم بسیار دولت دارد، یا فلان آدم دولت مند است. مراد شان این است که یعنی آن شخص بسیار صاحب پیسه و ثروت توانگری معروف است، القاب و خطابی که برای آنها نوشته شود «دولت بای» نوشته می شود و اگر با طایفه مراسمه سلام و کلام ابتدای ملاقات به وقوع آید، به جواب «خدا نگاهدار!» آنها «دولت زیاد!» گفته می شود!

عجب القاب و خطاب بزرگی مآب!

اما عجب تر این که، این القاب و خطاب را از روی کم زدن و خوار شمردن می دهند، نه از روی اعزاز و اکرام! چرا که آنها را چون لایق خطاب و القابی که به مسلمانان داده شود نمی بینند، از آن رو، به چنان خطاب و القابی که لایق مسلمانان نباشد، مخاطب و ملقب می شوند. حال آن که لقب دولت پناه، باید یک لقبی باشد که مخصوص وزرا و وکلای دولت شمرده شود. به هر صورت، حالا از این سخن صرف نظر کرده این را بگوییم، که دولت در لغت اگر چه معانی بسیار و پر شاخ و برگ داری دارد، اما برای آن که سخن دراز نشود و از راه کوتاه تری به مقصد برسیم، به همین قدر اکتفاء می ورزیم، که «دولت» عبارت از قوهٔ حاکمه ایست، که زمام ادارهٔ و انتظام و احکام عدالت و رفاهیت و ثروت و سعادت و آبادی و عمران یک ملت و یک وطن، به دست کفایت و درایت آن قوهٔ حاکمه، که از وطن و ملت و دین خود شان باشد، سپرده شده باشد.

... چون این سه چیز، یعنی «وطن، ملت، دولت» نباشد، دین هم ناقص و بیکار می ماند. بگوئید که: چرا؟ می گویم: ازین سبب، که تاریخ و واقعات یومیه، به ما عیاناً نشان می دهد، که آن وطن ها و ملت های اسلامیه، که در زیر احکام و قوانین فرمانروایی غیر دین شان در آمد و آزادی ملتی و وطنی شان به امارت منقلب گردیده، بر احکام دینیه خود آزادانه مالک نیستند. یک بار با طراف خود ببینید: آیا گمان می کنید، که آن برادران دینی ما که در زیر پنجهٔ فولادی امارت غیر دین و غیر ملت خود در آمده اند، مانند مایان، آزادی دین، حق وطن، شرف ملتی را مالک خواهند بود؟ لاوالله! حاشا! هیچگاه!...

آیا نمی شنوید که مسجد مسلمانان را خراب می کنند؟ عزت و حقوق و اعتبار مساجد و معابد اسلامیه، نسبت به کلیساهای خود شان لاشی میماند! اگر سرک یا راه ریل شان بر کدام معبد زیار تگاه مقدس اسلام برابر بیاید، به کمال بی پروایی و بی باکی، آن را می شکافند و خراب می کنند. در عزت و اعتبار و حقوق، هیچگاه یک مسلمان بسیار معتبر و با حیثیت، با یک آدم معمولی خودشان، برابری کرده نمی توانند! اگر اولاد مسلمان، هزار بار به درجهٔ خودشان تحصیل یافته باشد، باز هم در رتبه و منصب و ماموریت، درجهٔ اولاد تحصیل یافته خودشان را نمی یابد. همیشه خود شان را

دارا و دیگران را نوکر می دانند. آنانی که به وطن و ملت و دین خود شان خاین، غدار، دشمن باشند، خطاب های بزرگ و القاب های متبرک و عزت و اعتبار و برتری می گیرند. آنانی که میل و رغبت به وطن و ملت و دین خود داشته باشند و در راه حقوق دینی و وطنی و ملتی خود زبان بجنبانند، یا قلم بزنند، ضبط می شوند، تاراج می شوند، بندی می شوند، اعدام می گردند.

بر تحریف و کشیدن کلمهٔ «کافرون» را از قرآن عظیم الشان، جرئت و تشبث می ورزند. ملا ها و امام های مسجد های مسلمانان را، بر دانستن زبان خود شان، بر عالم شدن علوم خودشان، مجبور می سازند. قاضی ها، مفتی های مردم مسلمان، اگر احکام دینی و قوانین ملکی شان را ندانند، مجازات می شوند و الحاصل، برای آن اخوان دین ما که در زیر تسلط و حاکمیت غیر دین و غیر ملت خود شان در آمده اند، نه محافظه دینی، نه شرافت ملتی، نه حقوق وطنی، هیچ چیزی باقی نمانده است.

اسیر ذلیل ، حقیر و بی چارگانی هستند که خالق عظیم الشان کون و مکان و روحانیت پیغمبر آخر زمان و برکت قرآن، ما را از آن حال نگهدارد و آن اخوان ما را هم نجات بدهد! آمین.

ای اولاد وطن!

دین، دولت، ملت وطن خود را عناصر چارگانهٔ حیات خود بشناسید! در پابندی دینی، صداقت دولتی، حفظ شرافت ملتی، محبت وطنی خود، به جان و دل کوشش ورزید! درین شماره به همین قدر سخن اکتفا ورزیدیم. انشا الله، در شمارهٔ آینده، از هر کدام این کلمات مقدسه چارگانه، جدا جدا بحث خواهیم راند.

دین، دولت، ملت، وطن.
سال چهارم- شماره ۲۲، ۲۲ سرطان ۱۲۹۴

ملت و وطن، آن چنان با هم مربوط با یکدیگر پیچیده و رشته و بافته چیزهایی می باشند، که اگر هر دو را یک چیز واحد بگوئیم، جا دارد زیرا، این دو چیز، بدون همدیگر یک معنی مستقلی را در بر نمی گیرند. ذاتاً، در اول مقالهٔ خود، ثابت ساختیم

که این چهار کلمهٔ مقدسه، بایکدیگر به درجهٔ مرابطات و مناسبات دارند، که اجزاء لاینفک شمرده می شوند و یکی بدون دیگر قایم و دایم نمی ماند.

چنان چه قبل ازین گفته شده بود، باز تکرار می کنیم، که اگر خدا ناخواسته وطن یک ملت از دست شان بر آمده، به دست دولت غیر دین و غیر ملت شان بیفتد، اول چیزی که با وطن یکجا محو شد نیست «دولت» و «دین» آن ملت است، زیرا، مثال های تاریخی، به صورت واضح به ما نشان می دهد، که بر یک ملت و وطن، که اجنبی مستولی شده است، محو شدن «دولت» آن ملت و وطن، به صورت آنی و دفعتاً واقع شده است. چون که، تا دولت یک ملت و وطن محو و منقرض نشود، بر آن وطن و ملت، اجنبی مستولی شده نمی تواند. اما دین آن ملت و وطن شان، به صورت تدریجی، آهسته آهسته محو و منقرض می گردد و شرافت حقوق، اخلاقیات، ادبیات، زبان، تهذیب تربیت آن ملت، یکی بعد دیگر محو و منقرض شده می رود، تا هیچ اثری از ملت آن هم باقی نماند. اما بعضی خواهند گفت، که: «آقای سر محرر، در این باب مبالغه گویی می کند! این است بعضی مملکت های بسیار نزدیک همسایهٔ شما، که با وجود استیلای غیر دین وغیر ملت شان بران، باز هم به این درجه هائی که سر محرر می گوید، چیزی نشده است».

حال آن که، این یک تسلی و دلخوشی ایست، که خود آن گوینده به خودش می دهد. و چون عینک دوربین حقیقت را بردیده نهاده، به غور و انصاف نظر کند، بعضی از آن مقدسات را سراسر محو و منقرض می بیند و بعضی را نیم منقرض و بعضی را رو به انهدام و انقراض! مثلا، دولت و وطن شان را سراسر محو و منقرض می بینیم زیرا دولت شان، همان دولت غیر دین و غیر ملت شان است که بر آنها حکم می رانند و از خود دولت ندارند و وطن شان یک پارچه از اعضای بدنیهٔ همان وطنی است، که وطن اصلی دولت حاکمهٔ شان می باشد. چرا که قانون هردولت، همچنین حکم می کند، که هر پارچهٔ های قلمرو هر دولت، یک عضویست از اعضای وطن همان دولت، اگر چه وطن اصلی آن دولت در غرب باشد و آن پارچه اش در شرق. دین شان را باید نیم منقرض بدانیم، زیرا اولاً نماز جمعه و عیدین، که به خطبه موقوف است، ناقص شمرده می شود و بعضی از احکام دینیه بتمامها اجرا نمی شود، که اگر یگان یگان از آنها

بحث برانیم، یک کتاب عقاید باید بنویسیم. ملت شان را، رو به انهدام و انقراض می یابیم، زیرا، زبان خود شان که یکی از اهمترین امتیازات ملتی شان شمرده می شود، زبان رسمی دولتی شان نیست. باوجودی که زبان شان از فارسی و عربی واصل زبان خود شان مرکب است، رفته رفته بعضی از اجزای مرکبهٔ آن را، سراسر کشیدن و حذف نمودن می خواهند. مثلا زبان فارسی، که در یک وقتی زبان رسمی سلطنتی ملتی شان و زبان ادبی رسمی سلطنتی ملت شان و زبان ادبی اصلی شان بود و در وقت حاضر زبان دو دولت مهمهٔ اسلامیه می باشد و از زبان های بسیار عمدهٔ شرقیه شمرده می شود، این زبان را، سراسر می خواهند لغو کنند و تحصیل و تعلیم آن را منع نمایند و ممکن است که رفته رفته زبان عربی را هم که جزو ثانی زبان شان را تشکیل داده نیز محو سازند و بالآخره، زبان اصلی شان را نیز از میان برداشته، زبان ملتی و حکومتی خود شان را قایم گردانند، که این مسئله، حقیقتا خیلی دهشتناک یک ضربه ایست جانکاه که بر ملیت شان حواله می نمایند.

تنها نه زبان بلکه بسیاری از حقوق ملی شان پامالست.

این احوال مملکت های نزد یک ماست، که به سبب استیلای دولت غیر ملت و غیر دین شان، به این حال هایی که یک قطره از بحر از آن بحث رانده نتوانستیم، گرفتار آمده اند و چنان چه وطنیت و حاکمیت شان سراسر محو و منقرض گردیده، دین و ملیت شان نیز تدریجاً زایل شده میرود. حالا آن که اگر یک قدری دور تر رفته، به «اندلس» نظر بیندازیم، در آن جا هیچ اثری از آثار این چار کلمه مقدسه را بامیکروسکوپ هم دیده نمی توانیم!

پس، ای نونهالان چمنستان وطن عزیز!

بر حال و احوال عالم بینا شوید و بر نعمایی که خالق یگانهٔ همتای ما جل و علا بر ما و شما احسان فرموده، داناگردید. این چهار عناصر مقدسهٔ حیاتیه خود را، از جان و جهان عزیز تر و قیمتدارتر بدانید، زیرا، منافع دین و دنیا، در دوست داشتن همین هاست زیرا، حاصل کردن حیات ابدی، در فدا کردن جانست، در راه همین هاست، زیرا، مالک شدن بر بهترین اخلاق حسنه، نقش کالحجر ساختن محبت در دل ها، همین هاست زیرا، صاحب شدن بر همهٔ علوم عالیه که تربیه کردن دماغست، بر دوست

داشتن همین هاست! زیرا ناموس، شرف، عزت، اعتبار، سعادت، افتخار همگی، در محبت به این ها در ارتباط قلب این ها، در قایم بودن این ها، در دایم ماندن این هاست!

این ابنای وطن عزیز، ای ملت نجیبه با تمیز!

الحمد لله، دین مقدس ما، احسن و اشرف و اقدس و اعلاترین همه ادیانست، زیرا خداوند تعالی را به یگانگی و بی مانندی و لاشریکی می ستاید. سبحان الله! آن ملت هائی که به عذاب تثلیث گرفتار آمده اند، چقدر معذب، متردد، چقدر مشغول الفکرند، تا یک را دو، دوراسه و باز سه را یک کنند! چه عذاب ها، چه مشکلات ها می بینند! پیغمبر بر حق ما، قرآن قادر مطلب ما، به جز خوبی، به جز نیکویی، به جز عدالت، به جز راه های نجات و سعادت، دگر چیزی به ما نشان نمی دهد. راه های راست دنیا و آخرت را برای ما باز داشته است، با همه افراد بنی نوع بشر، ما را بر خوبی و حسن سلوک مامور فرموده و با همه ملت هایی که همدین ما باشند، خواه در شرق باشند خواه در غرب، به برادری و همدردی و یک وجودی دستور داده است.

دولت متبوع ما «دولت اسلامیه افغانستان» است، که ما تابع آنیم...

... ملت ما «افغان» است: از حیثیت تابعیت دولت افغانستان، افغان است. از حیثیت معیشت و سکونت درخاک پاک افغانستان، افغان است. دیانت، شجاعت، اطاعت به اولوالامر، در نهاد و فطرت ما، ودیعه الهی است. افتخار، شرافت ملتی، به درجهٔ افراط وطن دوستی، غیرت ناموس، ذکاء، هوشمندی، از شیم عالی ایست که خداوند عالم، به صورت بسیار و افری به ما احسان فرموده. وطن مقدس ما «افغانستان» است، که حضرت خالق ارض و سما جل و علا، از همه ثروت ها و توانگری های طبیعت آن را معمور و مملو داشته است. چه زمین های زراعت نثار، چشمه سارهای خوشگوار، چه جویبار های با آبشار، چه کوه های سر به فلک کشیده، چه جنگل های تبرندیده، چه میوه های حلاوت بار، چه غله های بیشمار، چه معدن های مختلفه، چه حیوانات متنوعه نیست که در آن نیست؟ لاجرم، این چنین دین مقدس، این چنین دولت مقدس، این چنین ملت مقدس، این چنین وطن مقدس خود را، اگر به تمام وجدان و ایمان دوست نداریم و در راه اعتلای آن، در راه صداقت آن، در راه شرافت آن، در راه محافظت آن جان فدا

ساختن را شرف عظیم نشماریم، خدا ما بر ما غضب خواهد کرد! دولت بر ما لعنت خواهد کرد! ملت ما را مطرود وطن ما را مردود خواهد نمود!

ای برادران همدین و هم تابعیت وهم ملت و هموطن!

بیائید، که همه دست یک کنیم، دل های همدیگر خود را به زنجیر های محبت این عناصر اربعهٔ مقدسه، چنان به یکدیگر مربوط نمائیم، که شیرهای قوی پنجهٔ مفترسه و خرس های عظیم الجثهٔ و حشیه، نتوانند آن را از هم بگسلانند. اگر دشمنان این مقدسات، تصویر چشم زخم رسانی را در یک گوشه از گوشه های دل خود، در یک حسی از حواس دماغ خود، جای دهند، به قوت اتحاد و ارتباط همان محبت این عناصر مقدسه، دل های شان را از درون شان بر آورده، ریزه ریزه کنیم، مغزهای شان را ازدماغ های شان کشیده، حواس شان را پاره پاره نمائیم!

بلی بلی! برای حفظ این مقدسات خود، بیدار گردیده هشیار شویم. هردم و هر لحظه، حاضر باشیم، بیاموزیم، بیندوزیم، غیرت ورزیم، همت کنیم، که بهترین اخلاق حسنه، همین است. والسلام!

(درین شماره همین قدر، انشا الله در شمارهٔ آینده از حقوق متقابلهٔ اینها بحث می رانیم).

دین- دولت- ملت- وطن

سال چهارم- شماره ۲۳، ۵ اسد ۱۲۹۴

حقوق متقابلهٔ این ها:

حالا یک قدری از حقوق متقابلهٔ این مقدسات بحث و بیان راندن لازم است، تا معلوم شود، که حق یک مقدم بر آن مقدم دیگر چیست؟ ازین چهار کلمهٔ مقدسه، کلمات اول و آخر آن، یعنی دین و وطن، حقدار و صاحب حق هستند. اما دولت و ملت، چنان چه یکی با دیگر خود شان به ادای حق همدیگر مجبور و مکلف می باشند، همچنان، هر دوی شان در بجا آوردن حقوق دین و وطن نیز در زیر تکلیف شمرده می شوند.

اولا از حقوق متقابلهٔ دولت و ملت، باید بحث برانیم. این بحث خیلی مهم و بسیار نازک است و بیان آن، بر اظهار حقیقت و عدم کتمان و آفتابی کردن هر چیز موقوف

است. با اینهم، محرری که می خواهد ازین مسئلهٔ مهمه بحث راند، می باید که یک معلومات و عرفانفوق العاده واسعیٍ را مالک باشد. وقتی که می خواهد از این نکتهٔ سر بسته چیزی بنگارد، می شاید که یک میدان فراخ بی سنگلاخ آزادی را صاحب باشد، تا جولان شعلهٔ جواله آسائی خود را بتمامها به کار آرد. حال آن که، این محرر عاجز را، نه معلومات و عرفانی آشکار است و نه قلم لنگ با پالهنگش را قوت جولانی پدیدار است! لاجرم، از بعضی بیانات ساده و بسیط، بدیهی و آشکارا یک مسئله مهمه چیزی چیزی می نگاریم، تا در ترتیب موضوع بحث ما بی انتظامی نیاید.

آیا دولت بی ملت، یا ملت بی دولت را، به چه چیز تشبیه داده می توانیم؟ «بارها گفته ام و بار دگر می گویم» که ملت بی دولت، به یک کمند اسپ های فربه و توانای بد مستی می ماند، که افسار و پچاری های شان سگلیده و لجام ها از سر شان کشیده شده و دریک ساحهٔ محدود، که با چهار دیوار، از چهار جهت محاط باشد، به لگد کوبی، کپ گیری (دهان انداختن جانور- به نام خپ گیری هم آمده) همدیگر آمده باشند، یا به رمه های گوسفند بی چوپان، یا به عرابه موتر و انجن ریل چالان شدهٔ بی موتر ران، مشابهت می رساند. آیا دولت بی ملت چه خواهد بود؟ هیچ! بلی یک هیچی و عدم مطلق. دولت، به وجود ملت عنوان دولت را گرفته می تواند و گر نه، یک پادشاه با یک چند نفر وزیر و وکیل را، در یک دشت بی آدم، چه نام خواهیم داد؟ پس معلوم می شود که، دولت و ملت، یک وجودی است که سر آن دولت و بدن آن ملت است. چنان چه تن بی سر زنده شمرده نمی شود، همچنان، سر بی تن نیز همان حکم را در بر می گیرد. چون بحث سر و بدن، در میان آمد لازم شد که حقوق متقابلهٔ دولت و ملت را نیز از نقطهٔ نظر فن «منافع الاعضا» در زیر بحث بیاریم.

معلوم است که همه اجرای حرکات اعضای بدن تبع دماغ، یعنی سر است، زیرا دماغ، موضوع عقل و حواس می باشد که بر تمام اعضای بدن ارادهٔ حکمرانی را اجرا می کند. عقل تمیز، تصور، تخیل، تفکر، محاکمه، دیدن، شنیدن، شمیدن، چشیدن، دانستن اگر نباشد، اعضای بدن حرکت کرده نمی تواند و اگر همان حرکت بتواند، آن حرکت، همان حرکت غیر اختیاری بی لگامانه، مهلکه خواهد بود. این است که، حق دولت بر ملت، به مثابهٔ حق دماغ است بر اعضای بدن.

ملت بدنست: در بدن، پای، دست، پنجه، شانه، گردن، کمر، معده، جگر، قلب و غیره اعضای مهمه مُوجود است، که هر یک از آنها وظایف حقوق حیات را بجا می آرند. دست، پای، پنجه، شانه، کمر، سعی و کوشش زراعتی، تجارتی، صناعتی، عسکری ملت است که مواد غذائیه و مالیه و معدنیه، ذهبیه و فضیه و تدافعیه را تدارک و احضار می کند. معده، استهلاکات نافعه را اجرا کرده، ماده ما به الحیات خون را حاصل و کیمیاخانه و ضرابخانه و اداره خانه های جگرها و گرده ها و زهره وغیره آنها را تصفیه و تربیه و دیگر اعمالات نافعه به کار برده، ژرم های(کرویات خون) خون را، در خزینهٔ عامرهٔ قلب، جمع آوری می کند، که از آن جا، به واسطهٔ مامورهای اجراات شرائین و وریدها، در تمام بدن ساری و جاری داشته و اعصاب و اعضا را حیات و قوت بخشیده، به حضرت دماغ عرض و تقدیم می نماید. این است که حق ملت بر دولت، به مثابهٔ حق اعضای بدنست بر دماغ!

اما این را هم باید دانست، که حقوق متقابلهٔ دولت و ملت، چنان با هم رشته و بافته است، که اگر یکی در ایفای حق خود قصور و تکاسل ورزد، در به جا آوردن حق آن دیگر نیز قصور و نقصان وارد می شود. مثلا اگر دولت، در وضع قوانین متین و نظامات مفید ذهن نشین، برای اجراات عدالت و آسایش مملکت و معموریت و سعادت و رفاهیت و راحت عمومی و تعمیم معارف عمومی و انتظام عسکر گیری و اعتدال مالیه گیری وترویج صناعت و افزونی تجارت و غیره غیره، کوتاهی و سهل انگاری کند، از فواید و منافعی که از ملت حاصل شدنی باشد، امید باید نکند. در آن حال، دولت به دماغ مختل وضعیفی مشابهت می رساند، که حرکات اعضای بدن نیز، تباع همان قسم فعالیت دماغ مانده در هر آن و هر لحظه، تهلکهٔ افتادن و غیره انتظامی ها و سوء هضم و بیماری های مختلفه از عدم انتظام جولان دم ملحوظ است. کذلک، اگر ملتی، که به قوانین موضوعه و احکام مرعیهٔ دولت خود، عدم صداقت و عدم اطاعت ورزد، آن ملت را مفلوج، معیوب و به انواع امراض عصبیه مبتلا باید شناخت، که نه خود شان از دولت و نه دولت شان از چنان ملت، هیچ استفاده نمی توانند، که بیم محو و هلاک هر آن با آن توأم افتاده است.

اگرچه، قواعد حکمیه و منطقیه و سیاسیهٔ بسیاری، در باب این حقوق متقابلهٔ دولت و ملت، از طرف علمای حقوق بیان شده است، ولی ما، از آن مسایل مهمهٔ مغلقه صرف نظر نموده، به همچنین بیانات خود کردکی ساده و قریب الفهم وجیزی قناعت ورزیدیم. «درخانه اگر کس است، یک حرف بس است!».

***

حالا این را بگوئیم، که دولت با ملت و ملت با دولت، چنان چه به ایفای وظایف حقوق متقابله همدیگر خود شان مکلف می باشند، همچنان، در به جا آوردن حقوق دین و وطن نیز مکلفیت و مجبوریت قطعی دارند. دولت، چنان چه به قوانین و نظامات و سر رشته های تدبیر و سیاست، ملت را آسایش، سعادت، معرفت، صنعت، تجارت می بخشد و ملت نیز، به سعی و کوشش و علم و صنعت خود، دولت را قوت، ثروت، خدمت تقدیم می کند. همچنان، لازم و واجب است که دولت و ملت هر دو با هم دست یکی کرده، با تمامی هستی و همه قوای خودشان، حقوق دو حقدار مقدس خود شان، یعنی دین و وطن را به جا آورند. نخستین وظیفهٔ به جا آوردن حق این دو مقدس همین است، که از هجوم و حملهٔ دشمنان دین و وطن، آنها را محافظه و مدافعه کنند، یعنی اگر دشمنان دین و وطن بخواهند، که بر خاک پاک مقدس وطن که دین، دولت، ملت در آغوش شفقت و حمایت آن غنوده و گهواره سعادت و راحت است، به قدر یک قدم از حد خود تجاوز کنند، همان‌دم، دولت، با هم قوت های ناریه کوه های آتش فشان آسا و اسلحه جارحه برقی نما و ملت، با همه هستی وجود توانا، به مرد و زن و پیر و برنا، چنان صولت های شیرانه و چنان مدافعه های مردانه نشان بدهند، که تمام هستی، ملکیت و ملیت دشمنان را از بیخ و بنیاد به لرزهٔ انهدام و زلزلهٔ محو واعدام در آورند، تا حق دین و وطن به جا آورده شود. احکام دین را به جا داشتن و محبت مفرطهٔ آن را در دل کاشتن، نیز از حقوق مرعی الاجرائیست که دولت و ملت به اشد لزوم به آن مکلف اند. آباد داشتن وطن و مزروع ساختن وطن و به کار انداختن معدن های وطن و همه چیزهای که موجب زندگی و تازگی و رونق و ثروت و سعادت وطن باشد، حاضر و آماده نمودن، نیز از حقوق مشروعهٔ لازمی و لابدی ایست که بر رقبهٔ دولت و ملت فرض و قرض است. در عین زمان، محبت مفرطهٔ وطن را در حواس و

قلب پروریدن، نیز از وظایف حق شناسی عظیم دولت و ملت است، در به جا آوردن حقوق وطن.

سر لوحهٔ اخلاقیات ما، در باب این چار عنصر مقدس، با این مقالهٔ عاجزانهٔ خود خاتمه می دهد.

انشاء الله، در ما بعد، از دیگر محاسن اخلاق و فضایل تهذیب که موجب تنویر اذهان اولاد وطن عزیز ما گردد، نیز بحث و بیان خواهیم راند. ذاتاً وظیفهٔ یگانه قلم عجز رقم «محمود طرزی» درین اخبار وطنیهٔ مقدسه، به جز همچنین بحث هائی که خدمت عاجزانه شمرده شود، دگر چه چیز است؟

«و من الله التوفیق!».

افغانستان و نعمت آزادی

تحت عنوان «موعظه»

ای برادران وطن!

خدای یگانهٔ بی همتای خود مان را سپاس بگوییم که وطن ما را به نعمت «آزادی» ممتاز فرموده است و ما ملت افغان را «آزادی» عطا فرموده است. دولت متبوعهٔ ما را استقلال و «آزادی» احسان فرموده است...

... نی نی! آزادی، بی حکومتی، بی قانونی نیست. آزادی مانند اسپان بی لجام، شتران بی مهار ماندن نیست. آزادی مانند یک عرابهٔ موتر چالان شده و یک ریل به راه افتاده بی دریور مانده نیست. آزادی آنست که یک ملک و یک ملت، استقلال حکومتی خود را مالک باشد وبه زیر حکم و ادارهٔ حکومت غیر جنس و غیر دین خود نباشد، صاحب آزادی، حقوق حاکمیت، آزادی حقوق، دین و مذهب، آزادی لسان و قومیت، آزادی ادبیات و مدنیت خود باشد.

ای برادران دین و وطن!

سپاس ها سپاس ها، ثنا ها ثنا ها، که ما افغانیان را این نعمت آزادی با همهٔ معانی آن حاصل است. قانون ما، حکومت ما از خود ماست . شرع شریف محمدی، همه حقوق دینیه و مذهبیه ما را محفوظ و آزاد داشته. آزادی قومی و ملتی ما پا بر جاست. از همهٔ

تسلطات اجانب فارغ و آسوده ایم. وطن بسیار آباد و آزادی داریم. ما راست که قدر این نعمت را بشناسیم و در تصحیح اخلاق و اصلاح حال و مال خود کوشش ورزیم. به علم و معرفت، به صنعت و زراعت، به حرفت و تجارت، به اکتساب ثروت و سعادت، به اکمال قوت و شوکت دولت خود، به روح و حواس، به صدق و اخلاص، جد و جهد نماییم.

با همدیگر خود دوست شویم. دشمنی ها و بغض ها و کینه های قدیمهٔ جهالت را از سینه بیرون کنیم. منفعت ها را در اسباب سازی ها برای از پا اندازی های برادران مسلمان خود نجوئیم. حیف است، برماندگی فکر و ذهن ما که به این چیز ها صرف شود، زیرا آن فکرهای رسا و ذهنهای وقاد ما، درین عصر و زمانی که ما در آن هستیم، دیگر چیزها از ما امید می کند: خزینهٔ دولت را کیسهٔ خود بدانیم، توانگری آن را توانگری خود بشناسیم. پرشدن بیت المال مسلمین، در رفاهیت و سعادت دهقان است. نوک بیل دهقان را تیز کنیم، یعنی برای یک حبه نفع خود، یک مزرعه را ویران نکنیم. رحم و شفقت کنیم، تا پرودگار ما بر ما رحم کند. نفسهای خود را متغیر نسازیم، تا نعمت آزادی قومی و وطنی ما به فلاکت اسارت متغیر نشود!...

(درین جا مثال مظالم خارجی را بر ملت های دیگر می دهد)

ای برادران وطن!

این یک دو سه مثالکی جدید بود که برای شما بیان کردیم. اگر ازین قبیل مثال ها را بخواهیم، که در قید تحریر آریم، به جلد ها کتاب ها نوشتن لازم می آید. لهذا به بسیار زار نالگی و بسیار دلخراشی باز تکرار می کنیم، که هزاران هزار، نی، بل میلیونها میلیون شکر و ثنا به درگاه ایزد بی همتا جل و علا، در هر لحظه و هر نفس بیاریم، که الحمد لله آزادیم و اسیر پنجهٔ غدر و ظلم غیر جنس و غیر دین خود خود نیستیم. ما راست که ازین آزادی خود استفاده کنیم و به اصلاح اخلاق و نفسهای خود کوشش ورزیم و دقیقهٔ ازین غافل نباشیم، که صیادان پرکین و عدوان ما، از ما غافل هستند. از شرق و شمال ما، همیشه به گستردن دام ها و شبکه ها برای ما مشغول اند.

افسوس که سراج الاخبار افغانیه تا به قدری که می تواند وظیفهٔ خود را ادا می کند. ولی باز افسوس، که صدای او در گوش هزار یکی از برادران وطنش نمی رسد. این

چنین موعظه ها، از موعظه هائی است که از ایجابات و لوزامات عصر و زمان و وقت و آوان موجودهٔ حاضر است. هر وقت و هر زمان، یک نوعی موعظه به کار داشت، در این وقت قدر و قیمت آزادی را و حقیقت و ماهیت آزادی را ومصیبت و فلاکت اسارت را و کیفیت حقیقی و ماهیت طبیعی اسارت را به عموم اهالی دانا نمدن، از اهم واجباتست، که آنهم وظیفهٔ علما است. اما ولکن... فقط!...

افغانستان و اهمیت موقعیت سیاسیهٔ آن

سال چهارم- شماره- ۱، ۱۴ سنبله ۱۲۹۳

یک سیاحی که از اقصای غرب شمالی مثلا از لندن برای سیاحت آسیای شرقی رهپیمای عزیمت شود و بحر های محیط را عبور و قطعهٔ فسیحه هند را غرباً به شرق مرور کردن بخواهد و به سوی شمال شرق وسط آسیا عنان سیاحت خود را دور بدهد، در پیش رویش یکی یک بار دیوار یک بام بسیار بلند سر به فلک کشیده یی تصادف می کند که «عروج بر فلک، سروری به دشواری است» گفته، مجبور بر توقف می شود!

این نام بلند معظم قطعهٔ پاک «افغانستان» برومند محتشم است؛ که یک قطعهٔ بزرگی از آسیای وسطی می باشد. این بام ذی احتشام از طرف شرق شمالی با دیوار عظمت مدار «هند و کوه» که زبانزد به «هندوکش» شده است؛ و با «کوه بابا» که یک سر به طرف غرب ممتد شده رفته است؛ و با کوهستان «غور» مربوط است. شرقاً بالتدریج فرود آمده با «کوه سلیمان»، که از شمال یک سر به سوی جنوب ممتد شده است، کسب ارتباط می کند. جنوباً تا به «بلوچستان» و از آن جا تا ساحل بحر، یک سطح مایلی را تشکیل می کند. در طرف غرب رفته رفته، یک نشیبی پیدا کرده و در اطراف کول «هامون» یک حوضهٔ داخلی و در جهت جنوب غربی صحرایی تشکیل داده بعد از آن باز به طرف کوه های «خراسان» بلند شده می رود. در جهت غرب شمالی تدریجاً تا به صحرای«مرو» و حوضهٔ «جیحون» سر راست فرو می آید.

بلندترین مواقع افغانستان، همانا جهت های شرقی شمالی آنست که با کوه های با برف دایمی مستور بسیار بلندی در بر گرفته شده است. بعضی از ذروه های این کوه ها به قدر (۶۰۰۰) شش هزار متر بعضی بیشتر از آنهم از سطح بحر بلندی دارد. حتی بعضی دره

های این کوه ها که گذر می دهد، نیز کمتر از چار هزار متر نمی باشد. ذروه های «سفید کوه» نیز در نزدیک های جلال آباد؛ تا به ارتفاع (۴۳۸۰) متر می رسد که دایماً با برف مستور است. ذروه های با برف دایمی مستور «کوه بابا» که در محل التصاق سلسله «هندو کوه» و سلسله «کوهستان غور» واقع است نیز تا (۴۹۰۰) متر بلندی دارد.

در ما بین این کوه ها و سلسله ها، چنان دره های صعب المرور تنگ پر پیچ و تاب و دهشتناکی موجود است که خیال را نیز از گذشتن آن در اضطراب می اندازد. این را هم بگوییم، که این خاک پاک تنها عبارت از همین کوه های بلند پر برف سر به فلک کشیده و همین دره های مدهشهٔ که مذکور گردید، نی، بلکه، بسی وادی های پر آبشار لطافت نثار و بسی زمین های پر ثمر محصول داری را نیز مالک است که از هر گونه ثروت های طبیعیه، به درجهٔ عالی الاعلی پر فیض و برکت است.

در خصوص اهمیت موقعیت این خطهٔ پاک، به همین قدر اکتفا کرده، یک قدری از اهمیت سیاسیهٔ آن بحث می رانیم. ولی از همه اول تر، این را می گوییم که این بحث ما، محض از روی افکار جریده نویسی بوده، به سیاسیات دولتی هیچ جهت تعلقی ندارد. ذاتاً اخبار ما یک جریدهٔ رسمی دولتی نیست که از رسمیات سیاسیهٔ دولت متبوعهٔ خودم دم بزند.

«افغانستان» یک دولت با اهمبت و ذی اهمیت اسلامیه قطعهٔ آسیاست؛ که درجهٔ اهمیت سیاسیهٔ آن را، باریک بینان عالم سیاسی، به خوبی درک و تقدیر می توانند. برای دانستن درجهٔ اهمیت آن، اولاً می باید که به جهات اربعهٔ آن یک عطف نظر بکنیم:

جهت شمالی قطعهٔ افغانستان را، ممالک وسیعهٔ ترکستان روسی، یعنی ماوراء النهر و جهت جنوب آن را «بلوچستان» و جهت شرق آن را قطعهٔ «هندوستان» و جهت غرب آن را ممالک دولت علیه «ایران» در بر گرفته است. این تحدید حدود افغانستان را که گفتیم، هر جغرافیا خوان خریطه بین می داند و می بیند. ولی، مقصد ما در این جا این است، که از نقطهٔ نظر سیاست اسلامیه، درین حدود یک نظری به غور کنیم؛ تا معلوم شود که اگر افغانستان بخواهد چه رول های عجیب و غریبی در عالم سیاسی و چه استفاده های مادی و معنوی و بدیعی از فرصت و وقت به دست آورده می تواند.

بلوچستان، تقریباً با سه و نیم میلیون نفوس اسلام، که همه یک جنس و یک ملت اند، مسکون می باشد. ترکستان، با پا نزده میلیون مسلمان خالص و در هندوستان به قدر صد میلیون نفوس مسلمان چاندی (خالص و صادق از محک آزمایش بیرون آمده) و ایران یک دولت مستقله اسلامی می باشد که همین مسئله، تا یک درجهٔ ما را به بسی چیز ها رهنمایی می کند...

سال چهارم- شماره ۲، ۳۰ سنبله ۱۲۹۳
(ادامه مقاله)

اگر چه بعضی خام خیالان را خیال این است، که به مناسبت رقابت سیاسیهٔ که بین دولتین روس و انگلیس در آسیا دارند، «افغانستان»، به سبب حد فاصل بودن خود موقع خود را- محافظه کرده توانسته است، حال آن که، اگر عکس این قضیه ادعاء کرده شود، نتیجهٔ آن صحیح تر، کیفیت می بخشد. مثلاً اگر گفته شود، که مدار موازنهٔ صلح و مسالمت آسیا افغانستان است، که چه گفته می تواند؟

بلی! افغانستان، حجماً کوچک، مادتاً خیلی بزرگ یک دولت آسیایی می باشد که در موازنهٔ دولیهٔ شرقیه، اهمیت عظیمه را داراست. تنها محافظت موقع خود را، به سایهٔ رقابت سیاسیهٔ دولتین روس و انگلیس نی، بلکه دولتین مشاراً الیهم، محافظهٔ آسایش و آرامی ماوراءالنهر و هندوستان را، به سایهٔ صلح پروری افغانستان، محافظه کرده توانسته اند.

این ادعای مارا، بعضی مردمان، بر بلند پروازی و مبالغه گویی حمل خواهند نمود. اما، چون در اهمیت موقعیهٔ افغانستان نظر کرده شود، هیچ شبهه نیست، که حقیقت در همین نقطه تظاهر خواهد نمود. افغانستان، از جهت غرب با پانزده شانزده میلیون نفوس برادران ایرانی خود مربوط است و از جهت شرق نیز با قریب سه صد میلیون برادران هندوستانی، از جهت جنوب با سه چهار میلیون نفوس برادران بلوچی و از جهت شمال با بیست یا سی میلیون برادران ترکستانی خود التصاق دارد. پس اگر دولت علیهٔ افغانستان، جهت صلح پروری را التزام نمی نمود و به حرکات فعالانهٔ اختلال اندازانه، در هر گاه و بیگاه، به این سو و به آن سو، به توزیع اسلحهٔ متنوعه و پر و پاگاند های پر ولولهٔ خفیه و رقم رقم حرکات مزعجانه، تشبث و قیام می داشت. چنان گمان می شود

که با بسی غوایل هایل همسایگان خود را از راحت و حضور دور می توانست نمود. علی الخصوص در ایام فرصت و اوقات فترت!...

با این هم، دولت افغانستان، همیشه جهت صلح و مسالمت و عهد و پیمان مودت را مراعات کرده آمده است. حتی، در این هنگامه های حال حاضر، که هر کس به فکر ربودن کلاهی افتاده و هردو در انتهاز فرصتی بر آمده، باز هم مسلک بیطرفی را گرفته است. هیچ شبهه نیست که این طرز روش دولت مقدسهٔ ما را علاقه داران شرق و شمالش، با آن که تقدیر بکنند، ابراز تشکر را نیز از لوازمات همسایه داری بشمارند. اقوام افغان که در جهت شرق و جنوب شرقی، در علاقهٔ غیر هستند، در هر وقت و هر زمان، استعداد تشکیل یک حکومت ممتازهٔ جداگانهٔ را حایز می باشند، که اطراف وجوار خود را تهدید بتواند نمود. حکومت های کوچک شمالی و غرب شمالی، که ماورای دریای آمو هستند، نیز علی هذالقیاس. قومیت، عصبیت، جنسیت، مذهب، لسان، تاثیرات عجیبی دارد. این همه، هنگامه های رستاخیزانهٔ که دریاهای خون را در وقت حاضر جاری نموده؛ آیا غیر از دعوای عصبیت اسلاوی و جرمانی دگر چه چیز است؟

افغانستان را که یک حکومت کم زور و کم قوت نشان می دهند، بنا بر بعضی اغراض است، که آن را قصداً جزم کرده اند. حال آن که افغانستان، حد ذات خود، چنان بسیار عالی ولی بسیار خفی مضمر دارد، که کمتر کسی را نصیب شده باشد. مثلاً بسیاری از ملل عالم در مسئله شورای ملت و استبداد حکومت، جانکنی ها کرده، خون جگرها خورده اند، حال آن که شکل حکومت افغانستان، خلقا و طبیعتاً، حکومت ملتی تقرر یافته است و در مابین حکومت و ملت یک جزو استبدادی که تفریق داده بتواند، وجود ندارد.

این قضیه با بعضی مثال ها ثابت می شود: مثلا در سنه ۱۳۰۲ هجری قمری که روس ها از جهت مرو، بر بالامرغاب پیشقدمی کرده بودند و هنوز اوایل استقلال سلطنت افغانیه بود، که به وجود مسعود ضیاء الملهٔ والدین تشکیل یافته بود و بنا بر دعوتی که از طرف لورد دوفرین وایسرای هند به وقوع آمده بود، خاقان مغفور به هندوستان تشریف

برده بودند، که در این جا بعضی فقرات مذاکراتی که در مابین اعلیحضرت مغفور و لورد مذکور جریان یافته است، مثالاً درج می نمائیم:

وایسرای-مثل خود شما، امروز مرد شجاع دانا کمتر خواهد بود و مثل ملت شما قومی قوی و دلیر در عالم کم است.

اعلیحضرت- شجاعت من بر خود من معلوم نیست. از دانایی خود راضی هستم که آن دانایی من تا امروز به کار قوم و ملت من آمده و خیر و بهبود آنها را اختیار کرده و با زهم امید به خداوند دارم، که خوبتر به کار ملت من خواهد رفت.

وایسرای- دولت افغانستان در میان دو دولت قوی و کلان افتاده، لازم است که با یکی ضرور دوستی داششته باشد.

اعلیحضرت- من هم این معنی را دانسته برای نفع ملک و ملت خود دوستی دولت شما را اختیار کرده ام.

وایسرای- تشریف آوری شما به دولت ما دلیل ظاهر دوستی و یگانگی است.

اعلیحضرت- بلی! دوستی دولت شما را برای منافع ملت و وطن خود نافع و مفید دانسته اختیار کرده ام و امید می کنم که از برای منفعت ملت خود، با دولت شما ملاقات کنم و دوستی بر دوام باشد.

وایسرای- امروز به پایهٔ تحقیق و ثبوت رسیده است که روس در قفقاز و مرو، برای تجاوز بر خاک افغانستان لشکر تیار می کند؛ ولیکن شمارا تأمینات می دهیم؛ که اگر برین کار اقدام بکنید؛ در هر طرف دنیا با او جنگ آغاز خواهد شد. شما بر دولت ما باید اعتماد تام داشته باشید.

اعلیحضرت- اگر چه شخص خود من اعتماد کرده می توانم، لاکن اعتماد ملت افغانستان آن وقت حاصل خواهد شد، که به ابراز دوستی ها و معاونت های متواتر شما، دهشت و دل زدگی آنها، که از خونریزی های چندی پیشتر ازین، در دل شان جایگیر شده، بر طرف گردد.

و الحاصل، از همه مجاوراتی که در ما بین خاقان جنت مکین ضیاء الملة والدین مرحوم و جناب لارد دوفرین وایسرای هند، که در باب مذاکرت دولتی در راولپندی

اجرا شده و یک کتاب مستقلی می باشد، صاف واضح می شود، که حکمت سیاسیهٔ دولت علیه متبوعهٔ مقدسهٔ ما افغانستان، صرف بر شورای ملتی مبنی است.

حالا از محاورات خاقان مغفور، به همین چند، فقرهٔ فوق، بر اثبات مدعا اکتفا ورزیده از بعضی کلام های حکمت پیام سراسر الهام سراج الملهٔ والدین امیر حبیب الله خان و دولت مستقلهٔ افغانستان، درین مدعا بیان کنیم.

سراج المله، در سنهٔ هزار و سه صدو بیست و چهار هجری، محض به عزم سیاحت، تشریف فرمای هندوستان شدند، که این تشریف مبنی بر مذاکرات سیاسی و بند و بست دولتی نبود؛ زیرا آن مذاکرات و بند و بست ها، پیشتر از آن در دارالسلطنهٔ کابل، با کومیسیون (کومیشن) که از طرف حکومت هندیهٔ انگلیسیهٔ آمده بود، فیصله شده بود. چون جناب وایسرای هند، سراج المله را دعوت نمود، به همین شرط اجابت فرمودند که تشریف شان محض مبنی بر سیاحت و ملاقات های دوستانه دور از سیاست باشد. مع ما فیه، در بعضی مجالس و محافل، به در بارها، ازین رهگذر بحث ها التزاماً در میان آورده می شد. حتی در یکی از محافل رسمی، سراج المله از قرار ذیل یک تقریری بیان فرموده اند، که، حکمت سیاسیهٔ حکومت متبوعهٔ ما را واضح می سازد. در این جا تنها یک فقرهٔ آن تقریر که دلیل اثبات مدعا می شود، تذکار می نمائیم. بعد از آن که در لزوم قطعی دوستی دولتین افغانستان و انگلستان بیانات واضحه و براهین قاطعه بیان فرمودند، گفتند:

«من از دولت شما هیچگاه عزت و احترام شخصی خودرا منظور ندارم و به آن ممنون نمی شوم. شما می باید، که هیأت عمومی دولتی و ملت مرا معزز و محترم بشمارید. زیرا من هم یک فردی از افراد ملت افغانستانم. دوستی و دشمنی شخص واحد خودم، برای شما هیچ ثمر ضروری نمی بخشد. اما گر شما، به ابراز دوستی ها و صمیمیت های روز افزون خود به استجلاب امنیت و محبت هیأت عمومیه دولت و ملت صادقهٔ من کوشش ورزید و موفق شوید، در این حال، از دوستی و اتحاد دولت افغانستان امین و خاطر جمع شده خواهید بود.»

غیر ازین چیزها که بیان شد «جشن اتفاق ملتی» که هر سال در تمام دولت علیهٔ افغانستان اجرا می شود، نیز یک مثال واضح و جاندار اثبات مدعای ماست.

پارسال سراج المله در جلال آباد، در لیلهٔ شب جشن مبارکهٔ مولودی، بر همهٔ اعیان و اشراف و رؤسای قبایل و عشایر ملت، رسماً بیان فرمودند که هیچگاه، در امور مهمهٔ خارجیه دولیه، بی استشاره و انضمام رأی ملت، تشبث و اقدامی نخواهد شد.

مقصد یگانهٔ ما از ین همه بیانات این است، که درجهٔ قوت و شوکت اقتدار دولت متبوعهٔ مقدسهٔ خود را تا یک درجه به نظر یار و اغیار نشان بدهیم. آیا یک دولتی که این چنین یک اتحاد ملت و حکومت را حایز باشد، بر تر از آن قوت و بهتر از آن هیبت پر دهشت، چه تصویر خواهد شد؟ به این صورت، در هر دقیقه و هر لحظه به میلیون ها عسکر برای دولت افغانستان حاضر و آماده ایستاده است. در هر لحظه، همهٔ ثروت توانگری ملت، با خزینهٔ دولت الحاق می شود. هر دشمن خارجی که علی الخصوص غیر دین هم باشد، چون خیال خام قدم بر داشتن را به سوی این خاک پاک مقدس در سر آرد، چنان یک کتلهٔ عظیمهٔ مدهشه و یک هیأت مجتمعهٔ محتشمهٔ را به مقابلهٔ خود حاضر می بیند، که اگر کوه هم باشد به لرزه اش می دارد!

این سخنان ما را بر رجز خوانی های مبالغه آمیز حمل نباید کرد. «افغاسنتان» حقیقتاً یک قوت عظیمهٔ فوق العادهٔ مادی و معنوی را مالک است. اتفاق ملتی، عصبیت دینی، شجاعت جبلی، استقلال پروری قومی و به درجهٔ افراط وطنپروری شان از قوای معنوی غیر متزلزل شان است. مسلح بودن عمومی، سلحشوری و جنگجویی طبیعی، محبت مفرط به اسلحه، نشان انداز بودن، به اکثریت محارب بودن از روی طبیعت، بر سر آن همه، تقریباً دو سه لک لشکر منظم مسلح به اسلحه جدیده و به قدر هفتصد هشتصد توپ های کوهی و صحرایی و قلعه کوب سریع الحرکه، از چنان قوت هایی نیست که انسان آن را به نظر استخفاف دیده بتواند.

افغانستان نقصانی که دارد تنها از جهت علم و عرفان عمومی است، که در آن خصوص نیز در ین عصر ترقی حصر سراجیه جداً سعی و کوشش ورزیده می شود.

این بود که در باب اهمیت موقعیه و سیاسیهٔ وطن مقدس خود، برای ناقصانه و مشهودات بدیهیه، همین قدر قلم جنبانیده توانستیم. اما این قدر یک سوال شبهه آمیزی در فکر عاجزانهٔ ما باقی مانده که:

آیا سیاست خارجیه دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما که عهداً مبنی بر رقابت و عدم ائتلاف دو همسایه شرقی و شمالی ما بود، بعد از اتحاد و ائتلاف آنها تا چه درجه حکم استواری و پایداری را حایز خواهد بود؟ انشاء الله در شمارهٔ آینده آن را نیز تشریح می کنیم.

سال چهارم- شماره ۳، ۱۳ میزان ۱۲۹۳
ادامهٔ مقاله

دوستی و اتفاقی که دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما افغانستان با دولت معظمهٔ انگلیس دارد، صمیمیت و جدیت آن، مانند عهد های دوستی و پیمان های اتفاق زبانی دیگر نیست، زیرا در سیاست و پولتیک افغانستان، در زیر کاسه نیم کاسه ها و در زیر پرده پرده ها گنجایش دخول را ندارد. صاف و ساده و به اصطلاح خود ما «افغانی» یک پولیتیک است. لهذا، دولت دوست و متفق افغانستان یعنی انگلیس، ازین یک مطمئن و خاطر جمع شده می توانند که درهر وقت و هر لحظهٔ که دولت روس خیال تجاوز را بر هندوستان از راه افغانستان یا از کنار ملک افغانستان مصمم کند، هماندم، افغانستان را با همه قوت و هستی اش سد راه ممانعت خود خواهد یافت. در عین زمان، افغانستان نیز به کمال آسودگی مطمئن است که اگر دولت روس، چشم زخم خیالی را در حق او به تصور بگذراند، همان لحظه، دولت دوست و متفق خود انگلیس را، با همه قوت و هیبتش، به معاونت و مددگاری خود حاضر و آماده خواهد دید، چنان چه، این مدعا را باز به یک دو فقره سوال و جواب ذات خاقان مغفور جنت مکین، ضیاء الملهٔ و الدین و جناب لارد دو فرین وایسرای اسبق هندستان، اثبات می نمائیم:

اعلیحضرت- در باب حملهٔ روسی به خاک افغانستان و این پیشقدمی که حال بر سرحدات هرات کرده و لشکر ما با لشکر او مقابل شده اند، از قرار اقرار نامه یی که دولت انگلیس به ما داده و در نزد ما موجود است، ذمه دار دفع آن می باشد. پس در این وقت آیا چه تدبیر اندیشیده اند؟

وایسرای- جمیع دولت و ملت ما آماده و مستعد اند، که در حملهٔ روسی بر خاک افغانستان، محاربات سخت و شدید در بر و بحر با او سر کنند و نیز دول دیگر از هر طرف گریبان گیر او خواهند بود..

ازین فقرهٔ مافوق به خوبی واضح می شود، که انفاق و یگانگی دولتین افغانستان و انگلستان، بر ضد دولت روس، تا به چه درجه شدت و حدت را حایز می باشد. دولت بهیهٔ انگلیس با همهٔ هستی دولت وملت خود، به مدافعهٔ دشمن خاک افغانستان اکتفا نمی کند، بلکه معاونت و گیر و دار دیگر دولت ها را نیز در آن راه به او وعده می دهد. این است که به این درجه صمیمیت ها، به استجلاب دوستی صمیمی دولت افغانستان موفق آمده اند و دولت افغانستان نیز در صمیمیت، دوستی و درستی عهد و پیمان خود ثابت قدم است.

این دوستی و اتفاق، اگرچه دیگر سبب ها هم داشته باشد ولی سبب اهم یگانهٔ ظاهر و باهر آن، همانا تضاد منافع اقتصادی و سیاسی آسیایی روس و انگلیس می باشد. روس یک سطوت و قوت بزرگی را در آسیا مالک است و از سه صد سال به این طرف، خیال پیش قدمی را به سوی هندوستان در پیش گرفته و در وسعت ملت و کثرت نفوذ و اقتدار سیاسی و اقتصادی خود در آسیا روز به روز از سعی و کوشش باز نیامده و نخواهد آمد و همان وصیت پترکبیر را که به اخلاف خود، برای گرفتن هندوستان سفارش کرده هیچگاه فراموش نخواهند کرد. انگلیس، که عروس نازنین مدعا- یعنی هندستان قیمت بها را در آغوش کشیده، این آرزو و هوس حریصانه و این دست درازی جرأتکارانهٔ آن رقیب دیو سیرت خود را دمبدم ملاحظه و تعقیب کرده آمده است و در هرجا و هر بار پنجهٔ دراز شده آن را تاب داده و پای های او را از رفتار مانع آمده است. ولی آن رقیب دیو سیرت نیز، هیچگاه، از نیرنگ بازی و حیله پردازی غافل نمانده و نخواهد ماند. حتی بعضی را رای بر این است که همین محاربهٔ حاضره نیرنگ های اوست، که بعد از آن که انگلیس را خوب میده و ماندهٔ حرب بسازد، باز خود را به یک تقریبی و به یک نیرنگی از حرب واپس کشیده، بر اصل مدعای خود پیشقدمی می کند.

اگر چه این یک رای خیالی و تصوری است ، ولی با زهم خارج امکان یک چیزی شمرده نمی شود. روس ضایعاتی را که از حرب ژاپان یافته، به دیگرهیچ چیزی تلافی کرده نمی تواند، مگر به قبضه نمودن بر هندوستان، حال آن که برای نایل شدن به این گوهر مقصود، در اول امر، سدها و مانعه های ایران و افغانستان تسویه نمودن ایجاب

می کرد و این هم میسر نمی شد، مگر به همین ائتلاف نحوست اوصافی که انعقاد پذیرفت. و چون امروزه روز، قوت های دماغیهٔ که از زمان «ویلیامس پیت» تا با «سالیسبری» ها و «گلادستون» ها یک دیگر خود را استخلاف کرده آمده بودند، موجود نبوده، روس ها به بسیار آسانی برین مقصد خود کامیاب آمدند، ائتلاف نامهٔ را بر انگلیس ها تصدیق گردانیدند. اگرچه از عدم تصدیق و تمهیر افغانستان، بر آش نیم پختهٔ روس، آب سردی ریخت، اما باز هم به سبب تصدیق ایران، تا بسیار جاها کار را پیش برده توانستند.

حالا اصل مسئله مهمه یی که موضوع بحیث مارا تشکیل می دهد، این است، که آیا بعد از ائتلاف روس و انگلیس، برای عهد و پیمان دوستی و اتفاقی که بر ضد روس در بین دولتین افغانستان و انگلستان منعقد است، تا چه درجه اهمیت و قیمت باقی مانده باشد؟ درین خصوص، اگر چه ما را حق و صلاحیت مطالعات و بیان محاکمات نیست ولی چون جریدهٔ ما به هیچ وجهی من الوجوه، صفت رسمیت و یا نیم رسمیت را ندارد، چیزی که می نویسیم، محض از نقطهٔ نظر نامه نگاری می نویسیم. مع ذلک، درین باب، باز هم همهٔ تبادرات افکار خود را بنا بر بعضی ملاحظات نمی نویسیم. و این نا نوشتن ما از این نیست که اخبار ما آزادی تحریری فکریه را مالک نیست! نی نی! به سایهٔ مدنیت پیرایهٔ سراج المله، جریدهٔ «سراج الاخبار افغانیه» بر همهٔ حقوق شخصیهٔ خویش، که عبارت از تحریرات اوست، همه آزادی تامه را حایز است، اما بازهم، «و الی اللبیب اشاره» گفته بر همین قدر تفصیلات ختم مقال می نمائیم و دعای خیر ها و سعادت ها و ترقی های دولت متبوعهٔ مقدسهٔ خود را ورد زبان صداقت نموده سخن را برین وادی دور می دهیم، که درین زمان فترت و فرصتی که دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما مسلک بیطرفی را اعلان فرموده اند، ما ملت صادقهٔ افغان را لازم است، که به سکوت و اعتدال، دم به انتظار نتیجهٔ انقلابات و تبدلات عظیمهٔ عالم سیر بینی نمائیم تا ببینیم، که چه می شود!

هیچ شبهه نیست، که دولت مقدسهٔ ما، این فرصت را غنیمت دانسته، از تدارکات و استحضارات اسباب تکامل و ترقی لحظهٔ چشم پوشی نخواهند فرمود. ترقی معارف عمومی و پیشرفت صنایع داخلی، تنسیقات و تنظیمات امور عسکری، وضع قوانین و

نظامات ملکی و لشکری، تحکیمات و ترصینات و تجهیزات، استحکامات سرحدی، سر رشته امور نقلیه و بار برداری، استفاده از همهٔ ثروت های طبیعی وغیره از وظایف مهمه ایست که در همین فرصتها به دست می آید، زیرا اگر برای انتظار ثمره های ائتلافها باز فرصت به دست شان بیاید، کار از کار گذشته خواهد بود. «انتها»

مساوات حقوق افغانستان با دیگردول
سال پنجم- شماره ۵، ۱ عقرب ۱۲۹۴

در صفحهٔ اول تحت عنوان «به مناسبت عید سعید اضحی» می نویسد...

ملت افغان همان ملت با عز و شانیست، که به قوت جلادت و سر نیزهٔ شجاعت خود تشکیل دولت و استقلال نموده و از یک عشیرت مختصرهٔ در سنه ۱۱۶۱، یک دولت معظمهٔ مستقله به وجود آورد، از هند و سند تا پنجاب، حتی تا به دهلی و کشمیر و ماوراءالنهر، به توسیع ممالک پرداخته و از آن تاریخ تا الی الان و انشاء الله تا به آخر دوران، بر محافظهٔ استقلال و حاکمیت آزادی خود موفق و کامیاب آمده و می آید.

ما راست که دایماً شرافت و حیثیت ملی خود مان را مدنظر داشته، حق استقلال خود را به قیمت جان خود محافظه نمائیم. زیرا، شرافت و حیثیت دولتی ملتی قومی ما، موقوف بر استقلال و حاکمیت است. استقلال و حاکمیت آنست که هیچ یک دولت بیگانه در هیچ امور داخلی و خارجي دولتی ما، حق هیچ گونه مداخله و تجاوز را نداشته باشد، اگرچه در وسعت ملک و تعداد نفوس و غیره برابر دولت های کلان نباشیم، لکن شرعاً، عرفاً، قانوناً با همه دولت های کلان مستقل مساوی و برابر شناخته شویم...

حی علی الفلاح
سال پنجم، شماره ۱۰، ۱۶ جدی ۱۲۹۴ (۷- ۱ - ۱۹۱۶)
صفحه اول و دوم

« نوا را تلخ ترمیزن، چوذوق نغمه کم یابی!
حدی را تیز تر می کن، چو محمل را گران بینی!

آری! آری! هرآن قدر که می توانی، نوا را تلخترزن! همان قدر که در حنجره ات بگنجد، حدی را تیز تر بکن! زیرا وقت، ما نند نفس های آخرین بیمار، در گذر است و

محمل بیخبر! تا بخواهی که آهنگ نغمهٔ «آسا» را راست کنی، سرود نوای شام «کلیانی» بیوقتی، تا به «اصفهان» و «حجازت» می کشاند! چرا که، منزل خیلی دراز است و محمل به درجه یی سنگین می رود، که صدا های حدی، با آواز های دره ها دم ساز آمده، شرق و غرب را در یک اهتزاز سامعه خراشی در آورده! اما هزار افسوس، که اشتران بار بردار، محمل یا غمگسار را از کسالت و عطالت وانمی رهانند و قدم از قدم برنمی دارد.

بشنو! بشنو! که نوای هر نغمه را مقامی است و ذوق و آهنگ هر مقامی، با وقت میعاد معین آن کامل و تمام! وقت چون مساعد آمد، از فرصت استفاده کرده، مقام مخصوصش را نواختن لازم می آید، که اگر مقام با وقت تمام نیاید، ذوق آهنگ در نغمهٔ او تار و مار می گردد!

صبح شد برخیز! ساز راستی آسا نواز!

شام حرمان در عقب باشد، چو وقت از دست شد!

مبلغین اسلام، با بلاغ های حقیقت مقام نغمه ها می سراید، حدی ها می خواند، آواز ها می دهد، فریاد ها می کند، «بیدار شوید» گفته، فغان ها برمی کشد، «هشیار گردید» ندا ها کرده، منادی ها می دواند، اما که می شنود؟ که می خواند؟ که گوش می نهد؟ چند نفر می فامد؟(می فهمد) چند شخص می داند؟ چند تن بر می خیزد؟ کو؟ کجا؟ کی؟

آتش ها افروخته می شود. جهان را آتش فرا می گیرد. کرهٔ زمین، شکل یک والکان (volcan) «آتشفشان» مهیبی را کسب می نماید. انفجار های عظیمی به عمل می آید. سیلاب های مواد مذاب شده مانند اژدها های آتشین سهمگین، از هر طرف سیلان می نماید. خشک، تر، خوب، بد، هر آن چه در پیش رویش تصادف می کند، پاک سوخته و محو کرده می رود. از قعر بحر، آتش فوران کرده، به کرهٔ نسیمی تأثیر می کند. به عوض باران رحمت، از لکه های ابر ژپلین ها، قطره های بومبه های غضب می ریزد. بر که می ریزد؟ در کجا می افتد؟ برآن نمرود ها، فرعون ها، شداد هایی می ریزد، که به خداوندی بحر ها مدعی شده اند. شیپور کج پیچ ادعای خداوندی بر ها را بر کمر آویختند و در بیرق بر افراشتند. میلیون ها میلیون ها بشریت را اسیر و عبید ساختند. چه استقلال ها، چه آزادی ها، چه حکومت ها، را پایمال نمودند!

چه خانمان ها، چه خاندان ها را برباد کردند! هنوز هم، خیال ها دارند، که چها کنند و چه تقسیم های برادرانه و چه کاسه بخشی های خویشاوندانه به کار برند!

الله الله! «مادر چه خیالیم و فلک درچه خیال»

فرعونی دعوی ربوبیت می کند:

دماغ شکنی در خانهٔ خودش تربیه شده، به سر می رسد و به یک عصا، مانند سنگ بقه، در قعر قلزمش غرق می نماید! نمرودی به دعوی الوهیت برمی خیزد، پشهٔ پا شکسته یی به مغز خوردنش مامور می گردد! پر کار داران پر کاری ظهور می کند. یک نوک پر کار خود را بریک نقطهٔ وحید غرب شمالی گذاشته، دیگر نوک آن را بر هر طرف کرده دور داده، در خریطهٔ عالم هیچ قطعه و نقطه را نبینی که از اثر خون آلود نوک پر کار غدارانه اش، خالی مانده باشد! بحرها از منست! در قطعه های پنجگانهٔ زمین، اراضی های واسعه از منست! ممالک فسیحه از منست! نفوس های بیشمار سیاه، سرخ، زرد، رنگا رنگ از منست! طلاها و نقره های بی حساب شوخ و شنگ، از منست! در عالم، وحید، منم! برنفوس بشر جبار عنید، منم! ذوالطبش الشدید، منم! سد سدید منم! در های همه آبنا های عالم را کلید منم! منم منم! دیگر نیست، همه هستی ها، در بر هستیم باشد نیست!...

دیدی که چطور شد؟ از اصل مرکزش، بلی! بلی! تام از اصل مرکزش، یک دینامیت کفید. همهٔ محیطش را به لرزه در آورد! آتش داد، در داد، سوختاند، داهیه های عظمایی که عالم را انگشتری انگشت خود می دانستند، عقل های خود را گم کرده حیرت زده شدند. خزینه هایی که گویا زمین از برداشتن آن به ستوه آمده بود و از کوه امداد می خواست، به درجهٔ خالی گردید که تخت های زیرین صندوق های آن پدیدار آمد! خرس های سفید قطب شمالی، صورت شیرهای برفی را گرفته، انجماد یافت، ناخن هایش در کف هایش فروریخت. آتش ها، دودها، بخارها منجمدش ساخت! بلی بخت چون برگردد، آتش، کار برف می کند!

به ما و شما چه؟ به بلای ما، به دردما! خدا از اینهم بدترش کند! ماغم خود را بخوریم.

به حال خود بیندیشیم. هر نغمه یی که می سراییم، از خود بسراییم! هر سازی که می نوازیم، از خود بنوازیم! حادی حدی محمل خود شویم. اما، نوا را تلختر زدن لازم! حدی را تیز کردن ضرور!

مراد از کلمهٔ جمع «ما» مسلمانان است. مقصد از تلختر نوازی نوا و تیز کردن حدی، صاف صاف گفتن، پاک پاک فهمانیدن است.

«سراج الاخبار افغانیه» یک اخبار مسلمانیست، نه انگلیزیست، نه روسی، نه فرانسویست، نه اتالیانی، نه جرمنیست، نه اوستریایی، نه چینیست، نه ژاپانی! صرف مسلمانیست. در مسلمانی هم، محض افغانیست. هرچیزی که می گوید، هر نغمه یی که می سراید، هرنوایی که می نوازد، از نقطه نظر افغانیت می گوید، از مقامات عِلویت افغانیت می سراید، از نواهای شرافت ملیت می نوازد!

افغانیت که گفته شود، هیکل دلاوری و غیرت را به نظر باید آورد. افغانیت که گفته شود، مجسمهٔ دینداری و حمیت را در نظر باید تصور کرد. افغان، همان افغانست، که در راه حفظ شرافت ملی خود، در راه آزادی و استقلال ملکی خود، در راه رهایی دادن ناموس وطنی خود، دایماً به ریختن خون خود، به فدا کردن جان خود، به هبا ساختن مال خود، در مقابل دشمنان دین و وطن خود، افتخار ها، مباهات ها نموده است. دره های خیبر و بولان، جنگ های کوه های پیوار، کرم، کوژک، آسمایی، شیر دروازه، میدان های موشکی غزنی، میوند وادی ها، تپه های چهاردهی، بیمارو (بی بی مهرو) مرنجان، قلعه های بالاحصار، شیرپور، مرغاب، شغنان را ببینید که هریک شاهد عدلیست، که اگر خاک های هر نقطهٔ آنها را تحلیل کنید، به جز خون نجس دشمن دین ووطن را، با خون مقدس فدائیان و رهایی دهندگان دین ووطن از دیگر چیزی ممزوج نخواهید یافت! افغان، همان افغانی است، که به شرافت قومی، حقیقت ملتی خود می نازد! برخود می بالد! اگر افغان را به غیر از افغان، هرچیزی بگویی، یعنی مکی، مدنی، حتی اگر ملائکه بگویی، هم گویا به خنجر زده اش خواهی بود!

خود این عاجز، در اثنای سیاحت هایی که در عالم کرده ام، به هر سرزمینی که رسیده ام و با یکی از افغانان هم ملت خود بر خورده ام، آن افغان را، به حیثیت افغانی و شرافت ملتی خود، به شدت و عصبیت فوق العادهٔ افغانیتش، متمسک دیده ام. حتی با

یکی از علمای فاضل و فیلسوفی که اکثر عمر گرانمایه خود را به سیاحت و تحقیق و تدقیق احوال عالم و اطوار اهم بسر آورده بود، دریک کشتی بخاری، در بحر سفید، ملاقی و هم صحبت شده بودم، که آن ذات محترم، به من چنین فرمود:

«یقین دارم، که شما ملت افغانیه، استعداد و قابلیت آن را دارید که یکی از ملل معظمه غالبه دنیا بشوید».

چون پرسیدم که:

« آیا این را از چه استدلال فرموده اید؟»

به جواب فرمودند که:

«من در هرجائی که بایک افغانی تصادف کرده پرسیدم که: شما کیستید؟ به چنان یک وضع مفتخرانه و شدت دلاورانه، دست برسینه زده و- « من افغانم!» گفته است، که مرا حیران ساخته است! لهذا یک ملتی که به این درجه به شرافت ملتی خود مفتخر و بر غرور قومی خود متعصب باشد، ممکن است که یکی از اقوام جلیلهٔ عظیمه دنیا شود».

حی علی الفلاح! ای ملت نجیبه افغانیه! شرافت ملی، عظمت قومی خود را محافظه کنید! استقلال و حاکمیت دولتی خود را صیانت نمائید! افغان که به دیانت و دینداری، به شجاعت و بهادری ، به غیرت و ناموس شعاری، در تمام دنیا مشهور و معروف شده باشد آیا این بر وجدان و ایمان و شرف و ناموس خود چسان گوارا کرده می تواند، که نام حمایت و تابعیت دولت اجنبی غیر دین و غیر ملت بر او بوده باشد؟

حاشا حاشا! کلا کلا! افغان به بسیار آسانی و خوشگواری مرگ را قبول کرده می تواند ولی هیچگاه، به هیچ صورت، قطعاً، قاطباً کلمات متعفنه معده به شور آورنده تابعیت و حمایت را هضم کرده نمی تواند! معنی صاف و صریح تابعیت و حمایت این است، که یک دولتی، به دیگر دولتی بگوید که:

«به غیر از من، دیگری را نشناس! به غیر از من، بادیگر دولتی حرف مزن! به غیر از من با دیگر دولتی عقد معاهدات یا رابطهٔ مناسبات و معاملات مکن! به غیر از من، به دیگر دولت نه سفیر بفرست و نه سفیر قبول کن!»

معنی صاف و صریح استقلال تامه و آزادی کامله نیز این است، که هر دولت، در همه چیزهایی که در بالامذکور گردید، مستقل و آزاد باشد.

دنیا به یک حال نمی ماند. بشریت برمدارج مختلفه سیرو دور می کند: طفل می باشد، شیرمی خورد، جوان می شود، شیرگیر می گردد، به کمال می رسد، خود را کامل می کند.

ملت نجیبه افغان، بینائی، دانائی، آگاهی حاصل کرده، به خیر و شربه نفع و ضرر خود پی برده، شرف آزادی قومی، حقوق، استقلال ملتی خود را به خوبی شناخته تا به حال هرچه که بود، بود، هرچه که شد، شد! لکن بعد ازین، افغان آن افغانی نیست که از حقوق خود چشم پوشی بتواند. (باقی دارد)

تذکر: این مقاله «حلی علی الفلاح» را خوانندگان جریده حتی در کابل نخواندند، بلکه محمود طرزی مجبور گردید آن را از جریده بیرون کرده به جای آن بعضی اشعار سردار غلام محمد طرزی را به حیث صفحه اول و دوم به چاپ رساند. یکی از اوراق کنده شده از آن شماره به دست علاقمندان باقی مانده و اکنون نظر به اهمیت آن در کتابخانه نسخه های خطی وزارت اطلاعات و کلتور محفوظ است.

در این جا مقالۀ «حی علی الفلاح» را از روی ورق چاپی محفوظ در کتابخانه گرفتیم و در کلکسیون ها مجلد به ملاحظه نمی رسد.

استقلال افغانستان

« عالم اسلام »

سال هفتم- شماره۱۲، ۹ دلو ۱۲۹۶

جریدۀ شریفۀ « چمن » به عنوان بالا، در شماره (۳۶) سال سوم خود مورخه ۱۰ ربیع الاول سنه ۱۳۳۶، یک سرمقاله غرایی، به قلم آورده، اسرار خفایای « اتحاد اسلام » را که در محفظه های دماغ های مسلمانان بیدار مغز از بسیار وقت ها به پنهانی درجولان بود و موقع از تصور به فعل آوردن آن - یعنی موقع این که ارباب قلم ایران، آن تصورات فکریه را به تحریرات قلمیۀ خود بیارند - نرسیده بود، به صورت واضح تفصیل داده است، که بنابر عدم وقت، به درج عینی آن درین شماره فرصت نیافتیم. شاید در شماره آینده عیناً آن را نقل کرده بتوانیم، اما صرفا این قدر می گوییم:

«افغانستان» دولتی ست که مستقل بوده و مستقل هست و مستقل خواهد بود. تعبیری که:« درسیاسیات خود آزاد خواهد گردید »، چنان تعبیری است، که در قاموس اللغات حکومات خالص اسلامی پیدا نمی شود. آن تعبیراتی است که ایجاد کرده « موظفین وظیفهٔ تمدن » است! حتی قانونی که به نام « حقوق دول » وضع شده است، نیز اختراع کرده متجددی است که هنوز بسیاری از شرقیون، به آن نه علم آوری دارند و نه پابندی!

زیرا پابندی کسی به یک چیزی، آن وقت ممکن می شود، که آن را بداند و بشناسد. استقلال یا خود بر خود حاکم بودن - یا خود مختار شدن - از نقطه نظر اسلامیت که شناخته می شود، این است که، شرعاً عرفاً جم غفیری از مسلمین، به قوت بازوی اجتهاد خود، یک حکومت آزادی تشکیل داده، همه آن جم غفیر، که عبارت از یک قوم و ملت معلوم و معروفی باشند، آن حکومت تشکیل داده یی خود شان را، حکومت مشروع و معروفی بشناسند و بدانند و بدان اعتماد کنند. اگر این چنین ندانند و اعتماد نکنند، بسیاری از احکام شرعیه، درآن ملک و ملت ساقط یا ناقص می ماند. لهذا، در معنی استقلال یک حکومت اسلامیه شرعیه، جنبه های داخلی و خارجی قطعاً گنجایش دخول ندارد. زیرا تابع بودن به دیگر دولت، که غیر دین هم باشد، معانی باج ولوازم آن را در بر می گیرد، که دولت مستقله آزاد خود مختار داخلی و خارجی مشروعهٔ افغانستان همیشه از دیگری باج ستانده، نه آن که به کسی اظهار تابعیت و باجدهی کرده باشد. این حسیات دینی ملی افغانیه ماست، که عموماً به آن متحسس هستیم و اعتقاد و اعتماد کامل داریم.

کسانی که به خیال خود قانون هایی بسازند و نام ها و اصطلاحات جدید و عجیبی برای محو نمودن استقلال ها به زعم خود شان، ایجاد و اختراع کنند، اختیار دارند.

افغانستان، از دو عصر به این طرف خود را خود دولت مستقل ساخته و خود را مستقل شناخته. چنان چه دولت علیه عثمانیه را دایماً دولت مستقل و آزاد، حتی مقام خلافت دانسته و همه دولت های اجنبی غیر اسلامی را از دور و نزدیک نیز، در ملک های خود شان مستقل و آزاد و قوی و با استعداد شناخته و دانسته است. بنابرین، اول به اول، افغانستان را به همه معانی آزادی و استقلال مسلمانی شناختن و بعد از آن فقره

قضیهٔ ذهنیه را، که جریدهٔ شریفهٔ «چمن»، در باب فواید افغانستان، از نتیجه ی اتفاق متصوری مادی - یعنی اتحاد لایتغیر معنوی روحانی - بیان فرموده، موضوع بحث باید ساخت.

انشاء الله در شماره آینده، دلایل عقلی و نقلی و تاریخیی که در باب استقلال داخلی و خارجی دولت متبوعهٔ مقدسهٔ خود ما « افغانستان » به دست داریم، با مقالهٔ رفیق هم قلم خود ردیف خواهیم نمود.

استقلال دولت علیه مستقلهٔ افغانستان
سال هفتم- شماره ۱۳، ۲۴ دلو ۱۲۹۶

«قلت» کم و اندکی را می گویند، که عربی است. استقلال مصدرباب استفعال و به معنی کم دیدن و اندک شمردن می آید. ما اصل معنی استقلال را، به سر خود بودن و به هیچ کس تابع نبودن و خود به خود شدن و مختار بذاته بودن را در برمی گیرد. اینها معانی لغوی استقلال است. از معنی اندک شمردن لغوی آن نیز، همین استنباط می شود، که خود به سر خود و خود به خود دیده و دانسته، تابع بودن به دیگری را کم و اندک چیزی برای خود بشمارد.

علم حقوق دول، به نام دیگر، حقوق بین المللی، در خصوص حق استقلال دولت ها از قرار ذیل ایضاحات می دهد:

۱ - دولت ها، مانند اشخاص و افرادی هستند که هر فرد برنفس های خودشان یعنی برخودی خود شان، مالک می باشند و چنان چه هر فردی از افراد این حق و صلاحیت را دارد، که نظر به اختیار و دلخواه خود شان، برای خودی خود، هر گونه تدابیر اتخاذ بکند. همچنان است دولت ها، که هر دولت یک یک شخص معنوی و هیئت قانونیه شمرده می شود.

این اشخاص معنویه، یعنی دولت ها، از تحکم و تسلط یکدیگر وارسته و آزاد می باشند و در دایره یی امکان، به هر نوع معاملات، به شرطی که هرگونه مسئولیت و بازخواست به خودشان عاید و راجع باشد، به هر گونه اجراآت اقدام و قیام می توانند و مالک حق حریت و آزادی می باشند، که این از قابلیت ذاتی دولت هاست.

۲- از ارباب قلم مشاهیر امریکا میسترهانریت پچر سو، نام یک صاحبنظر سیاسی، در باب تصویر احوال اسیران امریکا چنین یک فقره یی بیان کرده است.

« حق حریت و آزاد بودن برای دولت ها این است که دولت شوند و حق حریت و آزاد شدن برای انسان ها این ست که « انسان » شوند، نه آن که حق حیوانیت برای انسان ها شمرده شود ».

جناب مالک الملک و الملکوت تعالی شانه، ابنای بشر را حر و آزاد و مالک بذاته و فاعل مختار خلق فرموده است و از این نعمت حریت است که انسان ها برای محافظهٔ نفس های خود شان، هرنوع تدابیر را اتخاذ می توانند بکنند.

هرکس چون حر (آزاد) خلق فرموده شده است، از آن رو در اجرای کار های خوب و بد مختار است. اما این قدر هست که مسئولیت محکومیت را نیز بر نفس خود قبول کند!

دولت ها نیز در خصوص حق اختیار خود شان، عیناً به چنین یک حقی مالک بوده، هر دولت، در امر بقاء و محافظهٔ خود، به اتخاذ کردن هر گونه تدابیر و اجرای آن حرو آزاد است.

حتی این حق، اگر چه بر حیوانات هم شامل است ولیکن، اجرای تحکم و تسلط انسان ها، مانع این حق آنها شده است.

۳- درمابین حریت - یعنی استقلال - یا مختار بالاراده بودن اشخاص و افراد و دولت ها که هر کدام شان یک یک شخص معنوی شمرده می شوند، فرق بسیار عظیمی موجود است، زیرا حریت اشخاص و افراد بشر، با احکام موضوعه، یعنی احکام شرایع و قوانین، تقیید و تحدید کرده شده است. حال آن که، دایرهٔ حریت اشخاص معنویه، یعنی دولت ها، به درجه نهایت وسعت و دامان فراخی دارد، که صلاحیت حقوق حریت آنها را تحدید کردن غیر قابل است.

۴- چنان چه برای یک دولت وجود یک آمر و حاکم دیگر را تصور کردن ممکن نمی شود، همچنان برای« صلاحیت » آنها که قصور و تحدید شود، نیز هیچ گونه یک شرطی بیان کردن در امکان نیست.

۵- «حق حریت دولت ها» یا «حق استقلال دولت ها» یا « حق حاکمیت دولت ها» یا «حق مختار برسر خود بودن دولت ها» اگر چه همگی نام ها و تعبیر هایی است که به یک نقطه سر برمیزنند، اما «حق حریت دولت ها» صحیح ترین تعبیرات شمرده می شود. مقصد از این حریت یا استقلال و غیره این است که به اجراآت یک دولت دیگر، دولت ها غرضدار نباشند و مداخله نکنند.

۶- از اوصاف اساسیهٔ حق حاکمیت هر دولت است، که شکل حکومت خود را و اصول ادارهٔ خود را بدون آن که هیچ مداخله خارجیه به وقوع آید، تعیین بکند و در خصوص تنظیم و تنفیذکردن قوانین داخلیه خود، آزاد مطلق باشد، که این گونه حاکمیت را حاکمیت تامه می گویند و این میسر نمی شود، مگر به استقلال و آزادی تمام.

۷ - هر دولت، چنان چه در خصوص تعیین کردن شکل حکومت خود حق و صلاحیت کامله دارد، کذلک در خصوص انتخاب شاه خود شان و هر گونه نام و عنوان و القابی که به پاد شاه خود شان بدهند، نیز حق و صلاحیت کامله را دارند.

(از تلخیص حقوق دول. اثر حسن فهمی پاشا - و مفسر حقوق دول - اثر علی شهباز افندی، معلم علم حقوق، ترجمه و اقتباس گردید).

در خصوص ایضاح مطلب، از علم حقوق دول، همین چند فقرهٔ بالا ما را کفایت می کند زیرا:

اولا، این علم یک علم جدیدی است که اگر چه قواعد اساسیهٔ آن از قدیم الایام در بین بشر جاری هم بوده باشد ولی از وقتی که دولت های متمدن غربیه به ترقیات روز افزون خودشان آغاز کرده ممالک واسعه غیر متمدنیه شرقیه را مطمح نظر نموده اند، به تدوین نمودن این علم ووضع نمودن قوانین آن یک مجبوریت حس کردند.

ثانیاً تدوین، تعمیل وضع هم نمودند، به اشد درجه مرعی الاجرا و پابندی آن را هم اعلان نمودند. اما افسوس که این جنگ پرشور و شر پرده در، برای هیچ چیزی آبرویی باقی نگذاشت. دیده شد که این حقوق هم، تاچه درجه پابندی و پایداری را حایز بود. چون هیچ کسی به احکام آن پابندی نکرد، مانند دیگر رازها، اسرار علم حقوق دول، هم افشا شد که معانی تعبیرات « نیم مستقل » و « غیر مستقل » و تابع مدغم و غیره، برای

دولت ها و ملت های غیر متمدنه شرقیه منحصر بوده است و در میان خود شان این معانی هیچ شمولیتی نداشته بوده است!! هر قواعد و قوانینی که درباب نیم مستقل ها و غیر مستقل ها و تحت حمایت ها و غیرها بیان شده است، مخصوص حکومت های غیر متمدنهٔ شرقیه بوده است! آیا در تمام اروپا «منطقهٔ نفوذ» نام یک زمینی شناخته می شود؟ استقلال های داخلی و خارجی در کجاست؟ هرچه که هست، همان استقلال تام است که در فوق مذکورشد!...

خیر، به هر صورت! جریده « سراج الاخبار افغانیه » چون یک اخباری است که زبان رسمی دولت نی - بلکه ترجمان حسیات ملت است، که در حقیقت دولت هم از خود آن ملت است - مباحثش نیز اکثر دینی، علمی و ادبی است، که حوادث خارجیه را نیز از نقطه نظر تعلق به عالم اسلام - تعقیب و پیروی می تواند بکند. ازین است که در شماره ۱۲ خود - از مقالهٔ جریدهٔ شریفهٔ « چمن » اشارتی کرده و عده درج و شرح آن مقاله را درین شماره خود نموده بودیم. از همه بیشتر، جان بحث ما را مسئله «استقلال دولت افغانستان» تشکیل می دهد، تا دولت افغانستان مستقل نباشد، شناخته نشود، زمینی که تخم ائتلاف و اتفاق در آن کاشته شود، چسان حاضر و آماده خواهد گردید؟ بنابرین، اگر چه غور و خوض در فقرات سایر وظیفه ارباب حل و عقد امور جانبین است، اما در خصوص یک فقرهٔ که به استقلال تام رگ حیاتیهٔ دولت متبوعهٔ مقدسهٔ- تعلق می گیرد، قدرت سکوت را در خود نمی بیند و برضبط حسیات خود توانایی نمی یابد، لاجرم هر آن چیزی که به عقلش می رسد و می داند و می تواند بگوید، گفته می رود و این گفتن را، بنابر وظیفهٔ مقدسهٔ دین دوستی، دولت دوستی، قوت شرف و ناموس ملی افغانی خود می گوید:

توخواه معترضش شو، تو خواه کن تصدیق!

از همه پیشتر « سراج الاخبار افغانیه» به قوت هرچه تمامتر برهمه برادران داخل وطن عزیز خود و عموم برادران خارج وطن عزیز خود، که به واسطهٔ کلمه طیبهٔ «لااله الا الله محمد رسول الله» یک وجود میباشیم، به فریاد بلند اعلان می کند که:

«دولت علیه مستقلهٔ افغانستان» نسلاً بالنسل، با همه معانی «استقلال»، مستقل و آزاد یک دولتی بوده و هست و خواهد بود، چرا که دولت اسلام است در اسلامیت به غیر

از دولت آزاد و مستقل، دیگر گونه حکومتی شناخته نشده و نمی شود و نه خواهد شد. دول اسلامیهٔ مغلوب، منهزم، پریشان حتی سراسر منقرض و معدوم هم می شوند ولیکن، غیر مستقل، نیم مستقل وزیر حمایه داخلی و خارجی چیزها شدن را، از روی حقوق حبل المتین لایتزلزل، نه از روی «حقوق دول» هر دو متبدل، در قوه و تصور هم گنجانیده نمی تواند. چون که فقرات قانونیهٔ شرعیه محمدیه(ص) حکومت تابع و محکوم وغیره را به غیر دین حق مانع است، به تابعیت و محکوم کردن دیگر شرایع را به خود امر است، زیرا بعد از قرآن نه قرآنی و نه بعد از نبی آخر زمان کدام پیغمبری هست و چون دولت افغانستان، نسلاً به نسل، یعنی از وقتی که احمد شاه ابدالی سلطنت تأسیس داده، تا به این زمان سعد اقتران حاضرهٔ سراجیه، دولت مسلمان و تابع قرآن یک دولتی خود را دانسته و شناخته و عالمی هم او را اشد ترین این گونه دولت های مسلمانی دانسته و شناخته اند، بنابرین، چون در اسلامیت «رقیت» که ضد «حریت» یعنی استقلال است موجود نیست، از آن رو دولت افغانستان «حقاًبالشرع» از ابتدای تأسیس خود حر و مستقل بوده و خواهد بود. از آغاز که افغانستان خود را دولت مستقل و حر و آزاد ساخته است تا به این دقیقهٔ تحریر، هیچ گاه هیچ یکی از افراد رعایای اسلامیهٔ افغانیه به این بو هم نبرده اند و خبر هم ندارند که غیر از استقلال و حریت دولتی و ملیتی که دارند دیگر نوع حکومت و سلطنت هم برایشان متصور خواهد بود. این تازه قباها و رداهائی که مقراض های حرص و آزخیاط های موظفین «وظیفهٔ تمدن»(!!) برای مردمان بیچارهٔ شرق که به زعم خود شان آنها را وحشی و حشرات مضره می شمارند. (! !)، بریده و دوخته اند و در دستگاه تصوری خود شان بردوش های آن بیچاره ها انداخته و خیال کرده اند که خیلی رعنا و چسپان آمده است، حال آن که قبا درپیش خودش، وجودم در پیش خودم، پس چسان چسپان و برابر آورده توانسته است؟ یکی گفت: گوشت را پشک برد! من گوش خود را ببینم یا در عقب گربه بدوم؟ من که خود را حر، آزاد و مستقل دیده و شناخته و اعتقاد و اعتماد کرده ام، و حالا هم در همان حال هستم هیچ گاه، به جز قبای استقلال دیگر قبا را برخود راست آورده نمی توانم و نه آورده ام. دوبار خواستند آن خلعت خدایی را از برما بکشند ولی قانون

حبل المتین لایتزلزل، بر «قانون دول» هر دم متبدل غالب آمده، نتوانسته بربایند! این است حسیات دینیه ووجدانیه «سراج الاخبار افغانیه».

حالا بیائیم بر قواعد حقوق دول که سر لوحهٔ مقاله ما را تشکیل نموده است. فقرات علم حقوق دول که در بالا ذکر و بیان شد اختراع کرده خیالخانهٔ خود این سرمحرر عاجز نیست. از کتاب های معتبر این علم همان فقراتی را که در خصوص استقلال دولت ها منظور و مذکور بوده است و در خصوص استقلال دولت متبوعهٔ مقدسه ما دلیل و برهان اتخاذ می شد با انتخاب منظور نظر اولی الالباب گردید. به موجب فقرات فوق چون به غور ملاحظه شود و به حال سابق و لاحق دولت متبوعهٔ مقدسهٔ خود ما تطبیق داده شود، «افغانستان» به همه معانی استقلال، مستقل دیده می شود.

اولا- دولت افغانستان از هنگامی که هست شده و تأسیس یافته، از همان زمان برخودی خودش خود مالک گردیده، نه آن که دیگری او را آورده و مالک ساخته است و از همان روز حق و صلاحیت آن را حاصل کرده است که به اختیار و دلخواه خود برای هستی و بقای خود هرگونه تدابیری که دلش بخواهد اجراء و اتخاذ کرده است و هیچ کس مانع آن نیامده است. این است که از همان روز یک شخص معنوی گشته، درمیان دولت ها داخل شده و هر کس او را دولت افغانستان شناخته است. تسلط و تحکمی که دیگر دولت بر آن روا داشته باشد، کدام است؟

ثانیا- چنانچه حق حرو آزاد شدن برای دولت ها این است که دولت شوند، به این حساب «افغانستان» که دولت شده است، حق حریت و آزادی را هم طبعاً حاصل کرده است.

دولت شدن اگر به همین چیزهایی شود که دیگر دولت ها شده اند، دولت افغانستان هم همان چیزها را مالک است. ادارهٔ حکومت خود را خود کرده است. تنظیمات و تنسیقات ملکی و عسکری خود را به هر اصولی که دلخواه خودش بوده است اجرا و انفاذ نموده است.

در محاربات و احوالات داخلیه اش هیچ گاه هیچ دولتی مداخله نکرده است. دایماً خود را خودش ساخته است، نه آن که دیگری او را بسازد. لهذا دولت است و چون دولت است، به قواعد منطقی حر و مستقل است.

حضرت ذی العظمه و الکبریا و الجبروت و تقدس و تعالی شانه چون جمله ابنای بنی بشر را حر و آزاد و مالک بذاته و فاعل مختار خلق فرموده باشد، آیا دلیلی که بر ابنای بشر نبودن دولت افغان و افغانیان ابراز کرده شود کدام است؟ تاریخ افغانیه را که مطالعه کنیم، دولت افغانستان را، روز به روز دولت شده می بینیم و افغانیان را دمبدم انسان شده می یابیم. مسؤلیت ها و باز خواست های که در نتیجهٔ اعمال و افعال خود دیده هم به خودش عائد و راجع بود، هیچ کسی آن را در محکمهٔ باز خواست و مسؤلیت نکشیده.

اگر چه تاریخ ما، بعضی چیزهایی به مانشان می دهد، که موجب بعضی تجاوزات مسولانه دولت اجنبی شده ایم، اما آن تجاوزات و مداخلات، عبارت از تجاوزات استیلا کارانهٔ عادتی «متمدنین» بوده، که اگر مدافعه شدیده زبر دستی نمی دیدند، البته که باز خواست مسولیتی را که بر خود ما عاید و راجع می آمد، دیگری آن را عاید و راجع خود می خواست بداند، با ما موفق نیامدنش هم بدیهی است. با این هم آن تجاوز بر حق غیر که مستوجب مسولیت شود، لله الحمد، که هیچ گاه از دولت افغانستان بعد از دور استیلای شان، بر دیگری به وقوع نیامده، بلکه برای«ایفای وظیفهٔ تمدن» ! از طرف موظفین تمدن به وقوع آمده است، که فناً و قانوناً جرم ممانعت حریت و آزادی و استقلال ملل شرقیه («غیرمتمدنه» اصطلاحی خود شان نه بالحقیقت والعیان) بر آن موظفین ثابت است.

ثالثاً- هر گاه گفته شود، که دایره، دامان، وسعت و فراخی صلاحیت حقوق حریت آزادی دولت علیه افغانستان، نسبت به همگان غیر محدود تر است، هیچ مبالغه اش نباید پنداشت. در هیچ وقتی، هیچ یک دولت اجنبی، چنانچه که باید، بر آن تحکم و تسلط نتوانسته است، کذلک، خودش نیز هیچ گاه پابند هیچگونه شرایط و حقوق دولیه نگردیده است. اما به رضا و اختیار خود، خودش را پابند نکرده، نه آن که دیگری بر او جبری روا داشته باشد.

درینجا، یک فقرهٔ تحفه، از مسموعات موثوقهٔ خود، روایتاً از گذشتگان به خاطر آورده، از تذکار ان خود داری نتوانستیم:

مگر در زمان یکی از امیران جلیل الشان افغانستان، یک هیئت مرخصه از دولت فرانس، برای چاره جویی راه های اقتصادی و تجارتی، درمابین دولتین به دارالسلطنه کابل آمده و بعضی شرایط مفیده، به حال جانبین درمیان آورده شده بود. در این خصوص، از اکابر قوم یک مجلس مشاوره و مذاکره اجتماع نموده، نتیجه برین قرار گرفت که تعلقات مناسبات را با دولت های اروپا قطعاً به حال خود نافع نیافتند و گفتند که: دولت بریتانیا نیز، اول که هندوستان را استیلا کرد، از راه تجارت و شرایط نافع مفید، داخل گردید، رفته رفته، به درجهٔ آن تجارت را پیش برد، که هند و هندیان را محو و خود را به جای آنها اثبات نمود، لهذا، بهتر همین است که ازین گونه پابندی ها آزاد بوده، به همین هست موجود خود قناعت ورزیم و در پی رنگین وزرین نگردیم!

حالا می بینیم، که این عده پابندی ها اختیاری بوده است نه اجباری. اما این را هم بگوئیم، که در آن وقت، حقوق دول نام یک علمی را، کسی به خواب هم نشنیده بود، که هست یا نیست. هرگاه به درجهٔ این وقت، مردم، از حقوق دول و اسرار دول ووظایف دول و مدنیت غرب، به مقابل وحشت شرقّ و وظایف متمدنین و غیره اصطلاحاتی که درین وقت ها جیوه های آیینه های آنها ریخته و هر چیز آن، طرف آنها دیده می شود، با خبر می بودند، بلکهٔ دیده و اندیشیده داخل معاهدات دولیه هم می شدند. این داخل نشدن را اگر چه دیگر معنا ها هم بدهند، اما آن گونه معنا ها دخلی درین باب ندارد.

رابعاً: بر دولت مستقلهٔ افغانستان هیچ گاه یک آمر و حاکم خارجی دیگرَ در تصور نیامده و هیچ کس، هیچ گاه، هیچ گونه تحدید و تقصیری هم در صلاحیت او از هیچ طرفی به وقوع نرسیده است، لهذا حر و مستقل است.

خامساً: چون به اجراآت دولت افغانستان، هیچ گاه، هیچ کس دخل و تعلق نگرفته، از آن رو، دولت افغانستان همه صفاتی را که استقلال حایز است او هم حایز می باشد.

سادساً: دولت مستقلهٔ افغانستان دایماً شکل حکومت خود را، به هر صورتی که خواسته است، خودش تشکیل نموده و اصول ادارهٔ خود را، بدون مداخله غیر خودش

تعیین و در تنفیذ کردن احکام قوانین داخلیه خود آزاد مطلق بوده است، که به این حیثیت صفت حق استقلال تام را به حق سزاوار گردیده است.

سابعاً: افغانستان دایماً پادشاه خود شان را خود انتخاب و به هر رنگی که جمهوراً بر آن اتفاق نموده اند، همان عنوان و القاب را عطا نموده اند، چنانچه به اتفاق آراء عنوان و لقب ضیاء الملت والدین را به ذات اعلیحضرت خاقان مغفور امیر عبدالرحمن خان، طاب مثواه، اعطا نموده بودند. کذلک لقب شرافت قرین سراج الملت والدین را خود افغانستان، بروجود قدسیت آلود همین متبوع و اولی الامر حاضر و موجود دولت حر و آزاد مستقل، چسپان یافتند.

***

این بود حسیات ایمانیه و وجدانیهٔ «سراج الاخبار افغانیه» در خصوص استقلال دولت علیه مستقله متبوعهٔ خودش، که اولاً دیناً شرعاً و ثانیاً حقوقاً، سیاستاً عرض بیان گردید. سائق قلم عجز رقم عاجزانهٔ حسیات و جدانیه و اعتقاد و اعتماد باطنیهٔ است، که خیلی رقیق است.

سراج الاخبار افغانیه زنده و گوینده به قوت همین حرارت غریزهٔ استقلال است. در زمین غیر مستقل و متزلزل، نشو و نما نمی یابد.

بهتر از خود، دلیلی در باب استقلال خود هم نمی یابد. شش و نیم سال است که دولت متبوعهٔ خود را مستقل و حر آزاد گفته اعلان کرده است و بر خلاف دعوای خود، هیچ مدعی ندیده است.

هم چه حاجت! تنها یک دولتی بود که با ما رفت و آمد و معامله پیدا کرد، ما را به خارج، به هر صورتی که منافع و فواید خود را ملاحظه کرده بود، معرفی و شناسایی داده بود. مردمان بیرون هم، به همان صورت ما را شناخته بودند. حال آن که از آخر ترین تقاریر شان، اعتراف و تصدیق استقلال افغانستان صراحتاً معلوم گردید.

(چنانچه در شمارهٔ دهم صحیفهٔ پانزدهم جریدهٔ خود درج نموده ایم).

لهذا آن مانع هم برطرف گردید. پس اگر دولت افغانستان را مستقل و حرو آزاد و با استقلال تام نگوئیم، چه خواهیم گفت؟

حالا فقره یی که به سراج الاخبار افغانیه تعلق داشت، همین مسئلهٔ استقلال بود و زندگی خود را منحصر به آن می دید چون حل گردید، سر مقاله هم قلم معزز و محترم خود «چمن» را عیناً در نظر قارئین گرام خود عرض می نمائیم . از هر سطر و هر مفاد این مقاله یک روح تازگی در دل های آرزو کشان اتحاد اسلام، می دماند وگل های امید استقبال را در چمن های قلوب مشتاقانش می شگفاند. به جز همین فقرهٔ استقلال، که بیان گردید، دیگر فقراتی را که رفیق ما «چمن» برای زمینهٔ ائتلاف و اتفاق بیان نموده، ماهم آن را بر رأی زرین اولی الالبابش وامی گذاریم، چنانچه آنها نیز همچنین کرده اند.

این یک تخمی است که در مزرعه های دل ها و قلب های مسلمانان، از طرف رنجبران حقیقی امت، اگر چه از وقت ها افشانده شده است، اما هزار افسوس، که سعی و کوشش نشو و نما را از دهقانان غافل خود ندید. مگر چون تخم خیلی درست و سالم و زندهٔ طبیعی بود، با وجودی که، درین سال های سال، هیچ کسی خبرهم نداشت، که همچنین تخمی در همچنین مزرعه ها آیا خواهد بود یانه، باز هم، دیدیم که طبیعت، خود به خود، آن را رویانید و آثار نشو و نما و ثمره ها و محصولات گرانبها را از آن به ظهور آوردن گرفت. بلی بلی! آبیاری، رنجبری، خواری کشی لازم است. این شجرهٔ طوبی منش سعادت را پرورش دادن و میوه های شیرین بهشتی آن را چیدن ضرور است!

حالا بشنویم، که بلبل «چمن» اتحاد، هم قلم محترم ایرانی نژاد ما، چه می فرماید:

آسیای وسطی و افغانستان
استفاده از موقع

جریدهٔ شریفهٔ برگزیدهٔ «چمن»- شماره ۳۶ سال سوم – مورخه ۱۰ ربیع الاول سنه ۱۳۳۶.

فکر استفاده مسلمانان آسیای وسطی، از اتحاد دول اسلامی، چنانچه در شماره های قبل ذکر کردیم، قبل در دماغ خواستاران اسلام و مسلمین جریان داشته، جراید ترکیه، مصر، هندستان و ایران درین خصوص بحث کرده، مقالاتی نوشته اند. از آن قبیل شیخ

محمد عبده، که یکی از اعاظم علمای مصر است، دریکی از مقالات خود، که تحت عنوان « ایران و افغان» نگاشته است، می نویسد: « علاوه برمناسبات دینیه، دو ملت مزبور، نژاد افغان و ایران، از یک اصل و منشا واحد بوده، زبان ایشان هم که وحدت آن پایهٔ ملت و یگانگی می باشد و شناسائی هر ملت وقوم بسته به یگانگی زبان است، همان فارسی است. امروز، بر هریک از بزرگان ایران و افغانستان، که ترقی، قدرت و حیات آتیهٔ ملت خویش را بخواهند تامین نمایند، فرض وحتم است، که به وسایل ممکنه، اسباب اتحاد دولتین ایران و افغانستان را فراهم ساخته، تشکیل یک دولت قدرتمندی در آسیا وسطی بدهد.»

آن روزی که عالم مز بور مقالهٔ خود را نوشته است، سلطنت افغانستان با دست مرحوم ضیاء المله والدین امیر عبدالرحمن خان، طاب ثراه اداره شده، تازه می رفت قدم به راه ترقی و دایرهٔ تعالی گذارد و در آن عصر وسایل ایجاد این اتحاد کمتر فراهم بوده، افکار ملتین ایران و افغان تاریک، اوضاع سیاسیه دنیا هنوز تشکیل یک زمینهٔ سعادتمندی را به مسلمانان، مشرق اجازه نمی داد. لاکن امروز، احساسات ملل اسلامیه روشن شده، هر فردی از افرادی مسلمان، احتیاج امت را به وفاق و اتحاد حس کرده، مردم، لزوم ایجاد یک حکومت قدرتمند اسلامیه را لزوماً از اتحاد دول اسلامیه به رأی العین مشاهده می نمایند و از جانب دیگر هم در ظل توجهات کامله سراج المله والدین، که از دانایان رموز سیاست عالم می باشند، اوضاع سابقهٔ افغانستان به کلی تغییر کرده، صناعات جدیده، فابریک ها و کار خانه های عالیه در پایتخت و سواد اعظم مملکت مزبور تأسیس گردیده، مخصوصاً تشکیلات عسکریهٔ افغانستان، به عز وطرز تازهٔ قابل تقدیری تبدیل و کار خانجات این مملکت، ازحسن توجه وزارت جنگ و مساعدت و جدیت امثال سردار محمد نادر خان سپه سالار افغانستان روز به روز بر تزئید ذخایر دولیه و قورخانه توپ ریزی، تفنگ سازی و غیره کوشیده، افراد بزرگان آن جا، شب و روز سعی و کوشش دارند، تا احتیاجات خویش را از مال اجنبیه مرتفع ساخته، بر توسعهٔ قوای نظامیه، مالیه و اقتصاد یات مملکت بیفزایند.

از جانب دیگر وقتی که در وضعیات سیاسیه دنیا می نگریم، تمام حوادث فعلیه را برای تهیه یک زمینه صالحه منفعت بخشی، در اتحاد و اتفاق دولتین و ترتیب یک

اصول متحدی درسیاسیات خارجه افغان و ایران، از نقطهٔ نظر اتحاد ذات البین مناسب و مساعد دیده، موانع سابقه را مرتفع و وسایل مفقوده را مهیا مشاهده می نمائیم.

آری! حقیقتا در اطراف این قضیه ذهنیه، که هنوز به دائره کردار و عمل نرسیده است، وقتی که عطف توجه مخصوص نمائیم، فوائد آن مکشوف و مبرهن می گردد. در خصوص منافعی که برای دولت ایران ازیک چنین اتحاد اسلام خواهانه مرتب خواهد شد ما چیزی ذکر نه می نمائیم ، اگر چه تا یک درجهٔ هم منافع مزبوره آشکار و شاید بیشتر قارئین محترم برخی از آن را استنباط فرمایند ولکن در صورت امکان، یک مقاله از شماره های آتیه «چمن» را به تذکار رؤس مسائلی که منافع آنها، در نتیجهٔ این اتفاق عاید ایران می گردد، اختصاص خواهیم داد. اینک پارهٔ از فوائد حتمیهٔ که به افغانستان می تواند عاید گردد و از جملهٔ مسایل حیاتیه محسوب می آید، یکی همان استقلال آن دولت است که در سیاسیات خارجیه خود آزاد و مستقل خواهد گردید و دیگری ترقی تجارت و اقتصادیات آن می باشد، بالخصوص بعد از به دست آمدن یک ناحیه ساحلیه از بنادر خلیج عمان، که سال هاست سیاست افغان در دربار هندوستان و برطانیا از آن تعاقب کرده و انگلیس ها مساعدت نکرده اند، در صورتی که فقط خسارت واردهٔ این بخشش مربوط به بلوچستان و عشایر آن ایالت خواهد بود که هنوز تقریباً نیمه مستقل می باشند. بزرگترین فایده دیگری که ممکن است برای دولت خدا داد منظور گردد، همانا تجارت و خلاصی از معاهدات بریتانیا با روس و ژاپان و غیره، در سال های ۱۹۱۴ و ۱۵ خواهد بود، که قسمت های شمالی افغانستان را مورد بحث و گفتگو آورده، شاید قربانی هندستان می خواستند بنمایند. فرضاً که حالا از تصرفات روسیه اندازهٔ راحت شده باشد ولیکن در آتیه خواهند بود، اژدها مانند آن حریصی که ممکن است، یکی از آنها خود بریتانیا باشد که برای جلوگیری از ترقیات افغان و حفاظت هندستان از تصرفات افغانستان قدرتمند آتیه، در مقام انفاذ پولتیک انحلال قوای مشرق زمینی ها بر آمده اقداماتی را که همه دیده و می دانیم، در موقع افغانستانی

که بعد ها برای جلوگیری روسیه لازم نخواهد بود، اجرا نماید؟ بالآخره فواید و منافعی که از ایجاد یک اتحاد و ائتلاف محکمی مابین دولتین ایران و افغان که فرزندان یک آب و خاک و ملتین مزبور از یک اصل و شاخ می باشند متصور است، هر یک را به جای خود شرح مبسوطی است، که ما در نمرات آتیه «چمن» مشروحاً خواهیم نگاشت. اینک اولیاء مملکت و ملت راست که در زمینهٔ فوق، با نظر دقت و اهمیت نگریسته، اطراف آن را مطالعه فرمایند.(ختم اقتباس از مقالهٔ جریدهٔ «چمن»)

شناخته شدن استقلال افغانستان
سال هفتم- شماره ۲۳، ۱۹ - سرطان ۱۲۹۷

فصل هفتم از مواد عهد نامه، که در سوم مارچ ۱۹۱۸ در مابین دول غالب با دولت روسیه در شهر بریست لیتوفسک عقد و امضا گردیده است:

" دولت های ایران و افغانستان هر دو مستقل اند، ضمیمهٔ هیچ دولت دیگری نمی شوند. دول امضا کنندگان صلح، موظفند که استقلال سیاسی و اقتصادی ایران و افغانستان را محترم شمارند».

چون این فقره عقد نامه دول معظمه، از مسائل هستی و حیاتی دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما، افغانستان شمرده می شود، «سراج الاخبار افغانیه» نقل وثبت فقره هفتم آن را با ایفای مراسم تشکر و امتنان، از لوازمات حقوق شناسی می داند و به صورت یک و ثیقهٔ مهمه، ثبت صحایف یادگار حیات خود می سازد.

ای ملت غیور و جسور افغانیه! دولت های معظمهٔ غالبه دنیا، مانند دولت های معظمه قوی الشکیمه آلمان و دولت بزرگ اوستریا و مجارستان و مقام خلافت، یعنی دولت علیه آل عثمان و دولت تازه جوان بلغارستان، در عهد نامهٔ که با دولت روسیه امضا نموده اند، استقلال دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما افغانستان را، به فصل هفتم آن عهد نامه، داخل شرایط صلح و دولت روسیه هم آن را قبول و امضا نموده است.

دولت متبوعهٔ مستقلهٔ افغانیه ما که ازآغاز هستی و وجود یافتن خود مستقل برأسه تشکیل یافته وجود خودش را اداره کرده و نسلاً نسلاً بادشاهان ذیشان افغانستان، از

خود قوم و جنس افغان بوده و در اول تشکیل دولت خود؛ به قرار قاعدهٔ طبیعی، انبساط ورزیده تا هند، کشمیر، ترکستان جاها را به قوهٔ انبساطیهٔ طبیعه خود، پر و املا نموده و باز درمیان خود، خود به خود؛ هرگونه نشیب و فرازی که دیده، درخود و از خود دیده و هر سود و زیانی که از آن انقلاب های پر فراز و نشیب هم دیده، به خودش عائد بوده، که این چیزها طبعاً وفناً آزاد و مستقل سیاسی و اقتصادی بودن افغانستان را، از روی تاریخ، آشکار می سازد. اما « حقوق دول» نام یک دستور العمل نو ظهوری، بعد از آغاز تشکیل یافتن دولت افغانستان، تنها درمابین دول غریبه اروپا قرار گیر شده و سبب بعد مسافات و موجود نبودن علایق و روابط مناسبات، دولت متبوعهٔ مستقلهٔ ما، داخل آن دستورالعمل شدن نی، بلکه تا به بسیار زمان ها، از وجود داشتن این گونه دستور العمل هم خبر دار نبود.

از این بود که از تصدیق شد و محترم شناخته شدن استقلال دولت متبوعهٔ ما از طرف دولت های معظمهٔ غربیه، در تعویق مانده بود. حال آن که، به شناخته شدن، یک چیزی وجود نداشتن آن چیز لازم نمی آید، بلکه بعضی عوارض و حایل می باشد که بودن و شناخته شدن آن چیز را مانع آمده می باشد! مثلاً آفتاب طالع، اگر یک مدت مدیدی به واسطه عارضه ابرهای کثیف یا تحدب کره دیده نه شود و شناخته نه شود، با آن هم برعدم وجود آن حکم نمی شود. ولیکن، چون اعتماد روحانی ما، بر این است، که چون نوری را ایزد بر افروخته باشد و کسی خواهد آن راپف کند، نمی تواند، بلکه نور خلقی و طبیعی که آن را روشن کرده باشد، ضیاپاشی و انورنثاری آن به قرار قواعد طبیعی، خود به خود کامل و تمام شدنی نمی رود. این است، که آن ابرها و عوارض را، قوهٔ خارقهٔ باصره از هم پاره پاره نموده آن حقیقت که دولت افغانستان مستقل و آزاد خلقتی و فطرتی بوده است، به ظهور آمد و آن حقیقت از طرف حقیقت بیان دیده شده، تصدیق و محترم گردید.

ای کهن سالان معظم و محترم قوم مکرم افغانیه! ای جوانان غیورو برومند ملت افغانیه! ای نونهالان آمال استقبال! ای عزیزان با کمال!

چشم های تان را باز کنید! گوش های تان را به آواز رحمت های بلا نهایاتی که از خزینه های غیبی لاریبی ذات اقدس خداوندی جل شانه، بر افغانستان و افغانیان، در

چنین زمان های بلاباران و آوان آفت رسان، که برتمام جهان نازل و وارد آمده، از چنان چیزهائی نیست که به مقابل شکران آن چشم پوشی کرده شود و این نیست مگر از فیوضات نعمت بزرگی حق.

چون این نخستین بار است که از طرف دولت های بزرگ دنیا استقلال سیاسی و اقتصادی و حاکمیت و ملکیت تامه افغانستان تصدیق و قبول و محترم شناخته شده است.

شکر این نعمت عظمای غیبی، ربانی را زیب وظیفهٔ بندگی دانسته و دولت های معظمه که محض از راه حق بینی و حق شناسی، این حق صریح طبیعی مارا شناختند و تصدیق فرمودند، ابراز منت داری و امتنان را از لوازم تربیهٔ انسانیت می شناسیم.

استعداد ترقی افغانستان

سال هفتم شمارهٔ اول، ۱۳ اسد ۱۲۹۶

افغانستان چقدر مستعد و قابل ترقی و تمدن است

« مقدمهٔ شکران»

ایزد دانا و توانا، خداوند بزرگ بی مانند یکتا جل وعلی را به کدام زبان عجزبیان شکرش توان گفت که ما ملت افغانیه را به انواع نعمت های گوناگون و اقسام کیفیت های قابلیت نمودن مستغرق هزاران هزار فضل و احسان فرموده، که ما از شکر میلیون یک آن عاجز در مانده ایم.

بعضی ازان نعمت های نمایان را عرض می کنیم:

بهترین و برترین نعمت ها، نعمت« اسلام» است؛ چه سعادت، چه قدسیتی است که ما را از دوازده عصر به این سو، به دین مبین اسلام مشرف و سر افراز و ازآغاز تبلیغ تا به امروز، ملت نجیبهٔ افغانیه ما را بر آن مستقیم و با ثبات و به تقویت و محافظت آن برگزیده و ممتاز فرموده است! الحمد لله علی دین الاسلام!

آیا بعد از ان نعمت عظما، برتر و عالیتر از این دولت اعلا، دیگر چه خواهد بود که ملت نجیبهٔ افغانیهٔ ما را تقریبا از دو عصر به این طرف، یک ملت آزاد حاکمه و دولت دلشاد مستقله ساخت و دو عصر است که در همین بقعهٔ خاک مقدسی که آن را وطن عزیز خود «افغانستان» می گوئیم و به فدا کردن جان خود، در راه آن بار بار اثبات

لیاقت و شجاعت نموده ایم، از خود خود، یعنی از دین خود، از ملت به کمال آزادی به صورت استقلال حکومت می رانیم و حاکمیت داریم. آه! چه مصیبت کبرا، چه عذاب جهنم آسا، چه عقاب تحمل فرساست که یک ملتی که از خود ملیت مشخص و معین داشته باشد، تابع و رعیت و محکوم غیر دین و غیر قوم و غیر ملت خود شده باشد! اللهم احفظنا من هذا الحال! آیا کدام زبان و کدام توان را طاقت و یارای ادای شکران این نعمت گرانبها و عطیه بیش بهای خالق یگانهٔ بی همتا خواهد بود که سراج المله والدین فرزند ضیاء المله والدین مغفرت قرین است که وطن عزیز و مقدس خود را و ملت عزیز و محترم خود را از لگد کوبی سم ستوران یک دولت پر قوت بیگانه که در دسیسه وحیله شیطان ازو دروس می گیرد و در قوت سلاح و اسباب و توانگری نسبت ما با او دور از مناسبت می افتد، باسیاست تدبیر و قوت تهدید صد ها هزار نفوس از ملت مسلمه افغانیه چون حدید، آن دشمن دین ووطن که ملت ما را اسیر و بنده کردن می خواست و حاکمیت و استقلال ما را از بیخ وین برکندن آرزو داشت، خلاص و رها نمود. نخستین بارموسس بنیان سلطنت سنیهٔ اسلامیه افغانیه اعلیحضرت «احمد شاه» است که ملقب به «بابا» و «غازی» می باشد. (از صحیفه ۹ تا به صحیفهٔ ۳۵ جلد اول کتاب مستطاب «سراج التواریخ» را مطالعه فرمایند!) اصل نشر و نمای طبیعی سلطنت افغانیه نیز همان حدود مملکتی بود که در اول تأسیس و بنیان خود یافته بود. آه، دشمنان خاین غدار وطن که از سال های سال چسان با قیچی حیله و دسیسه و مقراض خیانت و انتریگه(دسیسه) از اطراف وجوانب وطن عزیز مقدس ما به تنقیص و تقطیع کوشش ورزیده رفته اند و حال از سه حصه یک حصه ما را فرو آورده اند. الحاصل چنانچه اعلیحضرت احمد شاه بابای غازی از سلالهٔ شریفهٔ درانیهٔ افغانیه نخستین بار به تأسیس و بنیاد نهادن سلطنت سنیهٔ اسلامیهٔ را دریک مقیاس واسعی کامیاب آمد، از بی وجودی وجود داد، همچنان ذات اعلیحضرت امیر کبیر امیردوست محمد خان موسس ثانی و ذات اعلیحضرت "ضیاء المله والدین» موسس ثالث شمرده می شوند زیرا نام تأسیس و بنیاد کرده احمد شاه غازی را، دشمن حقیقی دین و دولت و وطن مقدس ما، به حیله و دسیسه شیطان پسندانه اول بار درسنه ۱۲۵۵ هجری مطابق ۱۸۳۹ میلادی «شاه شجاع» نامی، از احفاد مؤسس بنیان سلطنت افغانیه! اعلیحضرت

احمد شاه غازی را واسطه و آله شر و فساد خود ساخته و در پیش روی خود انداخته با عسکر انبوه وقوت پرستوه وطن عزیز ما را استیلا نمود. همان بود که ذات اعلیحضرت امیر کبیر و اولاد نیک نهاد شان به قوت اتفاق واتحاد رئیس ها و سرداران اقوام ملت معظمه افغانیه، به یک قتل عامی اردوی دشمن دین ووطن را گرفتار و از خاک وطن مقدس اخراج داده، سر از نو به تأسیس سلطنت اسلامیهٔ مستقلهٔ افغانیه کامیاب آمد! باز در سنه ۱۲۹۶ هجری، آن دشمن دین و خاین غدار کمین مانند اژدر زهر آگین، سر نحوست اثر خود را از درهٔ خیبر و پیوار و کوژک بیرون بر آورده و باز چنانچه در استیلای اول کرده بود، یکی از احفاد آن مؤسسان نیک نهاد را واسطه و آلهٔ امضا نمودن اعدام نامه افغانستان نمود و آشیان سلطنت و استقلالی را که به خون جگر ملت غیور دین پرور افغانیه ساخته بودند، دیروز بر گردانید. همان بود که درین بار ذات اعلیحضرت ضیاء الملله والدین درسه ۱۲۹۸ هجری، بار دوم وطن و ملت را رهائی داده به تأسیس سلطنت افغانیه، دوم بار کامیابی حاصل آمد!

استعداد وقابلیت دینی، اجتماعی، سیاسی افغانستان
سال هفتم، شمارهٔ اول، ۱۳ اسد ۱۲۹۶

«آن کس که خود را شناخت خدا را شناخت»! این یک دستورالعمل فلسفهٔ دینیهٔ اسلامیه است. گروه حقایق شناس صوفیه اسلام، رحمهم الله تعالی، این دستور العمل را مسلک خط حرکت اتخاذ کرده، اول در حقیقت خود و حقیقت اشیا تفکر و تدبر کرده از آنجا خود به خود بر مدارج و مراتب انفس و آفاق سیرو دور نموده توانستند.

مراد ازین تصوف خوانی این که، هر قوم و هر ملت، تابه حقیقت وهویت ذاتی و نفس خود به خوبی آگاه نشوند، موقع و حیثیت خود را، در هیئت جمعیت بشر ادراک کرده نمی توانند و تا بر نفس خود وذات خود یک اعتماد و اعتبار کلی حاصل نکنند و خود را به نظر خود موقر معزز مشرف نشناسد، برمحافظهٔ شرافت و حیثیت و حاکمیت و استقلال و آزادی قومی و ملتی خود و حق خود موفق و کامیاب آمده نمی توانند! و تا خوبی ها و محاسن وطن خود را و حق آن را برخود به خوبی نشناسند، قدر و قیمت آن را وجان فدا کردن را در راه آن استدراک کرده نمی توانند.

اول قابلیت دینی آن را بیندیشیم: افغانستان درهمه اطراف عالم، به صلابت و عصبیت دینیه معروف امم گردیده است و این معروفیت، تنها یک شهرت کاذبه نی، بلکه عین حقیقت است. مسند شریعت غرای محمدی(ص)، در محکمهٔ عالیه شرعیه گسترده و احکام قوانین الهی، برای رفاه و سعادت اهالی ممد و آماده است. جوامع شریفه، با جماعت های محصلین مالی و احتساب در فروعات به شدت تمام جاری است!

اهالی علی العموم، به محبت رسول برحق خود حضرت محمد مصطعی صلی الله علیه واله وسلم ،آل بیت او، اصحاب همصحبت او از دل وجان وصدق ایمان محبت وصداقت میورزند و در دل بی کینهٔ خود، درحق هیچ یکی ازبزرگان دین خود، بغض وکین نمی پرورانند. به تعبیر دیگر، تنها دل های شان با محبت و خلوص و صداقت مآلی واز بغض وکین وبد گویی خالی است!

همه مردم افغانستان، به یک دین وبه یک مذهب پای بندند. یعنی مانند کشکول فقرا وطن مقدس مااز ادیان ومذاهب مختلفه مملو نیست . ازمذاهب مختلفه، تنها مذهب شیعه موجود است که سنی وشیعه افغانستان نیز باهم مختلط و متحد وهموطن وهم ملت خود شان را دانسته، هیچ مغایرت وضدیتی که به چشم دیده شود و به گوش شنیده شود، درمابین شان پدیدار نیست.

ازغیر دین ،سیکهه وغیره از مذاهب مختلفهٔ هندو موجود است، که اینها هم هندوهای افغانی یعنی درافغانستان توالد وتناسل نموده و بود و باش کرده ازان سبب چنانچه افغانستان آن را هندوی افغانی می شناسند، خود تنها نیز خود را هندوی افغانی شناخته، به زبان افغانی متکلم ودرنظر هندو های هندوستان نیز خود رابه افغانیت مفتخر و محترم می نمایانند ! ازین طایفه به وظایف ومناصب دولتی به سر رسیدگان بسیار اند.

افغان ها علی العموم «حنفی المذ هب» هستند، که ازمذاهب مختلفهٔ که در دیگر ممالك اسلامیه انتشار دارد، خیلی کمتر اندران پیدا می شود . افغا ن ها در پابندی مذهب ومحبت بدین درجهٔ که فوق العاده گفته شود، شدت وصلایت دارند.

همین صلابت و محبت دینی بود، که غیردین خود را در وطن عزیز خود حاکم دیده نتوانستند و جان ها فدا کرده ، زده زده آنها را بدر کردند!

حال این استعداد و قابلیت دینی را، با قابلیت اجتماعی تطبیق داده، جهت استفاده های سیاسی را ازان در مدنظر آریم: قابلیت اجتماعی این است، که یک بار خود را و دور و پیش خود را بنگریم، که مادر کجا و چار دور ما با چه چیزها و که ها محدود و محاط است. مقصد از «اجتماع» جمعیت است، که جمعیت ضد «مفارقت» است. جمعیت، یگانگی و نزدیکی است. «مفارقت» بیگانگی و دوریست. دین مقدس اسلام، مبنای یگانهٔ آن برجمعیت و اتحاد و یگانگی و وداد و جماعت و عدم رهبانیت استوار آمده است.

اولا در موقع افغانستان نظر اندازیم: چار دور ما، با میلیون ها میلیون از برادران مسلمان ما مسکون. اگر چه حکومت های شان غیر دین شان است، از جهت غرب مانند دولت ایران، یک دولت علیه مستقلهٔ مسلمان و اهل قبله و قرآن موجود است، که تخمیناً پانزده، بیست میلیون نفوس مسلمان را حاوی می باشد و آن خاک متصل است با خاک دولت قوی الشکیمهٔ معظمهٔ عثمانی و تمام عربستان، که مقام خلافت و مأوای همه مقدسات اسلامی می باشند و نیز متصل است با خاک ممالک «قفقاز» که درین سرزمین پاک نیز به میلیون ها برادران بیدار و هشیار مسلمان ما مسکون اند.

در شمال خود چون نظر اندازیم، به میلیون ها نفوس برادران دین و ایمان خود را می بینیم، که در اراضی واسعهٔ ترکمان ها و ماوراء النهر مسکون اند. همه را همدین، همجنس، هم کیش، هم مذهب، بلکه شریک المنفعه هم می دانیم. درین اراضی واسعهٔ مبارکه، دو حکومت اسلامیه، که در اول زیر حمایت و اسارت دولت روس بود، و در چندی قبل، آزادیهای خود شان را اعلان کردند، موجود است، که یکی حکومت اسلامیهٔ خیوه و دیگری، حکومت اسلامیهٔ بخارای شریف می باشد.

باز چون به سوی جنوب عودت کنیم، یک اراضی مربع الشکلی، از خاک سرحدهای جنوب غربی ما تابه بحر، یعنی تا به دریای شور، که در آن حد آن را بحر عمان یا خلیج فارس می گویند، امتداد یافته است. هنوز نیم عصر پیش ازین، در مابین این دو خاک، هیچ دوئی و جداگانگی موجود نبود و یک وجود بودند، که تیشهٔ ظلم و غدر دشمن خارجی و ریشه کنی و بیخ بری محاربات خونریزانهٔ برادرانهٔ داخلی، عضو نازنین را بریده به یک سو افگند، به درجه یی که هیچ باهم شناسایی گویا

ندارند! آن خاک « بلوچستان» است، که چند میلیون نفوس جسور و دین داری از برادران مسلمان ما را حاوی می باشد!

حالا چون از جنوب غربی فرو آمده، کنارهٔ جنوب را تا به شرق و باز از شرق تا به قریبی های شمال، از نظر مطالعه بگذرانیم، از آن دشت های نشیب و هموار، پر ریگزار جنوب غربی، دفعتاً بریک کهسار شامخهٔ پر نفوس بیشمار ترفع می نمائیم ، که این کهسار جمله هم جنس، هم زبان، هم قوم، هم ملت، هم وطن، هم دین، هم مذهب، هم خوی، هم عادت، برادران دینی افغانی سرحدی ماست، که بسیاری از پارچهٔ های لذیذ وشیرین آن را تیغ قصاب ملائکة العذاب امت محمد(ص)، به قطع نمودن جسارت ورزیده است. ماورای این کهسار صلابت آثار، سواد اعظم «هندوستان» است! این خاک هیبت نام، به سبب تماس دایمی که با ما دارد، خیلی جالب توجه یک خاکی است. معاملات تجاریه، مناسبات سیاسیه، مرابطات تاریخیهٔ ما و هندوستان، یک بحث دیگر است. درین فصل خود، تنها از نقطهٔ نظر اجتماعی، مطالعات و محاکمات اجراء میداریم. هندوستان را عجایب خانهٔ اجناس و ادیان و مذاهب مختلهٔ دنیا گفته اند. استعداد و قابلیت طبیعی و ثروت و مکنت خلقتی آن را، به خزینه های عالم تشبیه داده اند! درین خاک با وسعت پر غرابت، تقریباً (۸۰) میلیون نفوس، از جمعیت و جماعت برادران مسلمان ما مسکون اند، که از دیگر برادران اطراف، بیشتر ما با آنها و آنها با ما شناسایی دارند!

پس چون به این جدول ذیل، دقت کرده ببینیم، به خوبی می دانیم، که از نقطهٔ نظر «اجتماعی اسلامی» که زنجیر مرصع «کلمهٔ طیبه» همه را به یکدیگر یک وجود و یک امت ساخته، دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما افغانستان، در یک گوشه ی هجر و تنها، نه، بلکه در میان کرور ها برادران دین خود و میلیون ها هم وطن مشترک خود، بود و باش و عقد اخوت و معاش دارد! معنی « وطن مشترک» را البته از رسالهٔ «وطن» که با نسخهٔ ۲۴ همین سال ۶ خود سراج الاخبار افغانیه هدیهٔ انظار قارئین کرام نموده، به خاطر خواهند آورده که چه بود!!...

جدول تعداد نفوس تقریبی برادران دینی در اطراف ما که از راه خشکه، بدون بحر با همدیگر متصل افتاده ایم:

نام مملکت	نفوس مسلمان	نام مملکت	نفوس مسلمان
ایران	.../.../۱۰	بخارای شریف	.../.../۳
ترکیا	.../.../۳۲	ماوراء النهر	.../.../۲۵
		ارینبورغ و قریم	۵۰۰۰۰۰۰
عربستان	۲۰/۰۰۰/۰۰	چین	۵۰/۰۰۰/۰۰۰
قفقاس	۵/۰۰۰/۰۰۰	هندوستان	۷۰/۰۰۰/۰۰۰
ترکمن	۲/۰۰۰/۰۰۰	افغانستان	۱۰/۰۰۰/۰۰۰
جمع و میزان کل:			۲۳۲۰۰۰۰۰۰

ما در یک وطن مشترک زیست داریم. این است استعداد و قابلیت «دینی اجتماعی» که اگر آرزوی استفاده و استنفاع ازین قابلیت و استعداد دینی و اجتماعی در ضمیر مسلمان های همین قطعات و صفحات از یک چند عصر پیدا شده می بود، درین وقت یک سیاست تقویهٔ دینیه، برای مسلمانها حاصل آمده می بود، که هیچ قوتی در مقابل آن مقاومت کرده نمی توانست. اما هزار افسوس که از عصر ها به این طرف، مسلمانان، به عکس عمل، یعنی به جای این که اجتماع دینی جماعت مذهبی اتحاد ملتی اشتراک وطنی کنند، در تفرقه، در بیگانگی، در عداوت، در کین پروری بهم، کوشیده اند. مصیبت عظمای دعوای «خلافت» و « امامت»، در دولت صفوی ایران و دولت عثمانی ترک، دفعتاً مسئله اجتماع دینی را به تفرقهٔ سیاسیهٔ دینیه مبدل آورده، از چهار پنج عصر به این سو، محبت، وداد، یگانگی و اتحاد از بغض و کین مذهبی، در هیئت اجتماعیهٔ اسلامیه مفقود گردید و این دعوا نبود مگر محض از برای هوای نفسانی سلطنت، ریاست، که در پرده ی جدا شدن« امامت» از «خلافت» رول های سیاسی باخته می شد! این جدایی از عصر هاست که جگر های ارباب فکر و هوش و دیده های استقبال اندیشان و بینندگان این عالم پرجوش و خروش دهر پرآشوب را خونریز حسرت و اشکریز عبرت و حیرت می گرداند و دشمنان فرصت کمین دین مبین را، فایده های پر

منفعت می رساند! از یک طرف، چنان چه این مصیبت پر کش و کوک مذهبی، روز به روز در مابین دولت های اسلامیه، یعنی « ایران عثمانی» کند ها و گودال های عمیق عمیقی به وجود می آورد. هم چنان، انتریگ های دولت های روس و انگلیز نیز، که اکثر ممالک اسلام نشین را ملک موروثی خود شان پنداشته و مسلمانان را مال و مواشی خود انگاشته، نیز در پیداکردن اسباب منفرت و مباغضت، در مابین آنها و افزون ساختن کندها و عمیق نمودن گودال ها، لحظه یی درین دوسه عصر، از کوشش وا نایستادند، تا آن که بغض و کین و منافرت، به درجهٔی رسید، که نصارا در نظر ها از سنی به نظر شیعه و از شیعه به نظر سنی بهتر و اشرف تر در آمد و اعتماد و اتحاد را با دولت های نصارا از اتحاد همدیگر و اعتماد بر یکدیگر، به حال خود نافع تر دانستند، یا دانستانده شدند!

چون به حقیقت نظر شود، روس و انگلیز، درین خصوص- یعنی القای بغض و منافرت در هیئت اجتماعیهٔ اسلامیه حق همدست هم بودند، زیرا، این دو دولت در آسیا خیال و توسیع ممالک داشتند و دارند. آسیا را هم میبینید، که قسم اعظم آن با مسلمان مملو و معمور است. پس هر گاه در ما بین این کتلهٔ عظیمهٔ مهیبه و این هیئت معظمهٔ مدهشه، علی الخصوص درین سه دولت معظمهٔ اسلامیه، اتحاد، اتفاق، یگانگی، برادری، به موجبی که دین مبین شان بر آن امر و قرآن عظیم شان بر آن ناطق است حاصل آید، آیا این دو دولت طمع کار آسیا خوار، تا چه درجه، بر مرام و مراد خود شان کامیاب آمده خواهند توانست؟.

تخم فساد را در بین ترک و عرب، درین روز های جنگ حاضر پاشانیده و خدیو مصر را « سلطان الاعظم» و شریف مکه را« خلیفه المکرم» ساخته اند! آیا سبب حقیقی و لزوم ضروری آن را مسلمانان درک نکرده باشند؟ البته درک کرده اند، که تماس دولت عثمانی را به دولت ایران و علایم رفع شدن بغض و کین را در ما بین شیعه و سنی از هر طرف اظهر من الشمس دیدند و از بلابی که میرسید، به درجهٔ دهشت زده گردیدند، که مانند غریق به دریا افتاده به حشیش غشیش «خلافت حقیقی عرب» و مغضوب بودن« خلافت ترک» تشبث ورزیدند و واقعه دعوای «امامت ایران» و « خلافت عثمانی» را که از چند عصر پیش ظهور نموده بود، سر مشق خط حرکت

گرفته، درین باره همان دعوا را در مسئله پر مصیبت «خلافت» در مابین عرب و ترک تازه گردانیدند و لیکن ازین یک، بیچاره ها غافل بودند که "چاه کن را چاه در پیش است» و این راهیچ نیندیشیدند که: آن وقت ها را گاو خورد! مسلمان های بیدار مغز این عصر مبارک چهاردهٔ هجری نبوی (ص) به این دانستند که بیخ کنی اسلام، در تفرقه و نفاق و ریشه دوانی و بارووری شجر اسلام، در اتحاد و وفاق است. این چنین دعواهای واهی، که به جز رسوائی دیگر هیچ نتیجه نمی بخشد، از کرم عنایت الهی، که به حفظ دین خود وعده داده است و مدد روحانیت نبوی (ص)، که حافظ امت خود است، بعد ازین موجب تفرق و تشتت اجتماعی و مذهبی مسلمانان نشود و سحر و افسون نیرنگ پردازان فرنگ، به قوت دماغ های روشن به نور این عصر ترقی آهن، باطل و در هم شکنند. انشاء الله العزیز الرحیم.

درین شماره همین قدر توانستیم، که از جملهٔ استعداد ها و قابلیت های دینی، اجتماعی، سیاسی افغانستان، تنها تا یک درجهٔ در خصوص حیثیت وشرافت ذاتی و تاریخی و صلابت و محبت دینی وطنی ووضعیت موقعی او در میان هیئت اجتماعیه اسلامی، یک فکر اجمالی عرض نماییم. انشاء الله تعالی، در شمارهٔ آینده از دیگر استعداد ها و قابلیت های وطن عزیز مقدس خود نیز، به عرض معلومات می پردازیم.

مقالهٔ مخصوص

افغانستان و قابلیت دینی- علمی- اجتماعی آن

درشمارهٔ اول همین سال هفتم «سراج الاخبار افغانیه» در خصوص این که وطن عزیز مقدس ما «افغانستان» درمیان چه جم غفیر و چه انبوه کثیر، از هیئت اجتماعیه برادران مسلمان خود موقع گرفته است، بعضی بیانات واضحه و معلومات مکمله به قلم آورده شده بود. آن سر مقالهٔ نسخهٔ مذکور چون مطالعه شود، معلوم می گردد که افغانستان از چار اطراف خود، تقریباً با دوصد و سی ودو ملیون برادران دینی و نژادی خود، محاط می باشد.

و باز چون، درمیان این مسلمانان در به دیوار، دور و کنار خود، که هم حدود هستیم، چون پیش ازین جنگ نظر اندازیم، به جز از جهت غرب، که دولت همسایهٔ ما

ایران، که باوجود تقسیم منطقهٔ نفوذ، باز هم یک دولت مستقل گفته می شد، دیگر همه برادران جهات شمالی جنوبی شرقی خود را می دیدیم، که از مدت های مدید، گلو های شان در زیر فشار پنجه های آهنین دولت های اجنبی در آمده، نه از حکمرانی، نه از استقلال و نه از آزادی واقبال، هیچ حیاتی برای شان باقی نگذاشتند، حتی از تعلیم و تربیت آزادانه نیز محروم ماندند و به جز علم و تربیهٔ که اسارت- یعنی وفاداری- را یاد گیرند، به دیگر رنگ تربیه وتعلیم هم خونگرفتند. دیگری را که تعلیم بدهند، آیا به جز همان تعلیمی که خود گرفته اند، دگر چه خواهد بود؟ آنانی که به جد و جهد خود، به درجهٔ آنها آموختند و مانند خود آنها آزادی افکار و خیالات را مالک شدند و از نتیجهٔ آن به دعوای حقوق خود برخاستند، یا اعدام یا حبس گردیدند!

در میان این همه دور و کنار، تنها دولت تازهٔ جوان باهیبت و شان افغانستان را می بینم که مهمهٔ حقوق حاکمیت خود مستقل و آزاد و از قوت حربیه، عسکر معلمه، اهالی مسلحه، بعضی آثار مهمهٔ مدنیه، آباد و با استعداد است.

درین خصوص، از سال ها می بایستی که دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما افغانستان، خود را در مقابل بسی وظایف معتنابها، حاضر و آماده و مهیا میدید! افسوس که ندید! نه تنها او ندید، بلکه دیگران خواه دوران خواه نزدیکان، هم ندیدند. وقتی دیدند، که بسیار زبون مانده بودند! وقتی بر همدیگر صدا کردند، که گلوهای شان خفه شده بود، و کرهٔ هوا که موجد صداست، به دست تسخیر و استیلای اغیار آمده بود، که نه باسیم و نه بی سیم، آواز هیچ یکی را به آن دیگر شنوانیده نتوانست! از همه بدتر این که، به مجردی که به همدیگر خود را شناختاندند و یک صدا و ندایی بریکی دیگر نمودند، قبل از آن که چشم و لب خود را باز کنند، عروق ارتباطیهٔ شان را، که تنها از طرف حدود غربی به یک دیگر یک ارتباطی داشت، آن را هم می خواهند که ببرند! بسیار شایان حیرت و سزاوار حسرت یک حالی است، که به این بریده شده عرق ارتباط، «افغانستان» عاجز ما، سراسر تنها و بی کس خواهد ماند! اگر چه پیش از آن هم، در آن عرق ارتباطیه، به سبب بعضی مواد فاسدهٔ تعصب نادانی، خون حقیقی وجدی حیات رسانی، از سال های سال، از جریان باز مانده بود: ولی چون رگ منقطع نشده بود، به امید همان رابطه، زندگی میسر می شد! افسوس که آن را هم به بریدن قیام کرده اند!...

تا این بود که معجزه یی ظهور نمود! بلی انقراض و اضمحلال دو دولت معظمهٔ اسلام خوار را به جز معجزه ی باهرهٔ معنویهٔ اسلامیهٔ، به دیگر چیزی حمل نباید کرد.

ما را به دیگران چه کارا! ما از « افغانستان» و «قابلیت و استعداد آن» بحث و بیان می رانیم و به دور و پیش خود نظر انداخته به حال خود می اندیشیم.

می بینیم که معجزهٔ باهرهٔ ظهور نمود و این معجزه باهره، از نقطهٔ نظر دینی اجتماعی سیاسی، به حال ما نافع آمد. ببینید که چه طور:

تطبیقات محاکمات

اولاً ببینیم که برادران مسلمان دورادور ما را کدام ها اسیر کرده بودند؟

برندگان عروق حیاتیه و ارتباطیهٔ ما، چه کسانند؟ هیچ شبهه نیست که اطفال خورد سال ما هم، به یک نظر آنها را می شناسند که کیستند و چیستند. معجزهٔ باهره این است، که جنگ رستا خیز آسای حاضر آنها را مغلوب، منکوب، بی قوت، بی ثروت، بی شوکت و جلال، بی عزت و پامال ساخت! آن که جهت شمالی و غرب شمالی ما را سراسر فراگرفته بود، حتی برجهت غربی ما نیز تاثیرات بدی انداخته و ما را از هیئت اجتماعیهٔ آن سمت های ماجدا ساخته و خون های برادران آن سرزمین های ما را در رگ های شان خشک کرده بود و زبان های شان را در کام های شان دوخته و چشم های شان را از دیدن یک دیگر شان بسته بود، به چنان یک طرفهٔ هولناکی از هم پاره پاره شد، که تامدت های مدیدی، کمر خود را راست کرده نتوانند! و آن که جهت شرق و جنوب مارا سراسر دریک کابوس انداخته بود به چنان تب لرزهٔ مدهشهٔ موت آوری گرفتار آمده که مجال دم زدن و حرکت کردن، برایش باقی نمانده است.

این احوال را چون دیناً به حال خود تطبیق بدهیم، می بینیم که آزادی دینی برادران همجوار ما، به کمرشکنی دشمنان آنها میسر آمد. حس اتحاد، حس اجتماع، حس اخوت، علی الخصوص رفع عداوت مذهبی در مابین شیعی و سنی، از نتیجهٔ این کمر شکنی، علماً ظهور نمود، دفعتاً در اهالی مسلمان قفقاز و ترکستان، تا به قازان و قریم (منظور جزیره نمای کریمیا است که محل سکونت تاتارها بود) یک روح آزادی، یک خون قومی، یک زبان سخن گوبی، پیدا گردید. معجزهٔ باهره، خاک پاک وطن

مقدس ما را یکی یک بار از خاک غیر دین ما مقطوع و به خاک دو حکومت مستقل و آزاد «خیوه» و «بخارا» موصول گردانید!

اگر ما این واقعات را به نظر بی قیدی و بی پروایی نظر کنیم و اهمیت سیاسیه ووضعیت موقعیت خود را هیچ نیندیشیم، آن چیزی است که به خود ما عاید و راجع خواهد بود! و گرنه، در ظهور یافتن همین واقعاتی که بیان گردید و ما آن را معجزه می گوئیم، هیچ شبهه نیست، که به ظهور آمد و هم خوب به ظهور آمد! از نقطه نظر اجتماعی، دینی و قایع دهر با منافع عالم اسلامی، موافق و مساعد آمده!

موانعی که در راه اتحاد اسلام آمده بود، همین ها یی بودند که مضمحل و پامال اسلام و مدد گاران اسلام گردیدند و مدد گاران اسلام هم آن کسانی بودند، که باما و خاک ما، هیچ منافع سیاسی و استیلاء را به خیال و خاطر هم نداشتند و ندارند!

جهت سیاسی را، ما به زبان نمی آریم. چرا که، سیاسی نیستیم. اما از جهت تطبیقات دینی و اجتماعی، همین قدر عرض کرده می توانیم، که اضمحلال و انقلاب روس و مغلوبیت و سفالت انگلیز، در خصوص مسایل اجتماعیه و دینیه مسلمانان روی زمین، شهراه های بسیار روشن (ومتینی) باز نمود!

آیا افغانستان ازین واقعات چسان استفاده کرده می توانست؟

اگر افغانستان، با این همه استعداد و قابلیت فطری و قدرتی خدا داد خود، از نیم عصر به این طرف، آسوده حال و مرفه البال می ماند و رقیب ها خرسنگ های مانعه ها در راه نمی انداخت و به این صورت در ترقیات علمیه تنها به درجهٔ یک ملک «پنجاب» که در یک وقتی از ضمیمهٔ ممالک افغانیه محسوب بود، کار را پیش رانده می بود، هیچ شبهه نکنید، که بدون استعمال سلاح و تلف نفوس، باز حال اصلی خود را در وسعت اراضی و استعداد فطری خود را به استفاده های علمی و عملی در وقت حاضر، به درجهٔ اعلا اکتساب و استحصال کرده می توانست!

بسیار افسوس است، که ما مردمان افغان به سبب جنگ آوری و سلحشوری که در خلقت به آن متعلق هستیم، هر چیزی را به قوت شمشیر منحصر پنداشته، جهت قوت علمی را هیچ در هیچ می دانیم. زیرا افغانان ما، علم را به معنی«دانائی» تلقی نمی کنند و

منحصر در همان کتاب های کهنه و فرسودهٔ پر خسک و همان طالب العلمهای بیچارهٔ گرسنه و بی چراغک می شمارند! و اگر این چنین نمی بود، درین قدر سال های مدید، دیده های ما، یک بنای جدید به نام مکتب باید می دید، حال آن که ندید!.. آیا چرا؟ چون که قدر وقیمت و حیثیت و منزلت علم را تقدیر کرده نتوانستیم. خود ما دیگران را ندیدیم. چیزی چیزی نشنیدیم. « معارف»، نام، «مکتب»، نام، «اخبار»، نام، چیزهایی هست به دنیا، اما آیا آن ها چسان چیزهاست و برای چه به کار می آید؟ دیگران به قوت این چیزها چسان ترقی کردند و چگونه جهان گیر شدند؟ درین نقطه ها هیچ و اندیشهٔ دوانیده نشد! حتی معارف و مکتب را بدعت و تقلید غیر دین و ملت هم پنداشتند!

ما هیچ گاه فراموش نمی کنیم، آن نطق ها و بیان های پرتأثیر سراج الملت را که در مجلس ها و در بار های متعددی که برای تشویق و ترغیب اولاد های ما در ادخال مکتب ها بر آورده ی زبان مرحمت و عنایت فرمودند. به نفس نفیس شاهانهٔ شان، لباس شاگردان مکتب را بروجود مسعود ملوکانه اکساء و به آن صورت، شرف علم را اعلا و بالا فرمودند، که این همه نبود، مگر برای تشویق و ترغیب اولاد وطن به تحصیل علم و فن!

مقصد این که این تشبثات و اقدامات علمیه، تنها از ثمره های عرفان پروری های عصر سعادت حصر معارف نشر به ظهور پیوسته و تنها از برکت عواطف و مراحم شان بود که «مکتب» نام، «معارف» نام، « اخبار» نام چیزها را وطن عزیز ما شناخت! حالان که، قبل ازین آن چیز ها وجود هم نداشت.

اهمیت وقوت معارف و جراید

ببینید که اگر از نیم عصر به این سو، «معارف»- یعنی علم و فن، به سایهٔ مکتب ها- و باخبری و دانائی به سایهٔ «جراید» یعنی صحایف اخبار ها- به درجهٔ لازمی و ضروری افزونی می گرفت، حال، ما چه فایده ها از آن برمی داشتیم.

نیم عصر یعنی پنجاه سال- در سال اول، در پایتخت دو مکتب، یک یک مکتب در هر ولایت که جمله، ۱۰ باب مکتب شود، تأسیس و بنیاد می یافت و سرهم در هر مکتب صدصد اولاد وطن، که جمله هزار نفر شاگرد شود، ادخال می شد و در ظرف پنجاه سال، هر سال این عدد دو چند شده، افزونی می گرفت. در نتیجه یعنی درین

وقت، افغانستان را لااقل یک ملیون آدم های عالم علوم جدیده و متفنن فنون متنوعه حاصلات می بخشید، که درمیان این ها، افسران جنگی قابل، قوانین شناسان فاضل، کیمیا گران، کان شناسان ماهر، انجینران و مهندستان وافر، به وجود می آمد! باب دانش و ذکاء و اصحاب بینش و دها و چه ها و چه ها پدیدار می آمد! غیر از زبان فارسی، به زبانهای مختلف اقوام افغان های سرحدی و ترک های ترکستان افغانی و ماوراء النهری، به صد ها «جراید» روزانه، هفته وار، ماهانه، طبع و نشر می گردید!.....

خواهند فرمود که ازین ها چه ثمره حاصل می شد؟ خلاصه الخلاصه، عرض می شود که از ده جریدهٔ هفته وار منظم، همدم و همقلم، که همگی به یک مسلک و یک خط حرکت قدم زنند، کار یک لک نفر عسکر را، به هر مدعایی که داشته باشید، می توانید بگیرید. از صد نفر با فکر بادانش و بینش، که خفیه به یک کاری، در یک جایی، اجرای حرکت و فعالیت نمایند، کار ده هزار نفر را، از هر مقصدی که داشته باشید، حاصل می توانید! جنگ های حاضر را، چون به دیدهٔ امعان تعقیب نمائید و تمهیدات پیش از جنگ را چون به خوبی ملاحظه فرمایید، این فایده ها را ، در دیگر دولت ها، به صد ها مشاهده می کنید!....

قابلیت علمی افغانستان و موانع آن

آیا می پندارید، که مردم افغانستان، قابلیت علمی را مالک نیستند؟ این را به خیال و خاطر هم نباید آورد! زیرا، پروردگار عالمیان، مردم افغان را، چنانچه به هر گونهٔ کمالات و فضایل مستعد و قابل ساخته، همچنان در تحصیل واکتساب علوم و فنون نیز یک استعداد اعلا و قابلیت دو بالا را مالک می باشند.

افسوس است، که تراجم احوال علما و متفنین وطن عزیز ما، در قید تحریر نیامده است و گرنه، انجم های بسیار درخشان و نایابی، درسیمای وطن عزیز خود مشاهده کرده می توانستیم! ملاکته آخندزاده، ملاحبو(تصغیر حبیب الله) آخند زاده، و امثال آن ها رحمهم الله، که از قندهار نشأت کرده اند و ملاها و قاضی هایی که از کابل و هرات و کوهستان ها ظهور یافته اند و ما تنها نام های بعضی آنها را شنیده و به هیچ اثری از آثار آنها و هیچ ترجمهٔ احوال آنها دسترس نشده ایم، هر یک، از چنان علمایی بوده اند

که در اکثر علوم متداوله صاحب یدطولا بوده اند! خود این سر محرر حقیر، یک استادی داشتم که «ملا محمد اکرم» نام داشتند و از مردم قوم « هوتکی» قندهار بودند. این ذات ستوده صفات محترم علیه الرحمه من علیم الاعلم، غیر از اخلاق حسنهٔ که از صدق و وفا و اخلاص و راستگویی را مالک بود، در علوم اصولیه و فروعیه و فنون حکمت و فلسفه به درجهٔ عالم ماهر بود، که انسان را به وسعت معلومات علمیه، براهین حاضر جواب منطقیهٔ خویش، حیران می ساخت. در مجالس و محافل علمیهٔ شهر شام شریف، با فحول علمای آن جا، در مباحثات و مناظرات علمیه و مذهبیه و حکمیه و منطقیه، هیچ گاه مغلوب نگردید.

حال، دردم حاضر، یک شخصی از اهل وطن عزیز خود را می شناسیم، که «ملا سید احمد خان» نام دارد و او نیز از قوم لودین می باشد. این ذات کمالات صفات، برای خواننده و نویسنده ساختن آدم های ناخوان و نانویس، یک قاعده و اصولی «اختراع» کرده، که یک آدم امی جاهل را، که اگر چه کلان هم باشد و از سن تحصیل گذشته باشد و از الف تا با فرق نکند، این ذات موصوف، بنا بر قواعد اختراع کردگی خود، آن آدم را در ظرف چهل روز خواننده و نویسنده می سازد و در ظرف سه ماه، به درجه یی می رساند که هر کتاب و خط را بخواند و از علم حساب هم به درجهٔ لزوم ضرورت باخبر گردد. «ملا سید احمد» خان را، چنان چه شخصاً دیده و می شناسم وکتابی را هم که درین باب تصنیف کرده، به چشم دیده و مطالعه و تجربهٔ آن را نیز برای العین مشاهده کردیم، چنانچه قبل از چند سال، ذات فخامت پناهی جناب مستطلب نائب السلطنه به تجربه و امتحان این مسئله امر نمودند، دو نفر خانه سامان ناخوان و نانویس حضور عالی خود را در زیر تعلیم و تربیهٔ معلم موصوف تسلیم نمودند. به واقعی که بعد از مدت منقضیه، خواندن و نوشتن آنها را هرکس به چشم خود دیدند!

هرگاه بخواهیم که در خصوص استعداد ها و قابلیت های علمی افغانستان و ازین قبیل نمونه ها و مثال ها در افغانستان بیان کنیم، موجب تطویل کلام می شود. حال آن که حصهٔ مقالهٔ این شمارهٔ ما نزدیک است که تمام شود. لهذا، برهمین قدریک سخن ختم کلام می کنیم، که مردم افغانستان به تحصیل علوم و فنون به درجهٔ مستعد و قابل

هستند که اگر دیگری یک علم را به بیست روز تحصیل بتواند، یک شاگرد افغان، به ده روز آن را تعلیم گرفته می تواند!

چون چنین است، آیا چرا درجهٔ «معارف» تمام افغانستان برابریکی از شهر های کوچک «پنجاب» هم نیست؟ آیا چرا تنها، پایتخت، یک باب مکتب ملکی و یک باب مکتب عسکری داشته باشد و دیگر تمام افغانستان، از «مکتب» نام سرچشمهٔ علم و عرفان و ماشینخانهٔ ساختن انسان- د رحرمان مانده باشد؟ آیا دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما، در راه ترقی معارف از صرف مال و جد و جهد با کمال کوتاهی و قصور روا داشته و قتی که پای حساب بیاید، می بینیم، که از هنگامی که سراج الملة به نشر معارف و بنیاد مکاتب فرمان حیات رسان شاهانه را شرف اصدار فرموده اند، تا به وقت حاضر، قریب (۲۰۰۰۰۰۰) دو ملیون روپیه، از بیت المال، به نام معارف به خرج رسید و هم دمبدم در رسیدنست و این هم از بدیهیات است که یک دولتی چون در راه استفادهٔ معنوی افراد ملت خود از فداکاری خرج دو ملیون روپیه کوتاهی نکرده باشد، هیچ شبهه نیست، که خرج دو و بلکه چهار دیگر را هم هیچ می داند. ولی اگرثمرهٔ و نتیجهٔ از ان دیده شود، هیچ شبهه نیست، که افراد ملت نیز، به جوش و خروش و شوق و هوسی آمده برای اعانه و مددگاری، کیسه های حمیت و سخاوت خود را باز خواهند کرد!

حال آن که درین یک عشر عصر، که درباب نشر معارف ارادهٔ سراج الملت شرف صدور یافته و به کار آغاز شده، هیچ ثمرهٔ و نتیجهٔ جدی و حقیقی، از آن دیده نشد!

مدرسهٔ مبارکهٔ حبیبیه، نخستین بار نام «مکتب» را در آفاق افغانستان، طنین انداز سامعهٔ ملت افغان گردانید. ذات سراج الملت، از کمال مرحمت، به اسم خاص خود، آن را موسوم فرمود. مانند «باغ مهمانخانه» یک باغ و بستان عالی را که از نشیمنگاه های پادشاهی شمار است، برای آن مکتب عالی تخصیص فرمودند. آخر چه نتیجه بخشید؟ آن واقعه مدهشهٔ خانه بر انداز از آن ظهور نمود، که معارف و مکتب نام چیز ها را مانند مار زهر دار سیه کرداری به نظر ها جلوه گر و همکار آن را چون ماردیدگان از آن خایف و پرحذر، حتی وطن را هم در تهلکه و خطر انداخت!

از آن بعد، یک حسن نیت خیر خواهانه در حق معارف و مکتب در هیچ کسی باقی نماند، زیرا منفعت هیچ ندیدند و مضرت بسیار!

حالا ازین توضیحات تنها همین یک نتیجه حاصل می شود، که ذات سراج الملت از آغاز جلوس میامن مأنوس شان، از ذوق و هوس عرفان پروری که دارند، به نشر معارف و تأسیس «مکاتب» فرمان دادند و در راه ترقی آن هر گونه بذل و احسان فرمودند، که تا امروزه روز، آن بذل عاطفت و احسان جاری و رایگان است. لهذا، موانع ترقی « معارف» خود را از آن طرف قرین الشرف قطعاً و قاطبتاً و به خیال و خاطر هم نباید آورد! چه سان باید آورد، سراج الملت خود به تأسیس معارف و مکاتب فرمان می دهد، اعلاترین عمارات سلطنتی را برای آن تخصیص می نماید، لباس شاگردان مکتب را می پوشد، برای ترغیب و تشویق اهالی نطق ها و بیان ها می فرماید، از همه بیشتر، شهزادگان خود را در مکتب به لباس های دیگر شاگردان ادخال می کند، به میلیونها روپیه خرج می کند، اول برادر، باز فرزند اکبر خود را مامور معارف می فرماید. آیا برتر و بیشتر ازین فداکاری چه تصور می شود؟

بنابراین اسباب موانع ترقی معارف خود را، از طرف حکومت نی، بلکه در دو نقطهٔ دیگر باید جستجو کنیم که یکی « موانع داخلی» ودیگرش«موانع خارجی» می باشد و انشاء الله در شماره ی آینده از آن به تفصیل بیان می شود...

موانع داخلی معارف افغانستان

نخستین چیزی که در موانع شهرای معارف خود در افغانستان می بینیم همانا مسئله اخلاقی و عادات و رواج هائی است که از قدیم الایام مردم افغان ما به آن خو گرفته بودند.

در شماره های سال های گذشته نیز در یکی از تحریرات عاجزانهٔ خود گفته بودیم که مردم افغانستان، خلقتاً خود ها را به صف شمشیر منسوب می دانند نه قلم! اهل قلم را « میرزا» و ارباب علم را« ملا» گفته آنها را یک دو صنف مخصوصی می شمارند، که به عالم افغانیت هیچ سرو کار ندارند! زیرا، در نزد عموم افغان ها، یک افغان بچه آنست که چست و چالاک، به همراه تفنگ، بر کوه ها بر جهد، خوب نشان بزند، تفنگ حقیقی یافتیله یی خود را به بسیار زودی و چابکی پرو خالی کند، شمشیر، سیلاوه، پیش قبض را خوب استعمال نماید! و اگر از صنف خانزاده و اصیل زادگان باشد، بر سر این چیزهای ضروری التعلیم، می باید که اسپ تازی و نیزه بازی و تفنگ

اندازی و شمشیر بازی را بر پشت اسپ هم بتواند. بعد از اتمام این مهمات، اگر یک قدری خواننده و نویسندگی هم بیاموزد، جایز است. اما باز هم، به درجه «میرزایی» یا «ملایی» از چنان نسبت های محقرانه نبود، که کسی آن را هضم بتواند!...

مثلا «هغه خان نه دی، یو ملا سری دی» یا آن که « او هو! سردارما، بنای میرزایی را گذاشت!... ». از چنان عبارت هایی است که بارها بار از طرف عملهٔ خان، یا همنشینان سردار در حق آن خان بیچاره و یا سردار از افلاس آواره، در مقام تحقیر و استهزاء صرف شده است! و این است که اگر ما ادعاء کنیم، که از طبقهٔ عصر سابق، هیچ یک خانزاده، سردار زاده، در تمام افغانستان، نیابید، که آنها از علم حساب، هندسه، یا سیاق ورقوم (که به میرزایی متعلق است) و علوم فقهیه و حقوقیه، که به فیصله دعاوی ویا صرف، نحو، منطق (که به ملایی متعلق است) هیچ بهره یی داشته باشد، و اگر باشد، بسیار کمیاب، که آنها هم هدف همان تحقیر ها و استهزاها شده اند، که در گذشت!

در اثنای این تحریرات، یک فقره از حکایات لطیفه آمیز افغانی ما، به خاطر آمده، برای نشان دادن حب جنگ جویی و منسوبیت صنف شمشیر بودن ملت افغانی، از تذکار آن خود داری نتوانستیم:

«یکی از خان های صحرایی افغان، در نواحی قندهار، پسر هفت سالهٔ داشت که خواندن و نویسنده شدن آن را آرزو کرده و در نزد ملای ده آن جا شاگرد نشانده بود.

روزی بود که پدر از صحرا به سوی ده می آمد، به ناگهان، چشمش بر ملای ده افتاد، که که از پیش میدود و پسر هفت ساله اش سیلاوهٔ برهنه در دست، از عقبش می تازد. پدر از دیدن این حال، سراسیمه شده فریاد بر پسر زد. به توقف امر داد و درما بین هر دو در آمده به استنطاق کیفیت پرداخت: مگر ملا، به سبب کوتاهی درياد گرفتن سبق، کدام قفاقی به روی خانزاده نواخته، خانزاده هماندم، تلواری را که در آن جا بر کدام میخ آویخته بوده، برداشتن و از نیام بر آوردن و برآخند حمله بردن و آخند از هول جان به بیرون برجهیدن، یک چند ثانیه کاری بود! حالا چه خوش تان می آید، که جناب خان صاحب، چه فیصله کرد؟ خان صاحب، چنین فیصله نمود که:

اولا جناب ملا صاحب، به زدن سیلی به روی خانزاده، سراسر حق به دست است، چرا که برای یاد دادن بچه ضرور است که همچنین یگان چپات ها، در میان باشد! اما در عین زمان، خانزاده هم حق دارد، که رگ حمیت اصالت افغانی اش به حرکت آمده به این حرکت طبیعیه، قوهٔ غضبیهٔ عصبیه گرفتار آید.

لیکن شایان دقت و سزاوار اهمیت یک مسئله دیگری است که آن هم اول بار تیغ به کشیدن خانزاده و خالی رفتن آن است، که بدشگون بودن این مسئله را، جناب ملا صاحب هم انکار کرده نمی تواند! به واقعی که این مسئله، نخسین بار تیغ برکشیدن خانزاده و خالی رفتن آن، از چنان بدشگونی و نحوست بد نشانی نبود، که جناب ملا هم از ان انکار بتواند! لاجرم، جناب خان، قوت دست پسر و ستبری و کلفتی «کوسی»[1] ملا را، باتیزی شمشیر یک مقایسهٔ سریعی نموده و هیچ گونه ضرر جنایت را در آن ملحوظ ندانسته، برخانزاده، که همچنان تیغ برسر داشت، حواله نمودن شمشیر را برپشت ملا امر نمود! نتیجه این شد که بد شگونی اول، تیغ به سر بردن و حواله نمودن خانزاده رفع گردید! ضرور زیان این دعواهم منحصر بر این ماند که جناب خان یک کوسی نو خوبی به ملا خلعت پوشانید: زیرا شمشیر خانزاده، بر پشت کوسی ملا یک شکافتگی حاصل کرده بود!!

حالا این حکایت را تنها عبارت از لطیفه خنده آوری نباید تلقی کرد، که گویا ما برای خوش طبعی قارئین کرام خویش حوالهٔ قلم نموده ایم: نی! بلکه، این چنان یک لطیفهٔ است که از بسیاری شهرت حکم ضرب المثل را گرفته و آیینهٔ اخلاق و عادات یک ملت کلان شمرده می شود. مقیاسی است که درجهٔ قیمت علمیهٔ یک قوم را به میدان می برارد! حالا چون قضیه چنین باشد، معلوم می شود، که سویهٔ عرفان وطن عزیز ما، تا کدام حد خواهد بود! هیچ مبالغه نپندارید که ازین دو عصر سلطنت افغانیهٔ ما، یک و نیم عصر آن را، همچنین خان ها و خانزاده ها اشغال کرده بودند! از نیم عصر به این سو، این گونه فکر ها و خیال ها، تعدیل و تصحیح یافته، سردار ها و خان ها، عموماً علم و کمال را تقدیر و هرذاتی که کمترکی ثروت و اقتدار را مالک بودند،

---

[1]- کوسی به فتح س ، به معنی عبای سپید ساخته از نمد در کندهار و فراه و هرات.

آخندها و ملاها را در دایره های خود شان، برای تعلیم و تربیه ی اولادهای خود شان، مقرر نموده، جلوگیری ناخوانی و نانویسی سردار زاده ها و خان زاده ها ممکن گردید. ولی باز هم اکثر تا به درجهٔ علوم ادبیه پیش رفته، از علوم و فنون عالیه، کمتر خبری گرفته اند! علی الخصوص، که علم های میرزایی را تا به حال هم کمتر کسی از سردار زادگان واصیل زادگان، به تحصیل آن رغبت و تنزل می نمایند و ازینست که علم حساب و هندسه و سیاق و رقوم، از مدت های مدیدی است که به نام علم «میرزایی» یک شخصیت معین وصنف «میرزا» یک گروه مستقل و مشخصی گردیده اند. حال آن که، این علم میرزایی هم یک چیزی است که در وقت حاضر مخصوص در همین چار دیوار افغانستان و منحصر برهمین صنف میرزایان آفغان است! این علم به هندسه و حساب و ریاضی هم چندان احتیاجی ندارد! صرف علم میرزائی است که من ذلک العلوم منها است، چنانچه گروه دهقان و رعایا، به سروپای آن پی برده نمی تواند، خانوادگان اصلیزاده نیز به سبب غرور نفسی از آن عاری مانده اند!

چه نتیجه می بخشد، برای آن اصلیزادگان نجابت اساس به جز بی زری و افلاس و عظمت فروشی خشک و خالی بیرون از قیاس!...

زنهار که این بیانات «موانع داخلی» ما را بر عدم استعداد و قابلیت فطری علمی ما حمل نفرمایند! عادات و طبایع و رواج ها و سوء افکار ها، این موانع را ایجاد نموده است و همین که یک رهبر و رهنما و یک شمع و چراغ روشنی افزا به دیدار آید، هماندم، جوهر استعداد ذکا و قابلیت هوش و دهای افغان، خود به خود به میدان می برآید!

برای اثبات این مدعا، آیا دلیل واضحتر و روشنتری از عصر ترقی حصر «سراجیه» چه چیز را نشان خواهیم داد؟ از سنوات آغاز جلوس میامن مأنوس سراج الملت والدین، به نشر معارف عمومی فرمان نمودند. باوجُود هزاران موانع داخلی و خارجی، دفعتاً یک جوش و خروشی عمومی پیدا گردید. شهزادگان، سردار زادگان، اصلیزادگان، خان و خوانین زادگان، میرزا زادگان و عوام اهالی افغان به یک شوق وهوس تمام، به مکتب ها رجوع کردند و در همین برههٔ قلیله، با موانع موجوده، نسبت سنین سابقه آن قدر اولاد باهوش و عرفان و نوجوانان باعلم و اذعان درپایتخت سنیه از

ملت افغانیه دیده می شود، که ادای شکران آن را هر زبانی بیان کرده نمی تواند! این نیست مگر از استعداد و قابلیت فطری مردم افغان در تحصیل علم و عرفان!

موانع داخلی ترقی معارف خود را، درعادت ها و رواج ها، چنانچه شمهٔ در فوق مذکور گردید، باید جستجو نمود، که آن هم اول به اول، از قوت و غلبهٔ حب شمشیر برقوت حب قلم، که افغان ها فطرتاً به آن مفطور اند، آغاز کرده است.

در اول ها، که تنها شمشیر کار می توانست بکند و قلم هیچ، افغان ها با آن سلاح فطرت خود شان، چه کارستان هایی نبود که نکردند! مرو، پنجاب، دهلی، کشمیر و غیره را همین حب فطرتی شمشیر بود، که به آنها کمائی کرده بود. دولت اجنبی پرقوت و شوکت شمشیر و قلم را تنها همین حب فطرت شمشیر بود که از وطن مقدس بیرون کشیده بود!

رفته رفته، نور درخشندهٔ علم و معارف چنان به رخشیدن آمد، که جهانیان را برین امر متفق و معترف نمود که این هر دو چنان لازم و ملزوم همدیگر اند که بدون معاونت یکدیگر خود، قطعاً کاری کرده نمی توانند! علی الخصوص که رفته رفته، علم و عرفان به درجهٔ می رسید، که شرف استادی شمشیر را هم حاصل نمود و برهمگان عیان گردیده که شمشیر آختن بی علم، هیچ برشی ندارد!*

حالان که، این قضیه نیز، درین عصر سعادت حصر ترقی نشر، در دماغ های افغانان تا یک درجهٔ جای گیر گردید، باز هم، در نفس پایتخت سلطنت سنیه، درصدی و در دیگر ولایات، در صدی ازیک هم کمترک!

آیا سبب این کمتر کی، از چی؟ یکی همان موانع اخلاقی و عاداتی، دیگر موانع عدم اسباب و آلات و ادوات! اسباب و آلات ترقی معارف چیست؟ اول چیزی که از اسباب مهمهٔ ترقی معارف شمرده می شود، استاد و معلم معارف است.

آیا اگر شخصی نباشد که به ما «قند» نام یک چیزی شیرینی را تعریف و توصیف نماید، یا فعلا نشان بدهد و ما هم قند را ندیده و نچشیده باشیم، از شنیدن لفظ قند، چه استفاده کرده خواهیم توانست؟ همچنین است، قند چاشنی بخش حیات ترقی ملت،

---

* در پیش قلم قامت شمشیر خم است. م

یعنی «معارف» که اگر استادان آن نباشد، به بیخبران معارف، رموز اسرار معارف را، که باز گفته می تواند؟

جز فلاطون خـم نشیـن شـراب
سرّحکمت به ما که گوید باز؟!

«حافظ رح»

پانزده سال است که به نشر معارف فرمان شرف صدور یافته و به نام« بیت العلوم» یک «اکادیمی» ، یعنی دارالفنون تشکیل یافته و ازسه چار سال است، که به نام « انجمن معارف» یک مجلسی به وجود آمده و ذات عالی معین السلطنه درین مدت بسی اقدامات کوششمندانه و غیورانه اجرا می فرمایند و از شش سال و بیشتر است، که « سراج الاخبار افغانیه» «معارف!» گفته ولوله ها انداخته است، آیا با این همه و لوله ها و هنگامه ها در افغانستان چند نفر آدمی است که تنها معارف را بشناسد که چیست، مقصد از تشکیل« انجمن معارف» چیست و ظیفهٔ آن مجلس چه باید بود، ترقی معارف به چه گونه و سایل و وسایط و به چسان اقدامات و تشبثات منوط است، آیا هیچ کسی اندیشید؟ این همه نیست مگر از بی اسبابی و بی آلاتی، که نخستین درجهٔ اهم آن، عدم موجودی معارف شناسان است، که معارف را به ما بشناسانند و سببِ یگانهٔ این ناموجودی، چون باذره بین غور و دقت ملاحظه شود:

موانع خارجی معارف افغانستانآن را ظـاهر و عیـان میگردانـد! دردهـای موانـع خـارجی معارف ما، از درد ها و الم های موانع داخلی ما، خیلی جانکاه تر و دلخـراش تـر اسـت! زیرا، جوانب ما را اجانب چنان در هم پیچانده بود، که نه ما خارج را دیده می توانستیم و نه خارج ما را!

حال آن که معارفی که درین زمانه لازم و به کار است و دولت ها و ملت های دنیا به آن ترقی کرده اند، در خارج یعنی ماورای حدود افغانستان است! آیا ما آن را چسان به دست آورده خواهیم توانست؟ و به آن چگونه رسیده خواهیم توانست؟ معلوم است که چون دزدی از زمان ها متر صد تاراج و یغمای خانهٔ شخصی باشد، هیچ گاه بیداری و باخبری صاحبان خانه را آرزو نمی کند و همه وسایل و وسایطی را که موجب

بیداری و آگاهی صاحب آن خانه باشد محو و نابود می کند! این است، که دزد افغانستان، چنان قطع طریق معارف را کرده، که راه حصول را به آن مستحیل ساخته!

در ظرف این مدتی که به نشر معارف و تأسیس مکاتب در افغانستان تشبث و اقدام ورزیده شده، هر آن قدر معارف شناسانی که برای معارف شناسانیدن خود جلب کرده توانسته ایم، از معارف شناسان برادران مسلمانان هندوستان ما بوده اند! حال یک قدری، در مسلک و خط حرکت معارف دولت حاکمهٔ هندوستان، غور نمائیم، که برای مردم مستملکات و مستعمرات خود، چگونه معارف به کار میبرند؟ هیچ حاجت نیست، که و ثایق و اسناد های «انجمن کبیر معارف» لندن را ابراز نمائیم. تنها همین قدر یک قیاس نفس نموده، خود را به جای آن انجمن قرار بدهیم:

هرگاه ما از افغانستان برخاسته و بحر ها را به هزار ها مشقت طی کرده و به کرور ها طلا مخارج را بر خود گرفته و بر یک قطعهٔ بزرگی که سه چار برابر افغانستان در بزرگی و ثروت و نفوس باشد، به نیرنگ وحیله، یا به قوت و غلبه، قابض و مالک شویم و اهالی آنها را در چنان حالت خامی و ناپختگی که به جز آسمان بالا و زمین پایان از دیگر هیچ چیزی خبر نداشته باشد و چون به رنگ و نسل و دین هم بایکدیگر هیچ شرکت نداشته باشیم، آیا کدام عقل و سیاست فتوا می دهد که ما آن مردم را به درجهٔ خود، به بیداری، به هوشیاری، به آزادی، وطن دوستی، تعلیم و تربیه کنیم و به جز و فاداری مجهولانه و اسارت کورکورانه، دیگر نوع عرفانی به آنها بیاموزیم، زیرا اگر آنها به درجهٔ خود ما معرفت حاصل کنند و به درجهٔ خود ما به حسن آزادی و حاکمیت و استقلال تربیه و تعلیم شوند، از آنها به درجهٔ خود ما افسران جنگی، دیپلومات های ملکی، کان شناس، کیمیاگر، او پرا تور (کارکننده خصوصاً با ماشین) انجینر و غیره و غیره حاصل آید، به جای این که ما از نشر این گونه معارف یک فایده برداریم، ضررها خواهیم دید!

(استطراد این قیاس نفس در آن وقت صحیح است، که ما بتمامها بلا تشبیه والتمثیل، انگلیز باشیم و هندوستان همین هندوستان. و لیکن اگر ما همین دولت افغانستان باشیم که هستیم، یعنی الحمد لله مسلمان هستیم در آن وقت، این چنین قیاس

نفس صحیح نمی شود، زیرا دین مبین اسلام، هیچ گاه برای استعباد عباد و اسارت اقوام آزاد مساعده نمی کند.)

دولت های اروپا برای مستملکات و مستعمرات خود شان یک معارف عجیب و غریبی ایجاد کرده اند، که به معارف ملک های اروپائی شان، به بسیار چیز ها فرق و مباینت دارد. مثلا اولاد ممالک وحشیه، مانند استرلیا و جزایر و غیره را که بسیار دور افتاده اند، چنان جغرافیه می آموزانند، که خود را در آن حاکم همه قطعات می شناسانند و به غیر از موجودیت خود، دیگر موجودیت ها را بسیار سرسری و تابع خود نشان می دهد. مثلا مکاتب معظمه عسکریه خود شان را در مستملکات خود و هیچ گاه افشاء نمی کنند، تا درجهٔ تحصیل مستعمرهٔ به درجهٔ افسری کلان نرسد و اگر برسد هم هیچ فایده نمی بخشد! زیرا افسر کلان مستعمرهٔ فن ممکن نیست! مثلا در نصاب تعلیم و مستعمرهٔ خود شان، فنون عالیه، مانند طبیعیات و کیمیا و غیره را به مقابل تعلیم زبان عربی، که دینیات بر آن موقوفیت و ضع می کنند یعنی شاگرد را مختار می سازند که هر یک را آزرو کند همان را تعلیم میدهند و به این صورت شاگرد مجبور می شود که یا فن بیاموزد، یا دین!

(استطراد: چنان چه به کمال افسوس می بینیم، که در تعلیم نصاب مدرسه های ما نیز، تعلیمَ زبان انگلیزی را، به مقابل تعلیم زبان افغانی وضع نموده اند، که شاگرد در انتخاب یکی از آنها مجبور است، یعنی یافن بیاموزد یا زبان ملی خود را!)

این است، که در نخستین خطوهٔ معارف، به این چنین موانع بر خوردیم! معارف شناسان مایان، یا از آنهایی بودند که به همان اصول تعلیم و تربیه قناعت ورزیده اند، یا از آنهایی بودند که تنها به همان درجه نمانده، خیلی پیش رفته اند. از قسم اول آن استفاده محدود است. قسم دوم آن به درد خود شان مشغول تداوی مانده اند، که آن هم مفقود! درین هم هیچ شبهه نداریم، که حضرات معارف شناسان ما، ازین بیانات عاجزانه، بر آشفته شوند ولیکن این هیچ گاه به خیالِ و خاطر خود هم راه ندهند، که ما بنا بر یک غرض معینی این حرف ها را می گوئیم: یا این که ما از فضل و عرفان، یا خدمت و صداقت شان انکار داریم نی! نی! برادران مسلمان معارف شناس همسایهٔ ما، که برای تعلیم و ترقی معارف وطن عزیز ما به رضا و خواهش خود، صرف برای ابراز خدمت

اخوت، ترک دار و دیار نموده آمده اند، در جد و جهد در تعلیم و عهد هیچ کوتاهی نورزیده اند. و از اندوختگی های خود شان دماغ های اولاد وطن عزیز ما را به جواهر کمالات ترصع و تزئین نموده اند. دلیل ظاهر با هر آن، بعضی جوانان ذی هوش و عرفان اولاد وطن عزیز ماست، که به چشم سر، عین سرور آنها را مشاهده می کنیم!

مقصد یگانهٔ ازین تحریرات عاجزانه، نشان دادن موانع خارجی معارف خود ماست، که برای استعداد و قابلیت علمی ما سد راه آمده است. این را هر کس می داند، که مردم افغان، در تعصب دینی، به عالم معروف آمده اند. به این سبب، تعلیم علمی خود را، از نصارا به هیچ صورت اخذ کرده نه می تواند. معلم، ضرور باید مسلمان باشد. تا اخذ علم از او کرده شود معلم از کجا آروده شود؟ اقرب و اسهل آن هندوستان، اگر تعصب دینی و درعین زمان مضرت های سیاسی ملحوظ نمی بود- معلمی که از دارالفنون های عالی لندن، از خود لندنی الاصل ها، به وجود آمده باشد، در خصوص تعلیم لابد که معلم تر و عارف تر خواهد بود! اما چه فایده، که نه ما آنها را قبول کرده می توانیم و اگر بتوانیم، آیا آنها بر هندوستانی ها چقدر دل شان سوخته، که بر ما بسوزد!....

علی الخصوص، بالخصوص، که ما علوم و فنون حربیه و عسکریه به هیچ صورت از دولت همسایه خود آموخته نمی توانیم و افسر از آنها آوردن را باید، هلاک خود تصور کنیم و می کنیم، زیرا آلایه هائی که روسها در ایران تربیه کردند، یک درس گاه عبرت عظیم است!...

حالا می بینیم، که در گام نخستین، در تدارک معارف شناسان ما به چه موانع عظیمهٔ ترقی معارف بر می خوریم. آیا هیچ کس، از خود چیزی شده است که ما بشویم؟ استادی می فرماید:

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد
هیچ آهن، خنجر تیزی نـــشد
هیچ حلوایی نشد استاد کـــــار
تا که شاگرد شکر ریزی نــشد!

هیچ ملایی نشد مـــــلای روم
تا مرید شمس تبریزی نـــــشد

حال باید یک قدری درین بیندیشیم که:
معارف چیست وترقی آن به چه چیز ها ممکن است؟

معانی لغوی معارف جمع معرفت و معرفت مصدر میمی«عرفان» است، که چون به فارسی ترجمه شود معنی شناسایی ها را افاده می کند. دانایی، علم، دانش، هنر، مهارت، صنعت، فضایل، کمالات، همگی داخل معارف است. تحصیل معارف که گفته شود، آموختن علوم و فنون از آن مراد می شود. نشر معارف که گفته شود، عام ساختن و افشاندن و پاشانیدن تخم علوم و فنون است درذهن ها ودر دماغ های تمام اهالی، به واسطه مکتب ها و مدرسه ها و دارالفنون ها و کتاب ها و مطبعه ها و امثال آنها. نظارت معارف که گفته شود، مقصد ازآن دایرهٔ رسمیهٔ دولتی است که امور معارف را نگرانی و دیدبانی می کند. مجلس کبیر معارف که گفته شود، مدعا از ان یک جمعیتی است از دانایان و عارفان که در دایرهٔ نظارت معارف همیشه مجتمع می باشند و برای نشر نمودن علوم و فنون و عام ساختن و افزون کردن مکتب ها و تماشاگاه ها، اندیشه ها، تدبیر ها، افکار ها، صرف کنند و قانون ها و نظامنامه ها وضع کنند و بسی موسسات علمیه و فنیه به وجود آورند. ناظر معارف که گفته شود، عبارت از یک ذات با کمالاتی است، که وزیر علمیه یک دولت می باشد و اجرا و انفاذ احکام مجلس کبیر معارف را می کند و رئیس و افسر کل امور معارف می باشد. مفتش معارف آنست که در حال و احوال امور مملکت جستجو و کنج و کاو کند، که مکاتب و دیگر موسسات علمیه، آیا بر محور لایق خود دور میخورد؟ قوانین و نظامنامهٔ موضوعهٔ معارف بتمامها اجرا می شود؟ تحصیل بر موجب پروگرام ها جاری است؟ و غیره. این هم حاجت بیان ندارد، که مفتش بایست بسیار عالم باشد.

این است شمهٔ از معانی لغوی «معارف» که در عصر حاضر مقصد و موضوع این کلمه برای همین چیز ها وضع گردیده است. در شماره های آینده، انشاء الله تفصیلات کامله، در حق معارف و ترقی آن عرض خواهد شد.

احوال سید جمال الدین افغانی

تذکر: سراج الاخبار در شماره ۳۵ سال ششم (۲۲ سنبله ۱۲۹۵) ترجمهٔ مقاله «الهلال» مصر را در بارهٔ سید جمالدین افغانی به چاپ می رساند. این مقاله را سلطان محمد کابلی، مدرس «مشن های اسکول» فرخ آباد واقع «یوپی» (هندوستان) ترجمه کرده است. در اخیر ترجمهٔ مقالهٔ الهلال محمود طرزی می نگارد:

- اگر چه در باب اصل و نسب سید مشار الیه مرحوم، بعضی روایات مختلفه به وقوع آمده است، ولی چون خود جناب استاد، دریکی از تالیفات خود، ترجمهٔ احوال و سوانح عمری خود را به همین ترتیبی که فاضل دانش اسلوب نوشته در قید تحریر آورده اند و مولد خود را اسعد آباد از مضافات «کنر» افغانستان نشان داده اند و در تمام عالم به «سید جمال الدین افغانی» مشهور و معروف می باشند، در افغانی الاصل و النسل بودن شان، هیچ شک و شبهۂ نیست. سراج الاخبار افغانیه، به جناب فاضل هم وطن عزیز خود«سلطان محمد» خان کابلی، ایفای شکرگزاری را لازم می داند که صحایف آن را به ترجمهٔ احوال همچنین یک ذات حکمت سمات وطن مقدس ما تزئین نمودند. درین خصوص انشاء الله تعالی در آینده چیزی که خود سراج الاخبار هم خبر دارد، علاوهٔ معلومات نموده، عرض انظار قارئین کرام کرده خواهد شد. فقط.

علاوه معلومات بر ترجمهٔ احوال السید جمال الدین افغانی

در شماره ۳ سال ۶ سراج الاخبار افغانیه سوانح عمری علامهٔ مشهور شرق « السید جمال الدین افغانی» را از قلم یک فاضل هموطن عزیز خود درج صحیفه افتخار نموده، در آخر وعده کرده بودیم، که در شمارهٔ آینده، چیزی که خود سراج الاخبار افغانیه هم در این خصوص خبر دارد، آن را نیز عرض انظار قارئین کرام خواهد نمود. این است که بر ایفای وعدهٔ خود مسارعت ورزیده، می گوئیم که خود این مدیر و سر محرر عاجز، یا جناب سید مشارالیه، به دو واسطه معارفه و شناسائی دارم. یکی شنیدگی، دیگری دیدگی. اما شنیدگی مرا نیز«شنیدگی کی بود مانند دیده» نباید انگاشت، چون که درجه و شرف و اعتبار آن شنیدگی به درجهٔ دیدگی موثوق و معتبر است.

اگر بگویم که این عاجر، نام جناب علامه را از هنگامی که خواندن و نوشتن فارسی را آموخته ام، ورد زبان کرده ام، هیچ مبالغه نخواهد بود، زیرا، برهمگان معلوم است که کتاب های قرائت ابتدائی وطن عزیز ما، چنانچه از اشعار آغاز می کند، همچنان، کتاب های صنف منتهی آن نیز، با اشعار انجام می یابد. قارئین کرام ما خواهند گفت: این چه؟ ما منتظر شنیدن علاوهٔ معلومات در باب احوال علامه« السید جمال الدین» بودیم و آقای محرر، به نوشتن ترجمهٔ احوال خود آغاز نمود. نی نی! من ترجمهٔ حال خود را نمی نویسم، به همین قدر نوشته ازین سبب مجبور شدم، که چون گفتم از وقت آموختن، خواندن و نوشتن فارسی، نام جناب علامه را در زبان داشته ام و آن ازین است که والد ماجد مغفورم «حضرت طرزی» یک قصیدهٔ مدحیهٔ غرائی، در حق سید مشار الیه انشاد فرموده، در کلیات اشعار چون آب حیات شان مسطور است. چون درجهٔ خوانایی حقیر، به درجهٔ کلیات خوانی رسید، که آن هم تقریباً سنهٔ ۱۲۹۷ هجری بوده باشد، اول کلیاتی که می خواندم و در گنجینهٔ دماغ اشعار آن را جا میدادم، کلیات حضرت طرزی بود.

بلی، یک شاعرزاده، اول شعری که ازبر کند، به جز شعر پدر، کدام شعر تر نخواهد بود. بلی بلبل در آشیان نی بلکه هنوز چون در مشیمهٔ بیضه باشد، شاعر زاده گلزار شمرده می شود!

انصاف فرمائید: آیا این شعر از چنان شعرهائی نیست که یک نوهوش شعر و شاعری آن را نخواند و از برنکند! بشنوید:

تعریف نسیم صبحدم

نسیم صبح در گلشن وزید از جـانب صـحرا
عبیر آمیز و عنبر بیز و روح انگیز و جان افزا
طراوت بخش روی گل، پریشان ساز بـوی گل
موافق همچو خوی گل، به طبع مـردم دانا
از وطبع چمن تازه، و زو بر روی گل غـازه
از و در گلشن آوازه و زو در بوسـتان غوغا

به سوری رنگ و آب از وی، به سنبل پیچ و تاب از وی
شده سرمست خواب از وی، دو چشم نرگش شــــهلا
(گریز به مدح)

به جسم لالهٔ نعمان، چنان از لطف بخـــــشد جان
که بر طبع خردمنـــــدان، کلام نغز مــــــولانـا
«جمال الدین» نام آور، سخن فهم و سخـــن پرور
خردمند هنر گستر، فلک قدر ملک ســـــیما
تویی عالم، تویی عامل،تویی عارف تویی کامل
تویی فاضل، تویی باذل، تویی عاقل، تویی دانـا
فصاحت را تو سبحانی، بلاغت را تو احـــسانی
عرب را شیرهٔ جانی، عجم را دیدهٔ بیـــــــــنا
تویی کشف نکو کاری، تویی برهان دینـــداری
تویی فرهنگ هشیاری، تویی قاموس اســـتغنا
نه ماه روم وشام هستی، که خورشید تمام هستی
قبول خاص و عام هستی، به جابلقا و جابلـــسا
ترا «طرزی» ثنا گوید، هـــزاران مرحبا گـــوید
به صدق دل دعا گوید، چه در سرا چه در ضـــرا

(الی اخره: از کلیات حضرت طرزی مطبوعهٔ کراچی، از قسم قصاید، صحیفهٔ ۷۱ در کلیات مطبوع، اگر چه سید جلال الدین چاپ شده، اما در اصل سید جمال الدین است)

این است که به خواندن بار بار و شنیدن بسیار این شعر چون دُر شهوار، که از ایام صباوت در محفظهٔ دماغ حفظ شده آمده است، نام جناب علامهٔ در حسیات عاجزانه محکوک و منقوش شده مانده است.

علاوهٔ معلومات عاجزانه در حق سید مرحوم، برشنیدگی و دیدگی منحصر است، که ازین شنیدن و دیدن ما، بعضی مسئله های عجیب و اسرار های غریبی در سوانح

عمری حضرت سید که جریده ی «الهلال» در مصر آن را به زبان عربی نشر کرده و سلطان محمد خان کابلی آن را به فارسی ترجمه کرده، علاوه کردن لازم می آید. مثلا چون یکی یک بار بگوئیم، که جناب سید در افغانستان به «سید جمال الدین رومی» مشهور و معروف بوده است، نه «سید جمال الدین افغانی» آیا سراسر مسئله را یک تبدل ناگهانی نمی دهد؟ چسان نمی دهد! در حالتی که در مصر، شام، قسطنطنیه، هند، حجاز، اروپا برسید جمال الدین افغانی شهرت داشته باشد و خود افغان ها تنها یک چند سالی آن را دیده باشند و آن هم به عنوان «سید جمال الدین رومی» دیده و شناخته باشند و سید رومی گفته، مدحیه ها در حق او سروده باشند، آیا غریب یک واقعه یی شمرده نمی شود؟

شنیدنی های من، عبارت از بعضی فقراتی است که در حق حضرت علامه از از زبان والد بزرگوار مرحومم حضرت طرزی صاحب و استاد مرحوم ملا محمد اکرم و برادر بزرگوار خازن الکتب صاحب شنیده بودم. می فرمودند که: در زمان سلطنت اعلیحضرت « امیر محمد اعظم خان» مرحوم، یکی از اجلۀ علمای روم از راه کراچی اول به قندهار و باز به کابل آمده بود، که در علوم نقلیه و عقلیه صاحب ید طولایی و در حکمت و فلسفه بی همتا بود. زی و قیافتش به زی و قیافت علمای روم بود. یک خدمتگار بگوئیم یا شاگرد بگوئیم، هم داشت که عرب مصری و بسیار با تربیه و آداب بود. علامه به زبان عربی با او سخن می گفت. هر چه که می گفت، از خوبی ها و عظمت و شوکت دولت روم بیان می کرد. ([1]) به بسی ادیان با خبر و از علوم و فنون یک دفینۀ توانگری بود. آشنائی و رفاقت بسیار صمیمی، در بین حضرت پدر و سید مشارالیهم رسیده بود. اعلیحضرت امیر محمد اعظم خان نیز، گرویدۀ فضل و کمالات علامه گردیده، مقامش را خیلی محترم می داشت.

بعد از انقراض حکومت امیر محمد اعظم خان و استقرار حکومت اعلیحضرت امیر شیرعلی خان، از کابل به راه پشاور عازم دیار هندوستان گردید.

---

[1]- مقصد از روم دولت عثمانیه بود. « ر. ف»

علاوهٔ معلومات شنیدگی مادر حق علامه سید جمال الدین همین بود که از زبان والد مرحوم بزرگوار خود، در کابل پیش از سنهٔ ۱۳۰۰ شنیده و حفظ کرده ام.

درین قدر معلومات ما، با معلوماتی که در ترجمهٔ احوال سید ذکر شده، چندان اختلافی نیست. اما چیزی که شایان دقت و جالب نظر اهمیت است این است، که جناب علامهٔ مرحوم در افغانستان سید جمال الدین رو می بوده و در بلاد روم، سید جمال الدین افغانی شده است! عجبتر این که، ایرانیانش سیدجمال الدین اسعد آبادی همدانی میشناسند!...

این معلومات زبانی که از زبان مبارك حضرت طرزی صاحب مرحوم در خصوص احوال حضرت سید شنیده ام، از روایات موثوقهٔ تاریخیهٔ افغانیه شمرده می شود، زیرا برای العین دیده و به گوش خود شنیده و به من حکایت فرموده است. در باب احوال بیشتر از زمان حکومت اعلیحضرت امیر محمد اعظم خان، سید مشارالیه، هیچ گونه معلومات از خود ندارم. البته، هر آن چه در ترجمهٔ احوال شان از جریده «الهلال» عربی ترجمه شده و در شماره «۳» مذکور گردید، همچنان خواهد بود. اما این که در افغانستان به زمان اعلیحضرت امیر محمد اعظم خان آمده اند. و به شهرت و عنوان «رومی» بوده اند و همین قصیده را که چند فرد آن در بالا مسطور گردید، حضرت طرزی در مدح خود سید انشاد فرموده اند، نیز به قدر ذرهٔ شبهه نباید کرد. در قصید فوق، به این بیت که: « نه ماه روم و شامستی...» الخ... رومی بودن سید را تلمیح فرموده اند. حال آن که در قصیدهٔ دیگری که بنابر تشویق و ترغیب سید مشارالیه، حضرت طرزی در مدح اعلیحضرت سلطان «عبدالعزیز خان» مرحوم انشاد فرموده اند، از بعضی بیت های آن که احوال سید را تصویر می کند، صریح تر و واضح تر رومی بودن مشارالیه عیان می آید!

بعضی بیت های قصیدهٔ مذکور را نیز استشهاداً از قرار ذیل می نگاریم:

قصیده در مدح سلطان عبدالعزیز خان مرحوم به فرمودهٔ سید جمال الدین رومی

طلوعیه

رایت رومی روز، گشت ز مشرق عیان
زنگی دجال شب، رفت سوی قیروان
قیصر رومی کلاه، ساخت فلک تکیه گاه
هندی انجم سپاه، شد ز نظر ها نـــهان
مشعلهٔ آفتاب، تا که بر افروخت صـــبح
گشت ز انجم تهی، انجمن کهکشـان
صوفی صبح از صفا، بارخ چون آفتاب
بهر نماز سحر، شد به فلک ورد خوان
بهر صبوحی صبح، دیده شد از خواب ناز
از چمن آمد به گوش، چهچههٔ بلبـلان

از جای گریز به حکایه

دوش پی مدح تو، از مدد فـــــــکر تیـــز
کرده به اندیشه طی، منزل هفت آســـمان
گشته به اندیشه غرق، همچو گـــــهر تابه فرق
خالی ز اغراق و زرق، عاری ز تهمت بیان
من به چنین بحر ژرف، بی سخن و صوت و حـــرف
کامدم از در درون، دلبر شیرین زبـــــان
سید عـــــالی نسب، عالم عــــلم و ادب
گاه بیانش رطب، ریخته از لب دهــــان
برد یـــــــمانی به سر، جبهٔ رومی بـه بـــر
از همه ادیان خبر، حرف رس نـکته دادن
آمد و بنشست و گفت: «طرزی افغان» تویـی!
خیز و بیا شعر نغز، پیش من از بر بـــخوان
چند به مدح خسان، طبع توریزد گـــــــهر؟
در صفت شاه ما، صنعت خود کن عـــیان

از رهی عجز و نیاز، رفتم و گفتم: بـــــچشم!
آن چه تو گویی مرا، نیست تـمرد در آن

از جای گریز به مدح

چند به جانـــــــم کشی، تـــیغ برون از نیام
«چند به تقسیم من، صلح کنی بـــا ددان»
بگذر از این جور وظلم، ای به ستم خوی گیر
ورنه به سلطان برم، شکوهٔ این داســـــتان
پادشاهی جم نشان، قیصر خسرو غـــــــلام
کاو شده سلطان به ارث، برهمه اسلامـیان
برده به بازوی زور، تخت ز بهرام گـــــــور
برده به شمشیر تیز، تـــــاج سر اردوان
ای چو وجودت بود، نام شریـــــــفت عزیز
گرچه وجود ترا، نیست مثال و نـــــشان
آمده از نام تو، رونق ایمان و دیـــــــــــن
آمده از جام تو، تازه رخ رومـــــــــیان
گرچه سکندر کشید، بر رخ یا جوج ســـــد
تیغ کجت مد کشد، گرد به گردجـــــهان
(الی آخر. از کلیات حضرت طرزی، قصاید، صحیفهٔ ۷۳)

معلومات قسم شنیدنی ما همین قدر بود که عرض شد. از این معلومات، به همین قدر یک نتیجه دسترس می شود، که این سفر افغانستان سید مرحوم، بعد از سفر اول استانبول شان به وقوع آمده باشد. حالا بیائیم بر معلومات قسم دیدنی خویش که اهمیت و موقعیت آن خیلی افزونتر است و آن عبارت از ملاقات و صحبت و استفاده و استفاضهٔ است که مدت شش هفت ماه، یک عمر بسیار بافیض را در استانبول به حضور آن بحر ذخار علم و عرفان، به سر آورده ام .

غالبا سنهٔ ۱۳۱۴ هجری بود، که در اوراق حوادث تشریف آوردن سید جمال الدین افغانی به استانبول دیده شد. در آن اوقات، در شام سکونت داشتیم. حضرت پدر، به تحقیقات ابتداء کردند: علامه، همان علامه یی بود که در افغانستان دیده شده بود. این را هم دانستند، که تذکار ماضی مصلحتاً لزوم ندارد. از آن رو، این فرزند احقر خود شان را با تنبیهات و سفارشات لازمه و نصایح ووصایای واجبیه به همراه یک مکتوب بسیار ادیبانه و حکیمانه، محض به نیت استفاده از فیوضات علمی آن حکیم فرزانه، به سوی استانبول از شام اعزام فرمودند.

مدت هفت ماه، در مسافر خانهٔ «عقارات همایونی» در محلهٔ « بشکک طاش» اقامت نمودم. علی الاکثر، هر روزه، در محفل عرفان منزل حضرت سید، که در « نشان طاش» نام موقع قرب اقامتگاه بود، اثبات وجود می نمودم.

علامهٔ مشار الیه یک معدن عرفان بود. هر کس به قدر استعداد، آلات و ادوات حواس دماغیهٔ خود، از آن معدن به استخراج فضایل کامیاب می آمد. این هفت ماهه مصاحبت، به قدر هفتاد ساله سیاحت را در بردارد. مباحث علمیه، حکمیه، فلسفیه، سیاسیه، اجتماعیه و غیره که هر روز در محفل بزم حضور آن علامهٔ دهر جریان می یافت، هر جمله و هر عبارهٔ آن کتاب ها، رساله ها تحریر به کار دارد، که درین جا تذکار بیانات آن خارج حوصلهٔ اخبار ماست. تنها در خصوص بیان کردن علاوه معلومات، در بعضی نقاط سوانح عمری شان، که در اواخر عمر شان در استانبول در پیش چشم خود من جریان یافته و در اصل ترجمهٔ حال شان که جریدهٔ «الهلال» نوشته و ترجمهٔ آن در شماره ی ۳ اخبار ما درج شده، از آن چیز ها بحثی در میان نیامده کوشش می ورزیم.

علاوه معلومات درباب اصل و نسبت علامه سید جمال الدین، خاندان جلیل الشان سادات کنر، که نسبت مبارک شان به صحت مثبوت است، بالفعل در کنر و دارالسلطنه معزز، محترم، معروف و مشهور می باشد. البته سراج الاخبار افغانیه را مطالعه کرده، هر گا در آن سلسله مبارکه «سید صفدر» و پسرشان «سید جمال الدین» موجود باشد، خدمتاً للانسانیه، به یک دو کلمه معلومات تحریری، ما را رهین لطف خود خواهند

فرمود. اما چیزی که خود من در این خصوص از زبان مبارک خود علامه شنیده ام، از قرار ذیل است:

روزی بود که بسیاری از ارباب دانش، در دالان بزرگ خانۀ اقامتگاه سید جمع بودند. درآن روز، جناب علامه یک قدری آتشین مزاج بود. شخصی از حاضرین از بعضی اختلافاتی که ارباب جراید و نامه نگاران، در باب که و کجایی بودن علامه درمیان آورده بودند، باب مباحثه را باز نمود. به راستی که از باز شدن این بحث، به دل مسرور شدم که شاید جناب علامه یک چیزی بگویند، تا این شبهه که دل را نیز همیشه در خلجان می داشت، رفع و زایل شود. اما هزار افسوس، که این آرزویم به رایگان رفت زیرا از زبان مبارک جناب علامه این چنین یک سخنی نشنیدم که رفع اختلاف شبهه نماید. نی! بلکه مسأله را سراسر در اغلاق و اشکال انداخت! چون که فرمودند. :" خوبست! افغانی مرا افغانی نگوید، ایرانی مرا ایرانی نداند، ترکی مرا ترکی، اروپائی مرا اروپائی نشناسد، اما کدام ملت پدر سوخته در دنیا خواهد بود، که جرأت کرده بگوید: جمال الدین از نسل آدم و حوا نیست؟...».

این سخن را به چنان حدث و شدتی بیان نمود، که طبعاً آن بحث در هم پیچیده شده، بردیگر وادیهای نقل کلام ایجاب کرد!

بلی! هیچ فرد آفریده این جرأت را به خیال و خاطر خود آورده نخواهد توانست، که علامه را نه تنها از نسل بنی آدم بلکه در ملت هائی که ملل شرقیه را از نسل بنی آدم تشکیل داده اند، یک وجود نادرالوجود نشمارند. «سید جمال الدین» سید صحیح النسب افغانی الاصلی بود که افغانستان می بایست به خود می بالید که همچنین یک وجود نادرالوجودی، ازین ملت به ظهور رسیده است که همه دولت ها و ملت های دنیا آن را بشناسند و احترام و قدرشناسی کند و بعضی از او چون بید برخود بلرزند. اما شایان حیرت این است، که در خود ملت افغانستان، آن ذات حکمت شان، مانند یک جواهر بسیار ذی قیمتی که خود ازان خبر نباشد، غیر معروف مانده اند! آیا شایان حیرت نیست که نه در کدام صحنه تاریخ و نه در کدام کتابخانه یاد داشتی و نه درالسنه عمومی، نه نامی از او زبان زد باشد و نه کدام نشانی از او مستند شده باشد!

علاوه معلومات در خصوصیت سبب بیماری ووفات علامه. در خصوص سبب بیماری ووفات جناب علامه، علاوه معلومات ماخیلی اهمیت دارد. جریدهٔ « الهلال» که ترجمهٔ احوال جناب سید را نوشته و هموطن عزیز ما سلطان محمد کابلی آن را به فارسی ترجمه کرده، به جریدهٔ ما اهدا کرده است، در خصوص بیماری ووفات جناب علامه، خیلی مختصر گذشته است. حال آن که، دراین خصوص بعضی اسرار بسیار پیچیده و سرپوشیدهٔ مضمر است که یک قدری تفصیل به کار دارد. خود این مدیر عاجز، در اثنای صحبت قبل المرض قبل الموت و عملیات جراحی و یوم وفات علامه، حاضر بودم. چیزی که از زبان خود حضرت سید، در خصوص سبب بیماری شان شنیده ام، از قرار ذیل است:

فرمودند: «روزی بود که به قرار عادت یومیه، به سواری عرابه به دره « کاغذ خانه» رفته بودم. شام تاریک شده بود که عرابه من در پیش دروازه خانه من رسیده، توقف نمود. چون از عرابه فرود آمدم، دیدم که دریک طرف دروازه، یک جسم مانند پیچیده افتاده است:

«خدمتگاری که با من بود امر کردم، تاببیند که این بقچه چیست. مگر آن جسم بقچه نبود، بلکه یک انسان بود که دفعتاً فریاد بر آورده گفت:-

آقای سید! من « رضای کرمانی» ام! به مرض فالج گرفتارم. امروز وارد این شهر شده، همین قدر توانستم که خود را برپشت یک مزدور انداخته تا به دروازه ات رسانیدم. فقط!

« چون صدایش را شنیدم، هماندم شناختم. خدمتگاران را امر دادم که او را به خانه در آرند. فردای آن، با یک سفارش نامهٔ مخصوصی، او را به شفاخانه انگلیزی که در«بیک اوغلی» بود، روانه کردم تا تداوی شود. بعد از پانزده روز در همین دالان بودم که رضا به پای خود، به کمال صحتمندی و تندرستی در آمده، سلام داد؛

تعجب کرده پرسیدم:

- چه طوری رضا؟!

گفت:

- به تمام تنومندی و توانایی! از همت و مرحمت آقای خود، خوب تداوی شدم و خوب صحت یافتم. حالا برای وداع آمده ام.

گفت:

- چه؟ مگرخیال رفتن داری؟:

- بلی می روم!

«چون طبیعت و مزاج رضا به من معلوم بود، دانستم که اصرار فایده نمی بخشد. از آن رو مانع نشده، رخصت دادم. او وداع کرده برفت. بعد از آن خبر نشدم که چه شد.

« ازین واقعه مدتی گذشته بود، که دفعتاً تمام دنیا به ولوله سامعه خراش کشته شدن شاه ایران، اعلیحضرت ناصر الدین شاه، به ضرب گلولهٔ «رضای کرمانی» در درون زیارت شاه عبدالعظیم، پرگردید».

« به مجردی که این خبر تلگرافاً از طهران به سفارت ایران وارد می شود، سفیر بی تدبیر ایران، هماندم در عرابه نشست راه «مابین» همایون را می گیرد. مگر رضای کرمانی، در وقت انداختن گلوله طپانچه را برسینه شاه، گفته بوده است که:

- بگیر این گلوله را به انتقام سید جمال الدین!خوب! این رضای کرمانی گفت و کرد، آیا بر سید جمال الدین افغانی چه گناه؟ الحاصل، سفیر بی تدبیر ایران، به اصرار تمام، حالا از اعلیحضرت سلطان « عبدالحمید خان» ملاقات می خواهد و به مجردی که به حضور سلطان بار حضور می یابد، قلپاقش را از سر برداشته، بر زمین می زند و به یک حزن و الم جگر خراشی، از واقعه بیان کرده، مرا به قتل شاه متهم می کند! از همه عجب تر این که، به الحاح و اصرار تمام، اخذ و گرفت مرا و به سفارتخانه ایران تسلیم کردن مرا هم طلب نمود!

« به به! از این سخافت عقل!! سلطان عبدالحمید خان، چون یک ذات دانایی بود، بر این اوضاع و سخنان سفیر، از زیر لب یک تمسخر پنهانی که خودش بداند و لب هایش کرده و سفیر را به دایره منطق دعوت نموده و فرمودند: [1]

آقای سفیر! یک قدری خود داری فرمائید. به این خبر کدورت اثر، من هم از شما بیشتر المناک شدم. ولی این سخن محال است، که من بدون محاکمهٔ حقوق دولیه، یک شخصی را که او در استانبول باشد، شاه در طهران وفات کند، قاتل گفته به شما تسلیم کنم!

«چون این جواب منطقی قابل رد نبود، آقای سفیر به جز این که قلپاقش را به سر کند و راه عرابهٔ خود را پیش گیرد، دیگر کاری برایش نماند. اما چون سلطان طبعاً قوه واهمه اش زیاد بود، از این تهمت ناحق در اندیشه و هراس افتاد. رقیب من«شیخ ابوالهدی» نیز فرصت را غنیمت دانسته، افکار و خیالات سلطان را که ذاتاً در احتراز و اهتزاز آمده بود، علیه من به بد گمانی زیاده تر حرکت می داد، تا نتیجه همین شد که در اطراف و جوانب اقامتگاه من، خفیه پولیس های زیادی مقرر نمودند و هر حرکات مرا در زیر نظر دقت گرفتند. در هرجا که می رفتم، چندی ازین زبانیه های جهنم، مرا تعقیب می کردند. در این اثنا، یک واقعه تصادفی دیگری هم پیش آمد که موجب تشدید تضییقاتم گردید، و آن این بود که خدیو مصر، جناب پرنس «عباس حلمی» پاشا، به استانبول آمد. چون باخدیو مشار الیه، از سابق حقوق آشنایی و مصاحبه بهم رسیده بود و یک چند وقت از من سبق هم خوانده بود، خواهش ملاقات مرا فرمود. چون در عهد عبدالحمید خانی، این گونه ملاقات ها، بدون اجازه واراده سلطانی ممکن نمی شد، از حضور شاهانه اجازه ملاقات طلبید، لکن به هر صورتی که بود، آن اجازه واراده استحصال شده نتوانست. طبعاً ملاقات رسمی هم میسر نشد. اما یک روزی بود که من به قرار عادت همه وقته، به هوا خوری رفته بودم؛ به تصادف، در آن روز، خدیو هم به همان سمت برای هوا خوری آمده بود. به قدر نیم ساعت، یک ملاقات مختصری باهم دست داد. که نتیجهٔ این ملاقات همین شد که عدد خفیه ها، پولیس ها و ژاندارم ها، برای ترقیب ونگرا نی من، افزونی گرفت و کار از خفیه به علانیه کشید. چون این کار های پرفشار مغایر طبع آزادم بود، از آن سبب، از قهر و اندوه بسیار سیگار بسیاری کشیدن گرفتم. به درجه یی که در روزی که قطی سیگارهای بزرگ فرنگی کفایت نمی کرد و هر آن قدر که تضییق و فشار برمن افزونی می گرفت، سیگار کشی من نیز به همان سبب تزاید می کرد. نهایت کار به درجه یی رسید که این ذلت و اهانت را خارج تحمل دیده، به سفارت خانه انگلیز داخل شدم. اما سلطان را این حرکت من به درجه یی در اندیشه و هراس انداخت که همه روزه، بعضی از وزرا و مقربین حضور همایونی را در نزد من می فرستاد. الحاصل، به شرطی که من بعد این چنین اهانت ها وذلت ها در حق من روا ندارند، بعد از ده روزه واپس به خانه آمده. اما

کثرت غصه ها واندوه ها، که موجب افراطی سگریت کشی من شده بود، زهر نیکوتین آن تاثیر کرده، این مرض را برمن مستولی نمود».

***

این بود بیانات و افاداتی که از زبان خود علامه سید جمال الدین افغانی به گوش خود شنیده ام، مرض حضرت سید «سرطان» بود که در منتهای «فک اسفل دهن» یعنی در جائی که حدود دندانها زیرین در قرب بناگوش چپ تمام می شد، ظهور یافته بود. این مرض، خیلی دهشتناك بود. اگر چه در اوایل ظهور آن، جناب سید از درد های شدیده خود هیچ اظهار تألم نمی کردند و مخلصان و شاگردان شان نیز از آن آگاه نبودند، اما رفته رفته، درد والم به درجه یی رسید که هرکس، به یک دیدن، درد و الم را از آمدنش از جبهه شان حس می کرد. تا به آن وقت به داکتر هم اظهار نکرده بودند. شدت مرض بعد از سفارتخانه رخ نمود. بعد از آن که داکترها معاینه کرده مرض را کشف نمودند، به اتفاق آرا عملیات جراحی را قرار دادند. همه دوستان و مخلصان جناب علامه، همین مشورت را تجویز نمودند که عملیات باید در اروپا اجرا شود.

از این بود که از حضور همایونی رخصت رفتن اروپا را طلب نمود. کسانی که عصر اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان را دیده و از مسلک پر اسرار بسیار عمیق آن ذات معظم شمهٔ آگاهی داشته باشند، البته خواهند فهمید که این رخصت داده نخواهد شد. بلی نشد! چون که این چنین صید به دام آورده را آن چنان صیاد ماهر که بعد از هزار ها افسانه و افسون و صد ها حکمت و فنون از استانبول تا به پاریس دام انداخته به دست آورده باشد، آیا چسان خواهد شد که به رایگانش از دست بدهد؟!!.

به مجردی که اعلیحضرت سلطان از بیماری مدهش علامه خبر می شود، گویا خیلی، خیلی متاثر می شود و هماندم برای تلطیف و نوازش خاطر حضرت سید، دو سه نفر مقرب ترین بار گاه حضور را برای احوال پرسی می فرستد و این احوال پرسی را، با یک مبلغ گزافی از زرهای سرخ عثمانی، برای مخارج مداوات و عملیات شان رنگین تر و سنگین تر نموده، اشهر مشاهیر اطبای اجنبی و بومی پایتخت سنیهٔ استانبول را برای عملیات جراحی سید تعیین می فرماید و به هیچ صورت راضی نبودن شاهانه را، به رفتن علامه از قسطنطنیه بیان و به عملیات جراحی آغاز می شود.

الحق که روز عملیات، خیلی دهشتناک یک روزی بر دوستان و شاگردان و مخلصان سید بود. هرکس، به یک گرداب نایاب حسرت و غم ساکت نشسته، نتیجه را انتظار داشتند. عملیات دو ساعت کامل دوام نمود که به درجهٔ انتظار دو ساله یک سوزش و شورشی در دل ها القا می نمود تا آن که مژده به کامیابی نتیجه پذیر شدن عملیات، یک نور تسلی و امیدی در دل ها دمید. تقریباً دوازده دندان و یک قسمتی از استخوان فک اسفل را کشیدند و بریدند. مدت سه روز، قطعاً از اختلاط و دید و باز دید هر کس که باشد ممنوع بودند. بعد از سه روز، بعضی دوستان به دیدن سید کامیاب آمدند. غیر از دو چشم شان، که انوار ذکاو حکمت از آن میدرخشید، دیگر همه اقسام و جهیه شان با پنبه ها و ربط ها مربوط و مستور بود. روز به روز مرض رو به بهبودی و دل ها در خشنودی افتاد. بعد از یک هفته، جناب علامه به یک حالی دیده شد که بعد از یک هفته دیگر هیچ آثار مرض در وجودشان باقی نماند.

اما هزار افسوس که این چنین نشد. ده یازده روز بعد در حالی که اطباء اجازه داده بودند که به دالان رسم قبول خود فرود آیند و کم کم تکلم هم می توانستند، دفعتاً باز همان مرض عود نموده، موجب اضطراب و پیچ و تاب خود سید و احبابش گردید. هرکس و بعضی از اطباء حیران ماندند که این از چه پیش آمد!

الحاصل بعد از دوسه روز عذاب و اضطراب، رو بر بهبودی نهادند و باز بعد از چند روز صحت، باز مضطرب می شدند تا آن که اطبا، به جز این که این حال را از باقی ماندن بعضی ریشه های سرطان حکم کنند، دیگر چاره یی نیافتند و با ارادهٔ سنیه، دوم بار به عملیات مباشرت ورزیدند.

در این عملیات جراحی دوم، نصف زبان حکمت بیان شرر افشان حضرت سید را نیز بریدند.

نتیجه همین شد که تقریباً سه چهار روز بعد از این عملیات دوم؛ عملیات حیات سید نیز به انجام رسید، ماند. یک گنج شایگان حکمت و عرفان، درخاک نهان گردید!

علاوه معلومات دیدنی ما، در خصوص سبب مرض ووفات علامه، همین بود که در قید تحریر آمد. حالا از بعضی حالات و روایات این معلومات دیدنی خود نیز چیزی که به خاطر فاطر باقی مانده، عرض انظار قارئین کرام خود می نماییم.

بعضی حالات و روایات دیدنی و شنیدنی مهمترین این حالات، عبارت از واقعاتی است که در میان «شیخ ابوالهدی» و جناب علامه جریان یافته است.

در این خصوص، می باید که یک قدری از سوانح عمری این شیخ که آقای سید ما او را هیچ گاه ابوالهدی نگفته ابوالضلالش می نامید، نیز بیان نماییم:

در تمام حلب و شام و استانبول، از بسیار مردم ثقات، روایت ذیل بیان می شد که ابوالهدی یک درویشی بود، از درویش های طریقهٔ رفاعیه. طریقهٔ رفاعیه یکی از طریقه های معروف و مشهور روحانی است که در اراضی شامات و مصر و روم بسیار خانقاه ها و به هزارها مرید و به صد ها شیخ های طریقت دارند. درویش های رفاعی جبه سبزی در بردارند و یک کلاه رومی سفید بر سر و بر آن کلاه درحد پیشانی خود یک عمامهٔ گل سبز پیچیده دارند و این طریقه به زدن دف های کلان کلانی که حلقه های نالبکی مانند برنجی نازک در کناران دف هاست، به جهر بلند «حی!» گفته، ذکر می کنند. این طریقه بسیار عجایبات و غرایبات دارد. مثلا؛ گرفتن مارهای زهردار و خوردن گژدم ها را به معهٔ نیشش و خوردن آتش و لیسیدن آهن های سرخ شده، فرو بر دن اسلحه جارحه را در شکم و فرو بردن سیخ های سرخ شده را در چشم و غیره اعضای خود شان و غیره چیز های خارق العاده، از کار هایی است که هر یک از درویش های این طریقه یکی از آنها را ضرور به روی کار آورده می توانند.

این است که با ولیعهد، یکی از درویش های این طریقت است، اصلش از قریهٔ «معره» است، که در مابین «حما» و «حمس» واقع است. صنعت او دف زدن و نشیده ها و قصیده ها خواندن بود، در اثنای ذکر ها در خانقاه ها، در شام، حما، حلب، بیروت، استانبول بسیار مردمان معتبر، که در اثنای ترقی های خارق العاده نامبرده، در قید حیات بودند، نامبرده را به همان قیافت و حرفت دیده بودند، خود شان به من به همین رنگ که در فوق گذشت، حکایت کرده اند. این درویش دلریش، از شهری به شهری، از ده به دهی رفته رفته به استانبول، که یکی از نمایشگاه اجناس مختلفه امم و ملل شمرده می شود، در اثنای سلطنت خاقان سابق عادتاً یک تجربه گاه بخت و طالع بود، می رسد. رسیدن همان و بعد از یک مدت کمی، مقرب الخاقان شدن همان! در رتبه ها، تابه درجهٔ وزارت! و در نشان ها، تا نخستین درجه نشان مرصع عثمانی واصل می شود.

نفوذ و اقتدار، ثروت وسامان، دبدبه و طنطنه یی که این درویش دف به دوش، آن را در حضور سلطان مالک بود، کمتر کسی را نصیب گردیده بود. اما اگر سوال شود، که «آیا به چه سان و چه واسطه، کدام مدعا؟» این است که جواب این مسئله، به این موقوف است، که انسان تاریخ حیات عصر عبدالحمید خانی، را مطالعه کند، به اسرار روحیه و مقاصد و نوایای پولیتیکه آن ذات پر اسرار، با خبر گردد. حال آن که، آن چیزی نیست که به یک صحیفهٔ دو صحیفه نوشتن تمام آید! لهذا، درین خصوص روایت های مختلف بیان شده است، که تحفه ترین آنها از قرار ذیل است.

می گویند که شبی سلطان به خواب می بیند که در حوض بزرگ سرای همایونی خود، در آب می افتد. هرچه می کند از آن بیرون برآمده نمی تواند و از غرقش هیچ چیزی نمی ماند که در این اثنا یک درویش جوان خوش چهره یی پیدا شده دستش را گرفته، از آب بیرون می برآرد! فردای آن چون این خواب خود را به بعضی خاصان حرم همایونی نقل می کند، چون شکل و قیافت درویش دست گیرنده خود را بیان می کند، دفعتاً یکی از خواجه سرایان معتبر همایونی، به عرض می رساند، که: به همین شکل و قیافت که ذات شاهانه می فرمایند، من یک درویشی را می شناسم، که خیلی آتشین نفس و بزرگوار یک شخصی است! پادشاه، همان‌دم به احضار آن اراده می فرمایند. چون به حضور داخل می شود گویا ذات شاهانه او را می شناسد، که همان دست گیرنده اوست!...

ازین قبیل روایات، چند رقم آن شنیده شده است که «وقس علی هذا» گفته، به همین یک مثال اکتفاء ورزیده شد! حال آن که سلطان عبد الحمید خان را، کسی که تا یک درجه به خوبی میشناسند، می داند که اوچنان یک ذات حکمت سماتی بود، که از تار های عنکبوتی افکار سیاسی و خیالات دسیسه پردازی او هیچ گوشه از گوشه های دنیا، رهائی نداشت. در تمام جمعیت های بزرگ «فرامیشنری» اروپا و آسیا و امریکا، رتبه بزرگ ریاست را حایز بود، چنان ذکا و دهای خارق العاده را مالک بود، که همهٔ سیاسیون دهر او را از اعظم سیاسیون می شناختند. اصل مسئله این است، که نقیب های بغداد شریف که از ذریت اولاد حضرت «غوث الاعظم» پیر پیران، شیخ

عبدلقادر جیلانی» قدس الله سره العزیز، می باشند، یک شهرت و عظمت و نفوذ و اعتبار عظیمی را حاصل کرده بودند.

حال آن که به مقابل آن، نفوذ و اعتباریک سرشکنی پیدا کردن از جملهٔ لوازمات حکمت های عملی عبدالحمید خانی شمرده می شد. چون به تاریخ ترقی شیخ ابوالهدی و تنزل سطوت و اعتبار«سید سلمان» افندی نقیب بغداد نظر کرده شود، هر دو را دریک وقت و زمان می یابد، که به این صورت، حقیقت مسئله خود به خود به میدان می برآید!

حضرت سید سلمان افندی و شیخ ابوالهدا، آن قدر با هم ضد و معاند شدند، که برعلیه هم دیگر خود شان، کتاب ها تألیف و تصنیف کرده طبع و نشر نمودند. اما جای افسوس این است که این اغراض شخصی، موجب منافرت این دو طریقت به طور عمومی گردید. از همه بدتر این که آن ابوالهدایی که جناب علامه سید جمال الدین افغانی به حق او را «ابوالضلال» می خواند، در تصنیفات پر خرافات منتشرهٔ خویش، در انواع گستاخی ها و بی ادبی ها، در حق خود حضرت غوث الاعظم قدس الله سره العزیز نیز جرائت نمود که به این صورت یک لعنت ابدی برای خود کمائی کرد!

اعلیحضرت سلطان، این هنگامه ها را از پشت پرده، به کمال لذت تماشامی کرد! و چون دید که ابوالضلال، بر نیرنگ خود کامیاب آمد، بعد از چند سال ازاین واقعه، بر جلب نمودن سید جمال الدین افغانی از اروپا به استانبول، مأمورش نمود و در باب ترویج مدعا اختیارات واسعی به او بخشید.

ابوالضلال ساحر ماهر افسون گری بود، که در پیش جربزهٔ نطقیهٔ او، انسان حیران می ماند. در برانگیختن حیل و دسایس، به درجهٔ شیطان مخترع و موجد شمرده می شد. علامه سید جمال الدین افغانی، درآن اوقات، جریدهٔ « عروه الوثقی» را در پاریس نشر میداد. بر استبداد و ظلم آتش ها می بارانید، عموم دول و ملل اسلامیه را به اتحاد و ترقی و تعالی و پس به دست آوردن اسلحه گمشده شان که عبارت از حکمت و عرفان است، به چنان زبان حکمت بیانی، نشر میداد، که ولوله انداز جهان می گردید. نسخه های آن مانند حرزجان، به پرزه های زر خریده و حفظ می شد.

آقای سید ما، با وجود این همه فضل و عرفانی که داشتند، به لطایف الحیل شیخ ابوالهدای ابوالضلال فریفته شده، به استانبول آمد و شد هر آن چه شد کما سبق!

مخابرات و مکاتباتی را که به تعلیم مضمون سلطان، اصول ترکیب عبارات بسیار شیرین و کلمات رنگین سحر آگین که مخصوص خود آن شیخ نحس بود، در ما بین علامه و فنانه، از استانبول تا به پاریس، جریان یافته است. از آن مکاتبات، یک رساله گگ مستقلهٔ ساخته اند، که مطالعهٔ آن یک آدم با فکر را در پیش جدیت و صفوت سادهٔ مسلمانی افغانی سید جمال الدین، حیله بر حیله و دسیسه بر دسیسهٔ ابوالضلال فساد کمین، حیران و سرگردان می سازد!

« ای بسا ابلیس آدم روی هـــست

پس به هر دوستی نباید داد دست!"

سید جمال الدین، سودای نادیده کرده، به مخابره و مکاتبه تحریری افسون پروری ابوالضلال گرویده شده، به او دست داد و دید هر آن چه دید! فانتبه!

آیا جلاد سید جمال الدین افغانی که شد؟ می گویند که جلادتیغ برگلو نهنده سید، یک داکتر یهودی بود. خود این عاجز، آن داکتر بهودی را، از وقتی که اول به خانه سید رفته بودم، تا به وقت و فات شان، همیشه در خانهٔ شان دیده بودم. این شخص تنها نه داکتر خصوصی سید بود، بلکه همهٔ امور اداره و وجه نقدی و غیره به دست او بود.

اکثر مشاهیر، حکما و ادبا را بعضی غرایب عادات بوده است که چون انسان آن را می خواند، با حکمت و عرفان آن ذات آن قدر مغایرو متضاد می بیند، که به جز حیرت دیگر چیزی به دادش نمی رسد. از آن جمله، یکی همین اشهر و مشاهیر عالم است، که گرویده شدن به دام تزویری ابوالضلالش کافی نبود، که مانند یک گوسفندی، خود را به دستان جلاد جفا بنیاد یهودی نیز تسلیم نموده بود!

بعضی از دوستان مخلصان سید، یهودی مذکور را، یک وقتی دیده بودند که از سفارتخانهٔ ایران می بر آمد. چون از و پرسیدند که ترا سید به سفارت خانه فرستاده بود؟

گفت: نه! ازین سخن به شبهه افتاده به تحقیقات آغاز کردند. معلوم گردید، که این یهودی، هر وقت، گاه به تبدیل قیافت و گاهی آشکار، در سفارتخانهٔ ایران می رود و با سفیرتنها به تنها، به قدر نیم ساعت یا یک ساعت ملاقات کرده می رود. حتی هم چنین

رفت و آمد او، به خانهٔ ابوالضلال نیز دیده شده بود. این اوقاتی بود، که اول با عملیات جراحی سید اجرا شده بود. پرستاری بیماری علامه، بر عهدهٔ همین داکتر یهودی خصوصی خودش محول بود. هر آن قدر جهد و جدی که از دست مخلصان می آمد، صرف کردند، که یهودی را از سید دور کنند، ممکن نشد. زیرا سید، آن قدر اعتماد و توجه بر او حاصل کرده بود، که سخن هیچ کسی را در حق او نمی شنید. آیا این هم از غرایب اطوار و عجایب افکار شمرده نمی شود؟ اگر چه این سخن به چنان دلایل و اثبات هائی که در محکمه دلیل دعوا شود، ثابت نشده است، لاکن در پیش عموم دوستان مخلص سید، آن داکتر یهودی، هیچ گاه از تهمت قتل سید تبرئه ذمت کرده نمی تواند. این ملعون وجدان فروش، به مقابل یک مبلغ جسیمی که از سفارتخانهٔ ایران به‌او رسیده بود، حیات قیمتدار آن علامه دهر را، که دنیا ها می ارزید، سودا و فدانمود. این کافر وجدان فروش، در آبی که روز دو سه بار با پیچکاری، دهن سید را با آن می شستند، یک زهر قاتلی را که موجب التهاب زخم ها شود، تدریجاً انداخت. همین که التهاب و اضطراب زیاده می شد، باز کار را توقف می داد، چون یک دو سه روز به راحت و آرامی می گذشت، باز بیشتر از پیشتر، زهر به کار می برد، تا آن که کارش را تمام نمود!

«علاوه معلومات» مادر خصوص احوال سید جمال الدین افغانی، همین بود که به طور اختصار نوشتیم و اگر بخواهیم که جزئیات و تفرعات همه دیدنی های هفت ماههٔ خود را که در استانبول درسنهٔ ۱۳۱۴ هجری دیده و شنیده و تحصیل کرده ام، در قید تحریر آرم، لا اقل هفتصد صحیفه یک کتاب باید تحریر کنم، که با کثرت کار های جریده نویسی موجودهٔ من، هیچ سر نمی خورد. به طور اختصار، این را هم بگوئیم که سید جمال الدین افغانی، به سببی که دلش به عشق زنده شده بود، هر گز نخواهد مرد! تخم فلسفه و حکمتی که آن حکیم ذوفنون، در دماغ های شاگردان اروپایی، آسیایی، افریقایی، حتی امریکایی خود افشانده است، یوماً فیوماً در نشو و نمای ابدی است، که ثمره های آن را شیئاً فشیئاً، عالم اسلامیت در خواهد ربود و این غبار کثافت آلوده خرافات آسودی را که از چند عصر به این طرف، سمای صاف درخشان عالم اسلام را تیره و پر دود داشته، مانند طلوع شمس خاوری، آهسته آهسته خواهد زدود!

انتها



شاهزاده امان الله به لقب عین الدوله



نشسته ها از راست به چپ: نرنجنداس، محمود طرزی، غلام محمد وزیر تجارت

ایستاده ها از راست به چپ: عبدالهادی داوی، (؟) ، پیر محمد جنرال تره خیلی، عبدالوهاب طرزی



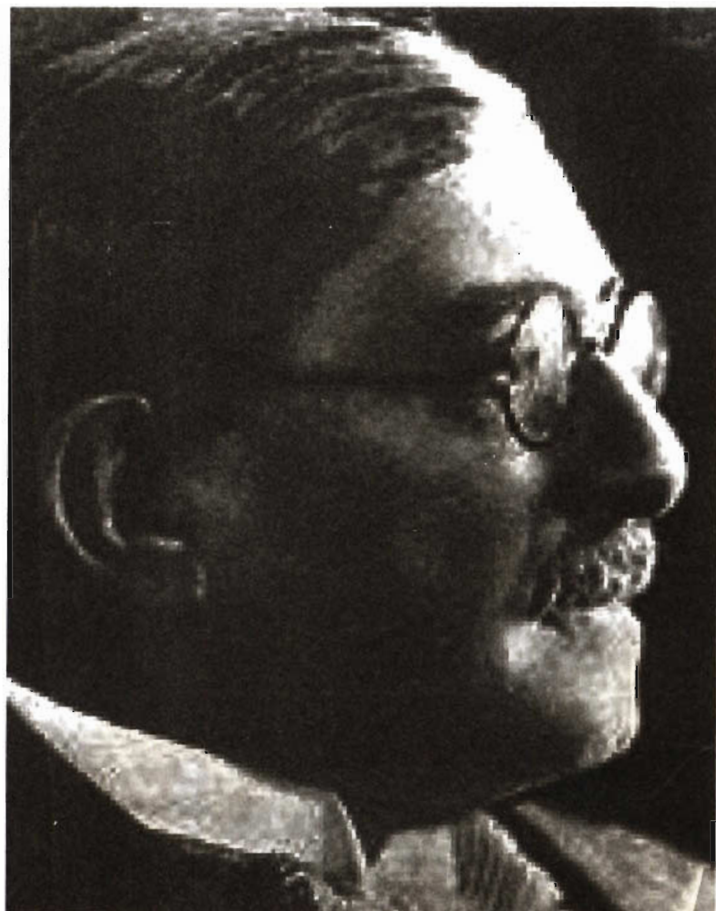
گوشه یی از خانه یی که محمود طرزی و خانواده اش در آن از ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۷ در ده غوچک ده افغانان کابل می زیستند. این خانه ملکیت دولت بود و بنام خانهٔ ملاعموی توخی یاد میشد. بعد ها دولت ازین خانه استفاده های مختلف کرد. اکنون مقابل عمارت جدید (شاروالی) واقع، و ملکیت شخصی میباشد. پله های روشندان «اورسی» نمونهٔ هنر تزئین چوب، در اخیر قرن نزده کابل است.



محمود طرزی (۵۵ ساله) (نشسته شخص سوم از جانب چپ) رئیس و فد افغانستان با هیئت هند برتانوی در میسوری هند- ایستاده شخص مردم از جنب راست عبدالهادی داوی و شخص اول از جانب چپ عبدالوهاب محمود طرزی است که درین سفر منشی خصوصی پدر خویش بود (۱۹۲۰)



حدود ۶۰ سالگی: محمود طرزی وزیر امور خارجه افغانستان در لباس رسمی



خاطرهٔ مسافرت به اروپا در ۱۳۰۶ (۱۹۲۷م) به سن ۶۲ سالگی

بخش چهارم

دیگر مقالات
دربارهٔ ترقی افغانستان
و
ترقی مسلمانان

۱- علم و معارف

سال اول ـ شماره ۱۲، اول حمل ۱۲۹۱
تحسین علم و عرفان

علم و عرفان، چنان نور نیر درخشان خالق کون و مکان است که هرگاه پرتو تابش مهر منیر ضیاء افشانش، بر یک ملک و ملتی ویا قوم و هیأتی، انتشار انوار وایثار فیض آثار خودش را مبذول و رایگان نماید، ظلمت تیره درون تاریک دل نادانی و گمراهی، دهشت بلا مقرون جهالت منزل شقاوت و بیراهی، از آن ملک و ملت و قوم و هیأت وداع ابدی گفته انوار مدنیت و سعادت، فیوضات راحت و نعمت هر طرف آن هیأت و ملت را فرار می گیرد.

علم و عرفان، چنان لطف جمیل بی عدیل حضرت سبحان است که اگر شمیم نسیم فیض بخش جان افزایش، بر کشتزار لب تشنهٔ پر از خار زار یک کشوری بوزد، قطرات با فیوضات نم نم حکمت و معرفت را بر آن بچکاند، مزرعهٔ آمال استقبال همهٔ آن کشور را به ازهار طراوت نثار سعادت و اثمار لطافت آثار رفاهیت بهره ور و شاداب می گرداند.

علم و عرفان، چنان نعمت گران قیمت حضرت ایزد منانست که هرگاه رازق مطلق انس وجان امر اعاشه و انفاق نوع شریف انسان را با مائده و میوهٔ حیات بخشای جان محول و احسان فرماید، انسان نایل حیات جاودان و واصل سرمنزل سعادت و امان می گردد.

انسان را از حیوانات کدام چیز تفریق می دهد؟ عقل ومنطق! صیقل آیینهٔ عقل و منطق چی چیز است؟ علم و معرفت! منبع و مخرج علم و معرفت کجاست؟ مکاتب و مدارس!

انسان را از حال وحشت و بدویت کدام چیز رهایی می دهد؟ مدنیت! مزیت مدنیت به چه چیز دانسته می شود؟ به افزونی یافتن حکمت و معرفت!

از آغاز جلوس سراج الملت، برای عام شدن وتاسیس یافتن مکتب ها و مدرسه های اصول جدید، اوامر و فرامین شاهانه شرف اصدار یافته.

اول بار مکتبی که به قواعد فن در پایتخت سنیهٔ افغانستان یعنی شهر عزیز ما، کابل اساس و بنیاد یافت "مکتب مبارکهٔ حبیبیه" است که به نام نامی ملوکانه کسب فخر و شرف نموده.

این مکتب، اگرچه در اول امر، در یک مقیاس کوچکی، نمونه، بنیاد یافت، ولی رفته رفته، به سایهٔ توجهات مراحم آیات حامی ذی معرفت اعظم خود وسعت وعمومیت پیدا کرده، عنوان شرف رسان "بیت العلوم مبارکهٔ حبیبه" را احراز کرده، بسی شعبه های مکاتب ابتداییه صبیانیه را در هر محله های شهر تعمیم داده است که منافع و فواید افزونی مکاتب ابتداییه صبیانیه، برای ملک وملت چیزی نیست انکار شدنی، زیرا مکتب های ابتداییه، قدم های نخستین نردبان قصر سعادت ملک شمرده می شود.

بعد از آن، مکتب بسیار عالی عسکری، به عنوان «مکتب فنون حربیه سراجیه" برای اولادهای صنف زادگان و خاندان، در زیر حمایهٔ پادشاه معارف آگاه ما تشکیل و تاسیس یافت. بعد از یک نطق بسیار بلیغ و پرتاثیری که ذات همایونی، در موضع چمن حضوری بر اکابر و اعیان مملکت بیان فرمودند، همه اکابر و اعیان مملکت در ادخال اولادهای خود شان در آن مکتب عالی یک بر دیگر سبقت ورزیدند، شهزادگان عظام نیز در صنف شاگردان این مکتب داخل شدند. حتی ذات اعلیحضرت نیز در روز مراسم افتتاح مکتب مذکور، دریشی شاگردان مکتب را زیب وجود مراحم شاهانه فرموده، شرف و شان مکتب عالی مذکور را بدان مزه دار فرمودند.

سرمقاله

"دارالایتام"

سال اول ـ شماره‌ی چهارم ـ ۳۰ عقرب ۱۳۹۰

سبحان الله! چیزهایی می شنویم که گوش های مارا با یک سرود خسروانی خوش آهنگی به اهتزاز لطافت پردازی آورده، دل های ما را به وجود و نشاط با انبساطی همدم می سازد.

"دارالایتام" یعنی یتیم خانه، این چه کلمهٔ عجیب و غریبی است؟

آیا به خیال و خاطر کسی می گذشت، که در افغانستان، شفاخانه ها، یتیم خانه ها، مکتب ها، ماشین ها، تیلفون ها، برقی ها به روی کار آید؟ راه های متین، پل های آهنین ساخته شود. عرابه ها، بایسکل ها، موتر ها به راه افتد...

(بعد از این بیانات، از ترقیات آن عهد ذکر کرده، می نگارد:)

.. این است که چند ماه مقدم، در باغ ارگ مبارکه، یک نمایشگاهی برپا نموده شده، به هزار ها لوحه های بسیار بدیعه ولطیفهٔ فوتوگرافی چوکات شده وبی چوکات، به هزارها رقم عکس های عجیب و غریب لطیفه بدیعه تشهیر و نمایش داده شد. همه اعزه واشراف بلد، در آن نمایش بسیار با زیب و زینت دعوت فرموده شد.

ذات اعلیحضرت یک نطق بسیار پر تاثیر عالی، در کیفیت صنعت فوتوگرافی و مقصد از بر پاساختن این نمایشگاه بیان فرموده، نمایشگاه را باز فرمودند.

مآل نطق این بود: مبالغی که از خرید و فروخت این لوحه های عکس ها حاصل آید، در راه تربیت و پرورش اطفال یتیم، فقرای اهالی صرف می شود، یک "دارالایتام" یعنی یتیم خانهٔ بسیار مکملی به آن ساخته می شود، که همه مایحتاج مادی و معنوی اطفال مذکور را در بر گیرد. پس هر شخصی از ذوات حاضره که به خریداری عکس های مذکوره به حسن رضای خود میل و رغبت نماید، هم مالک لوحه های بسیار بدیعه لطیفه می‌شود، هم داخل ثواب های اعمال انسانیت کارانه می گردد...

(سپس فواید دارالایتام بیان شده است)

سال ۲ ـ شماره ۱۱، ۴ حوت ۱۲۹۱

اخبار "مسلمان" امرتسر، در نسخهٔ ۲۱ جنوری ۱۹۱۳، به عنوان عریضهٔ شکایت، خواهش کرده است"درممالک محروسهٔ افغانستان، تا وقتی که بچه ها و دختر ها ترجمهٔ قرآن مجید رادر زبان مادری به خوبی درک کرده نتوانند، کدخدا کرده نه شوند!..."

سراج الاخبار، در جواب نوشته است، که: این تجویز دیندارانه است. اما اگر قانون و جبری شود، در ظرف یک چند سال، یک مقدار کلی نفوس افغانستان ضایع خواهد شد! آیا نتیجهٔ مقصد از ترجمهٔ قرآن کریم به زبان مادری چه خواهد بود؟ هرگاه مراد از دانستن معانی آن کلام مقدس عظیم الشان باشد، تنها دانستن یک صرف و نحو کفایت نمی کند، همهٔ علوم ریاضیه وحکمه، طبیعیه وفلسفه، حکمت وتاریخ و جغرافیه و تمام علوم روح وغیره را دانستن لازم است، تا به غوامض معانی آیات بینات کلام جامع الکاینات پی برده شود وتمام علم اشیاء وعلم روح وغیره را دانستن لازم است تا به غوامض معانی پی برده شود.

سال پنجم ـ شماره ـ ۲۰ ، ۲۷ جوزا ۱۲۹۵

(تحت عنوان "تشویق عرفان" در بارهٔ ترقیات کشورهای دیگر، از آن جمله ژاپون و امریکا اطلاعاتی داده شده، یک منظومهٔ و یکتور هوگو، بعد از سیاحت و گردش وی در زندان از روی ترجمهٔ ترکی، ترجمه شده است و در اخیر آمده است:)

ای، اهل وطن عزیز! سراج الاخبار افغانیه، با جملهٔ قوم و قبیله خود، یعنی با جمله اوراق جراید عالم، رد وبدل افکار وگفتگوی بسیاری کرد. نتیجه برهمین قرار یافت، که بدون افزودن شدن مکتب های عرفان، روشن شدن افکار و اذهان، چارهٔ نجات و ترقی در این عصر و زمان، برای قوم ها و ملت های دنیا نخواهد بود. از این است که از آغاز انتشار خود، تا به حال، به زبان دینی، به زبان اخلاقی ، به زیان ادبی، فریاد ها و آوازهای رقم رقم بلند کرد، هنوز هم خواهد کرد، اما چه فایده.

"لقد اسمعت لوناديت حياً
ولكن لا حيات لمن تنادی"...

از ترقیات ژاپون وامریکا باز ذکر کرده می گوید: بازهم وقتست " هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار" گفته به کار آغاز باید کرد. استقبال را اگر خود نمیرانی، هیچ وقت نمی میرد. زهر قاتلی که استقبال را می میراند همین است که می گوییم "دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب"

آخرترین کلام ما باز همین است و همین خواهد بود: اولاد وطن را بخوانانید! حال و استقبال خود را بیندیشد!

•

چاپ قرآن مجید

تحت عنوان علوم وفنون

سال پنجم ـ شماره ۲ ، ۲۰ سنبله ۱۲۹۴

در بارهٔ ماشین های دوار طبع، که یکی از اختراعات مهم عصر نزدهم میلادی است وبرای گشایش فکریه و ترقیات مدنیه، خدمت های عجیبه و غریبهٔ ابراز نموده است...°

سال هفتم ـ شماره ۱۵، ۲۴ حوت ۱۲۹۶

(در فصل مقالهٔ مخصوصه ـ قرآن عظیم الشان و مسألهٔ مهمهٔ تحریف آن در چاپ از این که غیر اهل دین، قرآن کریم را برای فروش چاپ می کنند، در چاپ غلطی ها واقع می شود. بعد از مقدمه، در شرح چنین نتیجه می گیرد):

... ما افغانان، که به دینداری در تمام دنیا لاف "منم، دیگر نیست" را می زنیم، آیا در این قدر سال های دراز، که به دست های اولادهای خود ما، همین پاره ها را می بینیم، فرمایش گر، سوداگر، چاپ گر همه را از غیر دین خود می یابیم، همین قدر یک رگ غیرت دینیهٔ ما، به جنبش نمی آید، که کم از کم، همین پاره های شریفهٔ مقدسه را که بچه های ما آن را می خوانند، خود ما از پیسهٔ حلال خود ما، در وطن عزیز مقدس خود ما، به دست نویسنده و چاپ کنندهٔ خود ما تدارک بتوانیم؟

° در همین مقاله محمود طرزی از حسن اتفاق در باره تیراژ جریده به ما خبر داده است چنان که در اخیر این مجموعه بیان کرده ایم.

بسیار بی انصافی است که ما هر بار خود را هر کار خود را به دوش دولت می اندازیم، از حکومت می خواهیم!

دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما به جزییات کارهای ماچه می تواند؟ ذات سراج الملة و الدین تا به درجهٔ ممکن، همه گونه اسباب های سعادت های مادی و معنوی ما ملت عاجز به همه چیز محتاج را، از یوم جلوس میامن مانوس شان، در مد نظر دقت گرفته، با وجود دست نارسی به سبب محصوریت گلوفشار اغیار، در حاضر نمودن و به دست آوردن کوشش فرموده اند.

"مدرسه های قراء" را در همه شهرهای خطهٔ پاک افغانستان بنیاد دادن، در هر سال به هزارها روپیه برای به سر رسانیدن حفاظ کلام بر حق حضرت خلاق مطلق جل ثنائه صرف نمودن، از چنان خدمات شایستهٔ دین مبین و حفاظت فرقان رب العالمین شمرده می شود، که در صحایف تاریخ افغان به آب زر باید نوشت.

چنانچه مستطاب نائب السلطنهٔ نصر الله خان، چون خود ذات عالی شان، به شرف "**حملة** القرآن" شرف امتیاز دارند، حامی یگانهٔ حفاظ قرآن وحافظ و نگهبان و جان فشان بودن به قرآن را نخستین فخر و شرف عظیمی برای خود می دانند، محفل عالی فخیمانهٔ شان، همیشه از جمعیت حفاظ متشکل است، که این مسأله حافظ قرآن شدن جناب عالی هم، یک خدمت بزرگی برای به سر رسانیدن حفاظ کلام الله شریف ابراز نموده است، زیرا، در اثنای این تشبث، بسیاری از جوانان و پیران و میانه سالان را به این شوق و هوس سوق نموده، از اصاغر و اکابر، بسیار حفاظ به سر رسیدند، اگرچه در میان آنها بعضی خلوص به خرج رساندگان هم باشد...

این است که حکومت سنیهٔ ما، در خصوص خدمت قرآن عظیم الشان خالق کون و مکان، خدمت های شایگان ابراز نموده اند. اما این هم به درجهٔ ثبوت پیوسته، که همه کار های جزوی و کلی مملکت را، تا زور بازو و دوش توانای اهالی مملکت مددگاری نرساند، تنها خزاین دولت، اگر کنز لایفنای قارونی هم باشد، پوره کرده نمی تواند. دولت، یک یا دو مطبعهٔ برای کارهای ضروری دولتی خود تاسیس کرده می تواند، ولیکن این قدر مطبعه ها، که همه احتیاجات دینیه و علمیهٔ یک ملت کلان را از عهده برآید، کدام دولت در کدام مملکت بنیاد داده توانسته است، تا دولت

افغانستان به وجود آورده بتواند؟ آیا ما گمان میبریم، که مطبعهٔ راچپورت پرنتنگ، چهچهوسنگ، نولکشور، اسلامیه پریس وغیره وغیره، که قرآن ها را غلط چاپ کرده و براولاد های جاهل پدران بی غیرت مامی خوانانند، همگی مال و ملك و بنیاد دادهٔ دولت و حکومت هندوستان است؟ حاشا وکلا! این را به خیال و خاطر هم نباید بیاریم! این مطبعه ها، که مذکور گردید، امثال آنها را همگی شرکت های تجارتی تاسیس وبنیاد نهاده اند، به جز منفعت و ربح تجارتی بر دیگر هیچ فکری بنا نداده اند. در چاپ کردن سی پاره های غلط هم هیچ، یک مقصد دینی ویا غدر و خیانت مذهبی ندارند. منظور آن چاپخانه ها، به جز این که ازآن دیگر زودتر و ارزان تر چاپ کند واز رقیب هم پیشهٔ خود زود تر فواید و سود بردارند، دیگر چیزی نیست. و لیکن این قدر هست، که اگر حکومت هندوستان، حکومت اسلامی می بود، مانند دولت علیه عثمانیه، مقام مشیخت اسلامی و نظارت جلیلهٔ معارف، هیأت رسمی قراء را مالك می بود، یا مانند دولت متبوعهٔ مقدسه خود ما، مقام عالی قاضی القضاتی، نظارت جلیلهٔ معارف وهیأت میزان التحقیقات الشرعیه را حایز می شد، هیچ شبهه نیست، که این گونه ناگواری های را میدان نمی داد. این را هم به خاطر نباید آورد، که حکومت هند، قصداً این تحریف را روا داشته باشد، زیرا قوانین حکومت هندستان، در این خصوصها دیگر گونه ملاحظات دارند، که به ملاحظاتی قوانین عالم اسلامی هیچ مطابقت ندارد. در آنجا یک آزادی مطلقی است، برای همه ادیان و همه مذاهب، هرگونه مطبوعات، به شرطی که به راه راست و به نصرانیت عموماً و به سیاست انگلیزیه خصوصاً، دکه نخورد!

مدعا این که، این قصور و قباحت را، ما باید، نه بر چهچهوسنگ و نه بر پسران حاجی محمد صاحب خواجه، نه بر حکومت هند، علی الخصوص، نه بر حکومت متبوعهٔ مستقلهٔ خود، عطف نماییم، بلکه صرف بر نادانی، کاهلی، بی پروایی، بی خبری، بی علمی به خیر و شر خود، نارسی قوم و ملت خود، حمل نمودن ضرور است. ما تاجر های کتب داریم، یک بازار مکمل کتاب فروشی در جوار یک مدرسهٔ بزرگ شاهی، که مرکز علما و دارالمعلمین است داریم. تاجر های کتب ما، در سالی به هزارها روپیه، از جیب های بابه های مسلمان وطن خود بر آورده، به کیسه های مطبعه های چیهچوسنگهـ و امثالش می ریزانند. ملیون ها بچه، ملیون ها سی پاره به کار دارد. از

کجا تدارک شود؟ دست التجا به دامن چهچهوسنگهـ بزنند، به زاریها و خواری ها، روپیه بدهند واحتیاج بچه های وطن را رفع کنند. دگرچه کنند؟

این بیچاره تاجرهای کتب ما، این کا را در نزد خود یک خدمت می شمارند. البته خدمت است. اهالی به سی پاره و قرآن به اشد درجه محتاج. در خود مملکت موجود نی! چه باید کرد؟ همین باید کرد، که زر سرخ و نقره سفید وطن را، به خارج برده، سی پاره باید آورد. هم همین رقم، به همین چاپ و به همین املاء و به همین رنگ کاغذ و همین وضع ترتیب، سی پاره باید آورد، زیرا، همین را از سال های سال شناخته و دیده، با آن آشنا شده، از همان ربح و تجارت کرده، دیگر رنگش را نمی شناسد، ندیده و اگر ببیند هم معترض می شود!

ما محتسب ها داریم، که در هیچ جا هیچ کس ندارد. علناً در بازارها می گردند، هر جا که کدام شخصی که شبهه احتساب را بر آن به نظر باریک بین دور اندیش خود حس کردند، در زیر احتسابش می کشند. مثلا از یک هزاره، یا یک دهقان می پرسد که: در قعدهٔ اخیر صلوات ظهر یا عصر، چه خوانده می شود؟ همین که یک قدری تردد در مسئول پیدا شد، هماندم حد شرعی با درهٔ چرمی به صورت علنی بر او اجرا می شود، چراکه احتساب در خصوص فروع می باید به اشد درجه اجراء باشد، اما در اصل ها و بنیان هایی که فرع ها بر آن قایم و استوار است، حاجت تفتیش واحتساب چیست؟!...

در دارالسلطنهٔ معظمهٔ خود، سه باب مطبعه داریم. یکی مطبعه لیتوگرافی یعنی چاپ سنگی که به صورت مکمل از پیشتر تاسیس یافته ودر عصر سراج الملة اکمال نواقص نموده است. دوم مطبعه بزرگ تیپوگرافی یعنی حروفی دار السلطنه است. این مطبعه تیپوگرافی دارالسلطنه سه پایه ماشین بسیار مکمل طبع که به واسطه بخار تدویر چرخ حرکت می کند، موجود دارد. یک مجلد خانه مکمل الاسباب، یک مدرسهٔ زینگوگرافی وخطاطی و حکاکی نیز از جمله اسباب هایی است که عالم مطبوعات یک مملکت را زنده می سازد. این ها همه سرکاری و حکومتی شمرده می شوند.

ما تنها یک مطبعهٔ صغیره خصوصی در تمام مملکت خود داریم، که آن هم مطبعه مبارکهٔ عنایت، بنیاد یافته همت عنایت الله خان معین السلطنه افخم می باشد. دیگر

مطبعۀ نام، یک چیزی در تمام فسحت ممالک محروسه الممالک افغانستان موجود نیست. حال آن که تدارک میلیون ها نسخه، سی پاره هایی که محتاج الیه اولاد وطن عزیز ماست، همین مطبعه های موجوده، چسان از عهده بر آمده خواهند توانست؟ هم چاپ کردن سی پاره وظیفه این گونه مطبعه ها شمرده نمی شود، زیرا مطابع سرکاری، به بسیار دشواری می تواند که کارهای سرکاری خود را انجام داده بتوانند مطبعه تیپوگرافی صغیر الحجم کثیر المنفعۀ عنایت، نیز قطعاً از عهدۀ چاپ کردن سی پاره ها برآمده نمی تواند، زیرا آن مطبعه برای نشر آثار ادبیه و فنیه و علمیه بناء یافته است که مقصد تجارت نیز در آن چندان منظور گرفته نشده است، مقصد عالی از تاسیس آن، سراسر بر جداگانه یک حس رقیق و بسیار عالی مبنی می باشد.

***

بناءً علیه برای دفع این درد بیدرمان علاج عاجل به جز تدارک نمودن مطبعه های تجارتی شرکتی افغانی، دیگر چارۀ نیست. لک ها روپیه که از تمام افغانستان بابا های بچه ها، به حسن رضای خود شان به مطبعه های شرکت های بیگانگان می دهند، هر گاه به یک نیت خالصانۀ دیندارانه به واسطه یک شرکت متفقۀ برادرانه، به نحو بصیرت صرف واداره شود، گمان می بریم که نه تنها احتیاج سی پاره ها را بلکه چاپ کردن قرآن های شریف صحیح الطبع را نیز در عهده بتواند بگیرد.

«یدالله مع الجماعه» گفته شده است. نماز جماعه افضل تر است، از نماز تنها. چرا؟ چون که با جماعت دست خداوندی همراه است. «شراکت» نعمت است. شرکت های دست ها در کارها، علی الخصوص که آن کار ها در امور دین باشد، کرۀ زمین را باقوۀ جراثقال به بالا بر آوردن ادعا می کند، اثبات مدعا هم می تواند. لیکن نقطۀ استنادی که آلۀ جراثقال خود را بر آن بنا کند، نمی یابد.

فواید و منافع تشکیل یافتن یک «شرکت کتبیه افغانیه» را، از همین یک نقطۀ نظر باید دید، که:

اولاً اولاد های وطن، سی پاره های صحیحۀ مالک شده از سی پاره های غلط خلاص می شوند.

ثانیاً، پیسه یی که به خارج می رود، در خود وطن باقیمانده با شرکت های مطبعه هایی که در پنجاب و پشاور می باشند، بر دیگر گونه شرایط فایده های یکدیگر را در پیش نظر می گیرند. مثلاً می تواند که دیگر بعضی کتب لازمهٔ شرکت افغانیه را آن شرکت ها به سفارش و حسب الفرمایش چاپ کرده آن احتیاج به آنصورت دفع می شود، سی پاره ها و قرآن های که برای دفع احتیاج اهالی پنجاب و پشاور به کار باشد، از طرف شرکت کتیبهٔ افغانیهٔ در عهده گرفته می شود، امثال این گونه مبادله های تجارتی، زیرا اهالی پنجاب و پشاور نیز، چون به این یک خوب می داند که در دولت مستقلهٔ افغانیه، البته قرآن ها و سی پاره های که به طبع برسد، موثقتر است از چنان مطبعه های که بدون یک نظارت رسمیهٔ شرعیه باشد.

ثالثاً، این شرکت، هر آن قدر که وسعت و قوت گیرد، همان قدر، در نشر و طبع کتب فنیه و علمیه که احتیاج مردمان این عصر و زمان به آن به درجهٔ نان، رسیده خدمت می کند.

رابعاً، ثوابات این حسنات، در دنیا و آخر قبول بارگاه صمدانی می شود.

انشاءالله تعالی



هیچ شبهه نیست که در این خصوص نیز، چنانچه در تمام ممالک های شرقیه عادت است، بازقصور ها را بر دولت و حکومت تحویل داده، عدم مساعدت و اجازت را، درخصوص این چنین شرکت ها و نشریات ها، در میدان خواهیم نهاد. حال آن که، دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما برای هر گونه ترقیات تجارت و صناعت، مساعد ترین عصر ها و زمان هائی است که تاریخ افغانستان آن را نشان می دهد. اگر این عصر فرخندگی حصر را، در خصوص ترقی تجارت و تشکیل شرکت های تجارت استاد مدنیت نهاد همه زمانه های عمر گرانمایهٔ دولت مستقلهٔ افغانیه خویش بگوئیم، چیزی دور از قیاس نگفته خواهیم بود.

آیا به موجب نظام نامهٔ «تقاوی» به هزارها روپیه، به اهل تجارت اعطاء فرمودن وقسط به قسط به صورت بسیار سهل و آسان تا یک مدت دراز معین، بدون سود استیفا فرمودن، در کدام عصر و زمان تجارت تجار افغانستان دیده و خوانده بود؟

نخستین بار، محفل انجمن شرکت عالی را، با یک در بار شوکت بار رسمی به مقصد خیر مرصد تشکیل دادند، یک شرکت بزرگ موتررانی برای سهولت انتقالات اموال تجاریه افغانی انعقاد فرمودند، منافع و خوبی های شرکت را به زبان دربار مبارک اول بار به ما فهمانیدند. آیا افغانستان، قبل از آن تاریخ سعد، نشان و نام شرکت تجاریه را هم شنیده بود؟

چون برای شرکت جاریهٔ موتر رانی مساعده و اجازه می شود، آیا برای شرکت تجاریه که برای خدمت قرآنی تشکیل یابد، چگونه مساعده و اجازه فرموده نشود؟ چون برای تجارت امتعه، اشیای لزوم های مالایلزم تقاوی احسان فرموده می شود، آیا برای مسأله یی که به اساس و بنیاد دین تعلق بگیرد، چسان تقاوی داده نخواهد شد؟ کدام صاحبان همت، کدام درد کشان دین و دولت، از روی حسن نیت و ایمانی، وجدانی و صداقت برای این چنین عمل خیری که رهایی دادن قرآن مجید باشد از تحریف و خیانت، کمر همت بسته و تشکیل شرکت نموده، از دولت استدعا، دولت رد مدعا کرده است؟

آمدیم به اجازهٔ نشریات و آزادی مطبوعات

مطبوعات ما کمال آزادی را مالک است. مطبعه های موجوده دارالسلطنه، غیر از کارهای سرکاری، در خصوص آثاری که از طرف اداره های تجارتی سفارش شود، نیز قصور نمی ورزد. جریدهٔ «سراج الاخبار افغانیه» را طبع می کند، به موجب مقاوله یی که شده، اجرت طبعیهٔ خود را گرفته به شرکت، اداره تسلیم می نماید. این را همه ملاحظه باید کرد، که جریدهٔ سراج الاخبار افغانیه، یک جریدهٔ آزادی است نه زنجیر بند اسارت سانسور.

مطبعهٔ دارالسلطنه، در همین وقت حاضر، کلیات حضرت بیدل علیه الرحمه را، به فرمایش جناب فخامت مآب حضرت نائب السلطنه افخم طبع می کند. این کتاب به هزار ها صحیفه ولک هابیت را حاویست، به مخارج لک ها روپیه به وجود می آید. سال ها می خواهد، تا تمام بشود. این تشبث حضرت عالی، یک خدمت عظیمی به عالم ادبیات زبان فارسی می رساند، از حیات پروری های آثار شمرده می شود، زیرا، این

کلیات حضرت بیدل را از مدت سال هاست که ذات فخامت پناهی، از مقابله صد ها دیوان ها و جستجوی بیشمار جمع و تدوین فرموده اند، که اجمع و اکمل اشعار حضرت بیدل علیه الرحمه، شمرده می شود. غیر از این ها، کتب فنیهٔ عسکریه، فقهیه، طبیهٔ نیز چاپ می کند. بنابرین، بهانه جوئی که حکومت سنیه متبوعهٔ مقدسه خود را مانع تشکیل یک شرکت تجاریهٔ کتبیه، یا نشر آثار متنوعه، علی الخصوص آثار اساسیه دینیه بدانیم یا بشناسیم، بسیار تا انصافی بلکه گناه است!

در یک دولتی که به صورت آزادانه جریده نشر شود، کتب فقهیه، ادبیه، تاریخیه وغیره به طبع رسد، آیا برای تأسیس و بنیاد نهادن یک شرکت کتبیه، که قرآن شریف و سی پاره ها چاپ شود، چه مانعی خواهد بود؟

هر گاه یک شرکتی از تاجران کتب وطن عزیزما، دیگر سوداگران وارباب حمیت و وجدان تشکیل یافته، سرمایه جمع آورند، دولت متبوعهٔ مقدسهٔ خود شان، به قرار قاعده واصولی که به غور و تدقیق در آن ملاحظه کرده باشند، استدعا نامهٔ تقدیم نموده، بنیاد نهادن یک مطبعهٔ لیتوگرافی تجارتی را، برای طبع و نشر قرآنها و سی پاره ها وغیره ها طلب کنند، دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما در آن خصوص ممانعت نی- بلکه از تسهیلات و معاونت هم خود داری نخواهند فرمود، زیرا وقوع این چنین یک مطالبه در رد آن کدام ممانعه هیچ گاه تا به حال به وقوع نیامده است. دولت در این خصوص، به جز این که با پنج یا ده فقره یک نظامنامهٔ قانونی دولتی رهنمایی و پابندی اجرا فرماید، شرکت، به موجب همان فقرات نظامنامه دولت متبوعهٔ مقدسهٔ خود، بر کار و بار خود تدویر چرخ حرکت نماید، دیگر هیچ اشکالاتی در این رهگذر دیده نمی شود!

ای ملت با دیانت خوش عقیدت! ای اولیای دولت ذی قدسیت! ای علمای ذی فیض و مکرمت! ای تاجران وارباب ثروت و حمیت!

به این نالهٔ زار جگر خراش جریدهٔ وطنیه خویش، که از سوزش دل بیرون می براید، ملتفت شوید.

مسأله خیلی نازک و خیلی مهم، به رشته حیات دین ما که عبارت از حبل المتین لایتزلزل قرآن مبین است، تعلق می گیرد.

الحق که ما ایمان داریم بر این که حضرت رب العالمین جل شانه «قرآن مبین» را نازل و خود ذات اقدس او سبحانه و تعالی، نگهبان و حافظ اوست، اما در عین زمان، برین هم برای العین شاهد هستیم که دشمنان این قرآن عظیم الشان نیز، از حد و اندازهٔ که ما گمان کرده باشیم، بار بار افزون است. ما دیدیم، شنیدیم، که در اواخر قرن نوزدهم، دولت تزاری روسیه، که زار روس خودش را وکیل حضرت عیسی، به این وسیله مدعی محو کردن تمام دین ها اعلان می نمود، تمام آیاتی که کلمهٔ کافرون در آن بود، از قرآن شریف به حک کردن جرأت ورزید! ولی مقاومت و پایداری شدید مسلمانان، قریم(کریمیا) و قازان، ترک و تاتار، مداخلهٔ رسمی دولت علیه عثمانیه، آن تشبث منحوسه را عقیم گذاشت. کذلک در عالم گروه رهبان انگلستان، انتریگه ها و اسرار هایی که بر محو کردن قرآن و قایم نمودن انجیل را به جای آن، دوران و جریان می یابد، از مطالعهٔ «منازعهٔ هلال و صلیب» نام کتابی که به زبان انگریزی در ایران طبع و نشر و به زبان ترکی و زبان اردو، ترجمه هم شده است، به خوبی مبرهن می گردد، که تا چه درجه دهشتناک است.

بنابر این، در خصوص قرآن خود، که حیات نسبت به آن خیلی کم بها یک چیزی می نماید، هوشیاری و بیداری لازم است.

یک بار نظر دقت، به سوی سی پاره های مغلط ببینیم، باز در نتیجهٔ عاقبت کار بیندیشیم، آیا چارهٔ عاجل اجل این درد گریبان گیر، به جز همین که همه دست یکی کنیم، سرمایه جمع نموده از دولت متبوعهٔ مقدسه خود امتیاز تأسیس یک مطبعهٔ مکمله برای نشر آثار دینیه با شرایط و رهنمائی که خود دولت متبوعهٔ مقدسه مابان شرکت ابراز نماید، به نیاز و استرحام طلب و استدعاء نمائیم به آن واسطه اولاد های وطن عزیز خود مان را از سی پاره خوانی غلط وارهانیم، دیگر چه خواهد بود؟

هر گاه این فغان ها در گوش ها و دماغ ها طنین انداز تاثیر گردد، فبها، اگر نشود وظیفه مقدسهٔ خود را، که «سراج الاخبار افغانیه خبر شد» و خبر کرد، به جا آورد، هم باز به جا خواهد آورد، یعنی باز از ناله و فغان دست بردار نخواهد شد! و من الله التوفیق

پیشرفت معارف
تحت عنوان «مقاله مخصوصه - معارف، مکتب ها» می نگارد
سال اول شماره۲۳، ۵ سنبله ۱۳۲۱

در وطن عزیز ما افغانستان ، قبل از زمان جلوس سراج الملت، از مکتب های فنی اصول جدیده، اثری موجود نبود. به سایهٔ معارف پیرایهٔ شان، در پایتخت، مکتب ها به اصول و قواعد جدید انشاء گردید. مکتب های ابتدائیه، در هر طرف تأسیس، انتظام یافت که این به یک فال خیر عظیم سعادت ها و ترقی های ملک شمرده می شود.

در ولایت های اطراف داخل ممالک محروسه نیز، هنوز، هوس و ذوق تحصیل و علم فنون جدید پیدا نشده، هنوز قدر و قیمت تعلیم و تربیهٔ ثمره های حیات خود شان یعنی اولادشان را بتمامها استدراک نه نموده اند. اهالی هر چیز را از حکومت امید و آرزو می کند. حال آن که یک قدری دست و پا زدن و همت و جهد ورزیدن خود شان، نیز لازم است. مثلاً اگر اهالی قندهار، هرات، بلخ، غزنین، جلال آباد به فایده ها و منفعت هایی که از علم و فن به دولت و وطن می رسد، پی برده نه توانستند، استقبال اولاد خود را می اندیشیدند، هر ولایت مصارف و مخارج یک دو باب مکتب را بر ذمهٔ خود شان گرفته، درباب سر رشته اساس و بنیاد و تربیت و انتظام و اصول و پروگرام آن، از دولت متبوعهٔ مقدسهٔ خود، سر رشته و دستور العمل استدعاء می کردند، هیچ شبهه نیست، که دولت در آن باب، تجویزات بسیار نافعی اندیشیده می توانست. قواعد تعمیم معارف و مکاتب، تنها به دولت نی، بلکه به خود اهالی بیشتر می رسد. هر صاحب اولاد اول چیزیکه می اندیشد، همانا مسأله تعلیم و تربیه اولاد شان است.

هر گاه همین اندیشهٔ خود شان را، به یک صورت مستحسن و منتظم، از روی فن بکار آرند، همان مخارجی را که در هر سال در راه تربیه و تعلیم اولاد خود شان از پوشاک و تنخواه آخند، خوراک وغیره صرف می کند، به معاونت و اتفاق هم دیگر، جمع آورده، به سر رشته و دستور العمل دولت بر مکتب های فنی مکمل ابتدائی و رشدی صرف نمایند، البته که نتیجه های بسیار عالی بهتری خواهد بخشید.

۲- موعظه های دینی و دیگر مطالب اسلامی

موعظه رمضان

سال دوم- شماره‌ی ۲۳، ۲۷ اسد ۱۲۹۲

حالا باید اندیشید، که آیا این عدم اقتدار اکل و شرب، که از لوازمات حیات بشر است، از چه پیش آمده است؟

هیچ شبهه نیست، که این حال از تابعیت به احکام قانون الهی پیش آمده است، چنانچه از فقرات قانون بشری انسان تجاوز کرده نمی تواند، چسان می شود که به احکام قانون الهی عصیان ورزیده بتواند؟

مثلاً قانون بشر، بر یک لوحه پاره‌ی می نویسد که «به دست چپ خود بروید». انسان را بعد از مطالعه مجال نمی ماند که به دست راست خود برود و اگر برود از خوف جزا و سزای قانون، چون بید به خود می لرزد.

احوال عمومی در این ماه مبارک همین است. لهذا، حضرات ملایان و واعظان و خطیبان را واجب است که ازین انجلای روح، این صفای دل، گروه عوام، که در عمان بیپایان جهالت و عطالت، در خفه شدن و دست و پا زدن هستند، وقت را غنیمت شمرده، از فرصت استفاده کرده، به موعظه های حسنه، به خطبه های بیدار کننده، به نصیحتهای بکار آورنده، دماغ های اهالی را پرورش دهند، تربیه کنند. ولی افسوس است، که در جامعه و مسجدهای ما، از واعظان و ناصحان خود، یعنی حکایتهای سه چار هزار ساله قدیم زمانهای بنی اسرائیل را می شنویم، یا بر ترک دنیا و گوشه نشینی، انزوا و توکل و فقیری، عدم رغبت به سعی و کوشش گری، تلقین و ترغیب می شویم.

حاشا که ما بگوئیم، این چیز ها بدانست. ولی مقصد ما این است که مواعظ دینیه و تبلیغات شرعیه، به امزجه و احتیاجات عصر و زمان متناسب باید بود. حضرات پیغمبران عظام نیز ملاحظهٔ این نکتهٔ دقیقه را فرموده، نظر به احتیاجات عصر و زمان خود، امت شان را ارشاد و رهبری فرموده اند. معنی حقیقی ترک دنیا، نه این است که انسان دنیا را برای دشمنان دین و وطن خود ترک کند! بلکه مقصد فراموش نکردن، آخرت است. توکل این نیست، که انسان بگوید. «توکل وطن ما بر خدا! خدا ملک ما را محافظه می کند! حاجت به ساختن استحکامات، تقویت سرحد های خود نداریم». بلکه مقصد از

توکل این است، «زانوی اشتر ببند» آیا فقر همین است، که انسان هیچ صنعت و تجارت وزراعت کوشش نکرده، همهٔ محصول عرق جبین خود را، در پیش پای صنایع و تجارت دیگران نثار کند، خود را فقیر، ذلیل و حقیر ساخته، دشمنان خود را توانگر بسازد؟

از فضیلت علم، خوبی علم، ضروری بودن علم، هیچ ملا، هیچ واعظ، هیچ مرشدی تصور نمی شود که انکار بتواند. پس چرا انجنیری، مهندسی، کان کنی، الکتریکی، طوپ اندازی، عسکری و امثال این چنین چیز هایی که ترقی و تعالی عصر حاضر بر آنها موقوف است، خارج علم شمرده بگوییم که: «این چیز ها مخصوص مردمان غیر دین است. برای مسلمانان، معارف و ترقی لازم نیست».

مگر پروردگار ما به ما نفرموده است که بر و بحر و خشک و تر و حدید و حجر وغیره را برای شما مسخر ساختیم؟ مگر آفریدگار ما به ما نفرموده است، که برای شما هیچ چیزی نیست مگر این که سعی و کوشش کنید؟ بلی! اگر ما عطالت و درماندگی را از خود دور ساخته، جدو جهد را پیشه گیریم جملهٔ اشیا را تسخیر خواهیم نمود. هرکسی که کوشش کرد، پیدا کرد. هرکسی که به راه افتاد به منزل رسید!

از خوبی اخلاق حسنه، از علویت اخلاق حسنه، هیچ ملا، هیچ واعظ و ناصح، انکار کرده نمی تواند. پس چرا از حب وطن، از لزوم اتحاد و اتفاق، از مذمت خانه جنگی، بدی داری، خونخواری، خون طلبی، رقابت وسیالداری، اسرافات بیجای عروسی ها و فاتحه ها و ختنه ها وغیره به شدت منع نمی شویم؟...

فساد اخلاق آن قدر بر ما مستولی گشته، که به جز پرورش نفس خود، بر هیچ گونه ترقی و تعالی ملک اقدام ورزیده نمی توانیم.

این است که در این ماه مبارک، که یک استعداد طبیعی برای شنیدن وعظ و نصیحت در دل ها و جسم ها و روح ها پیدا می شود، بر واعظان و خطیبان ما است که در تصحیح اخلاق ما، در تشویق صنعت و تجارت ما، در تحصیل علم و معرفت ما، در حب وطن و عسکر شدن ما، پند و اندرز را پیشه گیرند.

بهترین مردمان آنست که نفعش به مردمان برسد.یک آدم اگر هر قدر عابد، زاهد، مصلی، تارک دنیا، صاحب تقوا شود، نفعش به خودش می رسد. بهشت های برین را برای خود کمایی می کند برای جلب انظار دقت به همین قدر یک موعظه، که خواه خوب بدانند خواه بد، خود را مجبور دانسته نوشتیم: باقی:

تو خواه از سخنم پند گیرو خواه ملال!

موعظهٔ عید

سال دوم- شماره ۲۴، ۱۱ سنبله ۱۲۹۲

حمد بر حمد، ثنا بر ثنا، بذات اقدس یگانهٔ بی همتا، جل و علا که ما را بر پیروی شریعت غرای احمد مجتبی، در بجا آوردن فریضهٔ صوم صیام مغفرت انجام، موفق و کامیاب نمود، به مکافات آن به یک عید سعید مامن پدیدی مبشر و مباهی ساخت.

ای ملت نجیبهٔ شجیعهٔ افغان! و ای قوم غیور با دین و ایمان! بدانید و آگاه باشید که فضل و کرم ذات اقدس پروردگار ما، بر ما از حد افزون است، که شکران نعمای بی منتها از حوصله و طاقت ما سراسر بیرون است. اولاً به نعمت اسلام مشرفیم، ثانیاً همهٔ ما یک قوم، یک دین، یک مذهبیم، ثالثاً آزادیم نه اسیر را بعاً، عزیزیم نه حقیر، پادشاهی داریم که از قوم ما، از جنس ما، از ملت ماست. ملکی داریم که از حال خود ما، از آباء و اجداد ماضی ما، از اولاد واحفاد استقبال ماست!

... ای برادران وطن! ببینید که ذات اقدس آفریدگار ما، چه خوش وطن صفا پیرامن دیانت مامنی به ما احسان فرموده!

کهسارهای سر به فلک کشیده، بر گرداگرد وطن مقدس ما، استحکامات طبیعی خارقه نمایی تشکیل داده، نهر ها، آبشار ها، چشمه سارهای خوشگوار لطیف الجریان جوشان و خروشان هر طرف مملکت ما را سیراب و شاداب نموده، اراضی ما از همه نوع زراعت گرم سیر و سرد سیر به ما محصولات می بخشد. جوز، پسته، بادام، صنوبر، سیب، انجیر، انار، امرود، آلوها، انگورهای رقم رقم از میوه های سردرختی ملت ماست، که زمین پاک وطن مقدس ما، به صورت بسیار مبذول و فراوانی، به هزار ها

خروار خر وار برما می افشاند. گندم، نیشکر، برنج، جواری، جمیع بقولات و حبوبات، از محصولات زمینی ماست، که دست پر کرم خلقت، زمین های ما را با آن مستعد و آماده داشته، معدن ها و کان های توانگر و مملویی که خاک وطن مقدس ما در سینهٔ ثروت دفینه خویش بود به ودیعه نگهداشته، بسیاری از خاک های دیگر ممالک حسرت کش آنهاست. اهالی ما چنان استعداد و ذکای خلقی و طبیعی را مالک است، که از هیچ ملتی پس نمی ماند. دین مقدس که پیرو آنیم، ما را بر همه خوبی های دنیا و آخرت سایق و رهبر است...

چون چنین است: آیا ما چرا بی مال، بی ثروت، بی کمال، بی صنعت مانده ایم؟

آیا چرا از زمین ها و کان ها و غیره محصولات و معمولات ملک خود، به درجهٔ عشر عشیر ملت های دور و نزدیک خود استفاده نمی توانیم؟ آیا آنها چهار چشم دارند، ما دو؟ آنها چهار دست دارند و ما دو؟ آیا آنها دو کله دارند و ما یک؟ آیا آنها دو مغز دارند و ما یک؟ نی نی! چیزی که آنها دارند ما هم داریم. چنان که آنها انسانند ما هم انسانیم. پس ما چرا از سوزن یک اینچی گرفته تا بیسیم تلگراف هزار ها کیلومتری، به هر چیز به آنها محتاجیم؟ ما هم زراعت می کنیم، بلکه اراضی ما نسبت به اراضی آنها قابل تر و مستعد تر است. ولی هزار افسوس که ما از زمین خود نصف محصول آنها را برداشته نمی توانیم. ما هم تجارت می کنیم. ولی چه فایده که به جای نفع به وطن خود ضرر می رسانیم. ما هم معدن های توانگر داریم ولی نه آن را می شناسیم، نه دست زده می توانیم و اگر دست بزنیم مفقودش می گردانیم. از آن رو، به قول اشخاصی که بگویند «معدن در ملک شمانیست» قانع گردیده، تسلی خاطر می کنیم.

ای هموطنان دانش قرین! ای هم ملتان همدین و آئین! بدانید که این ها نیست، مگر از بی علمی، بد اخلاقی، بی خبری، کاهلی، غافلی ما! دیگران، به علم مال و ثروت پیدا کردند، زیرا علم است که فقیر را توانگر می سازد. به علم، هنر و صنعت آموختند. زیرا، هیچ هنر و صنعت بی علم پیش نمی رود. ما با گاو سست رفتار قُلبه می رانیم.

علم است که ماشین های زراعت را ایجاد و اختراع کرده، پیکان آهنین آن را به قدر یک گز در خاک فرو می برد، تا ما یک جریب زمین خود را قابل زراعت سازیم، علم

ده برابر زمین های ما را قابل زراعت ساخته و محصولاتش را ده چند می سازد! بدی اخلاق، ما را با علم دشمن ساخته. کاهلی و غافلی، ما را از سعی و کوشش وا داشته. پادشاه ما برای تحصیل و تربیهٔ اولادهای ما مکتب ها باز می کند. ما اولاد های خود را به اکراه در آن داخل می کنیم. توانگران ما تنها، اندوختن زر و دینار را در صندوق ها، توانگری می دانند. هیچ یک جوانمردی پیدا نشده، که یک چندی از آن اندوختگی های خود شان را بر کشادن یک باب مکتبی یا تأسیس دادن یک کتابخانهٔ با هنر ساختن یک چند اولاد وطنی صرف نمایند.آیا حب وطنی، غیرت ملی، همین است که ما داریم؟ حاشا! حب وطن، این است که ما وطن خود را از دستبرد دشمنان وطن خود، که مترقب فرصتند، نگاه داریم. نگاه داشتن آن میسر نمی شود، مگر به آلات مدافعه، به عساکر منتظمه، به علم و هنروری، به مال و توانگری، به کشیدن معدن ها از زیر هزاران من سنگ ها، به ساختن ریل ها و ایروپلانها (طیارات)! بسیار گناه است که ما بگوئیم: این چیز ها را خدا به فرنگ ها مخصوص نموده، مسلمانان نمی توانند. آیا چرا نمی توانند؟ مگر آنها انسان و ما حیوانیم؟ اگر چنین می بود چرا در اول مسلمانان متمدن، متفنن، متمول بودند و فرنگ ها نبودند؟ یک بار تاریخ تمدن اسلام را به نظر غور ملاحظه نمائید، ببینید که اسلام ها چه بود که نداشتند؟ عساکر منتظمه را، اسلام مالک بود. حق و عدالت و اخلاق حسنه را، اسلام مالک بود. عمارت، صنعت، زراعت، تجارت، در اسلام بود. علوم و فنون، به درجهٔ در اسلام شایع بود، که هیچ مللی از ملل نداشتند. هرچیزی که ملل گرفته از اسلام گرفته، پس چرا چنین شد که ما حالا هیچ نداریم و دشمنان دین و وطن ما هر چیز دارند؟ آه! این یک درد جانکاهی است، که اسباب حقیقی آن را صاف صاف گفته نمی توانیم! با رسالهٔ «به نام علم و اسلامیت» و «آیا چه باید کرد؟» یک دو رسالهٔ نا چیزانه هدیهٔ «سراج الاخبار افغانیه» گفته طبع و نشر نموده ایم؛ از بعضی اسباب این حال ها به صورت اجمالی بیان کرده بودیم. ولی چه سود در حالی که از دو سه عصر به این طرف هر چه که شنیده باشیم همگی عبارت از للوی خوابانیدن ما بوده باشد، به یک آواز چسان بیدار خواهیم شد؟!....

ای برادران دین و ایمان، و ای هموطنان باعقل و اذعان! این است که بعد از یک رمضان پر فیض و احسان، یک عید سعید نور افشان و درخشانی را نایل و سزاوار

گردیدیم. روزه گرفتیم، افطار کردیم، نماز خواندیم، ختم قران عظیم الشان نمودیم. حالا نماز عید فطر را، به یک دبدبه و سطوت و شوکت اسلامی ادا می کنیم. قدر و قیمت این نعمت را بدانیم. جبین شکر و ثنا را به در گاه ایزدی بسائیم. همدیگر خود را به دل های بی غش و با صفا در آغوش کشیم. به مصافحه ها و معانقه های همدیگر، قوهٔ جاذبه الکتریکی محبت و وداد و اتفاق و اتحاد را، در دل ها و جگرها و حواس خود قایم و دایم نمائیم. *اتحاد و اتفاق اقوام و قبایل و عشایر مختلفهٔ ملت نجیبهٔ ما، در وقت حاضر، از اهم امور ضروریه می باشد. زیرا یک چارهٔ مهمی که محافظهٔ وطن مقدس، تسلط دشمنان وطن باشد همین است. ما هیچ گاه از شر دشمنان شمالی و شرقی خود ایمن نباید باشیم، اگر تفرقه و اختلاف در ما باشد، دشمنان ما زود بر مادست خواهند یافت وطن خود را، شرافت ملی خود را، به دل و ایمان و وجدان دوست بداریم وطن و ملت را وجود واحد بدانیم.* پادشاه محکوم و مشروط در اسلامیت دیده نشد، علی الخصوص به امزجه و طبایع ملل شرقیه هیچ توافق نمی کند. حکومت های اسلامی، که برین کار اقدام کردند- هیچ بهبودی ندیدند. آنها را درس عبرت دانسته، وطن، ملت را وجود واحد و حاکم مطلق بشناسیم، اصلاح و خوبی و هدایت آنها را به درگاه الهی نیاز کنیم. در اخلاق حسنه کوشش ورزیم. از نفاق، رشوت و کارهای مالا یعنی اجتناب کنیم. همه یک وجود گشته به ترقی و صنایع و تجارت و زراعت و عسکری کوشش کنیم، به همه اسلحهٔ که دشمنان وطن ما به دست دارند، مسلح شویم.

این است که با وجودی که نه و اعظیم نه خطیب، نه عالمیم نه ادیب، عید فطر را وسیلهٔ حسنهٔ اتخاذ کرده، سرنامهٔ این شمارهٔ (۲۴) سال دوم خود مان را، که قدمهٔ آخرین دوساله شدن این روزنامهٔ خدمتگار وطن مقدس ماست، به همین قدر یک موعظه، که خواه خوب بدانند یابد، املاء نمودیم، چنانچه وظیفهٔ علماء و خطباء و وعاظ ما همین است، که ملت را از احکام دینیه و اخرویه آگاهی دهند، پند و نصیحت کنند، همچنان وظیفهٔ قلمیهٔ یک روز نامه نگار وطنی نیز، همین است که ملت را بر حب وطن بیدار نماید، منافع و مضرات وطن را، تا می تواند، به ملت نشان بدهد. اگر همه

چیز را گفته نتواند، همان قدر چیزی که گفته می تواند، باید بگوید و بعد از آن الله کریم! علیه توکلت، هو رب العرش العظیم!

ساله۳ شماره ۱۱، ۲۲ دلو ۱۲۹۲

تحت عنوان مولد النبی (ص)، سر مقاله یی که در اخیر آن تاریخ زندگانی حضرت محمد (ص) مصطفی را با درج سنه ها خلاصه کرده است.(چاپ شده است).

فلسفه اسلامیه - حکمت ربانیه

مقاله مخصوصه

سال ۳- شماره ۱۲، ۹ حوت ۱۲۹۲

بناء علیه، چنانچه ذات اقدس واجب الوجود جل و علی، مصدر حیاتست، همچنان برای خود و نیز حیات واجب و ثابت می باشد. پس اگر ما «ماده» را مبدأ و مصدر حیات فرض کنیم، چنان راه غلط دور از منزل مقصد را تعقیب کرده خواهیم بود، که به جز سرگردانی و گم گشته، راهی به دیگر هیچ نتیجه نخواهیم رسید، زیرا ماده، بذاته حیات ندارد، حرکاتش به صورت طبیعی متحرک بوده، از نفس خود، از حرکت خود، از افعال و آثار خود، غیر مدرک و بی علم و بی شعور می باشد. حال آن که حیات حضرت واجب الوجود جل و علی، حیات ذاتیهٔ است، که از ذات خود او سبحانه است. دیگر حیات های کافهٔ از آن مصدر و مبدا حیات ازلی و ابدی می باشد. دیگر حیات ها، حادث و زایل است، حیات حضرت خلاق کائنات، ابدی و قدیم است، که ازو هیچ مفارقت نمی کند و اگر حاشا، مبدأ مصدر حیات کائنات حضرت «عیسی» علیه السلام، به تعبیر دیگر «اقانیم ثلاثه» رابدانیم، بطلان این سخن، بداهتاً آشکار است، زیرا، ازین یک چسان انکار کرده بتوانیم، که حیات حضرت مسیح علیه السلام، حیات بشری بود، فعل ولادت و رضاع و طفولیت، شباب کمال شان اسناداً و تاریخاً ثابت است. اگر به اقرار و تصدیق خود نصارا، دیده شود، صلباً اعدام هم شده اند، که حاشا اهل اسلام، آن ذات قدسی صفات روح اللهی را از دست خسیس ترین ملتی مانند یهود، مقتول و معدوم ندانسته، حیاً رفع آن را به سماوات علیا، اعتقاد می کنند. «ببین تفاوت راه از

کجاست تا به کجا!» پس اگر همچنین یک بشری، مبداء و مصدر حیات شمرده شدی، چنان لازم می آمدی که تقریباً دو هزار سال پیش ازین، حیات عامل کائنات مفقود می بودی، بعد از ایشان نیز معدوم می شدی!

رمضان فیض رسان، سراسر غفران
سال سوم- شماره ۲۳، ۱۶ اسد ۱۲۹۳

ای اخوان دین، ای پیروان شریعت سیدالمرسلین!

رمضان با فیض و غفران رسید. در پی آن عید میامن پدید، تقرب ورزید. ما راست که از فیض و سعادت این ماه مبارک استفاده نمائیم، دل های خود مان را به نور طاعت و عبادت خالق بی همتای خود ما جل و علی منور سازیم؛ به خیرات و صدقات که در همه وقت ثواب دارد، در همین ماه مبارک، بار بار ثواب آن می افزاید، چابکی و پیشقدمی کنیم. به دروزاه توبه و مغفرت حضرت احدیت جل جلاله، که همیشه به روی توبه کنندگان و مغفرت طالبان باز است، در این ماه فیض رسان باز تر، روآریم. به توبه و استغفار مسارعت ورزیم. همچون بید، بر سر ایمان خود بلرزیم، چرا که کمان کشان کافر کیش از هر طرف در کمین اند. بر همدیگر خود رحم و شفقت آریم. اتحاد و یگانگی را پیشه سازیم. در مابین خود باشیم. در مقابل دشمنان دین و وطن خود اشداء[1] گردیم. عهد و پیمان را وفا کنیم. از رشوت و ضرر دولت و ملت جدا شویم. سعی، عمل، صنعت، معرفت بیاموزیم.

ای برادران! ای هموطنان! «سراج الاخبار افغانیه» یک جریدهٔ اسلامیهٔ وطنیهٔ شماست. نصیحتی که می کند، اول به خود می کند. بر خاطر شما گران نیفتد. زیرا نصیحت تلخ است، اگر چه بر شیرین هم داشته باشد! خواهید گفت که مرد که لاابالی مانند «محمود طرزی» را چه حد و یارا که به وعظ و نصیحت مایان دمساز گردد؟! اما ببینید که: گوینده کیست؟ گوینده جریدهٔ وطنیهٔ خود شماست!

---

[1]- اشداء ضد رحماء میباشد.

پند بگیر از سخن، هیچ میبـن به قهایلش
نیکویی متاع بین، به بدکاران که ننگری

باقی از درگاه خالق دانا و بینا جل و علی برای خود و جمله اخوان دین خود هدایت و استقامت می طلبیم!

سال چهارم- شماره ۲۰ ، ۲۴ جوزا ۱۲۹۴

سرمقاله در باره‌ی «لیلهٔ معراج» و بیان آیه: سبحان الذی اسری...

اهل اسلام، به دقت ذره انکار و شبه را به خیال خود را نمی دهند، حاجت دلیل گفتن و برهان آوردن هم برای مسلمانان دیده نمی شود، اما برای منکران، از نظر فلسفهٔ اسلامیه، بعضی دلایل فنی و قطعی به فکر عاجزانهٔ ما رسیده است: (سپس در باره‌ی ثقلت اجسام تفصیلات می دهد و از طیاره و ژیپلین سخن می گوید).

(در آخر یک محاوره‌ی پادری نصارا وملای مسلمان را، به حیث لطیفه می آورد در آخر ترجیع بندی در نعت ، از کلام سردار غلام محمد طرزی می دهد).

سال پنجم- شماره ۵، اول عقرب ۱۲۹۴

در فصل اخلاقیات. تحت عنوان «نجائب قرآنیه» آیهٔ مبارکهٔ

«ان الله لا یغیر ما بقوم، حتی یغیر وا ما بانفسهم»

را آورده می نگارد:

... این آیهٔ کریمه کتاب عزیز قدیم، یک شهراه حقیقت و آئینهٔ قدنمای عبرت است، برای عموم اقوام و ملل نوع بشر... تاریخ، یک عبرتگاه پر انتباه ویک جام جهان نمائی است که هر چیزی در آن دیده و یافته می شود. صحیفه های تاریخ برما ثابت و روشن می سازد، شهادت می دهد که قوت و سطوت و شرکت و عزت همان اقوام و ملت هائی که به فساد اخلاق مبتلا گردیدند، در نفس های خود تغییر دادند، زائل و هیئت مجتمعه شان محو و مضمحل شده است... (بعد از بیان آیه مبارکه دربارهٔ استحضارات جنود و «رباط خیل» و جهاد و بعداز بیانات مزید بر آیه مبارکهٔ ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة...»

می نگارد:

... همهٔ ثروت، سعادت و آسودگی وخاطر جمعی، در اکتساب فضایل اخلاق حسنه و جملهٔ افلاس و نکبت و فلاکت و ترس و گرسنگی و ذلت و خرابی، در بدی اخلاق وفساد اخلاق هر قوم و ملت مضمر است. حالا، به یک دو مثال از آیینهٔ قدنمای عبرتنهای...

(سپس تحت عنوان «حکمت تاریخیه» در بارهٔ عظمت دولت روما و سقوط آن معلومات می دهد و می نگارد:...)

آیا سبب این عروج و این نزول چه بود؟ هر گاه به عینک دقت، در آیینهٔ حکمت تاریخیه نظر کرده شود، سبب یگانه آن را، به جز در کمال و زوال فضایل اخلاقیه، در دیگر چیزی نخواهیم دید! تا که دولت محتشمهٔ روما خود شان را از فضایل الخالقیه به اخلاق ردیه و اعمال سیئه تغییر ندادند، ذات اقدس باری تعالی جل و علی، احوال آنها را تغییر نه نموده بود. همین که خود شان نفس خود را تغییر دادند، خدای لایزال تغییر احوال شان را اراده فرمود.

سال پنجم- شماره ۶، ۱۶ عقرب ۱۲۹۴

به مناسبت آغاز سال ۱۳۳۴ هجری.

(مصادف به سی و چهار ساله شدن سراج المله...)

(در بیان کیفیت هجرت مقالهٔ مفصل می نگارد: این بیان تاریخ نبوی (ص) و تذکر از اولین علم و علمدار اسلام سه و نیم ستون را در بر گرفته).

سال ششم- شماره ۱۱، ۲۰ جدی ۱۲۹۵

(مقاله به مناسبت مولدالنبی (ص)، در اخیر چنین نتیجه می گیرد:)

اصلاح احوال امم، تأمین سعادت مادی و معنوی عالم، در همه اولاد آدم، الی... آخرین آدم، ضرور باید احکام همین کتاب مقدس، که تا به ابد در صدور و سطور محفوظ و مسطور است، می باشد. چون که، اصلاح و سعادت امت ها و ملّت های

دنیارا، همین دین مبین حضرت سیدالمرسلین الی یوم الدین در عهده گرفته است.آیا چرا از چند عصر به این طرف، در هر طرف این سیارهٔ دلنشین که مسلمان نشین است، چون رو آورده شود، چنان احوال پر ملال فلاکت اشتمالی دیده می شد، که چون باصحایف تاریخ شان مقابله نمایند، سراسر از شناخت بر آمده می باشد!...

... اما باز هم، آن احکام مقدس، در هیچ گاه، از این کرهٔ زمین دلنشین و ساکنان آن، سراسر محو و زایل نگشته، تا ابد نخواهد گشت. اگر در یک طرف، ضعیف شده باشد، لابد در طرف دیگر، باز به لباس های گوناگون، در اصلاح و سعادت امم و ملل زمین نشین، به اراده و حکمت حکیم علیم قدیر، جل جلاله، و معجزات با هرات حضرت سید کائنات... از اجرای احکام باز نه مانده، نخواهد ماند. باز از بسی علامات با بشارات ظاهر پدیدار است، که نیر درخشان اسلامیت، از ابرهای پر کثافت امارت و فلاکت، که آن را در هر طرف دنیا پوشیدن و محو نمودن می خواست، به معجزهٔ رسول اکرم (ص) وارهد، کرهٔ زمین را منور سازد....

صلواعلیه و سلموا تسلیما!

استفتاء

سال دوم- شماره ۲۲، ۱۳ اسد ۱۲۹۲

هر گاه یک شخصی بر شخصی دیگر یک کاری را تکلیف کند، بگوید یا بنویسد، که اگر این کار را نکند، زنش بر او به سه سنگ طلاق باشد، آن شخصی که بر او تکلیف شده، آن کار را نکند، یا مصلحت خود را در آن کار نبیند ونکند، آیا طلاق بر او واقع می شود یا نمی شود؟فقط تحریر فی ۱۶ شهر شعبان سنه ۱۳۳۱

المستفتی مدیر و سر محرر سراج الاخبار افغانیه

محمود طرزی

جواب محکمهٔ شرع شریف

به قرار امر شرع انور، تا خود همان شخص طلاق نکند، یا تعلیق طلاق نکند، به گفتهٔ شخص دیگر و تعلیق نمودن شخص دیگر، طلاق واقع نمی شود، فقط. تحریر ۱۷ شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۳۱ الراقم: قاضی القاد

قارئین کرام ما، از مطالعهٔ این استفتاء عاجزانهٔ ما، جواب با صواب محکمهٔ شرع شریف غرا، تعجب خواهند کرد، که آیا مقصد و مدعای مدیر، از نشراین استفتاء چه خواهد بود؟ لذا، به رفع شبهه و تعجب شان پرداخته می گوئیم، که در این هفته، یک مکتوب غرایب اقوال عجایب مالی، از یک شخص مجهول الاحوالی، که از نوشتن نام و شهرت خود خودش را نیز حجاب آمده، مکتوب جود را بی امضاء و دست خط، به فرستادن مجبور شده است. به واسطهٔ جناب سفیر شاه بیک خان به ما رسیده است، که در آخر مکتوب خود این عبارت ذیل را تحریر فرموده:

«اگر این نوشتهٔ عاجز را سفیر، به لحاظ خدمت خود به مدیر «سراج الاخبار» روان نکند، زنش به سه سنگ طلاق باشد، اگر بعد به مدیر برسد و او این نوشتهٔ مرا درج سراج الاخبار نکند، جواب مرا به دلیل نگوید، زن او به سه سنگ طلاق باشد! فقط.»

هی ماشاء الله به این عقل و فراست!... هی بارک الله به این فکر و کیاست!... گمان می بریم که آقای مکتوب نویس کار خود را از اهم وظایف خیر خواهی برادران اسلامی خود شمرده است. بلی، ممکن است که یک شخص صورت پرست که تنها به صورت ببیند به معانی نظر نکند، در خیال خانهٔ تصورات خود یک وظیفهٔ «ملک الطلاقی» برای خود بتراشد ولی این ممکن نمی شود، که آن چنان یک صورت بین حقیقت مبین را «خیر خواه برادران اسلام» عنوان داده شود. زیرا اولاً او به احکام شریعت غرای اسلام واقف نیست، که آیا همچنین یک تکلیفی و آن چنین تحلیفی شرعاً جایز است، یانی؟ خودش، از یک طرف از حدیث نبوی در باب مصورین بحث می راند. از یک طرف حدیث «ابغض الحلال الی الله، الطلاق» را فعلاً پامال می نماید.

ما به درج این استفتاء ونقل نوشته ناحق و ناروای آن شخص مجهول بی سر و پا، هیچ لزوم نمی دیدیم ولی چون برای مدیر ها و تحریر های اخبار ها یک بدعت جدید الاختراعی شمرده می شد، از آن درج نمودن این استفتاء و جواب شرعی آن را واجب

دانسته، معیار حقیقی عقل و فراست آن مکتوب نویس بی دست خط و امضاء را نیز به میدان بر آوردیم، تا قارئین کرام ما ببینند، که در دنیا، چه عقل ها و چه فکر ها موجود است!

این را هم به صاحب مکتوب بی امضاء یاد آوری می کنیم، که اگر شخص خود را به ما بشناساند، ما به جواب های مدلل خود هر وقت حاضر و آمده هستیم.

مقالهٔ محمود طرزی، تحت عنوان" غلبهٔ حقیقت بر خرافات"
سال ششم- شماره ۲۲ ، ۳۱ جوزا- ۱۲۹۶

بیان حکایت ظهور یافتن یک زیارت نو، در موضع «اشتر در غوربند» که به آن نام زیارت شهزاده قاسم داده شده بود. از طرف دولت محمد حسین خان مستوفی الممالک نایب سالار ملکی و نظامی، برای قلع و قمع بنیاد این بدعت مأمور شده، عرابهٔ موتری برایشان تخصیص فرموده شده. (۳ شعبان ۱۳۳۵). از کابل تا موضع اشتر ۳۸ کروه راه مسافه دارد. جناب مستوفی الممالک ۲۶ کروه راه را به سواری موتر و ۱۲ کروه را به سواری اسب طی نمود.

آن جا... به صدها زن و مرد سر به سجود به سوی آن«درخت بیسود چپه افتاد... به امید های بی حساب سفیل سر گردان مانده بودند... مفسدان دین در آنجا سه زیارت بنا کرده بودند: دو زیارت به نام شیعه، یکی به نام سنی: زیارت اول، در موضوع اشتر، آن را شهزاده قاسم نام نهادند و دوم آن را، در موضعی که آن را قلعهٔ مامو می گویند بناکرده، نام آن را شهزاده هاشم گذاشتند که گویا برادر شهزاده قاسم باشد، سوم آن در چاردهی نام محل غوربند، که آن را میر جلال الدین نامیدند!...

به روز یکشنبه ۱۳ ماه شعبان، مجازات ایجاد کنند گان آن زیارت ها...

این بود کیفیت غلبه و ظفریابی علنی حقیقت بر خرافات، که نخستین بار در افغانستان ظهور گردید.

سال ششم- شماره ۲۴، ۳۰ سرطان ۱۲۹۶

تحت عنوان «ادبیات ملی» مثنوی به قلم محمود طرزی:

جان مادر تو مکن ناله و فریاد و فغان...

اشاره به حکایهٔ ایجاد یک زیارتگاه دروغین در محل اشتر در «غوربند».

سال هفتم- شماره ۱۹، ۲۲ ثور ۱۲۹۷

آه! بدعت بر شریعت چقدر غالب آمده، (امضاء: محفوظ)

تذکر این که افروختن شمع بر مزارها مطابق اسلام نیست...

در قسمت دیگر این نامه، از نذر «کشمش نخود» شکایت می کند، که برای غربا و مساکین نمی رسد بلکه خویشان غربا واحباب آن را میخورند. (در بارهٔ نذر «کشمش نخود» و رواج آن معلومات بیشتر آمده است)

در فصل «مشاهیر اسلام»

سال هفتم- شماره ۹،۱۰ جدی ۱۲۹۶

مسلمانان! احوال برادران پیشینیان تان را خوانده تسلی یاب شوید.

بعد از یک مقدمه شرح حال صلاح الدین ایوبی را از «اوراق پریشان» «کمال» ترجمه می کند.

سال هفتم- شماره ۱۸، ۷ ثور ۱۲۹۷

ترجمهٔ احوال سلطان صلاح الدین ایوبی، در این شماره پایان می یابد.

ساله هفتم- شماره ۲۱، ۲۱ جوزا ۱۲۹۷

به سلسلهٔ «مشاهیر اسلام» آلپ ارسلان سلجوقی، ترجمهٔ محمود طرزی.

سال هفتم- شماره ۲۳، ۱۹ سرطان ۱۲۹۷

تحت عنوان مشاهیر اسلام:

معرفی آلپ ارسلان، ترجمهٔ محمود طرزی ؛ در این شماره خاتمه می یابد.

سال دوم -شماره ۱۹، ۳۰ جوزا- ۱۲۹۲

تصویر مدحت افندی ، نویسنده ودانشمندترک متولد در ۱۲۶۰ هجری در استانبول که به رحمت حق پیوسته است.

۳- ضرورت پیشرفت زنان

ناموران زنان جهان

مقدمه

سال اول - شماره۷، ۱۵ جدی ۱۲۹۰

«سراج الا خبار »می خواهد که سر از این نسخه، گاه گاهی دربعضی نسخه های خود، یک قدری از احوال زنان مشهوری که در این سپنج سرای فانی زندگانی به سر آورده اند و نام های خود شان را در ورق های تاریخ به یاد گار مانده اند، برای فایده برداشتن بی بی های مستورات و بیگم های مخدرات وطن عزیز خود، درج صفحه های اوراق اخبار نماید.

در این باب اگرچه بعضی اشخاص برما ایراد و اعتراض هم بگیرند که در میان مردان ما هم هنوز در صدی یک خوانای اخبار ودانای آثار پیدا نمی شود و از مطالعهٔ «سراج الاخبار» فایده مند معارف نمی گردد، چه جایی که زنان!...

به واقع که در این اعتراض خود شان تا یک درجه حق هم دارند ولی اعتراض ها و این چنین ایرادها، سد راه شوق و کوشش ما در باب خدمت نشر معلومات نافعه نخواهد گردید.

هیچ دولت و هیچ ملّتی نیست که از ابتدای ظهور خود شان عالم، دانا، با اخلاق، توانگر صنعت کار به دنیا آمده باشند. اگر تاریخ اروپا را بخوانیم همین اقوام فرنگستانی که در این وقت به توانگری و صنعت گری و دانائی، خود شان را برای نشر مدنیت و تهذیب عالم، مأمور مخلوق می پندارند، بیش از چند عصر، به حال وحشت و بدویت به سر می آوردند. در وقتی که در عصر خلفای عباسی، در طایفهٔ زنان اسلامیه، بسی شاعره ها، ادیبه ها، صنعت گرها موجود بود، زنان اروپائی، بلکه مردان شان نیز، از الف تا یا هم نمی دانستند، به جز «پشم ریسی» دگر چیزی هم یاد نداشتند. حال آن که در این وقت، زنان شان به درجه ای رسیده اند، که در کار ها و امورات دولتی، رشد و لیاقت خود شان را اثبات کرده، دعوای گرفتن مقامات عالیه را دارند.

همه عاقلان روزگار، بر این اتفاق دارند، که نوع انسان از یک زن و یک مرد به وجود آمده، اگر تنها ابونا آدم علیه السلام نمی بود، حضرت حکیم مطلق (ج) حوا علیها السلام را خلق نمی فرمود هیچ نوع انسانی در دنیا به وجود نمی آمد.

پس از این یک، به خوبی معلوم می شود که انسان از دو رقم چیز ساخته شده، که یکی «ذکوریت» یعنی مردی، دیگری «انوثیت» یعنی زنی می باشد. هر گاه یک مرد باشد و زن نباشد، یا تنها یک زن باشد، مرد نباشد، انسان از صفحهٔ کائنات در اندک مدتی محو و ناپدید می گردد. لهذا یک زن و یک مرد، جدا جدا، انسان گفته نمی شود، بلکه یک زن و یک مرد یکجا، یک انسان گفته می شود. یعنی یک انسان را، که دو نیم کنید نیم آن زن و نیم آن مرد است. زیرا بقاء و حیات نوع انسان، به وجود هر دوی آنها قایم ودایم است، نه تنها بر یک فرد آنها. حالا می بینیم که طایفهٔ لطیفه‌ی زنان در عالم بشریت تا چه درجه یک رکن بسیار مهم، تاچه پایه یک عنصر لازم می باشند. پس، اگر آنها را از حق تعلیم و تربیت محروم بداریم، گویا نصف وجود خود مان را بی کار و معطل گذاشتیم. لاجرم اگر «سراج الاخبار» که مقصد یگانهٔ آن نشر معلومات نافعه برای اهالی وطن است، بعضی سخنانی که موجب فایدهٔ مستورات و مخدرات وطن باشد، درج اوراق خود نماید، چیزی بد و ناروائی نکرده خواهد بود....

(سر از این شماره بیان احوال زنان نامور جهان به ترتیب الفبا آغاز می شود. اولین نام «آبدار بیگم» از زنان جلال الدین اکبر پاد شاه هندوستان است. این سلسله تا شماره ۲۴ یعنی آخرین شماره سال سوم (۳۱ اسد ۱۲۹۳) با بیان احوال «أمة العزیز البغدادیه» ادامه یافته است. سر از سال چهارم سراج الاخبار، محمود طرزی خبر داده که تا زمان دوام جنگ جهان، در اثر تراکم خبر های خارجه از نشر مضامین مسلسل معذور است).

سال سوم، شماره ۶، ۸ قوس ۱۲۹۲
مکتوب از شهر

این خادم الشرع احمدی، چا کر دین محمدی، ملا محمد رفیق، ابن المرحوم ملا ابوبکر آخند زاده، ابن المغفور ملا صدرالدین آخندزاده، که مشهور به سدو آخند زاده، قوم نورزائی درانی قندهاری مفتی محکمه شرعیه بهسود هزاره جات، که یکی از

دعا گویان و هوا خواهان این دولت ابد مدت می باشد، اگر چه مدتی است که به ارسال نسخات اخبار یاد نشده ام، اما از آنجائیکه خاطر فاتر را به مطالعه آن میلی و شوقی ما لاکلام است، غایبانه، خود را در ملک خریدار آن شمرده، نسخات آن را به هر قسم و رسمی که شده به دست آورده، خود را از قارئین آن می دانم. در آخر هر نسخات، از اسامی« ناموران زنان جهان» ملاحظه می کنم.

هر چند که نکته گرفتن به بزرگان، و حکمت آموختن لقمان (رح) از بی ادبی است، لاکن، مدتی است که خار خار این بدلم آویخته، رشته طاقت و صبرم گسیخته که آیا مردان هم در جهان ناموران گذشته اند؟ این چه دلیل است که مدیر صاحب، یک طرفه مردان را از خاطر محو کرده، از ناموران زنان جهان بحث می رانند؟

چون افغان یک طایفهٔ جلیلهٔ با اهمیّت وذی غیرت و شجاع همت اند، هرگاه عوض آن، در تعریف توپ و تفنگ واسلحه و آلات جنگ افزود می شد بهتر بود، یا این که اول از ناموران مردان جهان، بعد از زنان یاد می شد. به هر صورت، امید است که نوشتهٔ عاجزانهٔ بنده درج اخبار نموده، به جواب آن، بار این عقده را از خاطر واگشایند، از این تشویش دلم را فارغ البال فرمایند. آینده بنده را نیزیک از مشترکین اخبار دانسته، به نسخات آن یادم فرموده، قیمت سالیانه آن را به دفتر تشخیص اطلاع بدهند، که از تنخواه من وضع شود، زیاده جسارت است والسلام. فقط تحریر یوم شنبه ۱۸ ماه ذی قعده الحرام سنه ۱۳۳۱

جواب سراج الاخبار افغانیه

ما این مکتوب خوش اسلوب جناب فاضل کامل قاضی « ملا محمد رفیق خان» را چون بنا بر خواهش خود شان درج صحایف نموده ایم، مجبور گردیدیم که جواب شان را نیز به صورت علنی بنگاریم تا اعتراض انتقادی که بر ما در باب درج کردن احوال «ناموران زنان جهان» وارد آمده، یک قدری توضیح یابد و در این باب تفصیلات زیادی را نیز لزوم نمی بینیم، زیرا این مسأله، از کلام خود جناب قاضی صاحب هم واضح و آشکار می شود، که در ملّت جلیلهٔ افغان، جنس نسوان آن قدر بی اهمیّت و بی اعتبار شمرده می شود، که تذکر نام آنها موجب عیب های کلی می

گردد. پس اگر در باب اهمیّت و حیثیت زنان چیزی بگوئیم، در مدافعهٔ این نوع شریفه ای که اساس خلقت بنی نوع و نصف وجود بشریت را تشکیل داده سخن رانیم، آیا حال ما چه خواهد شد؟ این هم معلوم است، که اخبار ما تا یک درجه تجارت خود را نیز منظور دارد، به مراعات خاطر خریداران خود مجبور است.

جناب قاضی صاحب، که عنوان جلیل قاضی گری را بواسطهٔ علم و کمال خود حایز می باشد، خود شان در مکتوب خود می نویسند: «اگرچه مدتیست که به ارسال نسخات اخبار یاد نشده ام، اما از آن جاییکه خاطر فاطر را به مطالعهٔ آن میلی و شوقی مالاکلام است، غایبانه خود را در سلک خریداران آن شمرده نسخات آن را به هر قسم و اسمی که شود، به دست آورده. خود را از قارئین آن میدانم".

حالا خود قاضی صاحب انصاف بفر مایند، که با وجود این همه مدایح و ثنایایی که در حق «سراج الاخبار» بیان فرموده اند، از ابتدای نشر آن تا به حال، فعلا خریداری آن را آرزو نفرموده، نسخه های آن را به هر قسم واسمی که توانسته اند، به دست آورده اند.

البته که آن اسم و رسم غیر از این صورتی است که قیمت سالیانهٔ اخبار را تادیه کرده و نام عنوان خود شان را نشان داده، به خریداری اخبار تنزل فرموده باشند! زیرا اگر مشتری می بودند، اسم شریف شان در دفتر ادارهٔ ما مقیّد و مثبوت بوده موجب شکایت شان نمی شد.

حالان که تنها در نفس دارالسطنهٔ کابل، اخبار ما از صد نفر زیاده تر خریدار از زنان دارد. اخبار ما شانزده صحیفه است، که در این شانزده صحیفه، تنها نیم صحیفه، بلکه کمتر از نیم صحیفه را منحصر به چیزی که عاید به نسوان باشد، حصر نموده ایم، باقی پانزده و نیم صحیفهٔ آن عبارت از تحریراتی است که مردان ازآن استفاده می توانند و زنان بیچاره را از آن حصه استفاده نیست. برای مراعات خاطر آنها، همین را مناسب دیدیم، که احوال همجنسان گذشته خود شان را دیده یک قدری تسلی یاب گردند.

سبحان الله! اگر ما از قدر و قیمت و مزیت و حیثیت آنها بحث می راندیم، چه واویلایی می شنیدیم؟ اگر از احوال حقوق طلبی ها، داستان های رزم آزمائی های که

در این وقت با مردان به میدان مسابقه در آمده اند، بحث می راندیم، چه چیز ها می دیدیم؟ هیچ اخباری نیست که در این وقت ها از چنین داستان ها زنانه بحث نراند. غیر از اخبار های اروپا، اخبار های ترکی، عرب، هند نیز در له و علیه حقوق طایفه نسوان، بسی چیزها می نویسند، که ما به سبب همین قضیه که خود فاضل مشاراً الیه، در باب تعصب ملّتی مادر حق طایفهٔ نسوان بیان نموده اند، هیچ گاه از آن چنان چیزها بحث نمی رانیم.

دین مقدس اسلام، چنانچه در همه امورات و معاملات، عدالت را اساس اتخاذ نمود، حقوق طایفه نسوان، را نیز در دایره حق و عدالت تامه گرفته است، که در دیگر هیچ دینی از ادیان، به این درجه حق و عدالت در باب این طایفه دیده نمی شود

فرهنگ ها، در حقوق آزادی زنان، درجه نهایت افراط را پیشه گرفته اند ولی چون به حقیقت نظر شود، آن آزادی را تنها بر جهت فحشیات سفیهانه غیر مشروعه منحصر یافته از جهت احقاق حقوق عدالت سراسر زنان آنها را بی بهره می یابیم. کذلک بعضی ملل و حشیه را بینیم، که زنان را مانند دواب و مواشی و یا ظروف وادواتی استعمال کرده همه حقوق نوعی آنها را غصب و ضبط نموده، همچون چارپایان یا اشیای بی جان، تا به درجهٔ بیع و شرای شان پیشرفته اند. حالان که دین مبین اسلام، از اینگونه افراط ها و تفریط ها، در حقوق طایفهٔ نساء مبرا است. در این دین مقدس، ناموس، عفت، عصمت، طهارت، ستر را در حقوق نساء اساس گذاشته، در آن دایره همهٔ حقوق را به آنها بخش و احسان نموده است که در این باب، اگر به تفصیلات بپردازیم، سخن خیلی به طول می انجامد.

لهذا، اگر ما بنابر مراعات مشتری های زنانهٔ خود، به قدر نیم صحیفه از احوال زنان جهان چیزی بنویسم مستوحب معاتبه نخواهیم بود!

حالا سخن را بر این ختم نموده، از ادیب فضیلت رفیق خود، جناب قاضی ملا «محمد رفیق» آخند زاده، به همین یک سوال جرأت میورزیم که: «آیا تعلیم علم و آموزانیدن تربیه و آداب زنان لازم و ضروری است، یانه؟» امید می کنم، که در این باب به یک جوابی ما را ارشاد نمایند تا باب مباحثه در این خصوص باز شده، یک نتیجه از آن حاصل شود!

مکتوب

جناب فضلیت مآب سعادت اکتساب محمود طرزی صاحب، بهره یاب سعادات دارین باد!

این کمترین دعا گویان دولت خدا داد افغانستان مدتی خود را خریدار و قاری سراج الاخبار دانسته، نسخات آن را به سرگردانی و زحمات به هدیات مختلفه به دست آورده از کلمات شیرین و سخن های شکرین آن بهره حاصل می نمودم. مخفی و پوشیده نیست که خداوند عالم و عالمیان، تعلیم علم و آموزانیدن تربیه را بر هر فردی از مسلمانان فرض عین گردانیده پس چون ظاهر گردید که تعلیم علم و آموزانیدن تربیه و آداب به قدر ما یحتاج بر هر مسلم و مسلمه فرض عین است، باز آن قدر گستاخی نمی کنم اما همین امید داریم که جناب مدیر صاحب نسبت به تذکر «ناموران زنان جهان» که چنان یا چنین بوده در این خصوص نظر توجه فرمایند. فقط.

طول سخن گذشت زحد، حرف شد دراز!

ختم سخن نمای، محمد رفیق باز!

جواب سراج الاخبار افغانیه

جناب فضیلت ماب قاضی محمد رفیق خان، در این مکتوب خود شان، اولاً ابراز تشکر فرستادن اخبار ما را می فرمایند. حال آن که، این شکر گزاری به جانبین عاید است. زیرا ایشان، قیمت سالیانهٔ سراج الاخبار افغانیه را به دفتر مبارکه، از تنخواه خود به ما حواله دادند، ما هم اسم شریف شان را داخل اسامی مشترکین کرام خود نموده، اخبار را به نام نامی شان جاری نمودیم.

لاجرم؛ چنانچه ایشان از رسیدن اخبار برایشان ابراز تشکر فرموده اند، ما نیز از حواله دادن وجه قیمت اخبار، از عرض تشکر خود داری نمی توانیم. بعد از این سخنان شکریه آمیز، از جواب استفتای عاجزانه ما بحث به میان آورده، از اجمال فحوای کلام شان چنان معلوم می شود که گویا ما بنوشتن احوال «نماوران زنان جهان»، همه عالم نسوان را، از پردهٔ عفت و عصمت بیرون بر آورده ایم! وصف آنها که می بایست مانند خود شان محجوب و مستور می بود ما آن را بی حجاب و بی ستر ساخته ایم، یک

ضرب المثل افغانی را نیز تذکر فرموده: که بر امتیاز تعصب خود شان از تذکار نام طایفهٔ نسوان نیز اباء ور زیده اند.

اولاً این را عرض کنیم، که ما تا به حال، نام نسوان افغانیه را هیچ گاه تذکار نکرده ایم، که به عرق تعصب ملّتی ما دکه بخورد. هرچه که گفته ایم از احوال زنان تاریخی که عصر ها پیش از این گذشته اند بیان نموده ایم، آن هم تنها از زنان اسلام نه، بلکه از زنان ملل سایره نیز بحث و بیان رانده ایم تا احوال فضایل حسنه شان، درس فضیلت، احوال شان آیینه عبرت گردد. آیا جناب قاضی صاحب چنان گمان میبرند که ما به آب زندگی که اسکندر به آن نرسیده بود دستیاب شده ایم که از عصرها به این طرف با همه زنان اعصار سالفه گذران کرده و به احوال آنها معلومات حاصل نموده، تذکر آن را می کنیم؟ نه نه! ما این احوال ناموران زنان جهان را، از بسی کتاب های علمی تاریخی، حتی احادیث و سِیَر و غیره، به جستجو و تتبع زیادی جمع آوری می کنیم، که مصنفین و مؤلفین آنها از اجلهءی فحول علما، مشایخ و محدثین و مورخین می باشند. آیا آنها که اسامی طایفهٔ نسوان را ثبت صحایف نموده اند، همگی بی ننگ و ناموس بوده اند و مرتکب بی عصمتی و بی حیایی آنها گشته اند؟ چقدر تعصب مفرطانه!

افسوس که ما کلمه بسیار مقدس« ناموس» را تنها به زن مخصوص و منحصر پنداشته ایم واسطه وحی حضرت رب العالمین بر حضرت محمد الامین صلوات الله علیه و سلامه الی یوم الدین، حضرت « جبرئیل امین» علیه السلام، ناموس اکبر است منکر آن بی ناموس! «دین» ناموس است، بیدینی بی ناموسی! «شریعت» ناموس است. شکنندهٔ حقوق آن بی ناموس! « احکام و نظامات دولت» ناموس است، سرکشی کردن و پامال نمودن آن بی ناموسی «وطن» ناموس است، خیانت به آن بی ناموسی! «ملّت» ناموس است، اسارت آن به غیر ملّت، بی ناموسی! راستی، عفت، صداقت، استقامت، ناموس است، ضد این ها بی ناموسی! از جمله تدارک نفقه عیال، محافظه عرض عیال، عدالت و حقانیت با عیال، از تسلط اجنبی صیانت عیال هم ناموس است، بزرگان علویت نشان افغانی که «سر را فدای ناموس» گفته اند، آن ناموس برهمه این معانی شامل است تنها بریک چیز منحصر نیست.

این را هم قاضی صاحب بدانند که خود این مخلص شان نیز از همان افغان های با ناموس و ننگی هستم، که عفت و عظمت و ستر طایفه نسوان را از اهم واجبات امور میدانم و زن بی عرض و ناموس را، مادون جنس بشر شمرده، سگ را بار بار از آن شریفتر می شمارم، این غزل خود من ترجمان لسان حال منست در این باب که در رساله «ادب در فن» مندرج است.

هر زنی را کو بود ناموس و عرض

شد عزیز دهر، با ناموس و عرض

بلی! محمود طرزی طایفهٔ شریفهٔ نسوان را، یک جز و مهم عالم انسانیت می شمارد. اما شرط اعظم عرض آن و ناموس است. افسوس می کنم، که این یک به خیال و خاطر ما هم خطور نکرده بود، که نام زنانی که در زمان های قدیم ایفای نام کرده گذشته باشند، انسان را متهم بی حیایی و بی عصمتی این طایفه بسازد (نمی دانیم، که این گونه تعصب را چه نام بنهیم؟!...)

حاشا که مقصد ونیّت ما، از نوشتن« ناموران زنان جهان» بی حجابی و بی عصمتی زنان افغانستان باشد. بلکه مقصد ما یکی همان است که در شمارهٔ ۶ بجواب جناب قاضی صاحب نوشته بودیم که یعنی چون مشتری های زنانه ما نیز موجود است، بنابر مراعات خاطر آنها همین را مناسب دیدیم که از احوال بعضی زنان تاریخی را برای تسلی خاطرشان درج نمائیم. دیگر این که یک قاموس بسیار جامعی در این باب بوجود آید، که تا به حال به آن تفصیل یک اثری در تذکره های نسائیه کمتر دیده شده باشد. ما را از این عزم ما، این چنین اعتراض ها باز نخواهد داشت.

حالا برجان مسأله رجوع نمائیم که آن هم، فتوا دادن جناب قاضی صاحب است بر تعلیم علم و تربیهٔ آداب زنان. یگانه مقصد عاجزانه ما، از این مخابراتی که جناب مشاراً الیه بود همین بود، که از یکی از فضلای وطن عزیز خود، همچنین یک فتوایی که حاصل کنیم ولی منتظر فرصت بودیم، تا آن که جناب قاضی ملا محمد رفیق خود به خود یک انتقادی بر ما نمود، انتقاد مستوجب ارشاد گردید.

قاضی صاحب، بدلایل نقلی و عقلی ثابت کردند، که علم و تربیهٔ نسوان به قدر مایحتاج فرض است. بلی! ما هم به قدر مایحتاج می خواهیم همین قدر که از قواعد

اساسی دین خود، از تربیه و آداب معیشت خانه خود، اولاد خود، علماً با خبر گردند، از اعتقادات پر خرافاتی که به آن گرویده شده اند باز گردند. به کمال افسوس می بینیم که در صد نود زنها گرویدهٔ چنان خرافاتی می باشند، که به معتقدات عوام هندو ها مشابهت می رساند. اعتماد و اعتقادی که جادو ها، توتکه ها، تعویذ ها، فال بین ها دارند، آن چنان در دل های شان را سخ و ثابت گشته که منقولات دینی و معقولات عقلی بر آنها هیچ تأثیری نمی بخشد. بر تصورات و تخیلات دیوها، پری ها، مادر آل ها، جگر خورها، بدرجهٔ گرویده شده اند، که بر ملایکه هیچ گاه نیستند. در بیست زن، ده زن، از عدد بیست، بالاتر حساب را نمی داند، الحاصل اگر به تعداد این گونه حالات اسف اشتمال جهالت محضهٔ زنان وطن عزیز خود بپردازیم، طومار ها و دفترها پر می شود، آیا این چنین احوال را چسان جواز خواهیم داد؟ و اگر از حالایک چارهٔ تدبیر آن برای آینده نشود، نتیجهٔ آن به کجا منجر خواهد شد؟ فرض عین است که بنات وطن تعلیم و تربیه شوند تا برای نسل آتی یک شهراه هدایتی پیدا شود. هیچ چیز نیست که بی علم پیش برود بی علم نه از ناموس اثری می ماند نه عصمت و عفت را کسی می شناسد. محافظه عرض و ناموس خود را اگر زن علماً دانسته بکند، دیگر اگر خوفاً من القتل؛ بکند دیگر است.

حدیث منیف حضرت رسول کریم علیه الصلوه و التسلیم است که فرموده اند:

« انّما النساء شقایق الرجال» یعنی: «زنان، نیم شقهٔ دیگر مردانند». ازین استنباط می شود که عالم انسانیت از دو نصف بوجود آمده است، که یک نصف مرد در خلقت ابتدایی هم، همچنین بود. زیرا یک آدم و یک حوا خلق گردید از دو نصف یک وجود بوجود آمده وجودها از آن پیدا گردید و برای یک آدم حواهای متعدد خلق فرموده نشده بود. پس چسان قبول خواهیم کرد که نصف دیگر وجود بشریت، یعنی زنان، به سبب جهالت عاطل و بی کار بماند؟

اکنون از جناب قاضی به فضیلت راضی خود، باز سوال می کنیم، که آیا برای جلوگیری این جهالت اناثیه، تعلیم و تربیه آتیهٔ شان، چگونه تدبیر و اندیشه باید کرد؟

غیرت و حمیت زنان مصر
سال اول، شماره ششم، اول جدی ۱۲۹۰

از اخبار "علم" مطبوعهٔ مصر: زنان فاضلات غیورات مصر جمع شده، در باب تقویت دولت برای دفع واقعه طرابلسیه، خطابهٔ غرائی خواندند.

خطابه امینه نمازی....

جریده «موید الغرا» زیر عنوان « خوله بنت الازور الثانیه» از شجاعت یک زن جوان عربیه در محاربهٔ طرابلس بیان نموده، که باید به او لقب «ژاندارک دوم» بدهند، اما محرر « المویدِ» زن عربیهٔ مذکور را به لقب « خوله بنت الازور الثانیه» ملقب می کند. حضرت خوله، همشیرهٔ حضرت ضرار بن الازور الصحابی رضی الله عنه می باشد که شجاعت فوق العادهٔ شان در محاربات شامات مشهور است.

فاطمه علیا خانم، دختر مورخ مشهور و وزیر بسیار غیور دولت عثمانیهٔ مرحوم جودت پاشا، که صاحب تالیفات است، در اخبار صباح نوشته است، که صفحات تاریخ اسلامی، به ذکر بسیاری از زنان نامدار پر است!

زن در عایله چیست؟

زن اصل و اساس عایله است. زن ضامن آبادی خانه و عهده بردار صحت و سلامت اولاد موجب عافیت و نگهبانی بدن و مال شوهر خود است. زنی که به کمال شوق و خوشی در امور خانه خود و اجرا کردن کارهایی که بر آن مأمور است، کوشش ورزد، از سعی و عمل دایمی که در سر رشته های مختلف کارهای خانه خود به کار می برد، از آن رو زحمت و مشکلاتی را که برایش پیش می شود، شکایت نکند، در پیش روی اولادها و شوهر خود، خود را شادان و خنده روی نشان بدهد، اگر آن عایله هر قدر در فلاکت و مفلسی و تنگی معیشت هم باشند، مدار حیات و سعادت آن عایله شمرده می شود. خنده روئی و شیرین زبانی زن، یک مرهم بسیار نافع و فایده مندی است، برای عایله. خوش خلقی و خوش طبیعی زن، همه غم ها والم های شوهر و اولاد عایله را زایل می کند.

ثروت و سامانی که شوهر بنابریک قضای ناگهانی ضایع کرده باشد، خوش خلقی و شیرین زبانی زن آن را در اندک مدت پس به شوهرش کمایی کرده اند می تواند. چونکه پاکیزگی، قناعت کاری، خوش خلقی، شیرین زبانی زن، شوهر را توانائی امید کوشش می بخشد، توانائی امید کوشش، ثروت و سامان را حاصل می کند.

یک تبسم شیرین زن، مانند نفس نسیم سحرگهی فصل بهار تأثیر دارد، که گل های امید و سعادت عایله را بار می دهد. زن در عایله مانند یک تخمی است که در زیر زمین یک خانه افشانده می شود، اگر آن تخم گندم بود گندم بار می دهد اگر حنظل بود حنظل می رویاند. زن خوش خلق شیرین زبان پسندیده اخلاق خانه را که در آن افتاده باشد آباد می کند. زن بد خلق بد زبان بد اطوار، خانه یی که در آن افتاده است، خراب می سازد!

خمیر مایهٔ اصلی یک عایله زن است. زن در عایله، از شوهر بار بار بیشتر حق و صلاحیت سر رشته و اداره خانه را مالکه می باشد. چنانچه، در امورات خارجی شوهر حق مالکیت تامه را دارد زن نیز در امورات داخل خانه مستقل یک حاکمهٔ است. رئیس عایله شوهر است چنانچه شوهر در افراد عایله یک حرمت و عزت مخصوصه را مالک است، زن را نیز موقع قدر و اعتبار مخصوص موجود است. آبادی، سعادت ،ثروت یک عایله، به محبت، امتزاج زن و شوهر مربوط است، که آن محبت و حسن آمیزش را عقل، کمال، خوش خوئی، شیرین زبانی زن، بوجود آورده می تواند. حسن و مال درجهٔ دوم است. زن عاقلهٔ مدبره، هیچ گاه چنان حرکتی نمی کند، که به حسن امتزاج و محبت از دواج شوهر خود خلل برساند. بر حق ریاست عایله و عزت و حرمت مخصوصهٔ شوهر خود هیچ گاه تجاوز نمی کند. بی خبر و اجازهٔ شوهر خود، به هیچ امورات کلی خانه داری عایله، خود سرانه، سرکشانه پیش قدمی نمی کند. به حسن و لطافت و نزاکت مخصوصهٔ خود، دایماً دل شوهر خود را به دست آورده روز به روز در افزونی محبت و حرمت و رعایت شوهر خود را به سوی خود کوشش میورزد. عفت و ناموس سر رشته و اداره، پاکیزگی و خوش خلقی، قناعت و صبوری، چیز هائی است که زن به واسطهٔ این چیزها بر سعادت و رفاهیت خانه و آبادی کاشانهٔ خود کامیاب می آید.

انجمن نگهبانی خانم های ترکی و عثمانی در استانبول
سال دوم شمارهٔ ۱۹، ۳۰ جوزا ۱۲۹۲

در این هفته، یک بیان نامه و یک نظامنامه از طرف یک جمعیت بسیار پرخیر و برکتی که در استانبول از طرف زنان مردان همت عثمانی تشکیل یافته، به ادارهٔ عاجزانهٔ ما ورود نموده است.

(سپس ترجمه بیان نامه داده شده است، راجع به مصیبت های جنگ، بالقان در شمال افریقا، بیان کار کردنی های انجمن برای یاری به دختران شهیدان، فقیران، آموختن تجارت و صنعت به ایشان، رواج دادن امتعه وطنی)

(یک تصویر جمعیت چهار هزار خانم های استانبول داده شده است، که تن را به چادر پیچیده اند و روی های شان برهنه است، یک خانم بیانات می دهد.)

مقالهٔ مخصوصه
واعظ، ناصح، مرشد

وعظ و نصیحت، موافق بر واجبات و لوازمات زمان باید بود وعظ هایی که پیش از پنج صد سال وضع و ترتیب شده باشد، برای مردمان این عصر، هیچ ثمره نخواهد بخشید. لهذا، در این جا وعظ و نصیحت «خالده ادیب خانم» نام یک فاضله ادیبه عثمانیه را، از ترکی بفارسی ترجمه کرده، در نظر قارئین کرام عرض می نمائیم، که در دالان بزرگ دارالفنون استانبول، بعد از فلاکت های متوالی که برملّت عثمانیه، در این وقت دارد آمده دریک مجمعی که چهار هزار زن در آن جمع آمده بودند، تقریر نموده است. خواهند گفت: که «محرر، دیگر مثالی دروعظ نیافت، که وعظ یک ضعیفهٔ را برای ما بیان می کند؟!»

لیکن مقصد ما از مثال آوردن وعظ «خالده خانم» این است، که مردمان واعظ ما، از آن یک درس عبرتی بگیرند، ببینند که زنان دنیا، به مناسبت وقت و زمان، ایجابات عصر و آوان تاچه درجه دانا و بینا گردیده اند، نسبت به حال و احوال ملّت و احتیاجات وطن خود، چگونه تقریر های پر عبرت بیان می کنند، همجنسان یعنی زنان ملّت خود

را که ما آنها را «ضعیفه» عنوان داده از جنس بشر هم یک درجه پست ترمی شماریم، چسان ارشاد و بیدار می سازند!

خطابه‌ی خالده خانم

بی بی ها!

یک ضرب مثل مشهور است که می گویند: «هرآنچه فکر درویش است، ذکر درویش است». این ضرب مثل، تنها برای درویش نه، بلکه برای هرکس همچنین است. انسان ها همیشه باهمان حس ها واندیشه هایی مشغولند که در دل ها و فکر های شان حاکم شده باشد و قوت گرفته باشد. دایماً یک وسیلهٔ می جویند که از همان فکر و اندیشه یی که در دلشان است بحث و بیان نمایند. چنانچه، در انسان ها همچنین است، در ملّت ها نیز همچنین است. ملت ها هم مانند یک یک شخصیت هر آن چیزی که ملّت ها را بیشتر به خود علاقه دار می سازد افراد آن ملّت را بر همان چیز علاقه دار می کند....

علی الخصوص، در زمان های فلاکت ملّت، زیرا فلاکت ملت فلاکت همه افراد ملت جدا جدا می شود...

(باقی بیانات در بارهٔ وطنخواهی است)

شنیدید این وعظ یک ضعیفه را! اما کمی از بسیار ومشتی از خروار موعظهٔ خالده خانم را ترجمه کردیم؟...

... بلی بلی! « هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق! » یعنی عشق وطن بلی بلی! عشق وطن است که بر جریدهٔ عالم، دوام ملّت ها را ثبت می کند، محو و منقرض ساختن شان را عدیم الامکان می گرداند.

وطن، به حب وطن قایم است و هم محفوظ

که هست حب وطن، تیر سهمناک وطن

بلی بلی! سلاح یگانه محافظه و مدافعهٔ وطن همین است که وطن را انسان در دل خود بگنجاند، و گرنه هزارها توپ و تفنگ وصد ها قوت های رنگارنگ بر محافظهٔ آن مقتدر نمی شود.

چو گشت حب وطن جای در دل ملت

عدو به لرزه فتد، می شود هلاک وطن

بلی بلی! دشمن وطن در پیش ملّتی که وطن در دل شان گنجیده است، بر ناکامیابی خود قانع شده اگر هجوم هم کند لرزان و ترسان هجوم خواهد کرد موفق هم نخواهد شد.

هزار افسوس، که ما هیچ گاه در این باب یک کلمه وعظی هم نمی شنویم. هر چیزی که می شنویم از ترک کردن آن و دل نبستن بر آن فانی بودن آن، کناره جوئی از آن می شنویم... حال آن که دنیا و مافیها، عبارت از وطن است. حفظ شرف، حفظ ناموس، حفظ دین، موقوف بر حفظ وطن است وطن چون برود، همهٔ این چیزها یکجا با آن می رود. نه طاعت می ماند، نه عبادت، نه آزادی می ماند، نه ملیت!

بی وجدان ها و بی ایمان های که به وطن خود خیانت می کنند، با دشمن وطن خود تار دوانی و جاسوسی می نمایند، هزار بار ملعون تر و منفور تر از ان دل های بی ناموسی است که دلگی زن خود را بکنند! افسوس است که عرض و ناموس را در موضع های نجاست پنداشته اند، از حقیقت ناموس که عبارت از وطن مقدس است، غافل مانده اند. بهر حال:

زحق نیاز کند، عاشق وطن «محمود»

که دشمنان وطن باد زیر خاک وطن!

جریدهٔ حبل المتین خبر می دهد: یک جریدهٔ اناثیه یومیه از استانبول به نام قادینلر دنیاسی یعنی عالم نسوان طبع و نشر می شود که مدیرهٔ آن نوریه خانم زوجهٔ یک مدیر شهیر تحریر است. روز ۵۸ هزار عدد آن فروخته می شود. مطلب جریده بیداری خانم های ترک است که ادبیات بیاموزند، تربیت اولادهای خود را یاد گیرند، از وقایع عالم آگاه شوند... در خواتین ترک از این باعث یک روح علمی پیدا خواهد شد.

سال سوم - شماره ۷، ۲۲ قوس ۱۲۹۲
تحت عنوان «مخدرات فاضلات ایرانی» از جریدهٔ "چهره نما" اقتباس می کند:

در سال ۱۳۱۵ ق، در تهران پنجاه صاحب سواد یافته نمی شد. مگر در زن های اکابر و وزراء آن هم چند فردی هشت یاده نفر فرانسه دان، در آنها بیشتر نبود... (سپس فهرست زنان فاضل ایران را در حال حاضر می دهد که مقالات بعضی شان در روزنامهٔ ایران نومندرج است...)

مهر نکاح، مراسم عروسی ها و تعزیه ها
سال سوم- شماره ۱، ۲۵ سنبله ۱۲۹۲

در وطن عزیزما، مهرنکاح و مراسم عروسی ها وختان ها، تعزیه ها، به درجهٔ بلند پروازانه و افراط پرورانه بود، که انسان را حیرت دست میداد! مثلا مهر نکاح مردمان اصناف و رعیتی نیز از هزار ها روپیهٔ نقد، بسی چیز های جنس کمتر نبود.

علی الخصوص از خاندان جلیلهٔ محمد زایی، از لک ها روپیه و به صد ها جریب زمین کنیزان و غلامان، جواهر و غیره بالا پروازی می کرد. چه جای آن که دختران سلاطین!

مراسم عروسی ها و ختان ها و تعزیه ها نیز، همچنین بود. یعنی یک عروسی خانمان صاحب عروسی را برباد می کرد. سیالداری های آن مراسم صاحب عروسی را به ماتم همدم می ساخت. تعزیه، به نام سیالی مرده داری به چنان مصارف و مخارج زیادی متوقف بود، که مرده دار غم مرده را هیچ به خاطر هم نمی آورد بلکه غم تدارک مخارج آن بار بار افزونتر از غم مرده می بود.

اولاً در زمان اعلیحضرت خاقان مغفور جنت مکان ضیاء الملة والدین در محدود نمودن این گونه مخارجات بیهوده و لایعنی او امر شرف صدور یافته بود ولی ذات سراج الملّت، در تحدید این مسأله تشدید قانونی فرموده، برای مهر نکاح اهالی و اصناف را از صد تا به پنجصد از بزرگان قوم را از هزار تابه هزار و پنجصد حداعظم خاندان جلیله را تا به پنج هزار روپیه مقرر فرموده، حبه و دینار واحدی افزون تر از آن را ممنوع، مراسم عروسی ها وختنه ها و ماتم داری ها را نیز از آن اسراف های پرلاف

و گزاف بی معنا وارهانیده، به یک حد معین مشروع تحدید فرمودند. حتی در ماه جمادی الثانی همین سال فرخنده فال که مراسم عروسی همشیرهٔ مکرمهٔ اعلیحضرت پادشاهی به وقوع آمد خود ذات اعلیحضرت وکیل نفس آن مخدرهٔ عالیه شده بودند، مهر نکاح را بیست و یک روپیهٔ کابلی تعیین فرموده به این مرحمت شاهانه آن بدعت های سابقه را سراسر محو و نابود ساختند!

تحت عنوان «خانه خرابی ها» تذکر می دهد. در ممالک اناتولی، عثمانی، ترکستان زمین روسی غیره ممالک... خانه های بسیاری از مسلمانان، از مراسم عروسی ها، ختنه ها، فاتحه گیری ها خراب می شود.

خبر می دهد که یکی از بای های ملک قدیم (یعنی «کریمیا») که عروسی دختر او بود، مردمان آنجا از دیرگاه منتظر پلو خوری، شیرینی گیری، تماشا بینی آن بودند، یک مجلس بزرگی برپا کرده، همهٔ بزرگان و معتبران شهر را دعوت نموده، تنها یک یک پیاله چای به آنها اکرام کرده گفت: ای برادران! می خواهم چنان یک جشن برای عروسی دختر خود برپاکنم که هیچ محو شدنی نباشد! من با یک لک روپیه بعد از اینکه مصرف چای نوشی را بیرون برآرم، یک شفاخانهٔ مکمل برای زنان فقیر و محتاج قوم خود می سازم، که تا سال های درازی خدمت مداوای بیماران زنان و دختران بی کس و کوی مملکت مرا بنماید. همگان قبول کردند!

سراج الاخبار افغانیه تبصره می کند:

یک روزی، از زبان یکی از زنان قوم خود شنیدم که در اثنای حکایت عروسی یکی از خویش و قوم خود، در مقام شکایت از مفلسی شان گفت: «عروسی فلانی جان را عروسی پیغمبری کردیم» پرسیدم: چسان است؟ گفت! یعنی بی ساز و سرود، بی آتش و دود، به یک نکاح مسلمانی اکتفاء نمودیم! باخود گفتم، سبحان الله! اگر این چنین عروسی را عروسی پیغمبری بگوئیم، آن چنان عروسی های خانه خراب کن را، چه نام خواهیم نهاد؟.

۴- اصلاح اخلاق شخصی و جامعه

سال اول، شمارهٔ دوم، ۳۱ میزان ۱۲۹۰

نصیحت: « ای همشریان عزیز!

(در این جا به اهل شهر نصیحت شده که راه های عام و سرک ها و بازار های پر از دحام را بند نکنند). «و هرگاه ماسه چهار نفر، درمیان راه باهم ایستاده بنای اختلاط را بگذاریم، آیا حق بسیار برادران دیگر خود را غصب نکرده نه خواهیم بود؟ مثلاً یک عرابه را اسب همی کشد، به یک جماعت هم صحبت سرک مجلس رو برو می آید...»

در فصل: «نصیحت به همشهریان»

(راجع به این که خشک کردن استنجا، درجای قضای حاجت شود، نه در راه عام)

تحت عنوان« نصیحت به همشهریان» مقالهٔ در بارهٔ تربیت اطفال، که «نهال تر و تازه‌ی چمنستان وطن اند، اگر خوب تربیت شوند و خوب نگهبانی شوند، میوه های بسیار شیرینی برای وطن بار میدهند».

سپس توصیه شده است تا «اطفال از نزدیکی با کسانی که کلمات رذیلانه و فحشیانه ناموس شکنانه، سخنان قبیحانه می گویند، نگهداشته شوند تا اولاد ما آن را تقلید نکنند.»

اخلاقیات. در مذمت حاسد و حسد و غرور- پس از آن شعری در بارهٔ غرور آمده است.)

تحت عنوان « امن و آسایش» و تذکر از اینکه) « شکنجه و عذاب منع گردیده است و تعرض به مال و ملک و به جان کسی روا داشته نمی شود و همه فراری های اخراج شدهٔ ممالک اجنبیه به مخارج و مبالغ زیادی واپس به وطن ارجاع نمودند و بسی املاک واموال مضبوطهٔ مصادره شده را به اصحابش عطا فرمودند» (به سلسله وقایع قندهار می نگارد.) ولی هزار افسوس وصدها حسرت که « اخلاق عمومی» به درجهٔ زهرناک گردیده، سوء اخلاق درمردمان چنان تأثیر ناگواری بخشیده که احکام خدا، رسول، قرآن وحق وطنی، شرافت ملّتی، عزّت وشأن قومی، حقوق عباد الله وجدان، ایمان، همه را برای نفس امارهٔ خائن مشؤم خود، برطاق نسیان می گذاریم.

بادشاه برای ولایت های خود حاکم مقرر و انتخاب می کند:

اصیل بگویی اصیل! ریش سفید بگویی ریش سفید! نماز خوان بگویی نماز خوان! متدین بگویی متدین! عالم بگویی عالم! عاقل بگویی عاقل! کیست که بر خوبی او شهادت نمی دهد؟!

وقتی که مقرر می شود، به درجهٔ مفلوک و مفلس می باشد، که اسب های سواری خود و نوکران خود را به قرض تدارک کرده، به هزار مشقت و خون جگر، خود را به دایرهٔ حدود ولایتی که مقرر شده پرتاب می کند. به مجردی که در آنجا می رسد، اژدها بگویی اژدها! نهنگ دریا بگو بی نهنگ دریا! بلا بگویی، بلا! بوها بگویی بوها(مقصد مار بوا است که بزرگترین این طایفه است) می شود. اسب بگویی، کمندها، کمندها! مال و مواشی بگویی، رمه رمه ها، گله گله ها! شتر بگویی، قطار قطار ها! نقدی بگویی، خزینه خزینه ها! جنسی بگویی، صندوقخانه صندوقخانه ها را مالک می گردد.!... طرفه تر این که، چون نام آن را بپرسی، می گوید که « پیشکشی و تارتقی» می باشد که این کلمه ها را دیگر هیچ کتاب لغتی حل کرده نمی تواند، مگر قاموس العلوم خود جناب نائب الحکومه صاحب ها!... این بلای مبرم، سوء اخلاق، اگر تنها بلا منحصر به بعضی می بود، هرچه که بود بود. اما جای حسرت این است، که یک میرزای مفلوکی، به دفتری کدام محالاتی مقرر شود در اندک مدتی می بینید که صاحب خانه ها، ملک ها، زمین ها، چه ها و چه ها می شود!

سبحان الله! ما به چشم سر می بینیم، که ذات پاد شاه در باب حسن اداره و تلف نشدن بیت المال، به درجهٔ مساعی وجاهد می باشند که از بسی مصارف و مخارج مبرمهٔ ذاتی شاهانهٔ شان صرف نظر فرموده اند، حتی طعام حضور شاهانهٔ نیز خیلی مختصر و به قاعدهٔ تصرف و خیلی برابر دیده می شود. حال آن که سفره های بعضی نائب الحکومه صاحب ها، از شصت هفتاد غوری نان کمتر نمی باشد. بخشش و احسانی که ذات اعلیحضرت پادشاهی می کنند، از عین المال خصوصی شان می باشد که آن هم از اسراف و ابذار سراسر خالی است حال آن که بعضی از نائب الحکومه ها، قریب به لک ها روپیه بر زید و عمر و در دارالسلطنهٔ بخشش ها نموده اند! آیا از کجا؟ چه می دانیم که از کجا! اگر بگوئیم که قارون بود نبود، اگر بگوئیم که پیش از نائب الحکومه شدن، هامون بود نبود! همه از غصب بیت المال، همه از خون رعایا... اگر چه می دانیم

که به این سخنان یک عالمی را باخود دشمن می سازیم ولی دشمنی این چنین ها را نسبت به دوستی که به وطن و ملّت خود داریم، بقدر ذرهٔ هم اهمیت نمی دهیم.

حقیقت هیچ گاه پنهان نمی ماند! از بار گاه خالق مطلق خود نیاز و تضرع می کنیم، که خائنان دولت و ملّت را که برای نفس و هوای خود رعیت را پامال می کنند، امن و آسایش ملک را اخلال می نماید، مستوجب اضلال و اختلال می گردند، شرمندهٔ دنیا و آخرت نماید، نمک... چشم های شان را کور گرداند! امین!

سال ۳ - شماره ۱۱، ۲۲- دلو ۱۲۹۲

دزدی مهم: چندی پیش از این، در چنداول کابل به خانهٔ میرزا محمد شریف خان مامور گمرک بندر « دکه» دزدان داخل شده، به قیمت دو ، سه لک روپیه نوت و جواهر و اقمشه قیمت بها را سرقت نموده اند. تنخواه میرزای موصوف، در ماه یکصد و پنجاه روپیهٔ کابلی بوده است!

تصویر افکار یک کمکی دیر

سال دوم- شماره ۲۱، ۲۹ سرطان ۱۲۹۲

مقالهٔ مخصوصه

(نخست چند مثال می دهد که در اثر تأخیر چند لمحه، مثلاً تأخیر رسیدن قوای امدادیه برای ناپلئون در جنگ وا ترلو، نسبت تباهی ها می شود. سپس نتیجه می گیرد:)

پس ببینید، که یک کمکی دیری چه چیز ها به روی کار می آورد. آیا گمان می برید که نتیجه ها وخیمهٔ یک کمکی دیر مانده است به همین سه چهار مثالی که بیان گردید، تمام شد؟ نه نه! بلکه بسی ثروت ها و شرف های اشخاص، بسی استقلال های دولت ها، بسی استقبال های ملت ها، در راه همین یک کمکی دیر مانده، قربان شده رفته است. هزار افسوس برحال آن اشخاصی که ترقی و تجدد را نامشروع و ناروا دانسته، روز به روز، ماه به ماه، سال به سال در عقب افتادند و چون ترقی را نشناختند که کیست، قواعد آن را هم نفهمیدند که چیست، از آن رو، با ترقی دشمن شدند. نهایت

الامر، بی آن که وقت ندامت هم برایشان بماند، در گندها ولاش های عدم لولیدند و غلطیدند، این است که آنها را «دیر ماندگان ابدی» باید گفت.

در چنین وقت بحران، در چنین حال نزع روان، پنج دقیقه به قدر سال ها قیمت دارد. آرزو کنندگان مظفریت، از هر چیزی ساده تر می باید که این را عادت کنند، این قدرت را مالک شوند که هر چیزی را به وقت آن اجرا بکنند، از دیر ماندن اجتناب ورزند، تنها از دیرماندن ابدی نه بلکه «ازیک کمکی دیر ماند» نیز بترسند بسیار بترسند!

حالا یک قدری این همه فلاکت های احوال، زیر و زبر شدن افکار و خیال خود مان را، در زیر نظر تصور آورده، خود از خود سؤال کرد می توانیم که: آیا ما یک کمی نه، بلکه چند ها سال دیرمانده ایم؟؟..

سال اول - شماره ۳، ۱۴ عقرب ۱۲۹۰

یک سرمقاله تحت عنوان «اعانه» یعنی «چنده» داده شده است و بعد از بیان همکاری آدمیان، اعانهٔ، عمومی و اعانه خصوصی ذکر گردیده است:

«مثلاً دریک ملکی قحط می شود، یا یک سیلاب رسیدگی و یا یک زلزله، یا یک حریق و یادیگر گونه یک آفت زدگی پیش آمده، انسان های آن ملک به یک حال فلاکت اشتمالی گرفتار می آید. دیگر هم نوعان، آن فلاکت زدگان را حس شفقت و مرحمت وجدانیهٔ شان به جوش و خروش آمده، به همدردی و مدد رسانی هم نوع خود از نقد و جنس و غله و غیره کوتاهی نمی کنند که بهترین خصلت های انسانی، همین حس بسیار عالی ایست که اشرفیت و اکملیت نوعی انسان به آن ظاهر و عیان می گردد...»

«یک نوع اعانه یعنی چندهٔ دیگر نیز هست که...»

«... مثلاً یک ملکی که مالک شصت هفتاد لک آدم باشد، هرگاه هر آدم یک یک روپیه دریک صندوقی بیندازند، شصت هفتاد لک روپیه جمع می آید، که به این قدر مبلغ برای سرپرستی بیماران فقرای اهالی شفاخانه ها، برای یتیمان بی سر و سامان مملکت یتیم خانه ها، برای تعلیم علم و عرفان اولاد وطن، مکتب ها و غیره اساس و بنیاد می گیرد، پیسهٔ که در آن راه خرج می شود نیز بر اهالی معلوم نمی شود...»

(پس از این سرمقاله، بیان شفاخانه ملکی به حیث نمونه آمده است، نقل اعلان نامه در باب تأسیس و بنیاد شفاخانه ملکی از ۱۲ ذیقعده ۱۳۱۶ ق (یعنی پانزده سال قبل از نشر این شماره سراج الاخبار) داده است و در آن عهد ضیائیه سردار حبیب الله (در ایام شهزادگی خویش) و برادرش سردار نصر الله اعلان کرده اند که :

«... مبلغ یازده هزار روپیه کابلی، نیازمند درگاه صمدی، سردار حبیب الله خان و مبلغ هشت هزار روپیه پخته کابلی، بنده درگاه الهی، سردار نصر الله خان، برای تعمیر شفاخانه همچنین درسالی پنج هزار روپیگی، چهار هزار روپیگی، که جمله نه هزار روپیه شود، برای مصارف دوا و غذا و اسباب شفاخانه، تنخواه حکیم و عطار و خدمه آن از عین المال خود ها می دهیم، می خواهیم که شما مردم مسلمین، که برادران دینی ما میباشید، نیز از این ثواب بی بهره و محروم نباشید، هرکس به قدر طاقت ومیل خاطر و رضای خود، برای مصارف تعمیر شفاخانه که در هذه السنه، جهت مخارج دوا وغذا، که سال به سال بدهد، از نقد و جنس، کم یا زیاد، به قدر وسع و رغبت خاطر، در کتاب هذا اسم خود و نقد و جنسی را که برای مصارف تعمیر و دوا وغذا و غیره می دهد، نوشته و مهر نماید. انشاء الله عند الله و عندالرسول اجرا وضایع نخواهد شد....)

سال چهارم- شماره ۱۲، ۲۷ دلو ۱۲۹۳

مقاله مخصوصه: در زیر عنوان «عمر انسانی- حیات جاودانی»

... آیا حیات جاودانی زندگی ابدی، چشمه آب بقا عشق مردن زدا چه چیز است؟ بدانید، آگاه باشدی که آن چیز است « نام نیک» که انسان را هیچ گاه نمی میراند، زندگی جاودانی می بخشد.

... خوشبخت آن که از بهر استحصال یک عمر ابدی فرصت طلب باشد، چون آن فرصت دست دهد منتظر شمع و چراغی نشده، هماندم مانند برقی به درخشیدن آغاز نهد، درطی مسافه فوت نمودن فرصت را جنایت بشمرد...

۵- اتحاد ملت، موضوعات عسکری و امنیت
سال چهارم، شماره- ۲۳، ۵ اسد ۱۲۹۴
جشن اتفاق

آن روز چه روز فیروز سعادت اندوزی است، که یک جمعیت پرهیبت دو کرور نفوس باناموس شجاع دلیر غیور اسلامیه افغانیه، به یک آواز با هم دمساز گردیده، به دیگر خود صدای اتحاد داده، به سوی اتفاق و مواخات یک دیگر خود شان را صلا و دعوت نمودند، به قرار احکام الهی و حدود شرعی طاعت و فرمان را برخود لازم دانسته، در زیر سایهٔ یک علم اسلامی در آمدند، برای خود شان یک قطعهٔ وسیعهٔ زمین را که بر آن ساکن و در آن متولد و به آن مدفون گشته و می گردند وطن مقدس گفته، حفاظت و حراست آن را برخود یکی از فرایض دینی قرار داده، در مدافعهٔ آن با جمیع قوای متانت احتوای خود، به کمال شدت غیرت، جسارت فطری شان، سعی و اقدام را بردزمهٔ خود ها لازم گرفتند و در مقابل همهٔ عالم، اعلان آزادی و استقلال خود شان را به آواز بلند در داده، در صفحه اولین فهرست اقوام ذی حیات و با شرف دنیا، نام خود را درج و داخل نموده، حاکمیت ملی خود شان را به اثبات رسانیدند. پس این روز مسرت افروز را، که در آن جملهٔ افغانان عالم به یک رشته اتحاد و اتفاق مربوط گشته اند، عید بزرگ افغانی و نوروز نخستین بهار ملی باید گفت، چون به تقریب این عید فرحت نثار، در هر فرد ملّت نجیب افغان، طبعاً یک سرور و شادمانی و مسرت و فرحناکی مشاهده می شود. از آن رو، هر ساله در تذکر این روز میامن بروز (۱۲) ماه سرطان، دوشب و دو روز، مراسم یک جشن فرحت بخش عمومی، از طرف تمام ملت اجرا می شود، دوایر رسمی و غیر رسمی و بازار های جمیع ممالک محروسهٔ افغانستان، صانها الله عن الافات الدوران، با کمال زینت ها و چراغان ها آراسته و پیراسته می شوند...

در باره شورش ولایت جنوبی
سال اول شماره- ۱۵، ۱۳ ثور ۱۲۹۱

قوم ها و قبیله ها، عبارت از یک عضوی از اعضای بدن یک دولت مستقله و ملّت حاکمه شمرده می شوند. به مجردی که یکی از قوم ها و قبیله های آن ملّت باغی و عاصی شوند، هماندم می شود که بریکی از اعضای آن وجود مرض و بیماری عارض گردید. هیأت حاکمیه که زمام اداره قوم ها و قبیله ها را به کف کفایت دارند، طبیب

های حاذق آن ملّت می باشند، که به بسیار زودی، اول در باب تشخیص مرض آن عضو، به نظر تدقیق و ملاحظهٔ پر غور و تحقیق می نگرند، این تحقیقات و تدقیقات خود را، به آلات مکملی «میکروسکوپ» یعنی آینه های ذره بینی که یکدانه کیک را به قدر گنجشکی نشان داده تشریحش می کنند، با شعاعات برقی آینه «رونتگینی» که در زیر پوست، گوشت، در درون استخوان مغز را نشان داده اسباب مرض را پیدا می کند، اجراء میدارند. چون سبب های مرض و علت را یافتند، به مداوات آن به سرعتی که ممکن باشد آغاز می کنند، تا آن عضو ضایع نشود و مرض به دیگر اعضا سرایت نکند. این هم محقق است، که به دفع سبب مرض، مرض نیز مندفع می شود. اما لا سمح الله اگر آن مرض به درجهٔ مزمن در آن عضو متمکن شده باشد، به داغ کردن و نهایت الامر به بریدن، مجبوریت حاصل می شود.

گاهی این گونه مرض ها که بر عضوها مستولی می شود، از بعضی عوارض خارجیه به وقوع آمده می باشد. مثلاً در حالی که آن عضو در نفس الامر خود صلح و از استعداد مرض آزاد است، بنابر تحریکات بعضی عوارض خارجیه، به مرض مبتلا می گردند که این گونه عوارض بسیار دهشت انگیز یک حالی است، زیرا این گونه عارضه بر روح آن عضو نازنین، یعنی بر دین و ایمان آن تأثیر کرده می باشد، که طبیب حاذق در آن وقت، به تدابیر مهمه حفظ الصحه مجبور می شود، در دفع آن عارضه از نوع خود همان عارضه ها بر می انگیزد و آن عارضه خارجیه را از آن عضو به دیگر طرف ها جریان می دهد. یکی از تدابیر مهمه حفظ الصحه، در این گونه عارضه ها، مواعظ و نصایح مشایخ کرام و علمای با احترام روحانی می باشد که تأثیرات عظیمه برای تداوی آن گونه امراض عارضی اجراء می نماید. ذاتاً وظیفه حقیقی این گروه مبارک بسیار محترم همین است، که همیشه اصلاح روح اقوام و قبایل را، به رهنمائی ها و رهبری هایی چون آب حیات شان اجراء داشته باشند، تا امت ناجیه را اختلالی بهم نرسد.

والحاصل، بغی[1] وعصیان، یکی از بلا های دهشت رسان خلاق عظیم الشان است، که چون برقوم و قبیلهٔ آن را نازل کند، خسرالدینا و الاخرتش می سازد. عنوان باغی و عاصی، چنان عنوان لکه آوری است که بشریت از آن نفرت و کراهت می کند.

عنوان باغی بر آن مردمی اطلاق می شود، که به آیات بینات کلمات الهی مخالفت ورزیده باشد: از فحش ها و بدی ها و بغی خداوند عظیم الشان به صورت واضح و آشکار نهی فرموده، پس باغی همان کسی است که حکم این نهی را پایمال کرده، به خدا عصیان می نماید. دین مبین، اطاعت اولی الامر را بعد از اطاعت خدا و رسول امر صریح فرموده، پس باغی همان شخصی است که از این امر سر کشی می کند. حضرت رسول ما خاتم الانبیاء علیه الافضل التحایا، به احادیث شریفهٔ خود از فساد و بغی و تفرقه امت ناجیهٔ خود را منع فرموده. پس باغی همان افرادی است که به این ممانعت رسول و پیشوای خود بی پروا به جنگ اقدام می ورزد.

چون بغی و عصیان را، از نقطه‌ی نظر خرابی وطن و فساد ملّت، که معاونت کلی و خدمت بزرگی به افکار غدارانهٔ دشمنان وطن و ملّت می رساند ملاحظه کنیم، باغی و عاصی را کافر مطلق می دانیم.

پس از در گاه پروردگار یگانهٔ خود نجات همه اعضای شریفهٔ وجود مقدس ملّت افغانیه را ازین مرض مهلکه مدهشه، نیاز می کنیم. اللهم انصر سلطاننا و آمنافی اوطاننا.

آمین

سال اول- شماره ۱۲ - اول حمل ۱۲۹۱

برادران صنف نظامی ما بخوانند:

باوجودی که روز نامه سراج الاخبار افغانیه، یک اخبار عسکری نیست، ولی بنابر خواهش و آرزوی بعضی برادران عزیز صنف نظامی خود مجبور شدیم، صفحه های روز نامه های خود را به بعضی سخنان که متعلق به عالم عسکری و فایده بر داشتن صنف نظامی باشد، زینت بخش انظار مطالعه کنندگان کرام نمائیم ولی چنان گمان نشود که خود ما عالم این فن جلیل بسیار مهم هستیم، نه، بلکه هر آن چیزی که از این

---

[1] - بغی سرکشی را گوید

فن جلیل در کتاب های آخر ترین این فن دیده ایم، عیناً ترجمه کرده، می نگاریم و ابتداء از اخلاق و تهذیب عسکری سخن می رانیم.

(در اخیر این قسمت مقاله نوشته شده: از « الماناک عسکری» ترجمه شده).

در شماره ما بعد عدهٔ زیاد مقالات عسکری ترجمه و چاپ شده است.

وظایف عسکریه. (ما بعد از شماره ۱۲)
سال اول- شماره ۱۴، ۳۰ حمل ۱۲۹۱

فرض اول: صداقت.... (از «الماناک عسکری» ترجمه شده است.)

***

بیرق

مهم ترین اشیائی که صنف جلیل عسکریه را دایماً بر وظیفه های مقدمشان یاد آوری می کند، شرف ملّتیشان را بلند می سازد، همانا بیرقی است که به غندها و کندک های عسکریه عطاء و احسان فرموده شده است.

بیرق چنان یک امانت مقدس و محترمی است، که به هیأت طواف کنندگان خود هستی و وجود می دهد، بیرق، یک جزوی از اجزای دین و دولت است.

بیرق یک علامت هستی و موجودیت عسکریه می باشد. یک قطعه عسکریه، که شرف بیرق بزرگ خود شان را محافظه نتوانند، درمیدان محاربه آن را به دشمن برباiانند، آن قطعه عسکریه چنان است که گویا نیست و نابود گردید. بنابرین در وقت محاربه، تا به وقتی که یک بازو باقی بماند بیرق خود را نباید گذاشت، که بر زمین بیفتد و یا لاسمح الله به دست دشمن درآید. مثال های تاریخیه که عسکرهای فداکار جان سپار در باب رهائی دادن بیرق را از دست دشمن نابکار برده اند، بهترینه زینت های صفحات تاریخ های حرب شمرده می شود.

بیرق یک پرچم سعادت پرسطوت و هیبت عسکر است، که دیدن آن عسکر را یک جوش و خروشی می دهد، در راه محافظهٔ وطن، بجا داشتن شرف ملّت، آنها را

دایماً به پیش می دواند. اول بر قلعه و یا استحکامی که به دست آرند، بیرق خود را می خلانند که صفحهٔ بهترین کتاب محاربه را اهتزاز آن بیرق نشان می دهد.

علامهٔ فارقه هر دولت بیرق آنست کشتی های هر دولت، به بیرق آن شناخته می شود. سفارت خانه ها قونسلخانه ها، دوایر حکومتیشان به بیرق شان دانسته می شود.

چون صفحات کتب تاریخ اسلام نظر شود، اول در غزوات جلیلهٔ حضرت فخر کائنات علیه افضل الصلوه و التسلیمات، استعمال شدن بیرق را مشاهده می کنیم.

در اردوهای عساکر سعادت مآثر آنحضرت (ص) دوسه چهار رقم بیرق موجود بوده است، که به نام ها «علم» و «لوا» و «رایت» موسوم می شدند. حتی بر یکی از بیرق های آن حضرت (ص) «عقاب» نام نهاده شده بود.

بعد از آن، در همه دولت های اسلامیه بیرق یک جزو مهم عسکری شمرده شده آمده است. دیگر دولت های عالم نیز همیشه در اردوهای خود شان بیرق استعمال کرده اند، بیرق های خود شان را محترم و مقدس داشته اند.

در دولت متبوعهٔ مقدسهٔ « افغانستان» اگر چه پیش از تاریخ سنهٔ (۱۳۰۶) هجری قمری بیرق در صنف های عسکری موجود بود، حتی در اول های حکومت افغانیه هر سردار از خود یک بیرق و طبلی داشتند، که به همان سردار نسبت می رساند، اما بیرق در افغانستان نه یک انتظامی داشت، نه یک رنگ مخصوصی، نه یک علامت فارقهٔ که به واسطهٔ آن علامت شناخته فرق شود، نه یک نامی که به آن نام، انسان بدان پی ببرد، هر سردار هر رنگی را که می پسندید به هر رقمی که دلش می خواست بیرق خود را می ساخت. حتی در صنف های عساکر نظامی نیز یک قاعده منظمی برای بیرق ها موجود نبود. در هر کندک، حرمت، هرغند، به رنگ ها و نشان های مختلف بیرق ها دیده می شد. نام های مخصوصی هم نداشت. مثلاً اگر یک بیرق سفیدی که به رنگ سرخ بر آن یک چلیپائی، یا یک بیرق زردی که به رنگ سبز بر آن یک نقشی میدیدید، می پرسیدید که: این چه بیرق است؟جواب می گرفتید که: این بیرق «منزنی کندک» و یا بیرق«شی مت» می باشد. دایره ها و محکمه های دولتی نیز از علامت پرمهابت بیرق محروم بود.

ذات اعلیحضرت، این نکته باریک بسیار مهمه را در زیر نظر ترقی پرور همایونی گرفته، پنج سال قبل، ازین انتظام بیرق ها را به نفس نفیس شاهانه خود شان ترتیب و سررشته بسیار درست و لایقی اجراء فرمودند.

در وقت حاضر از قرار ذیل بیرق ها در دولت متبوعهٔ مقدسه با کمال شکوه جلال به سایهٔ اعلیحضرت باد شاه مراحم خصال ترقی آمال بر افراشته می باشد.

اول- «بیرق مخصوص پادشاهی» است که رنگ پرچم سعادت منظم آن سرخ و نشان محراب و منبر آن سفید است و تنها به رنگ سرخ، از بیرق دولتی فرق بهم می رساند. در هر جائی که ذات اعلیحضرت شاهانه تشریف داشته باشند، بر آن مقام بر افراشته می باشد.

دوم- «بیرق دولتی» است، که رنگ پرچم آن سیاه، نشان دولتی که عبارت از نقش محراب و منبر است، به سفید بر آن مرسوم می باشد. این بیرق رسمی دولت است. بر همه دوایر حکومتی، جمیع محاکم دولتی، از صبح تا به شام بر افراشته می باشد و به وقت شام فرود آورده می شود.

سوم- بیرق مقدس بزرگ عسکری است که به «علم» موسوم است. برای هر «غند» یک علم عطا فرموده شده است. بزرگترین بیرق های عسکری عبارت از همین «علم» مبارک

می باشد. اصل پرچم ظفر توأم «علم» از قماش قناویز ابریشمی سیاه، بافت خود افغانستان است. نوشته های آن و نشان های آن، با ابریشم سفید، به طرز نقره دوزی کار شده است. در یک طرف پرچم علم مبارک، یک نشان دولتی «محراب و منبر» و یک نشان خود غند را دارد. در طرف بالای آن کلمه طیبه‌ی« لااله الا الله، محمد رسول الله» و در طرف پایان آن عبارت «دولت علیه خدا داد افغانستان» و در وسط آن کلمه جلیلهٔ «الله اکبر» و بر سر نشانی، که علامهٔ فارقهٔ غند است، آیه‌ی کریمهٔ «و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله» و بر سر نشان دولتی محراب و منبر آیه کریمه‌ی «و کان حقا علینا نصر المومنین» و در زیر نشان غند، آیهٔ کریمه «یاایهاالذین آمنو، ان تنصروا الله ینصر کم و، یثبت اقدامکم» و در چهار کنج علم شریف این بیت را که: «به صدق ابوبکر و عدل عمر، به آزرم عثمان و علم علی» تقسیم کرده نوشته شده است.

در طرف دوم پرچم علم محترم، باز یک نشان دولتی، یک نشان غند موجود است. در طرف بالا «بسم الله الرحمن الرحیم» ودر طرف پایانی نام نامی «اعلیحضرت سراج الملت والدین امیر حیبیب الله خان»، در وسط آن باز کلمهٔ جلیلهٔ «الله اکبر» و بر سر نشان دولت آیت شریفهٔ «انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون» و بر سر نشان غند، آیهٔ کریمه‌ی «نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین» و در زیر نشان دولت،آیهٔ کریمهٔ «صفا کأنهم بنیان مرصوص» و در چهار کنج آن نام های مبارک چهار ملک مقرب «جبرائیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل نوشته شده است. این همه نوشته ها و نشان ها، با ابریشم سفید، به صورت نقره دوزی نوشته شده است.

مهتاب سر علم مبارک آهنین است و در وسط مهتاب، نشان دولتی محراب و منبر به صورت شبکه کاری، از برنج که با طلا گلت شده است، مرسوم می باشد و در دو طرف مهتاب، آیهٔ کریمهٔ «و من یتولی الله و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون» حک کرده نوشته شده است. همه این خط ها به خط نسخ عربی خوش خط نوشته شده می باشد. چوب بیرق علم مبارک از چوب بانس، درازی آن از برچهٔ آهنین تا به سر مهتاب، یازده فوت می باشد.

چهارم- بیرق مبارک «عقاب» است، که بعد از علم، بزرگترین بیرق های عسکریه شمرده می شود و چنانچه علم برای یک «غند» مقرر بود، «عقاب» برای یک «مت» مقرر است. پرچم عقاب نیز از قناویز ابریشمین سیاه است. نشان دولتی «محراب و منبر» آن از کتان سفید است. در یک طرف آن «کلمهٔ طیبه» و عبارت دولت علیه خدا داد افغانستان» و در طرف دیگر آن در بالا «بسم الله الرحمن الرحیم» و در پایان نام نامی «اعلیحضرت سراج المله والدین امیر حبیب الله خان» در چهار گوشه آن کلمه جلیله‌ی «الله اکبر» نوشته شده است.

برای این دو بیرق مبارک اسلامی، توپ هم گرفته می شود، مثلاً اگر علم و عقاب بالوای عکسریه منسوبهٔ خود، از شهری به شهری وارد شود، برای علم غند اردلی، یعنی عساکر خاصه، به ۱۱ فیر توپ، برای عقاب غند مذکور به ۹ توپ سلام گرفته می شود.

پنجم- «رایت» نام بیرق مبارکهٔ عسکریه است که چنانچه برای هرغند علم، برای هرمت عقاب مقرر است، «رایت» نیز برای هر غند و هرمت مقرر می باشد. علم و عقاب

و رایت هر غند و هرمت، در رنگ و نشان ها از هم فرق دارند. غیر از این ها، برای «کندک ها» و «تولی ها» نیز به نام «بیرق» و «علامه»، بیرق های کوچک تری نیز موجود است که جزئیات تفصیلات آن را انشاء الله، در ذیل اردو های عسکری دولت علیه خدا داد افغانستان، خواهیم نگاشت. حالا، بر دعای خالی از ریای اعلیحضرت سراج الملة و الدین ختم مقال می نمائیم بیرق های ظفرانتمای دولت متبوعۀ مقدسه خود مان را، تا به مادام الدوران، به شوکت و مظفریت بر افراشته می خواهیم!...

صفحه یی از تاریخ عسکری
سال۲ شماره- ۱۲، ۲۰ حوت ۱۲۹۱

(در صفحه اول، فوتوی ضیاء الملة هنگام اقامت در سمرقند آمده است).

محاربه «شش گاو»

در این جا، از تاریخ واقعات افغانستان که بعد از وفات امیر کبیر جنت مکان اعلیحضرت «امیر دوست محمدخان» طاب مثواه، ظهور یافته تفصلاً بیان نمی کنیم، نیز از اختلافات و تنازعات که در ما بین اولاد شان (که حضرت حافظ حقیقی، دوباره افغانستان را چنان روزهای بی اتفاقی و خانه جنگی را نشان ندهد!) باز هم بحث نمی رانیم. تنها از آخر ترین محاربه هائی که موجب حرکت اعلیحضرت خاقان مغفور سابق به طرف سمرقند گردیده شمه یی حرف می زنیم:

تقریباً در اواسط سال ۱۲۸۷ هجری، هر گاه به سوی منطقه اراضی «غزنین» و نواحی آن یک نظری می انداختیم، کوه ها، دامان ها، تپه ها، شیله ها را با یک ردای بیضان مجلای برف بسیار ثقیلی مستور می دیدیم، که زمین های اطراف سراسر با یک طبقۀ برفی که یک و نیم متر کلفتی دارد پوشیده است. در این اراضی پر برف، به مقابل همدیگر، دو اردوی عسکری هم جنس و هم قوم و هم دین و هم مذهب را که از طرفین تقریباً به شصت هفتاد هزار عسکر می رسد، در مقابل همدیگر به خونریزی و کشتن یکدیگر مشغول می یابیم. کوماندان های(قوماندان ها –فرماندهان) بزرگ این دو اردوی متخاصم را، برادر حقیقی همدیگر می بینیم!

چه دهشت نما احوال! اما چه باید کرد؟ ظروف زمان همچنین اقتضاء کرده بود! صحایف تاریخ واقعات بشر، از این گونه فاجعه های پر تیغ و خنجر، بسیار به ما نشان داده است!

حالا ما پی محاکمات فلسفیه و تحقیقات حکمیه واقعه نگشته، از حوادث بیان می کنیم.

اردوگاه عساکر اعلیحضرت «امیر محمد اعظم خان» بسر افسری برادر زادهٔ شان ذات اعلیحضرت «امیر عبدالرحمن خان» در «روضه» نام موقع، اردوگاه اعلیحضرت «امیر شیر علی خان در «شش گاو» نام موضع، نصب خیام خصام نموده بودند. نقشهٔ جنگی که از طرف کوماندان بسالت نشان و سر افسر جرار ذی شوکت و شأن اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان کشیده بود، مصوبه حربیهٔ که از روی همان نقشه به حرکت می افتاد، اگرچه در صدی نودو نه نتیجه پذیر موفقیت و کامیابی بود، مانند محاربات سابقهٔ شان به فتح و ظفر رهبر بود ولی چه فایده که بنا بر بعضی حرکاتی که از طرف خود امیر محمد اعظم خان بر خلاف نقشه حرب به وقوع آمد، این محاربه با همه سامان فتح، به شکست منجر گردید...

سال سوم- شماره ۵، ۲۳ عقرب ۱۲۹۲

تحت عنوان «مقالهٔ مخصوصه» در بارهٔ محافظهٔ حقوق حکمرانی دولت ها و قوت لازمهٔ آن می نگارد:

... دولت ها خواه در داخل ملک خود و خواه با دولت های خارج ملک خود حقوق حکمرانی و حق حاکمیت و استقلال خود را به قوت خود محافظه کرده می توانند که این قوت از دو چیز مرکب است: یکی «قوت جاندار» دیگری «قوت بیجان». قوت جاندار عبارت است از افسرهای با اقتداری که به فنون حرب آشنا باشند- و افراد عسکریه تعلیم یافتهٔ که غیرت و شجاعت و حمیت در نهاد شان باشد و اسب و بارگیر وافر و تنومندی که در هر وقت و هر زمان حاضر و تیار باشند. قوت بی جان عبارتست از توپ- تفنگ- جبه خانه- برچه- کریچ- استحکامات- قلعه های جنگی آلات نقلیه مانند عرابه ها- ریل ها-ایروبلان ها و ایروپورتها و آلات مخابره مانند تلگراف- تلفون- تلگراف بی سیم ودیگر لوازمات و مهمات حربیه وگدام...

در این مقاله در بارۀ جمع آوری اردو و اصول قرعه و پشک به جای طرز طوایف الملوکی جمع آوری عسکر، تفصیلات می دهد که اصول قرعۀ اردوی موقتی یعنی ایله جاری را باطل و به جای آن اردوی دایمی را قایم ساخت... سپس از این که در سال ۱۸۶۶ دولت پروسیا اصول مکلفیت عامه را به میان آورد، ذکر می کند، که هیچ کس از عسکر شدن معاف نیست و موجد نخستین آن دولت پروسیا است.

تحت عنوان «عالم عسکری»

سال چهارم- شماره ۵، ۱۲ عقرب ۱۲۹۳

برادران نظامی ما به دقت مطالعه کنند:

در سال های اول سراج الاخبار افغانیه، از عالم عسکری، گاه گاهی بعضی بحث های می راند، که مقصد خالصانه از آن، محض استفاده خوانندگان کرام صنف نظامی ما بود ولی کثرت تحریر، عدم تشویق و تحریک، ما را بر صرف نظر نمودن از آن مجبور ساخت، حال آن که از عالم عسکری بحث راندن، مقالات عسکریه نوشتن، برای «سراج الاخبار افغانیه» ضروری شمرده می شد، زیرا اکثر مشترکین کرام ما از صنف جلیلۀ عسکریه می باشند...

(سپس تحت عنوان «کیفیت حاضر شدن دولت های متمدنه برای جنگ» مقاله یی را از خیر الدین خلوصی ترجمه کرده و بر علاوه، مثال های مشخص در باره جنگ جهانی از جانب خود تقدیم میدارد.)

سال چهارم- شماره- ۱۷، ۱۰ ثور ۱۲۹

در فصل «عالم عسکری»- تحت عنوان باده نوشی و حرب:

از روی تاریخ حرب ضررهای باده نوشی داده شده و متذکر گردیده به جاست که در لسان شریف محمدی (ص) شراب را به «ام الخبائث» تعبیر کرده اند...

سال چهارم- شماره ۱۷، ۱۰ ثور ۱۲۹۴

(در فصل «عالم عسکری»- از جنگ روس و ژاپان، یک فصل داده شده، متذکر گردیده که) تاریخ حرب روس و ژاپان را در پنج جلد، قبل از پنج سال، به موجب امر و فرمان سراج الملّه، این مدیر و سر محرر عاجز از زبان ترکی عثمانی، به فارسی ترجمه کرده ام. افسوس که بزیور طبع آراسته نشده...

سال پنجم- شماره ۲۲، ۲۵ سرطان ۱۲۹۵

(تحت عنوان «غزوات جلیلهٔ پیغمبری» به ادامه‌ی شماره ۲۱ بیان اطاعت حسب غزا- شجاعت- محبت به بیرق- آرزوی شهادت- و بیان اسلحه در عهده نبوی (ص)، آمده است.)

***

تاریخ حرب چیست؟

سال ششم- شماره ۲۴، ۳۰ سرطان ۱۲۹۶

(بعد از مقدمه در بارهٔ اهمیّت عسکری و فن سوق الجیشی و اشاره به جنگ های عثمانیه ومحاربهٔ روسی و ژاپان می نگارد:)

... زبان انگلیسی و علوم عسکری انگلیسی، تقریبا از یک عصر است، که در وطن عزیز ما دایر و دارج شده است. اولین بار، در زمان سعد اقتران «اعلیحضرت امیر کبیر دوست محمد خان»، خلد آشیان، در کابل، شوق و هوس نظام عسکری طرز جدید حاضر، در سرها افتاده، به کار آغاز نهاده شده بود. در اواخر سنه ۱۲۵۹ هجری، بنابر فرمان اعلیحضرت امیر کبیر نخستین بار، پنج کندک عساکر نظامی پیاده، که هر کندک مرکب از (۸۰۰) نفر بود، مرتّب و منظم گردید (به سراج التواریخ: جلد ۲- صحیفه ۲۰۰ مراجعت فرمایند). درعین همین تاریخ، که بعد المصالحه، با فرمان عالی شان اعلیحضرت امیر خلد آشیان، بر برادران شان، که به سرداران قندهاری معروف بودند قرار گرفت، نخستین بار از طرف سردار «محمد علم خان»، پسر سردار مرحوم مغفور سردار «رحم دل» خان، که زبان انگریزی را از یک منشی هندی خوب آموخته

بود، کتاب های متعددی از فنون حرب آن زمان به زبان انگلیسی به دست آورده بود، به قدر دو کندک، که هر کندک مرکب از چهار صد نفر بود، تدارک توانسته بود! و این شوق ها و هوس ها، از این پیش آمده بود، که در تاریخ ۱۲۵۵ هجری، دولت انگلیزی «شاه شجاع» نامی از باقیماندگان شاهان سدوزائی را، در پیش روی خود انداخته، از غفلت و بی اتفاقی افغانان استفاده نموده، اول بر قندهار، از آن جا بر کابل هجوم آورد. اگر چه در قندهار سرداران قندهار در کابل سرداران کابل کمر جهاد و مدافعه را بسته کردند ولی چون تیری که بر سینهٔ خود میخوردند و پر خود شان را در تیز پروازی در آن تیر میدیدند، به جزیک آه حسرتی که میکشیدند و «از ماست که بر ماست» گفته مغلوب می شدند، دیگر نتیجهٔ نه بخشید، کابل و قندهار در ظاهر به نام «شاه شجاع» غفلت انتفاع، در حقیقت لگد کوب استیلای انگلیز طماع گردید. انگلیس ها، کابل و قندهار را چون بنا بر اسباب فوق به بسیار آسانی استیلا نموده توانسته بودند، مانند ملک موروثی آبائی و اجدادی خود پنداشته، به کمال آرامی و استراحت، سکنا پذیر حکومت گردیدند، به درجهٔ امنیت که اهل و عیال و اطفال خود را هم آورده بیتوتت هم فرمودند!... لکن غافل از این که، ملّت دیندار غیرت و ناموس شعار وطن دوست افغانستان، استیلای دولت دشمن دین خود را هیچ گاه بر وطن عزیز خود هضم کرده نمی تواند، به طوق بندگی و اسارت غیر دین و غیر جنس و غیر قوم خود سر فرو نمی آرد! همان بود، که چون بر حقیقت آگاه شدند که حاکم ما به حقیقت انگلیس است، نه شاه شجاع از هر طرف یک آتش نا قابل انطفاء علو ریز اشتعال گردید! سرداران نامدار ذیشان و رؤسای قبایل، اقوام شجاعت و بسالت نشان افغان، اتحاد و اتفاق نموده، همهٔ اردوی انگلیس را قتل عام، کابل و قندهار را، از وجود های نجس مستولیان وطن مقدس پاک و شاد کام نمودند. (این وقایع را از صحیفه‌ی ۱۳۲ تا به صحیفه‌ی ۱۹۸ کتاب مستطاب «سراج التواریخ» که اعلانش در صحیفهٔ آخرین متن اخبار شایع است، مطالعه فرمائید).

بعد از آن که انگلیس ها از افغانستان اخراج و تاراج شدند، انقاض ها و آوارها، یعنی شکست و ریخت- بسیاری از آنها در کابل و قندهار باقی بماند، که از آن جمله بسیار کتاب ها، بعضی آلات وادوات، بعضی منشی های هندوستانی انگلیزی خوان

بودند. این است که سر از آن تاریخ ها بر همان انقاض ها و آوارها، بنای عسکری نظامی دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما، بر اصول و قواعد نظام انگلیسی وضع و بنیاد یافت. در اوایل بولی و قوماندہ و تعلیم و قواعد نیز همگی به زبان انگلیسی بود، که نفرها و افسر ها، تنها به همان لهجه و آهنگ کلمات آن بولی تطبیق حرکت نموده، به اصل معنی آن هم هیچ نمی دانستند!

در زمان «اعلیحضرت امیر شیر علی خان» مرحوم عسکر نظامی اصول جدیدهٔ خیلی از خیلی افزونی گرفت، در البسه و اسلحه و قواعد درجهٔ اعلای زینت، انتظام را حاصل نمود ولی هزار افسوس که آن همه عسکر انبوه، از تربیه و آداب عسکری و روح عسکری، که عبارت از ضبط و ربط و اطاعت است محروم بودند. اما فضل عظیم امیر مخدوم مشارالیه، که در عالم عسکری افغانی، تا به ابد به لسان تجلیل و تکریم یاد می شود، این است که «بولی و قوماندہ» و همه تعلیم نامه های عسکری را، از زبان انگلیسی به اصل زبان افغانی، ترجمه و تبدیل فرمودند.

در زمان سعد اقتران خاقان جنت مکین، اعلیحضرت سراج المله و الدین، آن نقصان عدم تربیه و اطاعت، از عالم عسکری افغانی برطرف گردید. کندک هایی که در اثنای حرب دشمن بدون مجبوریت سلام می کردند، تسلیم می شدند، یا گردنکشی و نافرمانی می نمودند،حالاً و سریعاً ، آن کندک ها را از شرف سلاح شان محروم ساخته و به اعمال شاقه، ساختن راه ها وغیره، آنها سال ها سال مجبور می گردانید.

در عهد ترقی مهد ذات شوکت سمات« اعلیحضرت سراج المله والدین» عالم عسکری دولت مستقلهٔ مقدسهٔ آزاد با استقلال ما را نیز، از همه جهت نظام و انتظام کامل حاصل گردیده است. برای به سر رسانیدن افسران و حسن تعلیم و تربیهٔ افراد نظامیان به هر گونه تشبثات و اقدامات نافع توصل ورزیده شد. تنظیمات و تنسیقات و تشکیلات اردوی دولت متبوعهٔ مقدسه ما، به احسن صورت انتظام پذیرفت. در این خصوص شکر گذاری «معین السلطنه» را، که به نظارت تمام امور عسکریه مأمور می باشد، سعی ها و کوشش های جناب سپه سالار سردار «محمد نادر» خان را که به سر افسری و قوماندانی عمومی اردوی همایون ظفر مقرون شاهانه سر افراز می باشد، نیز شایان تحسین و سزاوار تقدیر دیده می شود.

این بود، مجملی از تفصیل «تاریخ عسکری» دولت متبوعه مقدسهٔ ما که بر استناد کتاب مستطاب «سراج التواریخ» مستند نموده عرض و بیان گردید. مقصد از این تاریخ سرایی، افسانه خوانی این است، که آیا در ظرف این یک عصر، که ماه ها از زبان های اجنبی تنها زبان انگلیسی را شناخته ایم، هر چیز، ترقی و تمدن خود را، به همان تقلید و تعقیب خط حرکت اتخاذ کرده ایم، در علوم و فنون متنوعه عصر حاضر، که همه چیزها و ترقی های استفادهٔ آنها به کتاب های آن موقوف است، ما چند کتاب در کدام علم عسکری یا ملکی یا سیاسی یا فنی از آن زبان به زبان خود ترجمه کرده توانسته ایم؟ حال آن که، از یک عصر به این طرف، غیر از همان زبان، دیگر زبانی نشناخته ایم، مردمان بسیاری هم از ما ها، به آن زبان آشنا، خوب آموخته شده اند. در مقابل همه آنها تنها «محمود افغانی» عاجز بود، که قسمت، سرگردانی غربت و سیاحت، زبان «ترکی عثمانی» را به او آموزانید! پس ملاحظه فرمائید که در ظرف شش هفت سالی که هوس تالیف و ترجمه و جریده نویسی، او را بر انگیخته، به مقابل یک عصر کامل آثار فنی، علمی، ادبی، در نظر انظار اهل وطن خود عاجزانه عرض و تقدیم نموده توانسته است. این نیست، مگر به قوت آن زبان مبارک ترکی وکثرت علوم و فنونی که در آنست. حروفات و لغات و طرز نوشته زبان ترکی عثمانی، با زبان فارسی ما آن قدر شراکت و قرابت دارد، که به بسیار زودی انسان آن را آموخته می تواند، همین که قرائت آن را کامل نمودید، همه کتاب های فنی و علمی آن، خود به خود با شما حرف میزنند. حال آن که در زبان انگلیسی اگر بخواهید به درجه ای که ترجمه کتاب های فنی عسکری آن را بکنید، سال ها می خواهد تا آن زبان را به درجهٔ خود انگلیس بدانید بیاموزید، بعد از آن بر ترجمه از آن مقتدر شوید. دلیل واضح و برهان قاطع عرض خود را، به جز این که وجود نا بود عاجزانهٔ خود را، و آثار قلمیهٔ عاجزانهٔ خود را نشان بدهیم، ذکر چه خواهد بود؟!

این عرض عاجزانه را بر خود نمایی حمل نفرمایید! این یک مسأله ای است که واجب العرض بود. به کمال فروتنی عرض می کنم که از زبان انگلیسی، در راه معارف ملکی و عسکری خود ما هیچ گاه به درجهٔ زبان ترکی استفاده کرده نخواهیم توانست. شاهد این سخن ما تاریخ واقعات پیش چشم افتادهٔ ماست.

و السلام علی من اتبع الهدی!

تحت عنوان عالم عسکری

سال هشتم- شماره ۲، ۲۹ میزان ۱۲۹۷

«سراج الاخبار افغانیه» صحایف اوراق خود را، به منظره های روح افزای فوتو زینگو گرافی های عالم عسکری دولت متبوعهٔ خود زینت بخشایی انظار قارئین کرام خود ساخته، همچنان گاه گاهی، از مقاله های عسکری نیز قلم چلانی ها کرده، بار بار گفته که غالبیت، شرافت، عزت افتخار، در این دهر ناپایدار، همه موقوف و منوط است به قوت، مراد از قوت، زور عسکر است و بس و مراد از عسکر، همین نوع عسکری است که در وقت و زمان حاضر دولت های غالب و مظفر دنیا، به آن پیشرفت مقصد و مدعا توانسته اند...

... افغانستان خلقتاً عسکر است. زیرا دلیر و بهادر است... در حالیکه هیچکس او را عسکر نکرده، خود به خود عسکر است! در حالیکه هیچکس سلاح بر آنها تقسیم نکرده، ملت مسلح است!...

سال هشتم - شماره ۳، ۱۴ عقرب ۱۲۹۷

(خبر چاپ جلد پنجم «تاریخ محاربهٔ روس و جاپان» نشر شده، بعضی صفحات آن انتخاب و به چاپ رسیده است.)

***

جاسوسان

سال اول- شماره ۵، ۱۴ قوس ۱۲۹۰

(در بارهٔ توقیف شدن یک جاسوس جرمنی در انگلستان خبری داده شده، از طرف سراج الاخبار این تبصره اضافه شده است:)

جاسوس و جاسوسی چند رقم است:

یکی همین گونه جاسوس هاست که دولت های رقیب همدیگر در باب قوهٔ عسکریه استحکامات و اسلحه و راه ها و افکار سیاسی و غیره در ممالک همدیگر اجرا می کنند، که این گونه جاسوس ها و جاسوسی های مقبول و برای دولت ها ضرور است.

دیگر یک رقم جاسوسی ملعونهٔ است که برای رسانیدن شر و ضرر افراد بنی نوع خود، بعضی جنایتکاران بی وجدان اجرا می کنند، که این گونه جاسوسی و جاسوسی ها شایان لعنت و نفرین می باشند.

مخبر های اخبار ها جاسوس گفته نمی شوند «مخبر» گفته می شوند، زیرا خبر هائی را که میگیرند برای فایده عامه نشر و اشاعت می کنند.

سال دوم- شماره ۱۵، ۱۲ ثور ۱۲۹۲

تحت عنوان «عالم عسکری، جاسوسی های عسکری» می نویسد:

از نام جاسوس، همین معلوم می شود که چیزهای پنهانی را جستجو و تجسس کرده و به تحقیق رسانیده آن را خبر بدهد.

جاسوس ها بر دو نوع است:

یکی آن جاسوس های پست فطرت بی ایمانی است که برای ضرر و نقصان دولت و ملّت و وطن خود، به پیسه چتل و مردار رشوت، دشمن دین و وطن گرویده شده وجدان ناموس و ایمان خود را بفروشند. اسرارهایی را که متعلق نفع دشمن و ضرر وطن باشد به دشمن برسانند، که ما از این نوع دنی های بی ایمان بحث نمی رانیم.

از نوع دوم آن حرف میزنیم، که آنها هزاران تهلکه ها ومشقت ها را بر خود گوارا ساخته، خبرهائی که برای نفع و فایدهٔ دولت و وطن و ملّت شان باشد، به دست آورده به دولت خود خبر میدهند.

(سپس خدمات جاسوسهای نظامی را بیان می کند. که دربارهٔ اسلحه دشمن اطلاعات می آرند. جاسوس های نظامی را به چهار دسته تقسیم می کنند).

اولاً جاسوس های رسمی و آشکار، یعنی آتشه ملیترها که به درجهٔ اعلاترین علم و فن بر آمده می باشند، لااقل به سه چهار زبان بسیار ماهر و شاطر می باشند.

ثانیاً جاسوس های غیر رسمی پنهانی، که به تبدیل قیافت و تغییر لباس کار می کنند.

ثالثاً در جاهای مهمی یک دولت مقصد پنهانی به دل دارد. در چنان جاها قونسل هایی که می فرستد اکثر در اصل عسکر می باشند، به قیافت ملکی خود را صنعتکار یا تجار رقم داده باز وظیفه اصلی خودرا به جا می آرند.

رابعاً —جاسوس هایی است از اهالی خودی مملکتی که به دست استیلای دشمن در آمده می باشد.

محاربه ها اول در سرحد میچسبد، چون عسکر از سرحد به خاک دشمن تجاوز نماید، هماندم آن اهالی محکومه، به سبب جنسیت و هم کیشی، فداکاری های بزرگی برای مدد و خدمت همچنان هم عنصران خود به کار میبرند. مثلاً معاونت «طونغوزها» در محاربه روس و ژاپان که به همجنسان خود یعنی ژاپانی ها، معاونت و مدد کاری جنس های مختلفه بلغاری ها و روم ها و غیره که محکوم دولت عثمانیه بودند، به محاربهٔ بالقان ها همجنسان و هم عصران شان.

دیگر خدمت هایی که از آنها گرفته می شود، این است که در وقت جنگ، جماعت های کوچکی از آنها تشکیل داده، مسلح ساخته برای خراب کردن خط های تلگراف و ریل، پرانیدن پل ها را به دینامیت و آتش افروختن و رهزنی کردن و غیره

چیزهائی که موجب مشغولیت فکر و حیران ساختن دشمن شود، قوت اردوی او را کم و متفرق سازد...

سال پنجم- شماره ۷، ۳۰ عقرب ۱۲۹۴

از جریدهٔ خاور، چاپ ایران، مکتوبی که یک شخص از شیراز به دوست خود به مشهد نوشته.

(در این وقت طشت خائنان دین و دولت وغداران وطن و ملّت، از بام افتاد، به درجهٔ کارشان آفتابی شد، که مقدار تنخواهشان، که از انگلیز می گیرند مردمان بازار هم می دانند که چند است...)

سال پنجم- شماره- ۱۲، ۲۹ دلو ۱۲۹۴

(اشاره به یک فقره شماره ۷ سال پنجم سراج الاخبار می کند؛ که زیر عنوان «خاین های وطن و ملّت» چاپ شده بود. نگارندهٔ مکتوب خازن الکتب محمد زمان می نگارد:[1]

... در هیچ اخبار نخوانده ام، یک نفر از ملازمان دولت بریتانیه را، دولت روس به دادن تنخواه و پول از خود کرده باشد، با آن که، دولت بریتانیه، با وجودی که در علم سیاسی سر آمد گفته می شود، بازهم نشنیده ام که یکی از مأمورین دولت روس را، یا خورد ترین دولت اروپا را، به پول از دولت متبوعه اش رو گردان توانسته باشد.

...حال آن که بار بار دیده و شنیده شده، که کارداران فلان دولت اسلامیه را نصارا به پول از خود کرده و ایمان و وجدان خود را و آزادی تمام ملّت را برای نفس شوم خود پایمال و اسیر کرده اند. سبب این را به چه صورت ندانستم.)

***

[1] محمد زمان خازن الکتب سراج الملت برادر ارشد محمود طرزی

محمود طرزی در جواب این نامه «خازن الکتب» می نگارد:

تحریرات حکمت و دیانت غایات آن بزرگوار مطالعه گذار این مخلص عجز شعار گردید. با وجود ضعف و ناتوانی، که به سبب بیماری بر وجود نابود احقرانه ام مستولی می باشد، بدرجهٔ ممکن در حل مسأله «مشکل لاینحل» قلم فرسائی را یکی از وظایف مهمهٔ انسانیت شمرده، علی قدرالاستطاعه، به وجه اختصار به عرض ما فی البال مبادرت می ورزم:

مسأله را می باید که از سه نقطه نظر تعقیب و محاکمه نمائیم:

اول- از نقطهٔ نظر دین واخلاق.

ثانیاً- از نقطهٔ نظر تربیه و وجدان.

ثالثاً- از نقطهٔ غیرت و ناموس.

لهذا، به کمال جرئت، باید گفته شود که عامل این فعل شنیع، که به پول گرویدهٔ یک دولت بیگانه گردد، موجب عذر و خیانت با دولت متبوعه و ملت و وطن خود شود، آن چنان لعنتی ها را، از دین و اخلاق و تربیه و وجدان و غیرت و ناموس سراسر محروم و بی بهره باید پنداشت، که در این خصوص، هیچ مشکلاتی نیست. هر صاحب بصیرت که یک کمکی عقل و درایت را مالک باشد، فی الحال بر بدیهی و آشکار بودن این امر، بدون تانی و درنگ، حکم می کند.

اما مسأله ضعف مشکل لاینحل را در این جا پیدا می کند که آیا این اشنع اعمال چرا در مسلمانان موجود و در اروپائیان مفقود است؟ این است که ما هم باید، از این جا، به حل این مشکل، تدقیقات خود را بر نقاط سه گانه‌ی فوق جریان داده بگوئیم که آیا انسان را از این چنین یک عمل شنیع به جز دین و اخلاق، به جز تربیه و وجدان، به جز غیرت و ناموس کدام چیز است که منع کرده بتواند؟!

چون قضیه چنین باشد، باز سوال وارد می شود، که آیا چسان حکم کرده خواهیم توانست که این چیز ها در اسلامیت مفقود، در نصرانیت موجود باشد. حاشا ثم حاشا، که این چنین یک حکمی به خیال و خاطر هیچ فردی از افراد مسلمانان گذر کرده بتواند! اخلاق حسنه، تربیه روحیه و بدنیه وجدان سلیم، غیرت و ناموس مستقیم، از اجرای متممهٔ دین مقدس اسلام است، که پیروانان دین مبین مکلف و مجبور و موظف

و مأمور بر آن است. این سوداگری منفورهٔ ملعونه، که موضوع بحث ما شده است، عبارت از دین فروشی مطلق شمرده می شود، که تاجر آن را به همه حال از دایرهٔ حدود اسلامیت خارج باید پنداشت، چون دین را فروشد، هیچ شبهه نیست که متممات آن را نیز یک جا با آن سودا کرده خواهد بود.

بزرگوارا! به خیال ناقص این حقیر چنان می رسد که سبب یگانه این سوداگری ملعونهٔ منفوره، این چند چیز شده است:

اولا- دور ماندن از قرآن.

ثانیاً- داخل شدن خرافات در دین.

ثالثاً- نقصان اخلاق و تربیه.

را بعاً- سوء تفسیر در معانی حقیقی وجدان و غیرت و ناموس.

قرآن کریم و فرقان حکیم که هادی صراط المستقیم و معیار هر صحیح و سقیم است، بسیار خوانده نمی شود. به معانی آن از نظر حکمت دیده نمی شود و به این پی برده نمی شود که این کتاب مستطاب، یک قانون عدل و حقیقتی است که برای اصلاح و فلاح ابدی جملهٔ عالم و اسم بشر، تا به مادام القیامت شرف نزول یافته است ویک منبع آب حیات معرفت و سعادت است که تا آخر دوران زمین و آسمان، موافق و مطابق هر عصر و هر، زمان استنباط هر گونه مطالب و مقاصدی که برای هر نوع خبر ها و سعادت های بشر باشد، از آن کرده می شود. بالعکس گویا از افراط تعظیم، به تفریط تعلیم آن پرداخته شده است. حتی، غیر از تفاسیر شریفهٔ که مفسرین کرام ما تقدم، رحمهم الله به مطابق عصر و زمان خود شان کرده گذاشته اند، دیگر گونه تفسیر کردن را هم جواز نمی دهند. حتی در نزد بعضی، عام ساختن و عام فهم کردن آیات کریمه صحایف اخبار نیز جایز شمرده نمی شود. از این است که آن رهنما و هادی ما، در گوشه های طاق های بسیار بلند، در میان صدها محفظه ها، گوشه نشین نسیان مانده است و از جمله خیرات و حسنات به رقم آمده، در سر قبرها و مزارها، به روح مردگان تقسیم و توزیع و قرائت می شود.

هر گاه در بحث «داخل شدن خرافات در دین» سخن رانیم، به چنان چیزهائی بر خواهیم خورد که از حیرت به حسرت، از حسرت به حیرت، دوچار خواهیم شد. در دین

مقدس اسلام، در ابتدای ظهورش، یک شهراه صاف و مستقیم بی خار و خاشاکی بود که حضرات اصحاب گزین و مجاهدین دین مبین، به آن شهراه متین، غرب و شرق، دنیا را با انوار هدایت و عدالت منور و آباد نمودند. افسوس است که رفته رفته، در آن شهراه علویت همراه، فراز ها و نشیب ها، گودال های عجیب و غریبی پیدا گردید، موجب بسی تفرقه ها و اختلاف ها و تشتت ها و پراکندگی ها گردید. شهراه حقیقت، بر بسی کوره راه های ظلمت اندود خرافات آلودی، شاخ شاخ و جدا جدا گردید.

ای بزرگوار! این مبحث خیلی عمیق و دقیق است، به یک صحیفه دو صحیفه سخن تمام نمی شود. بلکه یک تاریخ مفصلی نگاشتن لازم می آید. در ایران، در ممالک ترکیه، در هند و مصر وطن عزیز خود ما اگر جستجو شود، آن قدر کتاب های خرافات آلود که به حدیث های موضوع، افترا ها بر بزرگان و اولیای دین پر و مملو می باشد دیده می شود، که نسبت به آن ها کتاب های معظمی که از حقایق نظریات عقلیه، حکمیات فلسفیه و سیاسیه دینیه، بحث و بیان می رانند، خیلی کم و نایاب می مانند. تنها کتاب ها نه بلکه بعضی واعظ های جاهل و گمراهی دیده می شود، که در بازار ها و کوچه ها ایستاده، برای گدائی بعضی چنان زهرهائی، در دماغ های اهالی بیچاره می اندازند، که یک آدم واقف حقیقت را زار زار به گریه می آورد. خود این حقیر شما، در همین بازار ده افغانان خودما می گذشتم، دیدم که مردم بسیاری جمع آمده اند. همهٔ شان به یک استغراقی همه گوش گردیده، ترهات و خرافات یک شخص کش کول به دوش سفید پوش بلند آوازی را به گوش جان می شنیدند. حتی دکاندار ها هم دست از کارو بار باز داشته، به صورت مراقبه، به آن زهر فروش گوش داده بودند. یک قدری درنگ کرده گوش نهادم. همین قدر شنیدم که می گفت: «یک شقی بود، که سی و نه قتل نفس معصوم را نموده بود... نمی دانم که در پیش کدام ملا رفته پرسید که: من سی و نه قتل کرده ام، آیا بخشیده خواهم شد؟ او گفت که، اگر چهل قتل بکنی هم بخشیده می شوی! و آن شقی تیغ را کشیده آن ملا یا شیخ را هم کشت، تا چهل پوره شود، باز یک شخصی او را به خواب دید، که در جنت نعمیم مقیم است...»

انصاف فرمائید که این چه قسم خرافات است! معلوم عالی شماست، که در همه جا عوام جاهل نسبت به خواص فاضل بیشتر است. چون این چنین خرافات عالم فهم شود

و کتاب های این گونه موعظه ها و خرافات های هم به کثرت متداول گردد، حال به کجا منجر خواهد شد؟ مثلاً کتاب هایی که بگوید، اگر هزار ها معاصی را مرتکب شوی، دو رکعت نفل در فلان وقت شب بخوانی و یا فلان ورد دعا را این قدر بخوانی، غیر از آن که جنت نعیم مقامت شود، چنان حوری را نایل می شوی که سرش در شرق و پایش در غرب باشد! وقس علی البواقی! پس چون یک بار این چنین یک فکری در دماغ ها قایم گردد، باید همان دو رکعت نماز نفل یا همان و رد و دعا، به کمال جرئت و بی پروایی، بر هر گونه قبایح و رذایل مرتکب شدن بسیار آسان می نماید. چون به ادای دو رکعت نفل، یا به آن ورد و دعا، همه گناهان عفو شدنی باشد، آیا برای پنج وقت فریضه را بجا آوردن، روزه ماه رمضان را گرفتن، دیگر احکام شرعی را ایفا نمودن، چه حاجت می نماند!؟ والحاصل، این یک مشتی از خروار، نمونهٔ از بسیار است که غرض شد. گر نه به هزار ها ازین گونه خرافات، حتی هزار ها احادیث موضوعه نیز، در آن خصوص ها ساخته شده است، که داخل شدن این گونه خرافات در دین مقدس اسلام، افکار عامه را چنان زهرناک گردانید، که از گفتن و بیان نمودن آن هم انسان خایفانه ارادهٔ کلام می کند که مبادا به تعرض باورکنندگان آن گونه خرافات، انسان سر دو چار آید!

اگر گفته شود که فعل شنیع گرویده شدن به پول اجنبی از گروه عوام الناس نی بلکه از خواص به ظهور رسیده است، زیرا گرویده شدن عوام، چندان ضرر و زیانی به دولت و وطن و ملت نمی رساند. حال آن که اگر یکی از خواص، به آن چنان بیع و شرای ملعونه اقدام ورزد، ضرر و زیان آن عام می شود. ما عرض می کنیم که آن چنان خواص را خاص نی بلکه از «انعام هم بل اضل» باید گفت در آن وقت، مسأله نقصان تربیه و اخلاق، سوء تفسیر، در معانی وجدان و غیرت و ناموس به ظهور می رسد. لهذا آن چنان اشخاص ملعون، اولاً از اخلاق به قدر یک ذره بهره ندارند، ثانیاً تربیه و تعلیم شان به درجهٔ نقصان دارد، که به جز خرافات پرستی، دیگر از هیچ چیزی بو نبرده اند. از وجدان سراسر بی نصیب مانده به معنی حقیقی آن هم پی نبرده اند که چیست زیرا وجدان، یک حس قلبی و باطنی ایست که انسان را همان حس بر خوبی و بدی آگاه میگرداند.

کلمۀ غیرت را تنها برسیالداری و هم چشمی و رقابت تفسیر، کلمه مقدس ناموس را که شیپور جبرئیل امینش باید خواند، تنها بریک شعبه‌ی آن منحصر دانسته اند، که آن هم عبارت از عرض زنان می باشد. حال آن که درجۀ اعلای غیرت و ناموس آن است که انسان غیرت ملیه و ناموس وطنیه خود را محافظه کند. کسی که دین دولت، ملت وطن خود را به پول مردار دشمن این مقدسات سودا کند، بر دنائت دلالگی یه آن مقدسات مرتکب گردد، آیا آن چنان دنی های پست فطرت را چسان صاحب دین، تربیه، اخلاق و جدان، غیرت، ناموس گفته خواهیم توانست؟؟

حالا بر جان مسأله رجعت کرده این را تحقیق کنیم، که آیا در اروپا چرا این چنین بیع و شرای فروختن دولت، ملت وطن، به مقابل پول دشمن به وقوع نمی آید؟ پیش از همه چیز، در این خصوص سخن یک فیلسوف اسلامی را به مقابل یکی از نصرانیانی که با او مباحثه می کرد، بیان می کنیم، که گفت: شما (یعنی نصرانیان) هر آن قدر که از دین خود رو گردان جستید، به همان نسبت ترقی کرده غالب و مظفر شده رفتید و ما مردم اسلام همان قدر که از دین خود روگردانی گزیدیم، همان قدر تدنی کرده مغلوب و مقهور شده رفتیم. حقیقت هم همین است.

وقت هایی بود که اروپا در زیر پنجه قهر کلیساها مانده بودند. با پاپ ها، جنت را به گرمی فر وختند، همه کس را از شاه و گدا که پاپ ها مطرود و مردود می کردند، چنان بود که گویا از عالم انسانیت اخراج می شدند. در آن وقت ها، اروپا در یک عالم خرافات و ظلمت، فضای تیره و تاری پویان بوده، تنها به این گونه بیع و شراهائی، بلکه صد ها رقم ناگواری ها، در میان شان سر زده ظهور می شد. اما رفته رفته، حکمت، فلسفه، فن طبیعت حاکم شده رفت و هر آن قدر که حکمت و طبیعت حاکم شده رفت، حاکمیت کلیسا ها مضمحل گردیده رفت، چون حب وطن از اجزای متممۀ بشریه می باشد، خیانت به وطن و ملت و دولت، سراسر خلاف حکمت و طبیعت شمرده شده مفقود گردیده رفت.

مع مافیه، چنان گفته نمی شود که اروپا درجه اکملیت را احراز کرده باشد.

نی نی! در اروپا نیز به چنان خلاف طبیعت چیزهایی تصادف می شود، که انسان را حیران می سازد! خلاصه همین قدر عرض می شود، که گرویده شدن به پول دشمن،

برای خیانت به دین و دولت و ملت و وطن، خلاف طبیعت، مغایر انسانیت یک عملی است که در هر جا و در هر قوه و در هر انسانی که وجود یابد، مستوجب لعنت و نفرت می شود. اروپا را هم سراسر ازین عمل شنیع خالی نباید پنداشت.

حادثه چند سال پیش ازین، مسأله «دریفوس»[۱] و مستر«گوبلن»، که به فروختن نقشه های استحکامات جنگی فرانس را به جرمن متهم شده بودند،هنوز از خاطره ها فراموش نشده است والحاصل، این چنین اشخاص، «غلط طبیعت» یک مخلوق مستنکر و ملعونی دانسته، از هیئت اجتماعیه بشریه، حقوق مدنیهٔ ملیه مطرود و مرددودش باید دانست. این است که با وجود پریشانی ذهن و اختلال صحت، به همین قدر نتیجه افکار حقیرانه را در جواب آن بزرگوار لطف کردار خویش عرض نموده توانستم.

باقی از درگاه حق، جل و علی، اصلاح امت ناجیه را نیاز و تضرع کرده ختم مقال مینمایم.

فراماسون ها

سال پنجم- شماره ۴، ۱۸ میزان ۱۲۹۴!

{بعد از دادن این خبر، که فراماسون های آلمان، با فراماموسون ها فرانس و ایتالیا قطع علاقه نمودند، می نگارد}:

فراماسون- یا فرامیسن- که در زبان ملک ما آن را فراموش خانه می گویند، یک جمیعت مخصوصه ایست که در هر طرف دنیا، جماعت های آن موجود است. محفل های آن را «لوج» می گویند. در خصوص اسرار ها و انتریگ های جمیعت فرامسین، انواع روایت ها و حکایت های عجیب و غریبی زبانزد شده است، حال آن که آن همه روایت ها به جز مبالغه دیگر چیزی نیست. در حقیقت یک جمیعت دنیوی ایست که برای بعضی نیرنگ های مسلک خودشان، پیشرفت مقاصد مخصوصهٔ شان، به نام خدمت انسانیت، «وعقد اتحاد و اخوت» یک لباس هزار رنگ وپرده های رنگارنگ بر

---

[۱]- در آن زمان چنان، پنداشته شده بود که دریفوس (یک ضابط یهودی فرانسوی) اسناد نظامی را به سفارت آلمان در پاریس فروخته است. دریفوس از روی مجازات تبعید شد.حقیقت آن بود که سفارت آلمان در پاریس ذریعه یک خادمه جاروب کش اسنادی را به دست آورده بود، بیگناهی دریفوس در زمان نگارش این مقاله معلوم نبود و بعداً ثابت شد. اما در زمان جنگ اول جهانی، مثال های دیگر خیانت های ملی بعضی افراد در اروپا پیدا شد. (ر.ف)

روی کار آورده اند. این جنگ رستاخیز آهنگ، چنانچه پرده از روی بسی اسرارها بر انداخت، پرده‌ی فرامیسنی را نیز پاره نمود. مثلاً یکی از پرده های فرامیسنی، این بود که فرامیسنی، هیچ گاه با همدیگر خود دشمن نمی شوند. از یکدیگر بیگانگی نمی کنند. اگر در شرق باشند، اگر در غرب، همدیگر خود را می شناسند. به معاونت و مددکاری یکدیگر به جان می کوشند. حال آن که در وقت حاضر، همهٔ دولت هایی که با یکدیگر جنگ و خونریزی می کنند، منافع یکدیگر را پامال می سازند، بادشاهان شان وزرای شان، بسیاری از اهالی شان، به یک لوجی از لوج های فراماسون یا فرامیسن منسوب می باشد. زهی خدمت انسانیت! زهی یگانگی و اتحاد و اخوت و معاونت!

۶- اطلاعات علمی
سال اول- شماره چهارم، ۳۰ عقرب ۱۲۹۰

تحت عنوان «ادبیات» درباره‌ی «علم و معرفت» که در اخیر آمده است:

«تا دانا نشوی، نه خود را می شناسی، نه خدا را. تا شناسا نشوی نه خیر خود را می اندیشی و نه خیر اعداء را».

علم را محدود بگوئیم یا غیر محدود؟
سال ۲- شماره ۶، ۹ قوس ۱۲۹۱
مقاله‌ی مخصوصه

نمی دانیم که چه بگوئیم، زیرا آزادانه چیزی گفته نمی توانیم! اگر بگوئیم، به بعضی جاها یی می رسیم، که خود را هم گم می کنیم. مثلاً اگر بگوئیم که «علم» به معنی دانستن است، آیا دانستن عبارت از دانستن چه چیز خواهد بود؟ اگر دانستن اشیای کائنات مراد باشد، یکی از جملهٔ اشیای کائنات فضای کبود فامیست که بر ما سایبان دارد. ما آن را «آسمان» می گوئیم، حال آن که غیر محدود بودن آن و غیر قابل بودن شمار کواکب در خشان آن، فناً ثابت است.

سال دوم- شماره ۱۵، ۲ ثور ۱۲۹۲

{در فصل «مقالهٔ مخصوصه» حکمای قدیم چه بودند، حکمای جدید چه شدند؟

مقالهٔ مفصلی، در مقام حکمای قدیم آمده است. از مشکلات سفر در آن زمان ذکر شده و این سطور نگاشته شده است:}

از یک قطعه به دیگر قطعه سیرو سیاحت کردن، کار هر بهادر جهان پیما نبود و ازین سبب بود که از وهم و قیاس، بسی مملکت ها، انسان ها، مخلوقات غرابت نما نقل و روایت کردند و مانند «عجایب المخلوقات» کتاب ها تصویر نموده، از بسی «گلیم گوش ها» و درختهای کلهٔ انسان و اقواق ها وغیره بحث ها رانده اند! حالا یک خریطه و نقشه کرهٔ زمین عصر حاضر را بر سرمیزتان انداخته، ببینید که دنیا باربار از دنیای پیشتر بزرگتر گردیده، سیر و سیاحت آن به درجه ای آسان شده، که تمام کره را با بکس کوچک دستی، در ظرف هشتاد روز دور کردن یک ساعت تیری شمرده می شود!

... والحاصل چون به سوی مطبعه ها ومکتب ها، کتابخانه ها و اکادمی ها و باغچه های نباتات و حیوانات ورصد خانه، هزار ها اختراع ها و آلات و ادواتی که در این عصر حاضر به دست حکمای جدید می بینیم نظر کنیم، عشر عشیر آن به خیال و خاطر حکمای قدیمه هم نگذشته بود....

(در اخیر می نگارد:)

... حالا چون این همه محاکمات را قارئین کرام مطالعه فرمایند، درباب این که حکمای قدیم چه بودند و حکمای جدید چه شدند؟ یک فکر اجمال حاصل کرده خواهند بود. لیکن این را هم بگوئیم، که ازین تفصیلات چنان مفهوم نشود که ماحکمای قدیمه را سراسر از قلمرو حیثیت دور انداختیم. نی نی! قدر و قیمت حکمای قدیمه نه چندانست که آن را انسان انکار کرده بتواند. قدما اساس نهادند، متأخرین بر آن بنا ها ساختند. قدما معلم بودند، متأخرین متعلم شدند. قدما تخم حکمت را کاشتند، متأخرین حاصل برداشتند. لهذا، چنانچه افضل بودن متقدمین انکار شدنی نیست، همچنان اکمل بودن متاخرین نیز بدیهی و ثابت است.

والله اعلم بالصواب.

سال اول شماره ۱۷، ۱۱ جوزا ۱۲۹۱

{تاریخ کزه زمین، ما بعد از شماره ۱۶: ژ ئولوژی با ادوارسته}

سال اول شماره ۱۸، ۲۷ جوزا ۱۲۹۱

{تاریخ کرهٔ زمین «در این شماره ختم شده است}

سال دوم شماره ۲۳، ۱۱ سنبله ۱۲۹۲

{ختم مقاله‌ی فن جیولوجی یعنی طبقات الارض، در فصل «مقالات فنیه» مسلسل به چاپ رسیده است}

سال ۲ شماره ۸، ۱۹ جدی ۱۲۹۱

{تحت عنوان «حکمت طبیعیه» مقالهٔ درباره مته اورلوژی نوشته شده} یکی از فنون معتنابهای عصر حاضر فن مته اورلوژی ست، که ترجمه‌ی فارسی آن علم احوال هوا، عربی آن علم الحوادث الجو می باشد. فن مته اورلوژی، معتنابه ترین شعبهٔ است از شعبات حکمت طبیعه، در تحت سر لوحه «حکمت طبیعیه» به نظر قارئین کرام عرض خواهیم نمود، که از آن جمله یکی نیز همین عنوان مافوقست.

{سپس مقاله‌ی مفصل آمده است و در اخیر، نام مراجع ترکی منبع آن ذکر شده است}.

سال سوم- شماره ۱۵، ۲۱ حمل ۱۲۹۳

{در فصل «علوم و فنون» که کلیشهٔ مصور دارد. تحت عنوان فلسفهٔ اسلامیه و احوال انسان بعد از مقدمهٔ شامل مطالب اسلامی بحث احوال انسان آغاز شده است. این آغاز یک سلسله مضامین می باشد}.

سال سوم- شماره ۲۴، ۱۶ اسد ۱۲۹۳

{مقاله‌ی احوال انسانی- تحت عنوان فلسفه اسلامیه- در فصل علوم و فنون. که اکثر آن راجع به تشریح جسم آدمی می باشد، در این شماره به پایان می رسد}.

سال چهارم- شماره ۱۱، ۱۱ دلو ۱۲۹۳

{تقسیمات جمیعت بشریه- (بحث جغرافیه زیر لوحهٔ علوم و فنون) حالات ثلاثه «وحشت» بدویت، مدنیت، بیان شده است. در اخیر می نگارد:} مدنیت نامه، حقیقت مختلف فیه است، هر کس به یک رنگی آن را تعریف و توصیف کرده است.

علوم و فنون

سال پنجم شماره ۵، ۱ عقرب ۱۲۹۴

به سلسلهٔ اختراعات محیرالعقول، حفر کانال سویس را شرح داده است ونیز بند های نیل، بزرگترین پل های دنیا و تونل ها وبرج ایفل...}

سال ششم، شماره ۴، ۷ میزان ۱۲۹۵

{تحت عنوان «مقالهٔ مخصوصه» در باره جماد انسان و تاثیر ماشین در ترقی قدرت انسان، مقالهٔ آمده و نتیجه بر اهمیت علم نگاشته شده است. می نویسد:}

اولاد وطن! سعی کنید همت ورزید فن بیاموزید تا انسان کامل شوید و از درجهٔ تنزل جمادی رهیده به مرتبهٔ اعلای کمالات انسانی و اصل شوید... جماد هزار بار بهتر است از انسانی که فایده و ثمرهٔ حرکت آن به ملت و وطنش نرسد!

«عالم های جاپان»

سال اول، شماره ۱۳-۱۵ حمل ۱۲۹۱

به قلم، عبدالرشید ابراهیم، عالم تاتار؛ که برای نشر اسلام به ژاپان سیاحت کرده (این سیاحت نامه در این شماره آغاز شده است).

احوال عالم- تعریف اسم. دوام بیان احوال استرالیا
سال هشتم شماره ۶، ۲۷ قوس ۱۲۹۷

سر از شمارهٔ آینده، به احوال چین و چینی ها آغاز می شود. انشأالله العزیز الرحیم.

(تذکر: ارادهٔ خداوند نبود که شماره‌ی مابعد سراج الاخبار به چاپ برسد).

سال اول شماره ۷، ۱۵ جدی ۱۲۹۰

{در فصل مقالات فنیه مقالهٔ تحت عنوان «الکتریک» یعنی قوت برقی آمده است.

تحت عنوان یک اختراع جدید:
سال سوم شماره ۷، ۲۲ قوس ۱۲۹۲

ساموئیل لابین نام امریکائی، یک آلهٔ عجیبی اختراع کرده که از فوتوگراف و گراموفون خیلی برتری دارد و متمم سینوماتوگراف شمرده می شود. مثلاً اگر این آله را در یک بازاری یا یک جمیعتگاه مردمانی بگذارند همه‌ی صدا ها و آواز ها را یک بارگی ضبط و حفظ کرده و همه را به یک بارگی یکجا می شنواند.

سال پنجم شماره ۴، ۱۸ میزان ۱۲۹۴

زیر سر لوحه «علوم و فنون» در بیان اختراعات، تلسکوپ، میکروسکوب در بیان میکروسکوب: از خدمت های نافع آن برای حیات نوع بنی بشر ذکر شده است.

سال هشتم شماره ۳، ۱۴ عقرب ۱۲۹۷

فن هوا پروازی بشر، دربارهٔ بر روی هوا راندن بالون (ادامه‌ی شماره ۲۴ سال ۷).

سال هشتم شماره ۴، ۲۸ عقرب ۱۲۹۷

فن هوا پروازی بنی بشر- ما بعد از شماره ۳ سال هشتم:

{اشاره به اهمیت میته اورلوژی...} سیر و سیاحت هوا، به واسطه بالون غیر ممکن نی بلکه ممکن است. چنانچه، در این وقت حاضر، اروپلان ها و زیپلین ها، آن «ممکن» گفتن نیم عصر بیشتر را، در عالم امکان عیان ساخت.

سال اول- شماره ۳، ۱۴ عقرب ۱۲۹۰

«صحت عایله» به قلم و امضاء محمود طرزی.

سال اول- شماره ۲۱، ۸ اسد ۱۲۹۱

الحمد لله و المنه، صحت عموسی بر کمال است. هیچ گونه امراض ساریه و مزمنه در شهر عزیز ما موجود نیست. تنها مرض چیچک و سرخکان که بلای مدهش خانه ویران طفلان است، در شهر عزیز ما موجود است.

لهذا، صاحبان اطفالی که جگر پارۀ خودشان را خال نزده، اگر یک آن اولتر به شفاخانه مبارکه برده به خال زدن شان مبادرت ورزند، از احتیاط دور نخواهد بود...

سال اول- شماره‌ی سوم، ۱۴ عقرب ۱۲۹۰

در فصل «مقالات صحیه وطبیه» مقالۀ راجع به صحت عایله و ضرورت وقایه صحت اطفال، به قلم محمود طرزی آمده است.

سال اول- شماره ۴، ۳۰ عقرب ۱۲۹۰

«مقالات طبیه» قاعده های حفظ صحت در باب معده. ده نصیحت برای صحت... » از «المناک»[1] عسکری (ترکی) ترجمه شده.)

---

[1]- المناک : یعنی سالنامه

سال اول- شماره نهم، ۱۴ دلو ۱۲۹۰

مقاله تحت عنوان «حفظ صحت»: به وقت خوابیدن و به وقت برخاستن وغیره.

سال اول- شماره ۱۲، اول حمل ۱۲۹۱

مقاله تحت عنوان «حفظ صحت» درباره‌ی سر، چشم، گوش، بینی، دندان ها، حسن و جمال.

از «تعلیم قرائت» ترجمه شده است.

سال ۲ شماره ۸، ۹ جدی ۱۲۹۱

درباره‌ی مکروب اطلاعات داده شده.

سال اول، شماره ۱۳، اول حمل ۱۲۹۱

تحت عنوان «سخنان هر رقم، نسخه های فایده نما» قاعده برای نگهبانی اسلحه یعنی براق از رنگ، قاعدهٔ برداشتن لکهٔ چربی از جامه.

سال دوم شماره ۳، ۴ عقرب ۱۲۹۱

تحت عنوان «بی بی ها صاحبه های عایله ها را یادگار دربارهٔ رخت شویی و شستن رخت های رنگه، مانند چیت و صندوف و گاچ و فللین، مطالب عملی داده شده است.

۷- فلسفه، فلسفهٔ تاریخ

سال ۲ شماره ۱۴، ۱۹ حمل ۱۲۹۲

مقاله‌ی مخصوصه تحت عنوان چیست؟- چرا؟

(بعد از مقدمه، اشاره به «فلسفه» می کند، در اخیر می نویسد:)

دانش عامیانه بر باریدن باران و روئیدن سبزه و غله از آن منحصر می ماند. فن، اسباب و علل باران را جستجو کرده، حقایق ثابتهٔ آن را به میدان می نهد. فلسفه، اساس و علّت غائی قوت عظیمهٔ، بر آن را جستجو می کند، که اگر از این چنین علم بسیار

عالی، گاه گاهی بعضی مباحث در صحایف سراج الاخبار افغانیه بنظر مطالعه کنندگان محترم تصادف نماید، چه عیبی خواهد داشت؟

سال اول- شماره ۸، ۱۳ دلو ۱۲۹۰

یکی از علوم بسیار معنابهای فواید انتما، علم تاریخ، است که مطالعهٔ آن انسان را بسی عبرت ها و فایده ها می بخشد....

... بنابر منافع و فواید که تاریخ دارد، بعد از این نسخه های روزنامهٔ «سراج الاخبار افغانیه» بعضی لوحه های تاریخی نیز تزئین صحایف نموده مطالعه کنندگان کرام خود را مستفید می نماید.

(در این شماره تاریخ علم تاریخ، داده شده و بعد از بیان آثار هیرودوت وغیره از مورخان عرب و از آنجمله تاریخ ابن عساکر و نیز از ذهبی و ابن اثیر و ابن خلدون ذکر شده است.

در شماره های مابعد مقالات این سلسه، به چاپ رسیده است.)

سال اول شماره ۱۹، ۱۰ سرطان ۱۱۹۱

{مقالات علمیه، علم تاریخ، تاریخ بشریت}

هر علم دوجنبه دارد: یکی جنبه موضوع آنست که و دیگر جنبه حکمت آنست، که عبارت از محاکمات فلسفهٔ عقلیه در آن است. مقصد عاجزانهٔ ما این است، که از حکمت تاریخ سخن رانیم، به این وسیله در باب کشایش ذهن و فکر و تربیه عقل و وسعت معلومات مطالعه کنندگان کرام خود، عرض خدمت ورزیم.... {سپس دربارهٔ تاریخ خلقت ابوالبشر آدم علیه السلام، مطالبی از قرآن کریم را تفسیر کرده وعده می دهد که از آثار احمد مدحت افندی، ترجمه هائی به خوانندگان تقدیم خواهد کرد...}

معنی حکمت تاریخیه

سال چهارم، شماره ۷، ۱۲ قوس ۱۲۹۳

(تحت عنوان «حکمت تاریخیه» یک دو صحیفه از تاریخ قدیمه معنی حکمت تاریخیه (یعنی تاریخ) بیان شده است و سپس از تاریخ، بابل و کلده، مطالبی آمده و آنگاه نگارند، به ترقیات امروزی اشاره کرده، از کشف امریکا، قدرت عقل آدمی سخن گفته چنین می نگارد:)

.... ابنای وطن ما چنان گمان نبرند، که ما این همه سخن ها را از برای توصیف و تعریف فرنگان ایراد می کنیم! نی! بلکه مقصد عاجزانهٔ ما، ایقاظ و تحریکی است که ایشان را بر اعمالات و اختراعات غریبهٔ مدهشهٔ ایشان، که محض از برای ضبط و استیلای سطح زمین بر پا داشته اند اخبار می دهیم ، تا باشد که قبل از آن که کار از کار بگذرد، یک چارهٔ کاری کند و عقل و فکر خود شان را تضییق و فشاری دهند، علم و صفت و اتحاد و مدنیت را شعاری شمرند، از جهالت و بطالیت و خونریزی و بی اتحادی وداعی گویند، علوم و صنایع و ثروت و امنیت را تحری و جستجویی نمایند، از برای آسایش وطن و محافظه دشمن چارهٔ جویند...

.... هیهات سخن کجا بود، ما کجا افتادیم؟ در بابل بودیم ، به کابل رفتیم؟ اگر قوهٔ حادثهٔ جاذبه انگیز رقبهٔ وطن نمی بود، از بابل به کابل ما را که میکشید؟ ای محمود!.. ترا بدین همه واعظی، ناصحی چه کار؟

وطن کجا و تو در چه هوا! خاموش باش، که خموشی بکار است، نه گویایی!

(سپس دوباره دربارهٔ تاریخ آثور و سمیر میس سخن می گوید.)

سال چهارم- شماره ۱۶، ۲۶ حمل ۱۲۹۳

(تحت فصل «علوم و فنون» زیر عنوان حکمت تاریخیه، ادامه‌ی مقاله شماره ۸ بعداز ذکر احوال ساسانیان، ظهور اسلام، بیزانس، می نگارد:)

نتیجهٔ حکمت و خلاصهٔ عبرتی که ازین بیانات حاصل می شود، این است که، اگر چه آن ذوات قدسی صفاتی که این اساسات متینه «اسلام» را به عالم نشر کردند، در گذشته اند، ولی هزار شکر که فرقان حمید تا ابد باقی است. سلاح مدهشه اتحاد و

اخوت اسلامی، که مسلمانان شرق و غرب را یک وجود ساخته، اخلاق حسنهٔ عالی، که جوشن صبر و اقدام و استقامه را به آنها پوشانیده، غیرت و شجاعت که همه دنیا را در پیش جرئت و جسارت آن سر فرو کردهٔ تسلیم نموده، بر همه آنها غالب می آورد...

سال ششم شماره ۱۳، ۱۹ دلو ۱۲۹۵

(زیر عنوان علوم و فنون، فواید فن تاریخ و یک مثال تاریخیه. بقلم محمود طرزی).

{... یک حکایه خلیفه قائم بامرالله که از روی اسناد تاریخی حکم کرد و به تاریخ اهمیت بزرگ قایل شد}

سال هفتم- شماره ۲۳، ۱۹ سرطان ۱۲۹۷

یک قسمت مقاله شیلر که ترجمه شده است، در ینجا پایان می یابد (و آن دربارهٔ قبل التاریخ است بیش از پیدایش خط). سپس آیندهٔ این ترجمه را، در شماره های سال آینده وعده می دهد. (اما در سال ما بعد، چند شمارهٔ محدود سراج الاخبار، به وقفه ها چاپ شد و اگر محمود طرزی بقیهٔ مقاله را ترجمه هم کرده باشد، نتوانست به چاپ برساند).

۸- ضرورت ترقی اقتصادی

علم اقتصاد

سال اول- شماره‌ی دوم- ۳۱ میزان ۱۲۹۰

سر ازین شماره، کتاب علم «ثروت ملل» به چاپ رسیده است. این کتاب را محمود طرزی خود ترجمه کرده و در شماره های پی هم سراج الاخبار به چاپ رسانیده است، دربارهٔ علم اقتصاد می باشد.

(فصول مسلسل تا اخیر سال سوم ادامه یافته است)

سال چهارم- شماره ۱۲، ۲۷ دلو ۱۲۹

تعریف فن ایستاتستیق- (استاتستیک- احصائیه) و اهمیّت آن در زمینه های دانستن منبع قوت و ثروت، جغرافیای کشور- تنسیق مدنیه تعداد نفوس- تولد و تناسل- و تناقض-

ما لیات- محصولات صناعیه- احوال تجاریه- تعمیم معارف- امور ضابطه و اصلاحیه تعمیم قواعد موسسات خیریه- ....

راه ها و پل ها
و رسم افتتاح پل سراج گلبهار
سال اول- شمارهٔ دوم ۳۱ میزان . ۱۲۹۰

هرگاه یک ملکی را به یک و جودی تشبیه بدهیم، راه های منظم آن را عروق و شرائین آن وجود و پل های آن را مفاصل یعنی بندهای آن وجود اگر بگوئیم، هیچ یک سخن مبالغه نگفته خواهیم بود!

زیرا، اگر در عروق و شرائین یک بی انتظامی و ناهمواری راه یابد، جوهر خون، که مادهٔ یگانهٔ حیات شمرده می شود، به انتظام تمامی که لازم اوست از پای تخت دل در هر طرف وجود جاری و ساری نگردیده، حیات وجود را در تهلکه می اندازد.

و کذلک اگر در مفاصل، یعنی بندهای اعضای وجود، شکستگی و بی انتظامی واقع شود، در مابین عضوی با عضو دیگر خط مواصله و مرابطه منقطع گردیده به بسی عوارض مهلکه معروض می گردد.

راه ها و پل های مملکت عیناً همین اهمیّت و مزیت را دارد، که عدم انتظام و درستی آن، موجب عدم انتظام و درستی ملت می گردد. بی راهی و بی پلی چنانچه در مواردات و مخارجات تجارتی ملک، که بمثابهٔ خون در بدن است، سکته خرابی می رساند، در نقلیات سوق عسکر نیز تهلکه های بسیار فجیعی به وقوع می آرد، که مثال های آن را صفحه های تاریخ عیناً نشان می دهد.

سال اول شماره ۱، ۳۱ حوت ۱۲۹۰

(بیان اهمیت سر ک های جدید واهمیت آن در اسلام، که راه های عام را صدقه جاریه تشخیص داده است، اهمیت سرک ها در جهان امروز، برای نقلیات امروزی و فواید آن، در هنگام جنگ ها...)

***

آبرسانی
و من الماء کل شی حی
آب کابل
سال اول- شمارهٔ دوم، ۳۱ میزان ۱۲۹۰

در پای تخت سلطنت سنیهٔ افغانیه، اگر چه بسی آب های جاری موجود است، حتی «نهر کابل» یک آب دایم الجریانی است که مانند کلمهٔ آب که در نفس لفظ نام آن واقع است، از وسط شهر همیشه جاری می باشد ولی این آب به سبب مستعمل شدن آن در زراعت ها و کشت زارها و بر آمدن بسی جوی ها از آن وقتی که در شهر می رسد، هم خیلی کم می شود و هم برای نوشیدن نافع و صالح نمی باشد. بعضی چشمه ها و چاه هائی که موجود است، آن هم به درجهٔ کفایت احتیاج اهالی دیده نمی شود. حال آن که آب یکی از ما یحتاج بسیار ضروریهٔ انسان است که خالق یگانهٔ ارض و سماء آن را مدار حیات نوع بنی بشر گردانیده است.

طباً ثابت شده است، که تلفات نفوس شهرهائی که آب نوشیدنی آن ناگوار و مستعمل و پرمیکروب باشد، نسبت به شهرهائی که آب آن خوشگوار و پاک و براق باشد، خیلی از خیلی افزون تر است...

(بعد ازین در بارهٔ این که آب توسط نل های آهنین از پغمان آورده خواهد شد، خبرداده است)

ماشینخانه
سال اول- شماره ۱۸، ۲۷ جوزا ۱۲۹۱
از تماشای یک ماشین خانه چه عبرت گرفته می شود؟

از تماشای ماشین، باز این عبرت هم به مامی رسد که: چنانچه همه چرخ ها و همه آلات را در کار و هیچ چیزی را معطل و بی کار نمی بینیم، همچنان آن کار ها و علم ها را بی انتظام و بی قانون هم نمی یابیم. همه آلات خورد و کلان متحرکی که دریک کارخانه دیده می شود و همه حرکات آن، در زیر یک قانون و نظام با قاعده در حرکت می باشند، که یک آن، از همان قانون لایتغیری که برای آن وضع شده، تخالف نمی ورزند و بر همان یک وتیره و یک ماطرا(کلمهٔ هندی و اصطلاحی است

از علم موسیقی هندی) یک آهنگ بحرکات منتظمه خود دوام میورزند، که اگر نظام و قانون نباشد، یک آهنگی و یک رنگی حرکات پیدا نمی شود و چون یک آهنگی و یک نسقی در کار پیدا نشود، هر چرخ و هر آله ماشین، خود به خود دور خورده، نتیجهٔ سعی و کوشش آنها به جز سائیده شدن و از کار افتادن؛ دگر ثمرهٔ نمی بخشد.

و الحاصل، تماشای یک ماشین خانه، عبرت هائی که به ما نشان می دهد، خلاصهٔ عبارت ازین چند چیز است: حرکت و فعالیت، سعی و عمل، قانون و انتظام، تقسیم اعمال، تقسیم اوقات، توحید مساعی یعنی یگانگی سعی ها، نتیجه و ثمره این کار ها، در ماشین خانه ها، که از نوع جماد است، به حاصل دادن صنعت های رقم رقم منجر می شود و اگر انسان ها، این چیز ها را در عمل های بشری خود تطبیق نماید، نتیجه و ثمرهٔ آن، سعادت ها و ثروت ها و خوبی ها می شود!

خط آهن

ضروری بودن ریل در افغانستان

سال اول- شماره ۲۴، ۲۱ سنبله ۱۲۹۱

در دنیا هیچ چیزی نیست که جامع المحسنات باشد، یعنی همه خوبی ها را در برداشته باشد و سراسر منفعت بوده هیچ مضرتی در و تصور نشود. هر چیز هم طرف مضرت و هم جهت منفعت را دارد. چون از نفع و ضرر ریل تا یک درجه بیان کردیم، حالا لازم آمد که یک قدری از ضرورت و لزوم آن نیز بحث برانیم:

چون ریل درین وقت حاضر یکی از اسلحه مدهشترین دولت ها، اسباب یگانهٔ ترقی و توانگری و آبادی ملک ها و ملت ها می باشد از آن رو خط های آهن ریل ها را اگر عروق حیاتیه جسم یک دولت بگوئیم، سزاست و اگر شرائین ذاتیهٔ وجود یک مملکت بخوانیم، رواست. مملکت بی ریل، مانند جسد بی خونی است، که همه اعضای آن عاطل است. لهذا تمدید راه های آهن ریل در مملکت افغانستان ضرور است. امروزه روز، به حرکات تعرضیه عسکریه این نظام جدید موجوده، هیچ قوتی مانع شده، نمی

تواند حتی استحکامات فولادی «پور آرتور» که بصرف شدن میلیون ها روپیه بوجود آمده بودند، به مهاجمهٔ قوت های عساکر نظامی ژاپان پایداری نتوانست.

ریل واسطهٔ یگانهٔ استیلای یک مملکت نمی شود. خراب کردن راه های آهن ریل های دولت بیگانه را در ملک خود بسیار آسان است. لهذا، برای افغانستان ریل خود افغانستان ضرور است نه ریل دولت غیر!

امروزه روز، دشمنان ما، با راه های آهن خود صدها هزار عسکر خود شان را بر سرحد ما به بسیار سرعت جمع آورده از خاک ها تجاوز می توانند. ما اگر هر قدر سعی کنیم، با این آلات نقلیه اسپ و شتر یا کراچی، یک غند عسکر خود را از یک ماه بیشتر بر سرحد شمال و غربی خود رسانیده نمی توانیم، که نتیجهٔ آن مغلوبیت است. حال آن که پروردگار عظیم الشان ما، جل وعلی، در قرآن کریم خود می فرماید که: بردشمن خود تجاوز و تعدی کنید، بمثلی که بر شما تجاوز و تعدی می کند» لهذا چون سلاح تجاوز و تعدی دشمنان ریل است، ریل در مملکت افغانستان ضرور است.

امروزه روز خوبی ها و فایده ها و منفعت های راه های آهن ریل در نزد عموم ملل متمدنهٔ عالم، متفق علیه است. اگر کسی از آن انکار کند از بدیهیات گویا انکار می کنند، که آن هم خلاف منطق است وعدم قابلیت ترقی و تمدن را نشان می دهد. اما چیزی که از ان فایده مندتر و خوبتر و منفعت آورتر است همانا محافظه هستی و موجودیت حاکمیت واستقلال و آزادی وطن است که آن هم در نزد عموم ملل متمدنهٔ عالم متفق علیه است. اگر کسی از آن هم انکار کند، یانه بر خلاف عقل و منطق حرکت کرده خواهد بود. لهذا، برای افغانستان ریل ضرور لازم است، اما در عین حال زمان ملاحظه حاکمیت و استقلال و آزادی افغانستان، که به همین چیزها حقوق وظایف دولت حاجب را ایفا کرده می تواند و برمعاهدهٔ دوستی و اتفاق خود پایه داری می تواند، نیز ضرور تر و الزام تر دیده می شود و گرنه از مانند ریل های ریاست های هندوستان برای افغانستان چه ثمره حاصل می شود؟!

بنا علیه، اگر مسئله «ریل و افغانستان» را دولت های علاقه دار ازین نقطهٔ نظر سیاست تتبع و تعمق نمایند، هیچ شبهه نیست، که نقطه های ائتلاف و نظریه های فعلیه به تسویه نزدیک در آن خصوص پیدا شود و الله اعلم بالصواب!

ریل افغانستان

سال دوم - شماره ۵، ۳ قوس ۱۲۹۱

از «پیسه اخبار» - مورخه ۲۲ اکتوبر سنه ۱۹۱۲

در اشاعت گذشته هم عصر سراج الاخبار، بر فوائد و نقصان ریل بحث رانده، ظاهر نموده شده است، که اجرای ریل در مملکت افغانستان، بهر نوع مفید است، لاکن الحاق ریل افغانستان به سلسله ریل روسی و یا انگریزی، برای خود مختاری ملت نهایت خطر ناک است. اخبار پایونیر، رای زنی می کند، که چونکه سراج الاخبار، اخبار سر کاری است و هیچ کدام مضمون بغیر منظوری اعلیحضرت امیر صاحب در آن شایع نمی شود، بنا برین، نتیجه مضمون فوق است که در افغانستان سلسله ریلوی که براه راست گذشته به سلسلهٔ ریل ممالک غیر ملحق گردد، هر گز اجراء نخواهد یافت!

البته اندرون ملک افغانستان، بعد از چند مدت ریل جاری کرده خواهد شد. در حقیقت ریل نهایت مفید شی است، اما بعضی اوقات، مصالحات سیاسی، به خلاف آن متقاضی می کردند. فقط ما بار بار گفته ایم، که « سراج الاخبار افغانیه» اخبار سر کاری نی بلکه اخبار تجارتی وطنی می باشد؛ که این عبد عاجز یعنی « محمود طرزی» نیز، صاحب امتیاز و محرر ناشر آنست. حال آن که، اخبار پایونیر، رای زنی کرده، اخبار ما را مقالهٔ یی که در باب ریل نوشته ایم، همه را سر کاری به رقم داده و مانند یک سخن رسمی دولتی تلقی کرده است و این شبهه اکثر ازین پیش می آید، که بر سر اخبار ما عباره «نگران: علی احمد خان ایشیک اقاسی حضور اعلیحضرت همایونی» نوشته می باشد. حال آن که، این نگرانی جناب سعادت مآب علی احمد خان ایشیک آقاسی، بطرز «سانسور» یعنی جاسوس تحریرات محتویه اخبار ما نیست و به جز بعضی تبلیغات رسمی، که گاه گاهی برای نشر شدن به اخبار ما میدهند و به امضای خود شان درج می شود، دیگر هیچ معاونت تحریریه با ما ندارند و تنها از نقطهٔ نظر تجارت و سرمایهٔ مالی با ما شریک می باشند و اسم شان را ازین جهت می نویسم. مقالهٔ که ما در شماره ۲۴ سال اول خود به عنوان « راه آهن ریل افغانستان» نوشته ایم، اگر به امضاء و دستخط جناب نگران مامی بود، البته که به صورت رسمی شناخته می شد، حالان که مادر آخر

هر اخبار خود می نویسیم که: «مقاله های بی دستخط، از قلم خود مدیر و سر محرر است».

حتی اگر محرر اخبار پایونیر، همان مقالهٔ ما را به خوبی و دقت مطالعه می نمودند، هیچ شبهه نیست که این فقره از نظرشان می گذشت.

«فکر یک چیزی است که در زیر انحصار نمی دارید. هر کس از فکر خودش مسئول است و بدیگر افکار جهت تعلقی ندارد. سخن یک اخبار والا، هیچ گاه دست آویز سخن دولتی شمرده نمی شود..»

پس اگر در اخبار ما، هر راهی و فکری شخصی و عندی ما را، سخن رسمی دولتی تلقی نموده جواب بگویند، موجب سوء تفاهمات گردیده بعضی غلط فهمی ها را میدان می دهد. اگر بقرار قول «پایونیر» هیچ کدام مضمون بغیر منظوری اعلیحضرت امیر صاحب، در اخبار ما درج و شایع نمی شد، ذات اعلیحضرت می بایست که همه کار های مهمهٔ سلطنت را ترک داده تنها به تصحیحات و منظورات مضامین اخبار مشغول می شدند!

حالان که، ذات اعلیحضرت به وظایف مقدسهٔ مهمه سلطنت مشغولند، که منظوری و نامنظوری مضامین اخبار یک اخبار والا، اوقات مسعودهٔ شریف شان را به مشغول نمودن وقت نمی یابد!

نوشته های ما ترجمان افکار وحسیات خود ماست. در باب دولت و ملت ووطن ما، مسایل مهمهٔ رسمیهٔ سیاسیهٔ دولت را بدون اجازه دولت و امضای نگران خود درج کرده نمی توانیم. درباب فواید و مضرات و ضرورت ریل، همین قدر چیزی که به فکر ناقصانه ما رسیده بود، نوشته بودیم و به سبب رفع غلط فهمی، به همین قد تردید مجبور گردیدیم.

ما باز ببانگ بلند می گوئیم که تا به وقتی که دولت مستقله علیه افغانستان بر دوام باشد و اقوام دلاور دیندار افغان از روی زمین محو و نابود نشده باشد، گذشتن ریل دولت غیر دین از افغانستان محال و غیر جائز است ولی برای خود افغانستان از طرف خود دولت افغانستان، ریل لازم و ضرور است.

سال اول شمارهٔ دوم، ۳۱ میزان. ۱۲۹۰

(ترجمهٔ محمود طرزی از کتاب « ربیع معرفت» راجع به تولیدات ماشینخانه منچستر و مقالهٔ دیگر در بارهٔ اخراجات معدن آهن.)

***

پیشرفت اقتصادی افغانستان

سال دوم- شماره ۱۳، ۴ حمل ۱۲۹۲

(تحت عنوان یک دو صحیفه از تاریخ مدنیت، پس از اشاره به بعضی مطالب تاریخ قدیم شرق و مقام تمدن در جهان امروز، می نگارد:)

... مقصود ما را از ترقیات مدنیه، درک فرموده باشند، که مراد از ترقیات مدنیهٔ جدیدهٔ اروپا است. البته! زیرا، در حالیکه همهٔ اطراف عالم خواه به اسلحه و خواه به تعلیمات عسکریه و خواه به فنون مدنیه و لباس و جمله حوایج ضروریه به اروپا محتاج باشد، پس دگر مدنیتی در کجا می ماند؟

اول، تقلید مدنیت اروپایی، از امورات عسکریه به افغانستان آغاز نهاده است، که آن هم بعد از اول بار آمدن اردوی انگلیزان به افغانستان است، یعنی تقریباً هشتاد سال پیش از این. بعد از آن که اردوی انگلیز بتمامها در کابل محو گردید، سلطنت امیر کبیر جنت مکان اعلیحضرت امیر دوست محمد خان در افغانستان استقلال گرفت، از تجربه هائی که در آن محاربه ها حاصل شده بود، لزوم قطعی تدارک کردن عساکر نظامی را ثابت ساخته بود. هریک از شهزادگان معظم- یعنی اولاد های امیر مرحوم، کندک های مخصوصه جداگانه ترتیب و تشکیل میدادند؛ قواعد تعلیم عسکری به زبان انگریزی اجرا می یافت. معلم ها بعضی افسران نظامی عسکری بود، که امیر و یا تسلیم و مسلمان شده بودند. از آن جمله یک صاحب منصب انگلیزی که مستر« کیمبل» نام داشت و به شرف اسلام رسیده به شیر محمد خان موسوم شده بود به شرف خدمت معیت اعلیحضرت امیر محمد افضل خان، جدامجد اعلیحضرت سر افرازی داشت، که خاقان مرحوم جنت مکین، اعلیحضرت ضیاء المله والدین، در سوانح عمری شاهانهٔ شان از صاحب منصب مذکور باین صورت بیان می فرمایند:

(از تاج التواریخ اقتباس می کند)

«سپه سالار کل قشون پدرم، یک نفر انگلیس شیر محمد خان نامی بود که مسلمان شده بود و در اصل نامش «کیمبل» بود. این صاحب منصب، در سنهٔ ۱۲۵۰ هجری در جنگ قندهار، که با شاه شجاع شده بود، به دست لشکر جدم اسیر افتاده بود مشارالیه یک صاحب منصب بسیار شجاع و به امور نظامی عسکری خیلی آگاه و هم طبیب خوبی بود. من به سبب کمالاتش التفات زیادی برو داشتم. او نیز یک محبت اخلاصانهٔ بمن می پرورانید. این شخص یکی از اشخاص با کفایت زمان خود محسوب می شد، رتبهٔ سپه سالاری تمام قشون بلخ را دارا بود. حالت این قشون خیلی منظم بود، زیرا که هر روز استمرار آنها را مشق می دادند. روزی شیر محمد خان از پدرم خواهش نمود، که مرا به جهت تعلیم نظامی به او بسپارد، تا قبل از وفات خودش، علوم و فنون خود را به من آموخته باشد.

پدرم خواهش مشارالیه را پذیرفته، به من حکم داد که هر روزه به جهت دو سه ساعت نزد مشارالیه بروم و او هر قدر که ممکن باشد، بدون ضیاع وقت، بمن تعلیم بدهد. من هم به طیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم. سه سال کامل مشغول تحصیل فن جراحی و فنون حربیه بودم».

این است که آثار مدنیهٔ اروپائیه، در آغاز امر از فن عسکری، در افغانستان رخسارهٔ درخشان خود را نشان داده، روزبروز ترقی نموده است، تا آن که زمان سلطنت اعلیحضرت امیر شیرعلی خان مرحوم، قواعد تعلیم عسکری نیز به زبان افغانی ترجمه و صنایع توپ ریزی و تفنگ سازی و بتاقی سازی نیز، تا یکدرجهٔ ترقی ورزیده، در لباس و صنایع و امور عسکری، تجددات نمایانی ظهور نمود:

اول رواج پوشیدن دریشی و به سر کردن کلاه اروپایی نیز در آن زمان آغاز نمود.

تقریباً به قدر هشتاد هزار عسکر نظامی با تعلیم و قاعده و دریشی و کلاه و تفنگ تنظیم یافت.

بعد از انقراض حکومت امیر شیر علی خان و استیلای دولت انگلیز بار دوم بر افغانستان و ظهور نیر تابان عصر ضیاء افشان اعلیحضرت ضیاء المله والدین امیر عبدالرحمن خان، تجددات ترقیات مدنیت عصر حاضر نیز، در اصلاحات عمارات و تأسیس فابریک بخاری اسلحه سازی و غیره، درخشندگی گرفت. چون اصلاحات داخلی مملکت، به سبب سرکشی ها و طغیان هایی که در دوسه سال استیلای اجنبی در همه اطراف افغانستان به ظهور نموده بود، لزوم قطعی داشت، از آن رو، اکثر اوقات به استحصال امن و آسایش بلاد و اهالی ور فع بغاوت ها و سرکشی مصروف شده است، که عساکر منتظمهٔ دولت، دایماً به عملیات اشتغال ورزیده، خیلی مکمل شدند. ولی حقیقت ترقی و تجدد مدنیت در افغانستان، در عصر اعلیحضرت سراج المله والدین امیر حبیب الله خان جلوه پیرای ظهور گردیده، که «سراج الاخبار افغانی» از آن آثار انوار نثار، تا به حال بحث رانده و می راند...

مقصد عاجزانهٔ ما از تحریر این مقالهٔ عاجزانه، محضاً تدارک کردن یک مقدمه و دیباچهٔ است، که برای « تجددات ترقی در عصر سراجیه» که بعد از ین در شماره های آیندهٔ سرلوحه مقال اتخاذ نمائیم...

***

فابریک پشمینه بافی

درینجا از یک تشبث بسیار خیر اندیشانهٔ نافع بحث و بیان می رانیم، که آن هم عبارت از تأسیس و بنیاد «فابریک یعنی کارخانهٔ پشمینه بافی» می باشد.

نخستین مقصد خیر مرصد ذات اعلیحضرت از تأسیس این فابریکه این است، که رفع احتیاجات مملکت، از جهت پوشاک تا یک درجه بشود. اگر هیچ نباشد، مثلاً قماش هایی که تنها دریشی صنوف عساکر نصرت مآثر همایونی را کافل و ضامن بشود، تا یک درجهٔ تأمین بتواند. این هم معلوم است که برای فابریک پشمینه بافی اول

چیزیکه اندیشیده شود همانا«پشم» است. چون مردمان مالداز و مال مواشی بسیاری که از آن پشم حاصل شود، در مملکت افغانستان، حرسه الله تعالی به کثرت موجود است.

مثلاً جهت های پشت رود، سیاه بند تر کستان زمین و غیره، اگر معدن پشم گفته شود جادارد. حیوانات مختلفهٔ پشم داری مانند گوسفند، بز، حتی شتر های مایهٔ که پشم های بسیار اعلی از آن حاصل می شود، درین نواحی ها به لک ها لک ها موجود است ویک حصهٔ تجارت بزرگ افغانستان را که به خارج می رود، همانا پشم تشکیل می دهد. عجیب تر این که، پشم خام ملک خود ما، که به قیمت بسیار ارزان به خارج می رود، به قوت صنایع خارجه، ماهوت و کشمیره شده، به قیمت بسیار گرانبهایی واپس به سر خود ما فروخته می شود!

صنایع
سال دوم- شماره ۲۰، ۱۵ سرطان ۱۲۹۲

یکی از اسماء حسنای جلیلهٔ خالق یگانهٔ بی همتا جل علا، اسم جلیل «صانع» است. پاکی است آن صانع قدیم حکیم را، که به حکمت بالغهٔ ذات بی مثل و بی مانند خویش، که گاه ماشین خانهٔ کائنات بی حد و نهایت را، به چه گونه حسن خلقت و چه درجه اتفاق صنعت تخلیق و تکوین فرموده! عظمت و توانائیست، آن خالق بدیع السموات والارض را، که این همه اجرام، لایعد و لایحصی را در جو فضای بی انتها بر چنان دوایر عظیمه و محرک های جسیمه برمحور های بدیعهٔ شان بدور و سیر سریع المسیری در آورده، که عقل ها در پیش آن دور و سرعت و ابعاد پر عظمت، سر گردان بادیه حیرت می ماند!

صنایع چنان یک جوهر تابندهٔ در خشنده پرضیائی است که جهان و مکان و زمان را منور می سازد و چنان قوت عظیمهٔ مهیبهٔ است، که بسی قوای طبیعیهٔ جسیمه را مطیع و منقاد می نماید. اگر موجود واجب الوجود جل و علا، محفظهٔ ماشین دماغ انسان ضعیف عجز پیما را به فکر ایجاد صنایع مظهر عواطف ذات الوهیت خود نمی فرمود،

آیا ناخن شش هفت سوت کوچک او، با ناخن های یک اینچه ودو اینچهٔ شیر و پلنگ و یا دندان های گرگ و کفتار و یا شا خ های گاو دشتی و کرگدن و یا خرطوم به قوت موسوم فیل، چه می توانست بکند؟

آیا با موج های کوه نمای بحرها، یا بعد های مسافه صحراها و قطعه های واسعهٔ از هم جدا، به جز عجز لنگی پا، چه کاری از پیش برده می توانست؟

علی الخصوص از شر کین و حرص و طمع و بغض و عداوت همجنسان خود، که مدهشترین فلاکت ها و مصیبت های بشری است، خود را بچه چیز مدافعه می کرد؟

بلی بلی! فکر ایجاد و قوت صنایع، که حضرت صانع سمیع علیم جل جلاله انسان را عطا فرموده، آن را سبب یگانهٔ زندگانی اش ساخته و به ان قوت مسکن او را که کرهٔ ارض است، آباد ساخته و بر جمیع حیواناتش مسلط و حاکم نموده و بر و بحر را به او مطیع و منقاد داشته.

صنایع جمع صنعت است و صنعت پیشه وری است. انسان ها و ملک های که از صنایع محروم مانده اند، مانند زمین هائی است که از تابش آفتاب محروم است و هیچ نشو و نما در او نیست. انسان ها و ملک هایی صنایع و فکر ایجاد و اختراع را مالک شده، مستغرق بنور و حیات است، متلذذ به لذایذ مدنیت، مدنیت صفات است، مستفید از همه جهات است، مستفیض از جمله نعمات است!

ذات اقدس ذوالجلال بی زوال نعمت عظیمهٔ صنایع را بر همه افراد بنی نوع انسان، به صورت مبذول و رایگان عطا و احسان فرموده حتی مردم بدوی و وحشی را نیز سراسر ازین نعمت محروم نگذاشته، زیرا حرمان از آن، حرمان از جان است، از یک کاسهٔ که با آن آب بنوشد، با یک خیمه و خرقهٔ که به آن مدافعهٔ حر و برد را نماید، یک خنجر و فلاخنی که آن را برای سد رمق و حفظ آن استعمال کند، هیچ قومی از اقوام بشر محروم نیست. اما آن قسم نوع بشر، که به همین قدر صنایع اکتفا ورزیده، در پی افزونی صنایع نگردیده اند، آنها از مظهر شدن به اسم جلیل صانع چشم پوشی و ابا ورزیده، محروم نعمای بی پایان خالق اکوان گردیده اند و در کریوهٔ تنبلی و کاهلی

مانده، از حیات انسانی و حسن معشیت و زندگانی و مصنوعات بی پایان الهی هیچ استواده نکرده اند. حتی به اظهار بدایع و صنایعی که در زیر اسم جلیل صانع مضمر و مستتر است، نیز هیچ خدمتی ابراز ننموده اند و الحاصل، صنایع و اخترعات است که بشریت را مظهر افضلیت و اکملیت نموده و حکم بالغه و مصنوعات بدیعهٔ خلاق اعظم جل و علی را، از پس پرده های خفا آشکار و برملامی گرداند.

صنایع و افغانستان

در وطن مقدس ما افغانستان، چنانچه همه آثار مدنیت و جمله ابواب خیر و سعادت در عصر ترقی عصر اعلیحضرت سراج المله والدین حقایق آگاه عدالت آئین، بروی کار آمده صنایع و پیشه وری نیز یک شعشعهٔ بسیار درخشانی به نشر انوار ضیاء نثار آغاز نهاده است.

سال سوم- شماره۷ ، ۲۲ قوس ۱۲۹۲

(با ذکر این خبر که دولت عثمانیه در نظر دارد یک فابریک قونسروه سازی ساخته از گوشت و پوست و پشم و شاخ حیوانات مذبوح در عید قربان استفاده نماید. نگاشته است.)

در مملکت عزیزما نیز در ایام عید سعید اضحی قربانی ها ذبح می شود هر گاه قربانی کنندگان تنها پوست قربانی های خود شان را برای امور معارف مملکت خود ترک کنند، به میلیون ها روپیه می شود و مکتب ها و چاپخانه ها و کتاب ها بوجود میاید و ثواب شان افزون تر می شود.

صنایع داخلی چسان ترقی می کند؟

سال ۴- شماره ۵ ، ۱۲ عقرب ۱۲۹۳

بعد از بیانات در بارهٔ اهمیت صنایع در ترقی ملت ها وقدرت ماشین دماغی انسان و اختراعات بشر)

آیا این را گمان خواهید کرد، که این همه صنایع عجیبه و غریبهٔ اروپائیان، که امروزه روز چشم ها را می درخشاند و عقل ها را به حیرت می اندازد. از آغاز کار به

همین ترقی و رونق امروزینهٔ خود بوده باشد؟ نی نی! این چنین نیست: اروپائیان هم، در اول امر، کرباس پوش و نمد بدوش بودند. رفته رفته، کرباس را به سان کوره، سان کوره را به سان سفید و نمد را به کشمیره و ماهوت تحویل دادند.

اسباب یگانهٔ ترقی صنایع را در چند چیز می بینیم:

یکی، آزادی کاملهٔ پیشه روان، یعنی دایره را بر صنعتگران و پیشه وران تنگ نگرفتن و هرکس را برای اجرای صنعتش آزاد گذاشتن.

دوم، از طرف حکومت، به تشویق و مکافات صنعتگران کوشش ورزیدن و هر گونه تسهیلات و آسانی ها نشان دادن.

سوم، هر صنعت و پیشهٔ که از طرف صنعتگران و پیشه وران پیش شود و شدت احتیاج هم به آن باشد، همان وقت، از طرف توانگران مملکت یک شرکتی تشکیل یافته و سرمایه برای پیشرفت و رواج آن وضع شده، در ترقی آن سعی و جهد آوردن.

و الحاصل، مانند این، دیگر بسی اسباب ها هست که موجب ترقی صنایع داخلی می شود، که چون ماشین های دماغ ها، در آن باب صرف ذهن نماید و افکار ها با هم مصادمه کند، خیلی برق های فواید و منافع از آن برمی جهد، که موجب روشنائی مملکت گردد. جای هزار افسوس است، که جوهر گرانبهای بخار ذی اقتدار، این ماشین بدیع التکوین مقدس، بر چیز های لایعنی غیر لایق آن، هباءً منثورا گردد!...

ضروری بودن ترقی صنایع داخلی

این محاربهٔ حاضره، که معدن و سرچشمهٔ صنایع جملهٔ عالم یعنی «اروپا» را از بیخ و بن به لرزه در آورد برهمهٔ ما واضح و روشن ساخت، که ترقی دادن صنایع داخلی وطن عزیز ما، از اهم لوازمات ضروریه می باشد، زیرا، این جنگ خانه خراب، کارخانهٔ های اکثر اشیا و حوایج اروپا را که مایان به آن محتاج بودیم، معطل نمود. راه ها بندشد، داد و ستد منقطع گردید. به آن سبب، نرخ آن اشیا برتری گرفت هنوز که سراسر قحط و مفقود هم شود؟ پس در حال فقدان آنها، ما چه خواهیم کرد؟

یا می باید برهنه بنشینیم، یا آن که به کرباس وطن خود مراجعت کرده، تن خود را به آن بپوشیم. بلی! چون یک بار دروازه سان کوره و سان سفید ملک غیر به روی ما

بسته شود، دگر چه چاره داریم، که کرباس نپوشیم؟ حا آن که اگر در زراعت پنبه ترقی ندهیم و کرباس بافان ملک ما هم به همین حال عطالت و فلاکت، بی سرمایگی و بی اسبابی به مانند، کرباس مانیز، نسبت به احتیاج مملکت کافی نیامده، نتیجه باز به برهنه ماندن منجر خواهد شد! همچنان است، حال کشمیره ها و دیگر قماش های اعلایی که به قیمت های گرانبهایی از خارج خریداری کرده، مدار زینت مفتخرانهٔ فیشن وجود خود قرار داده ایم.

چون یک بار حرمان از آن حاصل آید، بلاشبهه، به کشمیره های چارخانه و رهدار و برک و کرک مملکت خود عرض احتیاج خواهیم کرد. پس اگر از حالا، سوداگران و توانگران وطن عزیزما، سرمایهٔ و افری جمع آورده و در صدد ترقی و صلاح و فراوانی آنها کوشش ورزند، به جز منفعت هیچ ضرری نخواهند دید.

از همه بدتر، مسئله تیل خاک و شمع و قند و کاغذ و شیشه و امثال آن گونه لوازمات ضروریهٔ مبرمهٔ است، که به هیچ صورت، استغناء ازآن ممکن نیست. آیا اگر کار خانهٔ های این چیزها، را با بومب های آتش ریز هوائی و گله های صدمنی بحری و بری با خاک یکسان گردیده ما را محروم عواطف خود سازد، چه خواهیم کرد؟! هیچ شبهه نیست، که به تیل شرشم و یا شمع های چربوئی پنجاه شصت سال پیش ازین خود، محتاج خواهیم شد، حال آن که، تیل خاک و شمع های کافوری فرنگستان، از بسیار و قت ها است که ما را به خود، مغرور ساخته، در کشت و کار تخم شرشم و ساختن شمع چربو، سراسر ما را به اهمال و غفلت رهبری نموده است. تیل شرشم، در قیمت، از تیل خاک پاکم نمی آرد. شمع ریزان چربو معدوم گردیده اند. آیا چه باید کرد؟ هیچ شبهه نیست، که به تاریکی نشسته نمی توانیم. ضرور یک چیزی باید کرد.

اولاً این را باید کرد، که از صحیفهٔ کتاب ذهن ها و فکر های خود، کلمهٔ «غیرممکن» را محور حک بکنیم. ذاتاً از معتقدات ماست که کلمهٔ «غیر ممکن» به جز بر شریک باری تعالی جل و علی، بردیگر چیزی اطلاق نمی شود.

کائنات همه ممکنات است پیدا شدن معدن تیل خاک، یک چیزی غیر ممکن شمرده نمی شود. در جهت های هرات و آب ایستاده، موجود بودن این معدن، به تواتر

شنیده شده است. اهل کار آن را، از باکو و قفقاز به دست آوردن و استفاده کردن غیر ممکن یک چیز نیست.

ولی این یک چیزی است که به وقت محتاج است. دم نقد، درکشت وزراعت، تخم شرشم و اصلاح و ترقی معصرها- یعنی جواز خانه ها ی آن کوشش و رزیدن لازم است. شمع ریزی هیچ یک کار مشکلی نیست. بجرأت تمام می گوئیم، که اگر همان شمع های چربوئی پنجاه شصت سال پیش ازین، از همان وقت تا به حال، در باب اصلاح و ترقی آن یک تشویق و تحریک و جد و جهد جدی و حقیقی می شد، هیچ شبهۀ نیست، که از وقت های وقت، درجۀ شمع های خارج را پیدا می کرد. قند کابلی از قند روسی در شیرینی چند پا کم می آرد؟ اگر مقصد سفیدی و براقی و بزرگی آن باشد، ممکن است که به یک کمی توجه و صرف همت حاصل آید. اساس شیشه سازی، در وطن عزیزما مبذول است. برای شفاخانه های ملکی، شیشه ها درمعمل، یعنی دستگاه های شیشه سازی کابل ساخته شده است. پس اگر در اصلاح و ترقی و وسعت دادن آن، معمل ها و تشویق کاریگران آن ووضع سرمایه و تشکیل شرکت سعی وغیرت بکار برده شود، اگر چه به درجۀ بلورهای اعلای اروپا نباشد، باز هم به درجۀ دفع احتیاج برای ارسی و دروازه ها شیشه بروی کار خواهد آمد! در خصوص کاغذ، درینجا چیزی نمی گوئیم. زیرا چون تصور عدم و جود آن را به خاطر می آریم، حیات خود را یعنی زندگی سراج الاخبار افغانیه را- در تهلکۀ ممات می بینم! از آن رو، دست مامی لرزد، حواس ما ابتر می شود، قلم ما می گرید! درین خصوص انشاء الله مقالۀ مخصوصۀ جداگانه یی خواهیم نوشت.

والحاصل، ترقی صنایع داخلی، بسیار ضرور و الزم و اهم شمرده می شود. این حرب عمومی اروپا هم یک درس عبرت و هم یک میدان استفاده و فرصت است. درس عبرت ازین است، که محتاجان صنایع آنها بدانند، که اگر یک وقتی از اوقات بنابر یک سببی از اسباب، هر گاه اموال و اشیای ما یحتاج ما از آن طرف ها نیاید، چه خواهیم کرد؟ میدان استفاده و فرصت این است، که چون در چنین وقتی، که دولت متبوعۀ مقدسۀ ما اعلان بی طرفی فرموده و با هیچ طرف، هیچ سرو کاری نداریم و دیگران هم بجان خود گرفتارند، هیچ نباشد، جُنگ تشبث به اصلاح و ترقی صنایع

داخلی بسوی توانگران ملک ماست، که آنها را، بر تشکیل شرکت ها و وضع نمودن سرمایه ها در باب این گونه کارها، تشویق می کنیم، اگر چه بعضی کهنه عقلان موجود خواهند بود، که این سخنان ما را از جملهٔ خرافات و هذیان می شمارند و ناشدنی می پندارند و اگر وجدان شان تا یک درجه قبول هم بکند ولی غرور نفسی شان از تنزل به قبول آن عار می کند. البته عار باید بکند: یک اخباروالا چیست، که سخن او باشد!!...
حالا یک شمهٔ یی از :

ترقی های صنایع داخلی
در عصر فرخندگی حصر سراجیه

مختصراً بیان کنیم:

اسلحه وآلات ناریه، که در عصر حاضره به درجهٔ نان گندمی برای حیات دولت لازم و ضرور شده است، در آن خصوص، از احتیاج خارج مستغنی شده از ماشین خانهٔ مبارکهٔ اسلحه سازی، هر نوع تفنگ ها و توپ های عصر حاضر را، به درجهٔ کافی حاضر و آماده می سازد. بارود سیاه، به درجهٔ اعلا اصلاح یافته. بارود سفید تأمین شده مسأله پتاقی، اصلاح تمام یافته. هر رقم طوپ های مترالیوز(ماشیندار به زبان فرانسوی) آتشفشان و توپ های کوهی و میدان، تا جملهٔ لوازمات جبه خانهٔ آن، از رقم رون و فیوز و بمب در کار خانهٔ اسلحه سازی کابل، به درجهٔ اروپا ساخته می شود.

کارخانهٔ چرمگری اعلاترین بوت ها و موزه ها و دستکش وزین ویراق اسب و عرابه غیره را از چرم خود افغانستان، خیلی داشت دارتر و منتظم تر و ارزانتر از خارج، بوجود می آورد.

از دیگر چیز صرف نظر تنها از فابریک پشمینه بافی که امسال بنیاد یافته و از مدت سه ماه است که به کار آغاز کرده، یک قدری بحث کردن می خواهیم.

... چون کثرت پشم مملکت و به هبا رفتن آن را ملاحظه فرمودند، بنیاد نهادن یک فابریک پشمینه بافی را برای استحضارات البسه عسکریه الزم شمرده، بتأسیس و بنیاد فابریک مذکور

اراده و فرمان نمودند. قبل از سه ماه، همه اسباب و بنای آن تکمیل یافته، چنانچه در شماره های سابق خود بیان کرده بودیم. به کمال مسرت و افتخار شنیده ایم، که از وقتی که ماشین پشمینه باقی بروی کار آمده است، یعنی در ظرف این سه ماه، برای البسهٔ دوازده هزار عسکر قماش حاضر کرده توانسته است، که الحق شایان شکران و امتنان یک کامیابی شمرده می شود.

سال چهارم- شماره ۹، ۱۱ جدی ۱۲۹۳

(« صنایع پربدایع»- در بارهٔ قدرت خارقه نمای الکتریک و شرح اختراع آن و سپس اشاره به کار خانه برقی جبل السراج، که) قوت الکتریکی آن تقریبا از قوت پنج هزار اسب بیشتر تخمین شده است. برای بکار انداخته فابریک های موجودهٔ حاضره و تنویرات شهر، با صرفیات و ضایعاتی که از جبل السراج تا کابل به عمل آید، بیشتر از هزار اسب قوت بکار خواهد رفت، که تقریباً چار هزار اسب قوت به دست میاید. بنیاد یافتن دیگر فابریک ها در نفس جبل السراج خیلی سهولت پیدا می کنند... مثلا به سبب پنبه، که در آن سرزمین ها زراعت می شود، فابریک های قماشی نخی، قوت الکتریک هم ضایع نمی شود...

تحت عنوان« صنایع داخلیه» در بارهٔ قماش های فابریک پشمینه بافی کابل می نویسد که، از قماش هائی که از خارج می آید، برتری و تفوق می کند و چون ارزانی قیمت آن هم پیش نظر گرفته شود، باز هم انسان از خریدن و پوشیدن آن صرف نظر کردن و به قماش های بی بنیاد، گران قیمت خارج عرض احتیاج ورزیدن، الحق که ظلم و بی انصافی بزرگی شمرده می شود. پشم آن از همان حیواناتی حاصل آمده که درخاک پاک وطن خود ما پرورش یافته است.... در چمن زار ها و دشت ها و کهسار های همین خاک پاک چرا نموده. از شیله ها و دره و چشمه سارهای همین خاک پاک صفاناک آشامیده، در آغل ها و غژدی ها و زمین های همین وطن آسودگی مامن آرمیده و پشم شان باقیچی های مخترعه عجیبهٔ خود اهل وطن بریده شده، به دست مالداران وطن جمع آمده. پرپشت شتران وطن بار شده، به ماشینخانهٔ وطن رسیده و از

طرف عمله و کاریگران وطن شسته و روفته شده، با آلات وادوات ماشین های فابریک وطن، به دست اولاد وطن، در خود وطن رشته شده و بافته شده و ساخته شده است...

آیا کسی که دعوی وطن دوستی کند، قماش خارج وطن را برقماش اصل وطن ترجیح دهد. در محکمه سلطان عظیم الشان «وجدان» به جزای خجالت و شرم ساری محکوم نخواهد گردید؟ البته خواهد گردید! معنای حقیقی وطن دوستی، همین است که، انسان، خاکروبهٔ وطن خود را، بر زر مهنای دیگران اشرف تر بداند. خاشاک وطن خود را، از کافور و صندل خارج بر تر شناسد، کرباس وطن خود را از اطلس و دیبای غیر بهتر بداند. اگر چه در حقیقت همین نباشد ولی چون یک بار در دل و حواس اهل وطن، این چنین یک اعتقاد و اعتمادی درباره وطنش را سخ شود، هیچ شبههٔ نیست که همان جاذبهٔ کش حب وطن، رگهای غیرت و پی های حمیت شان را به حرکت بجلی آسائی در آورد وسعی و همت، دو چرخ موتور فعالیت ایشان گردیده و اتحاد مالیه و اخلاق حسنه، انجمن حرکت شان شده، خاکروبهٔ خود به زر مهنا و کرباس خود را به اطلس و دیبا قبول خواهند کرد...

تجارت

بیان اهمیت تجارت داخلی و فایده تبادل اموال بین ولایت ها – بیان منافع افغانستان بین دولت ها – اخراجات و ادخالات تجارتی

داک

یکی از کلمه های بسیار روشن و در خشانی که درسهای مدنیت عصر حاضر، در لمعه نثاریست ، کلمه داک است . داک و داکخانه ها در وقت حاضر بدرجه ای بسیار بلندی در ترقیات مدنیت خدمت میکند.

و الحاصل داک، یکی از لوازمات آسایش و ثروت و سعادت مملکت شمرده می شود. یک نکته گک شاعرانه نیز در جمله فایده های داک درج کرده بگوییم:

که اگر داک نمی بوده نامه هجران یک عاشق فرقت زده الم کشیدهٔ از یار جدا مانده را، کدام باد صبا یا بال کبوتر، به یار غمگسارش می رسانید؟!...

(«داک» از زبان هندی داخل زبان افغانستان شده بود. کلمه پوسته از راه زبان روسی «پوچته» داخل زبان ایران و افغانستان شده است و در کلمه فرانسوی پوست منشأ دارد. ز.ف)

اگر چه تلگراف در خصوص سرعت و تیز روی بار بار از داک فائده مند تر است ولی مخابرات تلگراف، نسبت به مخابرات داک کم گنجایش تر و کم وسعت تر می باشد.

در این جا چون موضوع بحث تلگراف نی بلکه داک است، از آن رو از تلگراف بعد ازین بحث خواهیم راند و از وسایط نقلیه، یعنی چیزهای زود رو، مانند ریل و موتر و عرابه که واسطۀ یگانه آسانی نامه بری داک است، نیز بعد ازین سخن خواهیم گفت. حالا ما یک قدری از احوال سابق و لاحق داک وطن عزیز خود را بیان کرده می گوئیم، که در وطن عزیزما، قبل از جلوس میامن مأنوس اعلیحضرت شهریار مکارم آثار محبوب القلوب ما، امور داک در زیر یک نظام و قواعد مخصوصی گرفته نشده بود.

حتی تکت منتظم نیز موجود نبود. اگر چه تکت داک، در زمان حکومت امیر مرحوم مغفور امیر شیر علی خان اول بار ایجاد شده و در زمان خاقان مغفور ضیاء المله والدین امیر عبدالرحمن خان، به یک طرز دیگری اصلاح و توسیع یافته است ولی این طرز خوش نما و با انتظامی که در تکت های این عصر تر قی حصر دیده می شود، در یکی از تکت های قدیمه دولت علیۀ متبوعۀ ما مشاهده نمی گردد. تکت های رقم رقم پرصنعتی که درین زمان سعادت اقتران بروی کار آمده، نه در نقش و نه در خط و نه در وضع ترکیب و نه در خوبی صورت، از تکت های دیگر دولت های متمدنه، هیچ پا کم نمی آرد.

در وقت حاضر، در داک خانه های سلطنت سنیه افغانستان، هفت نوع تکت استعمال می شود:

یکی- برای مکتوب های یک مثقاله ای است که قیمت آن یک عباسی و رنگ آن لاجوردی می باشد،

دوم برای مکتوب های دو مثقالۀ عادی است که قیمت آن دو عباسی و رنگ آن سبز است.

سوم برای مکتوب های سه مثقاله عادی است که قیمت آن یک روپیه و رنگ آن قهوهٔ یی است.

نوع دوم تکت های پارسل. یعنی امانت هاست، که در قطعهٔ یک قدری بزرگتر از آنها به سه رنگ ساخته شده.

یکی برای پارسل هائی است که یک خورد وزن داشته باشند، قیمت آن یک قران و رنگ آن زیره یی است.

دوم برای امانت هائی است که از یک خورد بالا تا به نیم پاو وزن داشته باشند، قیمت آن دو روپیه و رنگ آن سرخ است.

غیر ازین ها، یک رقم تکت دیگر نیز ایجاد شده، که مخصوص برای پاکت های کار های دولتی می باشد.

یک نظامنامهٔ مخصوصی نیز در باب داک به ارادهٔ سنیهٔ اعلیحضرت طبع و نشر گردیده، که معاملات داک و داک خانه ها را در زیر قانون منتظمی در آورده است.

درین خصوص، حسن خدمتی که عزت مند «حسن حلمی افندی» طرابزونی، در باب ساختن تکت ها و ترتیب نظامنامه و دیگر لوازمات داک خانه ها، ابراز نموده، الحق که شایان تحسین و تقدیر است. اعلیحضرت در این وقت اصلاح سکه های روپیه و دیگر رایج های دولت علیه شاهانه شان را نیز اراده و فرمان فرموده، افندی مشارالیه را به حاضر کردن اسباب آن مامور فرموده اند...

پوست کارت
به نام دیگر ورق داک
سال سوم شماره ۷، ۲۲- قوس ۱۲۹۲

پوست کارت- با ورق داک- برای امور مخابره و مکاتبه، یکی از چیزی های سهولت بخش بسیار نافعی شمرده می شود. مثلا یک شخصی که می خواهد یک دو کلمه سخن بسیار ضروری خود را به یک دوست خود بنویسد، می باید که برای آن دو کلمه یک کاغذ بسیار مفصلی را به جور پرسانی ها و سخنان هوایی پر کند، تا آن

دو کلمه سخن ضروری و لازمی خود را، به مرسل الیه خود به فهماند و برای آن کاغذ لابد، یک پاکتی هم تدارک کرده،یک عباسی تکت هم به آن بچسپاند.

حال آن که ورق داک ، این تکلفات را رفع می کند. غیر از بعضی مکاتیب تفصیل، خواه ضروری دیگر همه احوالات مختصر را ، به یک ورق داک انسان به جا آورده می تواند.

درین باره ورق های داک مصور بسیار ظریف و لطیفی چاپ گردیده ، درین قریبی ها درموقع تداول وضع می شود که این پوست کارت ها ، یعنی ورق داک , با تصاویر مناظر مختلفهٔ دارالسطنه وغیره مزین می باشد. انشاء الله، بعد از این که در موقع تداول در آید، قیمت و محل فروخت آن را اعلان خواهیم نمود.

داک وکیل انگلیزی
ترجمه از روزنامهٔ جهلم ۲۹ اکتوبر
سال چهارم- شماره ۶، ۲۶ عقرب ۱۲۹۳

«انتظام گورنمنت ما برای وکیل انگریزی مقیم کابل بسیار درست است.

داک آنها از پشاور بسته شده می رود و با داک افغانی امیر صاحب هیچ واسطهٔ بستن و باز کردن آن نیست. کارت ها و لفافه های شان با هندوستان برابر می رود. یعنی همان محصول داکی که در هندوستان از ایشان گرفته می شود، در داخل افغانستان نیز به آن کفایت می شود و محصول افغانی از آن گرفته نمی شود.

تکت و پیسه را چسبانیده برای وکیل انگریزی مقیم کابل بفرستید و صرف نام داکخانهٔ پشاور را بر آن تحریر دارید ولی اگر بر لفافه اسم داک خانه افغانی نام داکخانهٔ پشاور را بر آن تحریر دارید. محصول آن چار چند می شود. لهذا خطی که برای وکیل انگریزی کابل فرستاده می شود، تنها فقط داکخانهٔ کابل نوشتن لازم است. این لفافه مامور داکخانهٔ انگریزی، علیحده بسته همراه داک افغانستان خود خواهد فرستاده و مامورین داک خانهٔ افغانی، آن خریطه ها را بلاجست و پال می فرستند.»

سراج الاخبار افغانیه:- این بیانات هم عصر معزز خود را به تصحیح کردن مجبوریم، که گورنمنت بهیهٔ شان در هیچگونه اموری از امورات دولت علیهٔ مقدسه مستقلهٔ متبوعه

ما، حق هیچگونه انتظامات را ندارد. ذاتاً هیچ یک از داکخانه های دنیا به غیر از اوقات مستثنی، حق باز کردن و پالیدن اوراق و مکاتب کسی را ندارد....

***

طبابت و صحت

مقاله مخصوصه

داکتر و داکتری

سال دوم- شماره۳، ۴ عقرب ۱۲۹۱

«داکتر، دوقتور، دکتور» کلماتی است مترادف، که به لهجه ملک ترکی دوقتور و به لهجهٔ عربی دکتور تلفظ و تکتب می شود. این کلمه لفظ «لاتینی» ایست، که در عرب به معنی «معلم» یعنی «استاد» استعمال می شود. اصل موضع این کلمه یک لقب و خطابی است که برای چنان اشخاصی که جمیع معارف و همه در جات علمیه را حاصل کرده باشند و اجازهٔ تعلیم آنها را گرفته باشند، داده می شود که در عربی به مقابل لقب«داکتر» کلمهٔ «حکیم» و در فارسی قدیم «پزشک» گفته می شود. در اوایل قرن دوازدهم میلادی، لقب «داکتر» تنها به علمای قانون شناس مخصوص بود و بر دیگری اطلاق نمی شد و باز یک وقتی شد، که لقب داکتری مخصوص علمای الهیات ولاهوتی بوده و باز برای حاذقین اطبا و ماهرین فن موسیقی تخصیص شد. در این وقت، تنها طبیبان را «داکتر یادوقتور، یا دکتور» می گویند. لهذا اگر داکتر به معضی «حکیم» باشد، اطلاق عنوان جلیل «حکیم» به هر طبیب و جراح جائز نیست. حکمت یک علم عام و محیطی است، که طبابت یک شعبه یی از شعبات آنست و آن علمی است که از حقایق اشیایی که کائنات بی سر و پا را تشکیل داده، تا به قدر طاقت بشری بحث می راند و هم بر حقایق اعیان آن و مادهٔ متشکلهٔ آن بحث می راند. همهٔ علوم فلسفه و سیاسیه و مدنیه داخل علم حکمت است، همه علوم اخلاقیه و ادبیبه نیز داخل علم حکمت است. موضوع حکمت اشیای وجودی سفلی و علوی، کائنات است. غایب و نتیجه اش پی بردن به کیفیت ایجاد و موجد واجب الوجود موجودات است « حکیم آنست که بر حقایق اشیا علم آرد و از حقایق اشیا خالق اشیا را بشناسد و ازو بترسد « رأس الحکمة مخافة الله» حالا ما از بحث«حکمت» و «حکیم» صرف نظر

کرده تنها از «طبابت» وطبیب ها» و «داکتر» و «داکتر های» وطن عزیز خود یک قدری بحث می رانیم.

این یک، آزادهٔ قید بیان است، که علم جلیل طب، معتنابها ترین شعبهٔ حکمت است. زیرا موضوع آن خدمت حیات بنی بشر است و چون نوع بنی بشر اشرف حیوانات و معتبر ترین موجودات است، از آن رو، اگر علم طب نیز اشرف ترین علوم و معتبرترین فنون گفته شود، جادارد. این هم از امور بدیهی و آشکار است، که چنانچه دیگر علوم و فنون از آغاز تشکیل خود تا به حال خیلی ترقی کرده است، همچنان، علم جلیل طب نیز، به یک درجهٔ اعلای ترقی واصل شده است. اگر کسی بگوید، که اطبای یک عصر پیشتر ازین، از اطبای عصر حاضر قابلتر و داناتر بودند، سخن بی دلیل و برهانی خواهد بود. زیرا ترقی هر علم و هر صنعت و هنر تجارب کثیره و ترقی آلات و ادوات عدیده به وجود می آید. اگر در یکی از باکتریولوژی خانه و دار الاستحضارات و کیمیا خانه های طبی بلاد متمدنه این عصر حاضر درائیم و یک بار به سوی دکان های عطاری بعضی ممالک شرقیه نظر اندازیم، ترقی علم طب تنها به همین دو دیدن و مقایسه کردن ،خود به خود ظاهر می گردد! آن قطی های چوبی رنگه، که از بس چرکی و چتلی یک رنگ ماوراء الالوانی پیدا کَرده و هشتاد بار به هلیله پرشده و نود بار به بلیله و باز به زرچوبه پرشده و از نمک خالی، دکان عطار ها را، به آن بلورستان آئینه زار اجزاخانه ها و دواسازی ها قیاس کنیم، معلوم می گردد که طب چه بود و چه شد!

در وطن عزیزما، دوطب معروف و زبانزد شده است: یکی طب یونانی، دیگر داکتری. اگر چه این تفریق درست نیست، زیرا اساس و موضوع هر دو یک چیز است، که آن هم عبارت از تداوی امراض مختلفه می باشد ولی، در اصول تداوی اختلاف دارد، که سبب این تفریق شده است. مثلا طبیب هائی که از قدیم الایام در مملکت عزیز ما موجود بودند و هستند، براصول و قواعد همان کتاب ها و خواندگی هایی که از عصر های افلاطون ها وارسطوها و بوعلی سیناها و غیره مانده، تداوی می کنند و از همان اصول صفحه های موریانه خوردهٔ کهنه، یک قدم به آن طرف نمی برایند و د اکتر ها برتجربه ها و تحقیقات و تدقیقات موشگافانه که روز مره در بازار علوم و فنون و صنایع بوقلمون به واسطهٔ تجدد و تنوع آلات وادوات گوناگون از عوالم طبیعیه

بیرون می براید، اجرای تداوی می کنند و هر روز و هر وقت، یک طرز نوع و یک اختراع جدیدی به میدان می برآرند. بناً علیه، اگر بگوئیم که کشتی بی بادبان از کشتی بادبان دار و کشتی بادبان دار از واپور های (بخار به زبان فرانسوی) بخاری سریع السیر آتش نفس بهتر است و یا آن که قاصد های نامه بر پیاده های عصا زنگدار، از قطار های ریل داک آتشین رفتار چابک تر است، این را هم خواهیم گفت که طبابت اصول قدیمه، از طبابت اصول جدیده بهتر و خوبتر خواهد بود.

بلی! درین هیچ گفتگو نداریم. اما گفتگوی مادر عدم کفایت داکترهاست، نسبت به احتیاج نفوس شهر. یک باب شفاخانه مکمل ملکی و یک باب شفاخانه عسکری موجود است و همه ساله، ادویه و اجزای طبیه در یک مقیاس واسعی طلب شده، بر مردمان تداوی طلب، به رایگان احسان می شود ولی پنج نفر، ده نفر داکتری، که آن هم از طرف سر کار مأمور و مستخدم باشند و یک دوسه دواخانه که آن هم در شفاخانه با دوایر حکومتی باشد، مستوجب تسهیلات تداوی هفتاد هشتاد هزار نفر آدم شهر نمی شود!

علی الخصوص که بعضی داکتر ها پر غرور و عظمت فروش هم باشند!..

در شفاخانه ملکی، همه روزه، به غیر از بیمارانی که برای تداوی خوابانیده شده اند، به صد ها مرد وزن و فقرا و غربا و اصناف اهالی تداوی می شوند و دوا می برند. یک دو داکتر صاحبانی که در آن مامور اند، به بسیار درستی و خوبی و ظیفهٔ خود شان را به کمال سعی و کوشش ایفا می توانند ولی به تداوی عمومی کفایت نمی کند.

در شفاخانه عسکری نیز همه روزه، به صد ها نفر افراد عسکری تداوی می شوند ودوا داده می شوند و غیر از آن، در هر چونی های عسکری(مقصد همان چهاونی ها یا قرارگاه های نظامی اند)، داکتران خصوصی هم موجود است، که تا یک درجه تداوی افراد عسکری نیز در زیر امنیت گرفته شده است، که به این صورت، خواه صنف افراد عسکری و خواه صنف غربا و فقرا و یا کسانی که در شفاخانه بخوابند، از جهت تداوی ودوا محروم نیستند و کذلک، ذوات معتبرین و عمله حضور همایونی نیز به داکتر و دوا احتیاجی ندارند، چونکه داکتر های عملهٔ حضور همایونی و هم داکتر های شفاخانه ها، علاوه بر ایفای ماموریت خود شان از عهدهٔ خدمت هم بر آمده می توانند.

حالا آمدیم بر صنف مردمان متوسط الحال، مانند تجارو صنعتکار و غیره، که حال واحوالشان برای خواستن داکتر به خانه خود و تداوی کردن خود مساعد است ولی به سبب دستیاب نشدن داکتر در هر وقت و هر زمان، موجود نبودن اجزا خانه ها و دواخانه ها درشهر و اطراف آن، از تداوی حقیقی محروم مانده، مجبوراً به همان قطی های چرک و چتل دکانهای عطاری به مراجعت کردن مجبور می شوند.

لاجرم، اگر اداره بلدیه، یعنی « مینسپالی» شهر، نظر توجه خود را بسوی این نقطه مهمه احتیاج ضروری اهالی متوجه نماید و یک سرمایه وضع نموده و در نقاط مهمهٔ شهر یک چند دواخانهٔ مکمله به اصول جدیده باز کرده یک دوسه داکتری با فیس معین استخدام نماید، به فکر ناقصانه چنان می رسد که هم احتیاج اهالی رفع شود و هم یک مداخلات خوبی برای صندق بلدیه حاصل شود....

***

بلدیه

سال سوم شماره ۱۷، ۲۱ ثور ۱۲۹۳

دوایر بلدیه در شهر های بزرگ یک محکمه مستقله مخصوصه یی است، که در زیر ریاست یک رئیس بلدیه یک مجلسی تشکیل می یابد. رئیس و اعضای مجلس، به انتخاب اهالی شهر و انضمام رأی حکومت مقرر می شود. دفتر جداگانه و صندوق یعنی خزانهٔ علیحدهٔ دارد. به نام « مداخلات بلدیه» بعضی مالیات شهر به دفتر و خزانهٔ بلدیه عاید می شود وظیفه دوایر بلدیه، انتظام و زینت و صفایی و محافظهٔ صحت و تأسیس مبانی خیرات و مبرات و وسعت دادن کوچه ها و بازار ها و به وجود آوردن میدان ها و باغچه های عمومی و بعضی مبانی که مداخلات برای بلدیه حاصل کند و غیره و غیره می باشد که قانون نامه های مفصل و مدونی دارد. دوایر بلدیه، اگر چه در وقت لزوم به معاونت پولیس- یعنی کوتوالی- محتاج است ولی به نفس خود یک دایرهٔ مستقلهٔ است، که از دایره ضابطه- یعنی کوتوالی- سراسر جداگانه می باشد. انشاء الله، در این باب بعد ازین تفصیلات مکمله خواهیم نگاشت.

سال اول، شماره ۲۰- ۲۵ سرطان ۱۲۹۱

(... بعد از بیان اهمیت شرکت ها درجهان امروز می نگارد)

... اول بار که نام شرکت شنیده شد و بنیاد آن نهاده شد، همانا «شرکت عرابهٔ موتر» بود که پار سال، ذات اعلیحضرت پادشاهی، بعد از آن که بر همه اعیان مملکات از فواید شرکت یک نطق بلیغ بسیار مؤثری بیان فرمودند، چشمان همگان را برمنافع آن باز نموده و هماندم، یک سرمایهٔ جسیمی به وجود آمده، شرکت تشکیل یافت، که انشا الله منافع و فواید آن، در ثانی دیده خواهد شد...

***

شرکت موتر کار

سال سوم- شماره ۷، ۲۲ قوس ۱۲۹۲

پیش ازین از انعقاد یافتن شرکت عرابه ها و موتر، برای تجارت، در یکی از نسخه های سراج الاخبار افغانیه، بحث و بیان رانده بودیم. عصر ترقی حصر ذات اعلیحضرت که ابواب انواع سعادت ها را بر روی ملک و ملت باز فرموده، در باب انعقاد یافتن در شرکت های تجارتی، که یکی از اساس های مهمهٔ ثروت است، نیز این شرکت موترکار را قدمهٔ نخستین نردبان ترقی تجارت وضع فرمودند. این است که در وقت حاضر، عرابه های سواری و عرابه های نقل اشیای«شرکاء» حاضر و آمده شده است و تکت های آن نیز به چاپ رسیده است. امید است که درین سفر خیریت اثر از جلال آباد، که بسیاری از مردمان برای به سر آوردن موسم شتا به آن طرف منتهی حرکت اند، یک ربح و فایدهٔ خوبی برای شرکت مذکور حاصل شود.

سال۳- شماره۱۳، ۲۳ حوت ۱۲۹۲

تحت عنوان « معادن در افغانستان» اهمیت استخراج معادن را برای مسلمانان و مردم افغانستان شرح می دهد.

سال سوم، شماره ۱۸، ۶ جوزا ۱۲۹۳

... اگر ما به احوال پنجاه سال ما قبل گذشته حال خود و وطن خود، یک نظر مشفقانه بیندازیم و یک فکر و غور با انصافانه خالی از خود پسندی بنمائیم، معلوم کرده

می توانیم، که قباهای ملون زردوزی کرک و ماهوتی و شال های کشمیری اعلی و لنگی های زرین که اسم شریف خانی را بر آن می گذاشتند و عصا های مطول کشمیری و هندوستانی ساخت و کفش های برجسته سه دندانه بسیار کلفت، پوشاک تن و دستار سر و کمر بند کمتر و غیره مایحتاج لوازمات ما بود، که اگر به نرخ حال بسنجیم، همان لباس های ما هوتی و همان شال ها و لنگی ها و کفش ها و عصاهای مذکور را، که در یک روز عید خاص، یک نفر می پوشید، به چهار صد یا پنجصد روپیه پهلو می زند. این همه مخارج بیهوده بود، اما روی کار خانهٔ بخار، توپ سازی و تفنگ سازی و کریچ سازی و کارطوس سازی و فیوز سازی و چرمگری و بوت دوزی و کشمیره بافی و غیره غیره صنایع موجوده دوات خود را، که سبب یگانه ترقی هر ملت شمرده می شود، ندیده و اسم ماشین چاپ و عکاسی و زنگوگرافی، تیپوگرافی و مسکوک نمودن روپیه و طلاء را نشنیده بودند. در میگزین های دولت خود، موجودی لک ها توپ و تفنگ و کریچ و شمشیر وغیره لوازم حرب را به یاد نیاورده بودند و جباخانه های مملکت خودر ا به هزاران هزار خروار سرب و بارود و صندوق ها هر رقم پر از گده کارتوس ملاحظه نفر موده بودند و روی روپیه و طلا را، مزین به نشان محراب و منبر شریف و معین به اسم همایون شهریار تاجدار جوانبخت خود، در خط ولایت خود به گمان نرسانیده بودند و صدها مدرسهٔ عملیات و شفاخانه ها و مدارس حفاظ قرآن شریف و دارالیتما و خیرات خانه نابینایان و گدایان و کارخانه جات برقی و رشته های مخابره تیلفون را در خیال نگذرانیده بودند...

سال پنجم- شماره ۷، ۳۰ عقرب ۱۲۹۴

(مکتوب از هرات، به قلم علی اکبر کوت دفعه دار قندهاری- و عبدالله طالب العلوم جدیده، دربارهٔ ترقیات کشور واتفاق ملت وضرورت پیشرفت صنعت واهمیت آن درمقابله با دشمن و تائید و ستایش اسباب ترقی، مثل سرک های شوسه(کلمهٔ فرانسوی، جادهٔ سنگ فرش شده) و رباط های سراجیه و مکتب های متعدده وماشینخانه های حربی وغیره وفواید سراج الاخبار.

سراج الاخبار افغانیه بعد از نشراین مکتوب مفصل که ده ستون راگرفته است می نگارد:)

ناطق تخلص، یک شاعر می گوید:

وارسیدیم به جایی من و ناطق درعشق – که بود بلبل وپروانه، نصیحتگرما!

درپیش نظر خود یک کوت دفعه دار و یک طالب العلمی ببینید، بایک کاف تصغیری، باخود خواهند گفت، عجب ماچنان گمان کرده بودیم که این مقاله سیاسی، اجتماعی، اخلاقی ملکی، عسکری را کدام ملا وواعظ شیوا بیان ویا کدام دیپلومات واقف! احوال جهان ویا کدام افسر بسیار کلانی نوشته خواهد بود؟ ... مامی گوئیم:

پند بگیر ازسخن، هیچ مبین قایلش نیکوئی متاع بینی، به دکان که ننگری!

سراج الاخبار افغانیه؛ به کمال فخر وسرور، مکتوب صداقت وحقیقت اسلوب این دو اولاد رشید وغیور خودرا، درسینهٔ محبت دفینهٔ خویشتن حفظ می کند.

سال هفتم - شماره ۳، ۱۱ سنبله ۱۲۹۶

درفصل علوم وفتون: ثروت چیست وجغرافیای طبیعی چیست؟

(بقلم محمود طرزی).

***

زراعت

سال هفتم - شماره ۹، ۲۴ قوس ۱۲۹۶

درفصل «زراعت»، محمود طرزی، چاپ رساله را دربارهٔ زراعت پنبه آغاز می کند و دربارهٔ اهمیت زراعت می نگارد:

رنج بررنج میکشد، گنج می دهد. اگر گنج نباشد، نه صلح است ونه جنگ، نه توپ است نه تفنگ، نه تاج است نه اورنگ، نه شوخ است نه شنگ، نه ترنگ است نه آهنگ، نه قصر است نه عمارت، نه ذوق است نه شطارت، نه علم است نه تجارت، نه فیض است نه سعادت، نه عشق است نه محبت. بلی! این ها همه لوزمات حیات است و زندگانی چون نباشد، کجاست کامرانی؟ تیل چراغ حیات چیست؟ گندم، جو، جواری ،شالی، نیشکر، چغندر،آلو، کچالو،تخم مرغ، خودمرغ، گاو، شیر، ماست، روغن،

گوشت وغیره. کذلک برای فانوس چراغ حیات، یعنی جامه و پوشاک چه بکاراست؟ مهم ترین اجزای قماش این فانوس را، پنبه، کتان، سند، پشم، تشکیل می دهد.

استحصال همه این ها، به رنج رنجبر منوط است...

(سپس ازمقالات سابق سراج الاخبار دربارۀ زراعت مانند اتلاف ملخ ذکر می کند وبعد ترجمۀ رساله زراعت پنبه راکه از طرف نظارت زراعت وجنگلهای دولت عثمانیه درسنه ۱۳۲۷ نشرشده است، آغاز می کند. درین شماره ازانتخاب زمین برای زراعت پنبه آغاز می شود وچاپ رساله، درطول سال هفتم سراج الاخبار دوام می کند.

۹- پیشرفت نواحی مختلف افغانستان

کوهستان کابل

سال ۲ شماره ۷، ۴ جدی ۱۲۹۱

کابل که مرکز دولت علیه افغانستان است، تنها عبارت از همین شهر شهیر معروف نی، بلکه به نام کابلستان، یک خطۀ بسیار جسیمۀ را مالک است. مهم ترین اراضی که این خطه را تشکیل داده، اراضی سمت شمالی کابل می باشد که آن را کوهستان می نامند. غیر از سمت های جنوب غربی افغانستان، که تا یک درجه دشت و هموار است، دیگر همۀ این قطعه پاک عبارت از یک شبکه کوهای متسلسل عظیمۀ می باشد، که از غرب به شرق و از شمال به جنوب، یکدیگر را تقاطع نموده اند و آبادی ها و شهر ها و ایالت ها در میان وادی ها و دامان های این شبکه جبالیه واقع شده است...

(بعد از بیان موقف جغرافیائی، ذکر این که نفوس کوهستان و کوهدامن به یک میلیون می رسد و بیان پیداوار آن، اهمیت پروان و اعمارسراج الامصار و در آن جبل السراج را بیان کرده، از مقام راه های خاواک و راه درۀ صالح اولنگ معروف به سالنگ، که یک سر به خنجان می براید و دو راه دیگری که یکی از درۀ غوربند و دیگری به بامیان می رود بیان کرده است. حاصلات کوهدامن و کوهستان را، به شمول تولید پنبه و صنعت بافندگی، کرباس و کیش بیان کرده، در بارۀ کارخانه برقی که ساخته می شود، تذکر داده است.)

سال سوم- شماره ۷، ۲۲ قوس ۱۲۹۲

تحت عنوان حوادث داخلیه- و صنایع پروری ها... راجع به فابریکه الکتریک جبل السراج کوهستان می نگارد:

... بلی. اگر این فابریکه برقی به انجام رسد حقیقتاً که صنایع مملکت عزیز ما دفعتاً یک رونق ترقی غربی حاصل خواهد کرد. زیرا سه هزار اسب قوت برقی کم قوت نیست. به این قوت ممکن است که مانند ما شینخانهٔ موجودهٔ که در دارالسلطنهٔ کابل موجود است، بسی ماشینخانهٔ ها به وجود آید و همهٔ شهر به انوار الکتریکی روشن گردد. ترام ریل های برقی به راه و حرکت افتند، فابریک های خصوصی شرکت های اهالی تأسیس و بنیاد گیرد. احتیاجات مملکت یوماً فیوماً بر طرف گردد. از محصولات نیشکر و چغندر و غیره که مواد شکریه را حاوی می باشد به واسط فابریک های قند سازی احتیاج قندمملکت رفع و دفع گردد که اگر هیچ نباشد به میلیون ها زر سرخی که برای تنها چای از مملکت عزیز ما به خارج می رود. میلیون ها دیگری که برای قند نیز می برآید به جا بماند. علی الخصوص فابریکه کاغذ سازی...

سال اول شماره- ۹، ۱۴ دلو ۱۲۹۰

تحت عنوان «نهر سراج جلال آباد» در باره اهمیت آب و آبیاری و از آن جمله نهر کابل «که به زبان افغانی مردم ننگرهار زمین، آن را سین می نامند» به کشیدن نهر سراج احتیاج داشت «تا شهر جلال آباد یک استقبال بسیار ترقی نما و یک حیات بسیار جان فزائی را مستعد گردید.»

سال پنجم- شماره ۴، ۱۸ میزان ۱۲۹۴

در صفحهٔ اول تحت عنوان منطقهٔ زراعت، یعنی سر زمین هایی که قابل زراعت درخت پرتقال (مالته) است می نویسد:... اراضی ننگرهار نسبت به اراضی بحر سفید (مدیترانه) خیلی بلند ترمی باشد. لهذا، اگر به این سبب پرتقال در زمین های ننگرهار نشود، احتمال دارد. اما چون خود این سر محرر عاجز، هم اراضی سواحل بحر سفید و هم اراضی ننگرهار را دید ام، در گرمی اراضی ننگرهار را بر اراضی بحر سفید افزونتر

می بینم و نیز چون نارنج و نیشکر وافری در این جا ها بسر می رسد، به این دو دلیل، می توانیم که بگوئیم در اراضی ننگرهار ما، ممکنست پرتقال ولیموی بسیار اعلای به سر برسد...

اراضی ننگنهار(املای دیگری از ولایت ننگرهار)، با وجودی که درخت های نارنج بسیاری را به سر می آرد ولی درخت لیمو و پرتقال که آن را مالته می گویند، در آن سر زمین ها هنوز به سر نمی رسد، حال آن که لیمو و پرتقال نسبت به نارنج خیلی نافع تر و تجارتش فایده مندتر می باشد. لیمو، پرتغال یا مالته، اگر چه یک قدری از نارنج نازکتر، یعنی به هوای سرد ناتوان تر است اما بازهم دربقعهٔ که نارنج به سر برد، به سر رسیدن آنها هم خارج امکان شمرده نمی شود. با آن هم، حکم قطعی کرده نمی توانیم...

(در اخیر، این سوال را وضع می کند، که قلمه شاخچه گک درخت پرتقال را از کجا به دست بیاریم، که به درخت های نارنج خود پیوند کنیم. پیشنهاد می کند، که نهال ها در پیپ های بسیار بزرگ با خاک و گل، به واسطهٔ ریل تا جمرود و از آنجا با موترتا جلال آباد آورده شود.)

سال دوم- شمارهٔ ۵، ۳ قوس ۱۲۹۱

صفحه ۲ مقاله در بارهٔ آثار عتیقهٔ غزنین، درین مقاله آمده است.

شهر شهیر غزنین، در آثار عتیقه، توانگر ترین جاه هاست که اگر حفریات آن به قرار فن اجرا شود، آثار عتیقهٔ بسیار گرانبهایی از آن به ظهور می رسد...

بعد از بین اثار تاریخی غزنین، تحت عنوان یک دو سخن در اهمیت آثار عتیقه، اهمیت عتیقه شناسی در کشف تمدن قدیم و خط های گوناگون شان و اهمیت موزیم ها، بیان شده است.

سال هفتم- شماره ۱۵، ۲۴ حوت ۱۲۹۶

تأسیس مکاتب ابتدائیه در نورستان: احوال جغرافی و تاریخی نورستان، به قلم محمود طرزی.

... این دو صد هزار آدم، به سه فرقه و بر سی قبایل منقسم می باشند. اینها از اقوام آریه می باشند. مذهب شان نیز از اساطیر الاولین «ودا» مأخوذ است. چنان که احوال تاریخی اصل و منشاء قوم ها و ملت ها، اکثر در پرده های مشکوکی ونامعلومی پنهان شده مانده است، همچنان، در خصوص منشاء اصلی اقوام نورستان نیز، که از کجا بوده اند و به چه گونه انشعاب های به آن جا ها رسیده اند، به هیچ گونه معلومات مستنده دسترس نداریم... (سپس از روی سوانح عمری ضیاء المله، راجع به نقشه های کشیش های عیسوی، برای مسیحی ساختن نورستان اقتباس می کند و این که در ظرف چهار روز تمام ولایت کافرستان مسخر گردید و در بهار سنه ۱۳۱۳ قمری لشکر به کابل مراجعت نمودند، سخن می رانند.

سپس تحت عنوان حالات نورستان، در عهد سراج الملة و سیاست مکتب ابتدائیه (سرجمع ۶ باب مکتب، با ذکر نام موضع و نام ملا ها به حیث معلمین معلومات داده شده است...)

به تاریخ غره جمادی الاول سنه ۱۳۳۶ از طرف جناب سردار محمد نادر خان، یک لایحۀ به حضور عالی نطارت جلیله حربیه و معارف، حضرت معین السلطنه تقدیم گردیده...

برای اجرای سر رشته و انتظام کارهای مذکور، جناب ملا فقیر محمد خان، معلم غند اردلی و عالیجاه میر محمد هاشم خان سر مدرس مکتب ملکزاده ها، همراه حاکم درۀ نور، عازم صوب مقصود شده اند.

در اول کار مقدار ۲۵۰ نفر بچه ها، داخل مکاتب مذکوره شده، به تحصیل و تعلیم شروع نمودند...

سال هفتم- شماره ۲۳، ۱۹ سرطان ۱۲۹۷

(معرفی بامیان:- ما بین هندو کوه و کوه بابا.. و ذکر از «خنگ بت» و «سرخ بت» بامیان... در معجم البدان یا قوت حموی، از بامیان ذکر شده است...)

۱۰- سیاست داخلی کشور های شرقی
حوادث خارجیه:- «درس عبرت»
سال اول- شماره ۱۰- اول حوت ۱۲۹۰
اجمال احوال سیاسی استانبول:

اختلاف و مناقشات سیاسی فرقهٔ های مختلفه ملتی دوام میورزد. «فرقه اتحاد و ترقی» و «فرقهٔ حریت و ائتلاف»، بهم هیچ اتحاد و ائتلافی ندارند! از آن سبب، از ترقی و حربت نیز هیچ استفاده نمی شود!

... صدراعظم می خواهد که فقره (۳۵) قانون اساسی، اصلاح و تعدیل شود، یعنی به حضرت سلطان اختیارات واسع تر و اقتدار افزون تر ازین وقت داده شود، که آن اختیار هم، عبارت از اختیار فسخ کرده توانستن مجلس می باشد.

فرقهٔ «اتحاد و ترقی» این رای را قبول می کند. فرقه حریت و ائتلاف، بر ضد آن غریوها و نمایش ها اجرا می کند!

از هر جهت فرقهٔ «اتحاد و ترقی» به سبب یار بودن حکومت، به آنها، غلبه خواهند کرد و هم حرکات شان معتدلانه تر و معقول تر معلوم می شود. اما فرقهٔ حریت و ائتلاف، از هر حرکت و هر فحوای کلام شان اغراض شخصی و بعضی حرکات خفی پدیدار است. الحاصل، چنان معلوم می شود، که ملت نجیبهٔ عثمانیه، هنوز به درجهٔ که الزم باشد، لیاقت و قابلیت مجلس ملتی پیدا کرده نتوانسته اند، چه جای دیگران...

طریق دلربائی یک جهان نیرنگ می خواهد
به حسن محض نتوان پیش بردن نازنینی ها!

حوادث خارجیه اجمال احوال سیاسیات عالم
سال اول- شماره ۱۱، ۳۱ حوقت ۱۲۹۰

چون در صفحه های اوراق حوادث عالم نظر می کنیم و دنیا را یک هرج و مرج پر فتنه و آشوبی می یابیم، که از هر هر طرف سیلاب های دهشت انتمای دریای پر موج سیاسی بجوش و جریان آمده، مانند بخار ها و غازهای مواد آب و مذاب شدهٔ مرکز زمین، هر هر طرف دنیا را به لرزه و زلزله در آورده است. بزرگ ترین منطقه که این زلزله پر غلغله، در آن اجرای- خرابی می کند، همانا ممالک اسلامیه دولت علیه

عثمانی و ایران است و چون یک قدری دورتر نظر بیندازیم، ممالک وسیعه چین را نیز در یک گرداب نایاب هرج و مرج می یابیم.

دولت عثمانی، در جاذبهٔ دو کشمکش پر پیچ و تاب دهشت اکتسابی در افتاده، که یکی عوامل خارجی و دیگری اختلافات فرقه های مختلفه داخلی آنهاست. الحق که این شق دوم خیلی دهشتناک تر از اول می باشد و موجب اندیشهٔ همه اتحاد خواهان اسلام می شود. در وقت حاضر، فرقه های معلوم داری که در ملت عثمانیه با همدیگر گلو به گلو و گریبان آن به گریبان در افتاده اند، یکی «فرقه اتحاد و ترقی» و دیگری «فرقه حریت و ائتلاف» می باشند و غیر ازین یک فرقه دیگر نیز هست که آن را «فرقه مستقله» می نامند. این اختلاف فرقه ها، برای قوام گرفتن حکومت مشروطهٔ عثمانیه و دور خوردن ادارهٔ دولت یک محور لایق، یک مانع و مشکل عظیمی شمرده می شود.

اجمال سیاسی
سال دوم- شماره ۲۱، ۲۹ میزان ۱۲۹۲

از حوادث عمده و وقوعات مهمه که در آن ایام به ظهور انجامیده، خبر قتل مرحوم «محمود شوکت» پاشاست، که بعد از قتل ناظم پاشا و عزل کامل پاشا، به عهده صدراعظمی و نظارت حربی رسیده بود. محمود شوکت پاشا، همان ذاتی بود که قاید و سر افسر «اردوی حرکت» شده، از روم ایلی به استانبول آمده و سلطان عبدالحمید خان غازی را خلع نمود، باز از طرف «کمیتی اتحاد و ترقی» ناظر حربیه شده بود و چون کمیتی «حریت و ائتلاف» به روی کار آمد، عزل شده بود و باز چون «اتحاد و ترقی» بر پا خاست و ناظر حربیه ناظم پاشا را در نفس دایرهٔ باب عالی مقتول و کامل پاشا را معزول نمود و منصب صدارعظمی را احراز نمود.

از هنگامی که حکومت مشروطه در دولت علیه عثمانیه قایم و عنوان «خلافت عظمای اسلامیه» به عنوان «حکومت مشروطهٔ عثمانیه» تبدیل، نیرنگ های عجیب و تغییرات غریبی در آن سرزمین پاک، به صورت بسیار المناکی جلوه پذیر ظهورات شد. غیر از آن که بسیاری از ممالک جسیمه، مانند ولایت طرابلس غرب افریقا و قطعه روم ایلی اروپا و جزایر بحر سفید آسیا و به میلیون ها نفوس ضایع و غایب گردید، بسیاری

از آدم های نامدار و قیمت داری نیز طعمه آتش حرص و کین ، غرض و نفس پرستی گردید. مقصد ما از آن نامداران تلف شدهٔ آتش دشمن که در میدان های کار زار تلف شده اند نیست، زیرا آنها را تقدیس می کنند. مقصد ما از آن ضایع شدگان و تلف شدگانی است که از دست همدیگر شان، یا حیاً مفقود و یا غدراً مقتول شده اند و شایان حسرت و افسوس این است که بعضی از افراد ملت شان، آن بادیه پیمایان راه عدم را، نفرین و لعنت می خوانند و بعضی آفرین و رحمت می گویند.

در میان این ها ادیب ها، محرر ها، سیاسی ها، افسر ها وزیر ها، ناظر ها، سر کرده ها، صدراعظم ها، ناظر حربیه ها، نیز موجود است. اینها همگی فدا شدگان نفوس پرستی پارتی ها و فرقه ها شده است.

به صدها هزار نفوس اسلام، بیگناه قتل عام شدند، به آتش سوختانده شدند، جبراً نصارا شدند، عرض ها، ناموس ها، شرف ها پامال گردید. مسجدها، معبدهای اسلامی به کلیسا تحویل یافت. به جای صدای اذان، آواز ناقوس بلند گردید. به جای بیرق هلال، بیرق های صلیب بر افراشته شد. نهایت الامر، جنگ هم انجام یافت. چون که شدنی هاشد، مطلب ها حاصل گردید، چیزی باقی نماند ولی ما هنوز خوش، که این اول قدمه های نردبان ترقی ماست:

دفتر تمام گشت و به پایان رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

یعنی در اول وصف بی اتفاقی فرقه ها و اختلاف پارتی ها، هنوز هم از قتل همدیگر و ریختن خون یکدیگر سیراب نشده ایم و می گوئیم که همچنین لازم است تا به مدنیت حقیقه، فرانس ها و روما ها و قارطاج ها(معرب کارتاژ) و غیره برسیم!...

هزار افسوس که ما احوال این عصر و زمان را می خواهیم، که به احوال عصر ها پیش ازین ارجاع نمائیم. نمی بینیم که درین وقت، اروپا حکم یک خانه و یک عایله را دارد. دولت های شش گانه روسا و دیگر ها، افراد عالیه آن سرا، یعنی اروپا شمرده می شوند. کونگرهٔ صلح عمومی را بر پا کردند. نتیجه آن برین قرار گرفت، که در ما بین خود شان یک صلح و اتفاق قایم و دایمی تأسیس نمودند و برین قرار دادند که به این صلح و اتفاق، دنیا را در مابین خود، برادر وار، تقسیم نمایند. این است که به تقسیم

کردن از چندی است که آغاز کرده و به خوبی و آرامی موفق هم می شوند. برلین، پاریس ویانا، روما، لندن، پترسبورگ، هر یک دالان بزرگ و مشعشعی شمرده می شود، که در هر گاه و بیگاه، روسای عایله یی که همگی از یک سلاله و یک نبیره می باشند، در آن دالان ها جمع می آیند و با هم دیگر، عهد و میثاق شان را تازه می کنند.

از ما کار گذشته، چرا که ما اتفاق و اخوتی که در دنیا بر آن مأمور بودیم، برای آنها ترک کردیم، چرا که ما سعی و غیرت و تشبث و اقدام و علم و کسب حلال یعنی صنعت و هنر را که نصاً بر آن مجبور بودیم، به کاهلی و تن پروری و هوسات ما لا یعنی و بی خبری و نادانی مبادله کردیم. این است که جزای آنها را باید بکشیم و اگر پرسیده شود، که آیا ازین لوحه های غربت عالم اسلام، چشم بصیرت باز کرده به سر هوش می آیند و دیدهٔ بینا، گوش شنوا می کشایند و برای حفظ استقلال استقبال خود و ممالک و آئین خود فکر می کنند و به جهت بقیهٔ الباقیهٔ ممالک اسلامیه در پی چارهٔ می افتند، به جواب گفته می شود که اسلام ها را چنان خواب سنگین و عمیق در نه ربوده که چشم باز کرده بتوانند و چنان شراب غفلت و بی خبری ننوشیده اند، که به هوش آمده بتوانند. در حالی که از بعضی حدیث خوانان و تفسیر دانان فحول، بشنویم که «برای ما صنعت به کار نیست، ترقی لازم نیست. ما به فلاخن و سوته بر کافران غالب آمده و باز خواهیم آمد».

آیا بعد از شنیدن این چنین تفوهات، چه امیدی برای بیداری خواهد ماند؟

مع ذلک، هزار شکر است که رفته رفته، بیدار مغزان و منور فکران امت نیز افزونی می گیرد و دنیا تنها بر همچنین فکر ها باقی نمی ماند و زمان خود به خود واجبات لازمهٔ خود را نشان می دهد، ترقیات عصر اگر هیچ نباشد، ما را به سرعت عرابهٔ موتر میدواند. که می داند، که هنوز چه چیزها به روی کار نیاید!!

ضرورت تربیت سیاسی
سال۲- شماره ۱۱، ۴ حوت ۱۲۹۱

در هر ملکی که فرقه ها و پارتی ها افزونی گرفته، یعنی «گند» و «گندبازی» ها بسیار شده، اختلاف ها و پراکندگی ها و پریشانی ها نیز بیشتر شده است. زیرا، معنی حقیقی پارتی و گند «نفاق» و «انشقاق» است، که یگانه موجد خرابی و موجب بربادی می باشد.

دولت همه ز اتفاق خیزد،

بی دولتی از نفاق خیزد

اتفاق ملت ها، در پارتی سازی و گند بازی یک میل مفرطی داشته می باشند. حتی اگر یک چند نفرشان، در یک سر زمین بسیار دوری هم باشند، باز از پارتی سازی و گندبازی در مابین خود شان فارغ نمی شوند.

دین مبین اسلام، اخوت و اتحاد را اساس اتخاد داده، بر ان اساس بنای یک دولت عظیمه را وضع نمودند، که از هزار و سه صد سال به این طرف، پایدار و استوار مانده است.

دولت عثمانی، با اتفاق و اتحاد عناصری که یک دل و یک وجود شده، بر صفوف اعداء زدند و از آسیا و اروپا و افریقا، بسی ممالک را در قبضه تسخیر در آوردند و تا به وقتی که اختلاف در عسکری و حکومت و ملت شان موجود نبود، از فتوحات به فتوحات و از کامیابی به کامیابی، علم افراز مهابت می شدند و از وقتی که نفاق و شقاق در مابین عساکر «ینی چری» و ملت وحکومت شان پیدا گردید، تنزیل و خرابی ها نیز سر زده ظهور شد.

در این باب، به مثال های تاریخی گذشته حاجت نمی بینیم. تنها وقوعات مختصر همین دو سه سال را در پیش انظار قارئین کرام معروض می داریم ولی این را هم عرض بایدکرد که هر کس خود را از دیگری بیشتر می اندیشد. ما نیز هر چه که در این باب می نویسیم، به طریق اعتراض و سبیل دیگران نمی نویسیم، بلکه نظر عبرت و انتباه خود مان را، می خواهیم باز کنیم و قدر نعمت آزادی و استقلال خود مان را بشناسیم. پارتی سازی و گندبازی، یعنی نفاق و بی اتفاقی را، به خیال و خاطر خود هم راه ندهیم.

نوجوانان ترک، در علم و فن و تحصیل زبان های اجنبی و معاشرت و اختلاطه سیاحت های اروپا به درجه مردمان پاریسی وبرلین تحصیل یافته وتربیه دیده شدند و چون به طرف شعشعه های اروپا میدیدند و وطن عزیز خود شان را، از آن شعشعه های نظر ربا محروم می یافتند، به جوش و خروش، حسرت و انفعال آمده، یگانه سبب آن حرمان را از استبداد می دانستند. همان بود، که به صورت بسیار خفی، تشکیل اتحاد و اتفاق نموده استبداد را بر افکندند و مشروطیت و مجلس ملت را قایم و بر پا نمودند و چنان گمان کردند که مجلس ملت چون قایم شود، همه شعشعه های درخشان تیره روان اروپا را نایل خواهند شد.

ولی هزار افسوس، که از سبب نقصان تربیه سیاسیه و غلیان حرص ها و غرض های شخصیه، که در عموم ملت سرایت کرده بود، مجلس ملت یک جولانگاه اعتراضات ماموریت ها و کارداری های دولتی گردید، هیچ گونه یک ترقی درآن دیده نشد. یک مجلسی که مرکب از (۳۰۰) نفر اعضا باشد و این سه صد نفر، هر یک از طرف یک جم غفیری از ملت وکیل شده باشد، به جای آن که در باب منفعت موکل های خود شان از تجارت و صنعت و زراعت شان چیزی بیندیشند، یا بگویند و حکومت را در زیر مراقبه بگیرند، در عقب مأموریت ها و کار داری های دولتی افتاده، از اصل مدعا بسی دور افتادند. در میان همهٔ این مجلس به این عظمت، که وکیل های حاکمیت ملیت شمرده می شوند، پانزده بیست نفری که حق مشروطیت و اداره حکومت را می دانستند، بود ولی آن کفایت نمی کرد.

رفته رفته، اعتراضات به رقابت ها و کینه ها مبدل شد. در حالی که یک حزب و یک فرقه بودند، حزب ها و فرقه ها به وجود آمد. ای کاش که فرقه ها و حزب ها باز بر یک خط حرکت خیر اندیشی رفتار می نمودند! نی! مقصد یگانه حزب ها و فرقه ها، یکی آن دیگری را از پا انداختن و کابینه حکومت را از حزب و فرقه خود تشکیل دادن بود و به دیگر چیزی نمی پرداختند. بار بار سقوط ها و سر از نو تشکیل های کابینه به ظهور آمد.

و الحاصل، اختلاف و مجادله های فرق ها و حزب ها و پارتی ها و گندها، به درجه شدت و غلیان نمود، که چشم های شان، از تدبیر ها ودینامیت های که اروپا و بالقان ها

از زمان ها، برای بر هوا کردن شان در روم ایلی وضع و تمهید نموده بودند، ندیدند و اغماض عین کردند! بهر صورت، تفرقه و نفاق، لجاج و شقاق، کار را به درجهٔیی رساند، که کارد ها را کشیده، جسم نازنین دولت شش صد سالهٔ اسلامیه را پاره کردند.

مطبعه و مطبوعات

سال دوم- شماره ۲، ۲۰میزان ۱۲۹۱

مطبعهٔ سر چشمه معرفت است. مطبوعات آب سیل آسابی است که از آن سرچشمهٔ معرفت در جریان است و اذهان اهالی مزرعه هائی است که از آن آب، آبیاری می شوند.

مطبوعات، چیزهای چاپ شدنی است، که عبارت از کتاب ها و رساله ها و مجموعه ها و اخبارهای دینی، فنی، علمی، ادبی، اخلاقی، سیاسی، اجتماعی و غیره می باشد. اهم ترین عالم مطبوعات «اخبار» هاست. در وقت حاضر، در هر طرف عالم مدنیت، زبان اخبار ها آن قدر عام شده است، که یا بالذات و یا بالواسطه، هیچ گوشی نخواهد بود، که صدای آن را نه شنیده باشد و هیچ شکلی نخواهد بود که زبان آن را نفهمیده باشد.

از قرار یک استاتستیک یعنی جدول های حسابی، که در یکی از الماناک های(سال نامه) پارساله دیده شده، در تمام دنیا «۶۰۰۰۰» نوع اخبار یومی و هفته یی و دو هفته یی در معرض انتشار می درآید. پس یک چیزی که به این درجه تعمیم کرده باشد، آیا فائده و منفعت آن تنها عبارت از یک وقت گذرانی و ساعت تیری خالی شمرده خواهدشد؟

حاشا! اگر آن چنین می بود، اخبار ها باین درجه مقبول خاص و عام نمی شد وظیفهٔ یگانهٔ اخبار ها این است که مسائل سیاسیهٔ، ادبیه، فنیه، تجاریه، صناعیه و خبر های مختلفهٔ عالم را در پیشگاه نظر عمومی عرض و بیان نماید. اما گر گفته شود که: این وظیفه ها را کتاب های مخصوصهٔ آن ها نیز به جا آورده می تواند، حاجت به اخبار چیست؟ گفته می شود که بلی! کتاب ها نیز این وظیفه را ایفاء کرده می توانند ولی به صورت بسیار ناقص و محدود. زیرا اگر این مسایل در کتب مخصوصهٔ آن درج گردد، البته که آن کتاب ها را همان کسانی می خوانند و می خرند که از ارباب همان علم و

فن باشند، بلکه همان ارباب آن نیز ممکن است که به سبب گران قیمتی کتاب و مفلسی خود، از به دست آوردن آن محروم بمانند.

اما چون اخبار نسبت به قیمت کتاب، ارزان بلکه رایگان است، هر کس از آن استفاده کرده می تواند و اگر آرزوی خریداری آن را هم نداشته باشند، باز هم چون در یک قهوه خانه و یا یک کلپی بروند، البته، بر سر میزی که پیش آن بنشینند، یک اخباری می یابند، که به مقابل یک پیاله قهوهٔ که بنوشند، به رایگان آن را بخوانند. حتی اگر خواننده نباشند، هم به شنیدن آن فایده می بردارند.

و اگر گفته شود که کتابخانه های عمومی، که از هر رقم کتاب ها دارد، به جای اخبار ها قایم شده می تواند، این هم درست نیست. زیرا حوادث و مسایلی که وراء اخبار ها نشر می شود، جدا جدا و به صورت وجیز و مفید، درج می شود و تنها از یک رقم سخن نی، بلکه رقم رقم سخنان را جامع می باشد، که به این سبب خواندن و مطالعه آن انسان را دلتنگ و دق نمی سازد و وقت انسان نیز ضایع نمی شود. چون که در کم وقت از بسیار چیز ها باخبر می گردد. حال آن که، مطالعهٔ کتاب ها در کتابخانه ها، هیچ گاه این آسانی را نشان داده نمی تواند.

دیگر این که حوادث سیاسیه و تجاریه هر روز تبدیل می یابد، که اگر این چیزها به شکل کتاب نوشته شود، در وقت معین آن نمی رسد و به این سبب، موجب ضیاعت فواید می گردد.

مسایل سیاسیه، اگر چه تنها برای ارباب آن بکار است ولی اگر آن مسایل در اخبار ها نشر نشود و هر کس از حقیقت آن باخبر نشود، به صورتهای گوناگون، از افکارهای بوقلمون شایع گردیده، موجب تخدیش ذهنهای مردمان می گردد. لهذا، نشر نمودن آن برای عموم افراد لازم دیده میشود. باخبری از مسایل فنیه و خلاقیه و ادبیه و غیره نیز، برای همه کس لازم است. حال آن که اگر هر کس برای تحصیل آنها وقت و اقتدار ندارد. این است که اخبار ها همه اسباب ترقی، مدنیت به هر گونه این مانع عظیم را از پیش روی مطالعه کنندگان خود بر میدارند و آهسته آهسته انسان را بر مسایل فنیه وادبیه آگاه می سازد و ذوق و شوق خوانندگان خود را، به سوی تحصیل آنها جلب و جذب می نماید و در کم مدت از بسیار چیز ها انسان را با خبر میگرداند.

و الحاصل، مطبعه ها و مطبوعات، از مهم ترین و سایل و وسایطی است که برای ترقی مدنیت خدمت می کند. لهذا ذات سراج الملت که در باب تهیه و تدارک وسایل و وسایط با فایده و پر منفعت همت جهان قیمت را مصروف داشته و میدارند، این مسئله مطبعه و مطبوعات را نیز که مهمترین اسباب بیداری ها و باخبری ها می باشد، تامین و تأسیس فرموده، ابواب فیوضات علم و عرفان را بر ملک و ملت شان باز فرمودند.

روح القوانین مونتسکیو

سال دوم- شمارهٔ ۲۶، ۱۸ ثور ۱۲۹۲

از «نامه های فارسی» «مونتسکیو» ادیب مشهور فرانسوی ترجمه شده است:

... یک ایرانی در بارهٔ حسن تجسس و پرس و پالی مردم پاریس که به درجهٔ جنون رسیده است، می نویسد:

(در اخیر ترجمهٔ مقاله آمده است...) اگر از قضا یکی به جمعیت خبر بدهد که این آقای ایرانی است، هماندم مردم به سوی من میدیدند ولی هیچکس باور نکرد و می شنیدم که یکی بردیگر میگفتند:- وای! این آقا مگر ایرانی است؟

به راستی که این یک چیز خارق العاده می باشد! آقا یک انسان است!! آیا چسان ایرانی می تواند شد؟

(در بارهٔ معرفی مونتسکیو و کتاب روح القوانین و محررات ایرانیه (یعنی «نامه های فارسی» وی) به خوانندگان اطلاعات داده شده است).

قوانین و نظامات

سال سوم، شماره اول، ۲۵ سنبله ۱۹۹۲

قانون، نظام، حدود شرع، دستورالعمل، آئین، سر رشته، توزک، یاسا، این همه الفاظی است که تقریباً به یک معنا استعمال می شود و مقصد از این ها آنست که کارها و امورات در زیر قاعده و اصول درست ترتیب و انتظام گیرد. قانون کلمهٔ یونانی

است، که از نی های راست و صاف بند به بند مأخوذ شده است و چون کتاب های قانون فقره به فقره و بند به بند، نوشته می شود، از آن سبب قانون گفته شده است.

قانون نامه، یا نظامنامه، نظر به احتیاجات وقت و زمان، برای امن و امان ملک و دولت وضع و نوشته می شود، که برای اجرای افعال و حرکات انسان ها، یک راه راست و معینی بوده، برای ضبط و ربط امورات حکومت، یک دستورالعملی باشد. در مملکت عزیز ما کلمه «قانون» از بسیار وقت ها، یک کلمۀ نفرت آوری تلقی شده، هرکس از آن رم و اجتناب ورزیده است و سبب یگانۀ آن اعتقادی است که گویا «قانون» را ضد «شرع» دانسته و مخصوص نصارا پنداشته اند و اگر کدام قانون وضع و یا قانون نامه نوشته شده هم باشد، آن را قانون نی بلکه «دستور العمل» یا «نظامنامه» گفته اند. چنانچه، در زمان اعلیحضرت خاقان جنت مکان سابق، قانون نامۀ که برای حکام ساخته شده است، آن را «دستور العمل حکام» گفته اند. حالا، چون به حقیقت نظر کرده شود، موضوع همۀ این کلمه ها، به یک نقطه سر بر میزند که آن هم عبارت از انتظام و انضباط و ترتیب و درستی کارها و امور جمهور است.

مقصد عجزانۀ ما، ازین بیانات این است، که نفرت و اجتنابی که ازین کلمۀ قانون در دل ها راه یافته، تا یک درجه رفع شود و بدانیم که، خواه قانون گفته شود، خواه نظامنامه دستور العمل خوانده شود؛ خواه سر رشته و غیره، همگی برای یک موضوع است که آن هم حفظ حقوق است.

ملکی که امورات آن در زیر قانون و نظام نباشد، مانند گم کرده راهی می باشد که به منزل مقصود رسیده نمی تواند.

قانون ها و نظام ها، یک چراغ هدایتی ست که هر کس را رهنما یی طریق مستقیم می کند. احکام حکومت های بی قانون، مانند موهای بهم پیچیدۀ جر و ابتری است که هر حکم آن، در میان دیگر احکام آن ضایع شده رفتد است. قانون و نظام شانۀ موشگافی است که دل های محبوبۀ دلارای همه حقوق حکمرانی را از همدیگر تفریق داده و هر تار را جدا جدا ساخته آرایش و انتظام تمام می بخشد. حکم بی قانون، مانند ساز کوک نا شدۀ است که آواز می دهد ولی تاثیر نمی بخشد. قانون و نظام، ساز

انتظام و آسایش ملک و ملت را کوک کرده، هر پردهٔ آن مقامات خوش آهنگ ترقی و تعالی و راحت و رفاهیت را می نوازد.

حقوق حکومت، حقوق ملت، حقوق عمومیه، حقوف شخصیه را، قانون است که معین و مقنن میگرداند. دزد را از دزدی، رهزن را از رهزنی، قباحتکاران رااز قباحت، جنایتکاران را از جنایت، پنجهٔ آهنین قانونست که باز میدارد. در عین زمان، شرف، ناموس، عزت و سعادت را نیز قانون است که می آموزاند. هیچ شکنجه و عذابی، بر تر از این تصور نمی شود، که یک فرستادهٔ قانون، دست نرم و ملایم خود را بر کتف شخصی گذاشته و به تواضع بگوید: «آقا! شما را به نام قانون توقیف می کنم». هیچ مرد شریف با عزت و ناموس تصور نمی شود، که بر مخالفت احکام قانونیهٔ که مستوجب این گونه «توقیف» یعنی قید شدن گردد، تا وسعش رسد اقدام نماید و چون قانون نباشد، از این گونه چیزها هیچکسی پروا نمی کند، بلکه بازیر جامهٔ گیبی سفید چیندار و وازکت مخملی بی آستین چرمه کار، زولانه به پا، با یک نفر عسکر برچه دار، در کوچه و بازار، مانند قاطران زنگدار، به کمال غرور و افتخار گشت و گذار هم می کند! ذاتاً اگر قانون باشد، به این گونه زولانه دار ها در بازار ها تصادف نمی شود، زیرا، همه احکام حکومت، در زیر ضبط و ربط قانونی گرفته شده و برای هر گونه کار ها، قانون نامه های مبین و مدونی ترتیب و تنظیم یافته، قانون نامهٔ جزا، کار خود را می کند! و حاجت به این چیز ها نمی ماند.

قانون چون نباشد، هر مأمور و کارداری، که بریک وظیفهٔ مقرر شود و یا حاکمی به حکومت کدام سمتی تعیین گردد، کیفی و عندی، کارها و احکام ها اجرا می کند و مانند گمگشته راهی به هر طرف میدود و در نتیجه، هیچ ترقی و اعتلا یی در پیشرفت آن کار و حاکم نشینی او دیده نمی شود. گیرم که کدام حاکم و یا کاردار عفیف النفس، شریف للطبعی، فرض محال گفته پیدا هم بشود، که غبن و خیانت به دولت خود نکند و مانند زالو خون مردمان خدا و حق دولت و ملت را نمکد و نخورد و موافق رضای خدا ، اجرأات نافعی به کار برد، باز هم، چون آن اجرأات عندی و

شخصی می باشد و از روی قانون و دستور نمی باشد، به شخص خود او مربوط مانده، چون دیگری به جایش بیاید، همهٔ آن را بر هم میزنند.

اگر بگوئیم که ملک ما پابند احکام شرع شریف انور است، به قانون حاجت ندارد، در آن حال، می بایست که تنها یک محکمهٔ شرعیه موجود بوده، محکمهٔ کوتوالی، محکمهٔ اجلاس محکمهٔ پنچاب و دیگر دفاتر و محاکم دولتی را لزوم نمی بود. حال آن که، غیر از محکمه شرعیه دولت متبوعه مقدسه ما، به بسی دوایر و دفاتر و محاکم دولتی محتاج است، که آن دفاتر و محاکم قانون و نظامی شمرده می شود و هیچ یکی از آنها، برمخالف شریعت غرای اسلامیه نمی باشد. مقصد ما از قانون، این نیست که حاشاثم حاشا، بر خلاف شرع انور قوانین وضع شود! مثلا قانونی که بر شرابخوری، قماربازی، ربا، زنا و دیگر چیزهایی که شرع شریف آن را منع نموده باشد، آن را قانون نی، بلکه عین کفر و عین بی قانونی می گوئیم. قانون آنست، که برای ضبط و ربط و امن و امان و آسایش و گشایش و محافظه حقوق عباد الله و انتظام دوایر حکومت و ترقی صنایع و زراعت و افزونی صنعت و تجارت و همه چیزهایی که برای نگهبانی و آبادی و توانگری و سعادت و رفاهیت وطن و ملت لزوم دیده شود وضع کرده، که ذاتاً شریعت غرای اسلامیه، ما را از آن منع نفرموده و به صورت قطعی امر نموده است و باب قباس و اجماع را به روی ما باز داشته، بنا بر مقتضیات وقت و زمان و احتیاجات عصر و آوان، به هر گونه کارهایی که به اصول قواعد حقوق انسان ها و ترقی ها و آبادی ها خدمت و رهبری کند، ما را مکلف ساخته...

سال سوم شماره ۶، ۸ قوس ۱۲۹۲

(تحت عنوان (علم حقوق چیست و از چه بحث می کند) بعد از ذکر معنای احکام شرعیه و علم فقه «که احکام آن به آخرت و دنیا (مناکحات، معاملات عقوبات) تعلق می گیرد دو مقصد آن اجرای مصالح عباد و نظام و انتظام جمعیت بشر است و مآخذ و

سر چشمه علم آن قرآن کریم، حدیث شریف، اجماع امت، قیاس فقهاست، علم حقوق را معرفی می کند، که «به قوت عقل ادراک می شود». سپس حقوق طبیعیه- حقوق موضوعه- حقوق مکتوبه- حقوق خصوصیه حقوق عمومیه- را بیان می نماید.)

سال سوم- شماره ۹، ۲۲ جدی ۱۲۹۲

تحت عنوان «امانت و تذکر بیت حافظ» «آسمان بار امانت نتوانست کشید!» بعد از مقدمه، آیهٔ مبارکهٔ «ان الله یامرکم ان توء دوا الامانات الِی اهلها» را شرح و ضرورت تعیین و زیر اعظم را اشاره می کند.

«بلی! چنانچه ذات اقدس الهی جل اسمه، برای تحمیل نمودن بار امانت- یعنی اجرای عدالت- ازمیان میلیون ها نفوس، یک ذاتی را انتخاب نموده به پادشاهی ممتاز می نماید، همچنان، پادشاه نیز برای تمشیت امور ملک داری خود، ماموران کاردان انتخاب کرده، بار امانت- یعنی اجرای عدالت- را بر آنها تقسیم و تسلیم می کند که مهم ترین آن امانت داران وزیر اعظم دولت می باشد. پس ازین بیان، مسئولیت بزرگ وزیر اعظم را شرح می دهد.

سال چهارم- شماره ۱۲، ۱۱ حوت ۱۲۹۳

فنون سیاسیات: تعریف و تقسیم علم حقوق علی العموم و حقوق بین الدول علی الخصوص.

(پیش از این مقاله، در مقدمه یی زیر عنوان علوم و فنون، از سیاسیات حکمای قدیمه، سخن می گوید، که عناصر رابعهٔ دولت را «آتش» (لوازمات حربیه) «هوا» (صناعت و تجارت) «خاک» (زراعت) «آب» (وزرا و وکلا) میگفتند.

درین مقاله، تعریف و تقسیم علم حقوق- موضوع و غایت آن- و اقسام علم حقوق (حقوق خصوصیه- حقوق مدنیه- و انواع حقوق خصوصیه (مدنیه، محاکمه مدنیه، تجاریه) اقسام حقوق عمومیه (داخلیه و خارجیه که علم حقوق دول است) داده شده است).



قصر ستور، اولین تعمیر وزارت امور خارجهٔ افغانستان



قصر ستوری امروز

بخش پنجم

مسایل خارجی
و
بین المللی

۱- روابط اروپا با شرق

در فصل حوادث خارجیه، تحت عنوان اجمال...
سال چهارم- شماره ۱۳، ۱۱ حوت ۱۲۹۳

چون یک نظر سرسری به سوی این جنگ جهانسوز فلاکت اندوز انداخته شود، نتیجهٔ آن برای عالم مدنیت بسیار وخیم دیده می شود... این محاربهٔ عالمگیر جهانسوز، چنین تخمین می شود که مدنیت اروپا را به رجعت قهقری وحشت مجبور نماید.

{...در اخیر می نگارد:}... واصل، این محاربه از چنان محارباتی است که در صحایف تاریخ امثال آن کمتر دیده شده و البته نتیجهٔ آن، به محو شدن بس ملت ها و دولت ها و حادث شدن عوض آنها منجر شدنی است، تا دیده شود که دنیای کهنه حادث چه تغییرات و تبدلات به ظهور می آورد؟

(در هر یک ازین شماره های سال چهارم، اجمال وقایع جنگ جهانی و چنین تبصرات آمده است.)

مقاله مخصوصه تحت عنوان علم و اسلام.
سال چهارم- شماره ۱۵، ۱۰ حمل ۱۲۹۴

مطابق وعده به قلم یکی از قارئین سراج الاخبار

{تردید تبلیغات میشنری ها یا کشیشان و اظهار تأسف ازاین که در هیچ نقاط عالم اسلامیت تعلیم اجباری وجود ندارد} مسلمانان زندگی را منحصر در خور و خواب می دانند و مسلمانی را در لفظ «مسلمان و مسلمان زاده هستیم الحمدلله» محدود می شمارند... علم را منحصر در قضا و افتاء می دانند و مادام الحیات در کوری و جهالت می مانند...

زندگی گر این بود تف بر سر این زندگی   در گندگی بگذشت، هی شرمندگی!!

سال چهارم- شماره ۱۴، ۲۶ حوت ۱۲۹۳

صعود مسلمانان به درجهٔ ترقی، منوط بدین داربست و عروج بر سمای ابهت و سروری مربوط به تواصل از آن.

مقالهٔ مخصوصه تحت عنوان هو الله الاحد-... یربدون لیطفئوا نور الله ...

... تأخر آن، از نبودن اراده مصمم و نداشتن پروگرام منظم اهالی است نه از ممانعت دین...

انشاء الله تعالی، علت العلل آن را در مقالهٔ دیگر تحت عنوان «علم و اسلام» مینگاریم. امضاء یکی از خوانندگان سراج الاخبار افغانیه.

سال پنجم- شماره اول- ۴ سنبله ۱۲۹۴

{در فصل حوادث خارجیهٔ تحت عنوان تاریخچهٔ جنگ رستخیز آهنگ می نویسد:}

اگر کدام فالبین، به اصطلاح زن ها روی طالع اخبار ما را باز می کرد و ما هم از مردمانی می بودیم که به فال ها و فالبین ها گوش می نهادیم، مطلق طالع اخبار خود را «مریخی» می یافتیم، زیرا بنابر اقوال اساطیر، خاصیت سیارهٔ مریخ را خون ریزی و آتش افروزی می گویند. اخبار بیچارهٔ ما مگر در روزی که قمر در مریخ بود عرصه پیمای عالم وجود گردیده است!

سال اول ما به حوادث خونریزی های محاربه طرابلس غرب، سال دوم و سوم ما به حوادث جنگ های بالقان و سال چهارم ما بتمامها به حوادث این جنگ موجودهٔ رستخیز آسا، پر و املا گردید. حال سال پنجم اخبار ما شروع نمود، تا ببینیم که مریخ چه می کند، البته یا قیامت کبری یا قیامت صغری را بر پا خواهد کرد.

از خواجه نصر الدین پرسیدند، که: قیامت کی می شود؟ گفت: آیا از قیامت کلان می پرسید، یا قیامت خورد؟ گفتند قیامت یک قیامت، خورد و کلان آن کدام است؟ گفت: قیامت کلان آن وقت می شود که من بمیرم و قیامت خورد آنست که همه مردمان بمیرند!

حالا ما هم منتظریم که ببینیم چه می شود. هیچ شبهه نخواهد بود، که قیامت کبرای خواجه نصرالدینی، بر خود اخبار ما بر پا خواهد شد، زیرا می بیند، می شنود، حس می کند ولی چیزی گفته نمی تواند و دم فرو خورده، آخر الامر، مانند غازات متراکمه و ولکان ها، دماغش به یک انفجار و انفلاق مدهشی گرفتار می آید و از هم پاره پاره گردیده از دغدغه عالم هستی وامی رهد!

اگر نگوید، دیگ مزار را می برند و گر بگوید به مزارش میبرند، چه مشکل حال!

مرا دردی است اندر دل، اگر گویم زبان سوزد

و گردم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد!

گفتنی های اخبار ما هم «افسانه سر منگسک» گردید. «کلم کلم ماینفع-ش!»

هذیان در هذیان! ژاژ! ملعبه با لعنعنه! سفسطه فی الفلسفه! والحاصل، هیچ در هیچ!

بس کن ای دل، چند داری نالهٔ شبگیر را

برده اند از ناله هایت قوت تأثیر را

همدردی، از دیار، دردی در زیر عنوان مصرع برجسته ذیل:

دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

چنین یک خبری می نویسد که- گورنمنت بنگال برای دیوانه ها، پاگل خانه یعنی دیوانه خانه شهر «بهوانی پور» اسباب و سامان قسماً قسم تفریحات و ساعت تیری ها را مهیا ساخته است؛ آنها را تماشای بایسکوپ نشان می دهند، گراموفون می شنوانند، تخته نرد، شطرنج، قطعه وغیره بازی ها میدهند. درین وقت، به مخارج ده هزار روپیه، روشنی برقی و پکه های برقی برای آنها مهیا کرده اند.

بعداز نقل خبر ما فوق از طرف خود، چنین یک ملاحظه بیان کرده می گوید: انتظام دادن این قدر اسباب راحت و رفاهیت، که از طرف گورنمنت برای دیوانه ها شده است، هیچ شبهه نیست که از خوش قسمتی دیوانه ها می باشد. کدام عقلمندی باشد که این چنین آرامی ها و راحت ها را ببیند و تمنای دیوانگی را نکند؟

{بعد از بیان این ملاحظه، باز چنین می نویسد:} می گویند که به سبب این انتظامات دیوانه ها تا یک درجه آرام می شوند. اما در نزد ما، آنها بسیار دیوانه حقیقی خواهند

بود، که رام و آرام شوند و گر رام شوند هیچ شبهه نیست که بر صحت یابی خود ضرور افسوس خواهند کرد و خواهند گفت:

آن را که عقل بیش، غم روزگار بیش!

می بینید که «سراج الاخبار افغانیه» نیز چتی گویی ها(شطح) دیوانگی را بنا نهاده است: ده کجا، درخت ها کجا! عنوان سخن را بر نوشتن تاریخچهٔ حرب نهاده و عنان سخن را برحکایت پاگل خانه «بهوانی پور» کشیده. اگر دیوانگی نیست، چیست؟

آه برادر! چه چاره که این جنگ خونریز و این هنگامهٔ رستاخیز، از چنان بلاها و مصیبت های نیست که از زمان آدم تا به این دم، چشم هیچ بیننده و گوش هیچ شنوندهٔ ندیده و نشنیده است. هیچ تاریخی، تا به حال از این چنین یک جنگی خبر نداده است. طاعون ها و وباهای بزرگی که تاریخ نشانداده است هیچ گاه به این درجه تلفات عظیمه را بر نوع بشر وارد نیاورده است. در سطح زمین، بر همه جاهائی که اصطلاحات جغرافیا بر آن حاوی است یعنی در دشت، کوه، تپه، جزیره، دماغه، برزخ، تنگنا وغیره جنگ است. در زیر زمین هم جنگ است، چرا که استحکامات خندق ها، سوف هائی که در میدان های جنگ به زیر زمین کنده شده است نیز محل مبارزه قرار داده شده است. بر سطح بحر، جنگ است. در زیر بحر، جنگ است، در روی هوا، جنگ است. در میان فضا، جنگ است. بشریت چنان به خون همدیگر تشنه شده اند، که توپ های آتشفشان، توپ های مخرب جهان، بمب های خراب کنندهٔ خانمان را کافی ندیده، بر همدیگر خود دریاهای آتش غاز های مهلکه را می افشاند. در خصوص قتل و خونریزی، اختراعات حیرت بخش عقول، ایجاد می کنند. به درجه یی که مریخ و مریخ نشینان، از شرمساری بسیار در زیر چادر زهره رخ می پوشانند.!

طرفه تر این که، متمدن ترین انسان ها، این هنگامه ها را بر پا کرده اند! آن متمدنانی که دم از صلح و صلاح عموم عالم انسانیت می زدند. از قرار حسابی که تا به حال کرده اند مقتول و مجروح و مفقود و اسیر همان متمدنان به یازده میلیون نفوس رسیده! جمله خسارات و زیانات زراعتی، صناعی و تجاری شان در پنج قطعه روی زمین به بیست و یک ملیارد پوند بالغ شده است. در تمام کره زمین، یعنی در هر پنج قطعه، یا راساً، یا بالواسطه، نایره جنگ و قتال مشتعل است.

این است که حالا ما می خواهیم تاریخچهٔ این چنین حرب را بنویسیم و هم می خواهیم که همه این یک دنیا حرب را تنها در همین یک چند صحیفه محدودهٔ همین یک نسخه خود درج نمائیم. آیا چقدر خلاصه خواهیم کرد، تا برین مقصد خود کامیاب گردیم؟، لهذا درین شماره خود، به طرز یک فهرست اجمالی، در خصوص این حرب جهانسوز، بر قارئین کرام خودمان، به عرض معلومات میپردازیم، تا یک فکر مجملی حاصل شود ولی تاریخ مکمل این حرب را، از روی قواعد تاریخ حرب نویسی وظیفه جریده نگاری ما نیست، بلکه آن را ارگان های حرب ماهر عسکری، می خواهد تا بتوانند بنویسند.

سبب های حرب

اگر درباب سبب ها و مسبب های این حرب خواهیم قلم بجنبانیم، می باید که به قدر وسعت دایره یک قوس قزحی که یک افق بزرگ جو هوا را سرتاسر احاطه کرده باشد، یک طوماری به دست آریم، زیرا می باید.کتاب های زرد و آبی و نارنجی و بنفش و سرخ وغیره رنگ های دولت های نبرد آزما را، که هر کدام شان در معصومیت خود و قباحت دیگری کوشش ورزیده اند، همه را سرتاسر ترجمه کرده، به عرض انظار قارئین کرام خود برسانیم، که آن هم از محالات است. لهذا خلاصه الخلاصه همین قدر می نویسیم، که عامل یگانه این خونریزی عمومی، بلا های حرص، حسد و طمع بوده است، که آن هم آنی و ناگهانی نی بلکه از چندین سال، مانند دینامیت ها در دل ها پرشده بود. از هنگامی که دولت آلمان رو به ترقی نهاده بود، این دینامیت حرص و حسد نیز، در دل انگلیز جایگیر آمده بود، زیرا دولت انگلیز، هیچ گاه این چشم و دیده را ندارد که زخود برتر کسی را ببیند وقتی که ناپلئون مشهور فرانسه، ترقی های عظیمه فتوحات را حاصل کرده بود، باز هم همین انگلیز بود که همه دولت ها را بر او برانگیخته، آخر الامر مضمحلش ساخت و چون روس یک سطوت و شوکت بزرگی را حاصل کرد، باز چشم حسدش به پرش آمد، به رنگ رنگ نیرنگ ها، به دولت ژاپانش سرکوبی کرد والحاصل بسیار مثال های تاریخی دیده می شود، که این حسیات حسد و غرور انگلیز را ثابت می سازد.

از مدتی است که دولت انگلیز، تجددات و ترقیات دولت آلمان را به یک نظر حسودانه خایفانه نظر می کرد. حتی از وقتی که دولت آلمان بر دولت فرانس غالب آمد و به تدبیر داهی عظمانی سیاسی پرنس بسمارک، بر اتفاق مثلث موفق آمد، این آتش شعله ور گردیده بود تا آن که، رفته رفته آلمان قوت و شوکت پیدا کرده رفت و به همان نسبت بغض و عداوت نیز بالا شده رفت! اول با فرانس کینه دیرینه را برطرف کرده و به واسطه دلالگی او، با دشمن و رقیب سه صد سالهٔ خود روس نیز باب آشتی را مفتوح نمود و به مقابل اتحاد ثلاثه آلمان، اوستریا (اتریش)، ایتالیا، ائتلاف ثلاثه روس، فرانس، انگلیز را تشکیل دادند.

از هنگامی که این ائتلاف ثلاثه، به مقابل آن اتحاد ثلاثه تشکیل یافت، علی الخصوص از وقتی که درسنه ۱۹۰۷ اتفاق روس و انگلیز درباب مقاسمهٔ «ایران» و «افغانستان» وغیره عقد گردید، معلوم شد که این اتفاق و اجتماع اضداد، پیش خیمه یک جنگ عظیمی می باشد وهر روزی که بر آن اتحاد گذشته رفت، مقدمات جنگی اتحادیون و ائتلافون را نیز نزدیک کرده می رفت.

بناًء علیه سبب یگانهٔ این جنگ جهانسوز عالم افروز را، در آتش حسد و حرص و طمع انگلیز، در مقابل اقتدارات و ترقیات خارق العاده تجاری و صناعی آلمان باید دانست.

سال پنجم- شماره ۲۲، ۲۵ سرطان ۱۲۹۵

... چیزی که خود این عاجز بیچاره، از محاوره «محمد خان افندی داغستانی» با یک داکتر انگلیزی در سنه ۱۳۰۰ هجری، یعنی پیش از سی و چار سال در کراچی شنیده و به خاطر دارم از قرار ذیل است:

داکتر- آیا دولت عثمانیه چقدر نفوس مسلمان، رعایا دارد؟

خان- تقریباً هجده یا بیست ملیون

داکتر- حال آن که دولت بریتانیه، تقریباً صد میلیون رعایا نفوس اسلام را مالک می باشد، پس آیا عنوان خلیفه المومنین بر جناب ویکتوریا لایق تر نخواهد بود؟

خان- نی نی! حاشا! این عنوان جلیل الشان، تنها بر بسیار و کمی نفوس موقوف نیست، بلکه بسی لوازمات دیگر هم به کار دارد که، از آن جمله مفتاح حرمین الشریفین را مالک بود .. و آن هم از عصر هاست که به دست سلاطین دولت علیه عثمانیه می باشد.

داکتر- اگر همچنین باشد، آن را هم چندی بعد خواهید دید».

اگر چه قول یک داکتر چندان چیزی نیست، که دلیل افکار سیاسیه یک دولت شده بتواند ، اما چون به دقت نظر کرده شود، این یک تهدید معنی داری است، که مشت نمونهٔ خروار، افکار ملیت انگلیزی را درباب مسلمانی نشان می دهد. حال آن که افکار سیاسیه شان نیز چیزی نیست که پنهان باشد. مصر را مرکزخلافت اسلامیه انگیریزیه ساختن و همه اراضی فلسطین و سوریه و عراق را به آن ملحق نموده و مکه را نیز یک امارت اسلامیهٔ انگریزیه اتخاذ کردن و همه جزیره العرب را به آن الحاق نمودن و برای همه مقامات مقدسه اسلامیه، به جز یک اثر تاریخی و اهمیت آثار عتیقگی شان دیگر هیچ اهمیت و اعتباری باقی نگذاشتن و قرآن و احکام آن را سراسر از روی دنیا برداشتن وغیره وغیره، چیزهایی نیست که بر کسی پوشیده مانده باشد.

غیر از این ها، چون به طرز تقریر و تحریر اخبار های انگلیزی دقت شود، باز هم علناً ظاهر و هویدا می گردد، که محرک و فتنه بر انگیزندهٔ این عصیان کیست و چیست. از حالا، لقب «هزهاینس» را دادن «شریف اعظم» گفتن، مسلمانان را به وعده های رفع شدن مشکلات حجاج و آسانی های شان، بر سرور و شادمانی برانگیختن، از چیزهائی نیست که مسئله را آفتابی نسازد...

لهذا «سراج الاخبار افغانیه» که یک جریدهٔ مدافع دین مبین اسلامی خود را شمرده، به آن فخر می کند، به کمال نفرت و شدت، آن عمل قبیح عصیان نمودن شریف مکه را نفرین و تقبیح می کند و او را عاصی، خاین، خاطی غابن به دولت متبوعه و دین مقدسه اش می شمارد. اگر این عصیان و اعلان آزادی خود را، در یک وقت دیگری می کرد، هر چه که بود بود، اما در چنین آوان و چنین زمان، این عصیان از چنان گناهانی نیست که عفو شدنی باشد...

هیزم کش این نائرۀ عالم سوز کیست؟
سال ششم- شماره ۱، ۲۴ اسد ۱۲۹۵

(بعد از بیان عوامل جنگ جهانی و شرح سوابق می نگارد:) از شکست روس به دست جاپان، در عالم شرقی، حسیات شرف ذات و آرزوی استقلال و حریت، به هیجان آمد: حتی که مظفر الدین شاه مرحوم، به ملت ایران، امتیاز دستور و «مشروطیت» حکومت عطا فرمود (سنه ۱۹۰۷ ع). از دیدن آثار زندگی در ایران، هم انگلیس و هم روس پریشان شد. انگلیس باز به ریشه دوانی سیاست شر انگیز، با روس اتفاق کرده، ایران را در بین خود شان تقسیم کردند و همه اسباب زندگی ایران را بر باد داد. در سنه ۱۹۰۸ ع حکومت عثمانی هم «دستور» را باز اجرا فرمود و برای حیات ملت، اسباب فراهم آورد. به نظر انگلیس و روس و فرانس، که بر اکثر ممالک دنیا تغلب نموده، بر اقوام آسیا و افریقا تسلط داشتند وقوع چنین امور غریبه در ایران و ملت عثمانی، علامات نهوض اقوام شرق و استقلال ایشان در آخر، درآمد. هر سه دولت همه دشمنی های پارینه را فراموش نموه و یک مسلکی شور انگیز و شر آمیز اختیار کرده، در میدان فعالیت گرم پویه گردیدند: اتفاق ثلاثی انگلیس و روس و فرانس، خود را از اتحاد ثلاثی جرمنی و استریا هنگری و ایتالیه قوی تر دیده و رفتار بی باکانه و کردار متکبرانه آغاز کرد. اولاً همه توجه این سه دولت متفقه، به تخریب ایران و دولت عثمانیه، به طور جدی مصروف شد. در ایران و ممالک عثمانیه، تخم فتنه و فساد، علی رؤس الاشهاد کشتند و به واسطۀ پول و اعانت اسلحه و مهمات جنگ و اشاعت اراجیف، حکومت ایران را به خلاف ملت و رعایای عثمانی را به خلاف دولت، به بغاوت بر انگیختند. بغاوت یمن و شورش حوران درسنه ۱۹۱۰ ع و فتنه و فساد در مقدونیه و البانیه در سنه ۱۹۱۱ همه از سازش این دول ثلاثه شرانگیز بود. چون شبان ترک فوق العاده قابلیت حسن اداره نموده، فتنه های داخلی را یک سال به خوبی فرو کردند. این دشمنان اسلام و بدخواهان نوع بشر، دولت ایتالیا را اغوا نموده، به حمله بر طرابلس غرب در سنه ۱۹۱۱ راضی کردند. چون ترکان در جنگ طرابلس غرب هم

مکاید اعداء را در ششدر انداختند، ایشان دولت عثمانیه را به وعدهٔ دروغ فریب داده، دولت های بلقان را یک بارگی به سر ترکان بر گماشتند. صدمهٔ جنگ بلقان (سنه ۱۹۱۲ ع) بر دولت عثمانی سخت آمد و بنیان سلطنت علیه را متزلزل ساخت. اکنون، انگلیس و روس و فرانس گمان کردند، که دولت عثمانی نیم بسمل شد و تجزیهٔ ممالک عثمانیه در میان خود شان آسان گردید. اما دولت جرمنی و آستریا- هنگری، سنگ راه مطلوب ایشان بودند. پس ثانیاً، همه التفات ایشان، به تنها گذاشتن دولت جرمنی و آستریا هنگری در یورپ وجدا نمودن همه دول معظمهٔ را از ایشان، مشغول گشت. دولت ایتالیا را که یک عضو اتحاد ثلاثی بود، به حملهٔ طرابلس غرب ملک عثمانی دوست اتحاد ثلاثی- بر انگیختن، همین غرض داشت، که شیرازهٔ اتحاد ثلاثی را گسیخته، جرمنی و آستریا هنگری را زبون و بیچاره گردانند و هم ترکان را از اتحاد ثلاثی متنفر سازند و وقتی که جرمنی و آستریا، تنها و بی دوست باشند، بر سر ایشان تاخت آورده، دمار از روزگار ایشان برآرند و ترک که خودشان بی‌جان و ناتوان شده باشند، کی طاقت اعانت جرمنی و آستریا را داشته باشند. زمانی که سنگ جرمنی و آستریا- هنگری از راه مطلوب انگلیس و روس و فرانس برداشته شود، لامحال دارائی عالم به این سه دولت متفقه مسلم خواهد شد. بنابرین این شیادان عالم فریب، نخست ترکان را ناتوان و زبون ساختند و پس فتنه و فساد را به ملک آستریا- هنگری گرم بازاری دادند و کشتن ولیعهد آستریا- هنگری، که محبوب ملت و رابطهٔ اتحاد میان عناصر مختلفهٔ ملت آستریا بود، نتیجهٔ منصوبه های خبیثهٔ دول متفقهٔ ثلاثه یعنی انگلیس و روس و فرانس بود و این آتش جهانسوز جنگ عمومی، که بهترین بهشت های گیتی ها را خاکستر سیاه و منور ترین اولاد آدم را طعمهٔ شعلهٔ مرگ جانکاه ساخته است، افروخته این سه تا راهزنان اقوام و غارتگران دنیا بوده است ذمه داری این سفاکی بی نظیر و بربادی خانوادهٔ بشر، همه برداعیهٔ عالمگیر انگلیس و روس و فرانس عائد می

شود. این هر سه، خصوصاً انگلیس، در حضور خدا و دربار انصاف قرون آتیه، جانی، مردود و مجرم ابدی و مطرود خواهند بود!

سال ششم- شماره ۱۲، ۵ دلو ۱۲۹۵

(مقالهٔ «علم بر احوال عالم» با خصوصیات متفرقهٔ لندن، خاتمه می یابد. محمود طرزی، با ذکر ترقیات ممالک متمدنه ضمناً عیاشی و سوء اخلاق آن کشور ها را انتقاد می کند و اشاره به جنگ جهانی کرده می گوید:)

غیرتِ خداوندی به جوش آمده رسوای عالم شان ساخت. حالا منتظر باید بود که طراقهٔ هولناک مدهشه انهدام این بابل های اعظم دنیا، چه وقت سامعه خراش هوش ربای مردم دنیا خواهد گردید؟!

سال هفتم- شماره اول-۱۳اسد ۱۲۹۶

(تحت عنوان «جنگ- صلح» در فصل حوادث خارجیه، به لهجهٔ فکاهی، نظر «فالبین» و «اوقی» داده شده است. نظریهٔ فالبین این است، که: «تا بال های کل مرغ های کلان دوسره پرپر نریزد و طرم جهانگیری بی صدا نشود، جنگ خاتمه نمی یابد».

نظر اوقی آن است، که «فیصله موضوع به چهار سال نمی شود»

سال هشتم- شماره ۴، ۲۸ عقرب ۱۲۹۷

{در سر مقاله می نگارد:}

می گوئیم جنگ تمام شد، زیرا خبرهای اعلان متارکه را در مابین دولتین عثمانی و انگلیز نشر نمودند.

اگر چه متارکه، مصالحه گفته نمی شود و چون صلح که ضد حرب است، به میان نیاید، جنگ را بر دوام باید پنداشت....

(سپس، از مواد کنفرانس هاگ «لاهه» دربارهٔ متارکه، بعضی را نقل می کند).

سال هشتم- شماره ۵، ۱۳ قوس ۱۲۹۷

کلیشهٔ عنوان «منازعهٔ علم و دین- معرکهٔ مذهب و ساینس- اسلام و علوم»

عرض مقصد مترجم:

این سه عدد عنوان، که در بالا انداخته ایم، یک مبحث عجیب و غریبی است که برای عموم عالم اسلامیت، مطالعهٔ آن مستلزم بس بیداری ها و آگاهی ها می گردد.

مولف این کتاب یکی از فیلسوفان و پروفیسران مشهور و معروف امریکا، ژ ویلیم درپر از معلم های دارالمعارف نیویارک بوده است. این کتاب به هر زبان ترجمه شده است. به زبانهای ترکی و اردو، که از معروفترین زبانهای اسلامی شمرده می شوند، نیز ترجمه شده است. به زبان ترکی به نام «نزاع علم و دین» و در زبان اردو به نام «معرکه مذهب و ساینس» مترجمش به زبان ترکی، فیلسوف مشهور عثمانی، احمد مدحت افندی مرحوم و به زبان اردو، فاضل بی بدیل معروف هندوستانی، «شبلی نعمانی» مرحوم می باشد. مگر مدحت افندی، تنها به ترجمه اکتفا نه ورزیده ملاحظات عالمانهٔ خود را نیز، به تحریر آورده به نام «اسلام و علوم» یک اثر دیگری به وجود آورده.

مثلاً: اول از نزاع علم و دین، نام تالیف درپر، یک صحیفه یا نیم صحیفه یا بیشتر یا کمتر، عیناً به قلم خفی نقل می کند.

بعد از آن، از علوم و اسلام نام اثر خود، به قلم جلی، در زیر آن هر قدر صحیفهٔ که لازم آید، می نویسد، که کتاب مطبوع آن نیز به همین صورت و به حجم و قطعهٔ کوچک، در سنه ۱۳۱۳، در استانبول طبع و نشر شده است (۱۸۹۵م).

تقریباً سه سال بعد از طبع و نشر این اثر معتبر، این محرر احقر، برین گنجینهٔ پر در و گهر مالک و از مطالعهٔ آن مستفید شده بودم. از آن تاریخ تا به حال، ترجمهٔ آن، اگر چه همیشه دامنگیر خیال می بود، مگر چون این چنین یک کتابی را که موضوع آن بر یک بحث بسیار عمیق و دشوار گذاری بنا یافته باشد، ترجمه کردن و مباحث و مسایل حکمیه و فلسفیه تاریخچهٔ آن را به چنان یک اسلوبی که هم خود مترجم خوب بداند و هم به دیگران به درستی بداناند، یک تشبث افزونتر اقتدار خود دید، جرائت ورزیده نمی توانستم!

یک محذور دیگر این بود، که هر مترجمی چون می خواهد، یک اثری را از یک زبان به زبان دیگر ترجمه کند، اول چیزی که منظور نظر بگیرد، بلا شبهه همین خواهد بود، که زبان فهمان آن را بفهمد و بدانند که این اثر چه می گوید و چه مدعا دارد. حال آن که چون بسوی هوس مطالعهٔ ارباب مطالعهٔ و ذوق خواندن همزبانان وطنیه ام نظر میدوختم، آن ترجمه را پیش از وقت دیده، به وقت آخرش تعلیق می نمودم.

چنانچه کیمیاگری یک صنعتی است، که انسان از ترکیب بعضی مواد و عناصر، یک چیزی دیگر به وجود می آورد، یا یک چیزی را به واسطه تحلیل، تصعید، تخلیص وغیره بسی چیز های دیگر می سازد، همچنان است، صنعت محرری- اما نه محررهای اصطلاحی وطن عزیز ما، بلکه محرر کیمیا گران است، که در عالم علوم فنون، فکر دوانی ها و قلم چلانی ها کرده، از چیزها چیزی و از چیزی چیزها بوجود آورد. حال آن که کیمیاگر و محرر، هر دو به این محتاجند، که رواج بازار و رغبت خریدار هر شهر و دیار را در پیش نظر آورده، از همان گونه عملیات آغاز به کار کنند.

بنابرین، تا یک درجه، بر غرض و مقصد پی برده شده باشد، که بیش از وقت بودن گفتن عاجزانهٔ ما را، غرض این است، که ذوق مطالعهٔ جدی- یعنی همچنین تالیفات نسبت به شوق مطالعهٔ آثار کوچک ادبی، فنی، علمی الخصوص رومان، ناول، خیلی از خیلی کمتر دیده می شد و لیکن این تا به آخر دوام نورزید...

(... سپس می نگارد) یک عالم با علم افغانی نژاد افغانی زبان وطنی ما، جناب مولوی غلام محی الدین خان افغان، سر کردهٔ مدرسهٔ دارالمعلمین، که به زبان های شرقی، مانند افغانی پارسی، عربی و زیاده بر آن به زبان های متنوعهٔ هندوستان مانند اردو، گورومکهی، شاستری، سانسکریت وغیره، به درجه یی که ترجمه بتواند، آگاهی دارد، «معرکهٔ مذهب و ساینس» که جناب غفران ماب شیخ شبلی نعمانی، آن را به زبان اردو ترجمه نموده، این مرد فاضل افغانی ما به زبان فارسی آن را ترجمه می کند.

ما به ترجمهٔ احمد مدحت آغاز می کنیم. بیش از آن که جداگانه به طبع برسد، در صفحات سراج الاخبار افغانیه نشر می کنیم. (در این جا مقدمهٔ احمد مدحت را می آورد، که فاطمه علیه خانم، دختر مرحوم جودت پاشا، او را به خواندن کتاب دعوت کرده بود...)

{مقدمه از کتاب معروف جان ویلیم در پر Draper (۸۲-۱۸۱۱) تحت عنوان هستری آف کانفلکت بتوین ساینس ایند ریلیجین می باشد که در ۱۸۷۴ چاپ شد و ولوله افگند. ر.ف}

«منازعهٔ علم و دین، اسلام و علوم»
سال هشتم- شماره ۶- ۲۷ قوس ۱۲۹۷

ترجمهٔ آغاز کتاب:

{نخست دوپروگراف از کلام دره پر و سپس تبصرات احمد مدحت داده شده. احمد مدحت، به فرق بین نصرانیت و اسلام اشاره می کند. این نظر دره پر را رد می کند که سلوک کلیسای ارتودوکس در مقابل علم، بهتر از سلوک کلیسای کاتولیک بوده.

محمود طرزی در اخیر می نگارد: «انتهای مقدمه» آینده اش در شماره آینده}

(تذکر: بعدازین، دیگر شماره یی از سراج الاخبار چاپ نشده و بنابرین، محمود طرزی، نتوانست این وعده خود را به جا بیارد.)

سال اول شماره- ۱۵، ۱۳ ثور ۱۲۹۱

{در فصل مقالهٔ مخصوصه تحت عنوان «لازم بودن اتفاق بنی بشر، به محاربه قوای طبیعیه» از ترقیات بشر و مجادله در مقابل آفات ذکر شده و سپس از طمع کشور های اروپا، که به کشور های شرقی فشار و تحکم می کنند، ذکر یافته است:}

... ای جمعیت بشرینه! یک بار ببینید که چه بلا های مدهشه خارجی خیال ما را تهدید و فشار می دهد! وباها، طاعون ها، زلزله ها، صاعقه ها، طوفان های دریا ها، حریق ها، هنوز چه چیزها! هیچ شبههٔ نیست، که اگر بشریت، به قول دوستان داخلی خود حرکت کرده، دست یک کنند و از غم قتل و قتال همدیگر خود باز آمده با این دشمنان خارجی خود، به نیت خالصانه نفع یک دیگر در آویزند، هزارها گونه موفقیت ها و کامیابی ها به دست خواهند آورد. اگر تنها آهنی را که برای کشتی های زره پوش، توپ ها و تفنگ ها و دیگر اسلحه های مختلفهٔ خود کشی خود صرف می کننا ، آن را بر تمدید راه های

آهن صرف بنمایند و، از روی جمودیه های ابحار منجمد، مرور نموده تا به اراضی مجهوله و اصل خواهند شد...

ای شرق! از حمله های متجاوزانهٔ غرب عبرت گیرید! به محافظهٔ موجودیت تان بکوشید! چون دیدید که از دوستان داخلی کار نمی آید، شما هم با دشمنان داخلی خود ساخته، به همان جریان تابع شوید! برای محافظهٔ موجودیت ملکیت تان، قهر، غضب، کین، عداوت را پیش دار خود مقرر کرده بزنید، تا از بشریت هیچ اثری نماند، نماند!!...

... ماشاء الله محرر صاحب، مبادا سیاهی تان برنوک قلم تان انجماد یافته، دیگر چیزی نوشته نتوانید!... دشمنان داخلی، چنان تسلط و تحکیمی پیدا نکرده که این گونه «ترهات» آنها کارگر تاثیر آید!

ای شرق! از حمله های متجاوز غرب عبرت گیرید! به محافظهٔ موجودیت تان بکوشید...

سال اول شماره ۲۱، ۲ اسد ۱۲۹۱

تحت عنوان حوادث خارجیه، اجمال سیاسی به سلسله مقالهٔ شماره ۱۹ «ضروری بودن جنگ عمومی» می نگارد:

این است که اروپا بر اروپائیان، از غوزهٔ کرم پیله نیز تنگتر و پر فشار تر شده است. آسیا و افریقا را در یک هرج و مرج پر آتش و دودی در انداخته اند. از کنار بحر محیط اطلسی، تا به خلیلج فارس، همه اراضی اسلامیه را به یک تب لرزهٔ مماتی در آورده اند. ممالک مغرب اقصی و تمام سواحل افریقه وی بحر سفید- و همهٔ جزایر بحر مذکور و بالقان ها و تمام روم ایتلی و همه سواحل به میانه بحر احمر و سواحل عربیه بحر عمان، تا به خلیج فارس، در زیر آتش های حرص و طمع مجادلهٔ حیاتیه اروپائیان مانده است.

این «مجادلهٔ حیات» یا به دست آوردن منافع شخصیه، یک پرده یی است که چشمان شان را از هر چیزی می پوشاند و همه فضیلت های انسانیه را، در نظر متمدن ترین دولت های شان محو و بی نشان میگرداند. هیچ به خیال و خاطر مان نگذرد، که اتفاق

های دول اروپا خالصانه و صمیمانه بوده باشد. در زیر پرده هر اتفاق، یک نفاقی و در لای هر میل و وداد یک کین و رقابتی مستتر و پنهان است ولی با وجود آن هم، اگر همه آن کین ها و رقابت ها را به یک گوشه نگذاشته و نفاق های سیاسی خود شان را به لباس های اتفاق های سیاسی نپوشانند، در لقمهٔ ربایی خود شان کامیاب نمی آیند، که این هم باز یک رقابت تازه و کین بی اندازهٔ دیگری را به وجود می آورد و آن رقابت منفعت پرستی باز، دیگر گونه، یک اتفاق های دوستی را در زیر پردهٔ نفاق سیاسی می پروراند و آن اتفاق های نفاق انگیز، باز دیگر گونه، حرص و طمع بر می افزود، که نتیجهٔ این همه کشمکش های مجادله حیات، یک روزی از روزها، به همه حال به محاربهٔ حقیقی ممات منجر شد نیست!

ضروری بودن جنگ عمومی
{بعداز بیان اوضاع جهان می نگارد:}
سال اول- شماره ۱۹، ۱۰ سرطان ۱۲۹۱

... یکی از اسباب ضروری بودن جنگ عمومی اروپا، رقابت و حسد شان است، بر همین بقعهٔ پرفیض و پر برکت آسیا. چنانچه آسیا اروپا، به آسیا از راه صنایع به رفع احتیاجات شان خدمت می کند، آسیا نیز در راه شکم بی هنر پیچ پیچ شان، که جوهر حیات شان به آن موقوف است، معاونت می رساند و چون قطعهٔ پرحکم حضرت سعدی را در پیش نظر آریم، آن همه صنایع هیچ است و شکم چیزی نیست که به هیچ پر شود. لهذا قطعهٔ اروپا، حاکم و محتاج الیه نی، محکوم و محتاج قطعهٔ آسیاست. بناءً علیه، اروپا می خواهد، که این خزینهٔ عظیمه را سراسر جزو آروپا گرداند ولی نمی تواند! رقابتها، حسد ها، چشم گرسنگی های قحط سالی های شان، لابد، به سر همدیگر زدن شان را نتیجه می دهد! اگر امروز ندهد، فردا خواهد داد! و اگر فردا ندهد، صد سال بعد خواهد داد! الحاصل، از هر جهت وقوع جنگ عمومی دول اروپا، از خارقه های بسیار بدیعه یی است، که همهٔ ترقیات و اختراعات محیرالعقول شان را یکی یک بار از پردهٔ خفا به میدان اظهار می برارد. لهذا، این خارقهٔ را نشان دادن لازم

است تا ساکنان کرهٔ سیارهٔ مریخ نیز، برین اختراعات محیر العقول ساکنان کرهٔ زمین آفرینها بخوانند!...

قطعه

از «صلح عمومی» چه کنی هرزه سرائی؟!
ای نوع بشر، صلح نباشد به نهادت
از «جنگ عمومی» سخن گوی چو «محمود»
تا آب حیاتی بشناسند مدادت!

عبرتنامه
سال دوم- شماره ۲۱، ۲۹ سرطان ۱۲۹۲

در این همه، برای ما از استانبول، به عنوان فوق، یک رسالهٔ مطبوعه رسیده است، که از وقایع پر فجایع ظلم ها و وحشت های بالقان بحث می راند.

بلی! این مسئله چندان غرابتی ندارد.

زیرا آن بدعت هائی که وحشیان بالقان بر مسلمانان آن طرف اجراء کرده اند، یک طشتی است کہ از بام افتاده و آواز وحشت همراز آن ، سامعه خراش همه ساکنان روی زمین گردیده است.اما چیزی که موجب غرابت و شایان حیرت است، این است که رسالهٔ «عبرت نامه» به زبان قومی و ملتی ما «افغانی» در استانبول تحریر وطبع و نشر شده است.

اگر چه نام و شهرت محرر مؤلفش در رسالهٔ تصریح نیافته و به جای امضاء تنها «مترجم» نوشته شده ولی چون به زبان بسیار فصیح افغانی، می نویسد و در دیباجهٔ کتاب نیز افغانی بودن خود را بیان کرده، هیچ شبههٔ نیست که افغان است و بسیار دیندار و با غیرت و بیدار و هوشیار یک افغان است:

«افغانان! شما خبر شوید که نصارا همه دنیا را گرفتند، و همه ملک های مسلمانان را زیر و زبر کردند و همه مسلمانان را غلام خود ساختند. مایان مانند یک گلهٔ گوسفند هستیم، فرنگ ها چون قصابان ما هستند.

یک یکی از ما را می گیرند و می خورند و مایان می بینیم و هیچ گفته نمی توانیم. مراکو(مراکش) یک ملک کلان مسلمانان بود، آن را فرنگ های گرفتند. مصر رفت! ترکستان رفت! هندوستان که هشتصد سال در زیر حکم مسلمانان بود، رفت! امروزه روز، نصارا بر ایران و عرب و ترک دست بالا کرده اند. چیزهایی که در روم ایلی، امروزه روز، فرنگ ها کرده و می کنند، به خواندن و مطالعه کردن این کتاب به شما معلوم خواهد شد.

ده لک مسلمان بیگناه، به قتل رسید! به هزار ها دختران جوان و زنان پیر مسلمانان را فرنگ ها به زور نصارا ساختند و زن کردند، به لک ها معصومان را کشتند، بستند، سوختند، زنده بدار کردند، بزور کریشتاین(نصارا) نمودند.

وقتی که این کتاب را بخوانید، به تفصیل به شما معلوم خواهد شد، که نصارا چه کار ها کرده اند.

افغانان! شما ازین عبرت بگیرید و ذهن نشین خود بکنید و بفهمید، که یک روز وارما هم خواهد آمد و برما هم ازین کارهای ناروا صرفه نخواهند کرد. ازین سبب، بر ما افغانان لازم است، که در وطن خود با همدیگر اتفاق کنیم و از کشت و خون ما بین یکدیگر خود دست بردار شده، کرباس ملک خود را بهتر از شال کشمیری ملک غیر بدانیم. شرف دولت، ناموس ملت حق وطن خود را محافظه کنیم و بشناسیم و خدمت قوم و وطن خود را به جا آریم... باقی از درگاه خداوندی نیاز می کنم، که این سخنان من بر دل شما اثر کند.

جریان جنگ جهانی
حوادث خارجه اجمال سیاسی
سال اول شماره ۱۷، ۱۱ جوزا ۱۲۹۱

{بعد از بیان سیاست پیشرفت روسیه تزاری، از وصیت نامهٔ پتر کبیر ذکر کرده می نگارد:}... به هر صورت برگذشته صلوات! آینده را نظر باید کرد. این واضح وآشکار است که افغانستان، تا جان داشته باشد ، هیچ دولت اجنبی را قطعاً از خاک خود گذر نخواهد داد. اگر چنان تصوری کسی به ذهن و گمان خود بیاورد که قوت و

ترقی دولت مستقلۀ افغانستان و بیداری و انتباه شان برای هندوستان بیشتر از روس ضرر وارد خواهد آورد، بازهم عبارت از یک وهم وخیال می ماند. افغانستان را استقلال تامه وقوت وسطوت کاملۀ خودش ، به مدافعه سیلاب، توانایی و متانت داده میتواند، هیچ دولت اجنبی آن را به ذات خود و عسکر و ریل خود سپر مدافعۀ خود کرده نمی تواند. این هم محقق است که اگر در مابین خرس شمال و شیرشرقی و به تعبیر خود ما سیلاب بلاآب شمالی و نهنگ آتش نفس شرقی ، مسأله پلوان شریکی و شفع داری واقع شود و مانند افغانستان یک دولت مستقلی که همه دم به خلوص نیت در تقویت استقلال و ترقی آن کوشش ورزید لازم است در مابین حد فاصلی نباشد، گمان میشود که آتش نفسی آن نهنگ دریانورد، پیش جریان شدید آن سیلاب خانه خراب ، جان به سلامت نبرد. سیلاب نهنگ را از ضرر های بیداری و پیدا کردن استعداد ترقی ایران ترسانیده ، حریف خود را گول زد و در آن جا خود را با او پلوان شریک ساخت! که می داند که با دریای آتش جرمن دریک وقت متفق نشود و تنها بر رفع پلوان شریکی در ایران قناعت نی بلکه وصیت پدر خود شان را به جا نیارد!...

والله اعلم بالصواب.

سال اول شماره ۱۹، ۱۰ سرطان ۱۲۹۱

در فصل مقالۀ مخصوصه، تحت عنوان «ضروری بودن جنگ عمومی» شرح می دهد که در اثر طمع و رقابت کشوری های عظیمه، جنگ واقع شدنی است:

سال اول شماره ۱۹، ۱۰ سرطان ۱۲۹۱

در سنه ۱۳۱۷ هجری، مسافرتاً درشام بودم. امپراطوری گیلیوم و امپراطور بچه اوگوستا، بادشاه و ملکۀ حالائی جرمن، به شام آمدند... در مهمانی بلدیه گفت این جام ودادی است که به عشق و محبت سه صد و پنجاه میلیون نفوس اسلام به سر می کشم!

سال اول شماره ۱۹، ۱۰ سرطان ۹۱

در فصل «حوادث خارجیه» تحت عنوان اجمال سیاسی بعد از بیان رقابت دولت جرمن با برتانیه، در اخیر می نگارد:

پس چون این نیرنگ بازی های دولت جرمن را ملاحظه می کنیم، جرمن را از روس خیلی مدهش تریک رقیبی می بینیم! لهذا، چنان ایجاب می کند، که دولت معظمهٔ بریتانیا، در چنین وقت نازک، بر مسلک به دست آوردن قلوب دولت ها و ملت های اسلامیه، بیش از بیش دوام ورزد و در تقویت و استقلال دول اسلامیه به جان کوشش نماید!

سال سوم- شماره ۱۰، ۸ دلو ۱۲۹۲

در فصل «حوادث خارجیه» در زیر لوحهٔ «مسلمانان هشیار باشید!» می نگارد:

آیا نزدیک شدن عالم اسلامیت، با عالم نصرانیت، ممکن است؟

{از جریدهٔ اقدام، نظریهٔ مستر پرایس انگلیسی را خبر می دهد، که باید حکومت انگلیز، یک مکتب تدریسات اسلامیه تأسیس کند. درین مقاله، کوشش های متعدد برای تشکیل جمیعت های میسیونری بیان شده است و نظریهٔ روزنامهٔ اقدام تأیید گردیده که اگر از این گونه مکتب های نتیجهٔ خیریهٔ رفع تثلیث وقایم شدن توحید به ظهور آید، حبذا به این افکار! ما در ممکن بودن و نبودن آن، از شبهه و اندیشه خالی هم نیستیم!

سال ۳ شماره ۱۱، ۲۲ دلو ۱۲۹۲

(تحت عنوان اتفاق مثلث، ائتلاف مثلث. امکان متحد شدن روس، انگلیز و فرانس را مقابل آلمان، استریا و ایتالیا بیان می کند)

سال سوم شماره ۶، ۷ قوس ۱۲۹۲

(در فصل «حوادث خارجیه» تحت عنوان «اجمال سیاسی می نگارد:)

قبل از زمان های بسیاری، علم ستاره شماری رواج بسیاری داشت. قوای عالم سفلی را تابع قوای عالم علوی، یعنی همه وقوعات، حوادث زمینی را از حرکت و تاثیرات ستاره

های آسمانی می پنداشتند. در وقت حاضر، عالم پولیتیک و سیاسیات، دنیا را تابع حرکات و تاثیرات دولت های اروپائی می بینیم. یعنی، اگر قطعات خمسه را به یک واپوری تشبیه بدهیم، انجن آن اروپا خواهد بود ولی این انجن، همچنان معلوم می شود، که رفته رفته چرخ هایش ساییده شود و آلاتش از کار بیفتد، زیرا، انجنیر های این انجن، رفته رفته سست می شوند و از مستی بسیار، ادارهٔ انجن را به درستی نمی توانند. لابد که این سیر سرعت و انتظام حرکت، یک روزی معطل و بی کار خواهد ماند!

دولت بریتانیا که انجنیر بزرگ این انجن شمرده می شود، در حالی که به صحو بود، فعالیت های عظیمهٔ بکار برده، هر هر طرف واپوررا خبر گرفت. بر هند، سند، بلوچستان، اوستراليا، امریکا، مصر خوب دست درازی ها نمود و خوب اداره نمود. رفته رفته، این چرخ های انجن ها خودشان تدویر حرکات خود را دانستند که چیست. آهسته آهسته، هر کس چرخ خود را دور دادن گرفت: امریکا، از زمان های بسیاری خودشان چرخ خود را دور دادند و موفق هم شدند. چسان موفقیت!! موفقیتی که انجنیر اولی خود را به گرداب حیرت غوطه خوار حسودت ساخت!

امریکا در وقت حاضر بدرجهٔ رسیده است، که انجنیر کل دنیا خود را خود بسازد! استراليا، مانند یک شخصی که بخواب ابدی رفته باشد آهسته آهسته بیدار می شود و می داند که غیر از این انجنیر، دیگر انجنیر ها هم بدنیا موجود است.

مصر بیچاره، که بتمامها در خواب شکار شده بود، اگر چه بیدار شده ولی به یک کابوسی گرفتار است، که اگر چه دست و پا میزند و فریاد می کند ولی هیچ کس نه دست و پازدن او را می بیند و نه به فریادش می رسد (کابوس را در اصطلاح ملک ما سیاهی پخش کرد گی می گویند).

آمدیم بر هند و سند و بلوچستان، چون همه نفوس این سه قطعه را جمع نمائیم، تقریباً پنج شش برابر نفوس انگلستان به عمل می آید، که اگر به منزلهٔ دواب و مواشی هم تنزیل داده شوند، باز هم به میلیون ها راعی و شبان بکار دادند! حال آن که، این همه نفوس کثیره را، دو سه لک انجنیر غیر جنس خود شان، به دلخواه خود، به هر طرفی که دل شان می خواهد، چشم بسته می کشند. از آن طرف چون ببینیم، دولت روسی را در آخر شمال بر کنار بحر «بالتیک» در یک گوشهٔ خزیده می یابیم! ولی، مانند یک عنکبوت دراز پای،

که همه حجم وجودش به قدر یک پلهٔ نخود نمی آید، پاهایش از بحر بالتیک تا بحر محیط کبیر طولا و از لاپونیا تا به نهر آمو عرضاً، ممالک عظیم الشانی را فرا گرفته است، که عنصر روس، در میان عناصر غیر، که بر آن حکم می راند، مانند یک پشمی است، در میان یک نمد! فرانس، جرمن، حتی مانند هالند یک جسم صغیری را نیز می بینیم، که بار بار بیشتر از ملک های خودشان، ممالک و نفوس را مانند دواب و مواشی شبانی می کنند. آیا این از چه پیش آمده است؟ چرا چنین شده است؟ چرا چنین مانده است؟ این است معماهایی که به حل کردن محتاج است...

... بلی! در این بار «اجمالی سیاسی» ما همین بود که گفتیم. هر کس که این معما را حل کرده می تواند، بتواند! اگر نمی تواند ، نتواند! قلم آزاد است. در زیر اسارت نمی آید. اگر چه بعضی می خواهند که در دهن کمیت خامه لجام اندازند، ولی این خیال محال است. حق حق است و باطل باطل! والسلام!

اجمال سیاسی

سال سوم- شماره ۲۴، ۱۶ اسد ۱۲۹۳

ذکر شده است که« خون ولیعهد آستریا و زوجه اش به خون سیاوش و آیات آثار عتیقه شباهت گرفت... (سپس بیان ائتلاف و اتحاد کشور ها را درین جنگ می دهد)

سال سوم- شماره ۲۴، ۱۲ اسد ۱۲۹۳

علاوهٔ سراج الاخبار افغانیه دربارهٔ جنگ عمومی با بیان سبب های جنگ و نخستین وقایع جنگ. بااین تذکر که: خریطه های دنیا تغییر خواهد یافت.

سال چهارم- شماره ۹، ۱۱ جدی ۱۲۹۳

(در فصل حوادث خارجیه به زیر عنوان اجمال احوال، شرح جریان جنگ داده شده است:) از یک طرف هفت دولت و از دیگر طرف سه دولت... فعلاً هر پنج قطعهٔ روی زمین، به جنگ اشتراک ورزیده است. (مشکلات بی طرفی ایران بیان شده است...)

«افغانستان بی طرف است و هیچ خطر هم از اخلال بی طرفی خود ندارد. از دایرهٔ میدان جنگ هم بسیار دور افتاده. روس و انگلیز، چون آش آشتی را پخته اند، از سرحد های این دو سمت خود، به کمال آسودگی می باشند.

اما، اگر ایران به جنگ اشتراک ورزد و یا آن که دولت های جنگ آور، ایران راجولانگاه ترکتازی خود سازند، یا آن که بالفرض و تقدیر، دولت علیه عثمانیه، از راه قفقاز به مرو، یا از راه سواحل خلیج فارس به بلوچستان تقرب نماید، البته، کار یک رنگ دیگری خواهد گرفت، که در آن وقت، دایره جنگ تا به حدود افغانستان نزدیک خواهد شد... دیده شود که از پردهٔ غیب، چه به ظهور می رسد...

اجمال حوادث خارجیه

سال چهارم، شماره ۱۱، ۱۱ دلو ۱۲۹۳

جنگ متمدن ها به شدت دوام دارد. روز به روز، دایرهٔ جنگ فراخی می گیرد. خلاص کنندهٔ هم پیدا نیست. خبرهای جنگ مانند زموی زنگی بهم پیچیده. شانهٔ باز کردن هم مفقود، مگر که همه زدوده و سترده شود!

هر چیزی که از منابع اتحادیون ترشح می کند، کیف به کیف ضد آن از جهت مقابل شنیده می شود. زود ترین و بسیار ترین خبرهائی که به ما می رسد، از راه هندوستان است. از دیگر طرف ها اگر می رسد هم خیلی دیرو هم خیلی کم است...

(بعد از بیان احوال عراق، صومال، عربستان، یمن، طرابلس غرب، سودان، مصر، پولند، فرانسه و جنگ دریائی می نویسد:)

... هریک محاربه قطعی نه در بر و نه در بحر به وقوع آمده است، که حرب را یک نتیجهٔ قطعی داده بتواند. بناءً علیه، باید بگوئیم. که حالا هنوز آغاز حرب است و انجام آن هنوز خیلی دور افتاده است.

نتایج جنگ جهانی

سال هشتم- شماره ۲، ۲۹ میزان ۱۲۹۷

شدت سانسور در هندوستان و بلکه از چهار طرف افغانستان، به درجهٔ رسیده که هیچ گونه خبری که بر مقتضای خواهش «روتر» نباشد، گذر کرده نمی تواند. در هندوستان، شدت سانسور را ازین قیاس باید کرد، که خبرها و اخبار های بنگال به پنجاب و از پنجاب به مدراس و از مدراس به بنگال نمی رسد! کجا ماند افغانستان!

... اینها، همه تا به دست آوردن فرصت استفاده از آن وقت و فرصت جریان می یابد. صلح لابدی و قریبی است. زیرا از جنگ همه به تنگ آمد. لهذا، همان کارهایی را که بعد از صلح کرده نمی توانند، در همین فرصت باید بکنند و اگر یک چندی بگذرد، باز کرده نخواهند توانست. مثلاً قتل عام مسلمانان و تحقیر دین شان را در بنگال و مسجد ها را با کله ها و جسدها پر کردن، چیزی نبود که بعد از شرایط سنگین صلح جرمن و ترک اجرا کرده بتوانند! دریک دهی از دهات پنجاب، از غفلت اهالی با استفاده، در مابین مسلمانان و هندوان اختلاف انداخته، بسیاری از مسلمانان را طعمهٔ تیران هندوان کردند. اما تاثیر نفوذ «روتر» را ببینید، که این خبر مؤخر الذکر، بر مسلمانان آن سرزمین پیشتر از اول الذکر تاثیر بخشود. عجب نیرنگ.... مثلاً غاز زهر دار مهلک جرمنی، که برای جنگ استعمال شده بود، سر رشته ساختن بعضی غازهای امراض مهلکه را به مستعمره داران بیاموخت، برای امحا و هلاک مستعمره ثیان وسایط و وسایل گوناگونی تا به حال استعمال شده بود مانند مسکرات و مخضرات و مرض های فرنگی و قحط و گله های دم بدم وغیره... اما مکروب های امراض ساریه را به صورت گیس در آوردن و اول در یک قریه و از آن به قریه ها و شهر سرایت دادن و عالم عالمی را گرفتار مرض های گوناگون انفلوئنزا و نمونیا وغیره ها ساختن، از اختراعات جدیده است که ازین جنگ آموختند. این است که تطبیقات آن هم بعد از صلح میسر نمی شد!

مثلاً تا یک خاک مرده بر مردمان نمی افشاندند خط راه آهن نوشکی را، دولینه از خاک سیستان ایرانی... برای سد راه ترک تا مشهد، چسان کشیده می توانستند؟ و سرحد ها و با استحکامات آهنین چسان متین می کردند؟ وغیره وغیره که این ها را

وصد ها امثال دیگر را، همگی دروغ بافی های «روتر».. و به آن واسطه به ساکت کردن بحر و بر را، از دیگر هر گونه خبر میسر آورده است...

محاکمات فلسفیه
مقالۀ مخصوصه
سال هشتم- شماره ۶، ۲۷ قوس ۱۲۹۷

در خصوص این که در عالم وجود، برای محافظۀ موجودیت خود ها، همه حیوان ها و ملت ها با یکدیگر خود شان همیشه به جنگ اند.

(این اثر از المانی به ترکی ترجمه شده و محمود طرزی آن را از رسالۀ چهل مخزن از ترکی به فارسی ترجمه کرده است: «اثر الکساندر اسکر، فیلسوف المانی، که در دایره المعارف فریببورغ، این نطق را ایراد کرده است، ترجمه شده. محمود طرزی در آغاز ترجمۀ کتاب، از مثنوی حضرت مولوی معنوی چند بیت را می گیرد.

چون بنای خلق بر اضداد بود
لا جرم جنگی شد اندر ضر و سود
و هفت بیت دیگر بعداز آن.

سپس آغاز نطق الکساندر را می دهد و ده ستون از آن مقاله را به چاپ می رساند. آخرین سطور ازین مقاله که چاپ شده چنین است:...)

«.... همچنان است طبیعت، که آن نیز هر آن قدر چیزی که از حیوانات و نباتات انداختنی باشد به یک سو انداخته، بر ترقی نوعی باقی ماندۀ آن، به درجۀ شاید و باید، بذل همت می نماید و از این ابدالات طبیعیه است، که هیچ نوعی را نمی گذارد، که از حد افزون شود و بی آن که به محو کردن دیگر نوع ها او را بگذارد، محافظه جمله نوعیت را تکفل می کند. حالا، عالم حیوانات را، بر حال خودش ترک کرده، بحث خود مان را بر عالم انسان ها دور بدهیم....»

(محمود طرزی در آخر می نگارد: آینده اش در آینده)

(تذکر بعدازین شماره، دیگر سراج الاخبار به چاپ نرسیده است).

۲-مسایل عثمانیه و روابط افغانستان و عثمانیه
سال اول- شماره ۱۷-۱۱ جوزا ۱۲۹۱

(در فصل حوادث خارجیه، تحت عنوان اجمال سیاسی، بیان حرکات دول اروپا در طرابلس، خبر این که روسیه تزاری مشهد مقدس را به توپ بسته است).

سال ۲ شماره ۱۳، ۴ حمل ۱۲۹۲

(تحت عنوان «انور بیک ناپلیون بوناپارت ثانی» از اخبار سول ایند ملتری لودیانه ترجمه شده است.)

سال دوم- شماره ۱۶، ۱۸ ثور ۱۲۹۲

(تصویر انور بیگ قهرمان شجاعت عثمانیه به نوک آهن).

سال دوم- شماره ۱۹، ۳۰ جوزا ۱۲۹۲

(در اخیر «اجمال سیاسی در حوادث خارجیه» می نگارد:)

.. و الحاصل اروپائیان دولت ترکیه را از اروپا بر آوردند ولی باز هم از دنیا محو کرده نتوانستند. هنوز هم مانند اناطولی و عربستان و عراق و سوریه وغیره اراضی واسعه خوبی را مالک هستند. نا امید نیستیم. امید می کنیم که این فلاکت ها به سعادت ها مبدل گردد و در آسیا که ذاتاً ماوای اصلی شان بود، یک دولت معظمه بسیار با شوکت و شانی به وجود آرد و به جبیره های مافات موفق و کامیاب آید!

سال دوم- شماره ۱۹، ۳۰ جوزا ۱۲۹۲

از روی اخبار ترجمان که در «باغچه سرای» قریم «کریمه» ممالک روس به لغت ترکی طبع می شود: خبر تشکیل یک جمیعت اسلامی توسط «خوشحال خان افغان» در واقلاند ولایت کالیفورنیا در امریکا.

سال دوم- شماره ۲۰، ۱۵ سرطان ۱۲۹۲

در شماره گذشتهٔ خود، از اخبار «ترجمان» منطبعهٔ قریم(کریمیا) یک فقره در خصوص «خوشحال خان» نوشته بودیم. در ین هفته، که اخبار های استانبول برای ما رسیده، در «تصویر افکار» یک مقالهٔ مفصل و عبرت انگیز آن همشهری عزیز فاضل خود را مطالعه نمودیم:

«فریاد یک مسافر افغانی به برادران عثمانی خود»...

ای برادران عثمانی من! مملکت شما که مقر خلافت عالم اسلام است، به مرکز های مدنیهٔ اروپا بسیار نزدیک است. از آن رو، چنان لازم بود که در علم و معرفت صنعت و تجارت اخلاق و ملیت به چنان مرتبهٔ کمالی رسیده می بودید که به دیگر بلاد اسلامیه هیچ نسبت قبول نمی کرد؟...

جوانان شما چیزهایی را که به لباس و زینت و فیشن متعلق است، به ملک شما داخل کرده اند. این جوانان، از هر چیزی بیشتر، نقطهٔ بقای اسلامیت را باید که بیندیشند!... به این سبب، در اول امر به قوت دادن حسیات ملیه اسلامیهٔ خودمان کوشش ورزیدن لازم است! از تقلید تجملات و زینت های ظاهری بی فایدهٔ فرنگیان، اجتناب باید کرد...

ای برادران عثمانی!

از هندوهای هندوستان عبرت بگیرید: تا به حال هنوز مال و متاع مسلمانان را بایکوت می کنند، یعنی بیع و شرا نمی کنند...

(بعد بیانات مظالم مسیحیان بالقان را بر مسلمانان می دهد).

ما افغانیان که اصلاً و اساساً از چنین مردمانی که در زیر نام مدنیت آتش های وحشت می افشانند، نفرت داریم، در این وقت آن نفرت خود را زیاده تر تشدید می کنیم. دوست و دشمن تان را بشناسید! از معدوم شدن ملیت تان اندیشه ناک بشوید! امید می کنیم، که این معروضاتم نتیجه های نیکی ببخشد، برادران!...

امضاء: خوشحال خان افغانی

حوادث خارجیه صلح و جنگ
سال دوم شمارهٔ ۱۶، ۱۸ ثور ۱۲۹۲

در وقت حاضر خاک قطعه روم ایلی، حکم تغار خمیر خون ها و جسد های بشر را گرفته است. هیچ یک وجب زمین این سرزمین نباشد، که با خون انسان آغشته نشده باشد. محاربهٔ بالقانی ها و اسلام، از محاربه های بسیار دهشتناک خونریزانه عظیمی شمرده می شود.

والحاصل، در عقب این جنگ و صلح، یک چیز طبیعی ولابدی است. اگر صلح نشود، چنان معلوم می شود که سرایت آتش جنگ همهٔ دنیا را فرا گیرد. این هم از امور آشکار است که دولت علیهٔ عثمانیه، هیچ گاه چنان یک صلحی که موجب کسر شان و شرف شان باشد، قبول نخواهند کرد. اگر چه سراسر محو و هلاک هم گردند، حال آن که هلاک شدن آنها موجب هلاک بسی معظمه ها نیز خواهد گردید.

آه دل مظلوم به سوهان ماند
گر خود نبرد، برنده را تیز کند!

حوادث خارجیه اجمال سیاسی از فرصت استفاده
سال دوم- شماره ۲۲، ۱۳ اسد ۱۲۹۲

یکی از دستور العمل های بسیار معتنابه وعمدهٔ امور سیاسی، همین جمله «از فرصت استفاده» می باشد. معنی از فرصت استفاده، درپولتیکل این است که فرصت مناسب چون دست بدهد، هیچ اهمال نکنیم. هر علم جداگانه قواعدی دارد که متوغلین آن به پیروی مجبور اند. مثلاً علم اخلاق، چنانچه عهد و میثاق را یک چیزی بسیار معتنابهائی دانسته عهد شکنی را خیلی مکروه و بد می بیند. اما در علم پولیتک بنابر قاعدهٔ از فرصت استفاده، آن چیز ها را هیچ اهمیت و اعتبار نبوده، به مجردی که فرصت فایده دست دهد، پامال کردن عهد و پیمان از چیزهای لازمی شمرده می شود، که مثال های آن درتاریخ سیاسی بسیار است.

چون درین وقت، به سوی احوال و حوادث بالقان ببینیم، این مسله از فرصت استفاده را به کمال گرمی جاری می یابیم.

بعد از صلحی که در ما بین عثمانی و بالقانی ها، به واسطهٔ قاعدهٔ از فرصت استفاده دولت انگلیز به وقوع آمد، قاعدهٔ شر بر انگیختن و ثمرهٔ خیر خود را از آن شر بر داشتن، که نیز قواعد معتنابهای علم پولتیک است، به روی کار آمده، بالقانی ها در مابین خوشان بهم در آویختند، به تعبیر دیگر در آویختانده شدند!

باید همچنین می شد، زیرا روم ایلی، در زیر حکم یک دولت بود. آیا آن که دیگر شکم بزرگان از آن یک استفاده یی بتواند، چسان می شود که تنها سه چار دولتک روده کوچکی آن را فرو برده بتوانند؟

دولت علیه عثمانیه، باز به حرکت آغاز نهاد و بنای پیشقدمی را مدنظر نمود. چرا نکند؟ از فرصت کدام کس استفاده نکرده که او نکند؟ هم چه فرصت! فرصتی که باز به دست آوردن آن خیلی مشکل است. دشمنانی که با هم اتفاق کرده بودند و به واسطهٔ آن اتفاق کارروایی های عجیبی به عمل آورده بودند، به حرص و طمع «تو بسیار خوردی و من کم خوردم» در افتاده، بر سر همدیگر زدن گرفتند. بلغاری، به خیال شاهنشاهی در افتاده، دیگر متحدین خود را به کام و مرام خود تابع نمودن می خواهد. صرب می گوید که: توکیستی که من نیستم؟ چه کردی که من نه کردم؟ البته به این سخن حق هم دارد. زیرا تا مددگاری صربیان نمی بود، ادرنه را که می توانست فتح کند؟ از طرف دیگر بلغاری یونانی را نیز با این همه فداکاری هایی که کرده، می خواهد از بسی جاها صفرالید بکشد. کوهی های بیچاره را کسی به حساب هم نمی آرد. لهذا لازم و ضرور است، که اینها در مابین خود شان مسئله را فیصله نمایند و بر سر هم دیگر زده غالب را از مغلوب فرق دهند و قوت های خود شان را در نظر های عالم نشان بدهند. بلغارها چنان یک روشی گرفته بودند، که در ظاهر دولت های متعلق خود را وعده ها و منفعت ها نشان داده؛ درباطن همه منافع را برای خود تامین کنند. حتی نه تنها متفقین خود را، بلکه دولت رومانیا را نیز به همین خیانتها ساکت ساخته بود. در انجام کار، به دام های تزویر بلغارها همهٔ شان دانستند. لازم شد که وجود او را از میان بردارند و ازین است که یونان و صربیان حمله های شدیدهٔ بر بلغار نموده کامیاب هم شده اند.

دولت علیه عثمانیه را ضرور است، که ازین فرصت استفاده نماید و هیچ غفلت واهمال نورزیده و خودکشی ها را ترک نموده و اختلاف ها را برای وقت دیگر گذاشته، به کار آغاز کند و یک دقیقه فرصت را فوت نکند! عدالت خداوندی نیز، هیچ شبهه نیست که خون های آن همه بی گناهان جور و ستم بلغاریان را پامال کردن نگذارد. در این وقت، بر متفقین نیز ظاهر گردید، که بلغارها چقدر وحشی و چقدر خونریز هستند. از بعضی روایت ها معلوم می شود که رومانیا، با بلغار رسماً اعلان جنگ کرده و عسکر رومانیا از سرحد بلغار عبور نموده، زد و خورد صرب و یونان نیز با بلغار معلوم است. ترکیه نیز ازین فرصت هیچ چشم پوشی نخواهد کرد و اگر بکند، از قاعده «از فرصت استفاده» خیلی دور خواهد ماند.

مردمانی که در امور سیاسی این قاعده را مراعات نکرده اند، خیلی خسارت دیده اند. مسلمانان در هرجا، هیچ گاه، از قاعدهٔ از فرصت استفاده فایده نگرفته اند. حال آن که جهت مقابل شان، قدم به قدم، این قاعده را پیروی کرده اند. حافظ شیرازی، اگر چه با این بیت:

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست!

قاعدهٔ از فرصت استفاده را بیان کرده ولی هزار افسوس که مایان وقت خوش را یعنی فرصت را برای عیش و راحت طلبی و به امورات مهمه نپرداختن و به لهو و لعب و مالا یعنی صرف اوقات نمودن مخصوص پنداشته، بیت مذکور را چنین تخمیس و تفسیر نموده ایم:

جانا چهار فصل بود در روزگار
فصل دی و تموز و خزانست و نوبهار
در هر چهار فصل بود، عیش خوشگوار
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست!

حوادث خارجیه اجمال سیاسی
سال سوم- شماره ۳، ۲۳ میزان ۱۲۹۲

خدا قهر کند بلغار ها را! این قوم، به شناعت ها و بدکرداری های که انگزیسیون[1] ها به خواب هم ندیده بودند، یک سرمشق بسیار بدی برای عموم عالم مدنیت وضع کردند: مثلاً مانند حکومت بسیار متمدنۀ انگلیزیۀ هند نیز، در باب خراب کردن مسجدها و معبد ها در کانپور، روش بلغارها را تقلید نموده، مسجد مچلی بازار کانپور را منهدم و بسیاری از مدافعه کنندگان دین را طعمۀ آتش و بسی از آنها را در حبسخانه ها انداختند! از روش حال چنان معلوم می شود، که حکومت هند، یک تصور و اندیشۀ بسیار عجیب و غریب سیاسی را، درین مسئله به کار برده است. چنانچه، نفوس و نفوذ مسلمانان را، نسبت به نفوس و اقتدار نفوذ هندوها در هندوستان کمتر دیده، در حالیکه معبد هندو نیز در قرب های همان موضوع بر سرک تصادف نموده است. ولی آن معبد را هیچ غرضدار نشده، مسجد مسلمانان را خراب کردند! هیچ شبهه نیست، که اگر اکثریت نفوس و نفوذ و قوت، بومیه بازی و حقوق طلبی در مسلمان ها بیشتر می بود، معبد هندوها به همه حال خراب شده، این امتیاز بر جاماندن برای مسجد مسلمان ها مخصوص می گردید!...

به این خراب کردن و برجاماندن، دو مقصد خفی را یکجا پیش بردن خواستند: یکی این که، یک جمیلۀ مستحسنۀ به هندوها نشان داده، استمالت و جلب قلوب آنها را بکنند. دیگر این که، در مابین هندو و مسلمانان را به تجاوز بر امور مذهبی و دینی شان، بر آشفته ساخته، بر بعضی تشبثات ناگواری به اقدام کردن مجبور نمایند و چون درین هنگامه، هندو ها را به خراب نکردن معبد شان حق السکوت داده اند، با خود متفق ساخته، مسلمانان را سراسر از پا در اندازند و به بسی اتهامات آنها را متهم ساخته، از قتل عام و محروم ساختن از هر حقوق، محکوم نمایند و چون یک بار، مسلمانان را از میان بردارند، در آن وقت کار هندو ها را هم ساخته بلاهای ملحوظه، که از اتفاق هندو و مسلمان پیش آمدنی باشد و نتیجه آن به استقلال جمهوری هندوستان منتج شدنی باشد، رفع نمایند.

---

[1] انگزیسیون- تفتیش عقاید در اروپای قرون وسطایی و عمدتاً در کشورهای پیرو کاتولیک که بر پایه ی آن اظهار هر گونه فکر و عقیده یی که با متن کتاب مقدس مطابقت نداشت، با خشونت تمام سرکوب می شد.

بلی! تدابیر ملک، همچنین باید بود! مسلمانان هندوستان، ازین تجاوزات بر امور مذهبی شان، به جوش و خروش زیادی در آمدند. اخبار های شان مقاله های آتشینی نشر نمودند. میتنگ ها، جمعیت ها، مجلس ها برپا کردند. نطق ها، موعظه ها، پروتست ها، داد خواهی ها، ناله ها، فغان ها، واویلاها، دعواها اقامه نمودند.

اما هزار افسوس، که مرض سوء اخلاقی که بر عموم عالم اسلامیت، مانند کابوس بلائی فرود آمده، یک اتفاق و اتحاد قوی و متینی را در مابین شان تأسیس نموده نتوانست. بعضی از خود شان، ادعای سرجیمس مستن را که می گفت: «حصۀ منهدمه جزء مسجد نیست» تأیید نمودند. سر جیمس مستن، از یک طرف، مسلمانان را به بی جوشی و بی خروشی متهم و تعییب نمود، از دیگر طرف مسجد شان را خراب نموده، آنها را به جوش و خروش آورد و باز آنها را به جوش و خروش متهم ساخته عقوبت می کند. اینها، همه زور و استبداد است. حق، عدل، انصاف شان همه گی بر زور و قوت شان بنا یافته. مسلمانان بیچاره چه کرده می توانند؟ اگر آنها هم یک زور و قوتی می داشتند، کسی بر حق شان تجاوز کرده نمی توانست.

یک زور و قوت مهم مسلمانان، پابندی احکام حبل المتین قرآن مبین شان است که آن نیز در گوشۀ نسیان نهاده شده!...

هر کس می داند و کارش! ما به آن طبیبی می مانیم، که مداوات مردمان را می کند و خودش مریض است. دین مبین محمدی، که مبنای آن بر اصلاح عمومی و آموختن عدل و اخلاق حسنه و اتحاد و سعی و کار و کوشش و ترک لهو، لایعنی و طلب همه خوبی های دنیا و آخرت بنا یافته و دشمنان آن دین مقدس نیز خوبی های آن را پیروی کرده به نام خود می کنند و ما مسلمانان، سعی و کار و بیداری را به لهو و لایعنیاتً و غفلت و هوا و هوسات فدا می سازیم و بی خبری را در کار های خود عین راحت می دانیم! آیا نتیجه چه خواهد شد؟ خدا می داند که چه خواهد شد!!...

طیاره سواران عثمانی

سال سوم- شماره ۱۵، ۲۱ حمل ۱۲۹۳

برای عالم عسکری عثمانی یک واقعهٔ مهمهٔ بسیار شاندار تاریخی این است که طیاره سواران هوا پرواز شان از استانبول براه انادول تا به اسکندریه که ۲۵۰۰ کیلو متریک مسافهٔ است، به سیاحت هوائیه اقدام نمودند. تا به حال به غیر از طیاره بازان فرانس در هیچ یک مملکتی به این قدر سیاحت هوائیه دور و درازی تشبث نشده بود.

سال اول- شماره ۱۱، ۱۵ حوت ۱۲۹۰

مخابره مخصوص از مصر: الحاج غلام نقشبند الافغانی الکمال، به تاریخ ۱۰ صفر ۱۳۳۰ دربارهٔ جنگ طرابلس نگاشته است.

مکتوب از مصر القاهره

سال سوم- شماره ۲۰، ۴ سرطان ۱۲۹۳

سید العزیز، سلام الله علیکم-.... خبر بیماری آن یگانه ادیب فاضل محترم دل های هواخواهان وطن مقدس را پر خون نموده .... (سپس بیان پذیرائی طیاره را نان عثمانی را می دهد که درمیان آواز شاد باش ها و کف زدن ها رسیدند.....)

امضاء: الفقیر غلام نقشبند

سال چهارم- شماره ۱۶، ۲۶ حمل ۱۲۹۴

در فصل «حوادث خارجیه» تحت عنوان «اجمال» می نگارد:

این جنگ خونریزی آهنگ را هیچ تاریخی به یاد ندارد. (سپس بیانات جنگ را در اروپا، آسیا و افریقا می دهد و از رقابت تجارتی آلمان و انگلیس بیان می کند).

دولت آلمان، دولت علیهٔ عثمانیه را به هر نیرنگ افسون و آهنگی که بود، با خود متفق و شریک جنگ ساخت و چنان گمان می کرد که به این وسیله، سه صد میلیون نفوس اسلام را به هیجان آرد و محرک اتحاد شان گردد، زیرا در وقت محاربهٔ

طرابلس غرب و محاربهٔ بالقان، هیچ فردی از مسلمان ها در هیچ ملکی از ملک ها نبود، که اظهار همدردی و به اعانه دستگیری دولت عثمانیه را نکرده باشند.

جمع غفیر و مقدار کثیر جمعیت اسلامیه در هندوستان و ماوراءالنهر است، که این هر دو کتلهٔ عظیمهٔ اسلامیه، اسیرانی هستند، که دست و پا و چشم و زبان شان بسته و شکسته، کور، گنگ شده مانده اند. در وقت محاربهٔ طرابلس و بالقان، هیجان ها و فغان ها مددگارانهٔ که از هندوستان برمی خاست، طنین انداز اذهان عالمیان می گردید. چرا؟ چون که، از اقتضای پولتیک حکومت متبوعهٔ شان بود. در این بار با وجودی که مسئله حیات و ممات دولت عثمانیه بلکه به حیات و ممات تمام عالم اسلامیه تعلق می گیرد، کسی چلنج (کنایه از اعتراض اندک) کرده نمی تواند و بعضی ارباب وجدان و ایمانی که کمترکی چغیدند، یا حبس شدند، یا به درجهٔ محو شدن به جرم گرفتار آمدند. چرا؟ چون که، دولت عثمانیه با حکومت متبوعهٔ شان می جنگد و آرزوی محو کردن آن را، پیشنهاد خاطر استبداد مظاهر فرموده است!

چیزی که بسیار شایان أسف و حسرت دیده می شود، همین است که درین جنگ، محو و اضمحلال جرمن با محو و اضمحلال دولت علیهٔ عثمانیه و مقام خلافت عظمای اسلامیه مربوط گردیده است، که به این سبب هیچ فرد مسلمان در دنیا تصور نخواهد شد، که به این محو و اضمحلال، دلش مایل و وجدانش قایل گردد و اگر از دست و پا و زبانش چیزی نیاید، هیچ شبهه نیست که دل و حواسش به زار نالی ها و تضرع و نیاز پر سوز و گداز، نیست و نابود شدن محو واضمحلال طلبان عالم اسلام را آرزو نکند!

پشتیبانی از عثمانیه

سال چهارم- شماره ۱۹، ۹ جواز ۱۲۹۴

... خود این سر محرر عاجز افغان است: أباً عن جد، افغان است! وطن دوست! به شرافت، قومیت و ملیت افغانیه خود مفتخر یک افغان است، به فدا کردن جان مال و اولاد خود، در راه محافظه استقلال و حاکمیت دولت متبوعهٔ مقدسهٔ افغانیهٔ خود، درهر آن و هر زمان حاضر و آماده یک افغان است. به درجه یی که اگر مسئله کفر و اسلام در میان نباشد و دولت ترک، لاسمح الله بخواهد که در صدد استیلای وطن عزیزم برآید و برحقوق

حاکمیت و استقلال دولت مقدسه ام تجاوز کند، اول کله یی که در میدان کار زار مدافعهٔ وطن بغلطد، همین کلهٔ خشک این سر محرر عاجز خواهد بود! بلی نیت خالصانهٔ صادقانه ام همین است که عرض شد. اما، این مدافعهٔ قلمیه ام، در خصوص دولت علیه عثمانیه، از نقطهٔ نظر اسلامیت است و بس!

سال هفتم- شماره ۱۵، ۲۴ حوت ۱۲۹۵

حوادث خارجیه: جنوری ۱۹۱۸ ترجمه از الخلیل بجنور [متعلق ترک اگر چه خبر ها بسیار کم می آید، لیکن بار بار گفته می شود که، این جنگ اعظم جنگ آزادی همه اقوام دنیا است...

(بعد از بیان تلاش های مردمان ترک و تورانی، در هرجا و اقتباس مطالب لندن تایمز در اخیر می نویسد:)... پس در صورتی که ترکی قوم می خواهد یک قوم اهم شود و ناگفته حالت روس او را برای این موقع می بخشد و در تقسیم رومانیه و مقدونیه ترکی، به طور یک فریق مدعوء شده است، این خطره لندن تایمز به هیچ وجه بیجا نیست.

سال هشتم، شماره ۲، ۲۹ میزان ۱۲۹۷

تحت عنوان «عالم عسکری» به اوضاع جهان اشاره کرده می نویسد:

یک بار زمانی می آید، که حق جوئی، خدا پرستی از ایجابات اعصار می شود....

وباز یک وقت و آوانی می رسد، که شرک و بدعت از مقتضیات عالم شهود می گردد...

صوفیه کرام رحمهم الله،این احوال کاینات را تابع تاثیرات و فعالیت اسماء الحسنای صفاتیه ذات اقدس خلاق عالمیان دانسته، چنین بیان فرموده اند که: چون دور سلطنت یکی از آن اسماء قدسیه در میرسد، جملهٔ عالم در زیر تاثیر خواص همان اسم اقدس میماند. مثلا وقتی می آید که اسم "هادی" اجرای احکام میورزد، تمام عالم بشریت را هدایت فرا میگیرد. باز یک وقتی میرسد، خواص اسم خاص صفاتیه، "مضل" جلوه پیدا گردیده، جهان جهانی را به تجلی گمراهی مظهر می گرداند.

... در صحایف تاریخ، که مرآت العبر و آینه قدنمای حیات بنی بشر است، چون نظر کرده آید، بسی هنگامه هایی دیده می شود، که این شرح و بسط صوفیانه حقیقت بینانه را، فنا نیز مثبت می سازد. (سپس به جریانات جنگ دوم جهانی اشاره می کند).

غیر ملت مسلحه بودن را بشنوید، که چه فلاکت ها نتیجه می بخشد، می گویند: ما سوداگریم، به ما سلاح چه لازم؟ راحت و آسایش لازم! به این صورت غیر از سوزن، دیگر همه آهن بابی که نام و عنوان سلاح بر آن راست بیاید، از ملت می گیرند، زیرا ملت از دیگر جنس و رنگ، سوداگران ازدیگر! نهایت وقتی می آید که آن سوداگران، به جنون مذهبی گرفتار می آیند، تعصب دینی و انتقام، قتل عام ارمنی های قفقازی، چنان مست شان می سازد که اولا دین آن ملت را تحقیر و بعد از آن مسجدهای شان را مسلخ شان ساخته، مانند گوسفندان بی آلات مدافعه، گله گله، رمه رمه ایشان را به قتل می رسانند. حتی گله های بزها را هم اول با گوسفند ها بد ساخته، شاخ های آنها را هم بر گوسفندان استعمال می نمایند و بعدها کار بز ها را هم تمام می سازند...

۳- مسایل ایران، روابط افغانستان وایران

سال اول ـ شماره ۱۸، ۲۷ جوزا ۱۲۹۱

{در فصل "حوادث خارجیه" ایضاح کیفیت در باب افغانستان و ایران. در این خبر جراید خارجی، که گویا عساکر افغانستان در حدود ممالک ایران در سیستان تجاوز کرده اند.}

شماره ۲۱ ـ سال اول ، ۱۸ اسد ۱۲۹۱

تحت عنوان مناسبات سیاسیه دولت علیه افغانستان با دولت علیه ایران:

چندی می شود، که بسیار از اوراق جراید عالم، یک مناقشه جزییه سرحدی سمت غرب جنوبی افغانستان وایران را، سرمایهٔ مقال اتخاذ کرده، بسی حدس ها وقیاس های عجیب و غریبی حکایت و روایت نمودند...

گرچه در شماره ۱۸ اخبار خود، مستند بر بعضی استخبارات مجمل افواهی نه تحریری، چبز چیزی در باره ایضاح این مسئله نگاشته بودیم، اما در این بار نتیجهٔ

تحقیقات ما به واسطهٔ روزنامه نگار ما است که در موقع واقعه یعنی در ولایت هرات وچخانسور واقع حدود سیستان افغانی اجرا نموده به ما خبر داده است:

... یکی از سرداران صاحب نفوذ سیستانی ایرانی به تاریخ یکم ماه جمادی الاول، با بسی از اتباع خود، ازحدود تجاوز نموده و بر قریه "دوکدیله" واقع قلعه فتح افغانستان، هجوم برده، اموال یک صد خانه وار رعایای دولت علیه افغانستان را به تاراج برد.

وبه این هم قناعت نکرده، بر عرض و ناموس نیز دست اندازی کرده، عیال و دختران محمد خان نام شخص معتبر قریهٔ مذکور را در ربودند. این کیفیت، در ظرف یک هفته، با داک ضروری، از طرف جناب حاجی شیردل خان حاکم و سرحد دار چخانسور و جناب غلام احمد خان برگد(Brigadier) عساکر نظامی آنجا، لدی العرض به موجب تعلیمات مخصوصی که گرفتند، سه بلوک عسکر نظامی منتظم و یک عراده توپ به موقعی که آن را دشت خوابگاه می گوید، ارسال گردید.

عساکر مذکور ، اشقیای سیستانی ایرانی را ضرب و تنکیل نموده، از موضع های شان که در منطقهٔ اراضی غیر تحدید شده متنازعه فیها بود و به صورت فضولی در آن موضع گرفته بودند، طرد و دفع نمودند و نیز عالیجاه شیر محمد خان بلوک مشر با عبدالصمد خان، به نزد جناب آقای حشمت الملک حاکم سیستان فرستاده شد و عساکر مذکور در زیر بازخواست گرفتن سردار خدادادخان را و استرداد همه اموال رعایای افغانیه را که به تاراج برده اند باعیال و صبیه های محمد نام طلب نمودند...

از هرات چنین مینویسد:

"در خصوص منازعات سرحدی استفسار نموده اند، حقیقت این است که: نادانسته از هنگام مشروطه شدن ایران و تسلط یافتن دول اجنبیه بر آن، احوال آن مملکت همسایه و دوست قدیمی ما، به چنان مصایب جان خراش گرفتار آمده، که نه از حکومت و قانون ونه از نظام وانتظام ونه از نظم و نسق، هیچ یک نام و نشانی در آن نمانده.... از این است، که مردمان سرحدی تبعهٔ ایران، از عدم قوت و انتظام دولت متبوعهٔ خود استفاده کرده، چندی قبل از این مالداران بلوچی ایرانی، برای علفچر از حدود قلعه کاه و انار دره، به خاک دولت علیه افغانستان تجاوز نمودند و نیز، چندی

پیشتر از این، از اهالی مردم قاینات ایرانی، منطقه برزخ را تجاوز کرده و در قرب سرحد خاک افغانستان بعضی اراضی را، به غیر حق شرعی ونظامی، به زراعت و فلاحت آغاز کردند... بنابر این در مابین دولتین علیتین، مخابرات سیاسیه باز گردید، که ما به دیگر مخابرات آن، که از طرف جناب آقای نبیل الملک(کارگذار امور خارجهٔ خراسان و سیستان) به واسطهٔ جناب عبدالله خان (وکیل التجار دولت خداداد افغانستان مقیم مشهد) عرض و تقدیم پایگاه همایونی نموده جواب و تعلیماتی که از پای تخت سلطنت، جواب نائب الحکومه هرات رسید، دستیاب نشده ودر ثانی اگر یافتم، به شما می فرستم... یک خط اعتذار نامه از طرف جناب حشمت الملک و رییس قشون ایران، برای جناب نایب الحکومه صاحب رسیده که از ارتکاب خطای سردار خدادادخان عرض اعتذار نموده ...

انشاء الله در مابین این دو دولت اسلام، هیچگونه منازعه و مناقشه رو ندهد. دولت علیه ایران، متجاوزین سرحدی خود را گوشمال و تنبیهات لازمه داده .... نامه نگار مخصوص شما از هرات "م.ص."

سال دوم ـ شمارهٔ ۱۷ ـ اول جوزا ۱۲۹۲

کاریکاتور سیاسی: اقتباس از" الهدایه الغراء ـ به قلم فضلی. نقشه ایران را در سه قسمت نشان می دهد. در جنوب شیری با بیرق خود و در شمال خرسی با بیرق نشسته، در وسط مردم ایران" در حال چاقو کشی (باذکر کلمهٔ جهالت و بی اتفاقی) و در حال افیون کشی (با ذکر کلمات غفلت وبی پروایی) دیده می شوند.

سال سوم ـ شماره ۱۵، ۲۱ حمل ۱۲۹۳

از اخبار ترجمان مقالهٔ در بارهٔ خرابی احوال ایران که نتیجهٔ عیاشی ناصر الدین شاه می باشد نشر شده است. در بارهٔ افغانستان ذکر شده که از رقابت اختلاف روس و انگلیز به صورت بسیار ماهرانه و جسورانه استفاده کرده تا یک درجه همه نواقصات خود را اکمال کرده توانست. ضابطه و اداره دارد و فابریک ها، مکتب های زمان نو دارد. عسکر دارد ـ

توپخانه یی که طوپ بریزاند، دارد ـ جای و موقع ملکش اگرچه مساعد نیست ولی بازهم بسیار تجارت دارد.

سال سوم ـ شماره ۱۶، ۷ ثور ۱۲۹۳

{از دود سیه فام که از بام وطن خاست ـ از ماست که برماست!}

سال پنجم ـ شماره ۸، ۱ جدی ۱۲۹۴

{ترکیب مخمس به امضای گل از ایران وارد شده تحت عنوان "درویش شورشی"

هوحق مددی، مولا نظری

از چیست چنین بیچاره شده یم!

کوته دست و غمخواره شدیم؟}

احوال ایران

سال دوم شمار ۲، ۲۰ میزان ۱۲۹۱

روزنامهٔ محترمه "حبل المتین" در شمارهٔ ۱۲ سال بیستم خود، از قتل آغا میرزا محمد علی ثقه الاسلام، مجتهد تبریزی، که از علمای به نام و مجتهدین عظام ملک خود بودند و در روز عاشورای ماه محرم الحرام هذه النسه، روس ها به دارش کشیده اند، تفصیلات داده مینویسد:

"در ثبوت وحشت کاری های روس، در قتل ثقه الاسلام وشیخ سلیم و ضیاء العلماء وصادق خان و چهار نفر دیگر از اعضای انجمن ایالتی تبریز، که ظهر عاشورای به دار زده اند، بالاتر از عکس هایی نیست که پروفیسر برون(براون) برای جراید انگلستان فرستاد..

تبصرهٔ سراج الاخبار افغانیه

می گویند که: سبب یگانهٔ این اعمال شنیعهٔ و حشیانه یی که در تبریز و هتک دینی که در مشهد مقدس اجرا کردند، این است که ملت ایران را به هیجان و جوش و

خروش فراوانی آورده با خود بر سر جنگ آرند وبه این صورت "طهران" را به آسانی ضبط نموده، مقصدی که در باب اسارت همه ایران دارند، به روی کار آرند.

از مطالعهٔ این حادثات اگرچه هیچ مناسبتی درین جاندارد ولی چون تصویر حسیات حالی شمرده می شود، قلم از ترجمانی آن صرف نظر نتوانست: قبل از بیست و پنج سی سالی که بنا بر قرار داد عمومی همهٔ دولت ها قانون لغو اسارت ومنع برده فروشی وضع گردیده، در ممالک عثمانی نیز تطبیق گردید، محرر عاجز نو به آن صفحات رسیده بودم و نو به مدنیت اروپا چشم باز کرده بودم. چون این انسانیت پروری و حقانیت گستری اروپا را در صحایف اوراق حوادث مطالعه میکردم، یک حس احترام وتکریم عظیم، به آن مدنیت می پرورانیدم، زیرا سن وصباوتم از استدراک شقاوت شان عاجز بود و تنها به ظواهر دیده می توانست و بازچون از حوادث تشبثات صلح عمومی وسر رشته های ترک سلاح عمومی در کنگرهٔ "لاهی"(لاهه) خبرها می شنیدم برچنان مدنیت عادلانه فاضلانه بیک نظر مفتونانه و الهانه می نگریستم، حالا چون می بینم، حکایه منظومه گربه وموش عبید زاکانی، که در عالم طفلی آن را خوانده بودم، در پیش نظرم تجسم می کند: مگر آن لغو اسارت یک برده، برای برده ساختن میلیون ها برده بود؟ و آن صلح عمومی برای این خونریزی های خصوصی بود و در زیر پردهٔ آن مدنیت، هزارها دام های وحشت گسترده شده بود؟ ...

آقای میرزا محمد رحیم بلبه یی
سال دوم شمارهٔ ۲۲ ، ۱۳ اسد ۱۲۹۲

یکی از مسلمانان با غیرت معارفخواه و خیرخواه برادران اسلامی، جناب آقای میرزا محمد رحیم بلبله ئی باکویی می باشد، که در نجف اشرف به تأسیس مکتب ها و کتابخانه ها و تألیف ها و بسی مؤسسات علم و معرفت، موفق و کامیاب آمده و در این راه علم و عرفان اولادهای برادران اسلامی خود، از کیسهٔ حمیت وانسانیت پروری خویش تقریبا مبلغ شش هزار پوند صرف نموده است، که حقیقتاً یک فداکاری بزرگی شمرده می شود، یک تألیفی، به نام "به عزت دیروز و ذلت امروز" به زبان فارسی نیز از جناب مشار الیه برای ما رسیده، که حقیقتاً احوال سابق ولاحق اسلامیان را به بسیار

وضوح و معلومات کافی جغرافی و تاریخی تصویر وتعریف نموده است. ما از صمیم دل، خدمات این فاضل معارف خواه را تبریک و اثر برگزیده شان را تحسین و تقدیر میکنیم. کثر الله امثالهم !

***

۴- مسایل هند و مسلمانان هند

سال اول ـ شماره ۱۹، ۱۰ سرطان ۱۲۹۱

اخبار "مسلمان" به زبان اردو، در امرتسر، مقاله ای در نمبر ۱۵ جلد ۴ خود زیر عنوان "افغانستان" درج نموده ...

هر سطر آن آیینه قدنمای حسیات برادرانهٔ برادران دینی هندوستان زمین ما... می باشد"

(جریده "مسلمان" رساله، علم و اسلامیت، را نیز ستوده است)

سال سوم شماره ۲۱، ۱۸ سرطان ۱۲۹۳

تحت "عنوان مکارم اخلاق" ... (ما بعد از شمار ۲۰) می نویسد:

(نامه از هند) ... اگر ادنا توجه در حق تقویهٔ بحریهٔ دولت عثمانیه شود، در مدت قلیل، یک درید نات، به نام دریدنات (نوع کشتی بزرگ) حبیبیه، به ترکان تحفه خواهند داد و این را نیز امید میکنیم، که دولت علیه افغانستان، برای امور عسکریهٔ خود، سعی بلیغ نماید و چنانچه موتور کار خریداری کرده اند اسطول پرواز خریده کرده شوند، فقط . خاکسار محمد عبدالسلام از مدراس...

برادر هندی ما از کمبودی قوهٔ بحریه دولت ترکیه و از مساوی بودن جمیع مسلمانان عالم در امداد قوهٔ حربیه دولت مشار الیها، بحث رانده، از سراج الملت والدین نیز یک توجه خاصی در باب این امداد نیاز می کند و خریداری یک دریدناوت رابه نام "حبیبیه" و اهدای آن را به دولت علیه اسلامیه ترکیه، تشویقات می دهد..."

.. وطن عزیز ما افغانستان، دارای پنج شش ملیون نفوس بسیار تهیدستی می باشد، که در میان کوه بندهای هجران و تنهایی محصور مانده ونه یک تجارت واسعی دارد و نه یک واردات فراخی و به سبب عدم اختلاط و مراودات، از فابریکه های دریدنات ها

هم خبر ندارد، چسان می شود که دریدناوت خریداری کرده تحفه بدهد؟ حال آن که ، اگر از نقطه نظر اسلامیت، به مسئله احتیاجات حربیه و تدافعیه و تحفظیه نظر کرده شود، دولت علیه خداداد افغانستان نیز ، به اعانه و مددکاری برادران همدین وهم کیش خود بیش از بیش محتاج می باشد. افسوس که هیچکس هیچوقت، از هیچ طرف به اعانه و مددگاری او اگرچه به یک دو نفر "معلم" باشد، نیز دستگیری ننموده است!

پیشتر یک فقرهٔ استفهامیهٔ نوشتیم، که آیا برادران مسلمان هندی ما، از افزونی و ترقی قوت بحر به دولت علیه عثمانیه، چه مقصد وامید می پرورانند؟ اینست که حالا به تفهیم آن استفهام خود ما کوشش ورزیده، می گوییم که: نی نی! برادران مسلمان هندی ما، ترقی وافزونی قوه حربیه دولت اسلامیه ترکیه را، برای تخلیص گریبان خود شان نمی خواهند ونه این چنین تصور غیر قابل تصویر را به خیال و خاطر خود می گذرانند، بلکه این آرزو و امید و مقصد را، عموم اهل اسلام، بنابر رابطه قویه دینیه و حبل المتین عدیم الانفکاک قرآنیه، در همه حواس و ارواح و قلوب خود شان، به پرورانیدن و گرویده شدن مجبور و مکلف می باشد، زیرا ذات اقدس حضرت معبود بر حق ما جل و علی ما بندگان خود را که ذات اقدس اورا به احدیت "ولم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد ـ می ستائیم و پرستش می کنیم، به امر جلیل "واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا" به صورت قطعی امر و ارشاد میفرماید. ترجمهٔ آیه کریمه مافوق اینست "همه شما یک بارگی، به ریسمان خداوندی، یعنی کتاب مستطاب او محکم بچسپید و ازیک دیگر خود جدا مشوید" . این است که بنا بر این اعتقاد و ایمان قوی العماد جمله مسلمانان، اگر عرب است واگر ترک و اگر هندی است و اگر فرس واگر افغانی است واگر بلوچی، همگی بدرد همدیگر دردناک وبسرور یکدیگر شادان واز ضعف یکدیگر ضعیف و به قوت یکدیگر قوی می شوند. اما شایان حسرت و اسف این است که، باوجود این اعتقاد کامل و اعتماد متواصل تنها به نظریات قولی اکتفا شده،از اعمال عملی هیچ اثری و خبری دیده وشنیده نمی شود و امر قطعی جلیل "ولاتفرقوا..." از عصرها به اینطرف به تفرقه های متعدد افکارات و خیالات ارباب غرض نسیاً منسیاً گردیده است.

هنگامی که انگلیزها بر مسلمانان سودان، مصر ویا مسلمانان افغانستان، عسکر سوق مینمود، ایا قسم اعظم آن عساکر از کندک ها وطابورهای (ستون های) مسلمانان هندی و بلوچی اگر تشکیل نیافته بود، چه بود؟ ایا بخیال و خاطر هیچ یکی از افراد و افسران آن کندک ها و طابورها، جهت عملیات این نظریات اعتقادیه خطور کرده بود؟ آیا علمای شان بهیچ یک تلقینات آنها پرداخته بود؟ به جز "نای" نافیه، چه جواب خواهیم گفت؟ دولت علیه ترکیه که مقام خلافت را حائز است، در باب امر جلیل "ولاتفرقوا" آیا کدام تشبث و اقدام فایده مندی از کادم وقت وچه زمان بروی کار آورده توانسته است؟ وقتی که ملک های مسلمان نشین اطراف افغانستان چون مرو و بلوچستان و غیره، یگان یگان در ید ضبط و استیلای اجانب می درآید آیا در آن هنگامه ها دولت افغانستان به چه مشغول بود و چه تاثری از آن فاجعه ها حاصل کرده بود؟ دولت ایران که از زمان های بسیار"لا"ی نهی را حذف،و تنها "تفرقوا" را امر تلقی کرده آمده اند، چه کرده اند و چه می کنند؟ الحاصل این دردهای بیدرمان دوا ناپذیری است، که مسلمانان را، به این درجه ها نزول داده است!

حالا یک قدری درین بیندیشیم که آیا معاونت و مددگاری دولت علیه اسلامیه ترکیه، برمسلمانان، از چه رهگذر ضروری شمرده می شود؟ بلی معاونت ترکیه ضرور است! چرا که، یک دولت بسیار قدیم اسلامی است، که تا از زمان های محاربات اهل صلیب، به مقابل مهاجمات همه دول اروپا، سینه گشای همت و مجاهده شده آمده اند. معاونت و مدد گاری، در راه محافظه ممالک دولت ترکیه ضرور است، زیرا همهٔ اماکن مقدسهٔ اسلامیه و اکثر مزارات متبرکه در آن ملک می باشد و محافظه آن ملک به درجهٔ قدرت برهمه مسلمانان لازم است. معاونت و مددگاری دولت اسلامیهٔ ترکیه، ضرور است، زیرا، به مقابل ده دوازده دولت های معظمه قوی الشکیمه نصارا، تنها همین یک دولت معظمهٔ اسلامیه است که به شش هفت لک لشکر و منتظم و قوه بحریه که چه بیش باشد چه کم و شهر های منتظمهٔ اروپا مانند آباد و همه آثار مدنیه این عصر ترقی بنیاد تا یک درجه به دولت های اروپا مقابله و همسری می تواند. به هزار ها جوامع شریفهٔ بسیار مصنع آبادی، که هر یک به هزار ها مصلی را گنجایش دارد و پنج وقت در منار های بسیار بلند آن به صدا های موزن به گلبانگ های آذان

محمدی تنشیط آذان محمدیان را می نماید و از صبح تا به شام، آن جوامع جسیمه با هزاران هزار مسلمان عبادتگار پر و مملو می باشد، به هزار خانقاماها، مدرسه ها، تکایا، زوایا، در آن ملک موجود، به هزار ها مکتب های عالی و تالی با میلیون ها طلبه و شاگردان پر و مالی دارد. لاجرم، مسلمانان عالم اگر بوجود چنین یک دولت معظمه هم دین و هم آئین خود بنازند، چون صلیب پرستان باین یک به خوبی دانسته اند. که همین دولت در بدن وجود عالم اسلامی به مقام سر و اگر عالم اسلام یک عایله فرض شود همین دولت برادر بزرگتر می باشد، از آن سبب، برای محو و انقراض آن قیل و قال « مسئله شرق قریب را برای کار آورده، اول دولت ایتالیا و بعد از آن دولت های صغیره بالقانی ها را، بر آن دولت اسلامیه برا انگیخته، هزار گونه فلاکت برو آوردند و هنوز هم در کشمکش افتاده قریب است که یونان را باز با او دست و گریبان نموده، فلاکت برفلاکتش بیفرایند...

سال پنجم- شماره ۱۰، ۱۶ جدی ۱۲۹۴

تحت عنوان« حوادث خارجیه» می نگارد:

«البلاغ» نام یک رسالهٔ اسلامیه است، که در تحت ریاست تحریری ادیب فاضل و لبیبِ کامل وطن پرور غیور و لفاظ فصیح و بلیغ مشهور هند، جناب مولانا ابوالکلام صاحب آزاد، در هر پانزده روز، یک بار به کمال زینت و زیبائی اشاعت و انتشار می یابد... ذات جناب مولانا ابوالکلام صاحب، خیلی شایان تقدیر و تحسین می باشد. علاوه بر اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده، مانند حب دین و وطن و جودش اسلامی، که مولانا و بعضی از امثال شان را در قطعهٔ هندوستان شهرت حاصل است، صفت اعجاز کلامی و فصاحت و بلاغت، تنها از صفات ممتاز مخصوصی است که حق سبحانه تعالی خاص با ایشان اعطاء فرموده است... انسان اگر مجلدات«الهلال» را در زیر نظر دقت و مطالعه بگیرد، بی شبهه در مقابل جدت تحریر و تقریر و جیادت مفهوم و معنای آن، محو و حیران خواهد ماند...

سال هشتم- شماره ۲، ۲۹ میزان ۱۲۹۷

زیرعنوان« توهین دین مبین و غیرت مسلمین و حرکات عظیمه انقلاب در هندوستان» مورخه ۱۳ سپتمبر، خبر کلکته:

قبل از این ، اخبار اندین دیلی نیوز، که از کلکته به زبان انگلیزی شایع می شود و مدیر او یک انگلیز بسیار متعصب است، تحریر نموده بود، که « در شهر پیرس (پاریس)، بعد از مناظره بسیار، یک عرب را می بینند، که آب روهای پرغلاظت شهر پیرس را به آنقدر آداب ملاحظه می کند، که (نعوذ باالله!) گویا مقبرهٔ پیغمبر اوست!»

اخبار اسلامی ملک هند و بعضی مسلمانان هندوستان، این مضمون را علناً و ظاهراً در شان پیغمبر خود، تحقیر نالایق و قباحت دانسته، اول در اکثر بلاد هند، خطبه ها نمود، به طور عمومی از افسران حکومت هند مطالبه نمودند، که برای مدیر اخبار مذکور، به موجب قوانین حکومت، سزای مداخلت مذهب داده شود ...

... قریب ده هزار نفر مسلمان، در هالد استریت کلکته، جمع گردیده پروای احکام امتناعی پولیس را ننموده، بنای مرتب نمودن مجلس را نمودند...

زد و خورد عمومی در بین سپاهیان پولیس جاری گردید. از طرف پولیس و سپاه جنگی به ذریعهٔ گولهٔ تفنگ و از طرف مسلمانان به سنگ و چوب زد و خورد صورت گرفت...

از مسلمانان، بسیار نفر مجروح و هلاک شدند... آن مسلمانان هند که جنگ دینی نبودن را اعلان و ادعا کردند، حالا بیایند، بخوانند، ببینند و دیت وغرامت این همه خون های ناحق را بدهند!

***

۵-تردید نشرات نادرست مطبوعات خارجی

سال اول- شماره ۳، ۱۴ عقرب ۱۲۹۰

در جواب روزنامهٔ پایونیر، که از موجودیت رهزنان در سرک کابل و جلال آباد سخن گفته، می نگارد: پایونیر درباب احوال افغانستان غور رسی و تحقیق نا کرده،

معلومات برای اخبار خود می نگارد. امن و آسایش، در راه مذکور برکمال است، رفت و آمد دایمی عرابه و موتر و اشیا و اموال تجارتی و سرکاری جاری است...

رد اراجیف

سال اول- شماره ۸، ۲۰ جدی ۱۲۹۰

تردید این خبر «سول ایند ملتری گزت» چاپ هند از زبان وقایع نگار سرحدی اخبار «انگلشمین»، که: « امیر صاحب کابل، با دختریک سپاهی رسالهٔ شاهی، مسمی به سلطان احمد، عروسی کرده اند.»

سراج الاخبار، به کمال شدت این خبر دروغ بی فروغ را رد و تکذیب می کند...

اگر هر سخن راست و دروغی مردمان کراکش و حمال و مهتر، برای نوشیدن یک پیاله چای و کشیدن یک قلیان به وقایع نگار سرحدی بدهند، که صفحه های اخبار خود را به آن پرکنند، بسیار جای افسوس است.

سال اول- شماره ۸، ۳۰ جدی ۱۲۹۰

اخبار تربیون می نویسد: « امیر صاحب کابل، ایشیک اقاسی سلیمان خان را از کابل به سلطان پور، متصل جلال آباد، برای تعمیریک قصر شاهی، به چشمهٔ گرو نانک فرستاده که چشمهٔ مذکور را، امیر صاحب از چند هفته به تصرف خود آورده اند.»

سراج الاخبار بیان می کند که، آن محل را، هندوان ومسلمانان هر دو زیارتگاه می شمارند و از بسیار سال ها است که مسئله در کشمکش افتاده بود. سراج الملة به تدبیر حکیمانه، فرقتین را به حقوق شان رسانید، یک مبلغ معینی بهر دو طرف داده هر دو طرف را قانع ساخته...

تصحیح افکار

سال اول- شماره ۱۰، ۳۱ حوت ۱۲۹۰

اخبار «پایونیر» یک شرحی در باب احوال داخلی وطن عزیز ما« افغانستان، می نویسد، که به سبب عجیب و غریب بودن آن، مجبور شدیم که شرح مذکور را، در زیر نظر مطالعه و محاکمه آورده، خلاف حقیقت بودن آن را برهمهٔ مطالعه کنندگان کرام

خود، ظاهر و آشکار سازیم و به این وسیله تایک درجه به تصحیح افکار عمومی خدمت نمائیم.

اخبار مذکور می گوید:

«در ملک افغانستان، قدرتاً یک فریق افاغنه در زمانهٔ موجود پیدا شده است، که آن جمله تجاویز را که امیر صاحب کابل، برای فلاح و بهبود رعایای خود اختیار می نمایند، خلاف می ورزند.» این فقره مذکوره را بی قیل و قال و بی تطویل مقال از آغاز رد و تکذیب می کنیم، زیرا در افغانستان به وقت حاضر از فرقه و فرقه بازی و فتنه و فساد اندازی، هیچ اثری و هیچ خبری نیست و تجاویزی که پاد شاه ما در بهبود رعایای صادقهٔ خود شان اجراء می فرمایند، از طرف همه ملت، بنظر شکران بی پایان و دیدهٔ استحسان بیکران دیده می شود و هیچکس، برخلاف آن حرکت نمی کند.

بعد ازین نامه نگار مذکور می نگارد.

«فریق فوق، که مشتمل بر سرداران و منصب داران مقلد خیالات قدیمه می باشند بر اجرای موتر و تلفون ها و دیگر آلات تمدن مغربی بنظر تشویش می بینند و محض ساخت اسلحه و اسباب جنگ را که امیر عبدالرحمن خان مرحوم مرغوب خاطر داشتند، دوست می دارند..»

بسیار عجب! هر گاه نوک قلم جناب نامه نگار خاصیت شعاع «رونت گن» را هم مالک می بود، از این قدر هزارها میل مسافه، به کشف قلوب این قدر سرداران و منصب داران ملک ما کامیاب نمی آمد! آیا این کشف قلوب خود را، جناب نامه نگار مذکور، بر کدام دلیل و برهان استناد داده می تواند؟ آیا این چه سان مخبری بوده، که به این قدر جم غفیری از سرداران و منصب داران، شب و روز همخانه و همکاسه شده، که از مافی الضمیر آنها معلومات گرفته باشد؟ بلی! هیچ شبههٔ نیست که این نظر تشویش دیدن فریق مذکور، یک مسئلهٔ است که به مافی الضمیر تعلق دارد، زیرا ما مردم افغانستان، چیزی که به گوش می شنویم و به چشم می بینیم، همین است که همه سرداران و منصب داران واعزه و اشرف مملکت دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما، در جلسهٔ که پارسال در باب« شرکت موتر افغانیه» در زیر حمایه شاهانهٔ، منعقد گردید، همگی به یک دل و یک زبان و یک شوق و ذوق و جدان به آن شرکت پرمنفعت اشتراک

ورزیدند و اظهار فرحت و سرور نمودند و به پادشاه خود شان تبریک ها و شکر گزاری ها کردند ولی، این سخن نامه نگار «پایونیر» را رد کرده نمی توانیم، که مردم افغانستان اسلحه و اسباب جنگ را دوست دارند، زیرا از شاه تا گدای افغان، به محبت اسلحه و آلات حرب، به درجهٔ عشق مبتلا می باشند، چون که وطن خود را دوست دارند و مدافعهٔ وطن بدون سلاح ممکن نیست!

باز می نویسد:« فرقهٔ مذکوره، مزید بر آن، این خوف دارد، که مبادا در افغانستان، راه های آهنی برای ریل ساخته شود و مداخلت مزید انجنیران انگلیسی باعث استیصال آزادی افغانستان باشد».

عجیب خیال خام! آهن راه های افغانستان، هنوز در معدن های افغانستان، انجنیران انگلیس در انگلستان، آیا این چه سان خوف است که برین بیچاره افغانان اسناد می شود؟ بلی، در افغانستان، ساخته شدن راه های آهن ریل ممکن است. اما به درستی باید دانست که آن راههای آهن، از معدن های خود افغانستان خواهد شدند، نه از غیر. همهٔ مردم افغانستان، بر پادشاه خود اعتقاد دینی واعتماد ایمانی دارند و عین الیقین از افکار باد شاد خود آگاه اند، لهذا، ازین یک خاطر جمع و آماده اند، که تا به وقت بسر رسیدن انجنیران معادن و انجنیران ریل، از اولاد وطن شان، که آن هم انشاء الله قریب است، هیچ گاه، برای ساختن ریل در ممالک محروسهٔ افغانستان اقدام ورزیده نخواهد شد.

بعد از ین نامه نگار مذکور می نویسد: « علما و ملایان متعصب، شریک این خیالات شده، عوام الناس را بر خلاف تجدید تهذیب پند و نصایح می دهند.»

این سخن نامه نگار« پایونیر» را نامه نگار سراج الاخبار افغانیه، علناً رد می کند.

علمای کرام افغانستان، به درجه ای که نامه نگار « پایونیز» گمان برده از حوال عالم بی خبر نیستند. می دانند که لوازمات واحتیاجات عصر حاضر، بر چه چیز ها موقوف است.

لهذا هیچ گاه، بر اجرأات فعلا پادشاه خود شان، بچشم خلاف و نظر استنکاف نمی بینند. علمای افغانستان بر تهذیب امر می کنند، نه بر خلاف تهذیب.

نامه نگار مذکور، برای تفریق فرقه های مخالفهٔ افغانستان چنین می نویسد:

«گفته شده است، که ایشیک آقاسی عبدالقدوس خان، که در زمان گذشته خیلی اقتدار داشت و امیر محمد خان سپه سالار سابق افواج و محمد حسین خان مستوفی و دیگر اعیان نظامی، در حمایت فرقهٔ اول می باشند.».

این هم از مکاشفات خارق العادهٔ تصوریه بی نام و نشانی است، که مخصوص قلم نامه نگار انتریگه پرداز «پایونیر» است. اولا این را بگوئیم که این ذوات مشارالیهم از همان اشخاصی است که بر خدمت کردن استقرار سلطنت سنیهٔ افغانیه و عدم مخالفت پادشاه خود شان، خواه در ایام سلطنت و حیات خاقان مغفور و خواه درایام جلوس همایونی، قسم و حلف اجرا نموده اند و مردمان دیندار و هوشیاری هستند، هیچ گمان نمی شود که دین مقدس خود شان را، بخلاف ورزی برهم زنند و هم مردمان مذکور، همه اشخاصی هستند که به مناصب سر فراز شده اند چنان چه ایشیک اقاسی عبدالقدوس خان به منصب «اعتماد الدوله» و نایب سالار امیر محمد خان، به منصب «سپه سالار» و میرزا محمد حسین خان به منصب « مستوفی الممالک» لهذا، خلاف ورزیدن را هیچ گاه بر وجدان و ایمان خود گوارا نمی سازند.

بعد ازین فرقه، از فرقهٔ دوم بحث رانده می گوید: « برخلاف این یک فرقهٔ دیگر است که در حمایت امیر صاحب کوشان می باشند و شنیده شده است که لوی ناب، حاکم کابل و کوتوال شهر کابل و ایشیک آقاسی علی احمد خان و ایشیک آقاسی محمد سلیمان خان، از اراکین معتبرین فریق ثانی هستند».

ای آقای پانو نیر!

آن کس که ز شهر آشنائی است،

داند که کلام تان کجائی است!

اگر چه از مسئلهٔ « مراکو» دو سه سال گذشته و واقعه طرفداری یکی تان مولای حفیظ را و دیگری تان مولای عبدالعزیز را، از بعضی خاطرها فراموش شده، اما امروزه روز« ایران» در پیش چشم ماست. همه عالم دانستند و دیدند که یکی از شما، طرفداری شاه را گرفتید و دیگر تان خود را حامی شورائیان به رقم داده، شورائیان را برا نگیخید و آن دوطرف از فریب شما غافل ماند. کردید آنچه کردید. محقق می دانیم و به کمال

آزادی سخن شما را رد کرده می گوئیم که شما، خاطر شریف خود را جمع دارید! در افغانستان، فرقه های مختلفهٔ ضد همدیگر نیستند. این فرقه ها تصوری ایست و بس.

باز در تعریف و توصیف فرق ثانی، مدیحه سرائی آغاز کرده چنین می سراید:

«فریق مذکور، بادیگر منصب داران، در زمانهٔ امیر صاحب مرحوم در هندوستان مفرور بودند و امیر صاحب موجوده، بعد از سریر آرائی افغانستان جمله مفرورین فوق را، برای مراجعت وطن خود ها اجازه فرمودند. فریق مذکور نسبت از سرداران افاغنه شهر، زیاده تعلیم یافته و مهذب است و می خواهند که در هر علاقهٔ افغانستان سرک های پخته تعمیر شود و موترها بر آن جاری شود و سیم های تلگراف نیز ایجا کرده شود.».

این هم یک مدح شبیه الذمی شمرده می شود، زیرا از اشخاصی که نامه نگار پایونیر ذکر می کند، یکی جناب لوی ناب صاحب است، که ایشان از ذوات بسیار محترم قدیمی دولت افغانیه است، که در زبان امیر شیرعلیخان مرحوم نیز از رجال دولت شمرده می شدند و وقتی که به هندوستان آمده بودند، سن شریف شان از سن تعلیم و تحصیل مکتب گذشته بود. جناب امین العسس صاحب، یعنی کوتوال نیز در هیچ مکتبی از مکاتب هندوستان تحصیل نکرده اند. پس چون این قضیه معلوم شد باید دانست که علم بر دو قسم است: یکی «موهبی» دیگری « تحصیلی، ما مردم افغانستان را، اعتقاد کامل برین است که علم موهبی است، به حال هیچ فرقه مخالفی که بر ضد حرکت کرده باشند نه دیده شده و نه شنیده شده. مفرورین مذکور، محض به صلهٔ رحم و مرحمت خواسته شده اند نه برای ترقی ملک.

حالا ازین سخنان نیرنگ آمیز انتریکه ریز رفیق هم عصر خود گذشته بر فقرهٔ آخری اعتراف حقیقت شان بیائیم که می گوید:

« در حقیقت حالت موجودهٔ افغانستان خیلی دلچسپ است. این خوش نصیبی امیر صاحب است که حالت ممالک محروسهٔ شان از آمیزش مادهٔ فتنه و شر مبراست و هیچ کمیتی اتحاد و ترقی، مانند دولت عثمانیه در افغانستان موجود نیست، که برای حکومت مطلق العنان امیر صاحب باعث تهدید و ترهیب باشد»

آفرین ای نامه نگار! این سخن شما را تردید نی بلکه تصدیق می کنیم. تنها این قدر می گوئیم که خوش نصیبی افغانستان است که خداوند عالم مانند اعلیحضرت «امیر حبیب الله خان» یک پادشاه با دیانت همراه خیر خواه دانشمندی به آن عطا فرموده.

آخر ترین فقرهٔ اخبار پایونیر این است که می گوید:

«و اگر امیر صاحب ملایان را در حیز اختیار خود حفاظت گردند، هز مجستی (یعنی اعلیحضرت) در حصول آرزوهای ترقی و اصلاح کامیاب خواهند شد»

در جواب این فقرهٔ شان همین قدر گفته می توانیم، که هزمجستی(یعنی اعلیحضرت) ما، به این رهنمائی و نصیحت نامه نگار« پایونیر» احتیاج ندارد. فقط

سال اول - شماره ۱۱، ۱۵ حوت ۱۲۹۰

جریدهٔ نیر اعظم، به زبان اردو می نگارد: اخبارات هندو ، در هنگام تشریف آوری امیرصاحب در هندوستان، تعریف بیحد نموده بودند، که کریم النفس و رحیم المزاج می باشند. در آن وقت شایع شده بود، که اعلیحضرت ممدوح، دردهلی، در ایام عید قربان، به پاس خاطر رعایای هنود، قربانی گاو را برای مسلمانان منع فرمودند. لاکن اکنون، اخبارات جاریه مخالف آن می باشند و می نویسند که اهل هنود افغانستان، اعانه به طرابلس راتحت جبر و تعدی داده اند.

جواب سراج الاخبار: نطق سراج المله را در نمبر ۵ سراج الاخبار مندرج است، یک لفظ جبر و حکم در آن موجود نیست، مردم هنود، در دو لت افغانستان، به منصب ها و ماموریت ها موظف می باشد...

سال اول- شماره ۱۳، ۱۵ حمل ۱۲۹۱

«مسلم گزت» می نگارد که، تعداد افسران ترکی، که در افواج افغانی مستخدم می باشند، چهل نفرنشان داده اند و گفته اند، بین گورنمنت های افغان و ترکی، منظماً خط و کتابت از راه هرات و مشهد جاری می باشد.

جواب« سراج الاخبار» این خبرها از مبالغه خالی نیست. از حبه قبه ساخته اند! هفت هشت نفر عثمانیان سول، که در کابل موجود میبانشد، همه شان از مردمانی است که

پیش از اعلان حکومت مشروطهٔ عثمانیه، در خارج مملکت شان پراگنده شده بودند. بعضی، به تعلیم حکاکی و خطاطی و بعضی درشفاخانهٔ ملکی کابل به داکتری و دواسازی و جراحی، بعضی در ما شینخانه به صنعت کیمیوی وزینگو گرافی و کلیشه سازی مستخدم می باشند. از صنف نظامی، تنها یک معلم جیمناستیک مکتب اعدادیه بغداد است، که آن هم چند سال قبل از حکومت مشروطه، از بغداد به افغانستان آمده بود، درین وقت، در مکتب حربیه، سراجیه، مدیر و معلم می باشد. دولت ما، با دولت عثمانیه، مخابرات سیاسیه ندارد، ولی مناسبات دینیه و مذهبیه چیزی است، طبیعی، که به مخابرات سیاسیه تعلق ندارد.

اخبار« مسلمان امر تسر» در جواب یکی از روز نامه های هند و ، لائل گزت، در بارهٔ چشمهٔ سلطان پور خبری داده است، که آن را هندون چشمهٔ بابا نانک می گویند.

«مسلمان امر تسر» مقالهٔ لائل گزت را رد کرده است.

سراج الاخبار بیان می کند، که طایفهٔ هندو، در مقدس بودن این چشمه سار سلطان پورچنین ادعاء می کند که گویا جناب بابا نانک صاحب فقید، که پیش از سه چهار عصر قبل ازین در این بلاد آمده بود، به همین جای چشمه های بعصای فقیری زدند و این آب فراوان از زدن آن عصا جاری شده!...

مردمان مسلمان این نواحی نیز، بر مقدس بودن این زیارتگاه ادعا می کنند که گویا، به یک روایت حضرت خضر علیه السلام و به یک روایت، سلطان غازی بابا (که یکی از بزرگان است) این چشمه را، به نوک عصای مبارک خود شان باز کرده اند! سراج الاخبار می نگارد که: درسنه ۱۳۲۵ هجری(۱۹۰۷ م) یک مجلس تشکیل شد و کلانتران هر دو فرقه، بدلایل واضحه و براهین قاطعه واهی بودن این فکر هارا، به درجه یی که هر دو طرف قناعت وجدانیه حاصل کنند، ثابت کردند، و منازعه رفع شده است.

سال اول- شماره ۱۴، ۳۰ حمل ۱۲۹۱

سراج الاخبار از اخبار « المشیر» هند (شماره ۱۱ مارچ) انتقاد بر روز نامهٔ پایونیر را نقل می کند. پایو نیر نگاشته است: امیر صاحب افغانستان، در افواج خود ترکان را

داخل کرده اند، تا کار عسکری را انجام بدهند و مساله را به یک نظر خطرناک جلوه داده است.

جواب اخبار پایونیر

رفیق ما« المشیر» در نسخهٔ ۱۱ مارچ تفرقه اندازی ادیتر اخبار پایونیر را جواب داده است که نوشته: افغانستان در افواج خود ترکان را داخل کرده تا کار افسری را انجام بدهند. سراج الاخبار جواب المشیر را ترجمه کرده، از فتنه انگیزی این اخبار انگلواندین سخنی گفته سپس از جانب خود می نگارد.

«... اولاً ما به این یک هیچ پی نبردیم که یک پنج نفر عثمانی که در دولت افغانستان مستخدم شود، آیا موجب تفرقه هلال و صلیب چسان می شود؟

ده کجا درخت ها کجا!! ... تفرقهٔ هلال و صلیب، به معنی دیگر، مباینت و مغابرت «توحبد و تثلیث» آیا یک چیزی است که امروزه روز به استخدام شدن یک پنج نفر مسلمان یک حکومت اسلام در دیگر حکومت اسلام به ظهور میپیوندد؟ این تفرقه و مباینت، از روزی که دین مبین اسلام، خداوند تبارک و تعالی را بوحدانیت و لاشریکی و لانظیری به مسلمانان شناختانده و از تاریخی که دین حقیقی مسیح علیه السلام، بواسطهٔ تعصبات نفسانی بعضی از رهبانان «پابونیر» مانند، از جادهٔ حقیقت توحید بر آمده، تثلیث را به پیران خود آموختانده، آغاز و تا به این وقت ها امتداد کرده آمده است و تا به وقتی که مسلمانان، خداوند کون و مکان را واحد بگویند و مسیحیان در باب ساختن یک را دو، دو را سه و باز سه را یک کوشش ورزند ورد و پی آن را خود شان ندانسته سر نگون بمانند، این تفرقه و مغابرت دوام خواهد ورزید! پس چسان می شود که تفرقهٔ عظیمهٔ که از صدها عصر موجود آمده است، امروز این گونه چیزهای جزئی و بی اهمیتی قرار داده شود؟

... بناءً علیه، بودن یک چند نفر عثمانی هائی که قبل از حکومت مشروطهٔ عثمانیه از خارج ممالک عثمانیه به دولت افغانستان آمده باشند و همهٔ آنها به هفت هشت نفر نرسند و آنها نیز یا به داکتری و دواسازی و یا انجنیری و صنایع نفیسه و یا معلمی مکتب مامور می باشند، با این همه زنجیر های قویه مناسبات مادیهٔ دولت افغانستان و دولت

بریتانیا، چگونه خلل می رساند و هنگامهٔ رستاخیز هلال و صلیب را چسان بر می انگیزد؟؟

حوادث خارجیه
سال دوم شماره ۲۱، ۲۹ سرطان ۱۲۹۲
تکذیب یک یاوه سرایی عجیب:

هم عصر معزز ما اخبار «وطن» و دیگر هم عصرهای همدرد اردو زبان ما، بعضی هذیانهای یک شخص یاوه سرای بی معنایی را، از اخبار« مستقسمین» اقتباس و در اخبار های معتبر خود مندرج ساخته اند و نیز اظهار همدردی و دلسوزی حسرتانهٔ کرده نوشته اند: که « اگر حالات مندرجهٔ اخبار« مستقسمین » صحیح و درست باشد، محافظه و نگهبان دولت اسلام باقیمانده، حافظ حقیقی باشد!

بنابرین ما می خواهیم که هم عصران معزز اسلام دوست خود را تسلی بدهیم و به این آسوده خاطر سازیم، که اگر این سخنان را یک آدمی می گفت که هیچ غرض شخصی و نفسی نمی داشت، شایان افسوس و حسرت شمرده می شد ولی چون ما گویندهٔ آن سخنان را، از طرز سخن او و کوتی نشیمن او، که خود او بیان کرده نشناختیم، که بچه حبثیت آدمی است، از آنسبب برای رفع شبهه و تسلی خاطر محبین اسلامی خود، لازم دانستیم که قدری از اغراض شخصی و نفسی این هرزه سرای فضولانه، برقارئین کرام خود بیان نموده محاکمه و فیصلهٔ آن را به انصاف و تمیز خود شان حواله نمائیم.

این آدمی، که در کوتی هفت هزار فوت بلند از سطح بحر، در کنار دریای کابل سکونت پذیر اعزاز و انعام بوده «مالت» نام یک انگلیسی است، که در کار خانهٔ چراغ قوت برقی دولت افغانستان ملازم و مستخدم بود و در ماه دو هزار و چهار صد روپیهٔ کابلی، به مقابل یک خدمت بسیار جزوی از دولت متبوعهٔ مقدمهٔ ما افغانستان تنخواه می گرفت. هر گونه عزت، اکرام، انعام، محافظت و خدمت در بارهٔ او اجرا می شد.

درحضور سراج الملت گاه گاهی که شرفیابی حاصل می کرد، مظهر لطف عنایت التفات می گردید.

حالا بشنوید، که بمقابل این همه احسان ها آن نمک حرام غابن، چه یک دولاب دغا بازی را در کابل می خواست بدور آرد: سراج الملت آرزو فرموده بودند که از کابل تا قندهار، یک خط تلگرافی تأسیس و تمدید یابد و «مالت» را فرمودند، که از کابل تا قندهار بسنجد و معلوم کند که این کار بچه قیمت تمام می شود. «مالت» یک سیاهۀ ساخته، قیمت سیم تلگراف مذکور را شش لک روپیه نشان داد. چون این کار یک عملیات مهمی شمرده می شد، بادیگر کمپنی ها نیز حرف زده شد.. یک کمپنی دیگر عملیات مذکور را کمتر از سه لک روپیه درعهد گرفته، طبعاً به او محول گردید.

با وجود این هم، از آنجا که مراحم سراج الملت، برهمۀ خدمتگاران دولت علیۀ شان، بدون تفریق مذهب و جنسیت رایگان و شایگان است، برای مأیوس نشدن، خدمت تأسیس دادن تلگراف سیم را در مابین بعضی نقاط مملکت فرمان نموده، به مبلغ پنجاه هزار روپیه کلدار وادوات تلگراف بی سیم و غیره را از او طلب فرمودند، که رفته اشیای مذکوره را خریداری نموده بیارد.

بعد از آن که آن ناسپاس حق نا شناس، از دارالسطنۀ کابل مبلغ را گرفته برفت، پیش از آن که اشیای سفارش شده را بیارد، هنوز سال نرسیده، از هندوستان استعفا نامۀ خود را روانه کرد. علاوه بر آن، در اخبار ها نیز به مقابل آن همه لطف ها و احسان ها، این تفوهات نا لایق و ناسزا و این هذیان های پا در هوا را نشر نمود. هر گاه مال دو نیم لک روپیه بشش لک روپیه یی که او گفته بود، بواسطۀ او خریده می شد و مبلغ سه و نیم صد هزار روپیه در کیسۀ حرص و طمع می درامد، در آن وقت از افغانستان بهتر ملتی در عالم نمی بود و پادشاه افغانستان بهترین پادشاهان عالم می بود وقتی که به گفتۀ دروغ او عمل نشد، سنگ در کاسۀ طمع او خورده بشکست، هوای افغانستان، ملک افغانستان، کوه افغانستان، مردم افغانستان، پادشاه افغانستان، جمله بنظر بی بصرش خراب آمد!

قارئین کرام و همدردان اسلام ما، حالا خود ملاحظه و محاکمه کنند، که اقوال این چنین شخص نفس پرست طماع را چه قدر و قیمتی خواهد بود؟! دولت متبوعۀ مقدسۀ ما، بقدر لازمه کارخود، به استخدام ملازمین یوروپی مجبور است.

گاهی که کار بیشتر باشد، نفری هم بیشتر می شود. چون کار کمتر باشد، نفر هم کمتر می شود و اصل مقصد از استخدام یوروپین در افغانستان، این است که مردم افغانستان از آنها تعلیم کار طرز جدید را بیاموزند. سبب بیشتر بودن مردم یوروپ در اوایل و کمبودی شان در اواخر، ازین است، که در اول از خود مردم افغانستان کاریگران و صنعتگران کمتر بود و حالا چون افغانان، پیشه ور بیشتر است و بوماً فیوم بیشتر شده میروند، از آن رو اگر تعداد یوروپین نیز کمتر باشد چه عیبی خواهد داشت؟ افسوس است که گاهی در بین این یوروپین، این چنین اشخاص فضول کوته بین نیز پیدا می شود. لکن صد شکر که همه یکسان نیست. مثل مشهور است.

«پنج انگشت برادر است اما برابر نیست» ما نند داکتر « و اترسایز» آدمان باهوش و حقیقت بینی نیز از یوروپین به افغانستان آمده موجود است، که هر چیزی را بنظر حکمت و دوربین راست گوی حقیقت دیده و نوشته است. حالا قارئین کرام ما یک قدری از داکتر والتر سایز، بشنوند که او در باب افغانستان چه می گوید:

از اخبار تایمس

ترقی و تعالی افغانستان

داکتر « والتر سایز» یکی از اعضای جمعیت آسیاست که در لندن تشکیل یافته است احیراً به «افغانستان» یک سیاحتی اجرا کرده و پارسال در باب سیاحت خود در جمعیت مذکوره یک کونفرانسی داده دران کونفرانس چنین گفته است:

« افغانستان را هر کس یک مملکت عادتی شرق می داند و آن مملکت را در زیر اداره یکی از امرای شرق می شناسد، پیش از آن که به افغانستان سیاحت کنم، من هم آن چنان میدانستم و به همان فکر بودم. اما وقتی که به افغانستان رفته، احوال آنجا را برای العین مشاهده کردم، چنان مناسب دیدم که برای تصحیح و توسیع کردن حسیات و معلومات هموطنان خود را در باب افغانستان، این کنفرانس را ترتیب و وعظ نمایم.

ای هموطنان! افغانستان همان افغانستان قدیم نیست. شما را تأمین می کنم، که سراسر تبدیل یافته است. اگر انجا ها را به چشم های خود تان ببینید، هیچ باور نخواهید کرد، که این یک مملکت شرق باشد!

لهذا باین بیت ختم مقال نموده می گوئیم...
سایز آمد دید و رفت و مالت آمد دید ورفت
هر دوا نگلیزند، اما این کجا و آن کجا!

سال سوم- شماره ۲۴، ۱۶ - اسد ۱۲۹۳

در فصل« حوادث خارجیه» تحت عنوان« افکار تایمز لندن در حق افغانستان» می نویسد:

این یک برهمگان معلوم است که اخبار تایمز لندن، یکی از اخبار های بسیار مشهور و معروف دنیاست. اداره خانهٔ آن، برابریکی از دوایر جسم دولتی است. سرمایهٔ آن از سرمایهٔ یکی از بانک های بزرگ عالم پس نمی ماند. به هزارها عمله و محرر و نامه نگار را مالک است.

به لک ها نسخه اخبار طبع نموده، به تمام کرهٔ زمین منتشر می سازد. بصد ها نامه نگار در هر طرف دنیا موجود دارد. لکن هزار افسوس، که در وطن عزیز ما افغانستان، هیچ یک نامه نگار راست نویسی را مالک نیست. مع ذالک، چنان اخبار مشهور و معروف، مجبور است که از احوال افغانستان نیز بحث و بیان درمیان آرد، تامردم نگویند که تایمز آف لندن، از افغانستان بی خبر است، بناءً علیه، بسی خبرها کهنه و نو، راست و دروغی را، باهم در آمیخته، به عنوان «عدم آسایش در افغانستان» یک مقالهٔ شایع کرده است.

در این مقاله، اول از نا آرامی های علاقهٔ خوست و تمرد و عصیان علاقه ننگرهار و جنگ ها ما بین اقوام سلیمان خیل و خروتی و فساد های مردم درانی قندهار از سبب ظلم های ناروای نائب الحکومهٔ سابقه و شورش عساکر هرات، بر جرنیل سابقهٔ شان و واقعهٔ محمد عظیم و غیره حوادث های کهنه و فرسودهٔ که همگی حل و فصل شده، حکم تقویم پارینه را گرفته است و جناب«تایمز لندن به سبب دوری مسافهٔ که در مابین افغانستان و لندن موجود است، حالا از آن خبردار گردیده، بطور واقعه های جدید تر و تازه یی که گویا امروز به وقوع آمده است، و او از همه پیشتر، به شایع کردن آن کامیاب شده است، ستون های اخبار خود را پر و املاء ساخته است.

واقعهٔ خوست، همان نایرهٔ فسادی بود، که تقریبا دو سال پیش ازین به وقوع آمده اطفاء گردیده و در این وقت، بررغم قول تایمز، هیچ آثار عصیان و طغیانی، در آن علاقه موجودنیست. اهالی آن قطعه، کمال اطاعت و انقیاد را بحکومت متبوعهٔ خود دارند. یک دلیل با هر و ظاهر آن این است، که «جانداد» نام، خان خاینی که یگانه موجب فساد و فتنهٔ آن عصیان دو ساله پیش ازین شده بود و بعد از آن از سطوت عساکر دولت افغانستان فرار نموده، در هندوستان متمکن گردیده بود، در ماه گذشته بنابر تحریک تایمز والاها (بلی! بلی! اگر همچنان یک تحریکی نمی بود، آیا باوجود آن همه انضباط سرحدی که دارند، چسان بگذشتن از آن موفق می شد؟) از حدود انگلیزی تجاوز نموده، بعلاقهٔ خوست و منگل داخل گردید و بنای شعله افروزی آتش فتنه و فساد را نهاده، طرفه تر این که، یک مامور هندی نیزف به صفت مدیر امور و رهنمائی سیاست دستور، با آن خاین دین و دولت ترفیق شده بود ولی چون اهالی دیندار صداقت شعار آن علاقه، بسدهٔ سنیهٔ سلطنت اسلامیه افغانیه، از روی وجدان و ایمان، بصداقت و اطاعت عهد و پیمان کرده بودند، به مجرد رسیدن جانداد فتنه بنیاد، یکی از ملکان آن است، او را بالطایف الحیل در زیر حفاظت گرفته و حالا به عسکر گاه آنجا خبر فرستاده، از طرف عساکر دولت گرفتار آمد و به ارادهٔ سراج الملت، محفوظ و مغلولاً بکابل احضار گردیده، بعد از استنطاق و اثبات جرم، حکم بر اعدامش نمودند!

این است یک دلیل ظاهری و علنی اطاعت وصداقت رعایای علاقه خوست! در رعایای علاقه ننگنهار، هیچ گونه آثار ناگوار پیش نیامده. الحمد لله، همهٔ مردمان آن اطراف دیندار صداقت شعاراند و سادات کرام و مشایخ عظام آنست، همیشه از ارشاد و هدایت آنها کوتاهی نمی ورزند. جنگ و جدال بین الاقوامی سلیمان خیل و خروتی، که شش هفتماه قبل ازین به وقوع پیوسته بود، بحسن تدابیر حاکم سمت جنوبی جناب دوست محمد خان ناظم، در همان وقت ها اصلاح و فیصله شده، هیچ چیزی بعد از آن شنیده نشده است، ذاتاً این جنگ ها وجدال ها، همیشه در ما بین اقوام و قبایل مردم افغانستان، نقصان پذیر نیست ولی ازین یک امین و خاطر جمع باشند، که در وقت کارزار و پیکار با احنبی مجرای همه این جنگ ها وقتال ها، دفعتاً بر آن طرف دیگر

تحویل می یابد، چنانچه این کیفیت، به تجربه هم بر آنها ثابت شده خواهد بود! مسئله یی که در خصوص بغاوت مردم درانی قندهار، برخلاف حاکم سابقهٔ آنجا نوشته است، آن هم به عزل نائب الحکومه، خیلی قبل ازین، برطرف گردیده است و بعد از آن، هیچ واقعه یی نا گواری سرنزد است. مردم درانی قندهار، هیچ گاه بر دولت متبوعهٔ مقدسهٔ خود، عصیان نورزیده بودند. هرچه که کردند، بر اعمال ناشایستهٔ شخصی خود حاکم کردند. اما تایمز لندن، که می نویسد:" قرار حکم خود امیر صاحب، حاکم مذکور کوشش فرستادن دختر های خوب صورت را به کابل نموده» غلط محض است و حکم عندی خود اوست و یا این که هرکس برای او نوشته، بغرض بی دیانتی و بی وجدانی خود نوشته است.

بر همه اقوام درانی و غیر درانی قندهاری و غیر قندهاری ثابت وواضح شده است» که ذات سراج الملت حافظ و حامی حقیقی نوامیس ملت صادقانه خود شان می باشند. حاشا، که همچنین حکمی، از طرف شان صدور یافته باشد! چنانچه، تفصیل این کیفیت در شماره های سابق همین سال سوم مندرج است و گفته شده بود، که برای جشن عروسی، بعضی از زنان ارزنده و نوازنده، از طرف علیا حضرت سراج الخواتین خواسته شده بود ولی آن امر غیر رسمی زنانه را، کوتوال و دیگر مأمورین خاینین دین ودولت، که در قندهار بودند وسیلهٔ عظیمهٔ رشوت خوری ساخته، براعراض و نوامیس عموم دست اندازی، کردند و هرکس که زهر و زقوم رشوت را به حلق های پلید شان انداخت، ناموس خود را رهانید و آنکس که نداد، یا نداشت، در زیر تضییق و فشار شدیدانه شان در آمد، تا آن که مردم به جان آمده، کردند هر آنچه کردند و نکردند مگر بر نفس خود آن ارباب غرض، زیرا اگر بر حکومت می بود، بر خزینه و دیگر دوایر حکومتی تعرض به وقوع میامد. حالان که، همچنین نشد؛ حتی از بیم آن که مبادا درین هرج و مرج، بر اموال ودوایر دولتی هجومی به وقوع آید، مقامات دولتی را خود ارباب قیام نگهبانی و محافظت کرده، هجوم را برنشیمنگاه خود نائب الحکومه منحصر داشتند و از طرف نایب الحکومه، حکم فیر داده شده، بسیاری از اطفال ذکور و اناث و زنانی که بربام های شهر برای تماشا بر آمده بودند، مقتول و مجروح گردیده، ار باب قیام پراگنده شدند.

... اما اصل سخنان جاندار تایمز لندن، فقرات آخری مقالهٔ اوست که منویات ضمیر لندنیان را، در بارهٔ دولت های اسلامی عموماً و افغانستان خصوصا به میدان می برارد، چون که اولا می گوید:

« این ملت، هم به همان طریق بد امنی روان است، که همسایهٔ او ایران، از چند سال به کدام طریق قدم فرماست». حالا بیندیشیم، که همسایهٔ ما ایران، از چند سال، به کدام طریق بدامنی قدم فرما گردیده است؟ هیچ شبههٔ نیست، که مدعای شان، از چند سال پیش همان سال هائی است که ائتلاف روس وا نگلیز، در باب ایران به وقوع امده است، زیرا، بدامنی های ایران نیز، از همان وقت ها به ظهور پیوسته است. ائتلاف همین دو دولت بود، که الفت و اتحاد را از میان اهالی با یک دیگر شان رفع نمود و حکومت ایران را با مردم ایران و مردم ایران را با حکومات شان، به پرخاش وجدال برانگیخت و نتیجه های مفیدی برای ائتلاف کنندگان بخشید و ثمره های زهر آلودی برای گرویده شده گان به آن ائتلاف و باور کنندگان بار آورد. حالان که آن ائتلاف، تنها نه برای ایرانی، بلکه برای افغانستان هم شامل بود و همان نتیجه ها و ثمره ها را، از آن هم مامول داشتند ولی چون به قرار دلخواه خود شان، از افغانستان مانند ایران گل های به آب دادگی خود را ثمر دار ندیدند، آب حسرت از دهن شان جاری گردید، چنانچه، خود آقای تایمز لندن، ازین حسرت خوردن خود داری نتوانسته، در این مقالهٔ خود، بعد از فقرهٔ فوق، به یک «اما» یی اعتراف حسرت اتصافی کرده می گوید:« اما برخلاف ایران، در خصوص افغانستان. پیشین گوئی های خرابی غالباً صحیح ثابت نخواهد شد». این اعتراف حسرت خود را، اگر چه تایمز بردیگر اسباب بنا نهاده ولی ما هم عجالتاً اعتراف حقیقت کرده می گوئیم که: بلی، انشاء الله هیچ گاه برای افغانستان، خرابی ثابت نخواهد شد.

چرا که، اولاً محترز متنفر است. ثانیاً افغانستان وطن دوست و عصبیت ملیت فوق العادهٔ دارند، که وطن خود را به دست اجنبی ببینند. حالان که «سرفدای ناموس»، یک ضرب المثلی است که زبانزد عموم، کوچک و بزرگ مردم افغانستان است ثالثا: افغانستان فطرتاً ملت دوست یک قومی است، که هیچ گاه کمپنی پرستی را قبول نمی کند. رابعاً: افغانستان را خلقت و طبیعت، بر یک بام بسیار بلندی گوشه نشین

انزواساخته، که از آنجا یک افق بسیار وسیعی را در پیش انظار دقت خود معاینه کرده، پیش از آن که دیگران او را ببیند، او همه چیزها را دیده، درس عبرت می گیرد!...

این است تصدیق ما، بر اعتراف تایمز، در خصوص خراب نشدن افغانستان ولی اعتراف تایمز، به اعتراف شخصی می ماند، که در پای یک درخت بلندی ایستاده باشد و برشاخ آن درخت، یک میوه رسیده شرینی را دیده، بگوید که:

«خوب میوه است اما افسوس که بسیار بلند و باغبانانش بسیار خود سر و حرف ناشنوند» چنانچه این تمثیل ما را خود تایمز هم اقرار کرده می نویسد:" اگر چه درین هیچ شک نیست، که در قلمرو افغانی، آثار بی قراری ظاهر است و در مردم آنجا مادهٔ طغیانی و سرکشی نیز موجود است، باوجود ان، این ها، به غایت جاهل و درمانده و از همه دور وجدا، افتاده اند. در افغانستان، نسبت به ترکی و ایرانی واقعات، نهایت به سستی ظهور پذیر می شوند، بدین سبب که، افغانستان، از مداخلت اغیار محفوظ است. انتها».

حالا اعتراف آقای تایمز را، در باب خراب نشدن افغانستان شنیدید، که برچه سبب ها مبنی می باشد! درینجا، سخنان بسیاری بر زبان خامه می آید، که بگوید ولی چون این شمارهٔ ما گنجایش بیشتر ازین تحریر را ندارد، آن را به وقت آخر تعلیق نموده و سراج الاخبار افغانیه، یا تایمز آف لندن، برهمین یک سخن فیصله کلام کرده می گوید که: او براین یک شکر بگوید و راضی باشد، که ما جاهل و در مانده ایم، زیرا، اگر به درجهٔ خود شان عالم، دانا و توانا می بودیم، که می داند که چقدر استفاده ها از وقت ها و فرصت ها کرده موجب درد سر و دماغ سوزی شان می شدیم؟! ماهم، برین یک شکر می کنیم و راضی هستیم، که از همه دور وجدا و از مداخلت اغیار، در حفظ خدا مانده ایم، زیرا، اگر با آنها تماس می داشتیم و مداخله و مخالطه می کردیم، که می داند که به چقدر بدتر بلاها، از ترکی و ایران رفتار می آمدیم؟!...

ای افغانستان:

تا به کی در خواب غفلت مانده یی ؟

طعنهٔ اغیار را بشنو، بخیز!!

اخبار افغانیه

سال ۲- شماره ۱۳، ۴ حمل ۱۲۹۲

هم عصر معزز اخبار« افغان»، که به زبان شرین بیان اردو و یک پارچهٔ آن به زبان بسیار عزیز قومی ما افغانی در پشاور طبع و انتشار می یابد، چندی بود که از طرف حکومت پشاور در زیر ضمانت نقدی گرفته شده بود و تا به وقتی که تدارک وجه را می نمود، تعطیل شده بود. مگر از همت ارباب غیرت، در کم مدت، نقد ضمانت را بضمانت خواهان رسانیده، درینوقت به یک رونق احسن واسلوب مستحسن باز جلوه گربازار مطبوعات گردیده است. دوام انتشار آن هم عصر معزز را خواهانیم.

سال چهارم ـ شماره ۱، ۱۴ سنبله ۱۲۹۳

(از جریده "افغان" پشاور شکایت می کند، که) " در زیر پردهٔ این نام و عنوان مقدس، مقاصد مضرهٔ اسلام شکنانه در دل می پروراند" . (و مینویسد:) "هیچ شبهٔ نیست که در رگ افغانی شان کدام رگ بدرگی اجنبی شامل بوده است" . (سپس به نشرات آن جواب می دهد و می نگارد:)

... سراج الاخبار افغانیه، بر همه عالم اسلامیت اعلان می کند، که "افغان" نام اخباری که در شهر پشاور به زبان اردو گاهی یک دو صحیفهٔ آن به زبان افغانی طبع و نشر می شود، یک اخباری است که محرک و حامی آن خلل انداز آن عالم اسلامیت می باشد و یگانه وظیفهٔ آن سه چیز است:

اول ـ تمامی ملت اسلامیهٔ عالم را از محبت برادرانهٔ اسلامیه با هم بد دل نمودن

دوم ـ دایماً در مابین طایفهٔ مسلمانان و هندو بی اتفاقی انداختن.

سوم ـ مردمان افغان سرحدی را، از حکومت افغانستان دلسرد نمودن

لهذا همه مسلمانان را برین سر نهفتهٔ این ورقپاره ای که در زیر پردهٔ نام شریف "افغان" قوم فروشی را رواج می دهد، آگاه و بینا می سازیم تا حقیقت و ماهیت اصلیش بر همگان آشکار گردد!

تردید
(در خصوص وعدهٔ امداد امیر افغانستان)
سال ۴ شماره ۴، ۲۸ میزان ۱۲۹۳:

در میان خبرهایی که به داک پشاور رسیده، یک فقرهٔ دیده شد که خیلی عجیب و غریب بنظر آمد خبر مذکور را بشنوید که این است:

"و زیر وایسرای هند اطهار کرده است که اعلیحضرت امبر افغانستان نیز وعدهٔ امداد داده اند."

اولا ما این را هیچ باور کرده نمی توانیم، که وزیر وایسرای هند، همچنین یک اظهاری کرده باشد واگر کرده باشد، از دو حال خالی نیست: یااین است که در مابین خود جناب وایسرای و وزیرشان چنان یگانگی که از اظهارات همدیگر خود شان با خبر باشند، موجود نخواهد بود، یا این است که وزیر صاحب، یک نسیانی در قوهٔ حافظهٔ شان موجود خواهد بود! زیرا در حالیکه خود جناب وایسرای بطریق استشارهٔ دوستانه افغانستان را بر بیطرفی تشویق کرده باشند وسراج الملت هم بیطرفی دولت افغانستان را اعلان فرموده.باشند، آیا "وعدهٔ امداد" را چه معنا خواهیم داد؟

لهذا این خبررا به شدت تردید کرده میگوییم که، دولت مستقله افغانستان بر ملک بیطرفی جدا ثبات دارند و هیچگاه وعدهٔ امداد را که منافی بیطرفی است،به هیچ طرف، از دول محارب نداده اند.

سال چهارم ـ شماره ۶، ۲۸ عقرب ۱۲۹۳

روز نامه جهلم، ۱۹ اکتوبر مینویسد:

"انتظام گورنمنت ما، برای وکیل انگریزی مقیم کابل بسیار درست است. داک آنها از پشاور بسته شده میرود و باداک افغانی امیر صاحب،هیچ واسطهٔ باز و بستن آن نیست. کارتها و لفافه های شان، مانند هندوستان برابر میرود، یعنی همان محصول داکی که در هندوستان از آن گرفته می شود در داخل افغانستان نیز به آن کفایت می شود و محصول افغانی از آن گرفته نمی شود. تکت دو پیسه را چسپانده، برای وکیل انگریزی مقیم کابل بفرستید وصرف نام داکخانهٔ پشاور را بر آن تحریر دارید، در روز دهم،

منظم، برای آنها خط خواهد رسید ولی اگر بر لفافه اسم داک خانه افغانی پشاور نوشته شود، محصول آن چار چند می شود... "

... گورنمنت بهیه شان، در هیچگونه اموری از امورات دولت علیه مقدسه مستقلهٔ متبوعهٔ ماحق هیچگونه انتظامات را ندارد... این انتظامی را که هم قلم محترم ما از آن بحث می راند، محض یک معامله نزاکت پرورانه خاطر نوازانه خواهد بود، که از طرف دولت مستقله خداداد افغانستان، در باره وکیل دولت بهیه بریتانیا ابراز فرموده شده ...

(دیگر تفصیلات در باره طرز ارسال نامه ها درینجا آمده است).

***

۶-موقعیت سیاسی افغانستان

سال اول ـ شمارهٔ اول ۱۶ میزان ۱۲۹۰

.... چون خبر کدورت اثر آتشزدگی شهر شهیر استانبول، به سمع مبارک همایونی رسید، برای مدد رسانی خانمان سوختگان فلاکت زدهٔ آن سامان، مبلغ یک هزار پوند انگریزی (که عبارت از سی هزار روپیهٔ کابلی باشد) بطریق اعانه، از خزینهٔ عین المال (نه از خزینهٔ بیت المال) عطا و احسان فرمودند. از قراری که موثوقاً خبر گرفته ایم، میرزا محمد خان پیش خدمت حضور انوروالا، برسانیدن مبلغ مذکور مأمور گردیده و پیش از یک هفته بطرف بمبیی حرکت نموده اند، که در ضمن دیگر کارهای سرکاری که در بمبیی دارد، مبلغ مذکور را، نیز به قونسلوس خانهٔ دولت علیه عثمانیه برده تسلیم کارداران دولت علیه عثمانیه بنماید ...

سراج الاخبار: حقیقتاً این احسانَ ... از چنان آثار مراحم کارانهٔ انسانیت پسندانه ایست، که برای ما مردم افغانستان و رعایای صادقه،موجب فخر و مباهات عظیم شمرده می شود:

"بنی آدم اعضای یکدیگر اند..."

... بلی! معاونت و مددگاری قضازدگان بنی نوع بشر، علی الخصوص که اخوت دینیه و عنصریه نیز موجود باشد، از مهمترین فضایل انسانی شمرده می شود.

سال اول ـ شماره۵۵، ۱۴ قوس ۱۲۹۰

{متن نطق شاهی در سلام خانه راجع به افتتاح دفتر اعانه یعنی "چنده" که با اعانهٔ سراج المله افتتاح شد، برای یتیم های طرابلس غرب، که در اثر حملهٔ ایتالیا پدران شان به شهادت رسیده اند. عرض شکران سراج الاخبار. مقاله در باره حرب طرابلس و تعرض ایتالیا در اخیر مقالهٔ مسؤلیت این تعرض، راجع به ایتالیا تشخیص گردیده و از دولت برتانیه تقاضا شده است.}

"طفل خود سر ایتالیا را که بر خلاف قوانین مکتب حقوق و مدنیت حرکت نموده از دستش گرفته یک سیلی تأدیب محکمی به رویش بزنند و از تجاوزات حقوق شکنانه اش باز دارد".

سال اول شماره ۱۵، ۱۳ ثور ۱۲۹۱

در مطبعهٔ به نام محمود بیگ مرحوم، در استانبول، حقی بیک، نطق سراج الملة را دربارهٔ اعانهٔ طرابلس، با ترجمه ترکی، بشکل یک کتاب، چارهزار نسخه چاپ کرده است.

سراج الاخبار: ـ این همت آن مطبعه را تقدیر و تحسین می کند.

ترجمه نطق

جناب لارد "رابرتس" که در سنه ۱۹۰۵ در (مانشان هاءوس) بیان کرده

سال اول ـ شماره ۲۳ ـ ۵ سنبله ۱۲۹۱

"فیلد مارشال لارد رابرتس" همان رایت نام جرنیل انگلیزی است که در محاربه های "موشکی" و "میدان" و "چهارآسیا" از دست وطن پرستان با ایمان افغان، شکست های فاحش خورده، د ر شهر کابل محصور گردید و در شهر کابل نیز، به مهاجمه های شدیدهٔ طاقت بر اندازانهٔ غازیان وطن پرور، تاب آور مقاومت نشده وار استحکامات متینه که بر ذروه های کوه های بلند "آسمایی " و "شیر دروازه" تعبیه کرده بود فرو آورده شده، در "شیرپور" نام، قلعه عسکر افغانی، به شدت محصور گردیده بود. اگر فیوضات سیاست شناسی و افکارات مال اندیشی عالی خاقان جنت مکین، ضیاء الملة و الدین مرحوم، به فریادش نمی رسید، فلاکت ها و مصیبت های بی اندازه ای بر سرش می آمد. اما چون د ت سیاسی عظیم مشرق زمین، ضیاء الملة والدین مرحوم، مدت

مدیدی در ممالک روسیه اقامت نموده؛از افکار استیلا جویانهٔ روسها واقف شده بود، در محو کردن اردوی انگلیزی چندان مانع وطنی را ندیده بیک معاهده بسیار منفعت آورتری، اردوی انگلیز را از افغانستان اخراج نموده، استقلال و استقبال دولت اسلامیهٔ شان را تأمین فرمودند. حال آن که اگر فیلد مارشال مذکور، در روزی که به کمال خضوع و خشوع در موقع "زمه" نام اردوگاه همایونی، برای عقد معاهده آمده این افکار خود را در نطق ذیل خود بیان نموده چیزی می گفت، گمان نمی شود که برین ناطقه پردازی کامیاب می آمد!...

فیلد مارشال موصوف در نطق خود میگوید:

"ما هیچگاه یک دولت حربیه بریهٔ نخواهیم شد، مگر به سبب مرکز ما در شرق، که همه مسئولیت های آن را به گردن گرفته ایم و چون تعدی روس ها را بر مملکت افغانستان در زیر نظر غور و تدقیق بگیری، می باید که ما در اصلاحات حربیه و استعدادات قوهٔ بریهٔ خود نیز، خوض وغور کنیم، تا برای یک حرب مستقبله حاضر باشیم.

"بناء علیه، اگر در ما بین ما وروس، نائرهٔ قتال در جهت مملکت افغان در گیرد، لازم و لابد است، که از قوت روس بزرگتر و قویتر قوت به مقابل آن تجهیز نمائیم واین قوت ما می باید، که غیر از قوت عسکری وطنی باشد، که به میدان قتال بر آورده شوند، زیرا این قوت ارضیه جداً برای ما لازم است، تا با آن دیگر قبایل را بزنیم. چونکه افغانانی که در یک مرکز غیر مفهومی باشند، بالطبع، هر طرفی را که غالب دیدند، به مساعده و تأیید همان طرف التجاء میورزند و در این کار مصلحت و فائدهٔ خود را می بینند.

"پس در این حال حاضر تعبیه وی، خود ما بهیچ صورت نمی توانیم، که بیشتر از دو صد هزار عسکر به مقابل خصم خود بیرون بر آورده بتوانیم. چون چنین است، سه صد هزار عسکر باقی را چسان تهیه خواهیم کرد؟ و در هر ماه، عدد لازمی را که به عوض کشتگان به میدان حرب برسانیم، چسان تدارک خواهیم توانست؟"

مقصد ما از نوشتن این نطق، آن داهی بزرگ حرب و آن نهنگ دریای دغا، این است که هیئت ارکان حربیهٔ دولت علیه افغانستان نیز، نقشه و پلان جنگ را بیک

صورتی بکشند، که نفع آن به دولت خود افغانستان عاید و راجع باشد، زیرا جناب فیلد مارشال موصوف، هر آن قدر نقشه و پلانی که بکشد، برای منافع خود خواهد کشید، نه برای نفع غیر!

سال سیاسی
با دولت های دیگر ...
سال دوم ـ شماره اول ۴ میزان ۱۲۹۱:

با دولت های همسایه و همجوار خود، دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما، بقرار سابق، بی غایله بسر آورده است. علی الخصوص، با دولت دوست و متفق خود، یعنی دولت معظمهٔ بریتانیا نیز به حسن سلوک، از جانبین رفتار شده تنها در سرحد سیستان با دولت علیه ایران، بنابر تجاوزات حقوق شکانهٔ بعضی خان های خود سر تبعهٔ دولت علیه ایران، کمتری منازعات پیش آمده آن هم بحمد الله، به احسن وجوه، بر طرف گردیده است.

با دولت علیه عثمانیه، بمناسبت یک دو اعانه که درباب حریق زدگان استانبول و بازماندگان شهداء و مجروحین طرابلس غرب به وقوع آمد، مخابرات و مکاتبات دوستانهٔ و دادکارانه، در مابین این دو دولت علیه اسلامیه، احداث گردیده فواید عظمیهٔ بعالم اسلامی رسانید. در حالتی که از عمر ها این دو دولت اسلام، با یکدیگر شان نه سلامی داشتند و نه کلامی، این غداری و قصابی برقصابی، ایتالیایی ها، موجب ایقاظ و انتباه عظیم مسلمانان گردیده، بر همدیگر، خود یک صدایی کردند و به اطراف خود یک نظری انداختند، به همدردی و دستگیری و اتحاد، خود شان را مجبور دیدند.

مقصد از اتحاد و همدردی، این نیست که اردوهای پر توپ وتفنگ خود شان را به معاونت یکدیگر سوق نمایند. نی! بلکه تنها بدرد همدیگر خود معلم شدن، از احوال همدیگر خود پرسیدن، بهر جود موجودی که دست شان برسد همدیگر شان را دستگیری کردن، چنان نتایج عظیمهٔ اسلامی را در بر دارد، که محسنات آن را ارباب نظر میدانند. سبب یگانه این انتباه اسلام، ایتالیاست!

"عدو شود سبب خیر، اگر خدا خواهد!"

حوادث خارجیه

اجمال سیاسی

سال دوم ـ شماره ۱۸، ۱۶ جوزا ۱۲۹۲:

افغانستان و محاربۀ بالکان در آغاز اعلان حربی که حکومت های متفقه بالقان، با دولت علیه عثمانیه نمودند و دولت های معظمه به بیطرفی جعلی خود شان را اعلان کردند، دولت معظمه انگلیز، نیز به واسطۀ سفیر شان که در پایتخت سلطنت اسلامیه "کابل" مقیم است، از اعلان بیطرفی خود در محاربه مذکوره به ذات سراج الملت مقدس ما خبر دادند. سراج المله، این اعلان بیطرفی دولت مشارالهیا را، به حقوق مناسبات و معاملاتی که دولت معظمۀ انگلیز با عالم اسلامی آسیا دارند، سراسر منافی دیده و رسماً انتقاد و اعتراض فرموده به این مآل بیان فرمودند:

"قبل از این که دولت ایتالیا در باب طرابلس غرب با دولت علیه عثمانیه اعلان حرب نمود و شما اعلان بیطرفی کردید، اگرچه ما آن بیطرفی دولت دوست و متفق خود مان را منافی منافع شان دیدیم ولی گفتیم، که از ایجابات سیاسی شان خواهد بود و چون در این بار، که باز اعلان بیطرفی میکنند، چنان گمان میبرم، که به این بیطرفی دل های نفوس بسیاری از اسلام ها را از خود بیطرف بسازند، زیرا دولت معظمۀ انگلیس آن قدر نفوس رعیتی که از اسلام در هندوستان و افریقا دارند، هیچگاه در اروپا ندارند. بناء علیه، بنابر دوستی با شما داریم، این بیطرفی شما را سراسر مغایر منافع شما دانسته، شدیداً جرح و انتقاد می نمائیم.

حقیقتاً که این انتقاد و اعتراض سراج الملت آن قدر بر حق و صواب و به درجه یی قرین عقول اولی الالباب است، که هیچ کس از آن انکار کرده نمی تواند. دولت بهیه انگلیس، هر آن قدر نفوذ و تسلطی که در هندوستان و سودان وغیره حاصل نموده است و هر آن قدر موفقیت ها و کامیابی ها که در ممالک اسلام نشین بکف آورده است، چون به حقیقت نظر شود، اسباب یگانۀ آن، همانا به نام دوستی و اتحاد دولت علیه عثمانیه بوده است. چون بتاریخ ضبط و استیلای هندوستان در بعضی موقع ها درزیر بیرق ماه و مشتری بسی کار روایی ها شان نیز مشاهده شده است.

در ممالک عزیز خود ما افغانستان نیز، در زمان اعلیحضرت امیر شیر علی خان مرحوم، به واسطه دولت علیه عثمانیه، از راه نصایح و وصایای لازمه، به فتح باب مداخلت داخل شدند.در قطعه اروپا، تنها "۳۱۴۳۳۹" کیلومتر زمین و تقریباً چهل و دو میلیون نفوس دارند. حالان که در آسیا و افریقا و جزایر اوقیانوس "۱۸۷۷۴۱۰۸" تقریباً نوزده میلیون کیلومتر زمین و تقریباً سه صد وچهل میلیون نفوس را مالک می باشد. که اکثر این نفوس عظیمه مدهشه را ملت اسلام و دیگر ملل غیر صلیب پرست تشکیل می دهد. این هم معلوم است، که حال امروزهٔ مسلمانان و بودائیان و براهمائیان وغیره به حال چند عصر پیشتر شان قیاس قبول نمی کند. چشمها، ذهن ها، عقلها، فکرها باز گردیده حقوق آزادی و استقلال در دماغ ها آتش فشانی ها دارد. درآن وقت ها، به خواب شکار شده بودند. درینوقت ها بیدار شده می روند و چون خود را اسیر دام می بینند ،به چارهٔ نجات خود می افتند و این هم نیست که چارهٔ آن را هم نیابند. البته یک روزی خواهد آمد که مانند کبوتر زیرکی که به واسطه آشنایی باموش، خیل کبوتر به دام افتاده را رهایی داد، همچنان، یک زیرکی بکار برند (انوار سهیلی).

آسیائیان را مرده نباید پنداشت. اگرچه دولت های عثمانی و ایران را تا یک درجه مضحل نمودند ولی سراسر محو نشده اند. اگرچه کوچک تر شدند ولی چون بلغارها و مانتینیگروها را ببنیم، بر کوچکی چندان اعتمادی نباید کرد. حالان که مانند ژاپان و افغانستان، دولت های زنده و بیداری نیز در آسیا موجود است، توبه از اژدهای افسرده شدهٔ چین، که اروپا بردم آن پا نهاده بیدارش کرده اند! بومیه بازی ها و تهیه اسباب اتفاق ها واتحادها، در مابین مخالف ها، چیزهای نیست که موجب اندیشه نباشد! علی الخصوص رقیب بسیار مدهش آسیایی ، که عبارت از دولت معظمه روس است، هیچ گاه از فرصت جویی و بلا انگیزی در باب بجا آوردن وصیت جمهور دور اندیش استیلا تدبیر متوفی، پتر کبیر، فارغ و غافل نشده و نمی شود و نخواهد شد.

پس چون این چیزها را در زیر نظر دقت در آریم، منافع و فواید چهل پنجاه میلیون نفوس اروپایی دولت مشارالیها را نسبت به منافع سه صدچار صد ملیون نفوس غیر اروپایی شان خیلی دور از نسبت می یابیم وانتقاد حکمت مفاد سراج الملت را از حد زیاده نافع حال، بطرز بسیار دوستی مال می بینیم، چونکه اگر دولت معظمهٔ انگلیس، در

باب و حشت های سفاکانه سباعانهٔ بلغاری ها، که در ممالک عثمانیه اجرا نمودند، بنظر بیطرفی نمی دید و آنها را در آن گونه کارهای ناحق و ناروای شان آزاد نمی گذاشت، سه صد و کسور میلیون نفوس مسلمانان را یک دفعه گرویدهٔ خود می ساخت، که نتیجه ها و فایده های آن در حال واستقبال برای او و دولت مشار الیها آزادهٔ شرح و بیان است.

این را هم بگوییم که دولت بهیهٔ انگلیس، در اروپا، یک دولت تک و تنهای بی یار ومددکاری مانده است. اولاً موقع جغرافی شان را چون نظر کنیم، طبیعتاً یک علیحدگی در آن مشاهده می شود. ثانیاً چون در وضع سیاسی شان ببینیم، نه در اتفاق مثلث ونه در اتحاد مثنایش داخل می یابیم، اگرچه گاهی به این سو وگاهی به آنسو میل می کند ولی یک اتحاد واتفاق جدی شان دیده نمی شود، بنابر این دولت مشار الیها، به استمالت قلوب آسیائیان، می باید که خود را یک دولت آسیایی بسازد وبا دولت های آسیایی متحد شده و آنها را تقویت نموده، از آن رهگذر، استفاده نماید، تا نتیجه های آن را درمال، برای العین مشاهده کند.

حوادث خارجیه

سال ۳ ـ شماره ۹، ۲۲ جدی ۱۲۹۲

{در فصل حوادث خارجیه از اخبار "ترجمان" منطبعهٔ کریم (ممالک روسیه) و اخبار اقدام، منطبعهٔ استانبول، نشر مقاله را در اخبار "نوویه وره میا"(روسی - اخبارعصرجدید) که در پترزبورگ (پایتخت دولت روس) نشر می شود، نشر کرده و در جواب روزنامهٔ سن پتسبورغ مینگارد:}

در اخبار "ترجمان" منطبعهٔ "کریم" ممالک روسیه و اخبار "اقدام" منطبعهٔ استانبول از اخبار "نوویه به وره میا" که در "پترزبورگ" پایتخت دولت روس نشر می شود، یک مقاله یی نقل شده، است که بنابر اهمیت آن، ترجمه آن را و بیان بعضی مطالعات عاجزانه خودرا، در آن باب از فایده خالی نیافتیم، اما ترجمه را از اخبار "ترجمان" مناسبتر یافتیم.

اخبار "نوویه وره میا" این راهم گمان کرده، که افغان ها بر انگلیس ها زیاده تر از روسها اعتماد وامنیت دارند! اگر به حقیقت نظر کنیم، سبب یگانهٔ این اعتماد و بی

اعتهادی باز هم خودشان شده است. در سنهٔ ۱۲۹۶، افغانستان را به دراز کردن دست دوستی خود بازی داده، دوستی و اتفاق شان را با انگلیزها برهم زد، حال آن که در اثنای فلاکتی که از نتیجهٔ اعتماد بر آن دوستی حاصل شده بود، ادنا دستگیری و معاونت قولي و فعلي هم از آنهاظاهر نشد. اعلیحضرت "عبدالرحمن خان" مرحوم، با وجودی که سال ها در دولت شان مقیم بود و حقوق دوستی حال کرده بود، چون ادنا یک منفعت خود را دیدند، بقول دشمنانش عمل کرده از سمرقند به تاشکندش نظر بند بردند.

مع ما فیه، این را هم بگوئیم که افغانستان با هر دو دولت های معظمه همسایه خود، به جز حسن سلوک و نیک بینی و خوش روشی، دیگر هیچ فکر و اندیشه ندارد و از معاملات صلح پرورانه مسالمت کارانه، گاهی فرو گذاری نکرده و نمی کند، اما این تا به وقتی خواهد بود، که برحیات حاکمیت و استقلال موجودیت شان، از هیچ طرف هیچ ضرری نرسد. در عکس آن حال، همه یکسان است. انتها

در فصل حوادث خارجیه، تحت عنوان اجمال سیاسی
سال سوم ـ شماره ۱۴، ۷ حمل ۱۲۹۳

اگر بپرسیم که افکار دولت های اروپا را کدام مسئله ها مشغول داشته است این سوال را مطالعه اوراق حوادث عالم، چنین جواب می دهد که درمابین خودشان هیچ یک مسئله نیست که فکرهای آسودهٔ مستریح شان را تشویش دهد و اشغال نماید. همه اتفاق، جمله ائتلاف...

.... در وقت حاضر یگانه مشغولیت افکار اروپا ممالک عثمانی است. مسایل البانیها، تقسیم جزایر بحر سفید (مدیترانه) اصلاحات اناتولی و غیره افکار اتفاق ها و ائتلاف ها را فعالیت تمام دراورده است. با اینهم با بسیار تأنی و درنگ و انواع فسون ونیرنگ ترویج مطالب دارند...

... یونان چون اقربا و همدین تراز و والاهاست، هیچ شبهٔ نیست که بر مطالب خود از عثمانی بیشتر کامیاب آید. در این محاربات اخیره، بغیر حق دو برابر ملک خود از ملک های عثمانی به دست آورد.

به آن هم قناعت نکرده حالا برای گرفتن سه چار جزیرهٔ بسیار مهم دولت عثمانی بر سر پرخاش ایستاده است. ترازو والاهای که دولت فخیمهٔ انگلیز پیشکار آنهاست. الحاق این جزیره ها را به یونان بسیار لایق و مناسب نشان میدهند.... هیچ شبههٔ نیست که دولت علیه عثمانیه سر تسلیم را باین تکلیف خم نخواهد کرد "و تاجان بتن جان بکن" خواهد کرد. اما نتیجه چه خواهد شد؟ همان خواهد شد که دردیگر ملک هایش شد...

در فصل حوادث داخلیه: مکتوب از سمت جنوبی
سال سوم ـ شماره ۱۹، ۲۰ جوزا ۱۲۹۳

(بقلم یکی از خوانندگان اخبار): پولتیک دسیسه انداز همسایگان گندم نمای جو فروش ماروای سرحد، که تمام وقت مردم طوری را آموخته و اغوا می نماید و بر جاجی میدان تا حال چند مرتبه حمله کرده مقاتله، منتج بقتل جانبین و خسارات ملت افغان است...

تبصرهٔ سراج الاخبار افغانیه، علمای اعلام و مرشدان و رهنمایان به نام ملک شریعت و دیانت وعظ و نصیحت کنند.

در فصل حوادث خارجیه تحت عنوان اجمال سیاسی می نگارد:
سال چهارم ـ شماره ۲، ۲۰ سنبله ۱۲۹۳

نتیجهٔ این حرب نیز خیلی مبهم و مشکوک است.

{در اخیر، از ائتلاف بین انگلیس وروس خبرداده نتیجه می گیرد:}

... دولت متبوعه مقدسهٔ ما، افغانستان در این محاربهٔ بی طرفی وغیر جانبداری را البته مراعات خواهند فرمود. از این جهت، دولت بهیهٔ انگلیس، بتمامها امین و خاطر جمع شده میتوانند ولی هزار افسوس که مسئله ائتلاف با روس، انسان را از شبهه های گوناگون وتصورات و خیالات بوقلمون نیز وارسته نمی تواند و هم این ائتلاف به درجهٔ صمیمیت پیداکند، که حیات خودرا هم در آن راه به تهلکه بیندازد،البته که شایان اندیشه یک چیزیست....

حوادث خارجیه

سال هفتم ـ شماره ۱۰، ۹ جدی ۱۲۹۶

از اخبار لندن، مورخه ۹ جنوری سنه ۱۹۱۸ عیسوی و ۲۵ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۶ هجری، در راید انگلیزی منطبعهٔ هند به عنوان "تجاویز واهی روس در سنهٔ ۱۹۱۵" بعضی محررات خیلی جالب دقت، که وثایق مهمه وحقایق حوالیه شمرده می شود، مطالعه گردید. چون نقل عینی همان ترجمه های اخبارها، که از طرف ترجمان ها رسیده و در همه اخبار ها نشر گردیده، چیزی موانعی به ما نشان نمیداد، برای سرمایهٔ وثیقه، عیناً همان ترجمه را با بعضی اشارات، در میان قوس، که مبهم بودن بعضی کلمات آن را نشان داده است، درج می نمائیم:

"دیوان خاص پارلمینت لندن، امروزه "کونت برانس" سفیر سابقهٔ روس، برای دولت برتانیه،این تجویز را مرتب نموده فرستاده بود،که همان علاقهٔملک ایران، که در مابین سرحدات "افغانی" و "روسی" واقع است، شامل (!) علاقهٔ دولت روس کرده شود و نیز دولت روس،تجویز کرده بود، که در بعضی معاملات علاقه جات شمالی افغانستان، متصل ملک روس است تصفیه (!) کرده شود. الحاصل،کیفیت و ماهیت این مسئله چیست؟ آیا در حالت سیاسی افغانستان، از آن تجویزتأثری حاصل می شود؟ و آیا در عظمت افغانستان (!) از آن چیزی فرق آمده بود، یانه؟

"لارد "اسلنگتن" نائب وزیر هند، در جواب موصوف بیان نمود، که: من از این سوال شما خرسند شدم، که درینوقت جهت رفع بعضی غلط فهمی (!) ها برای من موقع رسید که استرداد (!) آن غلط فهمی ها را کنم:

"من به تصریح بیان میکنم، که یادداشت سفیر روس، که بتاریخ ۲۲ ماه مارچ سنهٔ ۱۹۱۵ نزد گورنمنت بریتانیه در باب شرایط صلح آخری(!) رسیده بود ـ و در آن مخطره ـ یعنی یاد داشت، علاوه بر دیگر معاملات(!)، تجویز کرده شده بود، که در خصوص علاقهٔ روس واقع ایران، قدری تعدیلات اجرا کرده شود، یعنی در همان حصهٔ ممالک ایران، که در فقرهٔ اول معاهده سنه ۱۹۰۷ در منطقهٔ نفوذ روس به تجویز بریتانیه داخل شده است، قدری تبدیلی داده شود و مقصد از این تعدیل وتبدیل اینکه: همان علاقه کوچک ایران را، که در قرب سرحدات روس و افغانستان است، از غیر

جانبداری جدا کرده، در منطقهٔ نفوذ و حیز رسوخ دولت روس، شامل و داخل کرده شود. اگر بالفرض و التقدیر، این تجویز و قرارداد به عمل می آمد، باز هم در حقوق ملکیت و استقلال و فواید حال و مال دولت افغانستان، هیچ تأثیری بخشیده نمی توانست.

حال آن که ، در باب آن تجاویز پیش کردهٔ روس،که در مخطرهٔ سنه ۱۹۱۵ تجویز شده بود گورنمنت بریتانیه موقع فرصت نیافته بود که هر دو گورنمنت، بر تجاویزی که در یاد داشت مذکور درج شده بود، مذاکرات و حیث و بحث نمایند ونه در این باب، دولتین روس و بریتانیه تا حال دیگر مذاکره یی کرده اند.

و نیز تجویز کرده شده بود، که در حین سوال و جواب مخطرهٔ مذکور برای ذات همایونی اعلیحضرت امیر المعظم والی(!) افغانستان ـ (مراد از لفظ والی: یعنی حکمران بالاستقلال دولت مستقله افغانستان است "جریده") ـ هم موقع (!) داده شود، بالاخره، در حین خط و کتابت، بهمراه ذات امیر افغانستان بطور رسمی، یقین دانانده شده بود: که در مجلس صلح، بر این چنین تجویز هرگز حیث وبحث ـ یعنی مذاکره و مکالمه نخواهد شد وفیصله و نتیجهٔ داده نخواهد شد،که فواید(!) دولت (مستقلهٔ) افغانستان را، در معرض خطر اندازد. (مراد از "فواید" این باشد،که حاکمیت، حق استقلال، حق ملکیت، حق صلح، حق حرب، حق بیطرفی و جمله حقوق هایی که یک دولت مستقل بیطرف حایز و سزاوار آن باشد. "جریده" و منفی آزادی فواید سیاسی دولت افغانستان بوده باشد. حال موقع آن رسید، که به تصریح بیان نمایم، که گورنمنت بریتانیه مدام برهمین اصول کار بند بوده و خواهد بود.

از جمله مواد مخطره ـ یادداشت ـ مذکور، که دولت روسیه تجویز کرده بود، یکی این بود که در خصوص تصفیهٔ بعضی معاملات آبیاری یا آب پاشی(!) علاقه جات روس، که متصل خاک افغانستان واقع اند، نیز کار روایی مناسب (!) به عمل آورده شود. اما این تجویز پیش از جنگ(!) به وقوع آمده بود، که در این خصوص بر دولت روسیه کامیابی حاصل نشد، زیرا که، این تجاویزگاهی زیر بحث نیامده اند(!) به باعث این که بدون حصول رضامندی اعلیحضرت امیر المعظم سرکار اشرف والا، آن تجاویز راگاهی بعمل آورده نخواهد شد.

"غیر از همین دو فقره، دراین یاداشت و یادگیر یادداشت، در هیچ جا، این چنین تجویز نکرده شد و نخواهد شد، که از ان، آزادی سیاسی دولت (مستقلهٔ) افغانستان، متأثر شود، یا بر فواید یا بر عظمت دولت افغانستان، اثری یار سوخی بیفتد. (ترجمه از سول ایند ملتری وغیره)

تبصرهٔ سراج الاخبار افغانیه:

"خوب اعتراف! در سنه ۱۹۰۷ تا به سنه ۱۹۱۸ که باهم جام محبت تقسیم جهانگیری را بسر میکشیدند،ملک های دولت های بیطرف را آش آشتی خود ساخته، در تجاویز بلعیدنش می کوشیدند و آن تجویز پیش شده را به "خوبی خوب" ها و" خواهد شد" ها تعطیل ها میفرمودند! آیا گمان می شود، که اگر این صدمهٔ عظیمهٔ عدم اتحادیون سرنمای خارق ظهور نمیشد، این اعراف را بهمین عنوان و عین همین بیان شنیده می توانستیم؟ چه ممکن! .... معمافیه، این اعتراف و تصریح بیانات گورنمنت عالی دولت بریتانیه، شایان تقدیر و امتنان است! (سراج الاخبار افغانیه)

سال هفتم ـ شماره ۱۱، ۲۹ جدی ۱۲۹۶

حوادث خارجیه: رازها، اسرارها، خود به خود تشت از بام می شود.

ترحمه از جراید قففاس ـ نقل از جریدهٔ "چمن"

مسایل بسیار مهمهٔ معاهدات خفی

در شماره دهم سراج الاخبار افغانیه، در صفحهٔ ۱۶ نقلاً از جریدهٔ فریدهٔ چمن، به عنوان فوق، یک خبر بقیه داری درج بود. این است که بقیهٔ آن "مسائل مهمه و معاهدات خفیه" در باره استانبول وبوغازها ـ ۱۹ فروری ۱۹۱۵ رابین روس انگلیس و فرانسه می دهد، که بر وفق معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس و نابودی استقلال ایران منعقد شده است. موافقه در بارهٔ اینکه سرحد ذوالفقار بمنطقه نفوذ روس منظم گردد، در عین حال حکومت روسیه آرزو می کند که مساله همسایه ما افغانستان موافق مذاکراتی که در سال ۱۹۱۴ در بین ما و دولت بریتانیا جریان یافت حل گردد، ذکر می

کند: "مراد از این مذاکرات همان وثایقی می باشد که در شمارهٔ ده "سراج الاخبار افغانیه" درج شده بود...

در موضوع ایران، دولت امپراطوری، موافق خواهش انگلستان رضایت می دهد که منطقه بیطرف به منطقهٔ نفوذ انگلیس منظم شود...

بعد از مطالعه این اسرار پوشیده پوست کنده شد، آیا باز هم مسلمانان به سخنان این ها اعتبار خواهند کرد؟ گوش سخن شنو کجا، دیدهٔ اعتبار کو؟!

سال هفتم ـ شماره ۱۹، ۲۲ ثور ۱۲۹۷

در فصل "حوادث" خارجیه ترجمهٔ تقریر جناب اکسلانس وایسرای هند را، در خصوص "خطرهٔ مشرق" از روی خبر اپریل ۱۹۱۸ دهلی، می دهد، که در محضر نواب ها و راجه ها و افسران بزرگ ایراد کرده است ...

"دوست حقیقی ما، امیر صاحب افغانستان، در مقابل سازش دشمنان ما، به مثل یک دیوار آهن است و نمی گذارد که ریشه دوانی دشمن، در ملک وی بارور شود و از ابتدای جنگ تا حال، حسب الاقرار اولین خود، بر غیر جانبداری استوار است و تعلقات دوستانهٔ امیر صاحب موصوف همراه گورنمنت هند، نسبت به زمانه های سابق در این ایام خوبتر و بهتر است... مگر ملت افغانستان، یک مردم عجیب الخصوص واقع گردیده اند، که در حین ریشه دوانی دشمنان ما به باعث جوش جنون مذهبی که در سرشت خود دارند، فوراً همراه دشمنان ماشامل خواهند شد و در آن وقت، محض قوت شخصیت اعلیحضرت امیر صاحب، ایشان را از این حرکت شان باز داشته نخواهد توانست... پس مقصد اولین مایان، در خصوص جلوگیری این خطره، چه قسم امداد برای امیر صاحب داده میتوانیم ؟ ... با ترقی دادن افواج هند..."

سراج الاخبار، بزیر عنوان "شرح وتوضیح"در باره "خطرهٔ مشرق" مطالبی می نگارد وتذکر می دهد:

... ارشادات معنوی مقام شیخ الاسلامی استانبول، قوای معنوی مسلمانان را مانند سد آهنینی در مقابل آن خطره نگهداشته بود.. قبلاً در انظار عمومی مسلمانان، به خوبی

جلوه گر شده بود، که دولت معظمهٔ بریتانیه، در جنگ روس معاونت کرده و همیشه دولت مشار الیه، در همه جا دوست دولت علیه عثمانیه نشان داده شده بود.

حالان که اکنون این "خطر مشرق" که جدید ظهور نموده قدم به قدم، با آن"خطرهٔ مشرق که بر طرف شده، به عکس واقع شده است ... از نظر دوستی و همسایگی، این مسئله دایماً وارد خاطر مامی شود، که دوستی دولت عثمانیه راترک کردن و قوت مادی و معنوی او را استخفاف نمودن، برای دولت معظمه بریتانیه، این رخنهٔ مهیبه خطرهٔ جدید مشرف را، باز نموده است!."

{سپس درباره کلمه "ریشه دوانی" می نویسد:}

خود اکسلانس وایسرای، از این رهگذر اظهار اطمینان نموده گفته اند، که افغانستان بیطرفی را نافع دیده است ...

{در بارهٔ "بی طرفی" توضیح می کند، که} مردم افغانستان، از جهت همدینی و هم مذهبی، ازسال های سال، یک حس اخوت و حرمت به دولت عثمانیه دارند... {سپس در باره کلمات "عجیب الخواص" و "جنون مذهبی" که وایسرای در بارهٔ ملت افغانستان گفته است، تذکر می دهد که} "در وقت جوش محاربهٔ طرابلس غرب، با عثمانیه یک صدا شده بودند و اکنون بیطرفی را رعایت کرده اند.

پس چرا وایسرای، شخصیت سراج الملت را از شخصیت عجیب الخواصی ملتش تفریق می دهد، وملت را جداگانه و سراج الملت را علیحده یک چیزی می داند؟؟

{در بارهٔ کلمه "امداد" ترقی دادن" فوج های ملک هند، می پرسد:}

کدام مدد رسانی؟ .. چون ثابت قدمی افغانستان، بر عهد و رعایت همه احکام بیطرفی، مانند شمس تابان عیان است از آن رو، تقدیر نمودن این همه فواید و منافع تنها بیک تصدیق وامتنان قولی، پوره نشدنش ظاهر است.

... هکذا نحن وانتم ...؟ از طرف دوست همسایه دلسوز خود چه دیدیم؟ خیال وارد نمودن عسکر در افغانستان، به نام امداد یا استعداد، در چنین وقت که چیزی است که "خطرهٔ مشرق" را بسرعت برق تسریع و تعجیل مینماید.. دولت افغانستان، بر محافظه وضعیت بی طرفی خود،دوام دارد. راه "خطرهٔ مشرق" عبور افغانستان را نشان داده اند، از هرات تا بلخ، کابل را مرور نمودن، بسیار سال ها می خواهد!...

راه صاف وهموار عشق آباد، مشهد، سیستان، بلوچستان مشرقی کوته تر و آسان گذارتر است. طی راه بصره وعمان و بحر یک چند ماهه کار است.. هیچ کسی، براخلال بیطرفی افغانستان لزوم نمی بیند...

ملت خوش دیانت غیور جسور ما، هیچ اندیشه ودهشت را به خود راه ندهند که مابرای منافع هیچکس خود را فدا کردنی نیستم...

اللهم انصر من نصردین محمد (ص).

اللهم اخذل من خذل دین محمد (ص).

بخش ششم

ادبیات
و
زبان

سال چهارم - شماره ۱، ۱۴ سنبله ۱۲۹۳
آغاز، به نام ایزد بخشندهٔ مهربان
دیباچه، به زبان خالص فارسی

سپاس و ستایش بیرون از شمار، مر آفریدگاری را سزاست که خامهٔ دو زبان را توانائی گویایی بخشید. درود برروان پاک پیغمبر برگزیدهٔ رواست، که پیروان کیش خوب خود را، آموزش دانش بدمید. خاندان و یاران او را، دوستی و فروتنی به جاست، که کارهای پسندیدهٔ هر کدام شان، رهبر بختیاری و نکوئی مایان گردید. سراج الملهٔ والدین امیر حبیب الله خان را خداوند زمین و آسمان تا سال های درازی بر او رنگ جهانبانی شان پایدار و آرام دارد، تا گروه پر شکوه افغان و خاک پاک افغانستان، بسایهٔ دانش پروری ها و دادگستریٔ های شان، برتری و بختیاری های بی اندازهٔ را سزاوار گردد و مردمک دیدهٔ روی زمین زمینیان شود.

سپاس پروردگار بزرگ خود را، بچه زبان بجا آورده خواهیم توانست، که ما را توانائی داد، تا سال سوم این نامهٔ گرامی «چراغ پیام های افغانی» را به انجام رسانیده، به سال چهارمینش آغاز نمودیم و این نیست مگر بسایهٔ دانش پیرایهٔ دانای نکوئی خواه فرخندگی همراه بزرگ ما در این سه سال، بسیار چیزها گفتیم و نوشتیم. آرزوی یگانهٔ ناتوانانهٔ ما، همین بود و همین خواهد بود، که در راه بیداری و آگاهی برادران هم زمین و هم آئین خود، یک کوششی بجا آورده باشیم. امید است که یک کمکی برین آرزوی خود، که کامیاب هم آمده باشیم. با این هم، از توانی و زبونی خامهٔ شکستگی چغانه، درین نامهٔ یاری ترانه، همواره کوتهی ورزیده ایم و چنانچه شاید و باید نه نوشتهٔ نگاشتیم و نه گفتهٔ گفتیم.

از درگاه ایزد دانای بینای توانا، امیدوار آمرزش و از خوانندگان فرهنگ منش، آرزومند پوزش می باشیم.

. ادبیات شرق و غرب

سال اول - شماره دوم، ۳۱ میزان ۱۲۹۰

مراد از چیزهائی که بزیر عنوان «ادبیات" می نویسیم، عبارت از شعرهای خوش ترانه و نثرهای منشیانه و تصورات و افکار ظریفانه و تخیلات معانی نثار شا عرانه می باشد، تا موجب تفریح قلب و نشاط فکر خوانندگان کرام ما گردد.. باین وسیله، هم از ادبیات شرقی و هم از ادبیات غربی، تحریر نموده بحث و بیان خواهیم نمود. (بعد از آن شعر یکی از ظریف طبعان جرمنی، از ترجمهٔ ترکی ترجمه شده است)،

سال اول - شماره دوم، ۳۱ میزان ۱۲۹۰

یک رومان بقلم کساویه — دو — مون تی ین (۱۸۲۳ تا ۱۹۰۲) Xvier de Montepin اثر نویسندهٔ فرانسوی که قبلا به ترکی ترجمه شده بود، توسط محمود طرزی از ترکی ترجمه گردیده و بعد ازین شماره، بطور مسلسل در سراج الاخبار به چاپ رسیده است.

سال ۳ شماره ۹، ۲۲ جدی ۱۲۹۲

تحت عنوان مکتوب از شهر، نامه یک خواننده را نشر کرده است که در آن از مدیر سراج الاخبار افغانیه معنای نقطه و دیگر اشارات نقطه گذاری مانند ویرگول، دو نقطه علامهٔ استفهامیه و غیره را خواسته است. مدیر جریده معنی این علامات را به تفصیل بیان می کند. که سه صفحه جریده را اشغال کرده است.

سال هفتم – شمار پنجم ۲۵ میزان ۱۲۹۶

ادبیات چیست ؟

حکایه، افسانه رومان، ناول

مدنیت، لوازمات و احتیاجات عجیب و غریبی برای بشریت ایجاد و اختراع نموده، که اکثر آن از قبیل لزوم مالا یلزم شمرده می شود! از آن جمله، حکایت خوانی و افسانه شنوئی نیز یکی از لوازمات بی لزوم انسان هاست، که اگر نباشد، هیچ پروا نیست.

اما گوش ها و دماغ های انسان ها، از آغاز عالم طفلی، بشنیدن افسانه چنان عادت گرفته است، که عادتاً یکی از حوایج ضروریهٔ انسان ها، به رقم آمده است.

طفل هنوز در گهواره می باشد، که از قبیل «للو» به افسانه و شعر شنوی متحسس می شود. حسیات مبالغه شنوی و از چیزی های خارق العادهٔ لذت یابی، از این گونه افسانه خوانی نیز یک طبیعت ثانی انسان شده است، که از آن سبب، محررهای افسانه ها و حکایه ها مجبور شده اند، که بسی مخلوقات خیالی و تصوری، در خانه های دماغ های خودشان، از خود ایجاد و اختراع داده اند!

در هیچ ملتی از ملل نیست، که افسانه خوانی و حکایه شنوی رواج نداشته باشد. هیچ زبانی از زبان ها نیست، که افسانه و حکایه دران نوشته نشده باشد. (رومان — یا — رومان ها — یا ناول هایی که در فارسی نظماً یا نثراً نوشته شده و در ایادی مطالعه متداول است، بعضی از آنها، از آثار بسیار قیمت دار فواید نثار عالم ادبیات زبان فارسی شمرده می شود، که موجب افتخار ادبیات آن زبان است. مثلا شهنامهٔ فردوسی، هفت پیکر، شیرین خسرو، لیلی مجنون، سکندر نامه وغیره که ناول ها یا رومانهای منظوم و بهار دانش و شمس قهقهه و الف لیله وغیره، که ناول های منثور می باشد!...

درین عصر های متأخره، که همه چیز به اروپا انتقال یافت و عالم بشریت تمام زمین با وسعت، محتاج و پیرو و مقلد اروپائیان در امورات دنیاداری خودشان گردیدند، از یک عصر به این طرف، «عالم ادبیات» نیز، مانند دیگر عوالم علوم و فنون و صنایع در اروپا، یک لباس جدید نوفیشن اروپائی را پوشیده در نظرها جلوه گر شده آمده است!

در زمان حاضر حکایه نویسی و افسانه خوانی که یکی از ارکان مهمه ادیان است

به رنگ های مختلف و اورنگ های پر لطافت قالب ها و قیافت ها پیدا کرده است

مثلا کتاب های افسانه های فارسی وغیره، که از پیش نوشته شده یک حکایت و افسانه ساختگی را، از مقدمه و تمهید:

« ناقلان اخبار و راویان آثار، حکایت کرده اند، که در زمان فلان خلیفه یا....، در فلان شهر، یک تاجری بود....، آغاز کلام نموده، از سر تا بپا، بدون فاصله، همان افسانه را تا به آخر می رسانند، که خاتمه آن را نیز: چنانچه خدا مراد آنها را داد، مراد ما و شما را هم بدهد! » انجام می دهند! و آنچه نظم است: در آنها، علی العموم قاعده چنین

اتخاذ شده، که مباحث طویلی در مقدمه، از نوع حمد و نعت و معراج و مخاطبه با نفس و سبب تمهید کتاب و غیره بحث رانده باز به مطلب شروع می کند. در آن هم ، اکثر ارباب قلم و شعرای پر حکم، با رعایت وزن و قافیه، به بسی مضامین بدیعهٔ سحر پردازانه و استعمال استعارات غربیه نیز مجبور گردیده اند و به این واسطه ها، از اصل مقصد، که استلذاذ افسانه شنوی و حکایه نویسی است، دور تر افتاده اند!

مثلا جناب حکیم نظامی، در اثنای تعریف سردی رمستان در سکندر نامه می فرماید که:

مه دم فروبست چون چشم گرگ

شده کارگر کینه دوزان بزرگ

و این بیت مبارک، که به صدها امثال دیگرهم دارد، در چنان یک موقعی تصادف می کند، که گرما گرمی افسانه شنوی و «باش ببینیم که چه می شود؟» انتظاری می باشد! هر قدر فارسی خوان هم باشد، به یک نظر، بمعنی آن بیت به خوبی وانمی رسد. اکثر به آن بیت، چندان التفاتی ناکرده، می گذرند، که خون جگر خوردن شاعر عبث نمی رود! بعضی که یک مقدار وقت خود را بحل نمودن معمای آن بیت حصر و صرف نمایند، از استلذاذ حکایه شنوی محروم میمانند! پس این چنین کتاب های افسانه، اگر چه یک کتاب بسیار اعلای عالم ادبیات زبان فارسی شمرده می شود ولی یک کتاب افسانه، که انسان حسیات افسانه شنوی خود را از آن متلذذ گرداند، هیچ گاه بحساب نمی آید!

آمدیم بر کتاب های افسانه نثری، که در زبان فارسی وطن عزیز ما متداول است غیر از «الف لیله »، که آن مال ادبیات عربی می باشد و یک اصول مخترعهٔ غریبی درآن بیش گرفته است، دیگر کتاب حکایتی معتبر معروف ما، «بهار دانش» است، که در آن نیز، تعلیم و تعلم انشا، بیشتر از مسلهٔ افسانه خوانی مراعات شده است. حال آن که از کتاب افسانه، افسانه شنوی به کار است نه تعلیم انشاء و کتابت.

محررها و مؤلف های اروپا، افسانه نویسی را نیز یک لباس نوی پوشانیده به میدان برآوردند. افسانه نویس های شرق، برای دلچسپی و تلذذ افسانه شنوان، از حسیات مبالغه پسندی و چیزهای خارق الماده شنوی خوانندگان استفاده نموده سعی و کوشش دماغی خود شان را در راه پیدا کردن و ایجاد نمودن مبالغه ها و خرافه های خارقه نما

صرف کرده اند! مثلاً وقایع احوالی را که در عالم بشریت یوماً فیوماً به صورت عادتی جاری آمده است، برای تخیلات و تصورات افسانه نویسی خودشان کافی ندیده ما فوق بشریت، بعضی مخلوقات غریبه، به نام «پری» ایجاد و آنها را مانند مرغان به پروازهم آوردند!

« کوه قاف» نام یک سرزمینی هم برای آنها مقررکردند! «دیو" نام یک نوع مخلوقات خارق العاده شاخدار و دمداری نیز، از بهر محافظهٔ آنها بر پا نموده، یکی از شهزادگان بشر را یا در عالم نام، یا بدیگر صورت بر یکی از آن پریهای بالدار عاشق ساختند و هزار گونه مهالک و ممالک را به او در گذرانیده، تا به مرادش رسانیدند!

رومان ها یا ناول های افسانه نویس های اوروپا واقعات و حوادثات یومیهٔ عادتی را که آناً فاناً، در عالم بشریت به وقوع آمده است، سرمایهٔ مقال اتخاذ نموده، صنعت تحریر وقوهٔ تصویر خود را در تجسم دادن و تصویر نمودن چنان حالات و وقوعاتی صرف میدارند، که شدنی و دیدنی و آمدنی باشد، نه به صورت غیر معقولی، که ناشد بود! بعضی ناشدها را به صورت تصادف، چنان شد میسازند، که عقل هیچ گاه از وقوع آن ابا و انکار کرده نمی تواند.

مثلا افسانه نویس شرقی، یک معشوقهٔ عاشقی را چون خواهد تصویر کند، لا اقل یک صحیفه را به توصیف خط و خال و حسن جمال آن معشوقه پر می کند، آن وصف ها هم همگی از قبیل محالات چیزها که به آن صورت و هیئت یک بشری هم در هیچ عقل و فکر داخل نشود! حال آن که افسانه نویس غربی محبوبهٔ را چون می خواهد نشان بدهد، مانند یک مصوری که در پیش روی یک شخصی نشسته، بقلم تصویر آن را می کشد. او نیز عیناً هر آنچه در رو و مویش خدایی خلق شده باشد، همان را بچنان شیوه و قاعده یی می نویسد، که گویا انسان آن را بچشم می بیند.

واقعات را نیز همچنین می نویسد. زمین ها، خانه ها، موقع ها را نیز عیناً به صورت واقعی تصویر می کنند، نه آن که قصر بلندی که وهم و گمان هم بر آن از بلندی بسیار بالا بر آمده نتواند، یا آن که بجای سبزه زمرد و بعوض گل و لاله یاقوت، فرش نمایند!

تلگراف ها، ریل ها واپورها که ایجاد گردید، خرافه های فوق بشربت را از میان برداشت. معلوم شد که در همین کرهٔ زمین، غیر از بشر، دیگر مخلوقات حاکمهٔ موجود

نیست. دیو، پری، کوه قاف، همگی در بشر و همین زمین خوش گهر است. لهذا، درین عصر و زمان، آن چنان افسانه های بیرون از قیاس و گمان را هیچ وقر و اعتباری باقی نمانده و به جز ضیاع وقت، دیگر هیچ نتیجه هم از آن حاصل نمی شود. هر قدر افسانه خوانی و افسانه نویسی، که در این عصر و زمان می شود، همگی بطرز رومان یا ناول است، که محرران اوروپا آن را ایجاد کرده اند.

اصول و قاعدهٔ رومان های جدید نیز به افسانه های عتیق، هیچ مشابهتی بهم نمی رساند، زیرا در رومان ها، اصول مکالمه قاعده اتخاذ شده است و افسانه را افسانه خوان، از زبان خود همان اشخاصی که از اعضای آن افسانه است نمی شنود. دیگر این که افسانه های قدیم را انسان، بعد از آن که در کتاب بخواند، می تواند که به زبانی هم آن را بر دیگری نقل و حکایت بتواند. حال آن که، رومان ها این چنین نیست: آن لذتی که خود خوانندهٔ رومان، از کتاب رومان می گیرد و مستمع آن رومان، که از زبان دیگری آن را مانند افسانه بشنود هیچ لذت حاصل کرده نمی تواند. از این مسئله این هم معلوم می شود، که برای خوانندگی و آموختن اصول مکالمه هم، رومان ها فایده می رساند.

رومانها، درین زمان ها، بمقام چمنزار نزهت نثاری تلقی می شود که برای دم راست کردن و ماندگی بر آوردن ذهن ها و دماغ های ارباب مطالعه و فنون ایجاد شده است. بعد از آن که، انسان از کارها و وظایف نظری و عملی خود فارغ شود، ذهن و دماغ را یک ماندگی پیدا می شود. در آن وقت، مطالعهٔ یک کتاب رومانی، که از یک قلم استاد ماهری بر آمده باشد، ذهن را و دماغ را چنان یک آسایش و گشایشی می دهد که یک نفر عمله را، بعد از اجرای کار وصنعتش، از استراحت در یک باغچهٔ صفوت آماده، حاصل آید!

این است که این سر محررها جز نیز از نوشتن مباحث جدی، که بمعقولات دکه بخورد، به تنگ آمده، می خواهد، که یک چندی استراحت گزین باغچه های عالم ادبیات گردیده، ذهن های قارئین عزیز کرام را با خود به آنسو در کشد:

رباعی مستزاد:

یک چند پی زینت و زیور گشتیم:
در وقت شباب
یک چند پی دانش و دفتر گشتیم:
کردیم حساب
پس از همه گشتیم و قلندر گشتیم
اینک دریاب! !...

سال هفتم شماره ۷ ، ۹ عقرب ۱۲۹۶

ادبیات چیست ؟

ما بعد از شماره (۶) سال (۷)

شعر چیست ؟

این کلمهٔ استفهامیه «چیست؟»، را، بعضی زاید خواهند یافت، چرا که «شعر» نام کلام موزون و مقفا را هر کس می شناسد که شعر است هر گپ و سخنی که از زبان بر آید و آن سخن وزن داشته باشد، یعنی دو مصرع باشد، که در وزن و تول هر دو مصرع برابر آید و قافیه هم داشته باشد، یعنی آخر های مصرع ها بر یک رنگ حرف و کلمات انجام یافته باشد، آن را «شعر" می گویند!

هیچ ملتی از ملل بنی بشر، نیست که «شعر» و شاعری درآن رواج نیافته باشد. ازین معلوم می شود، که شعر از جملهٔ خواص طبیعی و فطرتی بنی آدم است. پس به این صورت شعری که خواص طبیعی درآن نباشد و به تکلیف و دشواری گفته شود، به درجهٔ شعر طبیعی و فطرتی، لذتبخش طبایع نخواهد شد! شعر طبیعی را، بعضی از ادبا «شعر حالی» نیر گفته اند. شعر طبیعی یا شعر حالی، آنست که طبیعت و فطرت بدون

ساخته کاری و کلفت آن قوه ملکه را در بعضی دماغ ها مستعد و آماده می کند و آن استعداد خلقتی آن دماغ مستعد را قابلیت آن می بخشد، که گفتنی های قلبی و حسی خود را موزوناً یعنی به صورت مصرعهای به تول و ترازو و برابر، از زبان برارد. هیچ شبهۀ نیست، که این چنین نسبت به شعر های صعتی و تکلفی حسیات انسانی را زیاده تر به تپش و شورش در آرد: و ازین است که شاعری می گوید:

مصرع: چنانت دوست می دارم که عاشق ،شعر حالی را!

عشق، شعر، موسیقی، با بدایع و غرایب عالم طبیعت چنان الفت آشنائی دارند، که یکی از دیگر به هیچ صورت بیگانگی و جدایی ندارد. شعر عاشقی است که معشوقش «عالم طبیعت» می باشد! عالم طبیعت شعر را آینۀ عکس و جمال دلارای خود می شناسد! موسیقی، قاصد نامه بری است که در راه وصال این دو آرزو طلب می کوشد. اینها یک عایله و یک خاندان و یک دودمانی اند، که در مابین شان، گرد کدورت راهی ندارد! رقابت، سیالداری و اندری، اصلاً، کین و حسد تربور گری قطعاً، ابداً: حاشا!....

ببنید که در خصوص ارتباط و اختلاط این «شعر و موسیقی فطرت» چه گونه روایتها در اولاد بنی بشر وارد آمده است.

روایت

گویند که چون جسد حضرت ابونا «آدم علیه السلام» از خاک آفریده شد، بر حضرت «روح" آن را عرض کردند که در آن داخل شده روح از داخل شدن جسم کثیف انکار و ابا نمود.

لهذا از جوف حضرت آدم علیه السلام، یک نغمۀ بسیار خوش آهنگ لطیفی صدور نمود که بحزن نیاز آور وصال طلبی آن نغمۀ حضرت روح را تاب و توان صبوری نمانده و یک مناسبتی در مابین خود و او دیده بی درنگ با آن آهنگ هم آهنگ گردید!

این روایت چون بعالم طبیعت تطبیق داده شود، عین حقیقت بودنش ظاهر و هویدا می شود. شعر موسیقی «عشق» نام، جوهر امتزاج دهندۀ عالم طبیعت را بوجود آورده،

که کشش و کوشش آن جاذ بهٔ عشق نظام و انتظام کائنات را دوام و قوام باثبات بخشیده است!

بعضی می گویند که چنانچه پدر یگانهٔ جملهٔ بنی بشر حضرت «آدم» علیه السلام بوده پدر یگانهٔ «شعر» نیز، شعر خود حضرت آدم است زیرا خود آدم علیه السلام اول شاعریست که بدنیا به ظهور آمده است. چنانچه شاعر می گوید:

اول آنکو شعر گفت، آدم صفی الله بود
شعر گوئی حجت فرزندی آدم بود

حتی در کتاب «دائرة المعارف» نخستین شعر آدم علیه السلام که در مرثیهٔ «هابل» گفته نیز مندرج است، که به زبان سریانی بوده و به عربی ترجمه شده است، آن شعر این است:

مرثیهٔ آدم در حق هابل

تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر و قبیح
و قابیل اذاق الموت هابل
فوا حزنا لقد فقد الملیح
و مالی لا اجود بسکب دمع
و هابیل تضمنه الضریح
و جادت شعلة و لها رنین
لها بلها و قابلها یصیح
لقتل ابن البنی بغیر جرم
فقلبی عند قتله جریح
و جاودنا لعین لیس یغنی
عدو لا یموت فنستریح

« البستانی» می گوید که: اول شعری که برروی زمین گفته شده، همین اشعار فوقست، که آدم در مرثیهء فرزند خود فرموده است و لیکن، این نیست مگر خرافات! ..

ما هم تصدیق می کنیم که خرافات است زیرا در این گونه روایات و حکایاتی که بیرون از حکایات اطلاعات علم و تاریخ باشد و کتب سماویه و آثار نبویه هم در آن باب چیزی تصریح نفرموده باشد، البته که اعتقاد بر آن جایز نبوده خرافه اش باید شمرد!

اگر چه اعتقاد درین خصوص مسئله ها، محاکمات و تطبیقات جایز شمرده نمی شود، اما باب محاکمات فلسفه و منطقیه برای هیچ مسئله یی از مسایل، مسدود شدن ندارد، علی الخصوص که بمسایل تاریخیه و کونیه متعلق باشد!

حالا مسئله را ازین نقطه تدقیق کنیم که «شعر» چون به جز گپ و سخن تول و ترازو شده دیگر چیزی نیست، آیا از زمانی که آدم علیه السلام خلق فرموده شد سخن گفتن با او خلق نشد ؟

هیچ شبهه نیست که خلق شد! پس سخن و آدم هر دو مخلوق خداوند است، که یکجا باهم آفریده شدند. چه می شود که گاه گاهی آن خاصهٔ طبیعیه یعنی سخن موزون شده، صدور نموده باشد؟..

آیا ما نه گفته بودیم که شعر موسیقی، فطرت لازم و ملزوم هم دیگر اند، که مثال های روشن آن در عالم تجدد امثال این عالم خیال مثال آناً فا ناً ظاهر و عیان افتاده است!

تصور فرمائید حالات نخستین خلقت خود را گام نخستین خلقت از «عشق» آغاز نمود. آتش سوزان محبت بود که برای نعیم وصال بار راحت دارالقرار را فدا نمود! بشریت بر ملکیت غالب آمد. چون بشر بودند، طبعاً به بلای صدور «ذله» گرفتار آمده، مجازات طرد شدن از جنت نعیم را نتیجه بخشید!

تصور فرمائید، حالت نخستین کرهٔ زمین را پیش از ظهور یافتن خود. حرارت مرکزیهٔ زمین، نسبت به این وقت، بار بار افزونتر به آن سبب کرهٔ نسیمی دایماً از بخار ماء ترکب نموده باران های سیلاب آسای طوفان نما بر زمین میبارند. به آنواسطه قوهٔ نامیهء ارضیه به درجهء خارق العاده کسب انبساط می نماید. جنگل ها و بیشه هایی که با درخت های انبوه، هر یک چون کوه خود، با یک ظلمت پرستوهی روی زمین را فرامی گیرد در هر قطعهٔ روی زمین، به جز همین گلکاری سبزه های طراوت نما و لاله

ها و سوسن های شیرین ادا فرش است، زینت می گیرد. شاخسارهای بیشه زارها با انواع آشیانه های مختلفة الهندسهٔ مرغان پرنده که حد و حساب آن را به جز خالق پرنده و چرنده دیگر کسی را یارای دانستن نیست، یک عالم حیات درخشانی پیدا می کند انواع حیوانات چارپا، نه یک ، نه صد، هزار ها در کاواکی ها و مغاره ها در ادامهٔ نسل می کوشند!

اما درخت و سبزهٔ آن وقت و چرنده و پرندهٔ آن عصر را هیچ گاه با این عصر قیاس نباید نمود.

حضرت خلاق یگانه کاینات و موجد لا شریک موجودات که مسبب الاسباب و فعال مایرید است و هردم و هر یوم در یک شان و یک جلوهٔ نمایان دیگری تجدد امثال قدرت و حکمت بالغه اش را به ظهور می آورد آن یوم ها را، یک شان نشو و نمای بلندی مکانی عطا فرموده بود، که درخان و چارپایان و دو پایان و پرندگان، چرندگان و خزندگان آن عصر و زمان را، بزرگی و کلانی نمایانی پدیدار بود، که بعضی آثارش فعلاً تا به حال ظاهر و آشکار است! حتی روایت های بسیاری در عظمت و جسامت انسان ها و حیوان های آن عصر و زمان حکایت شده آمده است! بعضی تحجراتی که دراین عصرها از زیر طبقات زمین بیرون بر آمده فعلاً ثابت ساخته، که بزرگی و کلانی نباتات و حیوانات آن زمان ها یا «یوم» ها بارها بار از نباتات و حیونات این عصر و زمان بزرگتر و کلانتر بوده است!

تصور فرما به این جنگل ها و بیشه زارهای با وسعت و عظمت که زمین های آن را فرش های سبزه ها و گلزارها استیلا نموده و شر شر آبشار های خوش جریان و نغمهٔ پرندگان خوش الحان هر هر طرف آن را به یک سرورستان پر چراغان عالم طبیعت تحویل داده. در این همه وسعت و عظمت به جز تنهائی و وحدت آدم احدیت طلب دیگر چه خواهد بود؟ آیا در مقابل این همه آثار قدرت حضرت آدم چسان غیر متحسس و غیر متأثر جماد آسا مانده باشد. احساسات و تأثراتی که خوارق قدرت عالم طبیعت گرفته در دماغ انسانی آن را القاء می نماید، همان احساسات و تأثرات

است که زبان، ترجمانی آن را می کند! مناجات های نیاز مندانه دعا های زاری کارانه، استغراق های بندگانه حیرت های و الهانه را، همان احساسات به ظهور میاورد! و چون شعر هم سخن است و نثر هم سخن است، پس اگر گاهی سخن موزون یعنی تول و ترازو کرده شده، گاهی منثور - یعنی بدون وزن — صدور نماید، چه خارج احتمال خواهد بود؟...

شعر طبعی - شعر صنعی

موجد شعر عالم طبیعت است. یعنی جنگل، آبشار، نغمهٔ هزار گل، مل، سبزهٔ، رخسار دلارا، زلف عنبر آسا و غیره. ..

کهسار، صحرا، ابر، ژاله، نسیم، مهتاب، دریا، عشق، سودا و لوازمات آن...

شعر طبیعی آنست که اشیای عالم طبیعت را به کیفیت و خواص طبیعی آن چنانچه بچشم دیده می شود و بحس دریافت می شود، کما هو تعریف و تصویر نماید.

شعر صنعی آنست که آن اشیاء را از حال طبیعی آن به تکلف صنعت و تجمل زینت بیرون کشیده بسیار مصنع و مزین یک چیزی دیگری ساخته به میدان برارد.

مثلا حضرت بیدل همه دل می فرماید:

شعر

رگ گل آستین شوخی، کمین صید ما دارد
که زیر سنگ دست از سایهٔ رنگ حنــا دارد

درین شعر لطف و نزاکت دست محبوبه را بدرجهٔ مافوق الطبیعه بالا برده کمال نزاکت ها و لطافت های شعریه را با تمام استعارات نازک خیالی ادبیات به ظهور آورده است، که چون بدیدهٔ انصاف نظر کرده شود، برتر و عالیتر ازین نزاکت و لطافت، در عالم خیال هم به تصور نمی گنجد.

آیا آن چنان ساعد و دستی که رگ گل بدان باریکی و نازکی به او آن قدر وسیع و فراخ باشد، که خدمت آستینی را بر ان ساعد بجا آرد، هر گاه بر آن چنان دست سایهٔ رنگ حنا مانند پله سنگ آسیا گرانی و سنگینی بکند، چه بعید الاحتمال خواهد بود ؟!

بسیار عالی تصورا خیلی بدیع یک خیال! اما غیر طبیعی بودنش هم ظاهر و آشکارا! حال به یک دیگر شعری صنعی و طبیعی را تعبیر کنیم:

الماس را در کانش ببینید خرسنگ های کلان کلانی که بنوک کلنگ ها و قوت سرنگ ها پریده در هر هر طرف بوضع طبیعی روی هم غلتیده یک مغارهٔ وسیعی پیدا شده در یک پارچهٔ زغال سنگ در میان آن مغارهٔ ظلمت آهنگ یک نوری می درخشد.

یک پارچه الماس پنج مثقاله در یک پارچه سنگ یک چاریکه به چنان یک وضع طبیعیه تعبیه گردیده که هیچ جواهری آن را در یک لوحه طلایی به آن وضع و ترکیب تعبیه نتواند! این است حال شعر طبیعی!

حالا همان پارچهٔ الماس را در دکان جواهری بنگریم: با بسی چرخ ها آلات و ادوات به بسیار خون جگر از سنگ جدا می شود رخ ها، ثقب ها، تراش ها و چه ها و چه ها، بر آن آمده تنها یا بادیگر جواهر ها ترصیع و تزئین یافته در بازار جواهر شناسان جلوه گر می گردد این است حال شعر صنعی! فا فتکرا ...

گل های طبیعی خودرو را در چمنزار ها و آبشارهای بیشه زار ها به حال طبیعی یک نظر بفرمائید باز آن گل ها را درمیان کندالی ها و گلدانی ها تماشا نمائید! این است حال شعر طبیعی و صنعی!

یک شیر مهیبی را به حال غضبناکی گرسنگی در یک جنگل عظیمی، ببینید باز آن شیر را در یک «ناتک» حیوانات، مانند یک گربهٔ تعلیم یافته، به انواع بازی ها و رقص ها مشغول بیابید! این است احوال شعر صنعی و طبیعی! .....

سال هفتم، شماره (۸) ۹ قوس ۱۲۹۶

ادبیات چیست ؟

گذشته اش در شمارهٔ گذشته

اشعار ملی

همه شعر های ملی، داخل صنف «شعر طبیعی» شمرده می شوند. شعر طبیعی را، در شمارهٔ گذشته تا یک درجه تعریف کردیم که چه حکم و چه تأثیر دارد. حالا اشعار ملی را باید یک قدری بشناسیم، که چیست و چه می گوید:

در مقدمهٔ مقالهٔ خود گفته بودیم که هیچ ملتی از ملت ها و هیچ قومی از قوم ها، نیست که شعر و شاعری در آن رواج نگرفته باشد. این است که آن شعر و شاعری اول، از اشعار ملی آغاز کرده است. «اشعار ملی» همان شعر هائی است که صنعت و تکلف در آن هیچ دخل و تعلقی ندارد و از زبان عوام هر قوم و ملت، به صورت طبیعی و بساخت صدور نموده، زبانزد شده باشد.

مثلا در وقت حاضر در کابل ما: «شیرک لا لیش» و «ملا مامد جان...» و غیره یا چندی پیشتر ازین مانند: «سلطان عزیز جان. ..» و «الم گنج. ...» وغیره یا از آن هم پیشتر «مامه جانخان. ...» و «بیا بچیم انگور بخو. ...» و امثال آن، شعرهای ملی است که صرف طبیعی و غیرصنعی می باشند.

از خواص طبیعی «اشعار ملی» یکی آن است که ضرور بریک لحن و نغمهٔ مخصوصی از مقامات موسیقی آن را برابر آورده، نظم و انشاد می کنند که به این صورت توأم و لازم و الزم بودن شعر و موسیقی را نیز، همین اشعار ملی مجسماً نشان داده می تواند، زیرا شعر ملی بدون نغمهٔ مخصوصهٔ آن به خوبی وزن هم پیدا کرده نمی تواند!

دیگر از خواص شعر ملی آنست که اگر چه وزن تا یک درجه در آن رعایت کرده می شود ولی قافیه چندان حاکمی ندارد. فایدهٔ اشعار ملی این است، که لهجه و شیوهٔ زبان هر قوم و هر ملت را «اشعار ملی» همان ملت، به درستی و خوبی نشان می دهد. «لهجه و شیوهٔ زبان» یک اهمیت و اعتبار بزرگی دارد. مثلا فارسی کابلی ما و فارسی تهرانی ایران اگر چه اساساً هر دو یک چیز است و کلمات و لغات شان هم یک است و لیکن، در شیوه و لهجه مغایرت و مباینت بزرگی درمیان این دو فارسی دیده می شود به درجه یی که اگر عوام کابلی، صرف به لهجه فارسی خود کابل، با مرد تهرانی حرف بزنند به بسیار دشواری مقصد و مرام خود را به یک دیگر فهمانیده می توانند! آیا این از چیست ؟ هیچ شبهٔ نباید کرد، که از تأثیر لهجه و شیوه است نه لغات و کلمات!

پس شعری که حقیقت اصلی زبان یک قوم و ملت را نشان بدهد به جز «اشعار ملی» همان ملت دیگر چیزی نیست و چون اشعار ملی، عین لهجه و شیوهٔ زبان یک ملت را مانند آئینه نشان می دهد لهذا «اشعار ملی» در عالم «ادبیات ملی» هر قوم و ملت یک موقع بلند و یک مقام برومندی دارد! حال آن که فایده اشعار ملی، تنها به همین قدر نمی ماند بلکه یک نتیجهٔ مفیدهٔ دیگری نیز از آن به ظهور می آید، که آن هم تذکار و یاد آوری بعضی وقایع و حوادث عجیب و غریبی از تاریخ آن قوم و ملت را به یک جوش و هیجانی در حسیات آن ملت محکوک و منقوش می سازد:

مثلاً به مقام بیرسی:

کمکی میرالم جان، کمکی میرالم جانه

درپسی درغله فوجونه، ما ویل او ردی

یا این که: به مقام صوفی:

خدای راس داره مام جانخان

بخوار پایت ارمان ارمان!

و صدها امثال این ها. هر یک از چنان نغمهٔ های روحنواز ملی و ترانه های اشعار قومی می باشد، که واقعات بسیار عجیب و غریب تاریخی ملی را در دماغ های ملت به جنبش و شورش می درآرد.

دیگر این که اخلاق عادت اطوار طبایع یک از اشعار ملی آن ملت نیز تا یک درجه ظاهر و آشکار می گردد زیرا، بی ساخت و بی تکلف، به لهجه و شیوهٔ همان زبان و حسیات طبیعی همان ملت صدور یافته است.

مثلا این شعر ذیل را که به اعلیحضرت «تیمور شاه» ابن «احمد شاه بابا» رحمهم الله نسبت میدهند، صرف به لهجه ملی گفته شده، که فلسفهٔ اخلاق شان را نیز همین یک بیت تصور کرده می تواند:

قدی دراز، چو عرعره،

آدم باید، آدم باید!

سرخ و سفید، جغندره،

آدم باید، آدم باید!

الحاصل «اشعار ملی» در عالم ادبیات یک اهمیت بسیار بزرگی دارند. به درجهٔ که بعضی نکته دانان وطن عزیز ما خیلی بلند پروازی نموده می گوید که: ما را به تقلید و پیروی شیرازی ها، اصفهانی ها، همدانی ها وغیره چه کار ؟! مارا شعر کابلی، قندهاری، هراتی، بلخی، بدخشی، کوهستانی، ننگهاری، هزارگی و مثال آن بکار است!

آیا این افراط جویی باز به جز همان بلای لهجهٔ شیوهٔ دیگر چه چیز است ؟ هر گاه یک هزاره یا یک کهدامنی و غیره و غیره که امی محض باشند چون یک غزل آبدار معنی دار یکی از استادان شعر فارسی را بشنوند اگر چه فارسی بودن آن را بداند، بازهم به یک دو بار شنیدن از درک مقصد و مدعای آن عاجز می ماند!

مثلاً هر گاه این غزل «کلیم» همدانی را که هر مصرع آن در نظر ادب شناسان بازار عرفان به یک دیوان پهلو میزند، چون در نزد یک کهدامنی وطنی ما خوانده شود، اگر چه از قبیل عادت «واه واه واه! . . .»

بگوید، اما بازهم، محقق بدانید، که از کمان زدن ابر بر سر خورشید و خنجر کشیدن مژگان به روی ماه در اول امر هیچ چیز ندانسته واه واه ها را بیجا صرف خواهد کرد!

بشنوید که جناب استاد لا ثانی، کلیم همدانی چه می فرماید:

غزل

فصل گل روی تو جـــوان ساخت جها ن را
حسن تو برون کرد ازین باغ خـزان را
مژگان تو خنجـــر به رخ ماه کشـــــیده
ابروت زده بر سر خورشید کـمان را
خاموشی پــروانه کنـد کار خود آخـــر
ای شمع بیندیش و نگهدار زبـان را
چشمان تو ترک دل عاشـــق نـــتوانند
با شیشه گران کار بود باده کشـــان را
پیش که بری شکوه«کلیم»ازستم دوست ؟
از مه نستاند چو کسی داد کســـان را!

و لیکن چون یک بار این غزل «صاحبداد» کوهستانی را، در پیشش بخوانید، همهٔ حسیاتش به شوق و هیجان آمده هر واه و اهی که بکند، خلقتی و فطرتی پندارید، نه از پاس خاطر شاعر!

بشنوید که صاحبداد کوهستانی افغانی نژاد، چه می فرماید:

غزل

بلبل ار با تو کند دعوی شیرین سخـــــنی
سر کنی، بال کنی، لایق غولـک زدنی
گر سرت درد کند، خیل ملا نـــــگذارم
به رخت چف کدنی، کف کـــدنی،
سرو اگر ناز کند، باقد تو ای دلـــــــبر
سر زنی، بیخ زنی، لایـــق آتش کدنی
بر رخ لا له رخان شب همه شب «صاحبداد»
ببینی و ببینی، یکذره پلک نــــــزنی

علی الخصوص که اگر این غزل «خواجه محمد سیالنکی" را چون بشنود هیچ شبهه نفرمائید که از وجدی به وجدی و از حالی به حالی نیفتد و هزاران تحسین بی ساخت و آفرین های طبیعی شناخت، از زبانش نبر آید:

غزل خواجه محمد سیالنگی

سرخ سفـــید، همـــدم خـــوبانمی
سبزینه رنـــگ آمـــده مهـــمانو می
سر به قدمهـــای خوشـــت می نهـــم
هـــر نفسی می کنی پـــرســـانو می
نخـــره کـــده پیشککم میـــگذری
آتشکـــی مـــیزنی در جـــا نـــو می
دست بدس هر دوی مـــا بـــیابریـــم
سیـــل کنان ســـوی گلستا نو مـــی
« خواجه مومد» گـفت نه بشی بر زمین
جای تو دختر، ســر چشما نه مـــی

انصاف بفرمائید! هر گاه هزار گونه شعر های آبدار خوجه محمد سیالنگی یا صاحبداد کوهستانی را در پیش یک هزارهٔ وطنی افغانی بخوانیم آیا به درجهٔ شعر ذیل، یک تأثیری برو خواهد بخشید ؟ نی، نی! آن اصطلاحات و کلمات که آنها در شعر خودشان استعمال کرده اند، در نظر رفیق هزارگی ما بیگانه و ناشناس میاید بلکه کلمات و الفاظ این شعر بر طبعش گوارا و بر حسیاتش لذت پیرا می شود:

شعر هزارگی

ای خدا، سینهٔ مو قاقروق شده، دق دق مو کـنه
ناظر از ما طلب مال، به ناحـــق موکنه
موصلانش ز سر قـــــار و غضب آمده بود
غر زده، فش زده، وقره ره ابـلق موکنه

موگومش: روغون صاف و جو و گندم ندوروم
موگه غلغل تونکو، بوزک تو بق بق مو کنه

این است نمونه های بعضی اشعار ملی، که عرض شد. بعضی قارئین کرام درج این گونه نمونه ها را از قبیل مزاح و خوش طبعی گمان خواهند نمود. مگر مقصد عاجزانهٔ ما از نوشتن مقالهٔ «اشعار ملی" این است که نظر توجه قارئین کرام خویشتن را به سوی اهمیت زبان قومی و ملتی خود معطوف نمائیم، که ترکیب زبان فارسی ملتی از چه گونه لهجه ها و شیوه های رنگارنگی تشکیل یافته است و این متنوع یعنی رنگارنگی لهجه ها و شیوهٔ زبان افغانی قندهار هیچ گاه بشیوه زبان ننگهار نمی ماند که در آن خصوص مبحث جدا گانهٔ مستقله از یک نقطهٔ نظر دیگر محاکمه نمائیم:

زبان نویسندگی - زبان گفتگویی

بلی ما دو زبان داریم: یکی زبان نویسندگی و دیگر زبان گفتگویی. این دو زبان با یکدیگر بیگانه و نا آشنا مانده اند! به تعبیر دیگر، زبان تحریری و کتابت ما را اشخاصی که به زبان گفتگوی مروجی وطنی خود گفتگو می کنند، نمی دانند و نمی فهمند که چه می گوید!

این بلا، تنها در زبان وطنی ما نیست، بلکه زبان عربی، که افصح زبان های شرق است، نیز از این درد رنگارنگی تخلیص گریبان کرده نتوانسته است. تاثیر لهجه و شیوهٔ زبان عربی نیز به کمال شدت، فعالیت و کار گذاری خود را اجرا می کند. غیر از آن که لهجهٔ زبان عربی مردم بغداد، با زبان عربی مردم شام و مصر و از آنها با عربی مردم حجاز و از آنها با عربی مردم مغربی زمین افریقا نشین، جدائی و بیگانگی دارد، همچنان در مابین عربی تحریری و کتابی و عربی تکلمی و گفتگوئی مروجی شان نیز سراسر مغایرت دیده می شود. یعنی آن چیزی که یک کاتب منشی عرب بنویسد هرگاه بر عوام خوانده شود، استدراک مقصد نمی توانند. کذلک، در ما بین اشعار ملی و اشعار کتابی شان نیز، فرق کلان و نمایانی پدیدار است. .....

نه تنها زبان عربی بلکه زبان ترکی عثمانی نیز تقریباً تا یک عصر پیشتر، به همین درد گرفتار بود، که زبان تحریر و کتابت چیزی دیگر و زبان تکلم و گفتگو چیزی دیگر بود.

اروپائیان، خیلی پیشتر به نقصان این امر پی برده در حالیکه زبان کتابت علم الخصوص زبان دینی شان سراسر چیزی دیگر و زبان مروجی شان دیگر بود به سعی ها و کوشش های ارباب عرفان و قلم در وقت حاضر به درجهٔ رسیده که در مابین تحریر و تکلم شان چندان فرقی باقی نمانده است.

در زبانهای شرقی، اول ارباب قلم عثمانی، بکوشش های زیادی، زبان خود شان را اصلاح کرده در ما بین زبانهای شرقی و غربی برزخی جداگانه بوجود آوردند زیرا دیدند که جمیع علوم و فنون در زبانهای اوریا در آمد و همهٔ ترقیات مدنیه، به تقلید و پیروی اوریا منحصر گردید و چون پایتخت شان هم در خاک اوریا واقع شده و با خط های تلگراف و راه آهن بتمام پایتخت های اوریا اتصال پیدا کرده بود، افزونی اختلاط و مناسبات و معاملات با اوریا یک چیزی طبیعی می نمود. اول به اول، به ترجمهٔ کتاب های علمی و فنی که ترقی های مادی و دنیوی دولت و ملت به آن مربوط بود، آغاز کردند درین خصوص مشکلات زیادی رخ نمود که از آن سبب اصلاح و تهذیب زبان، که واسطهٔ مبادلهٔ افکار ملت است، از همه پیشتر و بیشتر واجب و ضروری گردید.

هرگاه اصول شعر و انشا و کتابت سه صدسال پیش ازین عثمانی را با اصول این وقتشان مقابله و مقایسه نمائیم، در ما بین شان به درجهٔ اختلاف دیده می شود که یک زبان بودن هر دو را انسان به دشواری حکم کرده می تواند.

شعر های قدیم شعرای عثمانی، علی العموم بر اصول شعر های شعرای فارس و عرب نظم و انشاء شده است، که خواه در الفاظ و عبارات و خواه در معانی و استعارات، قدم به قدم شعرای فارسی را تقلید و تعقیب نموده اند، دواوین شعرای ترکی عثمانی را مانند فضولی، نفعی، ذاتی ، نجاتی، نرگسی وغیره، که از اعصار سابقه اند چون با اشعار حافظ، صائب، انوری وغیره مقایسه شود، عین همدیگر می بینید حال آن که، در انشاهای نثری فارسی ترکی نیز عیناً همین حال مشاهده می شد! تا یکعصر پیشتر فرمان های ده کلمهٔ ترکی پیدا می شد باقی همهٔ کلمات و لغات را یا از عربی یا فارسی مرکب می یافتید. اگر چه به حال هم تحریرات و انشا و اشعار ترکی از کلمات لغات فارسی و عربی، تخلیص گریبان نتوانسته است و هم نخواهد توانست ولی باز هم جدو جهد یک چیزی است که کلمه «ناکامیابی» را محو و مذاب می سازد. سعی و کوشش

ارباب قلم شان، زبان شان را به درجهٔ رسانیدهٔ که در ما بین مکالمه و گفتگوی خواص شان و تحریرات و کتابت انشای شان، کمتر فرقی باقی مانده است. یعنی زبان مکالمه و گفتگویشان به درجهٔ درست و خوش اسلوب و با قاعده شده است، که همان مکالمه گفتگوی شان، عین تحریرات انشایی شان را به میدان می برآرد! یا به تعبیر دیگر، انشا و کتابت خود شان را، به درجهٔ ساده و به لهجه و شیوهٔ ملیه برابر ساختند، که عین گفتگوی شان را بوجود آورده است!

اما این کار را یک چیز آسانی نباید پنداشت. دشوار است. کشش و کوشش زیادی می خواهد به افزون شدن ارباب قلم منوط است وجود یافتن ارباب قلم، به کثرت آلات و ادوات مربوط است. آلات و ادوات، افزونی گرفتن مکتب ها مطبعه ها و کتاب ها می باشد.

خلص مدعا این که هر آن قدر نزدیکی و آشنایی و یگانگی که در ما بین زبان تحریر یعنی نوشتن و زبان مکالمه یعنی گفتگو حاصل آید، همان قدر آسانی و سهولت، برای ترقیات علمی، ادبی فنی حکمی پیدا می شود.

ادبیات چیست؟
سال هفتم - شماره ۱۰، ۹ جدی ۱۲۹۶
شرقی - غربی

ادبیات شرقی، در نظر ما مجهول نیست. زیرا، عربستان، ترکیه، ایران، افغانستان، هند، ژاپان، چین، که شرق گفته می شود ممالکست معروف غیر از ادبیات ژاپان و چین، که کمتر معلوماتی در آن باب داریم، باقی ادبیات دیگر زبان ها — به سببی که با همدیگر مناسبات و مشابهات بسیاری دارند — نیز چیزی است معلوم کتب ادبیهٔ عربیه، فارسیه، ترکیه، هندیه، در دست های یک دیگر این ملل شرقیهٔ مذکوره متداول و متعارف است.

استاد و پیشوای زبان های فارسی، ترکی، اردو، همانا زبان عربی مبین است. زیرا هیچ یکی از این سه زبان نیست، که از کلمات و لغات عربی، جان خود را خلاص کرده توانسته باشد، در هر سطری از تحریرات و در هر چند سخنی از مکالمات این ملت ها، ممکن نیست تا یک چند کلمهٔ و چند لغت عربی داخل نشود. اما زبان عربی، نسبت به زبان های

دیگر، خالص تر و مستقل تر می باشد، که کلمات و لغات اجنبی در آن نادر و کمتر است. باوجود آن هم از کلمه های «مستعربه» یعنی کلمه های که عربی نبوده و عربی شده سراسر خالی و آزاده نمانده است.

بعد از عربی زبان فارسی، نسبت به آن دوی دیگر، خالص تر معلوم می شود. چرا که، تنها از دو عنصر ترکیب یافته و آن هم کلمات و لغات عربی فارسی می باشد و بس. حال آن که زبان ترکی عثمانی و زبان اردوی هندی از سه زبان ترکیب و تشکیل افته اند. یکی عربی دیگرش فارسی سومیش یا ترکی یا اردو!

در این جا یک سوالی وارد می شود که: آیا مگر این زبان ها هر یک در اصل ذات خودشان یک استقلال و آزادی را مالک نبودند، که به این صورت چون موی زنگی به هم دیگر پیچیده مانده اند؟ آیا زبان عربی، به کدام قوت و قدرت، بر زبان های فارسی و ترکی وارد و چنان تسلط و نفوذ پیدا کرده است، که بدون آن یکی از آنها زبان خود را شور داده نمی توانند؟

جواب این سوال را جناب تاریخ به صورت واضح به شما داده می تواند: تاریخ می گوید که: پیش از استیلای عرب بر ممالک فارس، ترک، افغانستان، هندوستان هر یک از اقوام و ملل مذکوره زبان های شان خالص فارسی، ترکی، افغانی، هندی بوده و یک کلمه عربی در آنها پیدا نمی شد. آخر ترین کتاب های سماوی و خاتمهٔ پیامبران الهی، از عرب ظهور نمود این کتاب مقدس، امر بود بر این که، جهان و جهانیان را به نور توحید وحدت حق منور، وعالم را به حیات آزادی و برابری عدل و انصاف آباد نماید.

بنا برین در این دین مقدس، مانند دیگر ادیان، جانشین ماندن و در یکجا منحصر بودن، خلاف خواص طبیعی او بود. چون یک سیلاب حیات از سر چشمهٔ فیوضات لمعهٔ «حجاز» سیلان و جریان یافته احکام فرقان عظیم الشان و اوامر پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات من الرحمان، از یکسر تا دیگر سر جهان را، نور افروز امن و احسان نمود.

اقوام و ملل مختلفه که گروه گروه در دایرهٔ دین مبین اسلام می درآمدند، به دانستن و خواندن قرآن مبین و احکام دین متین مجبور می شدند، که آن هم بدون آموختن زبان عربی میسر نمی شد، زیرا آن همه چیزها به زبان عربی بود.

قبل از استیلای عرب، هیچ یک کلمه عربی در زبان فارسی موجود نبود. همه اهل ایران به زبان فارسی اصلی با استقلال خود شان هم می نوشتند و هم گفتگو می کردند. آیا آن زبان مستقل، حالا در کجاست؟ بیهوده زحمت نکشید! آن زبان خالص و تنهای فارسی را، در وقت حاضر، در هیچ جا نخواهید یافت و اگر هم بیابید، باز آن را دانسته و خوانده نخواهید توانست!

زبان قدیم فارسی ایران، با دین زر تشتی قایم مانده بود. از روزی که آتشکدهٔ فارس خاموش گردید، از همان روز علامات خاموش شدن تنهائی و استقلال زبان فارسی نیز به ظهور آمدن آغاز نهاد! چنانچه ایران و ایرانیان تابع و پیرو عربستان و عربان گردیدند و هم چنان زبان فارسی نیز طوعاً و کرهاً تابعیت و حمایت زبان عربی را چار ناچار قبول نمود.

مسئله های «دین، مذهب، سیاست» تأثیرات عظیمی بر زبانها اجرا می کند. هر دین و سیاستی که بر یک دین و سیاست دیگر غالب آمد، طبعاً زبان آن دین و سیاست نیز بر ان غالب می آید. بنا برین لمعهٔ انوار درخشان دین مبین اسلام بر هر سر زمینی که تابیدن گرفت، زبان عربی، زبان عمومی دینی و علمی و سیاسی همهٔ مسلمانان گفته شوۀ، میشاید!

آمدیم بر مسئلهٔ «ادبیات ایران": از ادبیات قدیم ایران یعنی در وقتی زبان شان با عربی آمیخته نشده بود !یا هیچ چیزی باقی نمانده خواهد بود، یا اگر باشد، خارج اطلاع عاجزانهٔ ما خواهد بود. بالفرض که باشد، هم نادر و کمیاب خواهد بود، که «النادر کالمعدوم» گفته اند.

هر آن قدر آثار ادبیهٔ گرانبهای زبان فارسی که به ظهور آمده، بعد از شرفیابی به دین مبین اسلام، تألیف و تدوین گردیداست و هر آن قدر علما و فضلا و ادباءو حکمائی که ظهور نموده و آثار را انوار نثار قریحه های فکریه شان دماغ ها و چشمان ما را روشن و بینا ساخته، همان علما و ادبائی اند که در زبان عربی مهارت کاملهٔ یی داشته اند. علما و ادبای عرب، قواعد و اصول مهمهٔ علوم دینیه، حکمیه و ادبیه، سیاسیه را به زبان عربی وضع نمودند. لهذا فارسها هر آن قدر که در زبان و علوم و ادبیات و حکمیات عربی مهارت و ملکه پیدا کردند، آثار قلمیه و فکریهٔ شان نیز بهمان درجه قوت و قدرت حاصل نموده است.

فن شعر و انشا، که عمده ترین عالم ادبیات شمرده می شوند، باز هم مؤسس و واضع آن زبان عربی می باشند. قواعد صرف و نحو، بدیع، بیان ،معانی، عروض وغیره را علما و ادبای عرب به زبان عربی وضع نمودند. علی الخصوص شعر و شاعری از زمانهای بسیار پیشتر و اعصار قبل الاسلام یگانه سرمایهٔ مقال و پیرایهٔ افتخار شدن شده بود. قصاید معلقات سبعه و حماسی ها، غرامی ها مراثی ها و سکریه ها و سایرهٔ شان تا از زمانهای جهالت گفته و شنیده شده است. حال آن که از اشعار و انشای فارسی، که قبل از اسلام گفته شده باشد، از عصر ها به این طرف نه کسی چیزی دیده و نه کسی چیزی شنیده خواهد بود!

ولی این حکم قطعاً جایز دیده نمی شود که بگوئیم شعر و ادبیات در زمانهای سابق در ایران و ایرانیان نبوده باشد! لابد بوده و هم به درجهٔ اعلا بوده باشد. اما محو و منقرض شدن آن هم انکار شدنی نیست. لا جرم ما همین اشعار و آثار ادبیه فارسیه را، که در ایادی استفادهٔ عمومی بعد از اسلامیت متداول ودایر آمده است، می شناسیم و دیده ایم و خوانده ایم.

دواوین استادان ادب شناسان فارسی زبانان چون سر تا به پا مطالعه شود، به جز تقلید و پیروی عرب، دیگر چیزی در آن یافت نمی شود. آیا یک «کلیات" یکی از شعرای فارسی را، از چه نوع اشعار جامع خواهیم دید؟ هیچ شبهه نیست، که از قصاید، عزلیات، مثنوبات، رباعیات، مخمسات، ترجیع بند، ترکیب بند، رقعات و منشآت! حال آن که همین نام هائی که شنیدیم، نیز همه اسامی می باشند که به زبان عربی است نه

فارسی. پس چنانچه این نام ها قصیده، غزل، رباعی وغیره به لغت عربی می باشد، همچنان، اصول و قواعد هریک از آنها را، نیز در اول ادبای عرب نشان داده اند و به همان انواع و اقسام و آن همه نام ها، شعرها سرائیده اند. شعر ادبای فرس نیز، به غیر از قصیده، غزل، مثنوی، رباعی مخمس وغیره به دیگر به نام شعری نگفته اند. اما چسان گفته اند؟ بدینسان گفته اند که لغات و کلمات عربی را، با لغات و کلمات فارسی خود شان آمیخته نموده گفته اند! یعنی در شعر های شان، تنها کلمات فارسی نی، بلکه کلمات و لغات عربی هم داخل شده است. تنها «شهنامۀ فردوسی" را می گویند، که بالاستقلال به زبان فارسی می باشد! بلی می باشد، اما به قیمتی می باشد که فی بیت یک اشرفی تمام می شود! در نتیجه هم، از گرانی قیمت کسی آن را نمی خرد. آخر بیچاره شاعر هم مجبور می شود که دوزدن را پیشه گیرد!....

اگر چه شعرای فرس، در انواع و اقسام شعر، پیروی شعرای عرب را نموده اند و لیکن یک نکته دیگری، پیرامون خاطر فاتر گردیده است که ناگفته ازان گذشته نمی توانیم:

در اشعار عربی، چون به نظر غور ملاحظه شود، بر دو قسم منقسمش می بینیم. یکی همان اشعاری است که قبل از ظهور دین اسلام گفته شده است. قسم دوم آن هم اشعاری است که بعد از فتوحات اسلامی گفته شده است. اشعار زمان جاهلیۀ عرب ها، بلاغت، فصاحت و انواع قواعد شعر اگر چه بتمامها در آن شعرها رعایت شده، ولی از نزاکت ها و لطافت ها و مضامین غریبه و نکات عجیبه خالی و عاری دیده می شوند. به عکس آن، در شعرهای عربی که بعد از فتوحات اسلامیه در ایران و روم وغیره بلاد به وقوع آمده است، لطافت ها و نزاکت های ادبیه با فصاحت و بلاغت اصلیۀ شان منظم آمده یک رونق و حلاوت بهتر و خوشتری در آن می شود.

سبب این هم معلوم است: اولاً موضوع شعر را – یعنی چیزهایی که شعر بر آن گفته می شود – ببینیم که چیست؟ زیرا هر علم و فن در اصطلاح علما یک «موضوع» داشته می باشد. شعر هم چون یک فن مستقل است، لابد که یک موضوعی را مالک باشد. موضوع شعر را «عالم طبیعت" گفته اند. عالم طبیعت چیست ؟ سما، هوا، زمین، کوهسار، آبشار، گلزار، نغمه های بلبل، مینا، قلقل بادۀ انگوری، پیالۀ بلوری، علی الخصوص جمال

های محبوبه های نوع بشری، که بهترین مخلوقات حضرت احسن الخالقین است، در لوحهٔ عالم طبیعت وغیره وغیره!.

احوال بقعهٔ مبارکهٔ عربستان شریف، بر هر جغرافیادان و هر سیاح و حاجیان آشکار است. آیا در آن بقعهٔ شریفه، از عالم طبیعت، که عمده ترین الواح قدرت است کدام کدام اشیاء را وضع فرموده است؟ آیا به جز صحرا ها و ریگستان های فراخی صفات و تپه و تلال و از حیوانات به جز ناقه و غزال، از آب به جز برکه و بحر دگر چه ؟

این است که اشعار قبل الاسلام عرب ها، اکثر بر همین موضوعات عالم طبیعت گفته شده است. هر آن قدر مضامین بلیغ پر معانی و تشبیهات و استعارات بافی که لازم می آمد، در حق همین چیزهای عالم طبیعت صرف نموده اند!

از نخل خوشتر، از غزاله بهتر، از ناقه جمیل تر چیزی ندیده بودند که محبوبه را به آن تشبیه بدهند در خصوص بادیه و صحرا و لوازمات آن، داد مضامین را داده اند.

بهترین مضامین اشعار عربی قدیم را در «حماسیات» یعنی شعر های بهادری و دلاوزی و جنگجوئی شان می بنیم، که این هم باز از همان تاثیر طبیعت است. رجز خوانی های اشعار حماسی عربی، الحق از احسن نمونه های ادبیات شان شمرده می شود.

اما شعرایی که بعد از فتوحات عرب ها بر شامات و بلاد روم و ایران و افغانستان و هندوستان ظهور نموده اند، اشعار شان بلاغت، فصاحت لطافت و نزاکت را هم مزج کردند، که این فرق را ارباب مطالعهٔ اشعار عرب انکار کرده نمی تواند! پس چنانچه استاد کامل و عامل فاضل شعر فارسی، اشعار عربی را به شمار آریم، همچنان مشاطهٔ حسن دلاری اشعار عربی را نیز می باید که سر زمین های پر گلزار و آبشار فرس و روم وغیره را بشناسیم!

در زمان ادبیات ترک قدیم، قبل الاسلام هم مانند ادبیات زبان فرس، در گرداب مجهولیت مستور مانده است. مراد از ادبیات ترکی همین ادبیات ترکی عثمانی است که از عصرها تا به حال در بلاد روم و آسیای صغرا، معروف و مشهور نامی است. عثمانی ها، تا بسیار عصرها، در ادبیات خودشان، طرز و اسلوب ادبیات فارسی را تقلید و پیروی کردند. زبان فارسی که ذاتاً دو رگه بود، یعنی با عربی آمیخته شده بود، چون ترک ها آن تقلید را پیشه گرفتند زبان ادبیات شان یک رگ ترکی اصلی خود را نیز با آن

آمیخته، سه رگه اش ساختند. حال آن که، از چندی است که بسیاری از کلمات و لغات فرانسیسی و جرمنی وغیره نیز در آن داخل آمده، چار رگه و چار رنگه اش ساختند!

اما از دخول این کلمات و لغات اروپا، اگر ادبای شرق به خود نیایند و یک چارهٔ قبل الوقوع را نیندیشند، هیچ زبان شرقی و ادبیات هیچ یکی شان نخواهد بود، که از استیلا و تسلط آن رهایی یا بد!

زبان اردو، که مخصوص قطعهٔ فسیحهٔ هند است، مانند زبان عثمانی، سراسر جدید یک زبان نوساخت سه چار رگهٔ رنگارنگیست، که از زبان اصلی هندی و فارسی و عربی و بعضی کلمات ترکی و در این وقت ها به یک پیمانه وسیعی از کلمات و لغات انگلیزی ترکیب و تشکیل یافته است. اما اصل زبان و ادبیات هندوستان، از عصر های قرون اولی تا به حال همچنان برحال اصلی خود محفوظ مانده است.

زبان ادبیات چین و ژاپان نیز همچنان است، که اگر چه تحسین و تزئین عصر های جدید را اکتساب کرده اند ولی نسبت به آن دیگران از آمیخته گی و رنگارنگی محفوظ مانده اند.

تا بدینجا نوشته بودم، که جراید رسید در ترجمه های بعضی جراید انگلیزی و اردو، یک خبر جالب دقتی که به بحث ما تعلق می گرفت، به نظر بر خورد، چون جریدهٔ فریدهٔ «چمن» نیز آن خبر را نشر نموده بود، عیناً برای استفادهٔ قارئین کرام، از آنجا نقل می نمائیم:

انجمن لغوی در مصر

«جراید مصر می نویسد: از طرف وزارت معارف «مصر» هیئتی از معارف شناسان عامه مصر دعوت شده اند که در لغات زبان عرب غور و دقت کرده، جمله کلمات و لغات خارجی را از قبیل فارسی، ترکی، فرانسیسی، یونانی وغیره را از زبان عرب طرد و بیرون کنند. این رفتار، شامل کلیه کلماتی است که قدیماً و حدیثاً به زبان عربی مخلوط گردیده است.»

جریدهٔ موصوف، بعد از نقل این فقره فوق بسی از طرف خود نیز بیان فکر نموده، چنین یک فقرهٔ مختصراً می نویسد.

ما موفقیت هیئت مزبور را به مقصد فوق بسی مشکل و مستبعد می دانیم!»

این خبر جریده مشار الیه، یکی تائید این سخن ما را نمود که زبان عربی را، ما خالص و بالاستقلال نگفته بودیم. دیگر این که گفتیم: اگر ادبای شرق به خود نیایند ویک چاره قبل الوقوع نیندیشند ،هیچ زبان شرقی و ادبیات هیچ یک شان، نخواهد بود که از استیلا و تسلط آن رهایی یابد!پس معلوم گردید، که در این خصوص هیئت «انجمن لغوی مصر» آمده، به اندیشیدن چارهٔ قبل الوقوع آغاز کرده اند. حال می بینیم، که زبان عربی، باوجودی که نسبت به زبان فارسی و ترکی و اردو خالص تر و مستقل تر شمرده می شود بازهم، ارباب دانش، رهایی یافتن آن را از الفاظ و لغات خارجی «مشکل و مستبعد» می دانند. تخلیص گریبان نمودن زبان های فارسی، ترکی، اردو را ازین بلای رنگارنگی و چند رگه گی، آیا «مشکلتر و مستبعد تر» دانسته نخواهد شد؟!

آری! خیلی مشکل تر و مستبعدتر دیده می شود، زیرا زبان ها با، هم دیگرشان چنان الفت و امتزاج پیدا کرده اند، که بدون هم دیگر خودشان، زندگانی کرده نمی توانند. رفیق ما جریدهٔ فریدهٔ «چمن» باوجودیکه در «ایران» و برای مردم فارسی زبان ایران طبع و نشر می شود، ببینید که در همین یک چند سطری که خبر «انجمن لغوی مصر» را نوشته اند، تقریبا چهل کلمه عربی، موجود است که بیشتر از نصف همهٔ کلمات فقرهٔ آن خبر است!

خلاصی اگر چه سراسر ممکن نیست ولی تعدیل و اصلاح و سهولیت و آسانی بخشیدن ممکن است و آن به هیچ صورت نمی شود، مگر که هر قوم و ملت انجمن های لغوی، مانند «انجمن لغوی مصر» تشکیل نمایند و ادبا و علما و ارباب قلم شان در آن خصوص، مذاکره و مبادلهٔ افکار نمایند. یک چارهٔ که برای آسانی تحریر زبان فارسی وطنی خود اندیشیده ایم، همین است، که کلمات و لغات عوامی وطنی خود ما را، در تحریرات یعنی نوشتن های خود بسیار کنیم، زیرا برای بسیار چیزها در فارسی فصیح خود، یک کلمهٔ به مقابل یک لغتی از زبان بیگانه که در زبان ما داخل شده است پیدا نمی کنیم. حال آن که، عوام، معنی آن را درمیان خودشان، یا از کیفیت آو از آن

یا از شکل وهیئت آن، ضرور یک نامی برای آن کلمه پیدا می توانند. لهذا آن کلمات را استعمال کردن لازم است.

در خصوص ادبیات شرقی که زبان، اصل مادهٔ آن را به وجود آورده است همین قد عرض معلومات توانست. انشاءالله در شماره آینده، از ادبیات غربی نیز به روشن ساختن معلومات قارئین خود «سراج الاخبار افغانیه» عرض خدمت خواهد نمود.

تذکر: در شماره ۱۲ سیر ادب را در اورپا در قرن ۱۹ بیان کرده، شعر کلاسیک و رومانتیک را با شرح خاصی در باره فرانسه، المان، اسکاندیناویا، روس تقدیم کرده است.

سال هفتم - شماره ۱۱، ۲۹ جدی ۱۲۹۶

ادامهٔ مقاله، تحت عنوان «ادبیات»

تا به حال هر چه که نوشتیم و گفتیم، مختصر بر ادبیات و زبان شرق، علی الخصوص از احوال زبانهای عربی، فارسی، ترکی، اردو کمترک چیزهای بیان کرده توانستیم. حالا، فقط می خواهیم که از ادبیات غربی بعضی معلومات به قارئین کرام خود عرض نمائیم. ..

[سپس تقسیم قرون اورپائی را بیان کرده، تاریخ ترقیات ادبیهٔ جدیده را در اروپا شرح می دهد. نصف اول قرن نوزدهم — مسلک ادبی کلاسیکی و رومانتیکی. محررهای فرانس در نصف عصر ۱۹، محررهای آلمانیا در نصف اول عصر ۱۹ محرر های انگلیز در نصف اول عصر ۱۹.]

شرایط جدیدهٔ ادبیات در نصف اخیر عصر ۱۹
سال هفتم، شماره ۱۲، ۹دلو ۱۲۹۶

محرر های فرانسیس-ادبیات شمال — مسلک رئالیزم یعنی «حقیقیون» ادبیات آلمان، ادبیات اسکاندیناویا- ادبیات روس. . .

در شماره های آینده اگر فرصت یافتم، انشاء الله از تطبیقات ادبیات شرقی و غربی بیان خواهیم کرد.

(این فرصت به محمود طرزی میسرنشد).

ضرورت ترقی زبان های پشتو و دری
سال دوم - شماره ۹، ۳ دلو ۱۲۹۶
مقاله مخصوصه
مبحث زبان
زبان افغانی، اجداد زبان هاست

مبحث لسان از مهمترین مسایل «اتنو غرافی» یعنی «علم انساب بشر» می باشد که ما نظر مطالعه قارئین کرام خود را، به مسایل پیچیده و مواد مغلقهٔ آن زحمت نداده، تنها از بعضی مواد ساده و بسیط آن بحث می رانیم.

این است، که هر آن قدر درین چیزی در مابین اقوام و قبایل نزدیکی و مشابهت باشد، معلوم می شود که آن قوم ها و قبیله ها، به یک جد منسوب می باشد. باوجود این هم، از روی تمام صحت، برین حکم نمی شود که سلسله ها و نسب های مختلفه بنی بشر در کجا و چه وقت و چگونه به ظهور آمده اند، زیرا هیچ یک سلسله نیست که کم و بیش به آن سلسلهٔ دیگر آمیخته نشده باشد. باز هم «حکمای تاریخ طبیعی» بسیار تحقیق و تدقیق به عمل آورده نظر به خصایص جسمانی قوم های مختلفه تقسیم اقوام بنی بشر را بر پنج سلسله نموده اند:

۱ – سلسلهٔ کافکاسی – ۲- سلسلهٔ مغولی- ۳- سلسلهٔ زنجی- ۴ – سلسلهٔ مالایی- ۵- سلسلهٔ امریکی.

ما درینجا از دیگر سلسله ها بحث نمی رانیم، زیرا در کتاب های جغرافیا، مفصل از آن بحث شده است، بلکه تنها، برای حاضر کردن بحث «لسان» از یک سلسله «کافکاسی» و باز در سلسلهٔ کافکاسی، تنها از شعبهٔ «اریان» آن بحث میرانیم:

سلسلهٔ کافکاسی

این سلسله به سفیدی پوست، موهای صاف و یا تا بخورده و چهرهٔ بیضوی و کشیدگی بینی و دندان های عمودی، خوش ترکیبی قامت و اندام و چابکی حرکت، از دیگر سلسله ها تفریق و تمییز می یابد.

این سلسله در جهت جنوب غربی آسیاو وجهت شمالی افریقا و اکثر اروپا و درین او اخر دریک قسم بزرگ امریکای جنوبی و شمالی و نیز در اوقات اخیره، در بسیار

جاهای استرالیا وطن کرده صاحب روی زمین شده اند، زیرا قوم هایی که متمدن ترین دنیا و صاحبان تاریخ مهم می باشند، از همین سلسله به ظهور آمده اند و از سبب، این سلسله را فعال، یعنی «بسیار کارکن» و دیگر قوم هایی را که تا به حال وحشی و یا نیم مدنی مانده اند: مهمل یعنی «اهمال کننده» گفته اند.

وطن اصلی سلسلهٔ کافکاسی، درسمت غربی کوه های هیمالیا، که بلند ترین کوه های دنیاست، نزدیک به کوه های هندوکش، دریک جایی بوده است. از آنجا، شعبه شعبه شده از دامان های همان کوه ها، به اطراف دنیا پراگنده شده اند، که ازدیگر شعبه های آن بحث نرانده، تنها از شعبه آریان آن بیان می کنیم:

« *شعبه آریان* »

قوم هائی که به شعبهٔ آریان منسوبند، از نسل قوم «آریائی » قدیم هستند، که قبل از طلوع تاریخ، هنوز در جوار کوه های «هندو کش» ساکن بودند. همه قبیله های اروپا، به غیر از اقوامی که به سلسله مغولیه در اروپا منسوبند و همه ایران و افغانستان و هندوستان، به این شعبه شامل می باشند. شعبهٔ آریان سلسله کافکاسی را، در اصطلاح اورپا «هند و جرمنانیک» می گویند. اگر چه در خصوص احوال قدیمه اساسی نشأت و توطن «آریان» هیچ یک معلومات حقیقی به دست ارباب فن نیست . ولی، بنابر تتبعات و تدقیقات عمیقه یی که از طرف ارباب این فن اجرا شده، ثابت گردیده است، که جرمن و کلت و هند و افغانی و ایرانی، از نسل شعبهٔ آریان سلسله کافکاسی می باشند، که این مسئله از شباهت زبانهای شان، اثبات می شود. حالا چون به این جدول ذیل نظر فرمایند، تا یک درجه یی مشابهت زبانها برای العین مشاهده خواهند فرمود:

جدول زبانها

سانسکریت، کردی، ارمنی، رومی، لاتینی، جرمنی، انگلیزی، فرانسی

پلار، پدر، پاتری، پویار، هایر، پاتر، پاته را، واتر ، فادر ، پیر

مور، مادر، ماتری، مایر ، میترا، ماته را، موتر ، میدر، میر

خور، خواهر ،سواچر، خوار ، کویر، سورور، سیستر، سور

ورور، برادر، براتر ، برار ،بینجایر، فراتر ، فراتر ، برودر،برادر ، فریر
لور ، دختر دوهتیری ،دختر توسدر ،دیگاتیر، ... توختر، دوتر...

اگر چه غیر از این نیز بسی مثال ها هست ولی ما به همین قدر یک جدول اکتفاء نمودیم. ازین معلوم می شود، که این قوم ها، باوجودی که از همدیگر خیلی دور افتاده اند و در مابین شان هیچ علاقهٔ تجارتی و حرب نیز موجود نبوده، باز هم، این چنین کلمه های مشترک دارند، هم به لفظ و هم به معنا، با هم به یک ادنا تحریفی مشابهت میرسانند و هم این کلمه ها، از کلماتی است که در ابتدا به آن تکلم می شود. آیا از چه سبب خواهد بود ؟ هیچ شبهه نیست که در ابتدا به آن بودند و بعد از ان فرقه ها و شعبه هایی که به این طرف و آن طرف رفته اند جدا جدا قوم ها شده اند و این مشابهت کلمه های ابتدایی همگی از اثر میراث قوم آریاست، که اجداد این قوم ها شمرده می شود و تنها یک قوم بود که اصل منشأ و مبدأ آن قوم اطراف جبال هندوکش نشان داده شده است.

ما این سخنان را از کتاب های معتبر این فن، در اینجا درج نمودیم. این روایات اگر چه بر حقایق تاریخیه مستند نیست، زیرا قبل از ایجاد تاریخ و تحریر چیزهائی است که بر استدلالات و تتبعات عمیقهٔ فکریه بنا یافته است. احتمال دارد، که چنین نباشد! اما اگر کیفیت همچنین باشد، که ما از کتاب ها نقل کردیم، آیا که انکار کرده می تواند که جبال هندوکش در «افغانستان» نیست و که می تواند که بگوید اجداد اصلی اقوام مذکور «افغان» نیست ؟!.

مقصد اصلی ما از «مبحث زبان» این است که یک قدری از زبان افغانی بحث برانیم، چونکه ازین زبان، نسبت به زبان های دیگر، خیلی کم بحث به میان آمده است و به سبب محدود بودن آن در خود افغانستان با دیگر زبان ها، تا بسیار وقت ها کمتر آمیخته شده است و قواعد اصلی خود را بتمامها محافظه کرده آمده است.

« زبان افغانی »

از بیان های که در بالا بحث را ندیم معلوم شد، که اصل بسیاری از اقوام شرق و غرب از سلالهٔ شعبهٔ آریان، سلسلهٔ جنس کافکاسی می باشند و اصل منشأ شعبهٔ آریان و محل

سکنای شان، جبال هندو کش و اطراف آن است، که از آن جا فرقهٔ های مختلفهٔ تشکیل داده و به اطراف و اکناف عالم پراگنده شده، قوم ها و ملل مختلفه را بوجود آورده است. در باب این انتشار و مهاجرت ها نیز کتب فنیهٔ علم انساب بشر چنین بیان می کنند:

اگر چه این یک را هیچ کس تعیین کرده نمی تواند که قوم آریا به کدام زمانه و به چه سبب بر فرقه ها جدا شده و بعضی از آنها به اروپا و بعضی از آنها به ایران و هندوستان چه وقت هجرت کرده اند، اما اغلب احتمالات وضع قیاسات چنان نشان می دهد، که هجرت فرقه های آریان از قرار ذیل شده باشد:

۱- نخستین فرقهٔ یی که از قوم آریا، از طرف های کوه های هندوکش جدا شده اند فرقهٔ «کلت" ها است، که اجداد قوم های آیرلندیان و مردمان غال(گول) و بره تون های(بروتون) فرانس می باشند کلت ها از ساحل شرقی بحر خزر به شمال و از آن جا یک سر به سوی غرب رفته، به اروپا وسطی رسیده اند.

۲- فرقه دوم، از جهت جنوب سلسلهٔ کوه های قفقاز گذشته و بعد از آن که در سواحل دریاچهٔ و لدیک و بحر سیاه بسیار گردش کرده اند، در شبه جزیرهٔ یونان و ایتالیا توطن ورزیده اند و این فرقه یونانی ها و رومانی های قدیم را تشکیل داده بر دو حصه جدا شده اند که با جمله قوم های که در این وقت آن را «رومانیک» می گویند، یعنی با اجداد قوم های فرانسیس و ایتالیان و اسپانیول وغیره آمیخته یک خمیر شده اند!

۳ – سوم فرقهٔ آریان که هجرت کرده اند قوم «جرمانیک» است، که از راه کلت ها به اروپای وسطی و شمالی رفته و کلت ها را که پیش از آنها در آنجا متمکن شده بودند از آنجا به سواحل غربی اروپا و جزیره های بحر محیط اتلا نتیک طرد و دفع کرده اند. جرمن ها، انگلیزها، دانیمرک ها فلمنک ها و سویدن، ناروی ها، به سببی که از نسل این فرقهٔ سوم مهاجرین آریان می باشند، «قوم های جرمانیک» گفته می شوند.

۴- فرقهٔ چهارم مهاجرین اقوام آریان قوم «سلاو» است، که این قوم، در صحرا ها و دشت های بزرگ اروپای شرقی سکونت پذیر گشتند: روس ها، له ها، زچها و سکنه یک قسم بزرگ شبه جزیره که در طرف جنوب نهر «طونه» می باشند، نسل این فرقهٔ چهارم هستند.

۵- فرقهٔ «زند» است، که قوم ایران قدیم و کردها و ارمنی ها و بلوچ ها از نسل قوم زند می باشند.

۶- آخر ترین قوم اقوام آریا که، در وطن اصلی خود مانده بودند: به جز یک مقدار کمی که در همان وطن باقی ماندند، دیگر همهٔ شان بسوی شرق جنوبی وطن خود هجرت نمودند. از نهر ایندوس پنجاب عبور کرده، در صحراهای منبت و خرم نهر «گنگ» پراگنده شدند، تا به حال در هندوستان و بنگال باقیمانده به نام فرقه «هندی» موسوم شدند، اما در آغاز هجرت خودشان در آن سرزمین ها با بعضی قبیله های سیاه بعضی نسل های دیگر برخورده، محاربه های بسیار خونریزانه در مابین شان در گرفته است که حکایات آن را «مهابها رات» و «رامیانا» نام کتاب های نظمی که به زبان «سانسکریت» نوشته شده است، حاکی می باشند ولی آخر الأمر این قوم هندی اریان بر آن سیاه های نسل های دیگر غالب آمده و آنها را به طرف صحراها و دامان های «کاند» دفع و طرد نموده، تا به حال در قطعهٔ مذکور پایدار مانده اند.

این است روایاتی که در باب تفریق فرقهٔ ها و مهاجرت اقوام آریائی ها در کتاب های فن «اتنو غرافیا" یعنی «علم انساب بشر» به نظر حقیرانهٔ این محرر عاجز بر خورد و برای استفاده مطالعه کنندگان هموطن و هم قوم خود، جمع و تدوین نموده، درج صحایف تذکار ساختیم. حالا اگر برین سخنان فن اعتماد کردن لازم آید، چنین یک نتیجه به ظهور می انجامد، که اصل منشأ آریان، اطراف جبال هندوکش بود. چون کوه های هندوکش، با همه شوکت و عظمت خود شهادت مجسم می دهد، که در افغانستان است، هیچ شبعهه برین نمی ماند، که اصل منشاء و ماوای آریان، افغانستان است و اجداد اصلی همه فرقه های آریان، باز هم خود قوم افغان است. همان وقت تا به این دم، قومیت و زبان خود را محافظه کرده اند و چون به اول ترین تاریخ های که بعد از ایجاد نوشتن تحریر شده است، مراجعت نماییم همین قوم را در همین بقعه موجود می یابیم و چون به بعضی سنگ ها نوشته که در بعضی سنگلاخ های گوشه تنهای کوه های شامخهٔ افغانستان نظر اندازیم و از رقم خط های سانسکریت منقرضهٔ بسیار قدیمه آن را بیابیم، باز مجبور می شویم، که افغان را اجداد نخستین اصلی شعبه آریان سلسه کافکاسی بگوئیم. چون باز بطرز لهجه و اسلوب زبان افغانی، به غور و تدقیق

تمام دقت کنیم، زبیان بسیار ابتدایی و بسیطی، که بسی زبان ها را پیشرو شمرده می شود می یابیم، که اگر اجداد اصلی همه این زبانهایش بشمریم، جا دارد ولی چون، زمان بسیار مدیدی مرور نموده و از احوال بسیار قدیم قبل التاریخ آن کمتر چیزی به اخلاف و اصل شده و همیشه اوقات جولانگاه مهاجمات و استیلای اقوام مختلفه همجوار خود مانده، ازین سبب ها زبان افغانی اکتساب وسعت ننموده و تنها درمیان همان دیوار های جبال سر به فلک کشیده محصور مانده است.

این بیانات ما را بعضی بر تعصب ملتی ما حمل کرده، خواهند گفت که: آقای اخبار والای افغانی، این چنین زبان ثقیل را می خواهد که اجداد زبان ها و افغان هایی، با این گمنامی و کم عددی و سادگی و کوهستانی را می خواهد اجداد یک کتله عظیمه بشریه به رقم بده»! حالان که این بیانات عاجزانهٔ ما مبنی در بعضی مطالعات و تتبعات فکریهٔ است که بر فن مستند است. اگر کسی برین مقتدر شود، که جبال هندوکش را از افغانستان بر داشته، به دیگر زمین نقل بدهد، برین هم مقتدر خواهد شد، که افغان ها را اجداد آریان نه پندارد. همین ثقلت زبان افغانی نیز، دلیل اجداد بودن اوست و مرور زمان و ترقی تمدن، آن را نزاکت و لطافت بخشیده است، لهذا، زبان افغانی بر همان حال ابتدائی خود قایم مانده است.

سخن به طول انجامید. این شماره اخبار ما زیاده برین گنجایش بحث ندارد. همین قدر می گوئیم که ما حکم قطعی نمی دهیم ، که زبان افغانی اجداد زبان ها و ملت افغانی اجداد اقوام آریایی ها باشد، زیرا، چنانچه بعضی این سخن ما را بر تعصب ملتی ما حمل کنند، همچنان بعضی که افغانان را به بنی اسرائیل و یا عرب نسبت می دهند، نیز بر ما سنگ اعتراض خواهند انداخت. اما چیزی که به نظر مطالعین کرام عرض نمودیم، یک تفکر و تتبع شخصی عاجزانهٔ ما است، که از مطالعهٔ فن حاصل شده است. هر ملت را تعصب و حرص ملتی شان اظهار و اشهار نموده است. پس اگر ما شان و شرف اجداد ملت خود را، به قوت فن به ثابت ساختن کوشش ورزیده باشیم، چه بحث دارد؟

(والله اعلم بالصواب)

سال دوم - شماره ۱۰، ۱۹ دلو ۱۲۹۱
تحت عنوان« مقالهٔ مخصوصه" می نویسد.
زبان فارسی
قدر اخبار های فارسی را بشناسید!

یکی از زبانهای بسیار مهمهٔ عالم اسلامی، زبان شیرین بیان فارسی می باشد، که بعد از زبان دینی عربی مبین، یک رکن بسیار عالی زبان اسلامیان را تشکیل می دهد.

در اینجا، ما از زبانهای متداولهٔ غرب بحث نمیرانیم، بلکه مقصد ما از زبانهایی است که در ممالک شرقیه و بالخاصه زبانهای که درمیان مسلمانان متداول است، اولاً لسان عربیست که از ساحهٔ بحر محیط اتلانتیک، یعنی از اقصای مغرب زمین گرفته، همهٔ سمت شمالی و تا بسیار جاها از سمت شرقی افریقا و همه قطعه عربستان و ارض فلسطین و سوریه و عراق و بحرین در زیر احاطهٔ این زبان می باشد و متکلمین آن تقریباً به چهل میلیون نفوس می رسد. ثانیاً زبان ترکی عثمانیست، که آنها منحصر در خود مملکت عثمانیه است ولی منحیث اساس ترکی بودنش در همه ترکستان و ماوراء النهر متداول است، که متکلمین آن نیز - تقریباً به بیست سی میلیون نفوس می رسد. ثالثاً زبان فارسیست که در تمام قطعهٔ ایران و افغانستان و منحیث لسان بودنش، در تمام ماوراء النهر و بخارا و هندستان، معروف و متد اول می باشد، که زبان دانان این زبان نیز یک جمع کثیری از نفوس بشر می باشد. رابعاً زبان اردو است، که منحصر در قطعهٔ وسیعهٔ هندوستان است و تقریباً به هفتاد هشتاد میلیون مسلمانان هندوستان به آن زبان متکلم هستند.

حالا ما همین چهار زبان را موضوع بحث نموده، بعضی تتبعات فکریهٔ قاصرانه خود را در ان باب می نمائیم اولا- این را عرض کنیم که زبان عربی بسبی که قرآن مجید و فرقان حمید حضرت خالق وحید جلت کلمته به این لسان مبین شرف نزول فرموده عند المسلمین اقدس و اشرف زبانها شمرده می شود. غیر ازین شرافت وقدسیت معنوی، دراصل ذات خود نیز لسان عربی یک وسعت و قوت و متانت عظیمی، در قواعد و اسلوب کلام دارد، که در کلمات بسیار کم معانی بسیار افاده و بیان می کند و به این حیثیت اگر سرتاج زبانها شمرده شود جا دارد و چون زبان دینی مسلمانها شمرده می

شود، از آن سبب، برای جملهٔ مسلمانان روی زمین حکم یک زبان عمومی را گرفته است. مسلمان اگر ترک است اگر فارس، اگر افغان است اگر هند، اگر چین است اگر جاوا، به همه میباید که قرآن کریم را تلاوت کنند. هیچ نباشد، نماز باید بخوانند، که باز هم بعضی سور قرانیه را قرائت کردن لازم است. لهذا در پیش همه مسلمانانی، که خواه در شرق باشند و خواه در غرب، این زبان معجز بیان عربی مبین، معروف و شناسا و اساس دین شان شمرده می شود.

از همه عجب تر که اساس علوم و فنون همهٔ مسلمانان، که غیر از عرب و عربستان هم باشند، بر لسان عربی بنا یافته است. در ایران، ترکستان، هندستان، افغانستان وغیره بلاد مسلمان نشین، اصول تحصیل علمیه بر لسان عربی منحصر است. مولفین فرس و هند و ترک نیز، همه اکثر تألیفات و تصنیفات مهمهٔ علمیهٔ که به قلم گرفته اند، به زبان عربی نوشته اند. در مملکت عزیز ما نیز اصول تحصیل مدرسه ها و طالب ها از قاعدهٔ الفبای بغدادی آغاز کرده، بر صرف و نحو و« منیه» و «کنز» منتهی می شود و اگر علوم عالیه را پیش بردن خواهند و علوم ریاضیه و منطقیه را تحصیل کردن گیرند و یا در علوم فقهیه و حدیث و تفسیر و غیره قطع مراتب آرزو کنند بازهم به زبان عربی باید بخوانند.

از این هم عجبتر این که، چون به دیگر زبان های سه گانه، یعنی ترکی عثمانی و فارسی و اردو نظر کنیم، در وقت حاضر، هیچ یک دو سطر تحریر را بدون معاونت کلمات و لغات عربیه نمی یابیم. علی الخصوص، تحریراتی که به ادبیات و حکمیات تعلق داشته باشد، که آن چنان تحریر و تقریر به هیچ زبانی ازین زبان های چارگانهٔ که موضوع بحث ماست، بدون استعمال کلمات و لغات عربی، تحریر آن خارج اقتدار محرر است، بنا براین معلوم می شود، که زبان عربی، بمثابهٔ روح فعال زبان های مسلمانی می باشد.

اسباب یگانه این عمومیت و شمولیت زبان عربی را، بر دو چیز می یابیم: یکی سبب معنوی دینی آن است که آن هم معجزه قرآن عظیم الشان است. دوم سبب مادی سیاسی آن است که در آن باب چیزی تفصیل دادن لازم است:

هنگامی که ظهور آفتاب عالمتاب دین مبین مقدس اسلام، بوجود رحمت آمد حضرت محمد علیه الصلوة والسلام، از مشرق یثرب و بطحا طلوع در خشندگی گرفت کمتری نگذشته بود، که اکثر اقطار عالم را پرتو آن نور نیر درخشان منور ساخت. عساکر اسلامیه در هر مملکتی که در آمدند، احکام دینیه و سیاسیه، اسلامیه را نیز به زبان عربی نشر دادند. ذاتاً زبان عرب دراصل و اساس خود نیز، یک زبان بلیغ و فصیح پر معانی بود که بر آن بلاغت و فصاحت اصلیه، بلاغت و فصاحت معجزه نمای فرقانیه نیز علاوه شده. به انوار ایمان زبان نیز تعمیم گرفته است، تا آن که در زمان سلطنت های امویان و عباسیون، حاکم همه زبان های شرق، زبان عربی گردیده بود.

دولت عرب بر عباسیون در آسیا به انجام رسید. اگر چه بعد از آن طوایف الملوکی به ظهور آمده اکثر از مردمان اتراک مانند سلجوقی ها و شعبه های آنها و عثمانی ها وغیره، الی یومنا هذا به ظهور ولی حاکمیت زبان چنانچه در معنویات دینیات بر زبان عربی باقی ماند، همچنان جهت سیاسیات آن به زبان فارسی توارث و انتقال نمود.

« زبان فارسی» پیش از استیلای دولت عرب بر ایران یک زبان خالص و مستقلی بود که با دیگر زبان نیامیخته، در همان حال اصلی خود مانده بود بعد از ضبط و استیلای بلاغت عربی را با نزاکت و لطافت لهجه فارسی تطبیق داده یک زبان بسیار با سلاست و لطافت شرینی بوجود آمده است که آن را «زبان دری» نیز می گویند.

اصل زبان فارسی، از شعبه زبان های آریان های سلاله کافکاسی می باشد، که تفصیل آن در مقالهٔ سابقهٔ ما سبقت نموده است. از اصل زبان فارسی قدیم هیچ یک اثری به اخلاف نرسیده است، مگر یک کتاب ناتمام مقدس آتش پرستان زردشتی ایران که به نام «زند» یا «زنداوستا» معروف است، به زبان اصل فرس قدیم نوشته شده است و بعد از چندی به «زبان پهلوی» ترجمه شده که آن ترجمه را «پازند» مینامند. اصل کتاب ناتمام زنداوستا، از طرف اروپائیان به طبع رسیده است و به زبان شان ترجمه هم شده است و از ان سبب زبان قدیم ایران را «زند» نام نهاده اند. از قرار تحقیقاتی که اروپا ئیان در زبان زند به عمل آورده اند، مشابهت آنرا از فارسی بیشتر به زبان سانسکریت یافته اند، که از این هم معلوم می شود که اقوام زند نیز، از شعبهٔ آریانها هندوکش جدا شده در ایران قایم شده اند.

ما از زبان های قدیم فارس، که هیچ اثری از آنها پدیدار نیست، صرف نظر کرده باز بر همین زبان فارسی متداوله، که بعد از آمیزش بالسان عرب وجود گرفته و به هزاران اثر ها و تالیف های گرانیهای متنوعه در ان زبان تحریر یافته، بحث می رانیم.

این زبان، بعد از انقراص یافتن حکومت عرب، در همه سلطنت های طوایف الملوکی که از اقوام مختلفه در هر طرف آسیا تشکیل یافت، زبان رسمی حاکم گردیده حکومت های سلجوقیه، عراق و ایران و قونیه، همه مکاتب رسمی شان، به همین زبان دایر جاری بوده است سامانیان، غزنویان، غوریان این زبان را خیلی ترقی داده اند در عصر پادشاهان گورکانیه چغتای نیز زبان عمومی خیلی وسیعی بود که که ادبیات آن نیز در آن عصر ترقیات بدیعه نشان داده است زبان فارسی در هندوستان از طرف شاهان چغتاییه و غیره تا به این اعصار اخیر زبان رسمی و ادبی عمومی بود و درین زمان بسی آثار نفسیه ادبیه و حکمیه بدیعی، به میدان نهاده است. در دولت علیه عثمانیه نیز، تا بسیار وقت ها زبان رسمی و عادی مهمهٔ آن زبان فارسی بود.

بناً علیه گفته می شود که بعد از زبان عربی مبین زبان فارسی شیرین، یک رکن بسیار مهم زبان های عالم اسلامی شمرده می شود ولی در وقت حاضر، تنها زبان رسمی دولت علیه افغانستان زبان فارسی بوده، بدیگر طرف ها، به جز جهت ادبی او دیگر شمولیتی ندارد.

آمدیم بر زبان ترکی عثمانی: اولاً این را بگوئیم که این زبان، چنانچه زبان فارسی از آمیزش زبان عربی یک حسن و لطافت کاملهٔ حاصل کرده است. زبان عثمانی نیز، از آمیزش و امتزاجش با زبان عربی و فارسی یک شیرینی و شیوهٔ بسیار رنگین پیدا کرده که هیئت عمومیهٔ این زبان را چون تجزیه نمائیم یک حصهٔ آن را عربی و یک حصه آن را فارسی یک مقدار آن را فرانسوی و یک مقدار آن را ترکی می یابیم ولی چون زبان عثمانی از بسیار وقت است که زبان یک دولت بسیار بزرگ اسلامیان که مقام خلاف شمرده می شود و متمدن ترین دولت های اسلام گفته می شود می باشد، از آن رو یکی از زبان های بسیار مهم و عمدهٔ عالم اسلام است و چون پایتخت آن، در مرکز مدنیت حاضر، به معنی قطعه یورپ واقع شده و به علوم و فنون جدیده زیاده تر احتیاج دیده، از آن رو در تمام زبان های موجودهٔ اسلامیهٔ، در خصوص علوم و فنون جدیده،

توانگرتر می باشد. این قدر آثار تألیفات علوم و فنون عصر حاضر، که از زبان های اجنبی به لسان عثمانی ترجمه و تالیف وطبع شده است، نه در عربی و نه در فارسی و نه در اردو شده است.

بنا برین زبان عثمانی، درمیان زبان های مسلمانی، که در شکل، حروفات الفباء با همدیگر یکی می باشند، برای مسلمانان یک زبان لازم التحصیل عصر حاضر می باشد، زیرا علوم و فنون عصر حاضر برای مسلمانان اشد لزوم را دارد و برای تحصیل آن، لابد به آموختن زبان عثمانی به سبب یگانگی الفبا و آمیختگی آن با زبان فارسی و عربی، نسبت به زبان های اجنبی آسان تر تحصیل می شود، از آن رو زبان عثمانی در زبانهای مسلمانی زبان بسیار مهم و مفیدی می باشد.

زبان «اردو» نیز یک زبان مهم است که بسیاری از مسلمان ها، در یک قطعه بسیار وسیعی به آن متکلم اند. این زبان نیز، زبانی است ، که از ترکیب سانسکریت با عربی و فارسی و در این اوقات یک کمی با انگلیزی بوجود آمده است. زبان اردو نیز، مانند زبان عثمانی یک زبان نوی می باشد ولی به درجه زبان عثمانی در علوم و فنون جدیده تو انگر نیست، چرا که زبان مذکور، یک زبان حاکم نی، بلکه زبان محکوم است، زبان حاکم هندوستان زبان انگلیزی است. تحصیل کنندگان علوم و فنون عالیه جدیده، مجبور اند که زبان انگلیزی را تحصیل کنند و زبان انگلیزی را تا نیاموزند، نه الف می شوند و نه بی! لهذا، مجبوریت کلی برای تالیفات و تراجم فنون جدیده در آن دیده نشده است. اما ارباب قلم پرغیرت و فطانت اردو زبان در باب اصلاح و خوبی و جامع العلوم ساختن آن خیلی سعی ها و کوششها به عمل آورده. زبان اردو نیز در وقت حاضر، از زبان های خوب شرق شمرده می شود.

حالا بیائیم بر اصل مقصد خود مان، که این مقاله را برای آن تحریر می کنیم و آن عبارت از اظهار یک اسف و حسرت منزل ما بر میخورد: چون زبان شیرین بیان فارسی را، که زبان ما است و زبان رسمی دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما افغانستان است، باین بی بضاعتی و بی سرمایگی علوم و فنون حاضرهٔ عصر زمان می بینیم، از جوش حسرت، یک نا امیدی بی خودانه یی در دل خود حس می کنیم! این زبان که در یک وقتی در تمام قطعهٔ آسیا علم افراز جهان گیری بود، در این وقت می بینیم که روز به روز در

تنزل و فراموشی پویان می شود. در حالیکه دریک زمانی از نهر گنگ تا به دریای سفید قسطنطنیه، این زبان حکمرانی داشت، در این وقت تنها در خاک ایران و افغانستان خزیده، یک قدم به آن سو نمی نهد. همه آثار و تألیفاتی که از اسلاف به اخلاف باقیمانده، از آثاری نیست که انسان های این زمان از آن استفاده بتوانند. دراین باب دولت ایران غفلت و کسالتی که روا داشته شایان حیرت دیده می شود! یک اثر ده اثر، چیزی نیست که بدرد احتیاج تداوی نماید.هزارها نوع اثر به کار است. انسایکلو پیدی های پنجاه جلد متعدد به کار است تا به ابد شمس اللغت فلان فرهنگ وغیره به درد نمی خورد! از دیوانهای شعر های می و گل و شاهد و بلبل، اطفال این عصر چه خواهند آموخت ؟به جلد ها تاریخ سیاسی و تاریخ های حرب لازم است: «یک دره نادری» و «تاریخ فرشته» تا به کی کار خواهد کرد؟ الحاصل این درد، از چنان درد های نیست که دوا پذیر باشد و از این است، که ما را یک حسرت و نا امیدی در حال پیدا می شود. اما که می داند، که استقبال چه ها خواهد کرد؟؟

از همه در گذشته، یک بار به سوی اخبارهای دنیا نظر کنیم. اخبار های که درین السنۀ چارگانه نظر می شود، در هر زبان، به صدها اخبارهای روزانه و هفته وار، در معرض انتشار برای ارباب می براید، حال آن که در همه دنیا، به جز هفت هشت اخبار هایی که به زبان فارسی مانند ستاره های در خشانی که دریک سمای بسیار پر ابر و مظلمی، از بعضی گوشه ها و کنارها در درخشیدن است، دیگر هیچ اخباری نیز به این زبان پدیدار نیست.

آه.... در این خصوص بسیار گفتنی ها است ولی افسوس که صحایف محدود و شهراه قلم مسدود است. لهذا بر همین کلام ختم مقال می نمائیم که: فارسی زبانان، قدر همین چند اخبار فارسی خود شان را بشناسند!

سال پنجم - شماره - ۲، ۲۰ سنبله ۱۲۹۴

درستون اخلاقیات، تحت عنوان «زبان و اهمیت آن» می نویسد:

یکی از مکارم اخلاق حسنهٔ ملتی هر ملت، محافظه کردن زبان و اصلاح و ترقی دادن آن است. زبان رسمی دولت متبوعهٔ مقدس ما زبان «فارسی» و زبان ملتی ما، زبان «افغانی» میباشد.

هنگامی که نادرشاه مشهور که یک پادشاه غیور و جسور ایران بود، در ایران به قتل رسید، احمد شاه درانی، که از امرای نامدار افغان در معیت نادر بود همه قوم افغان را جمع آوری کرده به قندهار آمد و در سنه ۱۱۶۱ هجری، سلطنت افغانیه را تأسیس نهاده اعلان استقلال نمود. نخستین پادشاهی که همین سلطنت حالایی دولت علیه افغانیه را تشکیل داده و تمام افغانستان و بسیاری از ممالک ایران و تمام قسم شمالی هندوستان کشمیر و نواحی آن را ضمیمهٔ ممالک ساخته و یک دولت قوی شوکت معظمهٔ افغانیه را ایجاد و بنیاد داد. همین پادشاه بزرگیست که به لقب غازی و بابا ملقب شده است. این حکمران ذیشان و مؤسس نخستین دولت افغان ۲۶ سال به فتوحات و مجاهدات سلطنت کرده، درسنهٔ ۱۱۸۷ در شهر قندهار که بنا یافتهٔ شاهانه شان بود و به «احمد شاهی» مسمی شده به جوار رحمت ایزدی پیوسته از دار دنیا در گذشته اند. رحمهٔ الله علیه رحمهٔ و اسعه.

وقتی که اعلیحضرت احمد شاه بابای غازی، به تأسیس و استقلال سلطنت افغانیه کامیاب آمد، امورات دفتر و کارهای کتابت و میرزایی و جمله نوشت و خوان دولتی، که اساس امور سلطنت بر آن موقوف است، به زبان فارسی و به دست همان مردمان فارسی زبان ایرانی الاصلی بود، که از یادگارهای حکومت سابقهٔ ایران باقیمانده بودند. به آن زبان تحویل می شد. ذاتاً مردمان افغان چون عموماً به کار عسکری و فتوحات بلاد و امصار و حرب و ضرب گرفتار بودند، به کار های میرازایی و تحریرات امورات حکومتی وقت و فرصت نداشتند، حتی این چنین کارها را برای خود عار میشمردند و به کلمات محقرانهٔ «میرزاگی دی» و «ملاگی دی» ارباب تحریر را حقارت هم می کردند. کتاب های متداولهٔ تحصیل علم و ادبیات هم با به زبان عربی یا به زبان فارسی بوده زبان افغانی به درجهٔ کفایت ازین چیزها سراسر محروم مانده بود.

این است که بنابرین سبب هایی که به طور اجمال از آن بیان نمودیم، از آغاز تأسیس استقلال دولت افغانیه زبان رسمی دولتی ما زبان فارسی شده مانده است. بعد از

این ها هم، به سبب بعضی غوایل خارجی و اختلالات داخلی هیچ کسی درپی اصلاح و ترقی زبان افغانی و تبدیل دادن رسومات دولتی را از زبان فارسی به زبان افغانی و زبان رسمی ساختن آن نیفتاده اند. دیگر این که، در خاک پاک وطن عزیز ما، تنها اقوام افغانی الاصلی که زبان شان صرف افغانی باشد نیستند، بلکه اقوامی که زبان شان فارسی است نیز بکثرت مقیم و موجود هستند، که اصل اجزای ملت افغان محسوب اند. مردم نفس پایتخت و اکثر شهر های بزرگ، نائب الحکومه نشین ها، علی الاکثر، به زبان فارسی متکلم هستند. در عموم دفاتر و محاکم رسمی دولتی زبان فارسی از آغاز تأسیس و تشکیل یافتن حکومت مستقلهٔ افغانیه به درجهٔ راکز وراسخ گردیده، که تبدیل و تحویل آن خیلی مشکل است. زبان دربار و خاندان جلیل الشان سلطنت، خواه در وقت حکومت سدوزائی درانی و خواه در وقت حکومت محمدزایی درانی فارسی بوده و است.

بنا برین، هیچ کس حکم داده نمی تواند، که زبان رسمی دولتی ما دفعتاً به زبان افغانی تبدیل یابد. یک محذور دیگری هم است و آن این است که زبان فارسی، نسبت به زبان افغانی یک عمومیت و اهمیت بیشتری دارد. مثلا زبان افغانی منحصر و محصور به خاک پاک افغانستان و همین چند میلیون ملت افغان است. حالان که، زبان فارسی، غیر از آن که زبان عمومی تمام مملکت دولت همسایهٔ ما ایران می باشد، کذلک، در تمام ممالک ما وراء النهر و ممالک هندستان حتی در ممالک عثمانی نیز معروف و متد اول است و از اجزای همهٔ زبان های اسلامیهٔ اهل شرق شمرده می شود. یک جز و مهم زبان ترکی عثمانی و ترکی ماورا النهری و اردوی هندی را زبان فارسی تشکیل می دهد، که به این سبب ها، اگر زبان رسمی دولتی افغانستان زبان فارسی باشد، غیر از آن که ضرری بر آن مرتبه نشود، از فایده های سیاسی هم خالی نیست.

در اروپا تا بسیار وقتها، زبان فرانسوی زبان رسمی عمومی همه دولت های اروپا بود، بلکه به حال هم اکثر محررات مهمهٔ سیاسه مانند معاهدات صلحیه وغیره، عموماً به زبان فرانسوی نوشته می شود. در دولت علیه عثمانی، از آغاز تشکیل و تأسیس آن بسیار زمانها، همه تحریرات رسمیهٔ دولتی شان به زبان فارسی بود. در زمان حکومت اسلامیه مغلیه در هندستان تا به وقت انقراض شان، زبان فارسی زبان رسمی دولتی بود.

از اهمیت زبان فارسی بسیار بحث را ندیم و این را هم تسلیم کردیم که زبان فارسی، زبان رسمی دولتی ما باشد. حالا لازم آمد که یک قدری از خود گوئیم، یعنی از زبان ملتی افغانی خود، بحث به میان آریم. ذاتاً موضوع بحث ما از این عنوان «زبان و اهمیت آن: زبان افغانی خودماست.

اولاً این را باید دانست، که هر قوم، هر ملت به زبان قومی و ملتی خود زنده است. ملتی که زبان شان محو و ضایع شود، هستی و موجودیت شان نیز نا بود می گردد. محافظهٔ زبان اصلی و فطرتی هر ملت، بدرجهٔ محافظهٔ زندگی شان اهمیت دارد. ما را ملت افغان و خاک پاک وطن عزیز ما را افغانستان می گویند و چنانچه عادات، اطوار، اخلاق مخصوص داریم، زبان مخصوصی را نیز مالک میباشیم که آن زبان را «زبان افغانی» می گویند. این زبان را مانند حرز جان باید محافظهٔ کنیم، در ترقی و اصلاح آن جداً کوشش ورزیم. تنها مردمان افغانی زبان نی، بلکه همه افراد اقوام مختلفهٔ ملت افغانستان را واجب است که زبان افغانی وطنی ملتی خود را یاد بگیرند.

در مکتب های ما، عمده ترین آموزش ها، باید تحصیل زبان افغانی باشد. از آموختن زبان انگلیزی، اردو، ترکی حتی فارسی، تحصیل زبان افغانی را اهم و اقدم باید شمرد.

به فکر عاجزانهٔ خود ما، یگانه وظیفهٔ انجمن عالی معارف، باید اصلاح و ترقی و تعمیم زبان وطنی و ملتی افغانی باشد. از ارباب علم و دانش این زبان، یک گروپ مخصوصی تشکیل، یافته، کتاب های تعلیمهٔ ضروری و لازمی آموختن آن را تدوین و حاضر باید کرد و حتی برای تطبیق دادن کلمات فنی و صناعتی و اختراعات جدیدهٔ که نام های آن در زبان افغانی غیر معروف است، کلمات مناسب و نام ها متناسب به زبان افغانی پیدا باید کرد و هر قدر اصلاح و ترقی که لازم است، در آن باب اجراء باید کرد.

این را هم بگوئیم که زبان افغانی، ما یک زبان بسیار خوب و با قاعدهٔ می باشد. قواعد یعنی صرف و نحو آن بسیار متین و منتظم است. متانت و صلابت خود ملت افغان، مردانه و پرمهابت می باشد و ازین است که به کمال فخر و سرور میبنیم، که زبان عسکری دولت مقدسهٔ ما، عموما زبان ملتی افغانی است. همه بولی ها و قوماندہ ها و تعلیمات قواعد عسکری نظامی، به زبان افغانی است، زیرا صلابت و مهابت این زبان، برای این مسئله خیلی موزون و مناسب افتاده و یک شان و شوکت جسورانه به قواعد

عسکری بخشیده است. اگر بولی های قواعد عسکری به زبان فارسی می بود، بسیار سست و کشال و غیر موزون دیده می شد. مثلا در ما بین بولی فارسی «ای بله هم چی، یک پیش!» و بولی افغانی «پرمنح زاو» و بولی «تفنگ را آتش ده» و بولی «اور» و بولی «ای عسکرها، ایستاده شوید» و بولی «دریش»و امثال آنها، فرقی که موجود است هر کس تسلیم باید بکند.

در سال اول سراج الاخبار افغانیه، یک مقاله یی نوشته، ثابت کرده بودیم، که زبان افغانی اجداد زبان هاست. قارئین کرام ما آن مقالۀ مخصوصه ما را، باز یک بار از نظر بگذارنند، تا بدانند که زبان اصلی ملتی افغانی ما، تا چه درجه، یک زبان با اهمیت و طبیعی و قدیم یک زبانی است. یا این هم، زبان افغانی، از ادبیات و حکمیات هم خالی نیست و هم ادبیات بسیار شیرین و حکمیات خیلی نمکینی دارد، که انشاء الله سراج الاخبار افغانیه، همیشه بعضی بارچه های رنگین ادبیات و حکمیات زبان اصلی ملتی خود را، درج صحائف افتخار خود خواهد نمود.

ای نونهالان چمنستان وطن!

زبان ملتی افغانی خود را تقدیس نمائید و دوست دارید و در آموختن آن بسیار کوشش کنید. زبان رسمی و سیاسی فارسی خود را نیز بسیار دوست داشته، به خوبی تحصیل کنید. زبان عربی، چون زبان مقدس دینی همه مسلمانان و موجب فهمیدن قرآن عظیم الشان است، از همۀ زبانها آن را مقدس تر بشناسید و آموختن آن را برای ترجمه و فهمیدن معانی قرآن کریم، از واجبات شمارید. به زبان ترکی و اردو نیز چون از زبانهائی است که بسیاری از برادران مسلمانان ما به آن متکلم می باشند لهذا اگر محض بر همین مقصد و نیت اتحاد و اخوت اسلامی بیاموزید، هیچ باکی ندارد. اما چون زبان ترکی، به درجۀ زبان های اروپا بعلوم و فنون متنوعۀ جدید توانگر تر می باشد و هم زبان یک دولت معظمۀ اسلامیه می باشد، غیر از مقصد اتحاد و اخوت اسلامی، برای ترجمۀ علوم و فنون را از آن زبان به زبان خودمان نیز مفیدتر ثابت می شود.

و کل لسان بالحقیقت انسان

یعنی زبان دان شو و زبانهای بسیاری را بیاموز زیرا هر زبان، در حقیقت، یک انسانی می باشد. بنا برین اگر زبان انگریزی، یا دیگر زبان های غیر دین را بیاموزید، نیز چیزی بدی ندارد ولکن در آموختن زبان انگلیزی، اگر احتیاط و دقت بسیاری در آن نشود، ضررش نسبت به نفعش بیشتراست، زیرا اگر احتیاط نشود، نتیجه بخشیدن «همزبانی خویشی و پیوندی است» ملحوظ است. فکر عاجزانهٔ ما این است، که در مکتب های مبارکهٔ حربیهٔ سراجیهٔ و مکتب حبیبیه از شاگردان صنف منتهی، که از علوم دینیات و فلسفهٔ اسلامیه شهادتنامه درجه اعلا را حاصل کرده باشند، یک چند نفر شاگردان دیندار وطن دوستی، برای تکمیل تحصیل این زبان جدا شود و مقصد از تکمیل تحصیل زبان انگلیزی آنها، همین قدر باشد، که اقتدار و ملکهٔ مکملی در ترجمهٔ کتاب های فنی و صناعتی آن زبان حاصل کنند، که بعد از این که ملکهٔ لازمی را در آن حاصل کردند، به تنخواه های کافی، محض برای ترجمهٔ کتاب های فنون و علوم جدیده محتاج الیه مأمور شوند، زیرا، تا کتاب های علمی و فنی عصر حاضر، در زبان خود یک ملت بسیار نشود، هیچ فایده یی حاصل نمی شود. چیزی که بر خود این مدیر عاجز، در خصوص ترجمه به تجربه ثابت گردیده، این است که مترجمی که می خواهد از زبان غیر به زبان خود چیزی ترجمه کند، شرط اعظم آن همین است که اول اصول تحریر و انشاء و کتابت زبان خود را بدرجهٔ اعلی بداند، تا بتواند که معانی زبان غیر را به زبان خود تطبیق بکند.

الحاصل یکی از جملهٔ اخلاق حسنهٔ ملتی ما، مسئله زبان بود، که به همین قدر تحریر و تقریر در آن خصوص خود را مکلف و مجبور می دانستیم. این است که بعرض ما فی البال خلوصیت آمال خود پرداخته، توفیق خداوندی را دربارهٔ خود و همه برادر آن دین خود نیاز می کنیم.

ادبیات ملی
فارسی - افغانی
« هر قوم به زبان خود، هر زبان به ادبیات خود زنده می ماند!»
سال ششم شماره ۲۲، ۳۱ جوزا ۱۲۹۶

محاکمات در شرح کیفیت این سرلوحه: این سرلوحه را سراج الاخبار افغانیه، بنا بر یک مقصد برای علوی وضع صحایف افتخار خود می نماید.

اولاً ادبیات چیست؟ ادبیات که گفته شود اول چیزی که از آن دامن گیرخاطر شونده می شود، همانا کلمهٔ «ادب» خواهد بود، که آن کلمه را همهٔ ما می شناسیم! و جای صرف کردن آن کلمه را هم می دانیم، که محض برای تنبیه ترتیب و آداب اولادهای خودمان، استعمال کرده می گوئیم: «با ادب باش! بی ادبی مکن!» یا می گویند: «فلان پسر بسیار با ادب پسر است!» وغیره!

و چون بپرسند، که با ادب بودن یا بی ادبی نکردن، چه چیز است و چه کیفیت دارد؟ می گوئیم:

« مثلاً در مجلس بزرگان دو زانونشستن و با دامن های چین خورده زانوهای خود را خوب پوشانیدن و تا نپرسند، چیزی نگفتن و چون بگویند درست و خوب و به تواضع گفتن و امثال این چنین کارها را از جملهٔ با ادب بودن و خلاف آنها را از قبیل بی ادبی کردن می شماریم.

بلی معنی عامی که برای کلمه «ادب» درمیان همه مستعمل است، همین ها و از قبیل همین ها چیزها است. حتی اگر بگوئیم که خود من، به سبب رعایت همین با ادبی در زانو شستن است که بعضی اوقات در عالم صباوت در حضور والد و اعمام خویش،در مجلس های شیر چای نوشی و بیدل خوانی، که پنج شش ساعت بدون چار زانوشدن، به دو زانو نشستن مجبور شده ام، حالا در عالم پیری نتیجه های زانو درد های آن را، به صورت مجازات همان تنبهات «با ادب باش!» هامی کشم، هیچ مبالغه نپندارید!!

بهر صورت «چوکی» نام یک چیزی بوجود آمده آن آداب دو زانو نشستن به دگر نوع آداب نشستن تبدیل حال و قیافت نمود. پنجه و کارد و قاشق به ظهور آمده ادب نان خوردن با سه انگشت و تنها از پیش روی خود خوردن و ضرور از درجهٔ اشتها و

غذای خود کم خوردن بدیگر گونه آداب طعام خوردن تحویل احوال ورزید! چپن های آستین کشال دامن فراخ، که همه اعضای وجود را بپوشاند، حتی نوکهای پنجه ها را هم نشان ندهد، از میان بر خاسته، جاکیت های کوتاه بال برجهیده و پتلون های تنگ به بدن چسپیده به میدان بر آمده، به آن بیچانیدن بدن با چپن، هم حاجت باقی نماند!

به این صورت هرگاه سر لوحهٔ «ادبیات ملی» ما شرح و تفسیر شود، یعنی از کامل «ادبیات» تنها سه حرف سر آن را که «ادب» باشد بگیریم و ادب را هم عبارت از همان ادب نشستن، بر خاستن، تکلم کردن، نان خوردن و جامه پوشیدن وغیره ترجمه کنیم، در آن وقت، از اصل موضوع مقصد و مدعای خود دور افتاده خواهیم بود! حال آن که کلمهٔ «ادبیات» تنها از همان سه حرف «ادب» نی، بلکه بعد از حرف «ب» یک حرف «یای» نسبت بعد از «ی» یک «الف» و «تا» ی جمع تأنیث هم دارد، که به اینصورت، چون لفظ «ادبیات» به فارسی ترجمه شود، باید گوئیم که: مراد از ادبیات، آن چیز هائی است که به ادب منسوب و متعلق باشد».

بلی، برای «ادبیات» همین معنی درست است و دیگر چیز از آن ساخته نمی شود: هر آن قدر چیزی که به «ادب» نسبت و تعلق داشته باشد، همان چیز ها را «ادبیات» باید گفت و چون «ادب» هم عبارت از همان آداب نشستن، خوردن و دیگر حرکات باشد و در آخر ادبیات سر لوحهٔ ما یک لفظ «ملی» هم علاوه شده باشد و در زیر آن باز یک «فارسی – افغانی» تحریر یافته باشد و حرف میم ملی هم (خدا ناخواسته) بضمه – بمعنی «ترب» تلقی کرده شود، آیا قیمت این سر لوحهٔ پر اسرار قیمت دار مارا، به دو پیسه ملی تنزل نخواهد داد؟ هیچ شبهه نیست، که از آن هم کمترا.....

اما باز، چون عبارهٔ زیر سر لوحه که از متممات سر لوحه است خوانده شود، اگر چه در اول نظر، به سببی که ما «ادب» را از دو زانو نشستن وغیره فهمیده و ملی را بضمه خوانده باشیم، از مفاد آن عبارهٔ هم چیزی نفهمیده، چندان اهمیت نخواهیم داد. مگر باز هم، چون لفظ «ملت» در آن عبارهٔ دیده می شود، لا بد ضمهٔ میم «ملی» بکسره خوانده می شود، لابد که لفظ ملی هم مکسور تلفظ باید شد.

این است عبارهٔ محکومهٔ زیر سر لوحه اول، تلفظ و خواندن عبارهٔ ادبیات «ملی» را برای ما درست نمود. بعد ها فکر دریافت این مسئله، پیرامون خیال می شود که:- آیا هر قوم و

ملت، چسان می تواند که تنها به زبان خود زنده بماند؟ و باز این «ادبیات» چه رقم مسالهٔ است، که زبان هر قوم و ملت به آن زنده می تواند بماند، زیرا زبان، نام عضو گوشتی که درمیان دهن ما به هر طرف دور میخورد، آن قدر یک عضو بسیار مهمی شمرده نمی شود، که مدار زندگانی قوم ها و ملت ها همان عضو گفته شود! بلکه، در وجود های افراد، قوم ها و ملت ها، دیگر بعضی اعضا و جوارحی موجود است، که بار بار بیشتر موجب حیات و زندگانی می باشد!..

ها! یک چیزی دیگر هست، که اگر مقصد از «زبان» همین عضو معلوم نباشد و گپ زدن و سخن گفتن باشد، در آن وقت، باید یک قدری فکر و غور کنیم که: «هر قوم به زبان خود، یعنی به گپ زدن خود، چه طور زنده می ماند؟» دراین هم، هیچ شبهۀ برای ما باقی نماند، که مقصد از کلمهٔ زبان، که در عبارهٔ زیر «ادبیات ملی» آمده است، کلام و سخنی است که از زبان ها یا دهان های آن ملت می برآید، نه همان عضو مخصوص الشکل معلوم! چونکه در زیر ادبیات ملی و بر بالای سطر زیرین، لفظ «فارسی — افغانی» نوشته شده است که این هم به صورت بدیهی «و علتی» آشکار می سازد، که مقصد از «زبان فارسی» و «زبان فارسی» و «زبان افغانی» یعنی فارسی گفتن و افغانی گفتن است نه دیگر چیز.

حالا، تا به این جا، از شرح و تفسیر سر لوحهٔ خود، همین قدر یک فکری حاصل کرده توانستیم، که «ادبیات» چون گفته شود، مقصد از آن، چیز هائی است که به ادب تعلق داشته باشد و چون لفظ «ملی» هم با آن علاوه گردد، چنان باید تفسیر شود:- «چیزهای که به ادب تعلق داشته باشد و آن ادب هم به زبان فارسی و افغانی منسوب باشد، آن چیز ها را، ادبیات ملی باید گفت! و زنده ماندن ملت ها به زبان شان، لابد همین معنا را در بر خواهد گرفت، که چون علامهٔ فارقهٔ بگانه قوم ها و ملت ها، زبان شان است و هر قوم و هر ملت، به زبان و لهجهٔ خود، از دیگر قوم و ملت فرق و جدا می شود و به زبان شان ملیت شان شناخته می شود، لهذا زندگانی ملتی هر ملت، یعنی موجود بودن هر ملت و بقا و پایدار ماندن هر ملت و شناخته شدن هر ملت، که همین ها علامات زنده بودن شمره می شوند، طبعاً زبان همان ملت باید باشد!»

آیا ما یک فرانسوی، یک جرمنی، یک انگلیزی، یک ایرانی، یک ترک، یک افغان را که همه شان به یک رنگ دریشی و یک رنگ و کلاه ملبس باشند، بچه چیز خواهیم شناخت؟ معلوم است که در رنگ و چهره و سیما و لباس و کلاه اینها، هیچ با هم فرقی ندارند و چون ما آنها را در یک جائی ببینیم، به هیچ چیزی ملیت و قومیت آنها را شناخته نمی توانیم، مگر که به زبان آمده، تکلم کنند و به مجردی که سخن بگوئید و ما هم به آن زبان ها یک کمکی آشنا باشیم، هماندم، حکم می کنیم که این جرمنی، این فرانسوی و این ایرانی و این افغانی وغیره می باشند.

حالا به ما به خوبی معلوم گردید، که زبان تا چه درجهٔ اهمیت بزرگی را مالک است و اگر گفته شود که «هر ملت به زبان خود زنده می ماند» هیچ یک سخن مبالغه نباید پنداشت. زنده بودن، عبارت از موجود بودن است. موجود نبودن، عدم را بار می دهد، که ضد زنده ماندن است. موجودیت هیأت یک ملت، چون، بدون زبان، بدیگر چیزی شناخته و تعیین نمی شود، از آن رو، زبان هر ملت، تا به وقتی که زنده و پایدار باشد، خود آن قوم و ملت هم زنده و پایدار گفته و شناخته می شود و چون زبان آن قوم و ملت، به مرور ایام، به سبب روش و گردش دهر تیز گام، در زیر تاثیرات استیلاها و محکومیت های دیگر زبان ها، یعنی دیگر ملت ها، محو و نا بود شود، خود آن ملت را نیز، طبیعاً محو و نا بود شده باید انگاشت و مانند چیزی که در کان نمک افتاده نمک شود، آن ملت را هم از عین همان ملتی باید شمرد، که زبان شان به جای زبان آنها قایم شده باشد!..

چیز ها هم عبارت از همان «با ادب باش!» ها و «بی ادبی مکن!» ها باشد، که مذکور گردید، در آن وقت، در ما بین زنده ماندن زبان به ادبیات و آن با ادب باش ها، بی ادبی مکن ها، آیا کدام جهت مناسبت و مطابقتی پیدا خواهد شد ؟ بنا برین، بدون تکلف حکم باید کرد، که «ادبیات »، بغیر از همان چیز هایی که ما از «ادب» به آن مراد کرده بودیم، دیگر معانی هم در بر داشته خواهد بود. ببینیم که آن چیست:

ادبیات چیست؟

تا به حال، از ادبیات، تنها «ادب» را شناختیم، که عبارت از دو زانو به ادب نشستن و به سه انگشت ها به ادب از پیش روی خود خوردن و به ادب سخن را درست گفتن و امثال آنهاست. بلی، همین چیزها عین «ادب» است! و ما هم نمی خواهیم که افکار ارباب مطالعه را، به وادی های دور و در از دیگری کشانیده، از اصل همین ادب معروف و شناسای خود، دور اندازیم. اول ادب نشستن را تصور فرمائید: اگر پای های ما دراز باشد و دست های ما هریک، به یک وضعیت گستاخانه به هر هر طرف به حرکت باشد و سخنان پا در هوای بیهوده و حرکات لایعنی بی ثمره، از ما سرزند، در آن حال، به جز حکم «بی ادبی» دیگر حکمی بر ما راست نمی آید! همچنین است، کلام و سخن آن به زبانی که در آن ادب رعایت کرده نشود و از «ادبیات» محروم باشد!

حالا ازاین گونه محاکمات خود کرندی صرفنظر کرده، به صورت جدی، از:

ادب، ادبیات، ادبیات ملی

علماً بحث کردن لازم است: معنی عام «ادب» در لغت یک ملکه و خاصیتی را می گویند، که انسان به واسطهٔ آن، از همه انواع خطا ها و سیب ها، خود را دور کند: به تعبیر دیگر «ادب» تهذیب نفس است از بدی ها. یعنی ادب یک چیزی است که انسان آرایش و پیرایش نفس خود را به آن کرد، از بدی ها و عیب ها دور شود، که به این صورت، همه آداب، حرکات و سکنات انسان هم، داخل آن است و در اصطلاح علمای عرب، ادب یک علم مخصوصی است، که به واسطهٔ آن، از کلام عرب، خطا ها و عیب ها دور شود و اصول، یعنی بیخ ها و اساس های علم ادب را لغت، صرف، نحو، اشتقاق، معانی، بیان عروض، قافیه معین کرده اند و فروع، یعنی شاخ ها و تفرعات آن را، خوش خطی، خوش انشایی، محاضرات، تاریخ مقرر نموده اند. «علم بدیع» را نیز، اگر چه از «علم ادب» گفته است که: - «این علم – یعنی علم بدیع – از خود یک

موضوع مخصوصی ندارد، که اثبات عوارض، آن را بکند. اما مقصود از آن، این است که در کلام منظوم و منثور عرب، از آن یک جیادت و صفوت حاصل آید».

بعضی تنها، حفظ نمودن اشعار و اخبار عرب را، ادبیات گفته اند، که از همه این تعرض ها و بیان ها، چیزی که به درد محاکمات سر لوحهٔ ما بخورد، همین است که «ادب» آنها عبارت از همان با ادب باش ها و بی ادبی مکن ها، که ما آن را می شناختیم، نی این که ازین شرح لغوی آن، یک علم مخصوص بودنش پدیدار گردید و این هم معلوم شد، که این علم مخصوص، برای اصلاح و آرایش کلام ها و سخن هائی است که از زبان ها می برآید. کلمه «ادبیات» چون یک یای نسبتی و یک الف و تای جمع را در خود علاوه کرده، از آن رو، به جز آن که هیأت مجموعهٔ همه چیزهایی که به آرایش و پیرایش «سخن» متعلق است گفته شود، دگر چه خواهد بود! و سخن هم چون یک چیزی است، که به زبان ها و زبان ها هم یک چیزی است، که به قوم ها و ملت ها مخصوص است، لهذا، اگر زبان یک ملت، مدار موجودیت و هستی آن ملت گفته شود، هیچ شبهه نباید کرد و اگر زبان آن ملت از ادبیات محروم ماند، هیچ شک نیست که آن زبان، از آرایش و پیرایش هستی نیز به مرور ایام، رهایی یافته معدوم می گردد، یک شاعر فارسی زبان به این بیت خود که می گوید:

بهترین گوهر گنجینه هستی سخن است،
گر سخن «جان» نبود، مرده چرا خاموشت؟

جان بودن سخن را، به یک مضمون بسیار لطیفی اثبات کرده است. اگر چه کام گنگ مطلق خلقتی را، که یک کلمه حرف نزند، نشان داده بگویند: این است که جان دارد و زبان ندارد! و لیکن باید دانست، که یک گنگ نمونهٔ مثال برای یک ملت گرفته نمی شود، چون که نابود شدن زبان یک ملت، در زیر تاثیرات زبان دیگر ملت، محو و نابود شدن آن ملت را و قایم شدن آن ملت دیگر را به جای آن نتیجه می دهد.

این است که جناب «ادبیات»چنان یک مسالهٔ است، که زبان ملت را، از محو و منقرض شدن، همین جناب نگه می دارد. علوم ادبیه مانند صرف و نحو وغیره، که در بالا مذکور شده، وظیفهٔ اصلاح و تصحیح و آرایش و پیرایش آن زبان را به جا آورده «ادبیات» نام یک عروس هفت رنگ کرده زیبایی را، بر تخت حیات بخشی زبان ها می

نشاند! این هم از بدیهیات است، که هر ملت، چنانچه از خود جداگانه ملیت و جداگانه شخصیتی را مالک است، همچنان، جداگانه زبان و جداگانه لهجه و جداگانه شیوهٔ را نیز مالک است و چون هر زبان نیز از خود جداگانه ادبیاتی هم دارد، از آن سبب، چون «ادبیات ملی» گفته شود، خود به خود معلوم می گردد، که ادبیات همان زبانی است که آن زبان، به همان ملتی که آن زبان به آن منسوب باشد، تعلق گیرد، مثلاً می گویند: ادبیات یونانی، ادبیات فرانسوی، ادبیات جرمنی، ادبیات انگلیزی، ادبیات هند قدیم، ادبیات فارس و ترکِ و عرب وغیره، که در پیش هر یک از آن ملت ها، ادبیات خود شان «ادبیات ملی» گفته می شود.

چنان گمان می برم که ازین شرح و تفصیلی که تا به اینجا عرض و بیان گردید، در باب بیان معانی لغت، سر لوحهٔ جدید الاختراع عاجزانهٔ خویش، تا یک درجه کامیاب آمده باشیم و قارئین کرام ما نیز تا یک درجهٔ برده باشند، که مقصد و مدعا از «ادبیات ملی »، محض ادبیات ملت محترمه افغانیه خود ماست، لا غیر!

معلوم جهان است، که همه جهانیان، ملت مارا «افغانستان» و ما را «افغان» می گویند. بناً علیه در شرح و تفسیر سر لوحهٔ عاجزانهٔ ما یک شبهه گگی که باقی می ماند، صحیح و درست بودن «ادبیات ملی افغانی» و عاریتی بودن «ادبیات ملی فارسی» می باشد. این شبهه را هم این زایل می کند، که چون ملت یک مظروفی است، که وطن ظرف آن است، یعنی وطن یک کاسهٔ است، که ملت اشیای پر کرده شدهٔ آن است، بعضی کاسه ها، می شود که مانند آب از یک جسم معلومداری پر شده می باشد و بعضی کاسه ها مانند طعام «کشکول الفقرا» از یک جسم مختلطی پر شده می باشد و بعضی ، تنها از اختلاط دو صنف چیز مرکب آمده پر شده باشد که ملت افغانیه افغان نشین هم چون علی العموم به آن زبان متکلم می باشد، از آن سبب «ادبیات ملی» هم طبعاً به زبان فارسی و افغانی باید بود و نیز چون زبان رسمی دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ما، از بسیار زمان هاست که به فارسی متداول آمده است، از آن رو، این هم یک تقدم اعزازی را بر آن افزوده است!

آیا این از چه پیش آمده؟ در این خصوص اطناب سخن را لزوم نمی بینم، «زیرا آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است» چنانچه جناب ملا «صالح محمد» در مکتوب

افغانی بسیار سلیس و روان خودش، که در شمارهٔ گذاشته سبقت نموده، فرموده است، که: «در این وقت و چنین کتابی هم به افغانی خوانده نمی شود، به دست هیچ کس کتاب افغانی دیده نمی شود و چنین کتابی هم به افغانی نیست که انسان به درد احتیاج این زمان استفاده از آن بکند، مگر یک چند دیوان های اشعاری، که آنها هم تنها ستایش محبوب است و بس!

آیا این سخن، همان قدر که راست است، به همان درجه حسرت بخش دل ها و یک درد الم افزا شمرده نمی شود؟ عجباً، افغانی زبانان غیور ما، ازین درد متألم و متأثر نخواهند شد؟ و نوجوانان حمیت دستور ما را، که دست شان قلم گرفته بتواند و قلم شان یک تحریری بتواند، به غیرت نخواهد آورد؟ زمان ترقی و تقدم و همه چیز حاضر آماده افتاده سعی و غیرت قلم جنبانی می خواهد، به صد ها هزار کتاب های فواید بخش، که برای احتیاج زبان از ضروریات است، هم در فارسی و هم در افغانی وطن عزیز ما به درجهٔ قلیل است که «النادر کالمعدوم» باید بگوئیم!

حال آن که به دیگر زبان های عالم، به هزار ان هزار موجود است!

و الحاصل این هم یکی از درد های بی دوائی است، که ملت عاجز ما به آن گرفتار آمده است!.. . حالا درین شماره، بحث خود را بر همین خاتمه داده، از اصل مقصد و مدعای خود که:

« ما این سر لوحه را به چه مقصد وضع می کنیم؟»

یک دو کلمه چیزی گفته، فهرست پروگرام سخنانی را که می خواهیم در زیر این سر لوحه درج کنیم، به عرض انظار ارباب بصیرت تقدیم می کنیم: در آغاز کلام، این مقالهٔ خود گفته بودیم، که این سر لوحهٔ نو ایجاد را «سراج الاخبار افغانیه» بنا بر مقصد بسیار مقدسی وضع صحایف افتخار می نماید. البته مقدس است: زیرا سراج الاخبار افغانیه، می خواهد که زبان ملتی خود را زنده کند!

عصر سعادت حصر سراج الملت والدین، عصر سعادت، عصر بیداری عصر هوشیاری، عصر ترقی و تعالی ما ملت نجیبهٔ افغان است. «سراج الاخبار افغانیه» از پرورش یافته گان تربیت و حمایت آن است.. و مع العجز و الافتقار وظیفهٔ خدمت افزونی معلومات ملت را، در عهدهٔ عاجزانهٔ خود گرفته است. لهذا، زبان ملتی و ادبیات

آن را رواج دادن و در راه اخبار و آثار و حسیات و تصورات ملی، که سخنان نظم و نثر وغیره خود ملت ما را تشکیل می دهد، کوشش ورزید آن را، از اهم وظایف و مقاصد می شمارد.

آیا گمان می برید که «سراج الاخبار افغانیه»، تنها بسر خود، ازین عهده و وظیفه مهمه بیرون برآید؟ خیر! این را به خیال و خاطر خود هم راه نباید داد! وظیفه «سراج الاخبار افغانیه" در همین جا خاتمه می یابد، که سر لوحه را ایجاد کرده وضع کند و به یک جملهٔ مختصر، که دستور العمل همهٔ ملل و امم مترقیهٔ دنیا گردیده، ملت را به زنده کردن زبان خودشان و نثر و نظم ادبیات خود شان ترغیب و تشویق نماید، بعد از آن کار بر عهدهٔ ادباء و شعرای فارسی زبان و افغانی بیان وطن عزیز ما ترتیب می کند! درین خصوص، بالخاصه امید واری که دربارهٔ ادبیات افغانی داریم به قلم شیرین رقم و قریحهٔ با حب وطن توأم جنابان مولوی غلام محی الدین خان و مولوی صالح محمد خان و ملا محمد خان عرض بیگی داریم، که قسم ادبیات افغانی جریده وطنیهٔ خود شان را، دایماً به در غرر تحریرات ادبیانه و نثر و نظم فاضلانهٔ خود شان، احیاء کرده اند. ادبا و شعرای ادبیات فارسی، نسبت به افغانی، در وطن عزیز ما افزون تر است و هم چه گفتار های شکر بار و چه پارچه های قیمت دار، که از غنی ما را مستغنی می سازد و «خالص کاشی» را مخلص معانی ما می گرداند، قا آنی را فانی، بلبل فردوس، خاقانی را صابر به ثنا خوانی طوطی افغانی ما می نماید!!...

مقصد از ادبیات ملی، همان ادبیاتی است، که به زبان فارسی و افغانی و از قلم شعر و ادبیات ملی، همان ادبیاتی است، که به زبان فارسی و افغانی، از قلم شعرا و ادبیات خود وطن عزیز ما افغانستان باشد، نه از غیر! و اگر ما بخواهیم که علی العموم «به ادبیات زبان فارسی» عنوان خود را پر و املاء نمائیم»، در آن وقت، از اصل مقصد و مدعی خود بسی دور افتاده خواهیم بود و هم چه حاجت به آن؟ آثار ادبیه و دو اوین شعریهٔ استادان مشهور فارسی زبان، همه زنده و در دست استفاده اند. پس اگر ما آنها را سرمایهٔ عنوان خود اتخاذ کنیم، آیا از قبیل تحصیل حاصل نخواهد بود؟!

پروگرام

(۱) از اقسام شعر، در هر موضوعی که باشد، قصاید، مدحیه، غزل های عاشقانه، نشیده های وطنیه، ترکیب بند، ترجیع بند، مخمس، رباعی،چاربیتی که از مردم خود وطن باشد، خواه از شعرای گذشته و خواه از شعرای حال: فارسی- افغانی.

(۲) از اقسام نثر: مکتوب های ادبی، علمی اجتماعی وغیره مقاله ها ای ادبی که موضوعش عالم طبیعت باشد: فارسی — افغانی.

(۳) ضروب امثال، یعنی ضرب المثل ها به هر مضمونی که باشد و ضرب المثل شده باشد. فارسی — افغانی.

(۴) فقرات حکمت آمیز، مانند فقرات گلدسته حکمت و بعضی فقرات لطیفه آمیز با نزاکت: فارسی — افغانی

(۵) به لهجهٔ هزارگی، پنجشیری، صرف کابلی شهری، قندهاری، هراتی، ازبکی وغیره و با لهجهٔ افغانی اقوام مختلفه هر رقم، غزل بخوانی و چار بیت سرایی غیره.

در این خصوص یک مقصد مهم داریم که نتیجهٔ آن از فایده خالی نخواهد بود

(۶) — فقرات تاریخیهٔ عبرت آمیزی که مختصر و مفید و به تاریخ خود افغانستان تعلق داشته باشد.

ای برادران وطن! باز می گوئیم، که «هر قوم و ملت به زبان خود و هر زبان به ادبیات خود زنده می ماند». بر ما فرض است، که زبان خود را و ادبیات زبان خود را تا می توانیم زنده بداریم تا ما هم با آن زنده بمانیم! و من الله التوفیق.

سال پنجم - شماره ۴، ۱۸ ۱۲۹۴

[تحت عنوان «حالات خوشحال خان ختک»

بیان زنده گی خوشحال خان، عادات و اخلاق او — و نمونهٔ شعر افغانی و فارسی او.]

نیستی هستی ده که ته پوهیژی

لویی پستی ده که نه پوهیژی

یک نیمه به لهو، عمر باطل بگذشت

برخی به غم شکل و شمائل بگذشت

ابدل پس از این مباش چون بی خبران
ازبهر خدا، که عمرت از چهل بگذشت!

سال ششم - شماره ۲۰، ۲ جوزا ۱۲۹۶

سر لوحه (کلیشه) چاپ شده است. در بالا به خط جلی، «ادبیات ملی» و در پائین، به خط نازک تر «فارسی – افغانی» در زیر لوحه این کلمات: «هر قوم به زبان خود و هر زبان به ادبیات خود زنده می ماند». بعد از این بیشتر اشعار افغانی و فارسی، در زیر همین کلیشه به چاپ رسیده است.

درین شماره قصیده ملا مستغنی آمده است.

« آن که آورد از جلال آباد تشریف شریف، گشت کابل از قدوم او گلستان این چنین....

ادب پیشینیان

سال پنجم - شماره ۴، ۱۸ میزان ۱۲۹۴

زیر لوحه «صنایع خانهٔ ادبیات» مثال های صنایع ادبی مانند: رقطا، موصل، منفصل الحروف با نمونهٔ اشعار جامی، غلام محمد طرزی و دیگران داده سپس توضیح می دهد، که مقصد سراج الاخبار از باز نمودن باب «صنایع خانهٔ ادبیات» این است که دیگران شعر قدیم یا جدیدی را برای چاپ بفرستند.

سال هفتم - شماره ۹، ۲۴ قوس ۱۲۹۶

[در فصل مشاهیر اسلام، ترجمهٔ احوال مولانا جامی قدس سره، با فهرست آثار جامی، به قلم محمود طرزی]

در فصل «ادبیات ملی م» (بقلم محمود طرزی)

سال هفتم - شماره ۸، ۹ قوس ۱۲۹۶

.. . تراجم احوال یا سوانح عمری ادبا و شعرای سابق و حاضر وطن عزیز خود را در قید تحریر آوردن و نمونه آثار قیمتدار شان را درج نمودن وظیفه این نامهٔ وطنیه می

باشد و لیکن هزار افسوس، که به تراجم احوال شان نی، بلکه به اشعار و آثار گرانبها شان نیز دستیاب شدن از قبیل کرامات شمرده می شود، زیرا بخل و خست، به درجهٔ عام شده ،که نشر شدن آثار و عام شدن اشعار را، یک نقصان زیانی برای کتابخانهٔ عرفان خود می شمارند!....

سر محرر عاجز، که تقریباً از پنجاه سال عمر گرانمایه خویش، نصف آن را در خارج وطن به غربت بسر آورده ام، باز هم غیر از والد مرحوم بزرگوارم، حضرت طرزی صاحب افغان، این چند شاعر وطنی خود را، که در همین عصر حاضر، بعضی در گذشته اند و بعضی موجود اند بعضی را اسماً و بعضی را شخصاً می شناسم، که هر یک صاحب دیوان و مجموعهٔ عرفان می باشند از جمله سرداران محمد زائی:

۱- سردار مهر دل خان، بن سردار پاینده خان.

۲- سراد غلام محمد متخلص به طرزی افغان- بن سردار رحمدل خان، بن سردار پاینده خان.

۳- سردار احمد خان، بن امیر کبیر دوست محمد خان.

۴- سردار مرحوم محمد عزیز خان، بن سردار شمس الدین متخلص به عزیز.

۵- سردار محمد امین خان، متخلص به عندلیب، بن سردار غلام محمد طرزی افغان. (سپس، ازین شاعران بعضی نمونه های اشعار و دیگر معلومات عمده را میآرد).

شعرا و ادبا غیر از قوم محمد زائی:

۱- از قوم سدو زائی، دیوان مطبوع شاه شجاع مرحوم دیده شده است. نمونه کلام

نگویم با تو ای بلبل، گل و باغ و بهار ازمن

گل و باغ و بهار از تو ولی آن گلعذار از من!

۲- بحر الاسرار، تصنیف مستان شاه کابلی، که به طبع رسیده.

۳- حضرت میان عبدالباقی، از مشایخ مجددیه، اشعار شان میسر نگردید. (متوفی ۱۲۸۷)

۴- میرالفت کابلی، هم صحبت حضرت طرزی می بودند.

۵- دبیر الملک محمد نبی، متخلص به واصل، به خدمت دبیری افغانستان بود.

نمونه کلام:

عمرم همه صرف شد به هجران

هر چند، به نام، «و اصل» استم!

... این است، که از جزدان خاطرات، به نوشتن فهرست اسامی این قدر مشاهیر شعرای وطنی خود کامیاب آمده توانستم. ارباب قلم وطن عزیز، هر کس بقدر دسترس، به ترجمهٔ احوال و نمونهٔ اشعار آنها کوشش خواهند ورزید.

از شعرای افغان، که به زبان عزیز قومی خود شاعر بودند، معروفترین آن، همان شعری است که دیوان های اشعار شان به طبع رسیده است، مانند خوشحال خان ختک، عبدالرحمن، عبدالحمید.

(این مقاله دیگر مطالب عمده درباره تاریخ ادب کشور دارد)

حضرت طرزی صاحب مرحوم

سردار غلام محمد خان، ابن سردار رحمدل خان، ابن سردار پاینده خان، انالهم الله الغفران می باشد، که در فن شعر «طرزی» را تخلص اتخاذ کرده اند و وجه تسمیهٔ این تخلص را خود این محرر عاجز، که اقل فرزندان شانم، از زبان مبارک چنین شنیده ام که: چون در شعر یک طرز نوی پیش گرفته اند، از آن سبب همین تخلص را انتخاب فرمودند. در سنهٔ ۱۲۴۵، در شهر شهیر احمد شاهی قندهار، از کتم عدم بعرصهٔ وجود گهواره پیرای عالم شهود شده اند. در اواخر سنهٔ ۱۲۹۹، بنا بر بعضی لزوم های سیاسی، که از ایجابات زمان بود، از راه قندهار بسوی کراچی نفی و اخرج شده اند. در سنهٔ ۱۳۰۲، از کراچی به بغداد شریف هجرت کرده اند و بعد از ششماه، به استانبول و از آنجا با ارادهٔ سنیهٔ سلطان عبدالحمید خان، با تنخواه و اعزاز، در ولایت شام جنت مشام، به عنوان «مهمان خاص حضرت شهر یاری» تا به آخر عمر شریف شان مقیم مانده اند، که تاریخ رحلت شان شب جمعه ۱۵ ماه شعبان المعظم ۱۳۱۸ می باشد. در مقبرهٔ حضرت «دحداح» رضی الله عنه که بسمت جنوبی شهر شام شریف واقع و بسی اصحاب و اهل بیت و مشاهیر علما در آن مدفون است، دفین خاک عطر ناک می باشد. رحمهٔ الله علیه رحمهٔ واسعه.

اگر بخواهیم که از همه تفصیلات ترجمهٔ احوال حضرت «طرزی صاحب» مرحوم بنگاریم، صحایف اوراق اخبار ما گنجایش آن را ندارد. لهذا به مناسبت درج شدن تصویر عالی شان، به همین قدر یک مختصری از تاریخ های ولادت، اخراج، هجرت وفات شان اکتفا ورزیده می گوئیم که: حضرت طرزی در کمالت علمیه و ادبیه و صنایع نفیسه، مانند رسامی و تذهیب و در فضایل روحانی، چون زهد و تقوا و کرم و سخا، از مشاهیر خاندان افغانستان شمرده می شوند. در همه اقسام شعر، مانند قصیده غزل، مثنوی، ترجیع بند، ترکیب بند، تخمیس، رباعی، قطعه، اشعار آبدار برگزیدهٔ غرایی انشای فرموده اند، که کلیات اشعار شان در کراچی، به اهتمام برادر زادهٔ شان محمد انور خان و خط خوش نمط پسر بزرگ و هوشمند شان، جناب خازن الکتب، محمد زمان خان در «فیض محمدی» نام مطبعه، به سلیقهٔ بسیار خوبی بزیور طبع آراسته گردیده است.

غیر از این کلیات مطبوع، شان دیگر بعضی آثار غیر مطبوع شان نیز موجود است، که از آن جمله به نام «نغمهٔ آهنگ حجاز» یک اثر چون گنجینه گوهر شانس است، که از نظم و نثر مرکب می باشد، ادبی، تصوفی، حکمی یک اثر بسیاری گرانبهای کتابخانهٔ ادب شمرده می شود.

« نغمهٔ آهنگ حجاز» از محصولات تجلیات جلال و جمال متجلای پرتلالای شاهد بیرنگ عالم قدس است، که هر لحظه به رنگی و هر لمحه به بیرنگی بر آینه دل بیرنگی منزل شان، در طرف ششماهه اعتکافی که در حضور کعبهٔ معظمهٔ و مدینهٔ منوره کشیده اند، پرتو آکنده است. در اینجا، یک نغمهٔ علوی ملکوتی آن آهنگ های حجازی، را در صماخ سماء اهل راز میرسانیم، که از پرتو تجلی جلال عظمت، مثال احرام بند شدن کعبه در حریم حرم قدس، حکایت می کند:

در معنی احرام بستن کعبه که در موسم حج برو می بندند:

رفتم چو بهر طوف در خانهٔ خدا

دیدم که کعبه هم چومن احرام بسته است.

پارچه های نثر و نظم

سال اول- شماره سوم، ۱۴ عقرب ۱۲۹۰

مقالهٔ تحت عنوان «شام غریبان» تحت فصل ادبیات آمده است.

سال اول- شماره ۶ اول جدی ۱۲۹۰

تحت عنوان ادبیات مقاله زیر عنوان «تنهائی» از یادگار های «صالحیهٔ» شام (این مقاله در کتاب «ازهر دهن سخنی" نیز آمده است).

سال اول - شماره ۱۲، اول حمل ۱۲۹۱

تحت عنوان «ادبیات»: ارتباط شعر و موسیقی.

سال اول - شماره ۱۳، ۱۵ احمل ۱۲۹۱

تحت فصل ادبیات. زیر عنوان «شبنم» قریهٔ الهامهٔ دمشق فی سنه ۱۳۱۹ ق.

سال اول - شماره ۲۱، ۱۸ اسد ۱۲۹۱

در فصل ادبیات زیر عنوان «بهار و عشق »: زمستان با تمام شدت قهر و غضب خود...

در اخیر: بلی عشق کائنات است و عشق حیات است، عشق بهار است...

دل بمن داده تا دور نگرم، من هم آیینه در کفش دادم

سال پنجم - شماره ۱۴، ۳۰ حوت ۱۲۹۴ (دراصل اشتباهاً ۱۲۹۵ چاپ شده)

ذر صفحهٔ اول، تحت عنوان «صنایع خانهٔ ادبیات» می نویسد:

کو کبهٔ بهار پر تجمل، در دارا السطنهٔ کابل

« کابل» بگو و مگذر! یک قدری تأمل فرما! وصف الحال «کابل» از نام «کابل» هویداست و آن چیست ؟ این است:

« آب» است میان «گل» چکیده!

تصویر لفظی را ببینید «آب» مرکب است از دو حرف (ا)(ب) و این دو حرف درمیان دو حرف دیگر کلمهٔ که عبارت از (ک) و (ل) است واقعشده است. (گ). (ل)

لفظ (گل) را تشکیل داده است. (۱) و (ب) که لفظ (آب) را تشکیل داده چون در میان (گ) و (ل) که لفظ (گل) را بوجود آورده است بچکد، یعنی ماء و اگزین گردد، نام آب در گل چکیده «کابل» را بوجود می آورد.

تصویر معنوی را بشنوید: کابل قطرهٔ آب با صفای سحاب علویت انتسابی است، که صفت پایتخت بودن یک دولت محتشمهٔ مقدسهٔ اسلامیه را حایز می باشد و از این سر چشمهٔ مبارکهٔ که آب حیات، آب نشو و نمای حیات عالم، عضوی در هر طرف ملک — یعنی خاک پاک وطن مقدس- سریان و جریان می گیرد و شجر اسلامیه را شاداب و بارور می گرداند.

این آب صفوت جناب، در وسط یک عالم «گل» چنان می نماید، که گویا یک دلبر نازنین محاسن آتشین، درمیان یک گلستان پرشکوفه و یاسمین، تکیه زن ناز و ادای دلبری شده باشد. سمت غربی شهر عزیز ما را حوضهٔ چون روضهٔ «چاردهی» نام وادی جسیم بسیار دلنشین، احاطه نموده و سمت شمالی آن را باغ های «باغ بالا» و «نانچی» و «شهر آرام» و باغ های «ده افغانان» در بر گرفته. سمت شرقی و جنوب شرقی آن را، باغستان های «یکه توت» و نواحی آن و «شیوکی» و «بینی حصار» وغیره در آغوش کشیده است که همهٔ این بقعه ها و خطه هایی که بیان شد، با باغ ها و درخت زار های پر درخت میوه دار، چون شهد خوشگوار محاط مانده است.

(در همین مقاله غزل طرزی افغان «بیا به باغ که گردید جلوه گر لاله» و نیز «روید اگر از نافهٔ تا تار بنفشه» و نیز «چشم مست تو نگه گر فکند بر نرگس» را می آورد و سپس می نگارد)

در چنین وقت، اگر از قصر های سعادت حصر دلگشا، یا باغ بالا، یا شهر آرا، یا چهل ستون، یا با بر شاه وغیره یک نظری به اطراف و اکناف پرتاب شود، نظر به چنان منظره هائی تصادف می کند، که در پیش معجز کاری های قلم صنع صانع یگانه، بدیع السموات و الارض، انسان را یک استغراق بیخودی حیرت دست می دهد. رفته رفته، آن استغراق به یک وجد یا هیبت «عشق وطن» تحویل احوال نموده، بی اختیار، بر انسان، حال ازین گونه مقالهای جریان می گیرد.....

سال هفتم - شماره ۸، قوس ۱۲۹۶

مقالهٔ ادبی محمود طرزی، در بارهٔ زمستان.

سال هفتم شماره ۱۶، ۷ حمل ۱۲۹۶

بهار شاعر

همین که آمد آمد بهار می شود، آمد آمد دیوانگی شاعر هم پدیدار می آید! بهار سودا می زداید. بر شاعر سودا می افزاید! بهار با شاعر همدرد است. بهار می گیرید! شاعر میگیرید! بهار میخندد! شاعر میخندد! گاه عکس عمل به ظهور می آید: بهار خنده می کند، شاعر گریه سر مدهد. بهار گریه می کند، شاعر بقهقه می آید:

من کنم گریه تو بر گریهٔ من خنده زنی،

عالم راز و نیاز است، چه میباید کرد! «واقف»

«شاعر» نام مخلوق در نوع بشر یک موقع و جایگاه خاصی برای خود به دست دارد، که با بعضی غرائب حالات خود، یک برزخ علیحدهٔ در ما بین«جنون» و «فنون» تشکیل داده است. گاهی می شود که از پا بندی «عقل» که خاصهٔ بشر و سرمایهٔ صد درد سر است، خود به خود آزاد می شود! یعنی «دیوانه» می شود. آن وقت و آن گاه، هنگام استشمام نسیم نفس جان بخش مسیحای بهار است!

بهار حیات میبارد، در مزرعهٔ دل شاعر تخم سودا میکارد! بهار نهال میرویاند، تخم سودا از دماغ شاعر سر بر میبرارد! بهار اثمار می آورد. نهال سودای شاعر جنون بار می دهد!

صحرا، کهسار، هزار، گلزار، جویبار، آبشار، چمن، دمن، کلشن، سومن، نسترن، یاسمن، رود ،سرود، نغمهٔ داود، صدای عود، زمزمهٔ ورد الخدود، با یک صوت اسرافیلی ممدود، غیر محدود، «یا ودود! یا ودود! یا ودود!» گویان، شاعران سودا منشان را، بدر خود محو و مضمحل یعنی حل و مل میگرداند!

شاعر صحرا می شود! در صحرا ها پیدا می شود، غائب و نابود می گردد! ریگها که از گرد بادهای طوفان نما، در آن صحرا پیدا می شود، غائب و نابود می گردد! ریگها در چشمش میدهد. می گوید، مرا بشناس! دهنش را تا بشکم پر می کند: می گوید: مرا

شمار کن! از دشت« بکوا» و صحراهای ترکمانها، ترکستانها، کرمانها، عراقها، حجاز ها، تپه ها تا به صحرای کبیر افریقا، لولان لولانش میکشاند. می گوید: میدان فراخی مرا گز کن!

شاعر بیچاره، اول از اداراک شناسائی آن عاجز می ماند! «ریگ» نام دانه های کوچک کوچکی می بنید، اما این یک دانه گک کوچک، از چه قسم مواد و عناصر مرکب آمده و بچه گونه قواعد و اصول، با هم ترکیب یافته و این شکل هندسه وی را پیدا کرده است، مجهول می ماند! بهر صورت، کوشش می کند، به تحلیل کیمیوی مواد مرکبهٔ آن را نیز کشف می کند که آن دانه گک ذره مثال ریگ، از سه چهار اجزای مختلفهٔ کونیه ترکیب یافته است! شاعر خوش می شود، «یافتم! یافتم!» گفته، بر خود مینازد! در همماندم، یک دانهٔ ریگ را می بیند، که نه بشکل هندسه وی، نه اجزای مرکبهٔ کیمیاوی به آن دیگر هیچ شباهتی نمی رساند! اگر ده دانه ریگ را از عین اجزای فردیه مرکب و از یک شکل هندسه وی تشکل یابد، هزار دانهٔ دیگر را، بدیگر اشکال از دیگر اجزاء مشکل و مرکب می بیند! در همان مقدار ریگی، که چشمهای شاعر را برای شناسائی خود پر کرده، غیر قابل تعداد احساس تماشا می کند! از شناسائی و ادراک آن اعتراف عجز می کند! نهایت مردمک شاعر، یک دانه گک ریگی می شود! قوت نگاهش، با جزای مرتکبهٔ ریگ یک جز و شده حل و مل می گردد!

شاعر باز اطاعتاً للامر گفته، محاسب می شود: تنها به شمار نمودن مقدار ریگی که دهنش را پر کرده آغاز می کند. میلیون، ملیارد، هزار میلیارد، هزار بار هزار میلیارا نی! نشد، نشد! این یک مشتی ست از نمونهٔ خروار! تعداد دانه های صحراهای ریگزار همه کرهٔ زمین، خارج از شمار عقل ناقص و فکر محدود شاعر عجز نثار است! شاعر در میان آن همه انواع عددها، صفر صفر شده، عدم محض می گردد!

شاعر پیمایشی می شود! از دشت «بکوا» تا بصحرای کبیر افریقا! چه خیال محال پا در هوا! هنوز دو اول گام که از «بکوا» برداشتن خواهد، به دست چپ خود یک نظری می اندازد! ریگزاری های «خاران» بلوچستان به نظرش بر می خورد و آن ریگها را خون آلوده می یابد. ریگ، خون میگرید! ریگها به اعدام محکوم گردیده! زیرا، از آنجا ها

یک اژدر آتشین نفس زهر آلود مگس، برای بریدن رگ زندگانی «بکوا» را از دیگر ریگ های هم جنس و همنوعش، می گذرد! ریگها را خون غیرت به جوش آمده، مانع گذشتن و بریدن می شود! از آن سبب، ریگزار لاله زار می گردد! هوای سیمینش دود باور آتش نثار می شود و گز پیماش از دست شاعری افتد. پایهایش به هم پیچیده، بر رو میخورد! یک قدم از قدم بر داشته نمی تواند! چونکه رگ بریده شده، راه رفتار باقی نمانده! ایواه!

شاعر کهسار می شود: آن قدر سنگین می شود، که در خود فرو نمی رود! این چه قدر سنگ! این چه سلسله های زنجیر آهنگ! روی خشکهٔ زمین، برای امتداد سلاسلش کافی نیامده، قعر های نایاب بحر های محیط را نیز زنجیر بند جولانگاه رفتار سلسله کردارش ساخته! چه مغاکها! چه تونلهای بی انتها! چه خرسنگها! چه جنگلها! چه چرنده ها! چه درنده ها! چه سنگچال ها! چه فراز ها! چه نشیب ها! چه وادیها! چه دره ها! چه بیخها! چه برفها! چه انجمادها! چه آتشها! چه کانها! چه چشمه سارها! چه مواد ها! نه یک، نه صد، هزار ها!!!

یک سنگی را در تمام این سلاسل ممدودهٔ که، به سنگ دیگرش در شکل هندسه وی مشابه نمی بیند! اگر دو کره وی و یا دو سطح مساوی که به نظر خیلی به هم برابر دیده شود، بازهم، پر کار مهندس کائنات اعظم، در آن دو شکل هندسی برابر مزا یای بدیعهٔ تجدید پرور دیگر جلوه گر فرموده است! درین کهسار عظمت آثار، از شاعر جنون کردار، به جز یک عکس صدای مهابت ندای: «عظیم تویی! جلیل تویی، الله!» دیگر هستی و بقایی نمی ماند و یک سنگریزه اجزای آن کهسار شده، در آن محو و نا بود می گردد!

شاعر هزار هزاران داستان می شود. تقلید می کند. باز برویم. منقار قلم می گوید، میسراید، نغمه پردازی می کند، چیزی که هزار جاندار صدا دار بگوید، همان یک منقارک کوچک، چون موسیقار می گوید! گاهی، به جیوجیو گاهی به چهچه، گاهی به هوهو، گاهی به قهقه، میخندد، می گرید، فغان میکشد، ناله می کند!

یک مشت پر است، بایک قوغ آتش در مجمر؟ یک جرم کوچک محقر است با یک باند و موزیک عسکر؟ یک پرنده پر اسمر رنگ خاکستر است یا یک دارالفنون

پر پیانو و ارغنون موسیقی رهبر؟ آیا درین نولک کوچک و درین گلونای نازکک، یک جهان نغمه و یک عالم سرود چسان گنجیده توانسته است؟ آیا معلم تعلیم موسیقی کیست؟ طوطی که از روی آن ترنم می کند، از چیست؟

آری آری! تا یک درجه به این پی می برد، که دارالفنون، تعلیم گاهش «گلزار» معلم تعلیم گفتارش، خواجه پر فنون «بهار» ورق های نوط صنعت کارش، برگ های شکوفه، گلاب، نسترن، سوسن یاسمن، بنفشه، لا له غیره وغیره! هر رگ، هر برگ این گل های رنگارنگ، یک ورق نوت بسیار مصنع خوش آهنگی است، که از طرف معلم زندگی او رنگ، نظم ترتیب شده، در میدان تعلیم گاه شوخ و شنگ بر مهپایه های شاخسار درختان و ساق ها و بوته ها و نهالان وضع و نصب گردیده. هزاریک دل و هزار سودا، از شاخی به شاخی میپرد. از هر ورق نوتهای برگ های گل ها، تعلیم عشق و هوا می آموزد! به جوش و هیجان و خروش و فغان می آرد به صدها زبان به هزاران داستان مدیحه سرای خواجۀ بدایع نگار «بهار» می گردد! چیزی می خواند، چیزی می گویند، چیزی می سراید، که شاعر بیچاره را مدهوش می سازد. شاعر هم می گوید، اما این گفتن تا آن گفتن بسیار فرق دارد. هر دو به زبان و حنجرۀ می خواند، می سراید، اما این کجا و آن کجا! گلونای بلبل درستبری و بزرگی و کلفتی، نسبت به گلونای شاعر، نسبت قبول نمی کند – یعنی از یک حلقه چنغرک حنجرۀ شاعر، دوهزار دانه گلونای هز ار دلفگار ساخته می شود- اگر باور نداری بساز و حساب کن. از یک زبان شاعر، هزار دانه زبان بلبل بوجود می آید- اگر می گویی غلط است تجربه کن – نی بابا! بیزار ازین تجربه! بسیار خوب! آیا در این زبان و گلونای، کدام ماشینک تکلم وضع شده است که هیچ ماندگی ندارد؟ این چه مد، این چه قصر، این چه پست این چه بلند، این چه زیر، این چه بم، متصل چهچهۀ غیر منفصل قهقهه، ناله ها و فغان های لرزان، آه ها و فغان های گریان گریانش را، نغمۀ می شمارند، تپش ها و بیتابی هایش را، در هر نفس سر زدن ها، پر زدن هایش را در قفس، رقص مستانه مسرت میپندارند، دل بلبل را به دل خود قیاس کرد، از گوشش حساب می کند. حال آن که دل نیست، قوغ آتش است.

نغمه نیست لوحۀ عشق است. آن رقص خوشی نیست تپش بسملی گرفتاری سوداست:

لا تحسبوا ان اهتزاز الجسم من طرب
فالطیر برقص مدبوحاً من الالم

قوغ آتش سرخ سوران عشق است، که می سرایاندش، می رقصاندش، آخر الامر می سوزاندش، محو و نا بود می گرداندش والسلام! شاعر را هم، یک شرارهٔ کوچکی، از آن آتش، برای سوختن خانمان هستی اش کافی آمده، خاکستر و بی اثر می گردد نه رودی می شنود: نه سرودی. نه از نغمه داودی خبر می شود، نه از ورد الخدودی! چرا که شاعر محو و خاکستر شده، دیگر امیدی برای دیگر شدنش نمانده. آن امید فرصت نوید و موسم «بهار» حیات پدید بود.

هزار افسوس، که عمر بهار، با عمر شاعر و عمر هزار یکجا تمام می شود...

استاد:

یک نفس فرصت صد حرف گره در خاطر
وای اگر گریه نیابد بمددگاری دل!

ده افغانان، کابل. غرهٔ شعبان ۱۳۳۶

سال هفتم - شماره ۱۷، ۲۳ حمل ۱۲۹۷

حوادث داخلیه درباره عودت مرکب سراج المله و نائب السلطنه از جلال آباد،

بهار آمد بهار آمد، بهار جان نثار آمد
هزاران جان، نثار مقدم این شهریار آمد

[بعد از آن یک پارچه نثر دربارهٔ اوضاع جهان آمده است و در آن دشواری احوال دیگر ملت ها و امنیت در افغانستان ذکر شده است. می نگارد:]

اگر بدیدهٔ حقیقت نظر شود و از روی وجدان و ایمان غور ملاحظه کرده شود، در این هیچ شبهه باقی نمی ماند، که حضرت باری تعالی جل و علی، مرحمت های زیادی در حق افغانستان مانند باران رحمت بارانیده رفته است، در حالی که بر تمام عالم باران عذاب باریده، بر ما رحمت آسایش و امنیت ریخته رفته است.

(گرچه نام محمود طرزی درج نشده است، مگر نظم و نثر از سبک او می باشد.)

سال هفتم - شماره ۲۳، ۱۹ سرطان ۱۲۹۷

[مبارکباد عید فطر، به قلم محمود طرزی، با تذکر از مراسم رمضان و عید و ترقیات کشور].

سال اول - شماره ۴، ۳۰ عقرب ۱۲۹۰

غزل معروف «وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت» از محمود طرزی در همین شماره به چاپ رسیده.

سال اول - شماره ۱۰، اول حوت ۱۲۹۰

اخبار «المشیر» مراد آباد – غزل «بگذشت و رفت» ما را که در نمبر ۴ مندرج بود، عیناً درج صحایف نموده و نظیرهٔ غزل مذکور را، از زاده طبع جناب قاصی جلال الدین، به زبان اردو در عنوان «فروچکر هوا» درج نموده است.

این شعر برجسته، تازیانهٔ شوق محرر گردید و به تقلید آن جسارت ورزیده شد:

گرچه آن پیشین زمانه اب رفوچکر هوا
و آن همه نقل و ترانه اب رفو چکر هوا

سال اول - شماره ۱۷، ۱۱ جوزا ۱۲۹۱

حسب حال بین شعر طرز جدید و شعر طرز عتیق.

(در آغاز عتیق بالهجهٔ ملامت به شعر جدید سخن می گوید، اما بعد از شنیدن بیانات شعر جدید، قناعت حاصل کرده در اخیر به شعر جدید خطاب می کند)

-آه چه بگویم! داشتم که بچه سبب، به این تبدیلی قیافت و این تناسخ پر آفت، مجبور شده ای! خدا مردمان عصرت را عقل بدهد و چشم های بصیرت شان را باز کند تا حق را از باطل و لازم را از غیر لازم و نافع را از مضر تفریق دهند!...-

سال سوم، شماره ۱۱، ۲۲ دلو ۱۲۹۲

نشر منظومهٔ معروف «لوحهٔ عبرت» در بیان احوال شهیدان جنگ بلغاریان بر ضد عثمانیه «شبی بود تاریک چون زلف یار! »

ترجیع بند: شهیدان ظلم فرنگیم ما - به خون وطن لاله رنگیم ما.

[در تصویری که کلیشه شده است شهیدان با هیکل اسکلت ها، از قبر بر خاسته این ترجیع بند را بر لوحهٔ قبر خود می نگارند. رجوع شود به «پراگنده»

تذکر: گر چه از دیگر اشعار محمود طرزی که در سال های اول سراج الاخبار چاپ شده و شامل مجموعه «پراگنده» گردیدهٔ درین مجموعه نیاورده ایم، مگر از لوحه عبرت که اثر بزرگ بر خوانندگان گذاشت نظر به اهمیت تاریخی آن ذکر کردیم.]

سال هفتم - شماره ۹، ۲۴ قوس ۱۲۹۶

ترجیع بند حکمی - شاعرش ناظم پاشا - مترجمش محمود طرزی ،ثم محمود افغانی - صالحیه شام، فی ۲۰ ذیقعده ۱۳۱۵.

چه بوده خلقت اشیاء چه بد در آن مقصود ؟

ز چیست مقتضی کائنات بود و نبود؟...

[این ترجمهٔ منظوم در این شماره و شمارهٔ ما بعد خوانده می شود. می نگارد:]

در هنگام طبع و نشر «پراگنده» که تا به تاریخ طبع آن جامع، همه هذیان های پراکنده ام بود.. این ترجمه را، هر قدر جستجو نمودم، در هیچ گوشه تریشه ای از آن نیافتم.... یک کتاب لغت قلمی کهنه، از چهار سالش به دست نگرفته بودم، به یک تصادف غریبی به دستم افتاد. نی نی، از دستم افتاد! افتادن همان و بعضی اوراقی از میان آن افتادن هم همان بود. آن ورقپاره ها، مسودهٔ همان ترجمهٔ ترجیع بند ناظم پاشا بود، که می پالیدم و نمی یافتم «خوفاً عن ضیاع» درج صحیفهٔ اخبارش کردم.

سال هفتم - شماره ۱۰، ۹ جدی ۱۲۹۶

ادامهٔ ترجیع بند حکمی - شعر ناظم پاشا - مترجم محمود طرزی. (گذشته اش در شماره ۹ سال ۷) درین شماره این منظومه به آخر رسیده است:

رسد ببادیهٔ جهل آخر عرفان

چه ممکن است کند درک حکمت یزدان؟!

زبان گفتاری
سال اول - شماره ۱۰، ۳۱ حوت ۲۲ ۱۲۹۰
اعتقادات عجیبه در باب چیچک
یک مکالمهٔ خنده آور

آشپز زن - آخ! چه بگویمت! یک دانه گک بچه گک دارم! چیچک در گرفته کبابش کده، کباب!

محرر - آیا بچه تان را خال نزده بودید؟

-نی آغه جان! خالش نزده بدم ولی برنج دم کده داده بدمش!

-برنج دم کده چیست ؟

-وی آغا، تو چه میگی؟ شکر خدمت خانندستی. برنج دم کده را چوتور نمی شناسی؟

- مادر جان هرکس که خواننده باشد هر چیز را نمی شناسد، بعضی را می شناسد بعضی را نمی شناسد.

زن - مه چم میگن، سپید است، سر برنج دم می کنن، بچا را می خورانن، مه کمختک برنج دم کده رم خوراندم، ایچ نشد. آلی میرم که شیر و جو گرفته و دسرش بانم.

-شیر و جو گفتید، آن برای چیست؟

-امشو، شو هفتمش است نی! ازو خاطر.

- در شب هفتم، خورانیدن شیر و جو برای مرض چیچک آیا فایده دارد؟

- ای، شمام چه چیزا میگین! بچه ام خر نیست که جو بخورانمش!

- عفو بفرمائید بی بی! اما می خواهم بدانم، که در شب هفتم شیر و جو چسان فایده می دهد ؟

- اینه ده شو هفتم، دسر بچه «ماترانی» میایه، ماترانی، فامیدی یا نی ؟

- به خدا نفهمیدم «ماترانی» کیست و برای چه می آید؟!

- «ماترانی» آن دوست، اندو! و ننی چیچک وامانده ست در گرفته سر خرش سوار شده و شو هفتم، د سر ناجور میایه. اگه دید که دسر دروازه سرگین گو و سندر زده شده بود و کاسی او و کاسی شیر و بشقاب جو، سر ناجور بود، شیر که خودش، جو

که خرش می خوره و او که گرفته دسر ناجور پاش میته. ناجور جورمیشه و اگه دید که ای چیز نبود، خاکستره می گیره و سر ایوانک پاش مینه، باز که خاکستر پاش داد، دور از جان، بچه گگم، او بچه جور نمیشه!

ما در جان! این اعتقاد، بسیار با طلِ یک اعتقادی است واین فکر بسیار عاطل یک فکری است. الحمدلله، ما و شما مسلمانیم ،از این گونه اعتقاد ها و فکر بسیار عاطل باید گرفت. چیچک یک مرضی است از امراض مزمنهٔ ساریه، که همیشه در اطفال بنی بشر مسلط شده، بسی خرابی ها میرساند و چنانچه خداوند عالم، مرض ها را خلق فرموده، برای هر مرض دوای آن را نیز خلق فرموده دوای یگانه چیچک خال زدن است. خال زدن، یک صنعتی است از صنعت های فن داکتری، که به آب چیچک، گاوساله را خال میزنند و به سبب آن خال زدن، گاو ساله آبله میکشد و باز داکترها، آب آن آبله ها را در «تیوپ» نام، لوله های شیشه ئی باریک می گیرند و در بازو و یا بند دست طفل ها بانوک چاقو یک دوسه خط می کنند و از همان آب چیچک از لوله شیشه ئی بر ان یک قطره می چکنند بعد از چند روز، در همان جا یک دو سه آبله می برآید و به دوسه چهار روز جور شده، دوباره به عمر چیچک نمی کشد.

- به آن زور آور؟ اگر هفت جتی فولادی و هفت آسای آینی ره پوست سیرو سوزن بسازم ،ای چیزائی که تو میگی پیدا کده نمی تانم؟

- نی، این چنین نیست! نه به جتی فولادی و نه به عصای آهنین حاجت دارد. پادشاه مهربان ما. . . . شفا خانه بسیار مکملی در نزدیک جامع عیدگاه فرموده و از بسیار جاهای دور، داکتر های بسیار قابل و ماهر را طلب فرموده، هر قسم مرض های که به جراحی و تداوی تعلق داشته باشد، در آنجا معالجه می شود. خال چیچک هم در آنجا زده می شود.

- وی مادر! زمانه پار آخر! خال چیچک سیدا میزنن، داکتر چو تور زده می تانه؟

خال چیچک زدن را به سیادت چه غرض مادر! این به علم تعلق دارد. پریروز، دو طفل خود مرا از مردمان خود کابل که در شفاخانه به زیر دست داکتر ها تعلیم یافته اند، به آب چیچکی که در شفاخانه خود کابل از گوساله به معرفت داکتر ما گرفته شده خال زدند. حتی از طرف سر کار امر است که کلانتران گذرها مردمان کوچگی

خود را خبر بدهند که اطفال خود را به شفاخانه برده خال بزنند. آیا کلانتر کوچهٔ شما به شما خبر نداده بود؟

- به خدا، یک چند وقت پیش همین طور یک چک چکه ده کوچی ما شده بود. مه در گرفته باور نکدم. در گور سرمه، کاشکی بچه گک خوده میبوردم. اگه راس بگویمت، پیسه ام نداشتم.

پیسه برای چه؟

- وا! داکتر خو ده اروای بابی شان خال نمیزنن!

- داکتر ها را پدر مرحمت پرور ما و شما ما تنخواه می دهد شفاخانه را برای رعایای غریب و فقیر خود ساخته است، از هیچکس هیچ یک پیسه هم نمی گیرند!

از شنیدن این سخن، زن بیچارهٔ عاجزه، بی اختیار دست های خود را بالا کرده و به شدت خود را بسجده انداخته، به لهجهٔ که داشت گفت:

- الاه! امیر حبیب الله خان! تخت و بختت بر قرار باشه! خدا و بزرگا پشتیوانت باشه! داغ اولادکایته نه بینی! از خدا و چار ده معصوم پاک خاستیم، که یک عمر ته هزار عمر کنه. دشمنکایته خدا قوقله کنه!!

سال اول شماره ۱۴، ۳۰ حمل ۱۲۹۱

« لطیفه »

- آیا این آشیان چتل غیچی را، چرا در سقف خانهٔ تان گذاشته اید؟

- ازی خاطر که میگن، غیچی گدی یای حضرت بی بی ست! ده هر خانی که باشه، ثواب است!

سال هفتم شماره ۱، ۱۳ اسد ۱۲۹۶

در فصل حوادث خارجیه به زیر عنوان جنگ وصلح یک قسمت سخنان «اوقی» به لهجه هزارگی آمده است:

۱ — اکو! گپ اخبار امینکا بود که گفتم فکر اوقیگری مه موگه: جنگ زد و خورد، اگر زود خلاص هم بوشه، مگم ای گپا زود فیصله شدنی معلوم نموشه! جنگ زد و

خورد، همی و ختام گم شده، تا بوخت بهاری که مویه، هیچ نمومانه. اما فیصلهٔ گپا، بچار سال ام نموشه. باز جنگا موشه. ده موشه نموشه، همین قدر اوقیگری کده تانستم، دیکیشه خدا مودانه!..

- خانه ات آباد اوقی جان آغا! خوب اوقیگری، برای دیگران از نتیجه اخبار ها کرده توانستی! آیا حال ما چه خواهد شد؟ این است که ازین هیچ بحث و بیان به میان نیاوردی!..

- ای گپه از مه نپرس. ای یک دریاست، که اوقیگری مه ده میانی او گم موشه! به گپ مهم کسی نم فامه. مه چیزی گفته نموتانم. همغزه گفته موتانم و شماره خاطر جمعی داده موگوم که:

هر کس بفکر خویش بود روز رستخیز،
ما از پل صراط «گرمباس» در بهشت
بیغم باش!

سال هفتم، شمارهٔ پنجم ۲۵ میزان ۱۲۹۶

جواب مکتوب

[مکتوب با مضای «پریشان چاپ شده. تذکر:

عنوان «ادبیات ملی» شماره ۲۲ سال ششم داده اشاره به بعضی کلمات عامیانه کرده است، مانند گرمب و گرمباس وغیره و درین باره رأی صاحب امتیاز و سر محرر سراج الاخبار را خواسته است و اینک جواب سر محرر:]

از جمند عرفان پسند!

رأی عاجزانه ام را، در خصوص ملاحظات بسیار فایده مند خویش، طلب فرموده اید. از همه بیشتر شمارا برین ملاحظهٔ بسیار پر فایده و درعین زمان خیلی باقاعده، که وارد فکر رسای تان گردیده، تبریک می گویم و خود را هم بختیار می شمارم، که مانند شما یک مددگار هوشیاری برای افکار عاجزانهٔ خویش پیدا کرده ام!

مدتی است که در این خصوص سخن گفتن می خواستم امام به ملاحظهٔ این که، مبادا مرام و مقصد خود را خوب فهمانیده نتوانم، خموشی را پیشه گرفته بودم! معلوم

آن ارجمند است، که در شمارۀ (۱۰) سال اول سراج الاخبار افغانیه، به عنوان «یک مکالمۀ خنده آور» به زبان عوام الناس اهل بلد، چیزی نوشته و در آن خصوص یک تجربۀ قلمیه نموده بودم و در عین زمان این هم منظور بود که ببینم، این گونه تحریرات نو ظهور، بر افکار چه تأثیر می بخشد! غیر از آن که در آن خصوصی شخصی فکری بیان کند، نظر به بعضی مسموعات، آن چنان تحریرات بر طبع بعضی از قارئین کرام گران آمده تنقید ها و مؤاخذه های شفاهی هم به وقوع آمده بود. ایکاش تحریری می بود که راه فهمانیدن مقصد و مدعا باز می گردید!

حال چون شما، برای جولان قلم، میدان رقم را آماده نمودید فکر خود را آزادنه بیان و تحریرات شما را تفسیر کنان می گویم: اگر ادعاء کنم، که به درجۀ خود شما، ازین کشفیات ادبیه شما، حظ ها و سرورهای معنوی حاصل کردم غلط نکرده خواهیم بود!

«سخن جان است، بلی! می گویند اگر جان نبودی، مرده سخن گفتی! «سخن» آسمانی است بلی! می گویند:

اگر کلام نه از آسمان فرود آمد،

چرا بهر سخنی، ساخته در وجود آمد!؟

« سخن» علامۀ فارقۀ یگانۀ انسان است، نه از دیگر حیوان بلی، می گویند طوطی هم سخن می گوید، اما سخن گفتنش طبیعی، فطرتی خلقتی نیست، صنعی تقلیدی، موقتی یک چیزی است. از سخن گفتن طوطی که مانند آدمی زاد بگوید، بهتر و خوشتر است آن نغمه های طبیعی و خلقتی طوطی، که یک خیل چون سیل آن را با آن جامه های خوش رنگ شان، در شاخسارهای یکی جنگل ببینید و بشنوید!

همچنین است مسئله سخن گفتن انسان ها: هر ملت هر قوم از خود جداگانه سخن گفتن دارد. لهجه شیوۀ کلمات و لغات سخن گفتن هر ملت یک خصوصیت علیحده دارد، که به دیگر مشابهت بهم نمی رساند!

ارباب عقول ملت های زندۀ مترقیه این عصر های اخیره، در خصوص مسألۀ اصلاح زبان های ملتی خود شان، کوشش های زیادی بکار بردند و از نتیجۀ آن بر بسی کامیابی ها دسترس یافتند!

تصور بفرما! هر گاه زبان تحریری یک ملت چیزی باشد و زبان گفتگو وسخن گفتن شان چیزی دیگر، آیا در ما بین علوم و فنون، که نتیجهٔ تحریر است و زبان مکالمه و حرف زدن شان یک بیگانگی پیدا نمی شود؟

می شود! چرا که اصول نوشتن شان چیزی دیگر و کلمه ها و لغت های سخن زدن شان، که در ما بین خود می گویند، چیزی دیگر است. چون این مغایرت و دیگری در ما بین سخن تحریری و سخن گفتگویی پیدا شود، ترقی علمی و ادبی آن زبان، محدود می ماند و تنگی و فشار پیدا می کند. ذاتاً چون خوب تدقیق کنید، «نوشته» یعنی تحریر را به جز همان گفتگو و مکالمهٔ زبانی، دیگر چیزی نخواهید یافت.

تصور فرما، می خواهید با یک دوست یا خویش و تعلقات خود، دریک خصوص ها حرف بزنید، گپ بزنید، سخن بگوئید، گفتگو کنید. آیا این «گپ زدن» با مکالمهٔ شما، چسان خواهد بود؟ هیچ شبهۀ نیست که در اثنای مکالمه فرهنگ ها قاموس ها، برهان ها وغیره در میدان نخواهد آمد که شما به آن قواعد و ضوابط تطبیق قول نموده مکالمه کنید! بنا برین مجبور هستید، که به همین زبان و شیوه و لهجهٔ مروجی وطنی خود حرف بزنید، تا داد و ستد مقصد و مدعای خود را کرده بتوانید! خوب: حالا آن دوست و رفیق خود را مثلا به «هرات» یا «قندهار» فرض کنید. باز می خواهید، با او سخن بگوئید: هر گاه آلهٔ نو ایجاد «تیلیفون» عام و مبذول و برای هر کس میسر می بود، عیناً مکالمهٔ زبانی خود را، چنانچه در کابل کرده بودید، به تمام کامیابی می توانستید بکنید. حال آن که، مکالمهٔ زبانی، علی الخصوص که یک قدری دراز باشد، به سبب اجرت زیاد، بازهم به تله فون بتمامها کامل نمی شود. ضرور باید پای جناب «تحریر» درمیان دارید، که از همین نوشته اصل مدعای عاجزانهٔ من، خود به خود ظاهر می شود، که نوشته و تحریر، به جز همان مکالمهٔ زبانی دیگر هیچ چیزی نیست، که در زمان حاضر «زبان» آن را می گوید و در زمان غایب «قلم» آن را می نویسد.

لهذا، اگر زبان مکالمه دیگر و زبان قلم دیگر باشد و مقصد و مدعایی را که زبان آن را ادا بتواند و قلم از اظهار آن عاجز آید، آیا آن قوم و ملت که صاحب زبان و قلم هستند، به بسی مشکلات گونا گون سرد و چار نخواهند شد؟

جواب این استفهام را خود ما نمی گوئیم. باز میمانیم برای رای ارباب عقول! ولی باز بر صد کلام خود رجعت نموده، همین قدر می گوئیم که هر ملت از خود زبانی دارد، که به آن شناختهٔ می شود. کذلک، هر زبان از خود جداگانه کلمات لغات و قواعد، اصول، علی الخصوص «لهجه و شیوهٔ» مخصوصی دارد، که به همان چیزها، از دیگر زبان فرق پیدا می کند. ما هم فارسی می گوئیم مردم ایران هم فارسی می گویند. اگر در لغات و کلمات هر دو فارسی یک چیز است ولی جناب آقایان «لهجه» و «شیوه»این هر دو فارسی، آن قدر از همدیگر دور افتاده اند، که هیچ مشابهت به هم نمی رسانند!

رأی عاجزانهٔ من همین است، که تا می توانیم، تحریر و تقدیر خود مآن را، به هم نزدیکی و یگانگی بدهیم. یعنی، هر آن چیزی را که می خواهیم به زبان بگوئیم، همان چیزی را عیناً به قلم هم گفته بتوانیم. کلمات «گرمباس» «ترقاس» «فش، «گرم گرم» «ترق ترق» حتی «پنجلک»، «چار غاوک» و امثال آنها را به کمال آزادی و به صورت فراوان در تحریر/ «استعمال» باید کرد. تا کلمات عوام زبان ملت، در تحریر شان استعمال نشود، آن زبان را وسعت و فراخی حاصل نمی شود و برای اصطلاحات و استعارات زبان علم و فن حاضر کلمات و لغات پیدا نمی شود. اما این را آسان نباید پنداشت. بسیار زحمت و خواری می خواهد. اروپائیان به سعی ها و کوشش های بسیاری، که از عصرها کردند، بر این فکر خود کامیاب آمدند. در زبان های شرقی، از یک عصر به این طرف، تنها زبان ترکی عثمانی و درین وقت ها ادبای عرب نیز، درین خصوص بسیار کوشش ها کرده، زبان خود شان را، با تحریر شان یک سان ساخته توانسته اند.

حالا به همین قدر ملاحظات عاجزانه اکتفا ورزیده شد، در زیر عنوان «ادبیات» انشاءالله مسلسل وار، در این خصوص مطالعات بیان خواهد شد! باقی بر خور دار باش عزیز من!

(ده افغانان کابل: فی ۳ محرم سنه ۱۳۳۶)

سال هفتم - شماره ۱۱، ۲۹ جدی ۱۲۹۶

نمونه یی از اشعار ملی، بقلم «محمود طرزی، گرچه نام خود را آشکار ننوشته است):

به حال من دلکت جزسی کده؟ نکده!

زجور تو دلکم چیغسی کده؟ نه کده!

سال هفتم - شماره ۱۲، ۹ دلو ۱۲۹۶

غزل با تخلص افغانی (اصلاً محمود طرزی)

افغانی! نگو چپ شود و میدوز لبایت!

شلاق و قفاقست، شرقاس! ترقاس!

سال هفتم - شماره ۱۴، ۹ حوت ۱۲۹۶

غزل محمود طرزی، که به نام «افغانی» چاپ شده است به لهجهٔ ملی،: ده افغانان ۱۶ جمادی الاول ۱۳۳۶.

نگفتمت که نگو؟ باز گفتی رازایت

نگو که میشی تو رسوا میان یارایت!

بخش خاتمه

فهرستهای کتابشناسی
و
دیگر تحقیقات

تحقیق دربارهٔ تاریخ تولد محمود طرزی

تاریخ تولد محمود طرزی، اول ربیع الثانی ۱۲۸۲، مطابق ۲۳ اگست ۱۸۶۵ مطابق اول سنبله ۱۲۴۴ ه.ش می باشد.

این تاریخ تولد را که در اینجا نوشته ایم، متکی بر خاطرات محمود طرزی در بارهٔ وقایع تاریخی است که با اطلاعات تاریخی که به دست داریم مقایسه و محاسبه شده است.

تا کنون دیوان چاپی سردار غلام محمد طرزی، سراج الاخبار و به تقلید آن دوست دانشمند ما، می سکینازی، تاریخ تولد محمود طرزی را اول ربیع! لثانی ۱۲۸۴ معادل اگست ۱۸۶۷ درج کرده اند. چنان تصور نشود که ما با این تحقیق، دوسال را بر عدد معروف عمر محمود طرزی بی موجب افزوده ایم واینک بیان موضوع: در صفحه ۱۵۹ بخش دوم دیوان سردار غلام محمد طرزی تولد فرزندش محمود، در اخیر نظم چنین آمده است:

دو از حساب عدد کم کن و بگویش از آن

شگفت نو گل عالی زدوحهٔ مقصود

اکنون اگر به حساب ابجد محاسبه نماییم و آن «ی» را که بعد از، «دوحه» آمده (و به شکل همزه تحریر می شود) نیز محاسبه کنیم سر جمع ارزش ابجدی مصرع ۱۲۹۲ میاید و چون ازان «دو» (یعنی بحساب ابجدی ۱۰) را کم کنیم ۱۲۸۲ حاصل می شود. این است صورت محاسبهٔ ما. اما تعجب در آن است که در کتاب چاپی در زیر مصرع ماده تاریخ «۱۲۸۴» را با ارقام ثبت کرده اند، که موافق بحساب ابجدی نیست! و از روی آن از سن محمود طرزی دو سال تقلیل می یابد. البته در آن زمان حتی خانواده های اهل فضل، سال دقیق تولد ها را بیاد نمی داشتند و باز هم، تعجب در این است که محمود طرزی خود نیز با مراجعه به دیوان چاپی همین رقم را معتبر شمرده و می نگارد، که در سال ۱۲۸۴ تولد یافته است . توجه دقیق ما به آنچه محمود طرزی خود، جای دیگر نوشته است نشان می دهد که در آن زمان (یعنی پیش از چاپ شدن جلد دوم- سراج التواریخ تاریخ وقوع رو بداد ها چون جنگ کجباز، در اذهان روشن نبوده- متکی بر خاطرات بوده است. محمود طرزی در سراج الاخبار می نگارد:

« در سنه ۱۲۸۴ ق، که والد بزرگوارم حضرت طرزی مرحوم، در قندهار رفته بودند و عایلهٔ خود شان را از کابل طلب نموده بودند، در اثنای سفر مذکور، در همین مقام غزنین ولادت عاجزانه ام به وقوع آمده است". -

محمود طرزی این سطور را در ۱۲۹۲ ش نگاشته — در حالیکه جلد اول سراج التواریخ در ۱۲۹۵ ش، چاپ و اعلان آن در شماره ۱۰ سال پنجم سراج الاخبار نشر شده است.

معلوم می شود که مرحوم محمود طرزی در این جا، تاریخ سنهٔ تولد خود را از روی رقم هندسی (ونه محاسبهٔ ابجدی) دیوان چهابی پدر خود تحریر داشته است وتاریخ جنگ کجباز را از روی این سنهٔ مغلوط تولد خود، تخمین کرده است، به جای آن که از روی جنگ کجباز سنهٔ تولد خود را تعین نماید!

اکنون با مطالعهٔ دقیق تاریخ آن زمان، درمی یابیم که بین مسافرت امیر شیر علیخان، برای جنگ سردار محمد امین خان و۱۲۸۵ ق، دوساله مسافهٔ موجود است.

جنگ کجباز (نزدیک قلات) در محرم ۱۲۸۲ واقع شده است (صفحه ۲۸۵ ج ۲ سراج التواریخ). می دانیم که پس از جنگ کجباز و کشته شدن اسف انگیز سردار محمد علی خان و سردار محمد امین خان، اوضاع دگرگون شد: امیر شیر علیخان از غایت اندوه در کندهار مقیم گردید. هفت ماه به ریاضت مشغول شده و کاز سلطنت را فروگذشت. آن اهل دربار (چون سردار غلام محمد طرزی)که از اهل قندهار بودند و همرکاب وی از کابل به قندهار رفته بودند، در قندهار باقی ماندند. پس اگر در این زمان سردار غلام محمد طرزی خانواده خود را از کابل به قندهار خواسته است، باید، تولد محمود طرزی را اول ربیع الثانی ۱۲۸۲ در غزنه واقع شده باشد. این همه، طرز محاسبهٔ ابجدی ما را از مصرع مادهٔ تاریخ تائید می کند.

محاسبهٔ دیگر که اول ربیع الثانی ۱۲۸۲ (معادل ۱۸۶۵) را تائید می کند متکی برکلمات خود محمود طرزی است که در آغاز کتاب چاپ نشدهٔ «دیدنی ها شنیدنی ها» می نگارد، که هنگام مسافرت امیر شیر علیخان به امباله (یعنی در آغاز سلطنت دوم وی) چهار ساله بود واین اولین خاطرات وی می باشد:

«..... دیدنی های من در همین زمان حکومت شیر علیخانی آعاز می کند. دیدنی که دهشت و فلاکت آن در لوحهٔ دماغ نقش شده مانده است، درسن چهار سالگی می باشد و در آن وقت است که امیر به طرف انباله می رفت. خیال میال بیاد دارم، که یک روزی به ناگهانی در سرای ما عسکر و مأمورین به یک مقدار زیادی ریختن گرفتند. بام ها و درها را فرا گر فتند والده همشیره ها و همه کنیزکان، بی گمان، چادری ها برسر، بنابر اشارت مأمورین ازیک تالار به تالار دیگر گله شده، می رفتند. من در بغل داده، پیهم می پرسیدم که:- سردار بابا کجاست؟ کالا را چرا جمع می کنند؟ حقیقت این بود که پدرم را امیر محبوس نموده، خانه ولانهٔ ما را بتاراج امر داده بود. ..»

این است کلمات محمود طرزی در کتاب «دیدنی ها» (که هنوز به چاپ نرسیده است).

چنآن که می دانیم، غلبهٔ مجدد امیر شیر علیخان برمخالفانش، در اخیر رمضان ۱۲۸۵ صورت گرفته بود. نماز عید فطر را بعد از فتح مجدد در کابل خوانده بود. مذاکرهٔ امیر شیر علیخان با لاردمایو، در امباله در اخیر ۱۲۸۵ ق (مارچ ۱۸۶۹) بعد از این آغاز دوره دوم سلطنت اوصورت گرفته است. (صفحات سراج التواریخ جلد دوم از ۳۰۰ تا ۳۲۰ خوانده شود). اگر چار سالگی محمود طرزی را دراین آغاز ۱۲۸۶ در نظر گرفته زمان تولد او را بجوئیم بازهم باید در ۱۲۸۲ تولد شده باشد.

پس محال است که محمود طرزی مطابق آنچه در دیوان چهایی در ذیل مصرع مادهٔ تاریخ با رقام اضافه شده و به حساب ابجدهم راست نمی آید، در سال ۱۲۸۴ ق تولد شده باشد. اگر این تحریرصحت می داشت، در آن صورت باید محمود درهنگام زندانی شدن پدر، مقارن به سفر امیر شیر علیخان به سوی امباله، کمتر از دوسال می بود ومحال است که این خاطرات را به آن تفصیل و دقت، از آن آغاز کودکی یاد داشته باشد. آدمی از چهار سالگی خاطرات عمده را بیاد می آرد.

اگرچه موجب شگفت به نظر خواهد رسید، که ما با علاقمندی به تحقیق زندگانی محمود طرزی، تاریخ تولد او را غیر از آنچه خود آن مرحوم در قید قلم آورده است می نویسیم، اما اسنادی که ما به دست داریم،وی به دست نداشت ،وآن، سراج التواریخ و دیگر تواریخ آن عهدو کتب انگلیسی می باشد، که تاریخ دقیق محاربه کجباز و مسافرت امیر شیر علیخان را به سوی امباله می دهد و از مقایسه این دو تاریخ،

باخاطرات چهار سالگی محمود طرزی و تاریخ زندانی شدن پدرش سردار غلام محمد طرزی (که البته آن به قلم خود اوست) این تاریخ تولد را استخراج کرده ایم و حساب ابجد ماده تاریخ تولد او را که پدر بزگوارش به شعر آورده، مطابق بآن محاسبه کرده ایم.

***

آنچه در بالا آمده قبل از تدقیق در بیاض به خط سردار غلام محمد، طرزی، در این جا تحریر شده بود. این بیاض در کتابخانهٔ استاد صالح پرونتا موجود است وما صفحه محل مراجعه، را عکس گرفته و در آغاز کتاب چاپ کرده ایم. چنان که ملا حظه می شود، بیت اخیر در این بیاض خطی، عبارتی دارد غیر از آنچه در دیوان چاپی آمده وچنین می باشد:

یک از حساب جمل کم کن و بگو پس از آن

دمید نوگل عزت به گلشن مقصود

از محاسبهٔ ابجدی ۱۲۸۲ به دست می آید، غلام محمد طرزی همین رقم را با رقم به قلم خود بر صفحه بیاض نوشته است. این نسخهٔ خطی به خط شاعر، بر نسخهٔ چاپی او مرجع است. اینک نقل متن کابل آنچه دربیاض درین باره آمده:

«تاریخ تولد نور چشم سعادت اطوار، محمود جان پسر طرزی افغان، که فرد شیخ سعدی علیه الرحمه، درحق آن عاقبت محمود، بسیار مبارک افتاده:

بالای سرش زهوش مندی-می تافت ستارهٔ بلندی

درقندهار گفته شده:

هزارشکر که از فضل کردگارودود

پدید شد دری از کان فیض و معدن جود

زدودمان دو عالی نژاد و الاجاه

زخاندان دو سرور به ساعت مسعود

یگانه گوهر دریای سروری و جلال

به همین نقاوهٔ شاهان معدلت آمود

چه گوهری که به حسن و جمال طلعت آن

ندیده دیدهٔ ایام و آسمان کبود
گشاده شد برخ دوستان زمقدم او
هران دری که بد از عیش پیشتر مسدود
بروز غره ماه ربیع ثانی بود
که آمدن آن گل نورس به بوستان شهود
چو کرد اختر سعدش طلوع در غزنین
نهاد نام گرامیش را پدر محمود
پی تفحص حال ولادتش طرزی
سوال کرد زپیر خرد، چنین فرمود
یک از حساب جمل کم کن و بگو پس ازآن
دمید نو گل عزت به گلشن مقصود
نتیجه: ۱۲۸۲

بنابرین، آن چه پدر به خط خود نوشته است و شاخص های تاریخی هم ما را به آن می رساند باکمال یقین سنه تولد محمود طرزی را از آنچه خود نگاشته است قرار می دهد: اول ربیع الثانی ۱۲۸۲ هجری قمری که مطابق به ۲۳ اگست ۱۸۶۵ م اول سنبله ۱۲۴۴ ش می باشد.

نگاهی بر سراج الاخبار افغانیه

زندگانی محمود طرزی وزندگانی سراج الاخبار چنان باهم مربوط شده بود که ناگزیر شدیم یک عده مطالب وابسته به زنده گی سرمحرر یعنی محمود طرزی را در بیان سر گذشت او گفتیم.

دربارهٔ تاریخ سراج الاخبار افغانیه مطلبی چند در این جا برای تکمیل و تلخیص آنچه از قلم محمود طرزی ، تقدیم می داریم.

پیش ازآن، خواننده را متوجه کتاب شاغلی محمد کاظم آهنگ، تحت عنوان «سیر ژور نالیزم در افغانستان» می کنیم، که در سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰) از طرف انجمن تاریخ در ۲۴۶ صفحه به چاپ رسیده است. از آغاز تا صفحه ۲۷ کتاب دربارهٔ شمس النهار اولین

جریده افغانستان و اخبار نامهٔ قلمی (۱۹۰۳ و ۱۹۰۴) و اقدام نخستین برای چاپ سراج الاخبار (۱۹۰۶) معلومات سودمند آمده است.

همچنین خانم می سکینازی، در بخش اول فصل دوم کتاب خویش (رجوع به فهرست کتاب شناسی این مجموعه) مطالبی را درج کرده است که درین جا ضمن بحث زبدهٔ آن را می آریم.

در سلطنت دوم امیر شیر علی خان (۱۸۶۹ تا ۱۸۷۹) جریده یی به نام شمس النهار در کابل چاپ می شد. معلوم می شود که در زمان کودکی محمود طرزی، که در شهر کابل گذشت، به نظر او نرسیده و یا به خاطر او نمانده بود، چنان که خود می نگارد . در کتاب «دیدنی ها وشنیدنی ها» که قسمت عمده آن در باره عصر امیر شیر علی خان است، نام شمس النهار را نمی آرد.

مرحله سابق نشر سراج الاخبار

یک شماره سراج الاخبار افغانستان در آغاز از ۱۹۰۶ یعنی سال پنجم سلطنت سراج الملة به چاپ رسیده بود.

تاریخ نشر شماره اول پنجشبه ۱۵ ذیقعده ۱۳۲۳ هجری قمری مطابق ۱۱جنوری ۱۹۰۶ می باشد. تاریخ شمسی هجری بر آن درج نشده است، اما موافق به جدی ۱۲۸۶ ش می افتد.

مدیر ومؤلف جریده مولوی عبدالرؤف مدرس مدرسه شاهی و مهتمم و منشی جریده، حافظ حیدر علی خان است. میرزا غلام قادر و میرزا محمد اسحق، خطاطان جریده بودند.

درشماره اول، بعد از تمهید، موعظه حسنه ساسیه و خاص احوال جنگ روس وجاپان، حوادث داخلیهٔ ممالک روس آمده است اکثر این خبرها از جراید هندی ترجمه شده است. در زمینهٔ موضوعات داخلی، عریضه اهالی لوگر و جواب آن از طرف سراج الملة راجع به مسایل امنیت واداری آمد است.

اشتراک سالانه هشت روپیه در کابل واشتراک ششماهه پنج روپیه در کابل درج شده است اشتراک سالانه در ولایات افغانستان ده روپیه و ششماهه شش روپیه می

باشد. در خارج افغانستان قیمت اشتراک ۲۴ روپیه پختهٔ کابلی و قیمت یک قطعه جریده یک عباسی تعین گردیده است.

محتویات این شماره بیانگر آن است که مدیر و مهتمم، باداشتن همه فضیلت علمی در زمینه روزنامه نگاری معلوماتی نداشته اند شاید این یکی از دلایل دوام نیافتن این مرحله اول چاپ سراج الاخبار باشد، محمود طرزی ازین مرحله اول چاپ سراج الاخبار، مصلحتاً چیزی نمی گوید (نسخه این شماره اول، درکتابخانه نسخ خطی در کابل محفوظ است).

مرحله اصلی نشر سراج الاخبار ۱۹۱۱-۱۹۱۸

درباره مرحلهٔ اصلی نشر سراج الاخبار در این جا کمتر چیزی می نگاریم. زیرا یک عده مطالب در این زمینه در زنده گی نامهٔ محمود طرزی آمده و مطالب دیگر را از قلم خود او در بخش اول این مجموعه خوانده ایم. در ینجا، در بارهٔ چند مطلب توضیحاتی تقدیم میشود.

پیش از محمود طرزی، کسی در افغانستان نبود که بر علاوهٔ قدرت و ذوق تحریر و تجربهٔ نویسندگی و تجربهٔ تماس بادنیای خارج، داشته و از مسایل آن روز جهان آگاه باشد. نیت نیکو، آرزومندی خدمت گزاری عشق به وطن، صفات مزید محمود طرزی بود که او را آماده و شایستهٔ این رسالت تاریخی ساخته بود، چنان که آن را ایجاد آورد.

فرمان حاصل کردن اجازه وامتیاز را خود بیان کرده است.

تا دو سال نام ایشیک آقاسی (شاغاسی) علی احمد خان (بعدا مشهور به والی علی احمد خان – متوفی ۱۹۲۹) به نام «سرنگران» برجریده نوشته شده بود، نامه ۱۳ جون ۱۹۱۳ او را که در شماره ۱۹ سال دوم به تاریخ ۳۰ جوزا ۱۲۹۲ چاپ شده است خواندیم).

وسایل سراج الاخبار وهمکاران سرمحرر

مطلب عمده آن است که محمود طرزی در آغاز تنها بود، جزیک عده کتب ترکی و با ترجمه از زبان های اروپائی به ترکی، در زمینه های مختلف و بعضی کتب شعر، از

آنجمله دیوان اشعار والد بزرگوارش سردار غلام محمد طرزی (مطبعهٔ کراچی سال ۱۸۹۲) و اشعاری که خود قبلا سروده بود چیزی به دست نداشت. در سالیان اول، اکثر جریده را خود می نوشت و در آخر جریده امضاء می کرد و علاوه می نمود هر مقاله و مضمون که امضاء ندارد به قلم مدیر جریده است. یک سال میرزا محمد جعفر کندهاری، جریده را خطاطی کرد. عنوان ها را و از آن جمله عنوان سراج الاخبار را (که بعد از سه ماه «سراج الاخبار افغانیه» نامیده شده است) خطاط و حکاک ترکی حلمی افندی می نگاشت. (فوتوهای عنوان سراج الاخبار در آغاز این مجموعه ملاحظه شود). چاپ سنگی در مطبعهٔ ماشین خانهٔ کابل صورت می گرفت سر از سال دوم، جریده با تیپوگرافی یعنی حروف فلزی (که از استانبول خواسته شده بود) به چاپ رسید. محمد فضلی افندی کار زینگو گرافی را به عهده داشت و آن را به جوانان افغان آموخت. چون خود برای خریدن وسایل مزید چاپ به اروپا رفت، کار او را محمد نوری افندی به عهده گرفت و مهارت زنگوگرافان افغان نیز بیشتر تکمیل گردید، چنآن که این همه را به قلم محمود طرزی خواندیم.

در جملهٔ همکاران اول محمود طرزی، نام محمد نظیف استاد زبان ترکی مدرسهٔ حبیبیه و مدرسهٔ حربیه سراجیه باید ذکر شود وی مولف صرف ترکی با ترجمه می باشد که در سال ۱۳۳۶ ق مطابق ۱۲۹۷ ش در ۵۰ صفحه به چاپ رسیده است. مولوی عبدالرب ملای حضور نیز مقالات دینی نشر می کرد. خیر الدین خلوصی بیک ، دربارهٔ موضوعات نظامی می نگاشت. ترجمه های فیض محمد در جلد دوم و ترجمهٔ علی محمد (که هر دو شاگردان درخشان مدرسه حبیبیه بودند) در سال ششم خوانده می شود خدمت دو محرر جریده یعنی عبدالهادی (بعداً مشهور به عبدالهادی داوی و هنوز به فضل خداند زنده) و مرحوم عبدالرحمان لودین در سال ۱۲۹۲ ش آغاز شد.

در سال هفتم شماره ۲۱، ۲۱ جوزا ۱۲۹۶ آخرین مقاله عبدالرحمن و در سال هفتم – شماره ۲۲، ۴ سرطان ۱۲۹۶ آخرین مقاله، به قلم عبدالهادی محرر، چاپ شده است، چنان که در شماره ۲۳ ،۱۹ سرطان ۱۲۹۶ همه مقالات، به قلم سرمحرر است. (۱۰ جولای ۱۹۱۸)

سراج الاخبار در کرکی و مرو واقع دولت تزاری نامه نگاران داشت و غلام نقشبند پدر مرحوم غلام محی الدین انیس از قاهره نامه ها و مقالات می نوشت.

محتویات سراج الاخبار

در هر شمارهٔ سراج الاخبار یک مقاله اساسی، به اصطلاح امروز، سر مقاله تحت عنوان معارف پروری های. ...وغیره آمده و گاهی هم به نام «مقاله مخصوصه» مطالب مهم درج شده است. اکثر این مقالات همان است که درین مجموعه آوردیم.

باقی مندرجات سراج الاخبار افغانیه، حوادث داخله وخارجه و مقالات متنوعه و فصل ادبیات می باشد.

ما همه خبرهای عمدهٔ داخلی را که از سراج الاخبار است، استخراج کردیم. مگر آن را برای یک کتاب دیگر تحت عنوان تاریخ عهد سراجیه، ازروی سراج الاخبار تدوین وتبویب می کنیم و در آن کتاب شامل می نماییم.

محمود طرزی در شماره ۱۹ سال چهارم وشماره ۳ سال پنجم، از محکمه اطلاعات دفتر ایشیک آقاسی شکایت دارد که اخبار را به جریده نمی فرستند. پس این، گویا زبان شکایت هم نداشته است. باید دانست که همه وقایع عهد سراجیه که به مجمود طرزی معلوم بود، در سراج الاخبار نشر نشده است. از واقعهٔ سوء قصد ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ بر سراج الملهٔ، که سبب ظهور مشکلات عدیده بر سراج الاخبار گردید، ذکر مستقیم به عمل نیامده است.

همچنین از رسیدن هیئت آلمانی فون هنتیگ ونیدرمایر (در سال ۱۹۱۵) واقامت شان تا ۱۹۱۶ ذکر مستقیم نشده است. بیان آن در کتاب لودویک آدمک ترجمهٔ استاد زهما آمده است (رجوع به فهرست مراجع).

نیدر مایر، رئیس نظامی هیئت بعدها در سال ۱۹۲۵ وفون هنتیک رئیس سیاسی هیأت در سال ۱۹۶۳، خاطرات سفر خود را به زبان آلمانی نشر کرده اند و فون هنتیگ در سال ۱۹۷۰ مهمان حکومت افغانستان در کابل و چند شهر دیگر بود و هنوز در قید حیات است. مسافرت آن زمان این هیأت به افغانستان به معیت رجال نماینده دولت عثمانی و تشکیل حکومت جلای وطن آزادی هند در کابل به شمول مهندرا پرتاپ و

عبیدالله سندهی که مسافرت خود را بعداً چاپ کرد، همه محل اعتراض شدید دیپلوماتیک حکومت بریتانوی هند بود و سراج الاخبار که تمایلات ضد بریتانوی آن مشکلات سیاسی را بار آورده بود (و آن فشار سیاسی برتانیه بر دولت افغانستان بود) ازین وقایع خبر مستقیمی نمی دهد. آرشیف حکومت بریتانوی هند، گواه ناراحتی شدید بریتانیه از نشرات سراج الاخبار و آوردن فشار سیاسی بر حکومت افغانستان به مخالفت آن جریده، می باشد.

از باقی خبرهای خارجه که به نشر رسیده درین مجموعه محض همان را اقتباس کردیم که موجب تبصره و تذکرات سراج الاخبار افغانیه شده است.

از فصل ادبیات نیز، مضامین عمده را استخراج کرده درین مجموعه آوردیم. اما همه مضامین و اشعار (به شمول اشعار سردار غلام محمد طرزی که در دیوان چاپی نیامده و اشعار محمود طرزی که بعد از چاپ «پراکنده» گفته شده) باید جداگانه جمع آوری شود تا با اشعار سالیان اخیر زنده گی محمود طرزی که هنوز به چاپ نرسیده یک جا شود. (رجوع به فهرست آثار محمود طرزی در اخیر این مجموعه).

در جملهٔ دیگر محتویات سراج الاخبار بحث های علم و فن به عبارهٔ سهل و جالب، اخلاقیات، سفر و سیاحت، (از آن جمله سیاحت یک عالم مسلمان به جاپان) مطالب دانش و حکمت، فلاحت و صنعت و مطالب عسکری قابل توجه می باشد. در زمینهٔ ادبیات بر علاوهٔ اشعار شعرای قدیم و اشعار سردار غلام محمد طرزی و اشعار سرمحرر محمود طرزی، آثار شعری ملا عبدالعلی مستغنی و یک عده شعرای دیگر و نیز اشعار پنبتو و اشعاری به لهجه های عامیانه آمده است: ذکر آن اشعار دری و پنبتو را که از محمود طرزی نیست، برای کتاب بحث تاریخی عهد سراجیه گذاشتیم و آن اشعار را که از خود محمود طرزی است باید جداگانه در مجموعهٔ کامل اشعار محمود طرزی به چاپ رسانیم و آن همه درین مجموعه نیامده است. (رجوع شود به بخش ادبیات در این مجموعه)

از جمله هدیه های سراج الاخبار «علم و اسلامیت» آیا چه باید کرد؟" و «فلسفهٔ وطن» را درین مجموعه آوردیم . محمود طرزی اشعار «ادب در فن» و «رساله توحید» را شامل «پراکنده» کرده خود دوباره به چاپ رسانیده است مندرجات «مختصر

جغرافیای عمومی» و معلم حکمت را دربیان آثار محمود طرزی در اخیر این مجموعه، خلاصه کردیم. «سراج اطفال» را شاغلی محمد کاظم آهنگ در کتاب «سیرژور نا لیزم در افغانستان» معرفی کرده است. این نشریهٔ هدیهٔ ضمیمهٔ سراج الاخبار، حتی بعد از قطع نشر سراج الاخبار، هنگام چاپ شدن «امان افغان» با سرمحرری عبدالهادی داوی، با همان نام «سراج اطفال» مدتی به نشر می رسید. (۱۳۰۰ مطابق ۱۹۲۰).

محمود طرزی توسط سراج الاخبار و کتب خود (به طور خاص «روضهٔ حکم» و«ازهر دهن سخنی») ادبیات ترک وعرب و از راه ترجمه های ترکی ادبیات بعضی زبان های اروپا را به خوانندگان خویش معرفی کرده و درین طریق نیز وی پیشگام بوده است.

تا زمستان ۱۲۹۷ ش سراج التواریخ (تالیف فیض محمد کاتب) به چاپ نرسیده بود. در شمارهٔ دهم سال پنجم خبر نشر آن را می خوانیم و در سال ششم وسال هفتم بعضی حواله ها را به آن درمی یابیم. (ضمناً باید دانست که امروز چاپ مجدد«سراج التواریخ» و پیوست کردن بان فهرست اشخاص و اماکن و مطالب واضافه کردن لوحه کرونولوژی، یکی از شرایط عمدهٔ پیشرفت تحقیقات جاریهٔ تاریخی افغانستان دربارهٔ قرون معاصرمی باشد).

منابع خبرها ومقالات

به خاطر باید داشت که در آن زمان هنور تلگراف در افغانستان بکار نیفتاده بود یگانه طریق واصل شدن خبرها جراید خارجی بود، که آن هم با تأخیر زیاد و غیر منظم، می رسید. البته به طور عادی، نزد مردم افغانستان عجله دربارهٔ حاصل کردن خبرها موجود نبود، اما بعد از وقوع جنگ طرابلس غرب ومتعاقباً با ظهور جنگ جهانی، که یک عده ملت های شرق در آن اشتراک داشتند، عطش برای دانستن نتیجه جنگ ها زیاد شد. جراید عثمانی که بیشتر توسط پستهٔ بحری، از راه بنادر هند ارسال می شد، دیگر واصل نگردید و حکومت هند بریتانوی آن را قطع نمود. محض جراید هندی، به زبان های انگلیسی و اردو و جراید ایرانی از تهران و مشهد واصل می گردید. برنشرات جراید هندی نیز سانسورشدید مسلط بود. در سالیان اخیر، جریدهٔ«چمن» چاپ مشهد، جالب

توجهٔ محمود طرزی بود تا آن که جریدهٔ چمن هم در اثرفشار سیاسی دولت تزاری، تعطیل گردید. محمود طرزی همان گونه عاقبتی را با ایماء واشاره برای سراج الاخبار نیز پیش بینی کرد. سراج الاخبار با روزنامه های هندی «پیسه اخبار» «زمین دار» روابط خوب داشت، اما از نشرات جریدهٔ انگلیسی زبان چاپ اله اباد، به نام «پایونی یر» شکایت زیاد داشت. جراید استانبول چون «العدل» «سبیل الرشاد» «ترجمان حقیقت» و جریدهٔ «صدای حق» چاپ با کو و جریدهٔ «ترجمان» چاپ باغچه سرای واقع قریم (کریمه) و جریده «العلم» چاپ قاهره وغیره، مراجع تبصرات و خبرهای مندرجهٔ سراج الاخبار را تشکیل می دادند.

(ذکر حبل المتین جریدهٔ فارسی چاپ کلکته و دیگر جراید اسلامی، در این مجموعه آمده است)

شهرت سراج الاخبار در بیرون کشور

سراج الاخبار به زودی در هند و دولت تزاری، میان آزادی خواهان و به طور خاص آزادی خواهان مسلمان، شهرت یافت. حکومت های هند بریتانوی و حکومت تزاری از این احوال دوچار نگرانی شدند. در آرشیف هند بریتانوی (امروز به نام «آرشیف ملی هند» دوسیه های این موضوع ،پر از مواد تحقیق است).

محمود طرزی در آغاز (جدی ۱۲۹۰) پیش بینی کرده بود که مقامات هند بریتانوی در پی سقوط دادن سراج الاخبار خواهند شد. بعداً اشاره کرد که این بیش بینی اوشکل عملی می گیرد و این زمانی بود که کارد به استخوان رسیده بود.

البته مندرجات سراج الاخبار به مخالفت همه قوای استعماری اروپائی به شمول فرانسه و ایتالیه بود .

این گونه طرز بیان، در هیچ کشور تحت تسلط استعماری سراج الاخبار را نزد اولیای امور محبوب نمی ساخت.

***

در این جا مناسب است سطری چند را به طور یاداشت یکی از خدمتگاران سابقه دار مطبوعات وطن جناب محمد امین خوریانی رئیس اسبق تمییز وزارت عدلیه و سناتور سابق که به این جانب تسلیم داده اند (دلو ۱۳۵۵) از قلم ایشان بیاوریم:

«به سال اول تعلیمی پوهنتون پشاور ۱۳۳۳ ق (۱۹۱۵ میلادی)، در شعبه علوم شرقیه از فبروری تا جولائی تحصیل می کردم.»

شماره های سال چهارم سراج الاخبار که جریان جنگ عمومی نخستین را به کمال صحت و آزادی از منابع ترکی و عربی و دری والسنه اروپائی نشر می نمود دلچسپی های معلمین و متعلمین را جلب کرده بود. به وقت فراغ از تدریس بعد از نماز ظهر، تا نماز خفتن، برای مطالعه کتب و جراید در قرائت خانهٔ مکتبه پوهنتون پشاور، تشریف می آوردند.

دیده می شد که، برای اقناع مطالعه کنندگان سراج الاخبار سوزن دوخت فورمه های اخبار را می کندند. باین صورت شانزده نفر می توانستند که یک نسخه شانزده صفحهٔ هر نسخه از نسخه های چهار گانه واصلهٔ قرائت خانه را در عین حال مطالعه نمایند. هر فورمه را یکنفر یا دونفر به دست خود می گرفتند. پشت هر صفحه یک نفر ایستاده می شد وقتی که از خواندن یک صفحهٔ فارغ می شد به صفحه دیگر متوجه می شد. خالیگاه را شخص دیگری از شایقان پر می نمود وهر که از ۶۴ نفر مصروف مطالعه از مجلس می برامد، جای او را دیگری پرمی نمود. هر قدر که وقت عصر نزدیک می شد، تعداد شایقان فراوانی می یافت. پشت هر صفحه تا چهار نفر ایستاده دیده می شد و تعداد خوانندگان از ۶۴ نفر به ۲۵۶ نفر میرسید. حتی بعد از نماز شام، که تعداد نفر کاسته می شد، باز به همان اندازه ۶۴ نفری بالغ می بود. ..»

قیمت اشتراک و مسایل مالی

قیمت اشتراک «سراج الاخبار» در طول اکثر عمر آن به یک حال ماند. قیمت سالانه در کابل ۸ روپیه کابلی، اطراف داخله ۱۴ روپیه کابلی و قیمت اشتراک خارج در آغاز نیم پوند انگریزی و بعداً در سال دوم ده روپیه (هندی) انگریزی درج شده است. قیمت

یک نسخه در کابل در شماره اول یک شاهی و از شماره دوم به بعد یک عباسی درج شده است.

تغییر نرخ اشتراک (کابل ۱۲ روپیه کابلی داخل ۲۰ روپیه کابلی خارج ۳۰ روپیهٔ کابلی، یک نسخه شش شاهی) در آغاز سال هشتم می آید. درین بارهٔ آنچه محمود طرزی خود در شماره اخیر سال هفتم و شماره اول سال هشتم نگاشته است خوانده شود.

اشتراک از خارج توسط نماینده داک خانه افغانیه (غلام حیدر خان وردک) در پشاور و غلام نبی خان در بخارا، عبدالله خان در مشهد صورت پذیر بود. با این همه، ضرورت انتقال اداره جریده از ماشین خانه به ده افغانان (شماره اول سال ۴ اگست ۱۹۱۷) و بلند رفتن نرخ کاغذ که ما نند امروز از خارج وارد می شد، مزید بربی مهری های روزگار که در ترجمه زندگی محمود طرزی خواندیم، کار چاپ جریده را تا به حدی دشوار ساخته که نرخ اشتراک بلند رفت و حلقه به چندین معنی، آن قدر تنگ شد،که چاپ شدن سراج الاخبار قطع گردید. . از ۲۴ جولائی تا ۱۷ اکتوبر ۱۹۱۸ (۱۲۹۷ ش) دو ماه معطلی در نشر و در ۱۹ دسامبر قطع کلی جریده واقع شد.

مشخصات چاپ تیراژ

صفحه سراج الاخبار افغانیه ۲۴ در ۳۳ سانتی متر بود. دربارهٔ تیراژ، بر سبیل اتفاق معلومات به دست آمده است. در صفحه ۴ شماره ۲ سال ۵ سراج الاخبار (۲۰ سنبله ۱۲۹۴) در ستایش ماشین و زیر عنوان «ماشین های دوار»این سطور خوانده می شود:

«قارئین کرام ما اخبار شانزده صفحه یی سراج الاخبار خود شان را در هر پانزده روز یک بار به قدر ۱۶۰۰ نسخه طبع ونشر می کند، در پیش نظر خودشان بگیرند وماشین طبع آن را که در ماشین خانه است در تصور آورند. ..»

تعداد مشترکین داخلی روزنامه در سال ۱۲۹۳ش، در حدود صد نفر بود . اما مطابق امر دولت مامورین که حقوق معاش کافی می گرفتند، طوری مکلف به خواندن جریده بودند، که مبلغ اشتراک از همان مبلغ حقوق معاش (به اصطلاح آن وقت تنخواه) و ضع

و کسر وبه دارائی سراج الاخبار انتقال داده می شد. ضمناً، به همین وسیله سراج الاخبار در سراسر افغانستان خواننده داشت.

کلکسیون های سراج الاخبار در سالیان نشر آن، توسط ادارهٔ سراج الاخبار، به توجه شخص محمود طرزی جلد بندی شده و در معرض فروش بوده است. این اقدام مفید محمود طرزی، سبب آن شده است که در اکثر کتابخانه های دولتی و شخصی در داخل و خارج، کلکسیون های سراج الاخبار موجود است. از آن جمله کلکسیون های کتابخانه عامه و انجمن تاریخ در کابل برای مراجعه دانشمندان میسر می باشد.

تقویم قمری و شمسی

در سر جریده نگاشته شده: «به هر پانزده روز یکبار نشر می شود» اساس محاسبه تاریخ قمری است. در آغاز و پانزدهم هر ماه قمری یک شمارهٔ سراج الاخبار به نشر می رسید.

چون سال قمری ده روز از سال شمسی کوتاهتر است ،بنابرین ۲۴ شماره یک ساله سراج الاخبار کمتر از یک سال کامل شمسی را در بر می گیرد. گرچه به روی جریده، تاریخ شمسی هجری درج شده است اما از مقالات داخل و دیگر نوشته های محمود طرزی و اسناد دیگر معلوم می شود که درین زمان هنوز تاریخ هر واقعه از روی تقویم قمری درج می شد. چون محاسبهٔ این موضوع با بعضی مشکلات روبرو می شود، بنابرین فهرست تاریخ هجری قمری، هجری شمسی و مسیحی هر شماره را چنان که جریده خود درج کرده است، در پایان این مجموعه آورده ایم: در بعضی جاها، غلط مطبعه را که واضح بود اصلاح کردیم. این فهرست نشان می دهد که در مقارنه ومطابقت سنهٔ شمسی و قمری مشکلات محاسبه وجود داشته است. بنابرین فهرستی را که تقدیم کرده ایم، نباید فهرست «نجومی» حساب کرد، بلکه جدول تقویمی می باشد که جریده سراج الاخبار آن را در سرلوحه به چاپ رسانیده است.

چون خوانندگان امروزی تقویم شمسی را به کارمی برند، در این مجموعه در آغاز هر مقاله، تاریخ شمسی شماره مدرک اقتباس خود را درج کردیم.

برای تقویم معلومات مزید در زمینه تقدیم نگاری در آن زمان به تقویم سال ۱۲۹۷ هجری شمسی را که با خطاطی جناب سید محمد داود الحسینی در شماره ۲۰ سال هفتم سراج الاخبار به چاپ رسیده است نیز حواله می دهیم.

در آن سال ها، هر ساله یک تقویم جیبی کوچک نیز به چاپ میرسید که بعضی علاقمندان آن را درخانواده خود محفوظ داشته اند.

تقویم مرتبهٔ سید داود الحسینی، که نخستین اثر خطاطی زنگوگرافی شده ایشان می باشد، همه مطالب لازم آن وقت را در بردارد.

در ۱۲۹۸ ش، در پشتی شمارهٔ اول سال هشتم ذکر شده است که سر از سال ما بعد، جریده به تاریخ اول حمل چاپ خواهد شد، تا حساب وقت آسان شود.

اما چنان که می دانیم، نه سراج المله و نه سراج الاخبار تا آن نو روز بودند.

****

مجمل آثار محمود طرزی
(غیر از سراج الاخبار)
۱- مجموعهٔ صنایع:

گزیدهٔ اشعار استادان سخن- در بندر کراچی در باغ حسن جی آن را در ۱۳۰۰ (مطابق ۱۸۸۳) ختم کرده. نسخهٔ خطی آن در کتابخانه عبدالوهاب محمود طرزی محفوظ است. نستعلیق هنوز ناپخته، اوراق رنگارنگ ۵۰۵ صفحه، ۱۰× ۷ سانتی متر.

۲- منتخبات غلام محمد طرزی، به خط محمود طرزی

منتخبات دیوان سردار غلام محمد طرزی کتابت محمود طرزی «در بغداد شریف شروع و در تمام یافت» ۱۳۰۴ق (۱۸۸۶م) نستعلیق زیبا کاغذ فرنگی پشتی چرم مشکی ۴۰۸ صفحه قطع جیبی ۱۳× ۸ سانتی متر. بعد از اولین عودت به وطن محمود طرزی کتاب را به برادر خود عبدالخالق هدیه کرده است. (کابل ۱۲ صفر ۱۳۲۰- می ۱۹۰۲) وی به معین السلطنه در ۱۳۳۵ ق (۱۹۱۲م) در سفر غزنه هدیه کرده است. محفوظ در کتابخانه عامه کابل.

۳- مجموعهٔ اخلاق:

«...چون این بنده کم بضاعت قلیل المعرفت، محمود بیگ افغان، درانی نسب از وطن مالوف آواره گردیده...لسان عذب البیان ترکی را آموختم و کتبی که به این لسان طبع و نشر گردیده مطالعه نمودم،به جزتهذیب خلاق و علویت افکار و تفهیم انسانیت، چیز دیگر به نظر نیامد، لهذا خواستم تا اثری بگذارم و کتابی تالیف کنم پس از کتاب اخلاقیه و حکمیه بعضی سخنان مفید و مرغوب، که در تهذیب اخلاق بکار است جمع نمودم و به اسم «مجموعه اخلاق» مسمی گردانیدم...»

محتویات: غرض از کسب علم، معنی حکمت و علم، دلایل از آیات قرآنی دلایل برفضیلت علم از تورات، زبور و انجیل، از احادیث سید المرسلین دلایل بر فضیلت علم، ار دیگر آثار از کلمات حضرت علی اکرم الله وجه از حکمای متقدمین، تشویقات بر تحصل علوم وحکمت، تشویقات اطفال به بر تحصیل علوم وکمال، بیان فضیلت چهارگانه مطالعه کتب تربیه و آداب تقریظ در صفت معرفت فقره از مقطعات در بیان آداب با صواب، آداب محاورات، اداب حفظ صحت و عافیت،رعایت در طعام رعایت در خواب رعایت اقامتگاه رعایت حرارت و برودت رعایت مریض ومرض،تربیه اولاد و اطفال: چاپ موسسهٔ طبع کتب شماره ۳۰ مطبعه دولتی کابل بدون تاریخ طبع پنجاه صفحه قطع کوچک.

تذکر: ملاحظهٔ نسخهٔ خطی این رساله، در کتابخانهٔ استاد صالح پرونتا نشان می دهد، که متن چاپی شامل همه متن قلمی نیست.

رساله به خط محمود طرزی یکشنبه ۱۸ ذی حجهٔ ۱۳۰۵ مطابق رومی (اگست ۱۸۸۸) میباشد و بر آن محمود طرزی از روی تفنن، چند منظرهٔ طبیعت و عمارت را ترسیم کرده است. کاغذ فرنگی مجدول-۸۲ صفحه خط ریز به پنسل کتابچه جیبی.

۴- دیباچه دیوان سردار غلام طرزی:

این دیباچه را محمد طرزی با تجویز پدر بزرگوار خویش بقید تحریر آورده .

من تالیف محمود طرزی به دست خط محمد زمان - ۱۹ ذی قعده ۱۳۰۹ (جون ۱۸۹۲).

۵- سیاحت نامه در سعاده (چاپ نشده)

شرح سفر به استانبول برای تقدیم کتاب پدرش سردار غلام محمد طرزی به دربار سلطان عبدالحمید خلیفهٔ عثمانی - ۱۳۰۶ (مطابق ۱۸۸۸). متن این کتاب به دست نیست ویک فصل آن در کتاب از هر دهن سخنی، زیر عنوان «یک شبی در بوغار دلنواز گذرانده ام».

۶- سیاحت سه قطعه روی زمین:

کتاب سه قطعه ۶۷۳ صفحه است. در سال ۱۳۳۳ (۱۹۱۵) در مطبعه عنایت کابل (بانقشه ها و فوتوهای متعدد) به چاپ رسیده است.

«... اساس مقصد ازین سیاحت این است که حضرت قبله گاه معظم پدر بزرگوار محترم، عازم ادای فریضهٔ حج بیت الله شریف می شدند. اگر چه قبل ازاین هم دو بار به کعبه الله شریف به ادای فریضه موفق شده بودند ولی در این بار خواستند که به اجازه وارادهٔ خلیفه المومنین. ...ادای فریضه را به جا آرند....»

حرکت از شام شریف (۲۵می ۱۸۹۱)،بیروت ازمیر، استانبول، پورت سعید یافه، بیروت عودت به شام (۲۳جون ۱۸۹۱).

ازین کتاب مفصل، مؤلف این مجموعه یک رسالهٔ برگزیده، استخراج کرده است وآن عین کلمات محمود طرزی می باشد که از نظر ترجمه احوال زنده گی وی اهمیت دارد. این برگزیده از سیاحت نامه سه قطعه برای چاپ آماده می باشد.

۷- از هر دهن سخنی:

نام کامل کتاب چنین است: «ازهر دهن سخنی و از هر چمن سمنی». در مقدمه شرح می دهد که این مجموعه قسمت اول کتاب «دبستان معارف» (۱۸۹۰م) می باشد: «دبستان معارف ما نه خواست که از حسن و جمال ادبیات محروم به ماند واین است که قسم ادبیات آن را جداگانه یک اثری ترتیب دادم و اسم آن را «از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی» گذاشتم ولی چنان گمان نشود، که سراسر از خط و خال ومی ومحبوب بحث خواهد راند. نی! بلکه اکثر از آثار نثریهٔ ادبیه جدیده تشکیل یافته است»:

۱-پروانه.

۲- یک نشیدهٔ وجد آور عمر الفاروق. (به زبان عربی با تر جمه و شرح ابیات).

۳- نوبهار. (از کلام حضرت طرزی از رسالهٔ «اشعار عراق وحجاز»). (آغاز به نثرو سپس غزل. ..برگ شگوفه از بغل شاخ سرکشید...)

۴- محسنات رسایل موقوته (فی سنهٔ ۱۳۰۷ در شام شریف برای مقدمهٔ رسالهٔ موقوتهٔ «دستان معارف» تالیف خودمحمود طرزی) تحریر شده).

۵- یأس بعد الامل: (از کلام حضرت قلبه ام طرزی) که در سال ۱۳۰۷ به صورت مکتوب برای حقیر که در استانبول بودم فرستاده اند. (نثر با دو غزل). (۱۸۸۹ م).

۶- نالهٔ گلی (از آثار ادبیهٔ عثمانی ترجمه شده).

۷- یک دو غزل «از طرز طرزی» به دوش تو گل منه بار خود را. ..

۸- برگ نورسته.

۹- تماشای تشریح خانه «روز اول کانون ثانی سنه هزار و هشتصد و نود وهشت بود که استاد طبیعت اهالی استانبول را معادل به بهترین روزی از روز های فصل بهار. ..»

۱۰ - آشیان بلبل (از آثار کامیل فلاماریون عیناً ترجمه شده).

۱۱- یک دو غزل محمود طرزی: تحصیل، بگذشت و رفت. (در رسالهٔ «ادب در فن» و «پراگنده» نیز آمده است).

۱۲- ترجمه شعر فرانسوی و یقتور هوغو (ویکتور هوگو) از شاعران مشهور فرانس.

۱۳- سه قطعهٔ برفی: از زبان میرزا محمد عزیز کاتب دار الترجمهٔ ترکی جواب محمود طرزی ۵ ذی حجه ۱۳۲۸ (مطابق به قوس ۱۲۸۹ ش).

۱۴ نسیم باغ.

۱۵- فقر و شتا.

۱۶- خانهٔ تن آدمی. (حضرت امام فخرالدین رازی در «باقیات الصالحات» می فرماید: . .)

۱۷- عدالت خداوندی. از جریده «اختر» ۱۵ رجب ۱۳۰۸ (مطابق ۱۸۹۱)

۱۸- از «سیاحتنامه در سعاده استانبول»- عبارت ازسیا حتنامهٔ است که درسنه ۱۳۰۶ هجری (۱۸۸۸ م) بنابر امر والد بزرگوارم از شام بسوی در سعاده اجراء نموده ام. مقصد

ازین سفر، تقدیم نمودن کتاب «اخلاق حمیده» می باشد...«یک شبی که در بوغاز دلنواز گذرانیده ام.»

۱۹- از سیاحتنامه امریکا –للوی وحشیان.

محاوره سیاسی بایکی از وحشیان امریکای شمالی.

۲۰- چند شعر پرحکم حضرت امام اعظم (رضی الله عنه) الا توبوا الی رب الانام....

۲۱- تمجید جناب بلال حبشی (رضی الله عنه): تیقظوا تیقظوا. ..

۲۲- عرض حال دست چپ.

۲۳- اختلاف طبایع: تعریف محبوبه چینی از لسان شاعرچینی. تعریف محبوبه رومی. مغلی. زنگی. .امریکائی. ..

۲۴- تنهائی: من مایل این وآن نباشم. .. مایل شده ام بیار خاموش (جلال آباد ۱۳۲۹ ق) (۱۹۱۱) در «پرگنده» نیز آمده است.

۲۵- یک دوغزل معشوقانهٔ عربی.

۲۶- غزل از کلام والد بزرگوارم که از مکه مکرمه فرستاده اند.

چومحراب خم ابروی او در چشم ما آید!

۲۷ رمضان ۱۳۱۷ ق (۱۹۰۰م)

۲۷- توحید خالق وحید به شیوه ادبیات طرز جدیده: ظلمت، فلاکت مدنیت.

۲۸- محاوره ما بین علوم وفون: حکمت تاریخ ارخیولوژی جغرافیا، اخلاق، منطق، ریاضیات، هیأت، شعر، ادبیات، رساله موقوته.

۲۹- مشاهدهٔ خانه کعبه: از کلام غلام محمد طرزی.

«عجب معشوق بی پروا به عالم کرده ام پیدا» از مکه مکرمه بشام فرستاده شده - ۱۳۰۹ (۱۸۹۲م)

۳۰ – یک دو قطعه لطیفه آمیز کمال خجندی.

۳۱- رومان: (معنی آن)- «فلورا» (یک صباح ذی انشراح بسیار لطیفی بود.)«....این اول رومانی است که خوانده وهمین قد آن را که در «انوار ذکاء» نام رساله موقوته یافته بودم، ترجمه کردم.

«گرچه ناتمام است ولی چون اول رومانی است که مرا بر ترجمه رومان نویسی تحریک وتشویق نموده خیلی دوستش میدارم. در دمشق شام – سنه ۱۳۰۹»

۳۲- عشق.

۳۳- صباوت.

۳۴- طفل نوزاد در خانه توانگر چسان است ودر خانه فقیر چگونه ؟

۳۵- تعشق یک شیر مهابت منظر بر یک دختر پری پیکر.

۳۶- مثالی در خصوص شهامت وعالیجنابی اعراب.

۳۷- تنهائی: از یادگار های صالحیه شام: آیا هیچ وقتی تنها مانده اید ؟...

۳۸- بهار را دوست دارم. ..

این کتاب در سال ۱۳۳۱ (موافق به ۱۹۱۳م) در مطبعه عنایت بر کاغذ رنگین ۲۷۰ صفحه قطع خورد، به چاپ رسیده است.

در مراحل آینده چاپ مجدد همه آثار طرزی چاپ کامل این کتاب نیز باید در نظر باشد.

۸- روضهٔ حکم:

یک دو سخن دربارهٔ طبع کتاب:

... دومین کتاب «دبستان معارف» است که عزیزی بنیان محمود طرزی آن را در سنه ۱۳۰۸ هجری در دمشق وشام جمع وتألیف نمود. «عنایت الله معین السلطنه».

مقالهٔ دیباچه:

«این عبد احقر در زمانیکه ساکن شام شریف بودم، به عنوان «دبستان معارف» یک کتابی تألیف نمودم، که مقصد وموضوع آن منحصر بریک علم وفن، نی بلکه از هرگونه کلام خوب وهرنوع سخنان مرغوب اخلاقی، ادبی علمی، فنی، سیاحات، حکایات و غیره ناطق و باحث بوده...»:

۱- فضایل – علم- حکمت- معرفت.

(اشاره به «باقیات الصالحات» امام فخرالدین رازی- شرح احادیث بر فضیلت علم.

۲- اثبات ضرورت اجتماع بنی بشر.

۳- خوبی چیست – شرح حدیث شریف: البر حسن الخالق. ..

۴- عذاب وجدانی.

۵- انجاز وعده (بجا آوردن وعده و سخن) دمشق شام ۱۳۰۶ق (۱۸۸۹م)

۶- فقرات مفیده از سقراط ودیگر قدماء واز کلام مبارک علی کرم الله وجهه! «ازباب الاستقامت» رساله قشیریه.

۷- هیئت اجتماعیه. (در اخیر شعر سعدی: ابروباد ومه وخورشید...)

۸- سیاحت وفواید آن.

۹- مباحثهٔ فخرالدین بامسیحی (قسمی از مقاله، بحضور مرقد حضرت یحیی در جامع امویه در دمشق از «سفینهٔ راغب» ترجمه شده است) ۱۳۰۹ق (۱۸۹۱م)

۱۰- مقالهٔ فیلسوف مشهور پلو تارک، در استکراه از خوردن گوشت و در آن از قلم ضیاء پاشا.

۱۱- شرح حدیث شریف، دع ما یربیک، الی مالا یربیک (ترک کن چیزی را که ترا درشک اندازد، بدان چیزی که ترا درشک نیندازد).

۱۲- نصایح علی کرم الله وجهه، به امام حسن رضی الله عنه.

۱۳- نطق خالد بن عبدالله قشیری، ذر واسط.

۱۴- جمل حکمیه: گفتار یک حکیم به یک صاحب جاه. وارستگی شبلی علیه الرحمه. کلمات امام جعفر صادق رضی الله عنه، کلمات امیر المومنین علی وخلیفه مأمون الرشید.

۱۵- شخص با دیانت از جریدهٔ «سوریه» ۱۳۰۶ق (۱۸۸۸م)

۱۶- ترجمهٔ احوال امام اعظم ابو حنیفه.

۱۷- بیان حدیث شریف: از هدفی الدنیا. ..

۱۸- صیام – ترجمه از محاضرات رساله ترکی، در تنبیه روزه خواران.

۱۹- ترجمه وبیان اشعار امام اعظم رضی الله عنه: الاتوبوا الی رب الانام.

۲۰- شعر بلال حبشی رضی الله عنه وترجمه آن.

۲۱- حیا، بیان حدیث نبوی: ان مما ادرک الناس. ..

۲۲- رعایت ومحبت والدین.

۲۳- ترجمهٔ احوال فخر رازی.

۲۴- بدایع قدرت قادر وحید - بلسان طرز جدید:

ای انسان غافل، یک چشم عبرتی بکشا (با اشاره به تشریح بدن آدمی).

۲۵- جمل حکمتیه - «ازموارد الکلم» نام رساله غیر منقوطهٔ «فیضی دکنی».

۲۶- وطن عزیزم افغانستان و برادران دینیم افغانیان را خطاب. ..

ای وطن عزیز وای مسکن محبت انگیز

... پس ای اخوان دین وای ابنای عزیز وطن... من که یکی از اجزای فردیهٔ شمایانم وبنا برسوق قسمت و مجبوریت، حالا در شام جنت مشام امرار اوقات حیاتم را مینمایم، این است که بنابرحب وطنیت وشراکت ملیت، بدین قدر تفصیلات مقتضیانه،شما را تحریک وتشویق نمودم وبه اجرای وظیفهٔ خدمت وطن ولو که عاجزانه باشد، خود را مفتخر ومباهی ساختم.

۲۷- ژابون چه بود وچه شد؟ ۱۳۰۷ق (۱۸۸۹م).

کتاب «روضهٔ حکم» در سنه ۱۳۰۸ هجری شمسی (۱۸۹۰م) در دمشق تالیف شده و درسنه ۱۳۳۱ (۱۹۱۳) در کابل مطبعهٔ عنایت به چاپ رسیده است.

(۱۵۹ صفحه قطع کوچک). در زمان چاپ کلیات طرزی باید تجدید طبع شود.

۹- *تلخیص حقوق بین الدول (چاپ نشده)*

محمود طرزی می نگارد : این کتاب را در سال ۱۳۱۵ (موافق بهٔ ۱۸۹۷)از اثر حسن فهمی پاشا ترجمه کرده و برای مطالعه امیر عبدالرحمان خان، توسط پوسته از دمشق به کابل فرستاده است. این کتاب به چاپ نرسیده ونسخهٔ خطی آن مفقود است وامکان دارد در آینده باز یافته شود و منظومهٔ «هیئت اجتماعیه» در «پراگنده».

۱۰- *مطالعات صحیه (چاپ نشده)*

مطالعات صحیه مطابق شریعت غرای اسلامیه، که از یونانی به ترکی و از ترکی توسط محمود طرزی بفارسی ترجمه شده است. ترجمه ۱۸ رجب ۱۳۱۸ یعنی چند

هفته پیش از وفاتِ پدر در ۱۹۰۰م تکمیل یافته. مؤلف رساله، دکتور اکریستیدی و مترجم آن از یونانی به ترکی بافره لی بانکوست.

این کتاب را محمود طرزی به تشویق «محبوب عالم» مدیر«پیسه» اخیار ترجمه کرده است و بعد از دعوت محمود طرزی به وطن در ۱۰۸ صفحه، توسط کاتبی در کابل خطاطی شده است (نستعلیق متوسط).

این کتاب مقالهٔ علمی داکتر یونانی در کنگرهٔ صحی مونیخ ۱۸۷۲ بود و شاید متن المانی داشته. شامل فصول در بارهٔ: نظافت طهارت، آب، ماکولات ملبوسات، زمین، ضیاء مسکرات، مناسبات از دواجیه، دفن اموات وخاتمه در صحت می باشد. (نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ استاد صالح پرونتا).

۱۱- سوانح زندگی (به زبان ترکی) (چاپ نشده)

چند ورق مختصر که در جنوری ۱۹۰۸ در کابل، در اثر خواهش یکی از دوستان ترکی (شاید برای چاپ شدن درترکیه) نوشته (دربارهٔ خدمت ترکان در افغانستان اطلاعات ارزشمند داده است). ترجمه دری (اسد ۱۳۵۵ش) بقلم عبدالوهاب محمود طرزی، برای چاپ آماده می باشد.

۱۲- رساله اغذیه و طبخ (ترجمهٔ چاپ نشده)

ترجمهٔ آن از ترکی برای مطالعهٔ سراج الملت والدین صورت گرفته و تکمیل نیافته است (نسخهٔ خطی، نزد استاد عبدالوهاب محمود طرزی).

۱۳- رسالهٔ نقطه گذاری.

این رسالهٔ نقطه گذاری به نظر گرد آورندهٔ این مجموعه نرسیده محمد صالح پرونتا، قبلا آن را ملاحظه کرده است. شامل مقاله ای است درین موضوع که در سراج الاخبار درجدی ۱۲۹۲ش در جواب سوال خوانندهٔ به چاپ رسیده بود.

۱۴- مختصر جغرافیای عمومی:

چاپ ۵ ۱۹- شامل ۷۲ صفحه بانقشه ها.

در اثر خواهش خواننده گان، این رسالهٔ مجمل را تقدیم کرده است و دربارهٔ قاره ها و بلاد اطلاعات می دهد. اصطلاحات را به ملاحظه محرران سراج الاخبار عبدالهادی و عبدالرحمن رسانیده است، تا آن که مطابق تدریسات مکتب حبیبیه باشد. خطاط: میرزا محمد جعفر. قندهاری .

۱۵ - معلم حکمت:
چاپ ۱۹۱۶ – ۱۰۴ صفحه.

محمود طرزی بیان می کند این رساله را برای طالبان علم نگاشته است. صحبت استاد و شاگرد: استاد در پاریس تحصیل حکمت کرده است، با شاگرد یک جا تفرج می کند و بیان آسمان، زمین، هوا، رطوبت و بخار، شبنم، ابرو باران و آب اهمیت علم کمیا. ... را به شاگرد می دهد.

ترجمهٔ رومان های علمی.

محمود طرزی از آثار «ژول ورن» (۱۸۲۵ – ۱۹۰۵) بزرگترین نویسندهٔ رومان های علمی فرانسوی، در آن زمان (از روی ترجمهٔ ترکی احمد احسان)
ترجمه هایی به هموطنان تقدیم کرده است، قرارذیل:

۱۶ - سیاحت دورادور زمین به هشتاد روز:

۱۳۳۰ق (۱۹۱۲م) (کتاب به زبان فرانسوی در ۱۸۷۳ چاپ شده بود) تذکر: از روی این ترجمه از ترکی به زبان دری، سید محمد ادیب (که خال محمود طرزی بود) در کابل، یک ترجمه به زبان عربی کرده است: «سیاحة حول دایرة الکرة الارضیه، بثمانین یوما» که در اکتوبر ۱۹۱۵ (۱۲۹۴ش) پایان یافته است. ادیب افندی این نسخهٔ خطی را به تاریخ ۶ مارچ ۱۹۱۹ (حوت ۱۲۹۸) یعنی چند روز بعد از جلوس پادشاه مرحوم امان الله خان، به عبدالهادی خان هدیه داده، بر آن امضاء کرده است. جناب عبدالهادی داوی در آن وقت تازه از زندان بر آمده بود و کار سر محرری و ادارهٔ «امان افغان» را

به دست گرفت. این نسخهٔ خطی به زبان عربی در کتابچهٔ نسخه های خطی وزارت اطلاعات و کلتور محفوظ است.

•

۱۷- سیاحت در جو هوا:

۲۱۹ صفحه – ۱۳۳۱ (۱۹۱۳م) (عنوان اصلی در فرانسوی «روبور-لو- کونکران» که در ۱۸۸۶ چاپ شده بود).

۱۸- بیست هزار فرسخ سیاحت در زیر بحر

(۳۶۲ صفحه) ۱۳۳۲ (۱۹۱۴م) (در زبان فرانسوی ۱۸۷۰ چاپ شده بود).

۱۹- جزیرهٔ پنهان

(عنوان اصلی فرانسوی. («دلیل میستیریوز» که در ۱۸۷۰ چاپ شده بود.) ترجمه در ۴۸۰ صفحه در ۱۳۳۲ق (۱۹۱۴م) به چاپ رسیده است.

۲۰- ترجمهٔ تاریخ حرب

تاریخ محاربهٔ روس وجاپان ۱۹۰۴ – ۱۹۰۵

- جلد اول ۳۹۶ صفحه ۱۳۳۴ق (۱۹۱۶)
- جلد دوم ۲۶۰ صفحه ۱۳۳۴ق (۱۹۱۶)
- جلد سوم ۳۰۴ صفحه ۱۳۳۵ق (۱۹۱۷)
- جلد چهارم ۳۱۴ صفحه ۱۳۳۶ق (۱۹۱۷)

محمود طرزی ترجمهٔ این کتاب را در اثر خواهش «سراج الملت» در ۱۹۱۰ قبل از آغاز نشر سراج الاخبار، در دارالترجمه ترکی تکمیل کرده بود.

۲۱- سراج اطفال

۵ شماره سال اول را در ۱۲۹۷ محمود طرزی به چاپ رسانده است. (در ۱۲۹۸ش جناب عبدالهادی داوی چند شماره را در ضمیمهٔ «امان افغان» به همین نام «سراج اطفال» نشر کرده است).

۲۲- نامه محمود طرزی به عنوان پادشاه مرحوم امان الله خان

این نامهٔ شخصی را از پاریس دروقت وزارت مختاری به کابل فرستاده است واصل آن در کتابخانهٔ استاد صالح پرونتا محفوظ است. تاریخ تحریر آن ۲ دسمبر ۱۹۲۲ می باشد ودربارهٔ موضوعات شخصی اطلاعات می دهد وبه بعضی کارهای اداری اشاره می کند.

۲۳- یاداشت ها (چاپ نشده)

در کتابچه های جیبی علامه محمود طرزی، بعضی یاداشت ها دربارهٔ احوال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۸ (۱۲۹۸ تا ۱۳۰۷) به طور متفرق موجود است، که نزد فرزند ایشان عبدالهاب محمود طرزی محفوظ می باشد.

۲۴- سیاحت نامه استانبول (چاپ نشده)

این رساله کوچک، شامل ۳۸ صفحه قلمی دارای تاریخ ۲۵می ۱۹۳۲ است. محمود طرزی به معیت عبدالرحمن پشاوری، در جزایر نزدیک استانبول سیاحت کرده وبیان آن را می دهد.

این رساله به حالت نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ عبدالوهاب محمود طرزی محفوظ است و هنوز برای چاپ آماده نگردیده است.

۲۵- دیدنی ها - شنیدنی ها.

(زندگی نامه به قلم محمود طرزی)

نوشتم شعر بسیاری دوسه سال

نظم آمد به سوی نثر امسال

«پس از انجام یافتن «ژولیده» و«پژمرده» خواستم به نام «دیدنی ها شنیدنی ها» خاطرات دیدنی وشنیدنی خود را به قدر ممکن به نثر درقید تحریر بیارم، تا بیادگار یک اثر تاریخی به ماند»(استانبول - اگست ۱۹۳۳)

باب اول: زمان امیر شیر علی خان.

باب دوم: چند خاطره از آن زمان.

باب سوم: امارت امیر محمد یعقوب خان.

باب چهارم: جنگ در کابل.

باب پنجم: محاربه با انگریز.

باب ششم: آغاز امارت امیر عبدالرحمن خان.

باب هفتم: سفر قندهار و اخراج از وطن.

باب هشتم: مواصلت به سرحد.

آخرین سطور ابن اثر چنین است:

«... قافلهٔ ما به رهنمایی تحصیلدار ودرنفر کاتبانش، بعضی تپه ها و وادی ها و ذروه ها رامرور نموده، دریک میدان فراخ وسبزی رسید... یک چند سواران خیمه ها به استقبال قافله ما اسپ تاخته آمده، قافله را به توقف امر دادند. ..»

تذکر: نوشته مرحوم محمود طرزی حاوی ترجمه احوال وی که در آخرین هفته های زنده گانی او به قلم او آمده بود، در این جا قطع می شود.

نسخهٔ خطی این کتاب چاپ نشده، در نزد استاد عبدالوهاب محمود طرزی موجود است. نقل کتاب توسط مدون این کتاب برای چاپ آماده شده است.

آثار منظوم محمود طرزی:

۲۶ -سیاحت نامهٔ منظوم (اثر گمشده)

بعد از ترجیع بند ترجمه از شعر ضیاپاشا که شامل «پراگنده» است، این اثر از نخستین اشعار محمود طرزی بود و دربیان مسافرتی است که بعد از وفات در استانبول کرده است. چند بیت این اثر را از حافظهٔ خود را پراگنده آورد می گمارد که یک نسخه آن

نزد «محبوب عالم» مدیر پیسه اخبار ماند نسخهٔ دیگر به وزیر داخله دولت عثمانیه هدیه داده شده بود. امکان کشف شدن این رساله بعید نیست.

۲۷- *افغانستان، جغرافیای منظوم*

این رسالهٔ منظوم، تحت عنوان «جغرافیای مختصر مملکت افغانستان» در شهر کابل در ۱۳۲۳ (مطابق ۱۹۰۵) تالیف شده، چنین آغاز می شود:

آن شهسوار حسن که نامش تمدن است
اورا به خاک قطعه اوروپ توطن است
پیش از زمانه های درازی در آسیا
می بود پادشاه وهمی راند حکم ها
ای شرق! شاد باش که خلاق ذو الجلال
تبدیل می دهد همه دم حال را به حال

فصول این منظومه چنین است:

افغانستان، تحدید حدود ولایات غربی ولایت شرقی ولایت شمالی ولایت جنوبی، تعریف پایتخت و گریز به مدح صاحب تاج و تخت:

این رسالهٔ کوچک منظوم، اولین اثری می باشد که از مطبعهٔ عنایت در سال ۱۹۱۲ م از چاپ برآمده است. بعدا در سال ۱۹۱۵ محمود طرزی این منظومهٔ خویش را شامل کتاب «پراگنده» کرده است.

۲۸- *توحید:*

توحید خلاق یگانه به زبان ثلاثه:

الله که خالق جهان است در کون ومکان عیان نهان است

این منظومه شامل فصل های نباتات، جمادات، حیوانات، احوال انسان، حاکمیت انسان بر دیگر حیوانات ویک «حکایت برسبیل تمثیل» می باشد. در اخیر اشاره به ذکاوت آدمی می کند و غلبهٔ برتانیه را مثال میارد:

در هند ببین و حشمت او - انگلیس ببین و حکمت او

با صنعت وعلم وفن وحکمت - با پولیتک وبسی سیاست

بنموده به نوعی شرق را رام - آن سان که شده ست شیر در دام.

در سفر جلال آباد ۱۳۲۹ (۱۹۱۱)

این رساله در ۳۷ صفحه طبع حبیبی بایک لوحهٔ نقاشی استاد غلام محمد مصور، در ۱۹۱۴ به چاپ رسیده، هدیه سال سوم سراج الاخبار شده است. در سال ۱۹۱۵ محمود طرزی این منظومه را با لوحهٔ نقاشی استاد غلام محمد مصور شامل مجموعه «پراگنده» کرده است.

۲۹- ادب درفن.

به نام دیگر «محمود نامه»

دیوانچهٔ غزلیات محمود طرزی به ترتیب ردیف.

مجموعهٔ ۴۷ غزل هر کدام دارای هفت بیت – ظاهراً به پنج کتاب یا «پنج گنج» بایک مقدمه نثر: محاورهٔ خیالی بین پنج کتاب و دیوانچهٔ ادب درفن.

ردیف الف – حسن ابتدا – ورفوچکر هوا. (این کلمات به زبان اردو است – رجوع شود به بخش ادبیات این مجموعه) مکتب، کتاب، یورپ بگذشت ورفت، تجارت، زراعت، سعی، مکتب اناث،زجاج، تفنگ و کریچ، صبح، هلال سرخ، اتحاد، (تقبیح) حسد، عرفان، کاغذ، اخبار، فیوز، بایکو تاژ، حواس خمس،زود باش، رقص، عرض (وناموس)، خط، ذوق و خط، شرع،(تقبیح) دروغ، معارف، تلگراف، غرب وشرق، الکتریک، خاک، زغال سنگ، توپ و تفنگ، ریل، تحصیل، قلم، رشوت، غزل. خلق حسن، حب وطن، مرو مرو، اعانه، سعی و عمل،ترقی،

این مجموعه به صورت رسالهٔ کوچک در ۱۹۱۳ (۱۲۸۲ش) در مطبعهٔ عنایت در ۴۵ صحفه قطع کوچک به چاپ رسیده بود. محمود طرزی در سال ۱۹۱۵ آن را در مجموعه اشعار خویش به نام «پراگنده» شامل کرده است.

۳۰ – پراگنده:

مجموعهٔ اشعار محمود طرزی - غره رجب ۱۳۳۳(می ۱۹۱۵- ثور ۱۲۹۴ش) این مجموعه شامل اشعار محمود طرزی از سال ۱۸۹۶- تا به وقت چاپ می باشد، در ۱۹۱۵- (۱۲۹۴ش) در مطبعه عنایت کابل به چاپ رسیده است. (بعضی اشعار قبلا در سراج الاخبار نشر شده بود)

۱- یک دو سخن در باب طبع کتاب.

۲- «سبحان من تحیرفی صنعه العقول» (ترجمه از منظومهٔ ضیأ پاشا در شام شریف ۱۸۹۷م) رجوع شود به شرح حال محمود طرزی در آغاز این مجموعه.

از نخستین آثار منظوم محمود طرزی است و چنان که بیان کرده است باحفظ وزن وقافیه و معانی از ترکی ترجمه شده است.

۳- سفر بعد از وفات پدر (استانبول ۱۹۰۱) (یگانه ابیاتی که از «سیاحت نامه منظوم» به دست مانده است).

۴- از الهامات الهامه: وسعت سما، کهکشان، منظومهٔ شمسی، ابعاد سیارات (الهامهٔ شام شریف، ۱۹۰۳)

۵- تاریخ ولادت فرزندم عبدالوهاب. (۱۹۰۳)

۶- عشق وطن. «این نشیدهٔ عاشقانه در دار السلطنه کابل برای مدافعه نف از ملامت خلق دربارهٔ آمدنم به وطن گفته شده. زیرا بعضی رجعت ام به وطن را بر دیوانگی حمل نموده ملامت می کردند!»

هر کس که دل به عشق وطن کرد مبتلا–ایمان وعقل و دین نشود هیچ از اوجدا

کابل – ۱۳۲۵(۱۹۰۷م)

۷- هیئت اجتماعیه: «هنگامی که به ترجمهٔ کتاب «تلخیص حقوق بین الدول مشغول بودم در دمشق شام گفته شده»:

حضرت کردگار از حکمت-داده نظمی عجیب در خلقت

(۱۳۱۴، مطابق ۱۸۹۶م)

۸- جغرافیای مختصر منظوم ممالک افغانستان: (رسالهٔ جداگانه است که بیان آن قبلا داده شده است)

۹- در مدح نایب السلطنه.

۱۰- در مدح معین السلطنه

۱۱- تاریخ ولادت فرزندم عبدالتواب (۱۹۰۷)

۱۲- تاریخ ولادت فرزندم عبدالفتاح (۱۹۰۹)

۱۳- قطعه تاریخ مکتب حربیهٔ سراجیه (۱۹۱۰)

۱۴- مکتب (۱۹۰۹)

۱۵- توحید خالق یگانه به زبان موالید ثلاثه (رساله جداگانه است که بیان آن قبلا داده شده است).

۱۶- تنهائی. من مایل این وآن نباشم   مایل شده ام به یار خاموش

جلال آباد ۱۳۲۹(۱۹۱۰م)

۱۷- مرثیهٔ مینا، چپ شوین مرغکان من، چپ شین.

سلطان پور جلال آباد ۱۳۲۹ (۱۹۱۰م)

۱۸- غزل. به دام غم گرفتارم نمودی   رفیق یار و اغیارم نمودی.

درهٔ پریانه - ۱۳۲۸ (۱۹۰۹م)

۱۹- باغ شاهی جلال آباد (۱۹۱۰)

۲۰- یک حکایت متعلق محاربهٔ طرابلس غرب. (اپریل ۱۹۱۲)

۲۱- تبریک جشن مولودی سراج المله، می ۱۹۱۲

۲۲- قطعه به منا سبت صلح عمومی، جولای ۱۹۱۲

۲۳- قطعه دعائیه ذات سراج المله ۱۹۱۲

۲۴- زنگو گراف، اکتوبر ۱۹۱۲

۲۵- مظالم اوریا وملحوظ بودن جنگ عمومی فروری ۱۹۱۳

۲۶- قطعه تاریخی ولادت حسین راغب -فرزند حسن حلمی مارچ ۱۹۱۳

۲۷- چاربیتی: مسلمانان شما بیدار بودید.

۲۸- لوحهٔ حکمت: دهر جاروب کش ومردم دهر خاک جاروب بودای دانا

حرم باغ ۱۹۱۳

۲۹- مشاعره با قا آنی: بنفشه رسته از زمین، به طرف جوبیارها

از محمود طرزی-

بیابین که درجهان، چگونه گشته کارها...

بسراست صید بود نه، میان کشتزارها!

۱۹۱۳

۳۰- قطعه – دین مبین.

۳۱ تشریف فرمایی موکب سراج المله از جلال آباد ۱۹۱۲

۳۲- یک سرمشق عجیب: شراب آب شر بود ۱۹۱۳

۳۳- ترجیع بند: شهیدان ظلم فرنگیم ما (درباره شهیدان بالقان) مارچ ۱۹۱۴

۳۴- بلغاریان وحشی... اپریل ۱۹۱۴

۳۵- لوحه عبرت ۱۹۱۴

۳۶- آخرترین شعری که گفته ام وبعد ازان از شعر گویی دم فروبسته ام، همین فرداست:

شمعیم که جامد شدهٔ شعله وداغی

سردیم چوکا فور ولی درد سراغیم

دار السلطنه کابل ده افغانان – ۱۳۳۳ می ۱۹۱۴

۳۷-ادب درفن –به نام دیگر محمود نامه. رسالهٔ جداگانه است که بیان آن قبلا داده شده.

تذکر:

چاپ مجدد«پراگنده» یک جا با اشعار دیگر چاپ شده ونشده محمود طرزی لازم می باشد. مولف این مجموعه، نقل رساله «پراگنده» را برای چاپ مجدد آماده کرده است.

۳۱- دیگر اشعار محمود طرزی:

الف: چاپ شده:

بعد از تاریخ غره رجب ۱۳۳۳ یعنی نشر «پراگنده» به تدریج یک عده اشعار از محمود طرزی شامل سراج الاخبار می باشد. در این مجموعه در فصل ادبیات به آن اشاره شده است. این اشعار باید هنگام چاپ کلمات محمود طرزی، داخل آن کلیات شود.

ب: چاپ نشده:

استاد عبدالوهاب محمود طرزی، فرزند محمود طرزی در کتابخانه خویش، نسخه خطی اشعار چاپ نشده والد بزرگوار خویش را که به خط آن مرحوم است نیز محفوظ داشته اند:

این اشعار شامل دو قسمت است:

۱- اشعار بدون عنوان از عهد امانیه که چند صفحه محدود می باشد ویکی تشکیل حکومت افغانستان مستقل را بیان می کند.

۲- دو رسالهٔ دیگر:

الف. «ژولیده»: حاوی اشعار محمود طرزی ۱۹۲۷ تا اخیر ۱۹۳۲ (۱۳۰۷ تا ۱۳۱۱ش)

- جنگ داخلی کابل – احوال کندهار و هرات –
- اشعاری که در هنگام غربت و پناه گزینی در ایران سروده است.
- اشعاری که در ترکیه سروده است.

ب: «پژمرده» سال ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ (۱۳۱۱و ۱۳۱۲) تا ایام وفات شاعر

تذکر. چاپ کامل کلیات اشعار محمود طرزی ایجاب چاپ مجدد «پراگنده» و دیگر اشعاری را می کند که در بالا به آن اشاره کردیم. اشعار چاپ نشده، هنوز به حالت خطی به قلم محمود طرزی باقی است وبرای تقدیم به مطبعه آماده نگردیده است.

مراجع تحقیق دربارهٔ محمود طرزی

آثار پدر او سردار غلام محمد طرزی

۱- دیوان اشعار.

چاپ کراچی در مطبعه فیض محمدی به خط محمد زمان (برادر بزرگ محمود طرزی) در سال ۱۳۱۱ق مطابق ۱۸۹۲م از طبع برآمده است.

دیباچه ۱۴ صفحه،(این قسمت دربارهٔ زندگی شاعر کتاب در آثار محمود طرزی فهرست شده است). مقدمه نثر شاعر، غزلیات وقطعات با درج محل نگارش (قندهار، کابل کراچی، بغداد، دمشق) تا صفحه ۵۵۰ رباعیات، مخمس ها وغیره تا صفحه ۷۰۸، بخش دوم ۱۸۳ صفحه را فرا گرفته شامل قصاید و قطعات تاریخ است. (رسالهٔ عراق و حجاز متذکره صفحه ۸۴۰ این مجموعه شامل این دیوان است)

دیوان محمود طرزی به خط خودش

دیوان غلام محمد طرزی افغان تا ردیف دال به خط خود وی: کتابت شوال ۱۲۹۲ (اخیر رمستان ۱۸۷۵) در کابل، کاغذ قوقندی، مجدول مذهب، قسمتی از کتاب به خط لاجور دین، همه به شکست زیبا – ۱۸۳ ورق - محفوظ در کتابخانهٔ عامه کابل.

۲- کلیات اشعار (نسخهٔ خطی)

به خط ملا محمد اکرم هوتک، دوست و مصاحب سردار غلام محمد طرزی و استاد کودکی محمود طرزی. ۱۳۱۱ صفحه – محرم ۱۳۱۱ (اگست ۱۸۹۳) ۲۰×۱۲ سانتی متر در بعضی حواشی صفحه ها، غلام محمد طرزی خود قصائد خویش را با خط شیوا کتابت فرموده (کتابخانهٔ استاد محمد صالح پرونتا.)

۳- مجموعهٔ اشعار. (نسخهٔ خطی)

به خط شیر محمد، پسر غلام محمد طرزی شامل آثار نظم ونثر. در این مجموعه، شیرمحمد، در شهر کراچی، بعد از الهی نامهٔ پیرهرات علیه الرحمه آثار پدر را درج کرده است. نستعلیق متوسط،(کتابخانهٔ استاد محمد صالح پرونتا.)

۴- منتخبات اشعار طرزی

منتخب اشعار سردار غلام محمد طرزی: هدیه یی به خط صفدر بن محمد علی بن محمد خان بیات، استاد خط قرن سیزد هم کشور مزین با یک سرلوح. در پایان این مجموعه دو طوطی بزرگ طلا ولاجورد نام «سردار غلام محمد خان» و«متخلص به طرزی افغان» بطوری ترسیم شده است که ضمناً رسم وخط می باشد ونمونهٔ از هنر و ذوق آن روزگار است. (کتابخانهٔ استاد محمد صالح پرونتا).

۵- بیاض

اشعار منتخب به خط سردار غلام محمد طرزی با دوسه رسم گل وبلبل و پروانه که خود کشیده است یا حواشی ابری های زیبا از آغاز تا انجام به خط شکسته پخته و استوار قلمی شده است. (۴ محرم ۱۲۹۳) مطابق یکشنبه ۳۱ جنوری ۱۸۷۶ در اخیر سلطنت دوم امیر شیر علی خان). یک سال بعد، در محرم ۱۲۹۴ ابن بیاض را به یک ی از شهزاده گان عصر هدیه کرده و این هدیه کردن را نیز بقلم آورده است.

ما اژ این بیاض که در گنجینهٔ نسخه های خطی استاد محمد صالح پرونتا محفوظ است دو صفحه را در آغاز این مجموعه زنگوگرافی کرده ایم و بر آن شعر سردار غلام محمد طرزی در بارهٔ تولد محمود طرزی که در قندهار سروده است، خوانده می شود. از روی این نوشتهٔ پدر، تاریخ تولد فرزند او را به دقت کامل دریافتم.

۶- منتخبات اشعار غلام محمد طرزی:

به قلم محمود طرزی – در بغداد شریف شروع و در شام شریف تمام یافت. ۴۰۸ صفحه نستعلیق ریز زیبا – کاغذ فرنگی – پشتی چرم مشکی. در عودت اول به وطن در ۱۲ صفر ۱۳۲۰ کتاب را به برادر خود عبدالخالق هدیه کرده و وی در غرنه به معین السلطنه هدیه داده. (۱۳۳۵ق) – محفوظ در کتاب خانه عامه کابل.

۷- اشعار بعد از چاپ دیوان.

گزیده این اشعار در سراج الاخبار» و نیز در «هر دهن سخنی» جستجو شود وهنگام تالیف مجدد کلیات اشعار سردار غلام محمد طرزی در نظر باشد.

۸- بنغمه آهنگ حجاز

اشعار عرفانی ایام اعتکاف در جوار کعبهٔ مکرمه و در مدینه منوره.

۹- طرز طرزی.

نسخهٔ خطی، ۱۷ سانتی متر در ده ونیم سانتی متر، ۲۸۵ ورق -۱۱ سطره، نستعلیق زیبا، عنوان های سرخ ولاجوردین، آغاز کتاب مذهب، پشتی چرمی سرخ و زرنگار (استاد سر ژبور کوی، در سال ۱۳۳۴ شمسی در کابل این نسخه را در کتاب خانهٔ ارگ مطالعه کرده وآن را در صفحه ۳۰ کتاب نسخه های خطی افغانستان، که در قاهره در ۱۹۶۴ به زبان فرانسوی چاپ شده است، آورده داده است). مبحث این کتاب شعر و ادب است. (در معرفی «ازهر دهن سخنی»

۱۰- اخلاق حمیده:

رسالهٔ در اخلاق در زبان دری – که در سال ۱۳۰۶ق به اسم سلطان عبدالحمید در شهر شام (دمشق) تصنیف کتابت و نقاشی شده و این کار هنری را همه، نگارنده خود، در طول شش ماه به انجام رسانده و در سال ۱۸۸۸ آن را توسط فرزند خود محمود طرزی برای تقدیم به سلطان به استانبول فرستاده است. (معرفی مقاله پنجم و هجدهم، در معرفی کتاب «ازهر دهن سخنی» اثر محمود طرزی). این نسخه خطی با نامهٔ شاعر به عنوان سلطان در شعبه خاص آثار خطی مهمه یونیورسیتهٔ استانبول محفوظ است.

۱۱- یأس بعد الامل:

نمهٔ ای به فرزند ش محمود – مقاله پنجم مجموعه «از هر دهن سخنی».

«در شرح اثار محمودی طرزی دیده شود).

۱۲- هنگامی که فرزندم:

دربارهٔ سفر محمود طرزی برای تقدیم اخلاق حمیده به سلطان به استانبول رفته (۱۸۸۹) صفحه ۷۰۷ دیوان غلام محمد طرزی.

باقی مراجع تحقیق درباره محمود طرزی و آثار او :

۱۳- سراج التواریخ:

ملافیض محمد کاتب (متولد ۱۸۷۲ متوفی ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ – ۱۹۳۱م) احوال سرداران قندهار و سردار رحمدل خان – در صفحات «سراج التواریخ» با ذکر از غلام محمد طرزی: اقتباس واختصار ازروی سراج التواریخ – توسط روان فرهادی صورت گرفته (۱۳۵۵) آماده برای چاپ است.

۱۳- تنه وی و راشدی

تذکر تکلمه مقالات الشعرا- از محمد ابراهیم خلیل تنه وی، با تصحیح و حواشی سید حسام الدین راشدی، سندهی ادبی بورد- کراچی – ۱۹۵۸. صفحه ۳۲۶ تا صفحه ۳۷۷ درباره سردار غلام محمد طرزی و محمود طرزی است. لوحه نسب نامه در صفحه ۸۵۳ ازروی فهرست، دیگر تذکرات دیده شود.

۱۴- محصل افغانی:

طرزی افغان در کراچی – مجله سروش (چاپ کراچی) شماره ۸ سال ۲- ۱۵ سپتامبر ۱۹۵۸.

۱۵ - خانم افندی:
(خیریه - دختر محمود طرزی).
خاطرات شامل مطالب سود مند درباره آخرین سالیان اقامت شام و نخستین سالیان بعد از عودت به کابل مصاحبه کننده و گرد آورنده: روان فرهادی ۱۳۵۵ش (آماده برای چاپ).

۱۶ - تاریخ ادبیات افغانستان:
از نشرات دار التألیف وزارت معارف کابل ۱۳۳۰- بخش پنجم

۱۷ - دایرة المعارف افغانستان:
جلد سوم صفحه ۶۱۱ بقلم حسین بهروز –اسد ۱۳۳۵ ش

۱۸ - مرحوم محمد حیدر ژوبل:
نگاهی بادبیات معاصر در افغانستان از نشرات ریاست مستقل مطبوعات ۱۳۳۷ سراج الاخبار و نویسندگان آن – محمود طرزی پدر نثر ما- صفحه ۴۸ تا صفحه ۵۲ - (مرحوم ژوبل به اهمیت مقالات «سراج الاخبار» نیز اشاره می کند).

۱۹ - مرحوم استاد خال محمد خسته:
معاصرین سخنور، کابل ۱۳۳۹ش.

۲۰- رضا مایل هروی:
معرف روزنامه ها جراید و مجلات افغانستان، صفحه ۲۹ تا ۱۸ - کابل ۱۳۴۱- چاپ وزارت اطلاعات و کلتور.

۲۱- مرحوم استاد خال محمد خسته:
یادی از رفتگان (صفحه ۵۶ تا ۶۶ دربارهٔ غلام محمد طرزی است) کابل ۱۳۴۴ ش.

۲۲- دایرة المعارف افغانستان:

جلد پنجم صفحه ۸۶۳ تا ۶۶۸ مطبعه مطبعه دولتی ۱۳۴۸ -(بقلم خواجه داود.شاه عینی)

۲۳- روان فرهادی:

جنبش قانون گذاری در آغاز استرداد استقلال افغانستان (در اخیر کتاب افغانستان در پنجاه سال اخیر چاپ کابل) وزارت اطلاعات و کلتور

۲۴- محمد کاظم آهنگ:

سیر ژورنالیزم در افغانستان.

۲۴۶ صفحه، (انجمن تاریخ ۱۳۴۹ش) صفحه ۱۶ تا۸۱ دیده شود.

۲۵- محمد کاظم آهنگ:

تیراژ و خوانندگان سراج الاخبار: - مجله آریانا، سال ۲۹، شماره ۱، دلو - حوت ۱۳۴۹ ش.

۲۶- حبیب الله رفیع:

تکلمه برسیر ژورنالیزم در افغانستان.

شماره اول سال ۲ مجلهٔ آریانا - دلو - حوت ۱۳۴۹ ش.

۲۷- استاد عبدالحی حبیبی:

تاریخ مختصر افغانستان جلد ۲ صفحه ۱۴۳ش. نشرات انجمن تاریخ - ۱۳۵۰ ش.

۲۸ لودویک ادامک:

تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمان خان تا استقلال، ترجمه استاد علی محمد زهما، مطبعه معارف ۱۳۴۹ ش.

۲۹- عبدالمجید ملک:

محمود طرزی تاریخچه حیات مقام، ادبی، عقاید اجتماعی وسیاسی. چاپ این کتاب بایک مقدمهٔ مولف در مجلهٔ ژوندون از شماره ۲۵ (۱۸ سنبله ۱۳۴۵) آغاز شده و چند شماره را در برگرفت. چاپ همه کتاب برای آینده وعده داده شده است. مطالعات متکی برمطالعه آثار طرزی آثار دانشمندان خارجی است.

۳۰- وزارت امور خارجه

کتاب «مناسبات اتحاد شوروی افغانستان ۱۹۱۹ – تا۱۹۶۹» (شامل مکاتبه بین محمود طرزی وزیر امور خارجهٔ افغانستان وچیچرین وزیر خارجه شوروی) کابل مطعبه دولتی (این کتاب به زبان روسی نیز در مسکو چاپ شده است).

۳۱- آرشیف (واسناد ملی افغانستان)

مکاتبات طرزی با دولت افغانستان، هنگام عودت از خارج، بعد از وفات پدر، مذاکرات منصوری و کابل، اوراق متعلق به زمان خدمت محمود طرزی در مقام ورارت امور خارجیه، مکاتبات رسمی وزارت مختاری افغانی در پاریس در عهد خدمت او در مقام وزیر مختار در پاریس.

۳۲- حق نظر نظرف:

«روابط بخارا و افغانستان از بر پاشدن دولت درانی ها تا غلطیدن امارت بخارا» چاپ شهر دوشنبه – ۱۹۶۳ به زبان تاجیکی. درین اثر در بارهٔ تاثیر محمود طرزی در آسیای مرکزی، مطالبی آمده است (صفحه ۱۵۶).

۳۳- صابر میزایف:

ادیب معارف پرور افغانستان. .. مجله تاجکستان سرخ،۱۰۶۹ شمارهٔ ۹ شهر دوشنبه (به زبان تاجیکی).

۳۴- صابر میرزایف:
فعالیت معارف پروری عبدالعلی مستغنی در سراج الاخبار در مجموعهٔ «چند ملاحظه ادبی» شهر دوشنبه ۱۹۷۱ (به زبان تاجکی)

۳۵- عارف عثمانوف:
در مجموعهٔ «سیر افکار در شرق وسطی وقریب»- دربارهٔ محمود طرزی مقاله ای دارد (به زبان ازبکی) – تاشکند ۱۹۷۲

مراجع در زبان های خارجی:
۳۶- استاد خلیل الله خلیلی
محمود بیگ طرزی – مجله مسایل شرق شناسی، چاپ مسکو (شماره ۲ صفحه ۱۵۶ تا ۱۵۷ سال ۱۹۵۹ (به زبان روسی، از روی اصل دری که به دست نیست)

۳۷- ماسون و راما دین.
تاریخ افغانستان (به زبان روسی) جلد دوم صفحه ۳۴۷ – تا ۳۵۰، مسو ۱۹۶۴.

۳۸- عبدالقادر محمد نیازاوف:
صدر الدین عینی و ادبیات انقلابی وی (مسکو. ۱۹۶۰) (به زبان روسی)، در این جا آنچه صدرالدین عینی دربارهٔ محمود طرزی نوشته است ذکر گردیده است.

۳۹- ورتن گریگوریان.
مجلهٔ میدال یست – شمارهٔ تابستان ۱۹۶۷ (صفحه ۳۴۵ تا ۳۶۸) چاپ واشگنتن، به زبان انگیسی: محمود طرزی وسراج الاخبار – ایدیولوژی ملت خواهی وترقی عصری در افغانستان.

۴۰- پروفیسر گریگوریان:

(اصلاارمنی ایرانی) که زبان دری را می داند، درین مقاله نخست مجمل نشرات غربی را در بارهٔ محمود طرزی می دهد. سپس دربارهٔ زندگانی محمود طرزی و نشر سراج الاخبار می نویسد. اوضاع اخیرقرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ افغانستان را خلاصه کرده، عقاید محمود طرزی را دربارهٔ ضرورت پیشترفت افغانستان می نگارد وبیان می کند که محمود طرزی دین اسلام را موافق ضرورت ترقی افغانستان و دیگر کشورهای اسلامی می دانست. گریگوریان به مقالات سراج الاخبار حواله می دهد عقاید محمود طرزی را دربارهٔ مقام معارف — معنی وطن خواهی و طرفداری از ترقی خواهی واتحاد اسلام و اتحاد آسیا ئیان نگاشته و در پایان مقاله نتیجهٔ مطالعات خود را تلخیص می کند.

۴۱- ورتن گریگوریان. کتاب ظهور افغانستان.
۱۸۸۰تا ۱۹۴۶

ستنفورد یونیورستی پرس- کلیفورنیا ۱۹۶۹ به زبان انگلیسی.

فصل ششم — محمود طرزی و سراج الاخبار عنوان دارد. در آن مقالهٔ فوق الذکر را که در «میدل ایست به چاپ» رسید با بعضی تکمله ها میارد. از صفحه ۴۵۶ تا ۴۵۹ به مواد کتاب شناسی عمده، اشاره داده شده است.

۴۲- صابر میرزایف

فعالیت محمود طرزی در زمینهٔ ادب ومعارف ونقش جریدهٔ سراج الاخبار ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۹- موسسهٔ نشراتی عرفان - شهر دوشنبه ۱۹۷۳

۲۶۶ صفحه (به زبان روسی).

وی پروفیسر انستیتوت معلمان شهر دوشنبه است و قبلا از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۶ یک عده مقالات به زبان های روسی و تاجیکی بر محمود طرزی نگاشته بود. درین رساله، در بخش اول، درباره مطالعات ما قبل در اتحاد شوروی راجع به محمود طرزی می نگارد. آنگاه زندگانی محمود طرزی ومطالب راجع به چاپ سراج الاخبار را میارد. دربارهٔ علاقمندی محمود طرزی به جریان به جریان انقلاب روسیه،مطالبی از سراج الاخبار

استخراج کرده است و نیز زندگانی محمود طرزی را از ۱۹۱۹ به بعد خلاصه می کند. در بخش دوم اثر خود افکار نظریات محمود طرزی و فعالیت جریده نگاری او را بیان کرده است. تاثیرات سیاسی محمود طرزی وسهم وی در سیر نگارش زبان دری وجریده نگاری در افغانستان شرح داده شده معرفی کتب و آثار ادبی محمود طرزی اشعار و با فهرست آثار شامل این کتاب می باشد.

۴۳- خانم می سکینازی

افغانستان در عهد سراجیه (۱۹۰۱ تا ۱۹۱۹) بررسی در سراج الاخبار (۱۹۱۱ تا ۱۹۱۸): زنده گی محمود طرزی: معرفی سراج الاخبار- دربارهٔ افغانستان: جغرافیه تاریخ، نفوس، زبان، ادب، حکومت، سپاه، صنعت، معارف،مطبوعات، صحت عامه- مخابرات- محمود طرزی و تمدن غرب. پیکار باسلطه و نفوس خارجی، ملت خواهی افغانستان،

لوحه نسب نامه و مجمل آثار طرزی. با فهرست مراجع.

رسالهٔ دکتوری، به زبان فرانسوی، یونیورسته، پاریس. نسخه میموگراف شده (۱۹۷۶).

ترجمه انگلیسی این کتاب عمده به قلم لیدیا پیرسن (خانم انگلیسی افغانستان شناس) در سال آینده به چاپ خواهد رسید.

۴۴- عبادی (دکتور،سامیه)

«محمود طرزی بانی ژورنالیزم افغانستان وجریده سراج الاخبار» رسالهٔ علمی کاندیدات علوم (دکتوری)، یونیواسیته لیننگراد در ۱۹۷۵- (به زبان روسی- آماده برای چاپ)

مجمل رساله: افغانستان در قرن ۱۹، ظهور مطبوعات، زندگانی و تلاش های محمود طرزی، جریدهٔ سراج الاخبار، نقش محمود طرزی در تاریخ سیاسی و پیشرفت فرهنگی افغانستان، مساعی وی در عهد امانیه.

هدف داکتر سامیه عبادی، بیان احوال محمود طرزی، فعالت اجتماعی و سیاسی و فرهنگی او در کشور و تحلیل مقالات سراج الاخبار،وپیکار آن در مقابل سلطهٔ خارجی و به مقصد استرداد کامل استقلال افغانستان می باشد.

۴۵- یرژی بچکا.

پروفیسر یرژی بچکا، شرق شناس گران مایهٔ چکوسلوا کی در آرشیف اوریانتالنی – چاپ پراگ (شمارهٔ ۴۴ سال ۱۹۷۶ اکادمی چکوسوا کیه، پراگ) در صفحهٔ ۹۴ راجع به شخصیت و تاثیر محمود طرزی، مجمل مطالعات خود را می نگارد و کتاب صابر میرزایف را نقد می کند.

۴۶- اشرف غنی

نقش نویسندگی زمینهٔ در سیاست: مثال محمود طرزی (شامل بحث بر اسلام، آسیا، افغانستان، فهرست سواد) مجله افغانستان انجمن تاریخ وزارت اطلاعات کلتور ۱۹۷۷ (به زبان انگلیسی)

۴۷- مراجع آشیف در خارج

غنی ترین اطلاعات دربارهٔ جلای وطن شدن خانوادهٔ طرزی، اقامت در هند، سفر به بغداد، عودت خانوادهٔ طرزی در عهد سراجیه، دربارهٔ سراج الاخبار همه در «نیشنل آرکایفز آف اندیا» در دهلی موجود است. استاد عبدالوهاب محمود طرزی درین زمینه تحقیقات ثمربخش آغاز کرده است (دلو ۱۳۵۵ ش)

۴۸- انقلاب کابل

کتابی است به زبان اردو، چاپ دهلی – شرح جلوس پادشاه مرحوم امان الله خان و مذاکرات افغانستان و برتانیهٔ با اشتراک محمود طرزی.

(اصل کتاب تا کنون به نظر مولف نیامده است). نام این کتاب در اخیر کتاب آتی الذکر، به طور اعلان برای جلب مشتری درج شده است. در حدود ۱۹۲۲ طبع شده باشد.

۴۹- شاه امان الله کی سیاحت

کتابی است به زبان اردو- چاپ دهلی، در حدود ۱۹۲۹ بخش اول، شامل بیان سفر پادشاه مرحوم امان الله خان به اورپا – با تصاویر در ۱۶۰ صفحه (کتابخانهٔ انجمن تاریخ، کابل).

صفحهٔ ۶۴ تا ۶۸ دربارهٔ سفر در مصر است، که محمود طرزی در آن اشتراک داشت.

۵۰- فوتوها

مجموعهٔ فوتوهای عهد محمود طرزی در آرشیف افغانستان که، هنوز صنف بندی نشده است.

منابع در زبانهای خارجی

READIND IN ENGLISH, FRENCH, RUSSIAN AND GERMAN ON MAHMUD TARZI

a) Main works:
Louis Dupree: Mahmud Tarzi Forgotten Nationalist, American Universities Field Staff Report Service: South Asia Series VIII No. ۱ Jan. ۱۹۶۴

Vartan Gregorian: Mahmud Tarzi and Sajar-il Akhbar: Ideology of Nationalism and Modernization in Afghanistan. The Middle East Journal Summer ۱۹۶۷, Washington D.C pp. ۳۴۵-۳۶۸.

Sabir Mirzayev: Liiteraturno-prosvetitel,skaya deyatelfnost, Maxmuda Tarzi i ego gazeta Srajul-axbar (۱۹۱۱-۱۹) Irfan. Du shambe ۱۹۷۳-۱۶۶p. (in Russian) – Reviewed with an abstract in English by prof. J. Becka in Archiv Orientalni, Vol. ۴۴, ۱۹۷۶, Prague.

May Schinasi: L, Afghanistan a I. Epoque Serajiya (۱۹۰۱-۱۹۱۹) Etude de Seraj-ol Akhbar (۱۹۱۱-۱۹۱۸) Ecole Pratique des Hautes Etudes, paris, March ۱۹۷۵. Ph. D. dissertation in French Language, memiographed. Main work on Mahmud Tarzi being now translated into English by Lydie J.M. Pearson and to be published in the course of ۱۹۷۷.

Summary: Mahmud Tarzi, s biography, description of Siraj-ul Akhbar. Siraj-ul Akhbar on Afghanistan: geography, history, population, languages and literatures. The Emir and his court the Capital, army, industry, education, press, public health, communication. Tarzi and the West, Civilization progress, struggle against imperialism. Tarzi and the Muslim World: decline and progress. Afghan Nationalism.

Genealogical Tables, abstracts of Tarzi's books and pamphlets. Bibliography.
Ashraf Ghani
Literature as politics: The case of Mahmud Tarzi: Islam, Asia, Afghanistan, Bibliography) Afghanistan Journal, Kabul, ۱۹۷۷.

b) Other works to be consulted
H.J. de Dianous: La Litterature Afghane de Langue persane. Revue Orient, Paris, No ۳۱ (۱۹۶۴) pp. ۱۳۸-۴۴

Max Klimbug: Afghanistan: Das Land im historis chen Spannugsfeld, Wien, ۱۹۶۶.

Vartan Gregorian: The Emergence of Modern Afghanistan ۱۸۸۰- ۱۹۴۶, Chap. ۶ pp. ۱۶۳-۱۸۰ Mahmud Tarzi and Sraj-ul-Akhbar, Stanford California ۱۹۶۹. See also Notes pp. ۴۵۶-۴۵۹ including Bibliographical material.

Ludwig W. Adamec: Afghanistan ۱۹۰۰-۲۳ A diplomatic History, Berkeley, U.S.A ۱۹۶۷. (see chap. ۵ and index)

Ludwig W. Adamec: Afghanistan Foreign Affairs to the mid-twentieth Century, Tuscon, USA, ۱۹۷۲.

Louis Dupree: Afghanistan, Princeton University press, Princeton, ۱۹۷۳ (see Chapters ۱۹ and ۲۰, p. ۴۳۰ to ۴۵۷ and index)

Leon B: Poullada: Reform and Rebellion in Afghanistan ۱۹۱۹-۲۹ Cornell University Press, Ithaca and London, ۱۹۷۳.

(See chap. ۲ pp. ۳۵-۶۵ and index).

تاریخ نشر شماره های سراج الاخبار

سال اول (نیمهٔ اول)

شماره ۱۳۲۹ ق ۱۲۹۰ ش ۱۹۱۱م

۱ ۱۵ شوال ۱۶ میزان

۲ ۱ ذیقعده ۳۱ میزان

۳ ۱۵ ذیقعدهٔ ۱۴ عقرب

۴۱ ذیحجه ۳۰ عقرب

۵۱۵ ذیحجه ۱۴ قوس

۶۱ محرم ۱ جدی

۱۳۳۰ ق ۱۹۱۲م

۷۱۵ محرم ۱۵ جدی

۸۱ صفر ۳۰ جدی

۹۱۵ صفر ۱۴ دلو

۱۰۱ ربیع الاول ۱ حوت

۱۱۱۵ ربیع الاول ۱۵ حوت

۱۲۱ ربیع الثانی ۱ حمل

۱۲۹۱ ش

سال اول (نیمهٔ دوم)

شماره ۱۳۳۰ ق ۱۲۹۱ ش ۱۹۱۲ م

۱۳۱۵ ربیع الثانی ۱۵ حمل

۱۴۱ جمادی الاول ۳۰ حمل

۱۵۱۵ جمادی الاول ۱۳ ثور۳می

۱۶۱ جمادی الثانی ۲۷ثور۱۷می

۱۷۱۵ جمادی الثانی ۱۱جوزا۱ جون

۱۸۱ رجب ۲۷ جوزا ۱۷ جون

۱۹۱۵ رجب ۱۰ سرطان۱ جولای

۲۰۱ شعبان ۲۵ سرطان ۱۶جولای

۲۱۱۵ شعبان ۸اسد ۳۰ جولای

۲۲۱ رمضان ۲۳ اسد ۱۴ اگست

۲۳۱۵ رمضان ۵ سنبله ۲۸ اگست

۲۴۱ شوال ۲۱ سنبله ۱۳سپتامبر

سال دوم (نیمهٔ اول)

شماره ۱۳۳۰ ق۱۲۹۱ ش۱۹۱۲م

۱۱۵ شوال ۴ میزان ۲۷ سپتامبر

۲۱ ذیقعده ۲۰ میزان ۱۳ اکتوبر

۳۱۵ ذیقعده ۴عقرب ۲۷ اکتوبر

۴۱ ذحجه۱۹ عقرب ۱۱ نوامبر

۵۱۵ دحجه ۳ قوس ۲۵ نوامبر

۶۱محرم ۱۹ قوس ۱۱دسامیر

۱۳۳۱

۷۱۵ محرم۴ جدی ۲۵ دسامبر

۸۱ صفر ۱۹ جدی ۹ جنوری

۱۹۱۳

۹۱۵ صفر ۳ دلو ۲۳ جنوری

۱۰۱ ربیع الاول ۱۹ دلو ۸ فبروری

۱۱۱۵ ربیع الاول ۴ حوت ۲۲ فبروری

۱۲۱ ربیع الثانی ۲۰ حوت ۱۰ مارج

سال دوم (نیمهٔ دوم)

شماره ۱۳۳۱ ق۱۲۹۲ ش۱۹۱۳م

۱۳۱۵ ربع الثانی ۴ حمل ۲۴ مارچ

۱۴۱ جمادی الاول ۱۹ حمل ۱۸ اپریل

۱۵۱۵ جمادی الاول۲ ثور ۲۲ اپریل

۱۶۱ جمادی الثانی ۱۸ ثور ۸ می

۱۷۱۵ حمادی الثانی ۱جوزا ۲۱ می

۱۸۱ رجب ۱۶ جوزا۶ جون

۱۹۱۵ رجب ۳۰ جوزا ۲۰ جون

۲۰۱ شعبان ۱۵ سرطان ۶ جولای

۲۱۱۵ شعبان ۲۹ سرطان ۲۰ جولای

۲۲۱ رمضان ۱۳ اسد ۱۴ اگست

۲۳۱۵ رمضان ۲۷ اسد ۱۸ اگست

۲۴۱ شوال ۱۱ سنبله ۳ سپتامبر

سال سوم (نیمهٔ اول)

شماره ۱۳۳۱ ق۱۲۹۲ ش۱۹۱۳م

۱۱۵ شوال ۲۵ سنبله۱۷سپتامبر

۲۱ ذی قعده ۹ میزان ۲ اکتوبر

۳۱۵ ذی قعده ۲۳ میزان ۱۶ اکتوبر

۴۱ ذی حجه ۹ عقرب ۱ نومبر

۵۱۵ ذی حجه ۲۳ عقرب ۱۵ نومبر

۶۱ محرم ۸ قوس ۳۰نومبر

۱۳۳۲ ق

۷۱۵ محرم ۲۲قوس ۱۴ دسمبر

۸۱ صفر۸ جدی ۲۹ دسمبر

۹۱۵ صفر ۲۲جدی ۱۲جنوری ۱۹۱۴ م

۱۰۱ ربیع الاول ۸ دلو ۲۸ جنوری

۱۱۱۵«۲۲ دلو ۱۱ فروری

۱۲۱ ربع الثانی ۹حوت ۲۷ فروری

سال سوم (نیمهٔ دوم)

شماره ۱۳۳۲ ق۱۲۹۲ ش۱۹۱۴م

۱۳۱۵ ربیع الثانی ۲۳ جوت ۱۳ مارچ

۱۴۱ جمادی الاول ۷حمل ۲۸ مارچ

۱۲۹۳ ش

۱۵۱۵ جمادی الاول ۲۱ حمل ۱۱ اپریل

۱۱۶ –مادی الثانی۷ ثور ۲۷ اپریل

۱۷۱۵ «»۲۱ ثور ۱۱ می

۱۸۱ رجب ۶ جوزا ۲۷ می

۱۹۱۵ رجب ۲۰ جوزا ۱۰ جون

۱۲۰ شعبان ۴ سرطان ۲۵ جون

۲۱۱۵ شعبان ۱۸ سرطان ۹ جولای

۲۲۱ رمضان ۲ اسد ۲۵ جولای

۲۳۱۵ رمضان ۱۶ اسد ۱۸اگست

۲۴شوال ۳۱ اسد ۲۳ اگست

سال چهارم (نیمهٔ اول)

شماره ۱۳۳۲ق۱۲۹۷ش۱۹۱۴ق

۱۱۵ شوال۱۴ سنبله۶ سپتمبر

۲۱ ذی قعده ۳۰ سنبله۲۲ سپتمبر

۳۱۵ «۱۲ میزان۶ اکتوبر

۴۱ ذی حجه ۲۸ میزان۲۱ اکتوبر

۵۱۵ ذی حجه ۱۲ عقرب ۴ نومبر

۶۱ محرم ۲۸ عقرب ۲۰ نومبر

۱۳۳۳ق

۷۱۵ محرم ۱۲ قوس ۴ دسمبر

۸۱ صفر ۲۷ قوس ۱۹ دسمبر

۹۱۵ صفر ۱۱ جدی ۲ جنوری

۱۰۱ ربیع الاول ۲۶ جدی ۱۷ جنوری

۱۱۱۵« ۱۳ دلو ۳۱ جنوری

۱۲۱ ربیع الثانی ۲۷ دلو ۱۶ فروری

سال چهارم (نیمهٔ دوم)

شماره ۱۳۳۳ق۱۲۹۳ش ۱۹۱۵م

۱۳ ۱۵ ربیع الثانی ۱۱ حوت ۲ مارچ

۱۴۱ جمادی اول ۲۶ حوت ۱۷ مارچ

۱۵۱۵« ۱۰ حمل ۳۱ مارچ

۱۲۹۴

۱۶۱ جمادی الثانی ۲۶حمل ۱۶ اپریل

۱۷۱۵« ۱۰ ثور ۳۰ اپریل

۱۸۱ رجب ۲۶ ثور ۱۶می

۱۹۱۵ رجب۹ جوزا ۳۰می

۲۰۱ شعبان۲۴ جوزا۱۵ جون

۲۱۱۵« ۶ سرطان ۲۸ جون

۲۲۱ رمضان ۲۲ سرطان ۱۴ جولای

۲۳۱۵ رمضان۵ اسد۲۸ جولای

۲۴۱ شوال ۲۱ اسد ۱۳ اگست

سال پنجم (نیمهٔ اول)

شماره ۱۳۳۳ق۱۲۹۴ش۱۹۱۵

۱۱۵ شوال۴ سنبله ۲۷ اگست

۲۱ ذی قعده ۲۰ سنبله ۱۲ سپتامبر

۳۱۵ ذی قعده۳ میزان ۲۶ سپتامبر

۴۱ ذی الحجه ۱۸ میزان ۱۱ اکتوبر

۵۱۵ ذی حجه۱ عقرب۲۵ اکتوبر

۶۱ محرم ۱۶ عقرب ۹ نوامبر

۱۳۳۴

۷۱۵ محرم ۳۰ عقرب ۲۳ نوامبر

۸۱ صفر ۱۶ قوس ۹ دسامبر

۹۱۵ صفر۱ جدی ۲۳ دسامبر

۱۰۱ ربیع الاول ۱۶ جدی ۷ جنوری

۱۱۱ ربیع الثانی ۱۵ دلو ۵ فبروری

۱۲۱۵ ربیع الثانی ۲۹ دلو ۱۹ فبروری

سال پنجم (نیمهٔ دوم)

شماره ۱۳۳۴ق ۱۲۹۴ش ۱۹۱۶م

۱۳۱ جمادی الاول ۱۶ حوت ۶ مارچ

۱۴۱۵ جمادی الاول۳۰ حوت ۲۰ مارچ

۱۵۱ جمادی الثانی۱۵ حمل ۴ اپریل

۱۲۹۵

۱۶۱۵ جمادی الثانی۲۹ حمل۱۸ اپریل

۱۷۱ رجب۱۴ ثور۴ می

۱۸۱۵ رجب۲۸ ثور ۱۸ می

۱۹۱ شعبان۱۳ جوزا ۳ جون

۲۰۱۵ شعبان ۲۷ جوزا ۱۷ جون

۲۱۱ رمضان ۱۱ سرطان ۲ جولای
۲۲۱۵ رمضان ۲۵ سرطان۱۶ جولای
۲۳و ۲۴۱ شوال ۱۰ اسد ۱ اگست

سال ششم (نیمهٔ اول)

شماره ۱۳۳۴ق ۱۳۹۵ش۱۹۱۶م

۱۱۵ شوال ۲۴ اسد۱۵ اگست

۲۱ ذی قعده۸ سنبله ۳۱ اگست

۳۱۵ « ۲۲« ۱۴ سپتمبر

۴۱ ذی حجه۷ میزان ۳۰ «

۵۱۵« ۲۱ « ۱۴ اکتوبر

۶۱ محرم ۶ عقرب۲۹ «

۱۳۳۵

۷ ۱۵ محرم ۲۰ عقرب ۱۲ نومبر

۸۱ صفر ۵ قوس ۲۷ «

۹۱۵ صفر ۱۹ قوس ۱۱ دسمبر

۱۱ ربیع الاول ۶ جدی ۲۷ «

۱۱۱۵ « ۲۰« ۱۰ جنوری

۱۹۱۷ ۱۲ ۱ ربیع الثانی ۵ دلو۲۵ جنوری

سال ششم (نمیهٔ دوم)

شماره۱۳۳۵ق ۱۲۹۵ش۱۹۱۷م

۱۳۱۵ ربیع الثانی ۱۹ دلو۸ فبروری

۱۴۱ جمادی الاول ۵ حوت۲۳ فبروری

۱۵۱۵« ۱۹« ۸ مارچ

۱۶۱ جمادی الثانی ۵ حمل ۲۵ مارچ

۱۲۹۶

۱۷۱۵ «۱۹» حمل ۸ اپریل

۱۸۱ رجب ۳ ثور ۲۳ اپریل

۱۹۱۵ رجب ۱۷ ثور ۷ می

۲۰۱ شعبان ۲ جوزا ۲۳ می

۲۱۱۵ شعبان ۱۶ جوزا ۶ جون

۲۲۱ رمضان ۳۱ جوزا ۲۱ جون

۲۳۱۵ رمضان ۱۴ سرطان ۵ جولای

۲۴۱ شوال ۳۰ «۲۱»

سال هفتم (نیمهٔ اول)

شماره ۱۳۳۵ق ۱۲۹۷ش ۱۹۱۷م

۱۱۵ شوال ۱۳ اسد ۴ اگست

۲۱ ذیقعده ۲۹ اسد ۲۰ اگست

۳۱۵ ذیقعده ۱۱ سنبله ۳ سپتامبر

۴۱۵ ذی الحجه ۱۰ میزان ۳ اکتوبر

۵۱ محرم ۲۵ میزان ۱۸ اکتوبر

۱۳۳۶ق

۶۱۵ محرم ۹ عقرب ۱ نوامبر

۷۱ صفر ۲۵ عقرب ۱۷ نوامبر

۸۱۵ صفر ۹ قوس ۱ دسامبر

۹۱ ربیع الاول ۲۴ قوس ۱۶ دسامبر

۱۰۱۵ ربیع الاول ۹ جدی ۳۰ دسامبر

۱۱۱ ربیع الثانی۲۵ جدی۱۵ جنوری

۱۹۱۸م

۱۲۱۵ ربیع الثانی۹ دلو ۲۹ جنوری

سال هفتم (نیمه دوم)

شماره ۱۳۳۶۱۲۹۶۱۹۱۸

۱۳۱ جمادی الاول۲۴ دلو۱۳ فیروری

۱۴۱۵ جمادی الاول ۹ حوت ۲۷ فیروری

۱۵۱ جمادی الثانی ۲۴ حوت۱۲ مارچ

۱۶۱۵ جمادی الثانی ۷ حمل۲۸ مارچ

۱۲۷۹ش

۱۷۱ رجب ۲۳ حمل ۱۳ اپریل

۱۸۱۵ رجب ۷ ثور ۲۷ اپریل

۱۹۱ شعبان۲۲ ثور ۱۲ می

۲۰۱۵ شعبان۵ جوزا۲۶ می

۲۱۱ رمضان۲۱ جوزا۱۱ جون

۲۲۱۵ رمضان۴ سرطان۲۵ جون

۲۳۱ شوال۱۹ سرطان۱۰ جولای

۲۴۱۵ شوال ۱ اسد۲۴ جولای

سال هشتم

شماره ۱۳۳۷۱۲۹۷ش۱۹۱۸م

۱۱ محرم ۱۵ میزان۱۸ اکتوبر

۲۱۵ «۲۹» «۲۲»

۳۱ صفر ۱۴ عقرب ۶ نومبر

۴۱۵ «۲۸» «۲۰»

۵۱ ربیع الاول ۱۳ قوس ۵ دسمبر

۶۱۵ «۲۷» «۱۹»

مقارنه تقویم هجری قمری - مسیحی

هجری قمری	آغاز سال تقویم مبسیحی
۱۲۸۰	۱۸ جون ۱۸۶۳
۱۲۸۱	۶ جون۱۸۶۴
۱۲۸	۲ ۲۷ می ۱۸۶۵
۱۲۸۳	۱۶ می ۱۸۶۶
۱۲۸۴	۵ می ۱۸۶۷
۱۲۸۵	۲۴ اپریل۱۸۶۸
۱۲۸۶	۱۳اپریل ۱۸۶۹
۱۲۸۷	۳اپریل ۱۸۷۰
۱۲۸۹	۲۳مارچ۱۸۷۱
۱۲۸۰	۱۱مارچ۱۸۷۲
۱۲۹۰	۱مارچ۱۸۷۳
۱۲۹۱	۱۸فیروری۱۸۷۴
۱۲۹۲	۷فیرروی۱۸۷۵
۱۲۹۳	۲۸جنوری۱۸۷۶
۱۲۹۴	۱۶جنوری۱۸۷۷
۱۲۹۵	۵جنوری۱۸۷۸
۱۲۹۶	۲۶دسمبر۱۸۷۸
۱۲۹۷	۱۵دسمبر ۱۸۸۹
۱۲۹۸	۴دسمبر۱۸۸۰
۱۲۹۹	۲۳نومبر۱۸۸۱
۱۳۰۰	۱۲نومبر۱۸۸۲
۱۳۰۱	۲نومبر۱۸۸۳
۱۳۰۲	۲۱اکتوبر۱۸۸۴
۱۳۰۳	۱۰اکتوبر۱۸۸۵

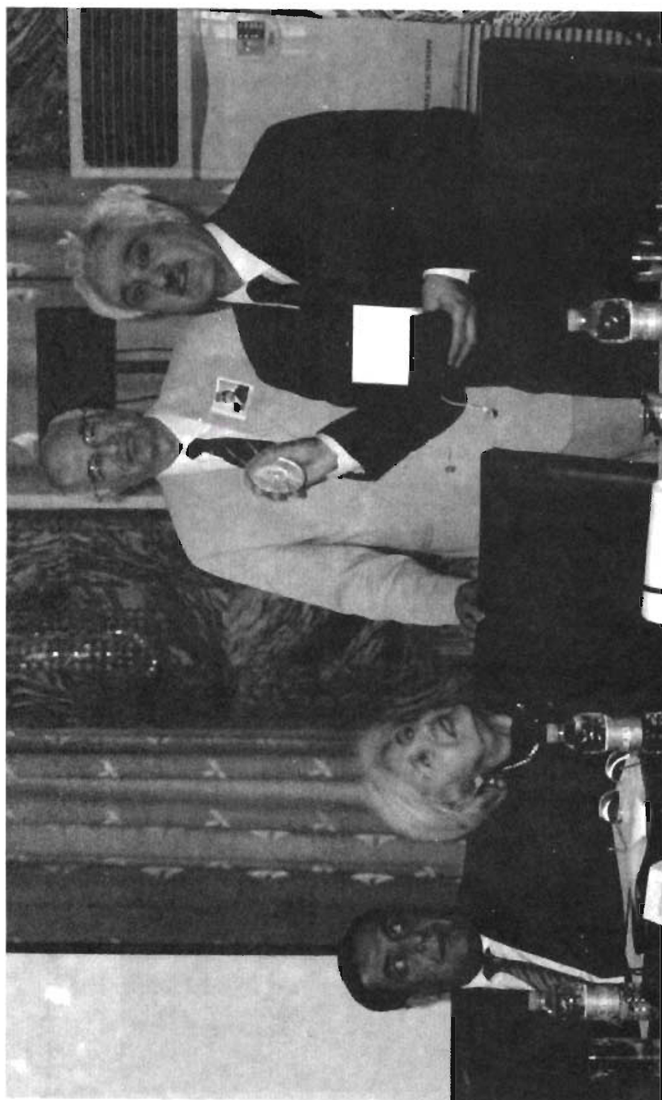
۱۳۰۴	۳۰سپتمبر ۱۸۸۶
۱۳۰۵	۱۹سپتمبر ۱۸۸۷
۱۳۰۶	۷سپتمبر ۱۸۸۸
۱۳۰۷	۲۸اگست ۱۸۸۹
۱۳۰۸	۱۷اگست ۱۸۹۰
۱۳۰۹	۷اگست ۱۸۹۱
۱۳۱۰	۲۶جولای ۱۸۹۲
۱۳۱۱	۱۵جولای ۱۸۹۳
۱۳۱۲	۵جولای ۱۸۹۴
۱۳۱۳	۲۴جون ۱۸۹۵
۱۳۱۴	۱۲جون ۱۸۹۶
۱۳۱۵	۲جون ۱۸۹۷
۱۳۱۶	۲۲می ۱۸۹۸
۱۳۱۷	۱۲می ۱۸۹۹
۱۳۱۸	۱می ۱۹۰۰
۱۳۱۹	۲۰اپریل ۱۹۰۱
۱۳۲۰	۱۰اپریل ۱۹۰۲
۱۳۲۱	۳۰مارچ ۱۹۰۳
۱۳۲۲	۱۸مارچ ۱۹۰۴
۱۳۲۳	۸مارچ ۱۹۰۵
۱۳۲۴	۲۵فبروری ۱۹۰۶
۱۳۲۵	۱۴فبروری ۱۹۰۷
۱۳۲۶	۴فبروری ۱۹۰۸
۱۳۲۷	۲۳جنوری ۱۹۰۹
۱۳۲۸	۱۳جنوری ۱۹۱۰
۱۳۲۹	۲جنوری ۱۹۱۱

۱۳۳۰	۲۲دسمبر۱۹۱۲
۱۳۳۱	۱۱دسمبر۱۹۱۳
۱۳۳۲	۳۰نومبر۱۹۱۴
۱۳۳۳	۱۹نومبر۱۹۱۵
۱۳۳	۴۹نومبر۱۹۱۶
۱۳۳۵	۲۸اکتوبر۱۹۱۷
۱۳۳۶	۱۷اکتوبر۱۹۱۸
۱۳۳۷	۷اکتوبر۱۹۱۹
۱۳۳۸	۲۶سپتمبر ۱۹۲۰
۱۳۳۹	۱۵سپتمبر ۱۹۲۱
۱۳۴۰	۴سپتمبر۱۹۲۲

بعد از این تاریخ هجری شمسی متداول شده است.



محفل بزرگداشت محمود طرزی و محمد ولی خان دروازی در وزارت امور خارجه ۲-۳ سنبله ۱۳۸۷ خورشیدی



تقدیم مدال محمود طرزی به داکتر رنگین دادفر سپنتا توسط عمر طرزی نشسته از راست به چپ: شاهدخت اندیا و محمد کبیر فراهی معین سیاسی وزارت امور خارجه



از راست به چپ شاهدخت اندیا، عمر طرزی رئیس بنیاد فرهنگی محمود طرزی، نواسه طرزی و داکتر رنگین
دادفر سپنتا وزیر امور خارجه دولت جمهوی اسلامی افغانستان



محفل بزرگداشت محمود طرزی و محمد ولی خان: از راست به چپ: لودویگ آدمک، داکتر روان فرهادی، داکتر رنگین دادفر سپنتا، شاهدخت اندیا دختر غازی امان الله خان و نواسه ی محمود طرزی



عکس کنفرانس گرامی داشت شخصیت علامه محمود طرزی و محمد ولی خان دروازی- وزارت امور خارجه- ۱۳۸۷



اعضای کمیسیون برگزاری از راست به چپ: صف اول

۱- فرشته ندا، ۲- نجیبه اندیشمند، ۳- شاهدخت اندیا، ۴- خجسته ابراهیمی، ۵- ملالی وردگ، ۶- انگیزه، ۷- حمیرا رحمان

صف دوم: ۱- حامد علمی، ۲- یاسین رسولی، ۳- پوهاند حسین یمین، ۴- داکتر حلیم تنویر، ۵- خانم ثریا فرید زوری، ۶- داکتر حبیب احمد زکریا، ۷- سهیل نجرابی، ۸- عبدالرشید

صف سوم ۱- سید عبدالرزاق لقمان، ۲- فرید فضلی، ۳- عمر طرزی، ۴- داکتر نعیم پویش، ۵- غلام سخی غیرت



اشتراک کننده گان محفل بزرگداشت محمود طرزی و محمد ولی خان دروازی: صف اول از راست به چپ: داکتر ظاهر عزیز، خلیل رومان، سلطان احمد بهین، فرشته ندا، ملیحه ذوالفقار، نانسی دوپری، داکتر رنگین دادفر اسپنتا، هندیا، عادله فرهادی، داکتر روان فرهادی، لودویک آدمک، محمد کبیر فراهی، منیژه باختری، محمد صدیق حمید، داکتر رسول رحیم، استاد سیحون، خانم گروس، داکتر مرادیان، یاسین رسولی، ننگیالی طرزی، عمر طرزی، خالد زکریا، توریالی غیاثی، منیر غیاثی، پوهاند حسین یمین، داکتر جمراد جمشید، سید عبدالرزاق لقمان، فضل الرحمان فاضل، رحیمی، نجات



شاهدخت اندیا و داکتر مرادیان



داکتر احمدی



از راست به چپ عمر طرزی، خانم دوپری، داکتر ملیحه ذوالفقار



داکتر ظاهر عزیز



داکتر روان فرهادی، داکتر سپنتا شاهدخت اندیا، محمد کبیر فراهی



لودویک آدمک، روان فرهادی، داکتر سپنتا، شاهدخت اندیا



حبیب الله رفیع، خانم نسرین گروس